كتاب الاغراض الطبية
في الطب

خزانة [illegible]
المولى المخدوم
الصاحب الاعظم
موفق الدين عبد [illegible]

دخل في نوبة اقل عباد الله تعالى
[illegible] في سنة ٨٤٨

بسم الله الرحمن الرحيم

جزو نخستین علمی از کتاب اغراض طبی ومباحث علائی

اما بعد حمد الله سبحانه والثناء علیه والصلوة علی رسوله محمد المصطفی وآله الطاهرین اجمعین
امیر سید امام زین الدین شرف الزمان مجد السادة ابو ابراهیم اسمعیل بن الحسن بن الحسین الحسینی
الجرجانی رحمه الله گوید بباید دانست کی هر که بمجلس پادشاهی وسیلتی خواهد جست یا خدمتی
وتحفه خواهد برد هیچ وسیلت وخدمت وهیچ تحفه چون تحفهٔ علمی نیست خاصه که پادشاه
چون خداوند وخداوند زاده ملک عالم عادل ولی نعمت کبیر الطرفین نصرة الدین
علاء الدوله فخر السلاطین ابو المظفر اتسز بن خوارزمشاه حسام امیر المومنین نصر الله لواءه
وادام علاه باشد مجلسی [...] نقاد سخن صراف خواطر دانای حقایق تجارب مردم شناس
سردم [...] بروز نفس شر [...] جز علوم حقیقی بجوید گوهر پاک او جز بدان میل ندارد خاطر روشن
او اندر بحث غوامض جز [...] قریحت دراست او اندر حل مشکلات کلید اسرار دقایق
علوم در طینت او سرشته است وحقایق از در طبع او نهاده شخصی است از فطنت آفریده
وبامروة پرورده کریم خلق او جود عادت او علم غذاء او حکمت زینت او عدل سیرت او
دین حق شعار او سنت دثار او نصرت دین کار او ایزد عز وجل عین الکمال از ساحت بزرگی او دور
داراد وازین دولت واز مفاخر بروی وبر اولیاء دولت وی پاینده داراد بمنه وجوده وخادم دعاگوی
اسمعیل بن الحسن بن الحسین الجرجانی با قصور اندر علم وتقصیر اندر خدمت هر وقتی دلیری کند وخدمتی
علمی سازد چنین خدمتی بر چنین خداوندی عرضه کند وخداوند جاوید زیاد اورا بعین الرضا و بایند
دید وبقبول مقابل فرماید اما هر گز کی خدمتی علمی بر مجلس پادشاهی عرضه کند صواب آن باشد
که آن خدمت از سرمایهٔ خویش سازد واز توبره خویش برآرد وسرمایهٔ خادم علم طب است وپیش ازین

وقف هذه النسخة السلطان الاعظم [illegible] المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان [illegible] السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتعلم [illegible]

مختصری ساخته بوده است واکنون بحکم فرمان ودستوری مجلس عالی لازال عالیا وسعادت امام اجل
مجد الدین ابو محمد صاحب بن محمد البخاری دامت ایامه وبحسب بحث وتفتیش آن خداوند جای بیاید وبحسب
آرزو ودرخواست امام مجد الدین این خدمت ساخته آمد وهر مصنفی که کتابی ساخته است در خطبهٔ کتاب
محل وشرف کتاب خویش یاد کرده است وفواید آن بر شمرده وترتیبی که داده است وتصرفی که اندر مسایل آن
علم کرده است همه حکایت کرده است وشرح داده اگر خادم نیز محل این کتاب یاد کند عیب نباشد از بهر آنک
بحجم کوچکست وبمعنی بزرگ وبصورت مختصرست وبکثرت فواید وشرح مشکلات مبسوط هیچ نکتهٔ
وفایدهٔ علمی ازین کتاب بیرون نیست وهیچ فرو گذاشته نیست بلکه اندر مضایق ومواضع بحث تصرفها
کرده آمده است وتحقیق رسانیده وکشف تمام کرده وبدین سبب این کتاب را الاغراض الطبیه
والمباحث العلائیه نام کرده شد ودعوی خادم آنست که امروز در علم طب مختصری بدین کمال
موجود نیست ودرستی این دعوی بمطالعه معلوم گردد وبمقایسه ظاهر شود ایزد تعالی جمع این کتاب
بر خداوند ولی نعمت وبر دولت وولایت او مبارک کناد وبرخورداری دهاد بمنه وفضله

گفتار اول
اندر یاد کردن حد طب وموضوع ومنفعت آن
ویاد کردن جزو علمی وعملی ویاد کردن ارکان ومزاج واخلاط آن وآن نوزده باب است

باب اول
اندر حد طب وموضوع آن

بباید دانستن که طب علمی است که طبیب بدان علم اندر
حالهای تن مردم ودرستی وبیماری نگاه کند تا چون تن درست باشد تن درستی بروی نگاه دارد
وچون بیمار گردد او را بحال تن درستی باز آرد چندانک ممکن گردد حد طب اینست واما موضوع طب
آنست که بدانی که اسباب جمله کاینات مردم وغیر آن چهار چیز است مادتی وفاعلی وصورتی وتمامی
اما اسباب مادی بباید دانست که از تن مردم مادت نزدیکتر که درستی وبیماری اندران پدید آید عضو
با روح ومادت دورتر اخلاطست ودورتر از اخلاط ارکانست چنانک این بشرح معلوم گردد واین اسباب
هم ترکیب پذیرد وهم استحالت واجتماع آن ترکیب وازین استحالت یگانگی است ویگانگی اندرین جای
یا مزاجی باشد یا هیئتی واستحالت مزاجست وهیئت ترکیب عضو واسباب فاعلی اسبابی است که هرگاه
که چنان باشد که باید وچندانک باید وآن وقت که باید احوال تن مردم را بر حال خویش بدارد وسبب
تن درستی باشد وهرگاه که برخلاف آن باشد که باید ونه بدان وقت باشد که باید احوال تن مردم بگرداند

وسبب بیماری کردد و طبیبان این را الاسباب الستة کویند و آن هواست و آنچ بدان پیوستست چون احوال شهرها و جایها و فصلهای سال و طعام و شراب و حرکت و سکون و آنچ بدین ماند چون خواب و بیداری و چون صناعتها و اعراض نفسانی و عادتها و استفراغها بودن و نابودن و اسباب صورتی مزاجهاست و ترکیبها و قوتها که ازین مزاج بدید آید و اسباب تمامی افعالست که ازین مزاج و ترکیب بدید آید و از معرفت افعال معرفت قوتها و معرفت ارواح که مرکب قوتهاست حاصل کردد چنانک سبستر یاد کرده آید پس موضوع طب از آنجا که نظر طبیب است اندر تن مردم از بهر تن درستی و بیماری است این اسبابست و احوال آن و کیفیت تصرف اندر آن بباید دانست

باب دوم اندر منفعت طب

بباید دانست که تن مردم جسمی است مرکب از مادت و صورت و مادت چیزی است آمیخته از چهار رکن اعنی از چهار ماده یک با دیگر ناسازنده و ناآمیزنده و از یکدیگر کریزنده اعنی هرگاه که هر چهار را از یکدیگر جدا باشد فعل و طبع هر یک دیگر باشد پس تن مردم بسبب ناسازندگی مادتها او ناچار تباه شونده است و ناسازندگی مادتها آنست که هر یک جای خویش جوید بطبع و میل بدان جانب دارد بطبع و صورت قوتی است که همیشه کوشانست با این پیوند و آمیزش که مادتها با هم افتادست کسسته نشود لکن کار صورت کاهلی است بقهر و کوشش و کار مادتها کاری است بطبع و هر کاری که بقهر و کوشش باشد با کاهلی که بطبع باشد برابر نیاید این خود سببی است مر تغیر احوال تن مردم را که از تن اوست و اندر و فزاوی الاسباب الستة که در باب کذشته یاد کرده آمدست همیشه در روی اثر می کنند و احوال او را می کردانند و بدین سبب است که قهر صورت را و کوشش او را با این سببها نماند و نی هم بیرونی بباید نیست پس بضرورت چیزی بایست که صورت را یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر آید و آن علم طب است که ایزد جل و علا ارزانی داشتست و منفعت طب اینست که هرگاه که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که شخصی را اتفاق افتد که تدبیر طبی با قوت صورت یار شود احوال تن او با سلامت تمامتر و احوال دیگری باشد که از تدبیر طبی خالی باشد و اگر این شخص را که فرض کرده آمد بیماری افتد آسانتر و زودتر بحال تن درستی باز آید والله اعلم و احکم

باب سوم اندر معرفت منفعت جزو علمی و عملی از علم طب

از بهر آنک منفعت طب یاری دادن طبیعت است و تدبیر نگاه داشتن تن درستی و زایل کردن بیماری باستعمال چیزها سودمند و دور داشتن

جزها

جزها زیان کار طبیب باید که نخست موضوع طب که یاد کرده آمدست بداند و تن درستی و بیماری و اسباب هر دو بداند بجمله و تفصیل این جمله را جزو علمی کویند و جزو عملی آنست کی بداند کی طبیعت را چکونه یاری توان دادن و تن درستی چکونه نکاه توان داشت و بیماری چکونه زایل توان کرد و اسباب هر دو چکونه بکار باید داشت هر شخصی که این معانی بدین جمله بداند طبیب تمام باشد اگر عمل کند و اگر نکند از بهر آنک غرض از جزو علمی و شرط طبیبی نه آنست که عمل کند لکن غرض آنست که بداند کی عمل چکونه باید کرد والله اعلم

باب چهارم قولی کلی در ارکان اجسامی است

که مادت نخستین است اندر همه کاینات و هر یک جسمی است یکسان هیچ جزو از هیچ جزو دیگر بصورت مخالف جزوی دیگر نیست و از آمیختن آن انواع کاینات کون ناکون بدید آید و ارکان چهارست خاکست و آب و هوا و آتش هر چهار ضد یکدیگرند و اگر چه مادت نخستین اند همه کاینات این جهان را کزانست اندر هیچ موجود هیچ یک را بر طبع و صورت خاصه خویش بفعل نتوان یافت لکن قوت هر یک بسبب آمیخته شدن شکسته شدست و میان هر چهار یک طبع مزاجی بدید آمده و بساطت و صورت هر یک باطل شده و از این چهار رکن دو سنکی است و آن خاکست و آب و دو سبکست و آن هواست و آتش

باب پنجم اندر شناختن زمین و احوال آن

زمین جسمی است بسیط اعنی یکسان و جایگاه او فرودتر از کانست و آنجا بطبع آرام دارد و اگر جزوی را از وی از جای بقهر خویش بیرون آید بطبع بجای خویش باز شود و معنی کرانی او اینست که فرود از همه است و بدین سبب است که او را ثقیل مطلق کویند و طبع او سرد و خشکست و منفعت او اندر کاینات آنست که هر چیزی بدو پای دار کردد و بر او نهاد که نهند بماند

باب ششم اندر آب و احوال آن

آب جسمی است بسیط و جایگاه طبیعی او آنست که کرد همه روی زمین اندر آمده باشد از بهر آنک از زمین سبکتر است و معنی سبکی او اینست که بر بالای زمین باشد و بدین سبب او را ثقیل بالاضافه کویند یعنی باضافت با هوا کران است و باضافت با زمین سبک است و سببی که پاره را از زمین برهنه کرد عنایت آفریدکارست تبارک و تعالی تا ربع شمالی را از آب برهنه کرد تا هم آرامگاه مردم و دیگر جانوران باشد و هم خوش هواتر باشد و باشند که از وی تن درست باشند و چون معلوم بود که جانوران را از آب چاره نیست اندرین پاره زمین جایگاه آب و زمین یکی کرد و آب را در زمین براکنده کرد تا همه جایها بآبادانی می رسد بدین عنایت درین پاره زمین سبکی آب بسته شدست و بقهر

که اگر بنان حد باشد آن شخص معتدل باشد و اگر از آن بگردد اعتدال آن شخص باطل گردد و این اعتدال برین
گونه عنایت آفریدگارست سبحانه و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک چون دل با مزاج اندامی سرد و تر
چون دماغ برابری کند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر با مزاج سرد و خشک چون استخوان برابری
کند تا چون مزاج اندامها با یکدیگر برابری کنند ممکن تر را مزاجی معتدل بدید آید نه معتدل حقیقی
لکن اعتدالی که آن شخص را از اعتدال نزدیک تر باشد و از مزاج اندامها مردم مزاج پوست با اعتدال
حقیقی نزدیکتر است خاصه مزاج پوست سر انگشتان دست و بدین سبب است که مردم چیزها سرد و گرم
را بکف دست و سر انگشتان آزمایند

باب یازدهم اندر مزاج اندامها و یکسان چون اندامها گرم

مردم را و اخلاط را که در تن اوست با پوست کف دست او قیاس کنند دل او گرمتر از همه باشد پس جون
شریانها پس جگر پس سپرز پس جز دیگر رگها پس گوشت پس رگهای شریانی پس رگهای دیگر پس پوست و چون
اندامها سرد و اخلاط سرد را با آن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف
پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ و چون اندامها تر و اخلاط تر را با آن قیاس کنند
نخست بلغم است پس دماغ پس شش پس جگر پس سپرز پس گوشت عضله پس گوشت دل پس
گوشت گرده و چون اندامها خشک را با آن قیاس کنند نخست موی است پس استخوان پس غضروف
پس رباط پس وتر پس غشا پس رگ پس عصبهای حرکت پس دل پس عصبهای حس

باب دوازدهم

اندر مزاج سالهاء عمر مردم را از روز نخست که ولادت باشد تا پانزده سال اندر حال پرورد و بالیدن
باشد و این مدت را روزگار کودکی گویند و پس از پانزده سال تا مدت سی سالگی اندر حال جوانی باشد
و اینجا از پروردن و بالیدن فرو ایستند بتمامی و پس از آن تا سی و پنج سال و بعضی تا چهل سالگی بر حال
جوانی بماند و بعد از آن تا شصت سالگی کهل باشد و پس از شصت سالگی پیری باشد اما مزاج اندر
کودکی گرم و تر باشد از دیگر جوانی تری بتدریج کمتر می شود و گرمی غلبه می گیرد بدین سبب
مزاج جوانی گرم و خشک باشد و گرمی جوان هم آن باشد که اندر کودکی بوده باشد لکن در کودکی
بسبب بسیاری تری گرمی چندانک هست پدید نیاید و اندر جوانی از تری بتدریج کمتر شده باشد گرمی
پدید آید و مزاج جوانی معتدلتر از مزاج همه عمر باشد لکن بقیاس با مزاج کودکی گرم و خشک باشد
و بقیاس با پیری گرم مطلق باشد از بهر آنک اندر پیری تری اصلی سخت اندک شده باشد و آن تری که
باشد

باشد غریب باشد و اندر کهولت گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و اندر پیری باقی گرمی و تری
خرج می شود تا آخر عمر پس واجب آنست که بر مردم همیشه پای دار و زنده نباشد و بباید دانست که نقصان
حرارت از پس چهل سالگی ضروری است از بهر آنک مایه حرارت رطوبت خاصه رطوبت اصلی ماده
نادی چنانک مایه فروغ چراغ روغنست چون روغن کمتر می شود فروغ چراغ کمتر می شود پس همچنین سبب
آنک رطوبت اصلی لختی هوا می ستاند و لختی گرمی اصلی خرج می کند چنانک فروغ چراغ روغن را گرمی کند
و لختی بحرکتها و ریاضتها و کارها که مردم کنند می کند از دو خرج می شود و لختی بااندیشها و غمها
خشک خرج می شود و لختی بشادیها تحلیل می پذیرد از جهت آنک پیوسته می باشد و از غذاها بدل این خرجها تمام
بجای باز نیاید از بهر آنک هر چند روزگار بر می آید هضم کمتر می شود و چون هضم کمتر باشد بدل آنچ
خرج شده باشد حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لکن تری غریب سرد تر جمع می شود تا مبادا آن
حرارتی اندک را که مانده باشد هم از روی آنک این تری بسیار شده باشد و هم از روی آنک این تری ضد حرارت
است از او فرو گیرد و فرو میراند و بدین سبب واجبست که تن مردم همیشه باقی نباشد و این را طبیبان
مرگ طبیعی گویند

باب سیزدهم اندر مزاج اصلی و احوال آن

هر آن شخصی که مزاج
اصلی او بخشکی گراید حرکات و احوال او اندر همه عمر بحرکات و احوال جوانان ماند و آنک مزاج اصلی او
بسردی و تری گراید ساده گرداند احوال و حرکات او باحوال پیران ماند و پیری زود اثر کند و هر شخصی که
در عمر بدان سالها رسد که مزاج آن سالها بمزاج اصلی او ماند ضعیف و بد حال باشد از بهر آنک دو مزاج از یک نوع
بر یک شخص جمع شود و یک شخص دو مزاج از یک نوع برنتابد مثلا اگر مزاج اصلی گرم و خشک باشد اندر
سالها جوانی گرمی و خشکی بروی زیادت گردد بدان سبب بد حال شود چون از آن در گذرد بهتر شود
و اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد اندر جوانی نیکحال شود و اندر پیری بد حال شود و اگر مزاج
اصلی گرم و تر باشد اندر کهولت نیکحال شود

باب چهاردهم قول کلی اندر اخلاط

خلط رطوبتی است روان اندر تن مردم و جایگاه طبیعی آن رگهاست و اندامهایی که میان آن گشادست
چون معده و جگر و سپرز و زهره و اخلاط از غذا خیزد و بعضی خلطها که نیک باشد آن را طبیعی گویند و بعضی
بد باشد آن را نا طبیعی گویند اما خلط طبیعی اندر تن مردم مدد پرورش باشد و بعضی تو بدل تحلیل
خرج می شود باشد و از خلط بد این منفعت نیاید از بهر آنک اطبا آنها از تن بیرون کنند و اخلاط چهار است خون

و بلغم و صفرا و سودا

باب دهم اندر احوال خون

اما خون گرم و تر است و تولد او اندر جگر باشد و طعام که اندر معده هضم شود لون و قوام آن همچون کشکاب باشد آنرا کیلوس گویند و کیلوس که از معده بجگر رسد آنجا بحرارت جگر هضمی دیگر یابد و پخته شود و رنگ جگر گیرد خون گردد و رگها جگر اندر همه تن پراکنده شود و غذا گردد اما آنچ از جگر بجانب دل آید از حرارت دل گرم تر شود و گداخته تر بدین سبب قوام آن رقیق تر باشد و رنگ آن اشقر باشد و تولد خون طبیعی اندر جگر معتدل باشد و از غذا معتدل خیزد و اندر سالها کودکی و اندر فصل بهار و اندر شهرهای معتدل لون آن سرخ باشد و بوی آن خوش و طعم آن شیرین و قوام آن معتدل و خون ناطبیعی دو نوع باشد یکی آنک مزاج او بگردد گرم تر از آن شود که باید یا سردتر بی آنک خلطی گرم یا سرد با او بیامیزد نوع دوم آنک فضلهٔ صفرا یا فضلهٔ سودا یا بلغم با او آمیخته شود و قوام و لون و بوی و طعم او بگرداند اما صفرا قوام او را رقیق کند و طعم او تلخ کند و لون او را زرد کند و سودا قوام او را غلیظ کند و رنگ او را تیره و سیاه کند و طعم او را ترش کند و بلغم سرخی او کمتر کند و طعم او بی مزه کند یا شیرینی کم کند و اگر حرارتی باشد طعم او شور کند و قوام او غلیظ کند و اگر حرارت ضعیف باشد قوام او رقیق کند و طعم او ترش کند

باب شانزدهم

اندر بلغم و احوال آن بلغم دو نوع باشد طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی غذایی است که طبیعت آنرا تمام پخته و گوارنده نیست و شایسته آنست که آنرا تمام بگوارد و غذا گرداند از بهر آنک خونی است تمام ناپخته و طعم آن شیرین باشد و بقیاس با مزاج صفرا و سودا سرد باشد و بقیاس با مزاج تن سخت سرد نباشد و ناطبیعی چهار نوع است یکی آنک قوام او سخت رقیق باشد آنرا رطوبت مایی گویند نوع دوم غلیظ تر باشد آنرا مخاطی گویند نوع سیم نیک غلیظ باشد آنرا زجاجی گویند نوع چهارم سخت غلیظ باشد آنرا جصی گویند قوام آن همچون گچ سرشته باشد و رنگ آن سپید باشد و سبب غلیظ شدن وی آن باشد که اندر مفاصل دیر مانده باشد آنچ لطیف باشد تحلیل از وی خرج شده باشد و باقی غلیظ مانده و چنانک قوام هر نوعی مخالف دیگر نوع باشد طعم هر یک نیز مخالف طعم دیگر باشد اما طعم رطوبتها شیرین باشد پس اگر حرارتی ضعیف باشد بخت آنرا گرم کند و بجوشاند و ترش کند چنانک شیره میوها را و اگر حرارت قوی باشد یا بیاده سوخته با آن

بیامیزد

بیامیزد طعم آن شور کند و بلغم غلیظ که سبب غلیظی آن خامی باشد طعم ندارد بتازی آنرا تفه گویند یعنی بی طعم و هر بلغمی که خام و خالص باشد سخت سرد باشد و آنچ صفرا سوخته با آن بیامیزد تلخ باشد و آنچ سودا با آن بیامیزد ترش و عفص باشد و باشد که شکوک گردد بی آنک سودای با آن بیامیزد از بهر آنک نه حرارت ضعیف او را ترش کرده باشد و نه حرارت غریزی او را برانده باشد لکن بر خامی بمانده و سخت سرد باشد و مایت آن بیفسرد و خشک شود و طعم زمین گیرد بدان سبب عفص گردد

باب هفدهم اندر صفرا و احوال آن

خلط صفرا دو نوع است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی قوام او رقیق تر از قوام خون باشد و بوزن سبکتر از بهر آنک صفرا کفک خونست و لون او سرخست و طعم او تلخست و تیز و طبع او گرم و خشکست و تولد او اندر جگر باشد و صفرا ناطبیعی سه گونه است یکی آنک اندر تن زیادت از آن گردد که باید دوم آنک گرم تر و تیزتر گردد و بسوزد و سیوم آنک چیزی با وی بیامیزد و این سه گونه باشد یکی آنک هنوز با خون آمیخته باشد و از وی جدا کرده نباشد رنگ او سرخ باشد و رنگ او سرخ باشد آنرا احمر گویند و این هنوز ناطبیعی نباشد لکن از بهر آنک بغایت خویش رسیده نباشد بقیاس با آنک بغایت رسیده باشد این را ناطبیعی گویند نوع دوم آنک لختی بلغم با او بیامیزد قوام او غلیظ کند و حرارت او ناقص و لون او همچون زرده خایه مرغ آنرا محی گویند نوع سیوم تولد آن اندر معده گرم باشد و رنگ او سبز باشد آنرا کراثی گویند و از این نوع تب کمتر تولد کند از بهر آنک زود آنرا بقی دفع کند یا باسهال چندانک معده نماند که عفن گردد و تب آرد و باشد که صفرا کراثی با نوعی دیگر بسوزد و بطبع زنگاری شود آنرا صفرا زنگاری گویند بدترین انواع صفراست و باشد نیز که نوعی از انواع صفرا که بسوزد قوام او غلیظ گردد و رنگ او سیاه آنرا سودا صفرا گویند لون او بنفش باشد و طعم آن تیز و ترش باشد چنین از آن بجوشد و مگس بدو نزدیک نشود و از گذشتن او بر زمینها سحی تولد کند لکن زنگاری از این تیزتر باشد و کشنده باشد و اما منافع صفرا یکی آنست که خون بقوت وی اندر رگها جوشی بکند و باطراف رسد و دیگر آنک اندر اندامها مردم ثفل را بصفرا حاجت بیشتر است اعنی بعضی امعا از بهر آنک و متخلخلست و سبکست و همیشه متحرکست

وان تخلخل وسبکی وحرکت بیوسته اندر روی بقوت صفرا است وبغذا صفرا بی یکی بدو می رسد
وفضله که از صفرا بماند بزهره اندر آید وبوقت حاجت لختی از زهره بروده‌ها فرود آید واز بلغم
غلیظ بشوید وثقل را دفع کند وتیزی آن عضله مقعده را خبر دهد تا مردم بحاجت برخیزد وهرگاه
که منفذ آن بسته شود وآن قدر صفرا بروده فرو نیاید مردم بحاجت برنخیزد ونوعی قولنج تولد کند
واندر روده‌ها کرم دراز وکدو دانه بدید آید ببیند که این دو علت کسانی را آمد که اندر تن ایشان
صفرا کمتر باشد وتولد صفرا بیشتر اندر فصل تابستان واندر وقت خشم باشد واز غذاهای گرم
وخشک واز کارهای تاریخ باشد

باب هشتم اندر سودا واحوال آن

خلط سودا هم دو
نوعست طبیعی وناطبیعی اما طبیعی درد خون است و بیبب ستبر وگران تر از خون است طبع او
سرد وخشک است ورنگ او سیاه وطعم او میخوش از شیرینی وترشی وشکوری وتولد او اندر جگر باشد
واندر فصل خریف واندر سالها کهولت واز غذای سرد وخشک واز غمها واندیشها واز کارها
تاریخ وسودا ناطبیعی انواعست یکی آنست که خلطی سوخته شود ثقل ورمادیت آن سودا شود
وبباید دانست که ثقل جز از خون جدا شود وجز خون را دردی نباشد از بهر آنک بلغم خلطی است
غلیظ ولزج از وی دردی جدا نشود وصفرا خلطی است رقیق از وی نیز چندان دردی جدا نشود
که نا قدری باشد واگر اندکی جدا شود طبیعت از آن دفع کند از بهر آنک خلط صفرا ودرد که این نیز تر
ولذیذ تر از همه اخلاطست اما خلطی که سوخته شود وثقل ورمادیت آن سودا گردد اگر این
خلط بلغم رقیق باشد بلغم سوخته آن شور باشد واگر غلیظ تر باشد طعم آن ماترش باشد یا شکوک
واگر خون سوخته شود طعم آن آمیخته باشد از شیرینی وشوری واگر سودا طبیعی سوخته شود
سخت ترش باشد وزمین را ازان برجوشد ومگس از آن بگریزد واگر نوعی از صفرا سوخته شود
احوال آن اندر باب گذشته یاد کرده آمدست وعلتها که ازان تولد کند اسفنه تر از همه علتها باشد
که از سوخته دیگر اخلاط تولد کند لکن علاج زود بذیرد یا زود تر باز رهاند وسوخته بلغم آهسته
تر باشد ومضرت آن چیر تر بدید آید وعلاج دیر تر بذیرد ومضرت سودا که طعم آن سخت ترش
باشد عظیم باشد لکن از بهر آنک ترشی لطیف کننده است علاج زود تر از آن بذیرد که سخت ترش
نباشد واما انواع دیگر از سودا ناطبیعی یکی آنست که هرگاه که سپرز ضعیف شود وسودا تنقیه نتواند

کند

کمتر کشد با خون اندر رگها بگذارد واندر همه تن پراکنده شود علتهای سودائی تولد کند چون مالیخولیا
ورنگ سیاه اندر عضوی اماس شودانی بدید آید وهر خلطی که اندر تن دیر ماند ولطیف او تحلیل پذیرد
غلیظ او سودا باشد وهرگاه که بلغم سرد وفسرده شود سودا گردد وهرگاه که بیماریها دراز گردد
حال او از دو حال بیرون نباشد یا همه اندامها ورگها وخصوصا جگر ضعیف گردد وهضم باطل گردد
اخلاطی که در اعضا باشد همه سودا گردد وآنجا که جگر ضعیف باشد هضم او ضعیف باشد خون
بلغمی تولد کند وآخر سودا گردد واگر جگر گرم باشد کیلوس را بسوزد لطیف از صفرا ناطبیعی
باشد وغلیظ از سودا ناطبیعی واما منافع سودا آنست که خون بدو قوی گردد تا عدالت اندامها
قوی باشد ونهاد اندامها بدان سبب بحال خویش بماند وبهره عضوی که در غذای او سودا
بیشتر باید بدو رسد چون استخوان وغضروف وآنچ فضله باشد از خون جدا گردد وسپرز بدان
منفذی که میان جگر وسپرز است از بهر این کار ولختی ازان سپرز بمعده برآید بمنفذی که میان
سپرز ومعده است ومعده را بخارد ودغدغه کند وقوت شهوت غذا را بیدار کند تا شهوت
پدید آید وخون بسیار ان وخون کسانی که اندیشه بسیار کنند سیاه باشد وسودا مانند وفرق
آنست که خون بفسرد وسودا وهیچ خلط دیگر بفسرد

باب نوزدهم اندر هضم

هضم چهارست نخستین اندر معده دوم اندر جگر سیوم اندر رگها چهارم اندر اندامها واز هر
هضمی فضله هضم تمام نایافته بماند اما فضله هضم نخستین بروده‌ها فرود آید وبدان طریق
دفع شود وفضله هضم دوم سه بخش گردد بیشتری بطریق بول دفع شود وبخش دیگر
صفرا باشد بزهره اندر آید وبخش سیوم سودا باشد وبسپرز اندر آید وفضله هضم سوم
وچهارم بعضی بتحلیل دفع شود ومحسوس نباشد وبعضی بعرق وچرک دفع شود وبعضی منفذها
محسوس وناممحسوس دفع شود اما منفذها محسوس چون منفذ بینی وگوش است ونامحسوس
مسامهاست وآنچ بجانب مسام آید بعضی طبیعی باشد وبعضی ناطبیعی آنچ طبیعی باشد موی است وناخن
وآنچ ناطبیعی باشد چون بثرها وگره وخارش وآبله وبرص وبهق وآماسها ودملها وریشها تمام شد گفتار
اول

گفتار دوم

اندر شناختن اندامها بسیط واین هفت باب است

باب اول اندر فرق میان اندامها بسیط ومرکب

اندامها دو نوعست بسیطست ومرکب

اما بسیط اندامهای یکسان را گویند چون استخوان و گوشت و عصب و غیر آن و این اندامها را متشابه الاجزا
نیز گویند از بهر آنکه هر چه استخوان است همه یک جنس است و گوشت یک جنس و عصب یک جنس بدین
سبب این اندامها را بسیط گویند و بپارسی یکسان گویند و اندامهای مرکب آلتهای مردم را گویند
چون دست و پای که آلت گرفتن و دادن و آلت رفتن است و بمقصد رسیدن و مرکب از بهر آن گویند
که از استخوان و گوشت و پوست و عصب و رگ و غشا ترکیب کرده شده است

باب دوم اندر شناختن استخوانها

استخوان جسمی است خشک زمینی و سخت‌ترین اندامهاست او را حس نیست بنیاد همه تن
است و اعتماد همه حرکتها بروست و استواری همه تن بدوست و پارها بسیار است بعضی آنست که
قیاس آن قیاس بنیاد است چون مهرهای پشت و سرین و بعضی چون حصنی است اندامهای شریف را
که در میان اوست چون قحف دماغ و چون تورهٔ تن و بعضی چون سلاح است که آفتها را از سینها باز
دارد چون خارها که بر مهرهای پشت است و عدد پارهای آن دویست و چهل و هشت پاره است
بدین تفصیل استخوانهای سر و روی پنجاه و نه پاره است بعضی آنست که پیوندهای آن محکمست
و عدد پارها از درزها پدید آید که بر سر و بر رخسار و قاعدهٔ بینی و سکرهٔ چشم پیداست الخ
از این جمله استخوان سر است هفت پاره دو پاره استخوان قحف است از چهار درز اکلیلی و لامی
و سهمی و قشری هر یک را چهار حد پدید آید و چهار پاره از این جمله دیوارهای سر است یکی استخوان
پیشانی و دو استخوان بناگوش و یکی استخوان پس سر و یکی استخوان وتدی که حمال سر است و قاعدهٔ
دماغ است و همه استخوانهای سر بدو پیوسته است و چهار پاره استخوان صدغ است از هر سوی
دو پاره این استخوان صدغ ظاهر است و آن جمله این است که حد آن از درزها پدید آید و استخوانها
فک زبرین چهارده پاره است از این جمله دو پاره اصل بینی است و ظاهر است و دوازده پاره
است که حدهای آن از درزها پدید آید و اندر کتاب ذخیره بشرح یاد کرده آمده است و دو پاره
فک زیرین است و از بهر آنکه دندانها بر فک زیرین و زبرین ظاهر است از جملهٔ استخوانهای سر و روی
توان شمرد و عدد آن سی و دو است جمله پنجاه و نه پاره باشد و مهرها سی پاره است هفت مهره گردن
است و دوازده مهره پشت و پنج مهره کمرگاه است و سه مهره سرین است که نشست مردم بر آن است
بتازی آن را عصعص گویند و سه مهره پهنگاه است که بتازی آن را عجز گویند استخوانهای هر دو پهلو بیست

و چهار پاره است از هر سوی دوازده پاره بمهرهٔ پشت پیوسته و از جمله پهلوها هفت پاره
را پهلوی سینه گویند و با استخوانهای سینه پیوسته است و تنوره بر استخوانهای سینه است و این
پهلوهای مهرهای پشت است که دیگر سر این پهلوها بدان پیوسته است و استخوانهای سینه
هفت پاره است و از هر دو جانب با پهلوهای سینه پیوسته است چنبر گردن دو پاره است کتف
که بپارسی شانه گویند دو پاره است بعضی اصحاب تشریح گفته‌اند که بر شانهٔ مردم دو پاره استخوانست
آن را فلکة الکتف گویند مخصوص است بمردم دیگر حیوانات را نیست استخوانهای دست شصت پاره است
اندر هر دستی سی پاره بدین تفصیل استخوان بازو یک پاره ساعد دو پاره خورده دست هشت پاره از آن
جمله هفت پاره اندر دو صف نهاده است و هشتم را العظم الزائد گویند وقایهٔ عصبی است که بکف
اندر آمده است استخوان پشت دست چهار پاره است بتازی مشط گویند بچهار انگشت پیوسته است
و پیوند مشط با خورده محکم است و آنجا هر کسی ظاهر نیست و این سر که بخورده پیوسته است
جست بهم باز نهاده است همچون خورده و آن سر که با انگشتان پیوسته است گشاده‌تر است و دوران
دورتر با انگشتان گشاده باشد استخوان انگشتان پانزده پاره است هر انگشتی سه پاره
باشد استخوان تهیگاه دو پاره استخوانهای پای از ران تا قدم شصت پاره هر پایی سی پاره
بدین تفصیل استخوان ران یک پاره استخوان ساق دو پاره بر سر زانو یک پاره استخوان ساق دو پاره
بر سر زانو یک پاره استخوان است آن را عین الرکبه گویند استخوان کعب یک پاره استخوان پاشنه یک پاره
استخوان کف پای که آن را العظم الزورقی گویند خرده چهار پاره بر جانب وحشی قدم دو پاره استخوانست
آن را العظم النردی گویند از بهر آنکه بشکل کعبتین نرد است بعضی از اصحاب تشریح یک پاره
از استخوانها خورده عظم نردی شمارند و بعضی گویند نردی استخوانی دیگر است جز از استخوانها
خرده استخوانهای پشت پای که آن را بتازی مشط گویند پنج پاره استخوانهای انگشتان چهارده
پاره هر انگشتی سه پاره ابهام دو پاره جمله دویست و هشت پاره بیرون استخوان لامی که در
حنجره است و بیرون استخوانهای سمسانی که در میان انگشتانست و بیرون استخوان دل
و استخوان لامی که اندر حنجره است لامی از بهر آن گویند که بحرف لام ماند اندر خط یونانی برین
شکل لا

باب سیم اندر شناختن غضروفها

غضروف جسمی است نرم‌تر از استخوان

وسخت‌تر از وی لختی انعطاف بپذیرد یعنی بجنبد و پیوند پیها و عضلها با استخوانها بمیانجی غضروف
بیک اند تا پیوند عضله و پی نرم با استخوان سخت بتدریج باشد چنانک بر سر پهلوها و بر سر شانه پیداست
و اگر قوتی و آسیبی رسد عضله از استخوان کوفته نشود و غضروف از آن آسیب چندان انعطاف
پذیرد کی کوفتگی و شکستگی رسد و حنجره غضروفست از بهر آنک دایم الحرکه است تا افتاده باشد
چون گوشت و پوست و اندر حرکات اسبا و بحوالی حلق و لهاة برسد چنانک اگر استخوان بودی
رسیدی و فرود از استخوان سینه غضروفیست همچون سر خنجری آنرا غضروف خنجری خوانند
و قایه فم معده است و سر بینی غضروفست تا راست ایستاده باشد و منفذ دم زدن اندر خواب بسته
شود و بوقت استنشاق یا سانی فراهم آید و باز شود و گوش غضروفست تا چون بادبانی راست ایستاده
باشد و آوازها درو روی افتد و پلک چشم غضروفست و اعتماد حرکت و عضلها چشم بر آنست
و قصبه شش غضروفست تا راه نفس پیوسته گشاده باشد و از بادها نزله زود اثر نپذیرد
و مهره آخرین از مهرها پشت که نشست مردم بر آنست سه مهره است کوچک و هر سه غضروفست
تا آسان بتوان نشست و نشستن راست باشد و چنان نباشد که اگر استخوان بودی با گوشت از بهر آنک
بر استخوان نشستن از رنج و الم خالی نباشد و گوشت از اندام ندارد و بروی اعتماد نتوان کرد که
بر غضروف

باب چهارم اندر شناختن عصبها

عصب یعنی پی جسمی است نرم
نگسلنده یا مجوف و دراز کشنده بعضی بهم کسترده آلت حس است و آلت حرکت و از جمله عصبها یک
عصب مجوفست آنرا عصب مجوف گویند از دماغ رستست و بچشم اندر آمده نور بینایی در آن تجویف
بگذرد و بچشم رسد و عصبها سه نوعست هر سه بصورت مانند یکدیگر اند لکن فعل و منفعت
هر یک دیگرست نوع نخستین یا از دماغ رستست یا از نخاع که خلیفت دماغ است و قوت حس و حرکت
اندر همه تن بدین عصبهاست نوع دوم از سر استخوانی رستست و با استخوانی دیگر که بدو نزدیکست پیوست
این نوع قوی‌تر و محکم‌تر از نوع نخستین است این نوع را رباط گویند نوع سوم امتخست از هر دو نوع
از اوتار گویند سرهای عضلها ازین نوع است و این را هم از حس بهره است و هم از حرکت و معلومست که فرق
میان حیوان و نبات بحس است و بحرکت اختیاری و اصل قوت حس و حرکت از دماغ است و آلت هر دو عصبست
و گفتیم که عصبها حس و حرکت از دماغ رستست یا از نخاع و نهایت همه عصبها بپوست اندر همه اندامها پراکنده

شود

شده است و درهم بافته و اندر پوست حیوان که دباغت کرده باشد پراکنده کی از همچون پراکندگی لیفی
پیداست از لیفهاء آخر و پایان عصبها و پایان رگها و پوست از پایان عصبها و رگها بافته شدست و بحکم
اندر چینها بافته گشادگیها باشد در پوست نیز هست آنرا مسام گویند و آن مسام بگوشتی لطیف
و آنک پوشیده است حس پوست بدین پایان عصبهاست و حس لمس قوی‌تر از حسهای دیگر اندامهاست
از بهر دو کار یکی آنک پایان عصبها نهفته است دوم آنک پوست ملاقی محسوسات است
و غذا پوست از پایان رگها بدو می‌رسد و حرارت که در پوستست بعضی از گوشتست که مسام
بنازک پوشیده است و بعضی از پایان رگهاست که در وی بافته شده است و بعضی از بخارها که از همه تن
روی بدو دارند و رنگ سرخی که در پوست مردم است هم از پایان رگهاست و هم از گوشت و از خون
که انجا می‌رسد و موی و عرق و شوخ که بر پوست پدید آید از مسام پدید آید و پیداست از بهر آنک
اصل قوت حس و حرکت از دماغ است و آلت هر دو عصبست و هر دو قوت بتوسط عصب از دماغ
باندامها می‌رسد مقدار حجم دماغ باندازه بایست که معلوم آفریدگار است عز و جل و معلوم ماست
مصلحت بود همه عصبها از دماغ برداشتن از بهر آنک اگر همه از دماغ برداشته آمدی حجم او
کو حاصل شدی و آن مقدار که می‌بایست کمتر آمدی انسانی ایشاستی و انسانیت حاصل گشتی و اگر حجم او
بزرگ آمدی تا چون عصبها از وی برداشته شود باندازه خویش یار آن جایها یافت بدین آمدی یکی آنک
سخت بزرگ آمدی یا دماغ بزرگ را جای نبودی دوم آنک چون عصبها از وی برداشته آمدی بعضی جای
خالی ماندی سیوم آنک مسافت از مبدا تا مقصد دور افتادی و عصبها باندازه مسافت بایستی و اندر آن
آمدها بسیار بودی چون یافته شدی و برهم آمدن و گسستن و سستی اندر آمدی چهارم آنک دماغ عضویست
بغایت نرمی و نازکی قوت حرکت همه اندامها از وی درست نیامدی و اعتماد حرکتها بدو واسبیب سستی
بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی بپرسیان بوذی بزرگ که از چشمه روان شود و مردمان آنرا زود
جویها بردارند و آب بجایهای دور برند نخاع را بر طبع دماغ بیافرید و بدو پیوست و خلیفت
او کرد بر آن نخاع برابر هر اندامی عصبی بیرون آورد و بنان اندام و پوست آن رسانید حس و حرکت بمیانجی
نخاع و عصبهاء نخاع از دماغ باندامها رسید باشد که بدین معنی که گفته آمدست که اگر حجم دماغ
بزرگ بودی و همه عصبها از وی برداشته آمدی بسیار جای خالی ماندی اگر کسی را سوال افتد گوید

جای خالی ماند کنون هم لازمست ازبهر آنک هر جسمی که باشد چون چیزی از وی برداشته شود باندازه
آنچ برداشته شود جای خالی ماند جواب گوییم آن قدر جای که خالی ماندست آفریدگار تعالی آنرا
بر سبیل منفعت بکار بردست و جای خالی تجاویف و بطون دماغ ساختست و بران شکل و نهاد
که بایست نهادست و این دو منفعت باشد اندر یک چیز یکی آنک عصبها که از دماغ بر بایست داشت بر داشته
شد دوم آنک از جای خالی بطون دماغ ساخته آمد تبارک الله احسن الخالقین و اگر جرم دماغ بزرگ
کرده شدی بزرگی سر و بزرگی تجاویف و بطون بزرگ ناشایستن آن مر انسانیت را لازم آمدی
و اگر حس لمس پوست همه تن راهست حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن همه اندر سرست
و عصبها حس نرم تر بایست تا محسوسات زودتر اندر یابد و زود خبر دهد این عصبها که
آلت این حاستهاست از دماغ رستست تا گوهر آن همچون گوهر دماغ نرم باشد و این
سه منفعت است اندر یک معنی یکی این که گفته آمد تا گوهر عصبها حس همچون گوهر
دماغ نرم باشد دوم آنک حاستها که اندر سرست تا مسافت میان مبدا و مقصد دور نباشد
سوم آنک این حاستها که جاسوسان و طلایع اند بر بالا باشند و از محسوسات زود خبر یابند
و عصبها همه جفتست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ برابر یکدیگر از پهلوهای مهرهای
گردن و پشت بیرون آمدست و باندامها پیوسته مگر یک عصب آخرین فرد است و پایان نخاعست
از منفذ مهره آخرین که منفذ نخاعست بیرون آمدست اما عصبهایی که از دماغ رستست هفت
جفتست و آنچ از نخاع گردن رستست هفت جفتست و از نخاع پشت دوازده جفت و از نخاع
قطن و کمرگاه پنج جفت و از نخاع مهرهها که فروتر است و پایان مهرهاست سه جفت و یک فرد
جمله سی و هشت جفت و یک فرد است و میان معده و دماغ مشارکتی است بعضی از جفت ششم
از عصبهای دماغ که یک شاخ اندر غشاء سینه و عضلها از وی اندر دل و شش و اندر حجاب پراکنده
شدست و باقی از حجاب فرو آمدست اندر معده و دیگر احشا پراکنده و بدین سبب است که هرگاه
که مردم بوی ناخوش یابد یا چیزی کریه در وهم آرد غثیان کند و قی افتد و هرگاه که آب یخ
سرد خورده حر آن اندر میان دو ابرو بیابد و هرگاه که معده ضعیف شود و هضم تمام بکند
بخار و کیلوس بدین سر آید و مضرت آن بدماغ رسد و فایده معرفت عصبها آنست که هرگاه که

اگر

اندر اندامی تشنجی یا سستی پدید آید سرهای عصبها را علاج کند و بر سر مهرهای گردن و مهرهای پشت
ضماد بر نهند با قوت دارو بسرهای عصبها رسد باذن الله عز و جل

باب پنجم اندر شناختن عضلها

اصل عضله عصبی است که اورا وتر گویند و در شرح عصب یاد کرده آمدست یک سر عضله از وتر رست
از سر استخوانی پیوستست و یک شاخ از میان او یعنی از میان وتر راست کشیده شدست تا دیگر
سر عضله این شاخ را محور گویند و باقی رسنها لیف از هم باز شدست و میان لیفها بگوشت آگنده شده
پس دیگر لیفها بهم باز آمدست و با محور بهم بر بافته و با استخوان عضوی دیگر پیوسته و لیفها میانگاه
عضله فراختر باز شدست و بدین سبب میانگاه او سطبرتست و هر دو سر باریکتر بر شکل هلیله
و غشای لطیف بروی پوشیده شدست مجموع این وتر و محور و لیفها و گوشت و غشا را عضله
گویند هرگاه که مردم بقوت اختیاری خواهد که عضوی را نزدیک عضوی آرد عضله را که بدان عضو
پیوسته باشد بجنباند عضله بهم باز آید و کوتاه گردد و میان او پهن شود از عضو بدین عضو نزدیک
آید و هرگاه که خواهد که عضوی را از عضوی دور کند عضله دراز گردد و پهنای او تنگ شود
دوری میان دو عضو پدید آید و هرگاه که حس است یا حرکت است یا بعضله یا بوتر عضله یا بغشا
و غشا جسمی است لطیف از عصب و رباط بافته شدست و منفعت غشا دو گونه است یکی آنک عضوی
را که در میانه او باشد حس دهد دوم آنک عضو را بر شکل و نهاد خویش نگاه دارد و اندرون شکم نیز
بغشای پوشیدست تا قوت حس می دهد و از اندرون شکم را چون آستری و بطانه باشد اما عضلهای
اندامهای روی چون عضله پیشانی و رخساره و عضله چشم و کنارهای بینی و لبها و فک زیرین جمله و پنج
عدد است اما عضلهای پیشانی با پوست آمیختست چنانک از پوست جدا نشود و عضلهای لب و عضلهای
مقعد همچنین و تشریح عضلها اندر کتاب ذخیره خوارزمشاهی یاد کرده آمدست و آنچ از یاد کردن
آن اندرین کتاب فایده باشد شرح آن گفته آید ان شاء الله عز و جل از جمله آن یکی عضله رخساره
است و آن دو عضله است بهر از هر سوی یک عضله و هر یکی چهار وترست یکی از وترها از آن از خار مهره
دوم رستست از مهرهای گردن و گذر آن بنزدیک گوش است و در بعضی از مردمان بنزدیک تر افتد
با خود بگوش پیوسته باشد بدان سبب بعضی از مردمان گوش توانند جنبانیدن و عضلهای که حرکتها
سر سوی پیش بدان باشد یک سر این عضلها از استخوان زنخ بر کردن رستست و آن استخوان سینه

و اما استخوان سینه و سر دیگر با استخوان بناگوش پیوسته است هرگاه که کسی را قوت بر جای باشد و سر از پیش بتواند
آورد آفت اندرین عضلها باشد ضماد بر جنبیدن گردن و بناگوش و استخوانهای سینه باید نهاد و هشت
عضله است که حرکت سر سوی قفا بدان باشد اوتار آن اندر مهرهاء گردن رستست و با استخوان
پس سر پیوستست هرگاه که سر سوی پیش نتواند آورد آفت اندرین هشت عضله باشد باید بر بعضی
ضماد بر پس گردن باید نهاد و چهار عضله است که حرکت سر سوی راست و چپ بدان باشد
دو اندر پیش گردن و دو اندر پس گردن آفت آن و علاج آن بر دیگر عضلها باشد عضلها حنجره
و عظم لامی بیست و دو است عضلهاء حلقوم شش است عضلهاء زبان نه است و تا رش عضله
از جمله این نه عضله از کنار استخوان بناگوش رستست که آنرا العظم الحجری گویند و سوراخ گوش
اندرین استخوان است و از کنار استخوان پس سر دو عضله از کنار فک زیرین رستست و عضله هم
از عظم لامی رستست عضلها کتف دوازده است هر کتفی را شش عضله سه عضله از پس گردن رستست
و چهارم از عظم لامی بر آمده کتف نزدیک گوش پنجم چهارم عضله است و دو عضله دیگر از خارهاء مهرهای
پشت رستست از هر دوازده حرکت کتف سوی زیر زیر دو عضله باشد عضلها بازو بیست و شش
عضله است هر بازوی را سیزده از ین جمله سه عضله از استخوانهاء سینه رسته است و حرکت
بازو سوی سینه بدان باشد دو عضله از استخوان تهیگاه رستست و پیش سر بازو پیوسته حرکت
بازو سوی پشت بدان باشد و باقی عضلها بر کتف نهادست و بیشتر گوشت کتف و بازو آنست
سرهاء آن با استخوان بازو پیوسته است حرکت بازو سوی بالا بدین عضلها باشد و عضلها ساعد
هژده است از ین جمله ده عضله است که ساعد از دیگر بازو آمده و از وی دو و کشنج از ین
جمله دیگر از ننه اند و پنج دو کشنده و همه اندر بازو نهادست و هشت است که ساعد را سوی
پیش و پس اندر گردانند و باز گردانند و از هشت هم بر ساعد نهادست و عضلهاء خورده
مشط و عضلهاء انگشتان بیست و هشت است اندر هر دستی سیزده بر ساعد است و ازین
سیزده یک عضله از بهر حس است و باقی از بهر حرکتها خورده مشط و انگشتان اما عضله
حس لطیف و ستبر او اند زیر پوست کف و انگشتان گسترده شدست کف را و انگشتان را
حس دهد و نگذارد که انجا موی بر آید عضلهاء دم زدن عضلهاء سینه است و عضلهای که در میان

پهلو

پهلوهاست اما عضلهاء حرکت سینه سی است و حجاب از آن جمله است و عضلها که در میان پهلوهاست
هشتاد و هشت است و حجاب دو عضله است یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و سر هر یک از مهره
دوازدهم رستست از مهرهاء پشت است و انجا بسر پهلوی آخرین پیوستست و با راستای سر پهلو
بر آمدست بو ریب با استخوان سینه نیز پیوسته و عضله نخستین اندر دم زدن و مدد آواز را حاجت
اوست و منفعت او در دم زدن فزون از منفعت دیگر عضلهاست از بهر انک دم زدن اندر خواب و اندر
حال غشی بحرکت حجابست و این حرکت بی قصد حیوان باشد و دیگر عضلها اندر دم زدن یاری
دهنده اند و حرکتهاء آن بقصد حیوان باشد عضلهاء حرکت پشت چهل و هشت است ازین جمله
دو عضله است که آنرا ابتانی عضلة الصلب گویند و این دو عضله بصورت دو است لکن هر یک
از بیست و سه عضله جمع شدست و دلیل برین آنست که سرهاء عضلها هر یکی از مهره از مهرهاء
پشت و مهرهاء کمرگاه و سرین و پشتگاه رسته است و این مهرها بیست و چهار است لکن مهره
نخستین از مهرهای پشت از آن خالی است پس عضله بیست و سه باشد هرگاه که این دو عضله که وصف
کرده آمد کوتاه شود پشت سوی قفا میل کند و اگر از دو یکی کوتاه شود پشت بجانب آن میل کند
و دو عضله دیگر از مهره دهم و یازدهم رستست از مهرهاء پشت و از اندرون شکم سوی زیر فرو آمدست
این دو عضله با دو عضله دیگر که اندر حرکت سر یاد کرده شدست که حرکت سوی پیش نه از باید پشت را
سوی پیش آرند عضلهاء شکم هشت است عضلهاء قضیب چهار است عضلهاء انثیین مردان
چهار است دیگران را دو است عضله مثانه یکی است عضله مقعده یکی است عضلهاء رانها بیست و دو
است هر رانی را یازده عضله بندگاه زانو هژده است هر زانوی را نه عضله بندگاه قدم هفت
عضلهاء انگشتان بیست و دو است

باب ششم اندر شناختن رگها که آنرا اورده خوانند

رگها که اندر همه تن روانست دو نوع است یک نوع آنست که از دل رستست آنرا شریان گویند و نوع دیگر از جگر
رستست آنرا ورید گویند جمع آنرا اورده گویند و اورده دو نوعست یک نوع از جانب مقعر جگر
رستست و اصل او اندرون جگر پنج شاخست و هر شاخی شاخها بسیار کردست و سان بیخ درخت
که از زمین بر آمده باشد انجا که از جگر بیرون آمدست آنرا باب گویند هشت رگ ازوی بر خاستست
از رگها را بلغت یونان ماساریقا گویند و هر یکی ازین رگها شاخها زدست و بقعر معده و بجمله رودها

پیوسته شده است که کیلوس را بجگر اندر آرد بمعده پیوسته است از معده اندر و آنجا برودها پیوسته است تا لختی
کیلوس را که از معده با ثفل برودها فرود آمده است بقوت مصاصه از ثفل جدا کند و بجگر آرد تا غذا گردد
و منفعت این آنست که آنچه غذا را شاید از کیلوس جمله غذا گردد تا مردم بازود بطعام دیگر حاجت نیاید
و زود گرسنه نشود و نوع دوم از وریدها از جانب محدب جگر رسته است و از اندرون جگر بیخ کرده چنانک
رگ دیگر که یاد کرده آمد و سرها شاخها و بیخ هر دو نوع بیکدیگر پیوسته است و درهم گشاده
با هم شاخهای ماساریقی می کشند اندر بیخ هر دو بگذرد و در وی پراکنده شود تا همچنان باشد
که جمله کیلوس با جمله اجزاء جگر رسد و بقوت جگر پخته شود و خون گردد و هرگاه که تمام پخته شد
بدین رگ برآید که از جانب محدب رسته است و این رگ که اینجا از جگر برآید اجوف گویند هم اینجا
که برآمده است بدو شاخ شده است و از هر شاخی رگها بسیار برخاسته است و شاخها یک بخش بالا بر
آمده است و در همه اندامهاء اندرونی و بیرونی پراکنده شده و غذا می رساند و شاخهاء بخش دیگر
بنیمه فرودین آمده است و همچنان اندر همه اندامها پراکنده شده و غذا می رساند و این رگها را اجوف
از بهر آن گویند که میان تهی است و فراخ گشاده است تا خون در وی بآسانی بگذرد و میان رگهای ماساریقی
چنان گشاده نیست و بقیاس با میان اجوف سخت باریک و تنگ است لکن قوت (?) کشش او
قوی است و منفعت آنک تجویف او چون تجویف اجوف نیست آنست که جگر جز کیلوس صافی نکشد
و هیچ جزوی از ثفل که غذا را نشاید در وی راه نیابد و حاجت آب که از پس طعام در باید
از بهر آنست که تا کیلوس بمدد آب رقیق شود و بصحبت آن اندر شاخهای ماساریقی بگذرد و بدین
سبب گفته اند آب گوارش است از بهر دو کار یکی آنک قوام کیلوس بآب رقیق شود و دوم
آنک قعر معده بسبب سردی آب قشعریره آید و معده بدان سبب بر طعام مشتمل گردد و زودتر
هضم کند و حقیقت گوارش است

باب هفتم اندر شناختن شریانها

شریانها رگهاست دو تو از دل رسته است از جانب چپ دل حرارت غریزی و روح حیوانی اندر وی
بگذرد و از دل بهمه تن رسد یک رگ از رگهای شریان یک تو است بدین سبب آنرا شریان وریدی گویند
و شریان آنجا که از دل برآمده است دو شاخ شده است یکی کوچکتر و از دل بشش در آمده است شریان
وریدی است و شاخ دیگر بزرگتر است آنرا بتازی ابهر گویند این نیز دو شاخ شده است و از هر شاخی رگها

بسیار

بسیار برخاسته است رگها یک شاخ بنیمه بالا برآمده است و رگهاء شاخ دیگر بنیمه زیرین فرود آمده است
و همه رگها روح حیوانی و حرارت غریزی باندامها می رساند آفریدگار تبارک و تعالی از بهر
صیانت هر دو یعنی روح حیوانی و حرارت غریزی شریانرا که وعاء و منفذ هر دو است دو تو آفرید
تا گذر هر دو اندر جای استوار باشد و شریان وریدی یک تو است از بهر آنک غذا دهنده شش است
و گوشت شش نرمست و متخلخل و همیشه متحرک است و شریان هم متحرک است پس نشایست که این شریان
که در میان او می گذرد مضاعف و صلب باشد چون شریانهای دیگر لکن واجب کرد که نرم و موافق گوشت
او باشد تا از حرکت شریان و حرکت شش که برهم کوبند آسیبی بشش نرسد و ما عدا بآسانی از این شریان
بیرون آید و از جمله رگهای دیگر که آنرا ورید گویند رگی است دو تو همچون رگهای شریان آنرا ورید شریانی گویند
و این رگ شاخی است از شاخهاء اجوف که بنیمه بالا برآمده است و آنجا که روی سوی بالا کرده است بحجاب اندر
آمده است و اندر وی بگذشته و در دل با یکی از وی برخاسته است تا اندر حجاب پراکنده شده و از حجاب
بیرون آمده است چون برابر دل رسیده است از وی رگهای باریک چون موی برخاسته است و اندر غلاف
دل پراکنده شده و بلفظ چهار شاخ شده است یکی شاخ نزدیک گوشه راست دل آمده است و بدل اندر
آمده و پیوسته است و بزرگتر رگهای دل اینست از بهر آنک رگهای دیگر نسیم هوا بدل می رساند
و این غذا می رساند و قوام غذا غلیظ است واجب کرد که منفذ غذا فراختر باشد و این رگ اینجا که
بدل در آمده است دو غشاء صفیق یعنی محکم بافته بروی پوشیده شده است محکمتر از غشاء رگها
دیگر از بهر آنک این تجویف راست دل بجانب شش رفته است و غذا می رساند و غذاء شش خونی
رقیق و لطیف بایست موافق گوهر او پس واجب کرد که غشاء این رگ محکمتر باشد تا خونی که از وی
بر آید بغایت لطافت باشد تا موافق گوهر شش باشد اگر بدین معنی کسی را سوالی آید گوید اگر شریان وریدی
یک تو و نرم از جهت نرمی و نازکی گوهر شش می باید تا صلابت شریانی بگوشت او آسیب نرسد و اما
بگویید پس ورید شریانی هم اندر میان گوشت اوست و بر وی دو غشاء صفیق نهاده و صلابت شریانی
حاصلست و از این صلابت همان آسیب می رسد پس فرق احتراز از آن است بر جای باشد و این معنی
تناقض واجب می کند جواب گوییم فرق میان ورید شریانی و شریان وریدی ظاهر است از بهر آنک
شریان وریدی و گوهر شش هر دو متحرک اند و از دو متحرک که ملاقی و مماس یکدیگر باشند آسیبی حاصل آید.

بضرورت خلاصه که یکی صلب‌تر باشد واجب کند که صلب نرم را بکوبد و پیوند استخوانها با عضلها و با عصبها
بمیانجی غضروف از بهر آنست تا صلب نرم را نکوبد و پیوند میان هر دو بتدریج باشد و اینجا وریدی شریانی
متحرک نیست و حرکت جنبش را نیست سر میان اشارت سبب و زحمت نیست سببی که قضیبهاء شش
که هم در میان اوست سخت صلب است و از آن هیچ آسیب و زحمت نیست از بهر آنک متحرک نیست پس
از غشا وریدی شریانی هم نباشد و تناقض لازم نیست و از بهر آنک شریان بزرگ که آنرا ابهر گویند که
معروفست تشریح آن فرو نتوان گذاشت بباید دانست که این رگ آنجا که از دل بر آمده است دو رگ
از وی بر خاسته است و هر دو گرد دل اندر آمده اند یکی اندر همه اجزاء دل پراکنده شده است و دیگر
اندر تجویف راست دل پراکنده شده است و باقی از آن هر دو بخش گشته است یکی خردتر و دیگر بزرگتر
اما خردتر بسوی بالا بر آمده است و هم بدو شاخ گشته میان متفاوت شاخ بزرگ بوریب اندر سینه
بگذشته است و نزدیک و حاجز آمده است از هر سوی یکی این هر دو شاخ را عرق سباتی گویند
و یک شاخ بتجویف دماغ آمده است و آنجا متفرق شده و شبکه که اندر زیر دماغ است از شاخهاء او بافته
شده است و اخر این شاخها جمع شده است بدو بخش و هر دو بدماغ اندر آمده اما وداج رگی است از رگهاء
گردن یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و اصل او شاخی است از شاخهاء رگ اجوف که بسوی بالا بر آمده است
از اندرون چنبر گردن بر آمده است و بگردن اندر آمده و نزدیک قصبه شش و مری نهاده است اندر پس شریان
و حیوان را که بسمل کنند تا این هر دو رگ بریده نشود بسمل تمام نباشد

گفتار سوم

اندر شناختن اندامهاء مرکب و این هفده بابست

باب اول سخن کلی اندر اندامهاء مرکب

باید دانست که همه آلتها و قوتهایی که مردم محتاجست بدان تا زنده بماند و با غذا که قوام تن بدانست و عدد
قوتهاء او آنست می باید و فرزندی آرد با اوست و از اندامهاء مرکب و قوتها اوانست لکن سعادت
قوام او بیرون از تن اوست و آن غذاست آفریدگار تعالی از بهر بدست آوردن و بکار داشتن این اندامها
که آلت بدست آوردن و بکار بردن است داده است محاسنها اندرین داشته تا نیک از بد و سود از
زیان بشناسد و سودمند بدست آرد و زیانکار را دور دارد و از او دور باشد و از بهر آنک تا غذا بر وجه
خوبتر بکار برد و تا در تن او هضم شود و مدد زندگانی او کرده شود او را چهار قوت داده است یکی را
قوت نفسانی گویند و آغاز حرکات اختیاری و شناختن سودمند از زیانکار و تدبیر بدست آوردن

سودمند

سودمند و از زیانکار و تدبیر بدست آوردن سودمند و دور داشتن زیانکار بدانست و معدن
آن دماغست دوم قوتی است آنرا قوت حیوانی گویند مدد و آغاز حرارت غریزی و روح حیوانی
اوست و معدن او دلست سوم قوت طبیعی است که پرورش و طعام را غذا گردانیدن از اوست و معدن
او جگرست چهارم قوت مولده است غذا را مادت تخم و شایسته آن کردن بدوست و معدن او اندامهاء
تولیدست بر جمله اندامها یا معدن قوتهاست یا آلت بدست آوردن غذاست یا آلت غذا بکار داشتن
و گوارنیدن است یا آلت تن پروریدن یا آلت تخم جدا کردن و یا آلت فضله از تن بیرون کردن و مادت
پرورش تن خونست و مرکب قوت طبیعی است این قوت با خون از جگر بیرون آید اندر شاخهاء رگ اجوف
بگذرد و اندامها از آن غذا یابند و بدان پرورده شود و روح حیوانی و حرارت غریزی که مرکب آن خون
شریانیست از دل بر آید اندر شاخهاء شریان بگذرد و بهمه اندامها رسد و همه تن بدان زنده باشد
و همه قوتها بدان بر جای باشند و حس لمس یعنی اندر یافتن سردی و گرمی پوست و گوشت همه تن را
هست و حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن اندر سرست و آلت آن چشم است و گوش و بینی و زبان
و کام و رساننده قوت حس بدین آلتها و بجمله اعضاء عصبهاست که از دماغ فرو آمده است و از نخاع
رسته است چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و مبداء این همه قوتها و این کارها قوت نفسانیست

باب دوم اندر تشریح دماغ

دماغ عضوی است مرکب از مادت نرم و چرب و لزج
و از شاخهاء باریک که از اورده و شرایین بر وی پراکنده است و از دو غشا که در وی پوشیده است
یکی که مماس او لطیف‌ترست و نرم و دیگر که مماس قحف دماغست غلیظ‌تر و صلب‌تر و مزاج
او سرد و ترست و جمله او بدو بخش است از درازا یعنی از پیش سر تا پس سر و در وی سه تجویف
است بطون الدماغ گویند و غشا و تجویف هر بخشی جداست و هر دو بخش مماس یکدیگرند و حد آن
هر بخشی اندر پیش دماغ پیداترست بدان درازی که آنرا الزایدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند
و حاست بوییدن بدیشانست اما منفعت سردی مزاج او آنست که از اندیشه و محسوسات و از قوت
تذکر و تفکر گرم نشود و حرارت روح حیوانی و حرارت غریزی که پیوسته از دل بدو می‌رسد
او را معتدل دارد و منفعت تری آنک از این حرارتها و حرکتها در وی خشکی تولد نکند و منفعت چربی
و لزجی آنک عصبها که از وی رویند گسسته و گشنده نباشد و منفعت نرمی آنک محسوسات و مدرکات را

روذ اندر پایذ آورده و شرایین که بدماغ اندر آمذست عصب اندر رفو سوی دماغ دریم بافته شذست
و دهنهای هر یک اندر هم کشاذه و از آن کشاذگیها حتی فراخی حاصل آمذه از طبیبان معصره گویند
و خون که اندرین رگهای گذرذ نخست انجا گرد آیذ و اندر توها و شکنها ان بگردذ و بمزاج
دماغ نزدیک شوذ و شایسته غذا او گرذذ و از تجویفهای دماغ تجویف نخستین بزرگترست و میانین ازوی
کمتر و بازپستین از میانین کهتر بنذ رنج باینذاری که نخاع دنبال دماغست و هوا که اندر تجویفهاست
طبیبان آن را روح گویند و آخر آن هوا دریم پیوسته است و محل قوت ادراک محسوسات روح
تجویف نخستین است و محل قوت یاذ داشتن جزء بازپسین است و تجویف میانین همچون منفذی
است میان هر دو تا هرچ بجزء نخستین ادراک افتذ بر جزء میانین بگذرذ و بجزء بازپسین سپرده
شوذ بذین سبب جزء میانین محل قوت تفکر آمذ تا در هرچ ادراک امذ تصرف کنذ و بیکدیگر ابنذ
جذا کنذ و محل قوت حفظی سپارذ و هنگام یاذ آوردن ازوی باز خواهذ و محل قوت ادراک باز
آورد باذن الله تعالی و مشیته و لمتا شکنها و نوردها که در جرم دماغست بر مثال زرهها
جوشن است که در هم بافته و پیوسته است طبیبان آن را دودی گویند و یکپاره را زرد گویند
و اجزاء دماغ که قاعده سقف تجویف میانین است و دو جانب تجویف بست اورادوده گویند از بهر انک تجویف
درازی است دروی و اندر طول دماغست و حرکت انبساط و انقباض از بر سان حرکت کرمست
کاهی بحرکت انقباض درازتر شوذ و گاهی بحرکت انبساط پهن شوذ و کوتاه گرذذ بذین سبب این
تجویف و اجزاء دماغ را که از دو جانب اوست و قاعده و سقف او را دوده گویند و معنی دوده اندروی
انست که گاهی درازتر شوذ و گاهی کوتاه و پهن همچون حرکت کرم و گفته اند که شکل هر دو قاعده
همچون شکل رانست و معنی شکل ران دروی انست که گاهی هر دو بیکدیگر نزدیک شوند و گاهی
چنانک همار کردند و تجویف بسته شوذ و این حرکت انقباض باشذ و گاهی دور شوند و تجویف
کشاذه گرذذ و این حرکت انبساط باشذ و این قاعده هر یک یکپاره است بر زیر نسبت با حرکتهای او بقوت
باشذ از بهر انک حرکت چیزی که یکپاره باشذ قوی تر از حرکت چیزی باشذ که چند پاره باشذ و فضله
دماغ از دو مجری دفع شوذ یک مجری آنجاست که حذ مشترکست میان تجویف پیشین و تجویف میانین و مجری
دیگر آنجا که حذ مشترکست میان تجویف میانین و بازپسین و مجری خاصه هست لکن تجویف نایذ انت

ازبهر

از بهر انک کوچکترست و فضله او بیشتر بجانب نخاع دفع شوذ اما این دو مجری که یاذ کرده آمذ اغاز
مجری و نهایت آن بر سان قمع است سر او فراخ و آخر او تنگ و بذین سبب او را قمع گویند از میان دماغ
بیامذست و اندر هر دو غشاء دماغ و اندر غدّه که میان غشاء صلب و استخوان حنک است کشاذه فضله
دماغ بذین مجری بکام فرو دایذ و تجویف نخستین را مجری خاصه هست از دو فزونی است که آن را الزائدتان
الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و فروسوی آن استخوانی است بر شکل پالونه از بذین سبب مصفاه گویند
فضله آن تجویف بیشتر بذین مجری فرو ایذ باذن الله تعالی

باب سوم اندر تشریح چشم

چشم عضوی است مولف از طبقهها و رطوبتها و عضلها و عصبها و غشاها و رگهای اجوف و شریانها
و ترتیب هر یک چنانست که نخست سه طبقه اندر سکره چشم گسترده شذست نخستین را که مانند استخوانست
الطبقة الصلبة گویند دوم را مشیمیه سوم را شبکیه و سه رطوبت اندر میان این طبقهها نهاذست
نخست زجاجیه دوم جلیدیه سوم بیضیه نخستین را زجاجیه از بهر آن گویند که قوام او همچون آبگینه
است گداخته و رنگ او سرخ است از بهر آنک از گوهر خونست و دوم را جلیدیه از بهر آن گویند که قوام
او همچون آبگینه است گداخته و رنگ او سرخ است از بهر انک از گوهر خونست و دوم را جلیدیه از بهر آن گویند
که صافی است و روشن و فسرده همچون یخ و شکل او گردست بر سان ژاله بذین سبب او را بردیه نیز گویند
و روی بیرونی او اندکی پهنی دارد تا اشباح دیذنیها در وی پدید ایذ و پشت او از گردی بتیزی گراید
تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها اندر امذست بهنگام اندر نشیند و رطوبت سوم را بیضیه از بهر آن
گویند کی قوام او سپیذه خایه مرغ است و جلیدیه اندر زجاجیه و بیضیه است با از زجاجیه غذا
می ستاند و بیضیه قوت فروغ افتاب و چیزهای درفشان از وی باز می دارد تا بذو رنج بذو می رسد و چهار
طبقه دیگر اندر پیش رطوبتهاست نخستین را عنکبوتیه گویند از بهر انک همچون تار عنکبوتست
بلطافت دوم عنبیه گویند از بهر انک پس میان گاه او برابر موضع دیدار ثقبه است بر سان ثقبه دانه
انگور که دنبال او بر کشیذ هر گاه که این ثقبه بسته شوذ بینایی باطل گرذذ رنگ این طبقه اسمانگون است
تا نور دیذه اندروی معتدل گرذذ از بهر انک هیچ رنگی نور دیذه را موافقتر از رنگ اسمانگون نیست
سپیذی نور دیذه پراکنذ و سیاهی فراز هم گیرذ اسمانگون معتدل است میان هر دو اندرون این طبقه
خملهاست نرم تا کلالت از آب را که در چشم فرو آیذ بدشواری در آن خمل پنهان کند تا حمل آن انگاه دارد.

ونکذارد که دیکر باره بیش تفته بازاید طبقه سوم را قرنیه کویند از بهر انک صلب است و صافی و شفاف
همچون سروی تراشیده طبقه چهارم را ملتحمه کویند کوهر او کوشتی است سپید و چربیست با عضلهاء
چشم امیخته است و بر طبقه قرنیه سخت شده و لحام پذیرفته بدین سبب ملتحمه کویند و اما عصبها دو نوع است
یکی عصب حس بینایی است و مجوفست بر خلاف همه عصبها دوم عصبهاء حرکتست اما عصب مجوفست
از کنار تجویف نخستین رستست از تجویفهاء دماغ و اندر میان دماغ بکذشتست از نزدیکی زرفنی
دماغ که انرا احلیلتان کویند بیرون امده یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ انک از سوی راست
رستست بسوی چپ امدست وانک از سوی چپ رستست بسوی راست امدست و بضرورت در
میانه مسافت بهم رسیده اندرین شکل ✕ انجا که بهم رسند اندر میم پیوسته اند چنانک
تجویف هر دو در میم کشاده است و بدان اندازه انجا تجویف فراخ تر بدید امده دو تجویف در
میم کشاده است و یکی کشته و تجویف هر یک بیش از ان نیست که سوزنی باریک در وی بکذرد
نور دیده که انرا روح باصره کویند اندر تجویف بکذرد و برطوبت جلیدیه اندر اید و برو تابد الخالیه
که هر دو عصب بهم رسیده اند و در میم کشاده انرا مجمع النور کویند انجا دیکر باره عصب راست
و چپ از هم جدا شده اند و عصب راست بچشم راست امده است و عصب چپ بچشم چپ امده و هر دو
عصب را انتها فراخ شده است و سطبر شده و کرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر امده و شریفتر
اجزاء چشم رطوبت جلیدیه است همه رطوبتها و طبقها از جهت مصلحت است رطوبت زجاجیه
و طبقها که از پس انست با یک نیمه جلیدیه رسیده اند و کرد او اندر امده و رطوبت بیضیه و طبقها
که در پیش اوست کرد دیکر نیمه او در امده اند از بهر صیانت او را و او در میان همه نهاده است و عضلهاء
چشم بیست و چهار است اندر هر چشمی دوازده عضلها پلک چشم نیز است سه است که پلک را بردارد
و دو فرو خواباند و یک عضله تا اندرون چشم عصب مجوف را نکاه دارد تا چشم بیرون نجهد و شش
عضله است که حرکات چشم بدان است جمله دوازده باشد

باب چهارم اندر تشریح کوش

کوش عضوی است از غضروف و عصب کوش افریده و بر سان بادبان کشتی برداشته تا هوا که اواز بخش
کوی جنبد و موج کند در وی افتد و اندر سوراخ کوش بکذرد و بر عصب حس اید و سوراخ کوش پیچیده
است بر سان لبلاب تا که رسوا اندران بجنبد کی اندر مسافتی درازتر شود تا اوازها قوی کیبابد بعصب

سمع نکوبد و ز اندرون کوش فضای است عصب حس بر محیط ان فضا کسترده است و ز اندرون فضا هوای
است ایستاده هرکاه که هوا بیرونی که اواز بخش کوی جنبد و بکوش اندر اید این هوا اندرونی را
بجنباند و این هوا را در جنبیدن با عصب حس مصادمه باشد تا بدان سبب شنوایی حاصل کردد

باب پنجم اندر تشریح بینی

بینی الت حس بوییدن است و الت فضله دماغ
بیرون اوردن و الت صافی کردن اواز و تالیف او از استخوانست و غضروف و عصب و عضله نیمه
بالائی نزدیک ابروست از استخوانست و فرو سوی غضروفست و حرکت کنار بینی بدو عضله است که با عضله
رخسار امیخته است و مجری بینی از سوی بالا تا بدان استخوان که انرا مصفاه کویند می رسد و ان استخوان بر کذشته
و اندر هر دو غشاء دماغ برابر این استخوان منفذهاست تا بجای بدان منفذ بدماغ رسد و حس بوییدن
بدان دو فزونی است که انرا الحلمتان کویند و از هر دو منفذ بینی دو منفذ بکام اندر کشاده است اواز اندرین
دو منفذ صافی شود و هر کاه که این منفذها کرفته شود اواز کرفته شود چون اواز کسی که او را
زکام باشد و هم از مجری بینی اندر کوشه هر چشمی منفذی است و بدین منفذ بوی سرمه بینی باز اید
وان بینی بدان منفذ که اواز صافی کند طعم سرمه بکام رسد ذوق رسد باذن الله تعالی

باب ششم اندر تشریح زبان

زبان کوشتی است سفید و نرم غشای در وی کشیده و رکهاء بسیار و رسیدنی و شریانی
در کوشت او پراکنده سرخی لون او از خون از رکهاست و از عصب حس نصیبی تمام اندر غشاء او امیخته است
حس ذوق بدانست و کوشت زبان بدو شاخست همچون زبان مار لکن بسبب انک هر دو شاخ اندر
یک غشاست زبان یکی است و غشاء او نیز بدو شاخست لکن بهم پیوسته است و درزی در میان او
پیداست

باب هفتم اندر حلق و حنجره و التهاء اواز و التهاء دم زدن

بباید دانست که اندر کردن
از پیش فضای است خالی مری که مجرای طعام و شرابست و قصبه شش که مجری اواز و مجری دم زدنست
هر دو اندرین فضاست و مری ماس مهره کردن است و قصبه شش اندر پیش اوست و هر دو بهم پیوسته است
این فضا را حلق کویند و الت اواز کناره قصبه شش است انرا طبیبان لسان المزمار کویند و اعضاء
دیکر چون حنجره و لهاة و لوزتین و غلصمه و عضلهاء سینه و حجاب همه یاری دهنده اند جنبش
الت که هوا را بجنباند و مادت اواز که اند حجابست و عضلهاء سینه یاری دهنده اند هوا بالت
اواز رسد اما لهاة عضوی است بدین حجره اویخته و هر چه از حنجره برآید چون اواز و نفس

وهرچ بدو فرو رود چون هوای سرد و گرم و غبار و دود نخست بدو رسد و مضرت و قوت
آن از حنجره و قصبهٔ شش باز دارد و بدین سبب است که هر کرا ملازه ببرند آواز او متغیر
شود و حنجرهٔ او را رنج رسد اما لوزتان دو افزونی است از بن زبان برداشته برسان دو گوش
و هر دو چون دو اصل اند هر دو گوش را و گوهر او گوشتی است غلیظ چون غدد و طعام که بحلق
فرو رود اندر میان این دو لوزتین بگذرد و بر پشت حنجره و غلصمه گوشتی است همچون صفاقی
و غشائی بکام باز پیوسته است و بر سر قصبهٔ شش ایستاده و منفعت آن و منفعت لوزتین
همچون منفعت ملازه است و کام همچون قبه است که آواز اندر وی افتد مضاعف گردد و هوا
که مادهٔ آواز است تا در قصبه است دمی است چون بکنارهٔ قصبه آید آواز گردد حنجره را باز
می گشاید و می افزاید و می کاهد و حرکت زبان بمعونت دندانها حرفها پدید آید و آواز سخن گردد
باذن الله عز و جل و اما قصبهٔ شش را لسان المزمار گویند از بهر آنک قصبه همچون نائی است
که نائی را مزمار گویند لکن هوا اندر مزمارها از بالا فرود آید و هم آنجا آواز گردد که سر مزمار است و میان
مزمار فرو آید و چندانک نائی تصرف کند با انگشتان که بر ثقبهاء آن می نهد و بر می دارد
و اندر قصبهٔ شش مادت آواز از فرو سوی بر آید و بکنارهٔ بالا رسد آواز گردد و حنجره اندر آن تصرف کند
بقبض بر می بندد و می گشاید و می کاهد و می فزاید بدین سبب سر قصبه را لسان المزمار گویند
و بدان ماند که قصبهٔ مزمار را پاکیزه است حنجره سه عضو است یکی را درقی گویند بر بن زبان
پیوسته است بوقت طعام خوردن بر سوی مهرهٔ گردن آید و مجری طعام را بپوشد دوم را طبیبان
قدیم الذی لا اسم له گفته اند یعنی بی نام و پیوسته است هنگام گشاده بودن از سوی مهرهٔ گردن باشد
سوم را مکبی گویند میان آن و الذی لا اسم له مفصلی است هر دو بوقت طعام خوردن سوی درقی
آیند و او را بپوشند و فرو گیرند تا طعام و شراب بمجری آواز فرو نرود و بوقت سخن گفتن
عضو مکبی از پشت درقی دور شود و حنجره گشاده گردد و بدین سبب است که هر گاه
که مردم اندر میان طعام ناگاه سخن گوید چیزی اندر قصبه افتد سعالی پدید آید و قوت
دافعه او را بسعال باز گرداند از بهر آنک شش را منفذی دیگر نیست که چیزی که بدو فرو رود
بدان منفذ بیرون شود پس بضرورت هم بدان منفذ بر آید که فرو رفته باشد و بر آمدن بسعال باشد

وسبب

و سبب عسری علت سل این است و از جملهٔ اجزاء حنجره رطوبتی است چرب و لزج اندر میان عضوها
آواز بدان رطوبت صافی باشد و هر گاه که کسی را تب محرقه آید و این رطوبت بسوزد آواز نتواند
داد و همچنان اگر کسی اندر هوای گرم و خشک سفر کند یا سخن بسیار گوید آواز او ضعیف شود و حلق
تر نکند سخن دشوار تواند گفت و آواز نتواند داد و از آنجا که نهایت ملازه و حنجره است و قصبهٔ شش است
تا آنجا که ازو جدا گردد و فرو گذرد و درازنای قصبه چند درازی هفت مهرهٔ گردن است آنجا که از حنجره جدا گردد فرود
آید دو شاخ گردد از بهر آنک فضای سینه دو بخش است و حایل اندر میان غشائی است و شش نیز دو
بخش است یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و دل اندر میان هر دو بخش است و شش سوی راست
سه بخش است و سه بخش است و بخش سوی چپ کوچکتر است و دو بخش است از بهر آنک دل را میل
بسوی چپ دارد و از فضا از جانب سینه لختی گرفته است و سوی راست لختی فراخ تر است بدین
سبب بخش سوی راست زیادت آید تا نقصان سوی چپ را بدان فزونی جبر افتد و خزانهٔ
نسیم هوا از آن اندازه که او بکار دارد اندکی باید که کم نباشد و خزانهٔ نسیم هوا گوشت شش است
و حرارت او بدین سبب سست و متخلخل تا همیشه از نسیم هوای تازه ذخیرهٔ تمام در وی آماده
باشد تا هر گاه که مردم خواهد که آواز دراز کشد یا بسبب غباری و دودی که هست از نفس فرو گیرد
و دود را و هوای ناخوش را راه ندهد تا از هوای بیرونی مستغنی باشد از نسیم که ذخیره دارد می ستاند
از بهر آنک شش مروحهٔ دل است و حرکت او از بهر در آمدن نسیم تازه است اندر وی و رساندن او و تازگی
و خنکی او بدل است و رساند و بیرون کردن هوای گرم شده و سوخته تا از وی تا پیوسته روح تازه
باشد و از نسیم تازه و خوش مدد می یابد و مدد دادن نسیم هوا روح را چنان نیست که قومی
گمان برده اند که هوا روح گردد لکن همچنانک آب که خورده شود مرکب غذا گردد و غذا را اندر
رگهای باریک بکشاند و به همه تن رساند هوای تازه مرکب روح گردد تا وی را به همه تن رساند
و اما قصبهٔ شش عضوی است حلقه حلقه در هم ساخته بعضی حلقها کوچک و تمام و بعضی
بزرگ و ناتمام و پیوند حلقها تمام و ناتمام بغشائی است تا بوقت دم زدن فراخ تر تواند شد
و هوای بسیار تواند گرفت و زبر و زیر اندرون قصبه بر و غشائی پوشیده است و غشاء اندرونین
صلب تر است و املس تر تا مادهٔ تیز که بدو فرو آید در وی اثر نکند و بیرونی لطیف تر است

و با گوشت سخته‌تر تا بحرکت انبساط فراختر تواند شد و هوا بسیار تواند گرفت و گفته
آمد که قصبه با مری مماس است و غضروفهاء قصبه بعضی حلقهاء ناتمامست امّا چندانک
درازی گردنست با مری پیوسته است حلقهاء ناتمامست بهیئت دو بهر و سبک دو بهر حلقه
است و یک بهر ناقص و تمامی حلقه غشائیست نرم پیوسته بمری یا قصبه بدین جانب ناقصست
تا بوقت طعام خوردن که مری فراختر شود غشا باندرون قصبه در شود و منفذ دم زدن
تنگ شود تا جای بسر مری فراخ گردد و هرگز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک
حال نباشد بوقت دم زدن که غشا قصبه از هوا پر شود مری فراز هم آید و جای بقصبه
باز کناند و بوقت طعام و شراب فرو بردن غشا قصبه جای بمری باز گذارد باذن
الله عز و جل و شاخهاء قصبه که اندر میان شُش است همه حلقهای تمامست از بهر آنک اینجا
با عضوی دیگر چنین مماسکی نیست و منفعت آنک قصبه از غضروفست آنست که منفذ
دم زدن پیوسته گشاده باشد و فراز هم نشود تا پیوسته نسیم هوا در وی می گذرد
و مدد روح پیوسته بدل می رسد و هواء گرم شده و سوخته از وی بیرون شود بمشیّة
الله عز و جل

باب هشتم اندر تشریح دل

اجزاء دل گوشتست
و عصب و غضروف و رگها آنچ بدو در آمدست و روح حیوانی و حرارت غریزی که اندر
تجویفهاء اوست و خون غذائی و خون شریانی که اندر رگهاست و غشا که غلاف اوست امّا گوشت
او گوشتی است سخت و شکل او صنوبری است و شریانها که از این طرف رستست و رباطها
که او را بر جای خویش می دارد بدین طرف پیوستست و غضروف او قوی‌ترست از همه غضروفهاست
و هم اندرین طرفست از بهر آنک بنیاد دلست و غشاء او صلب‌ترست از غشاء دیگر اندامها
و از بهر آنک عضوی بس شریفست و معدن روح حیوانی و حرارت غریزیست و غشا از وی جداست
و اندکی فراخی دارد با دل بحرکت انبساط اندر وی فسرده نشود و تجویفهاء دل سه است
دو بزرگترست یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و میانین کوچکتر بل چون منفذی است
که هر دو تجویف بدان اندر هم گشادست و قاعده تجویف راست فروترست تا راه غذا بدو
نزدیک باشد و این تجویف بزرگترست تا غذا بسیار اندر وی آماده باشد و گوشت جانب چپ سخت‌ترست

از بهر آنک

از بهر آنک اندر تجویف چپ روح بیشترست از خون و خون او رقیق است پس گوشت این جانب صلب‌تر بایست
تا خون بیرون نتراود و روح بتحلیل خرج شود و بطرف که بزرگترست که قاعده است دو پاره
گوشتست غلیظ که رُسته است بر شکل دو گوش و راه اندر آمدن نسیم هوا اندرو گوشست هرگاه
که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم بیشتر گیرند و هرگاه که حرکت انقباض
کند هر دو منقبض شوند تا نسیم که گرفته باشند بدل اندر دوند بتقدیر الرؤف الحکیم

باب نهم اندر تشریح مری و معده

اجزاء مری گوشتست و غشا و رگها
که غذا دهند و شریانها که حرارت و قوت حیوانی بدو آرد و عصب که قوت حس بدو رساند
امّا غشا یکی اندرونی است و یکی بیرونی و لیفهاء غشاء بیرونی از پهناست و کار قوت
دافعه اندرو همه از آنجاست تا لیف پهنای باشد و لیفهاء غشاء زیرین از درازناست و کار قوت
جاذبه اندرو همه از آنجاست تا لیف درازنای باشد پس فرو بردن طعام بمعاونت هر دو باشد
و قی بقوت غشا بیرونی تواند بود و بدین سبب است که قی کردن دشوارترست از بهر آنک قی
بقوت یک آلت است و فرو بردن طعام و شراب بقوت دو آلت خاصه که آلت قی تواند
بود بیرونست و مری بر استاء مهرهاء گردن فرو آمدست و دو عصب دماغی با وی همراه است
تا نزدیک حجاب و بدو فرو آمده و برباطها بدو پیوسته و مری هر دو عصب که همراه اوست
هر یک برباطی از این رباطها استوارست و از یکدیگر جدا تا هرگاه که مری طعام فرو می برد و فراختر
می شود این عصبها و رگها دیگر را که اندر حجاب بدو نزدیک باشند فشار و زحمت نکنند
و تا هرگاه که معده از طعام سنگین شود این عصبها را فرو نکشد و مری تا آنجا که حجاب
فرو آمدست بتدریج فراختر شدست و آن جایگاه را که آغاز فراختر شدنست فم معده گویند
و جرم معده بمری پیوسته است و غشاء معده و مری و غشا اندرون دهان همه بیکدیگر
پیوستست و بدین سبب است که اندر دهان قوتی هاضمه است چنانک مردم گندم بخاید اندر حال
اثر هضم بدو پدید آید و متغیر شود و بدین سبب است که گندم خاییده بر دنبل نهند انار پزاند
و اگر گندم بکوبند هیچ اثر نکند و غشاء روده‌ها نیز هم بدین غشا پیوستست و مری فراخ
تر از روده است و غشاء زیرین او قوی‌ترست از بهر آنک مری مجری طعام درشت و ناگوارنده است

ورودهٔ مجری چیزها پخته وگوارنده ومعده دو طبقه است ولیفهاء طبقه اندرونین بعرض از درازنا ست
وبعضی بوریب نهادست ودرهم بافته تا اگر لیف درازنای جذب کند لیف مورب نگاه دارد
از بهر انک نخستین کار معده جذبست وکار دوم امساک پس واجب کرد که هرچه معده فرو خواید این هر دو
نوع لیف طلاقی ازان باشد با جذب وامساک هر دو تمام اند ولیفهاء طبقهٔ بیرونین بپهنای است از بهر انک
وحالت دفع است اولیتر ان بود که این الت بیرون باشد تا کار دیرتر پدید اید از بهر انک دفع بازپسین
کار معده است واندرمیان هیچ لیف مورب نیست از بهر انک وی الت دفع است اولیتر ان بود که این الت
بیرون باشد تا کار دیرتر پدید اید از بهر انک دفع بازپسین کار معده است واندرمیان هیچ لیف
مورب نیست از بهر انک انجا با امساک حاجت نیست وقوت ماسکه همه اندامها از لیف مورب است وشکل
معده کردست وستاو که ملاقی مهرهاء پشت است سپس گراید تا ملاقاة هر دو بیک اندام باشد
وطبقهٔ بیرونین معده انجا که قعر اوست گوشت بیشتر هست تا گرمتر باشد وهضم بهتر کند
از بهر انک قعر او از همسایگی دل وجگر که او را گرم کند دورترست وشاخی از عصب حس بفم معده
اندرست وانه بروی گسترده شده تا حس نقصان غذا وحاجتمندی بدان بفم اندر آید وحس گرسنگی
وتقاضاء غذا بدین سبب جز از فم معده پدید نیاید واگر همه اندامها حس گرسنگی یافتندی چنانک
فم معده یابد همه اندامهای روزه داران وگرسنگان اندر خارش وسوزش مبتلا بودندی وبی قرار
شدندی وشریان ورگ اجوف اندرو جگر جانب محدب معده رسیده اند وشاخها زده ودرهم بافته شده
اصل ثرب ازانست وان شاخها صفاق که بر همه احشا پوشیده است ورطوبت چرب که انجامی رسد
پیه ثرب است وظاهر معده ورگهاء ماساریقا را گرم همی دارد از بهر انک رطوبت چرب حرارت
را بهتر نگاه دارد وشاخهاء رگها که اصل ثرب است حرارت خویش اندر وی دهند واز سوی بالا حرارت
دل بدو همی رسد واز سوی راست جگر کرد یک نیمهٔ معده اندر امدست واز سوی چپ سپرز اندر زیر او
نهادست وروی مشتمل شده واز پیش ثرب این اندامها از همه جانبها او را گرم دارند واز سوی پشت
رگی بزرگ وشریانی بزرگ بدرازای صلب فرو امدست حرارت هر دو هم بصلب وهم بقعر معده می رسد
وبر بالا ثرب غشای قوی هست انرا صفاق گویند وبر بالای صفاق عضلهاء شکم است انرا مراق گویند
این صفاق وعضلها حرارت احشا را نگاه دارند واصل صفاق از سوی بالا از حجاب رستست

وبرسه

وبرسه هجلوها وزند روی شکم گسترده وبزیر مثانه اندر امده واجادهٔ منفذ تنگ باندازهٔ ازلکها ورباطها
که بخایهٔ مردم پیوستست اندرهی گذر یافتست هرگاه که این منفذ بسببی فراخ شود روده بدان
منفذ فرو خواید فراخ شدن این منفذ را فتق گویند وروده ها نیز هم این صفاق بر نهاد خویش نگاه می
دارند ومنفذ معده را که نقل طعام ازوی بروده اثنا عشری فرو اید بواب گویند از بهر انک طعام
هضم نشود این منفذ فراز هم امده باشد وبسته چون هضم تمام شود بواب گشاده شود وبا قوت دافعه
کار خویش تمام نکرد بواب گشاده باشد

باب دهم اندر تشریح جگر

جگر عضوی است که کیلوس را از معده بقوت مصاصه بطبع بخویش کشد والت او اندرین کار رگهاء
ماساریقا است که از جانب مقعر او رستست واین موضع را که این رگها ازوی رستست باب گویند
واندرین رگها قوتی است مانند قوت جگر همچنانک اندر پوست دهان مانند قوت هاضمه
معده قوتی است وگوشت جگر همچون خون فسرده است واندر جگر تجویفی نیست که کیلوس انجا جمع شود
لکن اندر رگهاء باریک که با گوشت او امیخته است پراکنده شود تا همچنان باشد که همه اجزاء کیلوس را
با همه اجزاء جگر ملاقاة افتاده باشد تا قوت وحرارت جگر همه اجزاء کیلوس را هضم کند وخون گرداند
وهرگاه که کیلوس تمام پخته شود وخون گردد جگر بهره هر اندامی بدو فرستد والت وی
اندرین کار رگهاست که از جانب محدب او رستست وهم از جانب محدب اب که خورده شده باشد
از خون جدا کند واندر دو رگ که از وی بکلیتین پیوستست بدو فرستد وقوت جذب کلیتین وقوت
دفع جگر اندرین کار یار باشد وکفک خون را که صفرا است از جانب مقعر اندر منفذی که زیر اوست
بزهره فرستد ودردی خون را که سودا است هم از جانب مقعر اندر منفذی که از وی بسپرز پیوستست
بدو فرستد وغشائی از عصب اندر گوشت جگر پوشیده است با گوشه رگها او را بر نهاد خویش نگاه دارد
وهم بدین غشا با معده وروده ها پیوسته باشد حس المها یابد وعصبی باریک از عصبهاء معده با جگر
پیوستست وبسبب یادیکی ان معده را با جگر مشارکتی نیست وتمامی شرکتی نباشد مگر بسبب المی
واقع عظیم که اندر جگر پدید آید وبر جگر فرونیهاست بوبان انگشتان بدین فرونیها که معده اندر امدست
چنانک کسی چیزی بانگشتان بگیرد از فرونیها معده را انجا نگرفتست واین فرونیها را بتازی زوائد الکبد
گویند اندر بعضی مردمان چهار باشد واندر بعضی پنج وزهره بر بزرگترین زاید نهادست واندر بعضی مردمان

پیوسته و اندر بعضی مردمان سپرز جگر مماس بعضی پهلوهاست و اندر بعضی نیست و بیماریهای شرکتی جگر را
با حجاب و با پهلوها بدانکه مماست باشد

باب یازدهم اندر تشریح زهره

زهره یا لوعه صفرا است خریطه ایست یکتو از یک نوع لیفها بافته و بر زایده ای از زوائد جگر
نهاده است و بدو پیوسته و از جانب مقعر جگر منفذی است اندر وی گشاده و صفرا بدین منفذ اندر وی
شود و منفذی دیگر از زهره به روده اثنا عشری اندر گشاده است و لختی صفرا بدین منفذ بدین روده
فرود آید و از وی به دیگر روده‌ها رسد و ثفل را دفع کند و روده‌ها را از رطوبتهای غلیظ شوید اندر
بعضی مردمان زهره را این دو منفذ بیش نیست و اندر بعضی منفذی کوچک از زهره اندر قعر
معده گشاده است و لختی صفرا بدین منفذ به معده اندر آید و باشد که اندر بعضی این منفذ بزرگتر از آن
منفذ باشد که اندر روده گشاده است و بدان سبب صفرا به معده بیشتر آید و خداوند این معده پیوسته
از صفرا و تلخی دهان و تباه شدن غذا اندر معده او و از خشکی طبع و از غثیان رنجور باشد و این از جمله بیماریها
باشد که آن را سوء هیئة الاعضاء الآلیة گویند هرگاه که زهره صفرا جذب نکند یا اگر جذب کند
فرونی از وی بیرون نشود اقسام پدید آید چنانکه اگر جذب نکند جگر آماس گیرد و اگر صفرا
اندر جگر عفن گردد تبها گرم تولد کند و اگر بیش از آن مقدار که باید به اعضاء بول دفع کند
ریش و سوزش مثانه پدید آید و اگر دفع آن ماده به عضوی دیگر افتد جمره و نمله اندر آن عضو
پدید آید و اگر اندر همه تن پراکنده شود یرقان پدید آید و اگر بیرون فرود آید اسهال صفراوی
و سحج پدید آید

باب دوازدهم اندر تشریح سپرز

همچنانکه زهره یا لوعه
صفرا است سپرز یا لوعه سودا است شکل او شکل زبانست و موضع او سوی چپ معده است
بیشتری از وی اندر زیر معده است گوهر او گوشتی است متخلخل تا اخلاط سودا در میان اجزاء
او تواند بود و رگها و شریانها بسیار است در وی با جز ارف رگها و شریانها با سردی سودا
برابری کند و غشایی در وی پوشیده است تا او را بر شکل خویش نگاه دارد و او را حس دهد
بدین غشا او را با حجاب شرکتی هست و از یک سوی سپرز منفذی به قعر جگر پیوسته است تا سپرز
اندر جذب سودا از جگر آلت جگر اندر دفع سودا از منفذ است و از باطن سپرز منفذی دیگر به معده
اندر گشاده است و لختی سودا بدین منفذ به معده برآید و فم معده را حرکت دهد و شهوت طعام را بجنباند

هرگاه

هرگاه که سپرز سودا جذب نکند اندرین مردم بیماریهای سوداوی تولد کند چون مالیخولیا و بهق
اسود و برص اسود و جذام و قوبا و دوالی و داء الفیل و اگر جذب کند و فرونی دفع نکند سپرز آماس
گیرد و شهوت طعام نباشد از بهر آنکه آن نفع به معده رسید که از سودا بدو رسد و اگر بیش از اندازه
به معده آید شهوت کلبی تولد کند و اگر سودا که به معده آید تیره و عفونت ندارد و اندک باشد غثیان
اندر و اگر بسیار باشد قی آورد و اگر سودا بر روده فرود آید سحج سوداوی تولد کند و هلاک کننده
باشد

باب سیزدهم اندر تشریح روده

روده آلت دفع ثفل طعام است
و گوهر او عصبانی است و لیفها او همه از پهناست از بهر آنکه قوت دافعه اندر لیف پهنای
باشد و جمله روده شش نوع است و همه بهم پیوسته است نخست روده اثنا عشری است
و به قعر معده پیوسته است و بواب دهانه اوست که از معده اندر وی گشاده است و این روده را اثنا
عشری از بهر آن گویند که اندر هر شخصی به درازی دوازده انگشت است که بهم باز نهند
و این روده راست فرو آمده است و در وی هیچ خمی نیست تا حوالی او از بهر احشاء دیگر
خالی باشد و با دفع او قوی تر باشد نوع دوم بدو پیوسته است از آن صائم گویند از بهر آنکه همیشه
خالی باشد و سبب خالی بودن او آنست که منفذ زهره که صفرا از وی به روده فرود آید و روده‌ها از ثفل
بشوید و آن را دفع کند اندرین روده گشاده است و نخست که بر او فرود آید صفرای صرف باشد او را
زود بشوید و ثفل به قوت دفع کند نوع سوم بدین روده صایم پیوسته است روده دراز تو بر تو نهاده
تا هرچه غذا را شاید نیمه آن ثفل بدو فرود آید باشد دیر تا از وی بیرون شود و اندر شکنج توهای
او می آید تا رگهای ماساریقی غذا را از ثفل جدا کنند و بکشند و سبب دیر ماندن ثفل اندر وی مردم
را تقاضای حاجت برخاستن دیر باشد این سه نوع روده را امعاء دقاق گویند از بهر آنکه گوهر
این روده‌ها لطیف‌تر است با حرارت اندامها لاجرم زودتر بدو رسد و آنچه غذا را شاید تمام پخته شود
و از ثفل جدا گردد و از بهر آنکه این روده‌ها حرارت بیشتر باید بر ظاهر او پیه نیست و از اندرون
او رطوبت لزج که طبیبان آن را صمغ الامعا گویند بیشتر است با صفرا که در وی بگذرد او را مجروح نکند
سه نوع دیگر که بدین روده‌ها پیوسته است آن را امعاء غلاظ گویند و از جمله کیلوس که غذا را شاید
بدین روده‌ها کمتر فرود آید پس از آن خالی نیست و از این امعاء غلاظ نخست روده‌ای است چون خریطه

از سوی راست نهاذست واندکی میل بسوی پشت دارد او را یک منفذ بیش نیست و آنچ بذو فرو آید هم از آن
منفذ بیرون آید بذین سبب اورا اعور گویند واو جون معدهٔ دیگرست تا چیزی که اندر معده هضم تمام
نیافته نباشد بسبب همسایگی جگر و نهاذ این روده جون بپهلو افتاذه است تا هرج دروی شود
هم بذان منفذ بیرون آید واندر علت قولنج این روده باشد که بخایه فرو آید از بهر آنک هیچ رباط بسته نیست
و روده دوم از امعا غلاظ رودهٔ قولون است و باعور پیوستست و بسوی راست آمذست و نزدیک جگر
رسیذست پس بسوی چپ باز آمذست و فرو سوی گرایدست تا نزدیک پیغوله راز چپ باز سوی
راست باز گشتست تا بر مهرهٔ قطن و گرایش هم فرو سو دارد اینجا که بسوی چپ می گذرد
جون بنزدیک سپرز رسیذست تنگ شذست و فراهم آمذ و بذین سبب است که آماس سپرز نگذارد
که باذ از روده ها باسانی بیرون آید و حاجت افتذ که بمالند تا بیرون آید و نام قولنج از نام این روده
شکافته اند و منفعت این روده همچون منفعت روده اعورست روده سوم از امعا غلاظ
رودهٔ مستقیم است و بقولون پیوستست و این روده است که فراخی او بفراخی معده نزدیکست
و بر مهرهٔ قطن اعتماد کردست و بعضی لیفها او لیف جاذبهاست تا از دیگر روده ها جذب تواند
کرد و قولون و اعور را پاک تواند کرد و منفعت فراخی او آنست که ثقل اندروی جمع می شود
تا جون بحاجت برخاسته شود بیکبار فارغ شود و هر زمان بر نباید خاست و بر بیرون
این هر سه روده پیه پیوستست تا حرارت اندر روده ها نگاه دارد و همه روده ها برباطها
با مهرهٔ پشت پیوستستی که بر نهاذ خویش بمانند و همه دو توست و تا اگر کم گرفته اند
اندر اعور باشد و ثقل اندر اعور و قولون عفن گردد و بیماری کرداند و بر آخر رودهٔ مستقیم چهار
عضله است گرد او اندر آمذه یکی عضلهٔ مقعده را فراهم کشیده دارد جون سفره تا ثقل بی مراد
بیرون نشود و دیگر بر بالای اوست بوقت دفع ثقل قوت کند تا ثقل تمام بیرون شود و هر دو
سر عضلهٔ دوم بین قضیب پیوستست و دو عضله دیگر بوریب نهاذست بر بالا عضلهٔ دوم
هر دو عضلهٔ مقعده را بر جای می دارند و هرگاه که این دو عضله سست شود مقعده بیرون آید

باب دهم اندر تشریح کرده

کرده دو است یکی سوی راست و دیگر سوی چپ شکل هر یک همچون نیم دایره و پشت محدب او سوی مهرهٔ پشت

دوم

و گوهر او گوشتی است اکنده و سخت و مزاج او میل بسردی و تری دارد از بهر آنک دروی رگها و شریانها
بسیار نیست و او را حس نیست لکن غشای عصبانی در وی پوشیذست از قدر حس که هست از غشاء
عصبانی راست و کردهٔ راست برتر از کردهٔ چپ نهاذست امّا دو از بهر آنست که تن مردم اگرچه یکی
است بحکم آنک بیشتر اندامهاء او دوگانه است و استخوانها و عصبها و عضلها و رگها و شریانها
همه بدو بخش است پس یک تن همچون دو تن است پس بدین سبب واجب گردد که کرده دو باشد
تا هر یکی از هر یک جانب کار خویشتن می کند و بیان کرده و جگر منفعت است همچون رگی و آن
که از خون جدا شود و از جگر بیرون آید بدین منفذ بکرده آید و آلت کرده اندر کشیدن آب این منفعت
تا غذا که باندامها رسد بی آب فرو نیاشد تا مردم در علت استسقا نیفتد از بهر آنک آب غذا نیست
لکن مرکب غذاست و هرگاه که از خون جدا شود حاجتمندی بدین غذا باید شد و چیزی که تن را بدان حاجت نباشد
اگر اندر تن بماند از وی بیماری تولد کند و از بهر آنک شریفترین همه اندامها دلست و شریفتر از بهر آنک
خادم دلست غذاء هر دو صافی تر و پخته تر از غذاء همه اندامها باید از بهر که تبارک و تعالی
رگها که غذاء این هر دو عضو او رسانند از جگر بسوی کرده فرو داشته و بر کرده بگذرانده و باز ببالا بر آورد
تا کرده بقوت جذب خویش آب را بتمامی از غذا جدا کند تا آن غذا اندر راه و فرو داشتن و بر آمدن
تمام پخته شود تا خون هر دو اندام رسد پخته تمام باشد و بدین سبب بسیار باشد که اندامها و ریشها
کرده بوی دهان ناخوش کرداند و بیخ بیماری دل و پشش باز دهد و بسیار باشد که بخار پلید بهوا
که از ریش کرده می بالا آید بدل برسد و خفقان و غشی آرد و از هر کرده منفذی اندر مثانه کشادست
و آب اندرین منفذ بمثانه آید طبیبان این منفذ را بر میز گویند و جانب محدب او سوی مهرهٔ پشتست
تا مردم پشت را بآسانی تواند داد و گوشت او را حس نیست تا از تیزی و سوزانی صفرا که با آب
آمیخته باشد بی خبر باشد تا آب را چندان نگاه دارد که در وی پخته شود و با مقداری
خون که با آب بذو آید آنرا هضم کند و غذاء او گردد و بسبب سردی و تری مزاج او تیزی صفرا
شکسته شود تا چون بمثانه رسد آزار بسیار ندهد و گوهر او سخت اکنده تا جز آب نفوذ دروی
گذر نیابد و کردهٔ راست از آن بر کرده چپ برتر نهاذست از بهر آنک رودهٔ اعور بسوی راست
اندرست و جای بذو بازگذاشته شذست تا جای جگر هیچ تنگ نباشد

باب یازدهم اندر تشریح مثانه

مثانه آلت دفع بول است وشکل او بلوطی است همچون خریطه وهر دو سر او میل تیزی دارد چون
خایه مرغ ومیان او فراخ است وجرم او عصبانی است ودو توست توی اندرونین از عصبها جاذبه
وماسکه ودافعه بافته شده است تا هر سه کار حاصل شود وتوی بیرون صفاقی است
قوی تا هر گاه که مثانه پر شود این صفاق توی اندرونین را نگاه دارد تا از هم باز نشود ودو
منفذ از گرده بمثانه اندر گشاده است لکن نخست اندر میان صفاق وعصب دو منفذ گشاده است پس
هر دو منفذ که از گرده آمده است اندرین دو منفذ گشاده است وانجا که نزدیک مجرای بیرون شدن
بول است انجا این دو منفذ که میان صفاق وعصب مثانه است یکی شده است واندر توی اندرونین گشاده
آب انجا بمثانه اندر آید واین منفذی است پوشیده از بهر آنک اندرون مثانه غشای کوچک همچون پرده
پیش این منفذ اوفکنده است هر گاه که مثانه پر شود راه پیش باز گشتن آب بدین غشا بسته شود
ومثانه را گردنی است که آب از مثانه بدان بیرون شود واندر گردن مثانه مردان سه خم است واندر
دیگران یک خم بیش نیست وبدین سبب است که مردان دیر پاک شود از بول وبر دهانه مثانه که آب
بیرون آید عضله است لیفهای آن از پهنا گرد دهنه اندر آمده است آلت باز داشتن بول وبیرون کردن
بوقت حاجت این عضله است هر گاه که مردم خواهد که بقوت اختیاری آب بیرون کند لیفهای عضله
سست گردد ودهنه مثانه گشاده شود باذن الله عز وجل

باب شانزدهم اندر تشریح قضیب وخایه

خایه آلت ومعدن تولد منی است وماده منی از همه اندامها بدو می تراود وآن ماده خونی است که همه اندامها
از هضم آن فارغ شده باشد واز پس هضم چهارم از همه اندامها جزوی بدین عضو می آید وبدان مانند که
فضله هضم چهارم است پس از این وجه ماده منی خونی است بغایت پخته که مزاج وطبیعت وقوت همه
اندامها دروی موجود وگوهر این عضو گوشتی است مانند گوشت غدد وسفید است همچون گوشت
پستان همچنانک خون در پستان سپید گردد وشیر شود ماده منی اندرین عضو سپید گردد ومنی شود
خاصه که این ماده اندر صحبت روح از اندامها دور اندر شاخهای رگهای اجوف وشریانها بدین عضو می آید
واندرین حرکت مستعد سپید گشتن می شود ونشان بسیاری رگها که بدین عضو می پیوندد در حال
خصی کردن پدید آید از بهر آنک اگر چه بصورت یک رگ باشد چون بریده شود بمعنی همچنانست که از هر عضوی
رگی بریده شود واثر آن اندر مفاصل چه واندر رفتن واواز واندر تدبیر وعقل پدید آید واین رگها اندرین
منفذها آب

آب که در بیضه است واندر حوالی آن واندر صفاق که بر زهار پوشیده است بکلد وبوقت مباشرت
بادی بر انگیزد وبا وعیه منی آرد و بیرون جستن منی بقوت آن باد باشد واوعیه منی چیزیست
بر شکل موری از ابتدای بیخ گوئی که طرف این موری بخانه پیوسته است لکن همسر اوست
وطرف دیگر بسوی قضیب آمده است واندر زیر مجری بول بقضیب اندر آمده لکن بحس معالجه خایه
اندر یکی شنیده پس بقضیب اندر آمده واندر بیشتر مردان خایه راست قوی تر باشد مگر شخصی که
چپ باشد واما قضیب جو لفی است از رباطها وعصبها وشاخهای رگ اجوف وشاخهای شریان واز
عضلها واصل او باطنی است کی از استخوان زهار رسته است واندروی تجاویف بسیارست وبوقت
انعاظ باشد که ان تجاویف پر باد شود وحوالی بن رباط شاخهای شریان است افزون از آنک لایق آن
عضو باشد وعصبها از مهره سرین رسته است وبدو پیوسته واندر چهار عضله است دو از استخوان
زهار بین قضیب پیوسته است هر گاه که هر دو عضله یکجا کوتاه شوند وبهم باز نشینند قضیب
راست باشد وهر گاه کی یکی کوتاه شود قضیب بجانب از دیگر میل کند وهر گاه که هر دو عضله
کوتاه شوند قضیب بجانب زهار میل کند

باب هفدهم اندر تشریح رحم

رحم جایگاه تولد
فرزند است وشکل او همچون آلت مردانست باشکونه چنانک گوئی رحم بجای خریطه خایه
است وگردن رحم بجای قضیب ورحم میان مثانه وروده مستقیم نهاده است واز سوی بالا از مثانه
درازتر است ودرازی آن میان شش انگشت است بهم باز نهاده تا یازده انگشت ورباطها که از آن برو
نهاده خویش دارد واز آن رباطها بهره پشت وبجانب ناف ومثانه پیوسته ورحم دو توست توی
اندرونین همچنین دو رحم است بهم باز نهاده چنانک اگر توی بیرونی جدا کنند دو رحم پدید آید
وگردن یکی ومنفعت این دوگانگی آنست که اگر یک جانب آفتی رسد جانب دیگر را درست یابند
وزاندرون رحم عصبی است همچون طوقی که در حوالی آن عصبست وگردن رحم جسمی است گوشتی
با عضوی است مختلف بعضی سختتر از گوشت وشکل بر شکل نهاده است مقدار آلت مردی که بدو رسد
دراز گردد وتجویف رحم تمام گشاده نشود بار تمام نشود واز بالای زهدان ابستد وپستان همچنین
وشاخهای رگهای پستان برحم پیوستست وفضله که حیض بیرون آید از آن رگها ماند وگوهر رحم

عشائی است که بعصب ماند و چندانک فرزند در وی بزرگ می‌شود او کشیده می‌شود و چون فارغ
گردد بهم باز آید و او را حس بیشتر و دیگر زنان را نیز دو خایه است لکن خایهٔ ایشان کوچکتر و گردتر
و میل بپهنی دارد و هر دو اندر یک غشا نیست لکن هر یک را غشائی جدا یگانه است و از هر دو جانب
فرج پنهان است و اوعیهٔ منی زنان هم برسان اوعیهٔ مردان است لکن اوعیهٔ ایشان بخایه پیوسته است
و این سر که منی از وی بیرون آید سوی رحم است تا منی اندر رحم افتد و بر کنارهٔ فم رحم دو قرنی است
برسان دو سرو و آن را قرنی الرحم گویند از سوی بیرون چنبره‌ای را ماند یکی سوی راست و یکی سوی
چپ و بوقت مباشرت هر دو طرف بجنبد سوی فم رحم بدان طرف جنبد که بیشتر آید آن اعضاء که باستقبال
منی آید و او دهن راست گشاده تا منی در وی افتد و اندر رحم دو تجویفست بعدد پستان
و اندر جانوران دیگر تجاویف رحم بعدد پستانها باشد و اندر دو مرد کردن رحم رگهاست بسیار باریک
در هم بافته جز غشائی دو شی لکن است تمام شد غرض این کتاب از تشریح اندامهاء بسیط
و مرکب بحمد الله و منّه

گفتار چهارم

اندر شرح قوتها و این پنج بابست

باب اول قول کلی اندر قوتها

بباید دانست که اندامها و جانوران را قوتهاست و فعلها و فعل از قوت پدید آید و قوتها را بفعل
توان دانست و فعلها و اندامها بسیار است پس واجب کند که قوتها بسیار باشد و جنسهای آن نخستین قوت
طبیعی است دوم حیوانی سوم نفسانی و معنی هر قوتی عضوی است مخصوص اثر آن قوت و فعل از آن
عضو پدید آید آن عضوها را اعضاء رئیسه گویند

باب دوم اندر قوت طبیعی

قوت طبیعی در اصل دو نوع است یکی غایت کار او آنست که اثر آن اندر غذا پدید آید و تن حیوان
بدان پرورده شود و این اثر و این فعل از این قوت بر سبیل تسخیر پدید آید نه قصدی و اختیاری
که این قوت را با معدن او و در کار باشد و معدن او جگرست نوع دوم غایت کار او آنست که گوهر
تخم از بلغت و مادت منی را نتاج و اخلاط حیوان جدا کند و اندر او تصرف کند و معدن این قوت
اندام حیوان حصه اوست و آلت هر دو نوع اندر کارها اندر حیوان رگهاست یکی از جگر رسته است
و اندر تحت این دو نوع قوتهای دیگر است و کار هر دو نوع از بسیاری کار آن قوتها باشد اول قوت جاذبه
است پس ماسکه پس هاضمه پس غاذیه و بعضی گفته‌اند از پس غاذیه قوتی است از قوتهای متممه

گویند

گویند و اندرین میان لیس هاضمه قوت دافعه است که هر چه غذا را نشاید دفع کند و این قوتها بعضی
خادمه است و بعضی مخدومه خادمه مطلق جاذبه است و مخدومه مطلق غاذیه و بقول بعضی
متممه و دیگرها هر یک بوجهی خادمه‌اند و بوجهی مخدومه اما کارها همه چند نوع است گاهی
چیزی را که ماسکه دارد هضم کند و گاهی فضله را که اندر عضوی باشد بپزاند تا غذا گردد
و گاهی فضله را مستعد دفع گرداند و این چنان باشد که اگر فضله رقیق باشد آن را بپزاند تا قوامی
گیرد معتدل و اگر غلیظ باشد هم بطریق بپزاند آن را بقوام معتدل باز آرد تا دافعه دفع کند و همه
قوتهاء معده را و همه اندامها را که هست هر اندامی نصیب خویش بقوت جاذبه بخویشتن جذب کند
چنانک از غذا یکسان آنچ گوهر استخوان را شاید و از وی استخوان آید استخوان کشد و آنچ گوهر دماغ را
شاید دماغ کشد و دیگر اندامها همچنین لکن بحسب هاضمه معده طعام را کیلوس گرداند و جگر
کیلوس را خون گرداند و خون از جگر باندامها رسد پس جاذبهٔ هر اندامی آنچ گوهر او را شاید جذب
کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه از کیموس گرداند و غاذیه از اندام را بپرورد و اندر غاذیه
را مغیره نیز گویند از بهر آنک کیموس را بمانند عضو مانند کند و متممه قبول کند و بدان اندام
پیوند اندر آفریدگار تبارک و تعالی این قوتها را اسباب بقاء اشخاص گردانیده است تا چندانک ممکن باشد
باقی باشد و دو قوت دیگر است که سبب بقاء نوع گردانیده است یکی قوت مولده است و دیگر مصوره
اما مولده دو نوع است یکی تولید می‌کند اندر نر و ماده و دیگر قوتها را که اندر منی باشد از هم جدا کند
و این چنان باشد که منی اگر چه بصورت یکسانست از هر جزوی از وی عضوی دیگر آید زیرا که
از وی استخوان آید مزاجی دیگر دارد و آنچ عصب را شاید مزاجی دیگر پس قوت مولده این اجزا را
بدان مزاج گرداند که آن عضو را شاید و طبیبان این قوت را مغیره نخستین گویند و قوت مصوره
بتسخیر آفریدگار سبحانه و تعالی خطها و شکلهاء اندامها پدید آرد و بباید دانست که هر گاه
که اندر کارهاء معده و جگر یا اندر کار قوتها و اندامها تقصیر افتد خلل اندرین پدید آید مثلا اگر اندر
کار قوت جاذبهٔ یک اندام یا همه اندامها تقصیر افتد علتی است که آن را عدم الغذا گویند
این علت پدید آید و اگر اندر کار قوت مغیره و جگر و دیگر اندامها تقصیر افتد و قوت دافعه

اندامها نیز تقصیر کند استسقا لحمی تولد کند از بهر آنک غذا جذب کرده شده است لکن اندر
کوهر اندام نفزوده است و بدو مانده نشده است و دافعهٔ اندامها نیز تقصیر کرده است و اگر غذا
جذب کرده باشد و در کوهر اندام فزوده لکن مانند او نشود بهق و برص تولد کند والسلام

باب سیوم اندر قوت حیوانی

قوت حیوانی قوتیست لکن اندامها
بوجود او پذیرای قوت حس و حرکت کردد و فعل و معنی حیوة اندر همه بوجود او پذیرای قوت
حس و حرکت کردد و فعل و معنی حیوة اندر همه بوجود او بدید اید و روح نزدیک طبیبان کوهر
لطیفست از بخار خون و لطافت اخلاط تولد کند همچنانک مادت اندامها کثافت اخلاطست
مادت روح لطافت اخلاطست و همچنانک لطافت طعام اندر جکر خون کردد لطافت خون اندر
دل روح کردد و قیاس روح با خون همچون قیاس خونست با طعام و هرکاه که روح تولد کند
اندر حال پذیرای قوت حیوانی کردد و همه اندامها بقوت حیوانی قابل قوتهاء نفسانی
و غیر نفسانی شوند و اکر قوتهاء نفسانی از عضوی زایل کردد و قوت حیوانی بر جای باشد
عضو زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده از بهر آنک قوت حیوانی او باطل شده باشد زود
تباه کردد و عضو مفلوج از جهت آنک قوت حیوانی با اوست شایستهٔ قبول حس و حرکتست
تا جون علت زایل کردد حس و حرکت بدو باز آید و نزدیک ارسطاطالیس روح نفس را که مبدا
همه قوتهاست بقوت حیوانی قابل کردد لکن کارهاء قوت نفس آن وقت بدید آید که روح اندر
همه اندامها در آید و هر جزوی از وی اندر هر اندامی استحالتی دیکرکون بپذیرد و مزاج آن اندام
کیرد جنانک اندر تجویف دماغ مزاج دماغ کیرد و دیکر اندامها همچنین تا بدان مزاج شایستهٔ
آن کردد که اثر قوت نفس از آن عضو بدید آید و نزدیک طبیبان نیز اکرجه روح بقوت مزاج
خویش قابل قوت حیوانی است بدان حاجتست که اندر هر اندامی استحالتی یابد و مزاج از اندام
کیرد تا افعال قوتهاء نفسانی بدید آید و بالجمله روح را بمزاج خویش و قبول قوت حیوانی کمالی
است این کمال او را کفایت نیست اندر آنک قابل قوتهاء نفس کردد و تا در هر اندامی استحالتی نیابد
و مزاج از اندام نکیرد قابل قوتهاء نفس کردد و افعال از قوتها اندر اندامها بدید اید جنانک حس
بصر

بصر و سمع و شم و ذوق و لمس از اندامها که آلت این حاستهاست آن وقت بدید آید که روح بقوت حیوانی
قوت نفسانی را از دماغ برطوبت جلیدیه و عصب سمع و بینی و زبان رساند تا افعال قوتهای نفسانی
اندر آن اندامها بدید آید بدین جملت معلوم کردد که روح بمجرد مزاج خویش قابل قوتهاء نفسانی نکردد
تا بسبب قوت حیوانی اندر وی موجود کردد و قوتهای نفسانی را بوجود قوت حیوانی قبول کند تا افعال
قوتها بدید آید جنانک یاد کرده آمد

باب جهارم اندر قوت نفسانی

قوت نفسانی حس و حرکت را کویند و بدان که قوت نفسانی جنس است و در تحت او دو
قوتست یکی قوت حس و او را قوت مدرکه کویند و دیکر قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوعست
یکی را حس ظاهر کویند و دیکر را حس باطن اما حس ظاهر محسوسات ظاهر را که ملاقی او باشد
ادراک کند و بدان که حس ظاهر پنج نوعست حس بینایی و شنوایی و حس بوییدن و جشیدن و لمس
کردن و کروهی کفته اند حس ظاهر هشت نوعست از بهر آنک حس لمس را جهار نوع شمرده اند و کفته اند
جنانک کیفیتها جهارست حرارتست و برودتست و رطوبتست و یبوستست هر یکی ازین کیفیتها
بقوتی جداکانه ادراک افتد لکن هر جهار را یکجا اندر همه اندامها که آلت ادراک محسوسات است
با قوت خاصهٔ آن اندام موجودست جنانک قوت بینایی و قوت لمس اندر جشم موجودست
و قوت جشیدن با قوت لمس اندر زبان موجودست و اندر کوش و بینی همجنین اما حس باطن پنج نوعست
یکی حس مشترکست و این قوتیست که ادراک همه محسوسات نخست بوی رسد و در وی مجتمع
کردد بدین سبب او را حس مشترک کویند و آلت او آنست که تاثیر محسوسات اندر وی بدید اید و آن
آلت جزو اولست از مقدم دماغ از بهر آنک این جزو لطیفتر و نرمتر است از همه اجزاء دماغ
دوم قوت مخیله است سوم مفکره جهارم متوهمه پنجم حافظه اما مخیله قوتیست که صورتها
که ادراک افتد و آن صورت غایب شود این قوت خیال آن را نکاه دارد و او را تعبیه جنانک ادراک
افتاده باشد پیش حس باز آرد تا غایبی صورت بابیداری که از صورت حاصل می کند
و آلت این قوت جزو پسین است از مقدم دماغ و این جزو پسین بقیاس با جزوی که یاد کرده
آمد کثیف ترست در جمله مقدم دماغ آلت و محل این دو قوتست لکن جزو اول آلت حس مشترک
و جزو پسین آلت قوت مخیله است و مثال هر دو آلت مثال آینست که مثال خاکستر کرده

از بهر آنکه آب نقشها زود بپذیرد و هیچ نگاه ندارد و زود رها کند و خاک تر کرده هم نقش بپذیرد
و هم نگاه دارد از جمله قول محققانست و نظر طبیب تا آنجا که صنع اوست اندرین سه قوت بیش نیست
یکی حس مشترک و دیگر قوت مفکره و سدیگر قوت حافظه پس نزدیک طبیب قوت دوم قوت مفکره
است و بعضی محققان این قوت را گاهی متخیله گویند و گاهی مفکره هرگاه که این قوت را قوت
متوهمه نگاه دارد تا این قوت خود بکار خویش قیام کند او را متخیله گویند و شرح متوهمه
هم اندرین باب یاد کرده آید و اگر این قوت دوم را عقل انسانی کار فرماید او را مفکره گویند
و فرق میان تخیل و تفکر آنست که متخیله خیال صورت محسوس نگاه دارد و آنرا با غایبی پیش
حس باز دهد چنانکه یافته باشد بی هیچ تصرف و مفکره اندر صورتها که ادراک افتاده باشد
تصرفها عجب کند گاهی ترکیب کند و گاهی تفصیل و گاهی صورت محسوس را از قوت حافظه
باز خواهد و گاهی صورت نامحسوس تصور کند اما ترکیب که این قوت کند چون صورت انسان
بپر و انسان با دو سر و مانند آن باشد و اما تفصیل چون صورت انسانی بی سر یا بی دست و اما
صورت نامحسوس چون کوهی از زمرد و مانند آن یاقوت و مانند آن و آلت و محل این قوت جزو میانین
است از دماغ و قوت متخیله اندر حیوان بجای مفکره است اندر انسان از بهر آنکه حیوان را مفکره نیست
و متخیله نیز ضعیف است از بهر آنکه صورت محسوس نیز چندان نگاه ندارد که متخیله ایشان
و این قوت اعنی متخیله اندر حیوان آلت قوت متوهمه است و متوهمه قوتی است حیوانرا که اگر
چیزی محسوس ادراک کند گاهی نامحسوس حکم کند بر چیزی محسوس بگاهی نامحسوس و حکم کند بر چیزی
محسوس چنانکه گوسفند از صورت گرگ دشمنی و درندگی ادراک کند و حکم کند بر وی بدشمنی و از صورت
کسی که او را بعلف تعهد کند دوستی ادراک کند و حکم کند بر او بدوستی و معلومست
این حکم نه قوتی می کند که از چیزهای محسوس معنی نامحسوس ادراک کند و این قوت انسانرا هست
و فرقی است میان این قوت و قوت مفکره بدانچ این قوت این معنی ادراک کند و این حکم که یاد کرده
آمد و قوت مفکره میان نیک و بد فرق کند و ترکیبها و تفصیلها محسوس و نامحسوس کند چنانکه یاد کرده
آمد اما قوت سیوم نزدیک طبیب قوت حافظه است که نزدیک محققان قوت پنجم است و این قوت را
نیز قوت ذاکره گویند و او خازن معانی نامحسوس است که همه از صورتها محسوس ادراک کند فاما
یاد

یاد دارد و آلت و محل این قوت جزو پسین است از دماغ و بر طبیب تا آنجا که صنعت اوست بیش از آن
نیست که این سه قوت را که نظر او اندر آنست بشناسد و محل و آلت هر یک بشناسد تا اگر اندر کار قوتی آفتی
و تقصیری افتد آلت آن قوت را علاج کند و داند که موضع علاج کدامست

باب پنجم

اندر آنکه هر فعلی از افعال اندامها بچند قوت تمام شود بباید دانست که افعال بعضی اندامها بیک قوت
تمام شود و بعضی بدو قوت اما آنچ بیک قوت تمام گردد فعل اندامهای متشابه الاجزاست اندر
جذب غذا از بهر آنکه هر یک بطبع غذای موافق گوهر خویش جذب کند مثلا استخوان غذا سرد و خشک
جوید که موافق گوهر اوست و جز آنرا جذب نکند و گوشت جز غذا گرم و تر جذب نکند و دیگر اندامها برین
قیاس کار همه بمجرد قوت طبیعی باشد و اگر چه قوت جاذبه عضو جاذب را معونت قوت دافعه آن عضو را
که از وی جذب می کند بکار آید جاذبه این و دافعه آن هر دو طبیعی است و پس فعل معده و فعل جگر
و فعل گرده اندر جذب فضله خون و جذب غذا خویش همه بقوت طبیعی مجرد است و فعل عضلها
که حرکت اندامها بدانست بیک قوت تمام گردد و آن قوت اختیاری مجرد است و دفع مثانه و دفع
معا مستقیم هم بقوت اختیاری مجرد است از بهر آنکه دفع هر دو بحرکت عضله است و حرکت عضله
بقوت اختیاری مجرد است و آنچ بدو قوت تمام گردد فعل معده است و فعل رحم و فعل مری
اما فعل معده و رحم بقوت حساسه و قوت طبیعی است از بهر آنکه حاجتمندی او را بقوت
حس ادراک کند و لیکن جاذبه او بطبع در حرکت آید و دلیل برین آنست که هر غذا که بگرسنگی
خورده شود بنا رماند که معده باستقبال آن بر می آید و آنرا بشتاب می رباید و هر غذا که بر
سیری خورده شود معده اندر قبول آن کسلان باشد و نیز هرگاه که معده ممتلی گردد و حس گرانی
یابد دافعه در حرکت آید و در آخر حمل حس گرانی یابد دافعه او بطبع در حرکت آید بدین طریق
درست گردد که هر دو عضو بقوت حس و قوت طبیعی تمام می شود و فعل مری بقوت اختیاری
و قوت طبیعی است و آلت قوت طبیعی لیف جاذبه است و آلت قوت اختیاری عضله حلق است
و دلیل برین که فعل او بدین جمله است آنست که دارو را که طعم او خوش نیست اگر چه دارو خوار کوشد
که بقوت اختیاری فرو برد جاذبه او را جذب بدشواری کند بدین سبب بقوت جاذبه کار باشد
که باز گردد یعنی قی کند و بباید دانست که حرارت را و برودت را اندر قوتها و فعلهای اندامها

معونتی است از بهر آنک حرارت یار قوت جاذبه است از بهر آنک حرارت جذب کننده است و ماده
غلیظ را گدازنده و رقیق کننده و قوت برودت را شکننده و از فعل خویش باز دارنده تا قوت جاذبه
ضعیف نشود از بهر آنک فعل برودت باز داشتن مادت است از حرکت و از تحلیل و از غلیظ کردن
و قوت جاذبه را ضعیف کردن و قوت ماسکه را قوت برودت یاری دهد بدانک برودت را غلیظ کند
و منفذها را فراهم آرد و تنگ کند و حرارت را از کن اخرن باز دارد تا امساک قوت ماسکه
تمام آید باذن الله عز و جل و بباید دانست که بعضی طبیبان گفته اند که باطن معده از کیلوس
که در تجویف او باشد غذا یابد و این موضع بحث است از بهر آنک معلوم است که تا کیلوس از معده بجگر
اندر نیاید و مستحیل نشود و خون نگردد و فضلهاء خون که صفرا است و کفک وی است و سودا که
ثفل وی است و آب که با وی آمیخته است از وی جدا نشود غذا را نشاید چگونه تواند بود که معده از کیلوس
غذا گیرد و از چه کیلوس خام غذاء معده شود چگونه ممکن گردد که بر مزاج صحت بماند و از آن چگونه
هضم کند تا غذاء او گردد پس رای صواب این است که بدانی که قوتهای جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
معده هر یک دو نوع است جاذبه نخستین طعام از مری و از دهان جذب کند از بهر همه تن و جاذبه
دوم غذاء حقیقی را از شاخهاء رگها جگر جذب کند از بهر خود و ماسکه و هاضمه و دافعه نخستین
امساک و هضم و دفع از بهر همه تن کنند و ماسکه و هاضمه دوم امساک و هضم از بهر او کنند و طعام
روغن و جز چیزهاء اشامیدنی ماسکهٔ معده از اجزاء آن نگاه دارد که هاضمه آنرا هضم کند همچنانک
طعام غلیظ را وایخ قوی گمان بوده اند که طعام غلیظ را بزودی هضم نا شده از معده فرو نیاید
کاثی با طلبت از بهر آنک کار ماسکه نگاه داشتن است و قوت ماسکه همچنان نگاه دارد غلیظ را و بر همچنان
مشتمل شود که بر غلیظ تا هاضمه کار خود تمام کند پس از ابداعه باز گذارد باذن الله تعالی تمام شد
سخن اندر اجزاء بدن انسان از ارکان و اخلاط و مزاج و اعضاء بسیط و مرکب و ارواح و قوتهاء طبیعی
و حیوانی و نفسانی بحمد الله و منه

گفتار پنجم اندر شناختن تندرستی و بیماری

و سبب و عرض و بیماریها شرکتی و مزاج بیماریهاء اندامهاء مرکب و غیر آن و این پنج باب است

باب اول اندر تن درستی و بیماری مطلق

تندرستی مطلق آنست که مزاج و ترکیب اندامهاء
بسیط و مرکب بر هیئتی باشد که افعال اندامها همه تمام باشد و بیان آن اعنی مزاج اندامها بسیط
معتدل

معتدل باشد اعتدالی خاصه که هر یک را باید و اشکال اندامهاء مرکب اندر کمیت و کیفیت بر هیئتی باشد که
منفعت و فعل هر یک به صورت و بی آفت باشد که هر مزاج و ترکیب ناچار باید بگردد و بدان سبب
ضرر اندر فعل او پدید آید بیماری باشد و اما بیماری حالی است ناطبیعی چون مزاج یا ترکیبی ناطبیعی
و بدان سبب اندر یک قوت از قوتهاء اندامها یا اندر بیشتری آفت پدید آید بدان سبب تندرستی
مطلق یک جنس است و یاد کرده آمد و بیماری سه جنس است یکی آنک مزاج اندامهاء بسیط معتدل
نباشد و آنرا سوء مزاج الاعضاء البسیطة المرکبة گویند دوم آنک ترکیب اندامها مرکب از
شکل و عدد که باید نباشد و آنرا سوء هیئة الاعضاء المرکبة گویند سیوم آنک اجزاء اندامها که پیوسته باید
پیوسته نباشد تا بعضی از گسسته شود و آنرا تفرق الاتصال گویند و بسیار باشد که قوتی از قوتها
اندامها توقف کند و از کار باز ایستد و آن توقف ضرر نباشد چنانک قوت جاذبهٔ معده
که جذب او جز بوقت غذا خوردن نباشد و ماسکه نیز چندان نگاه دارد که هاضمه کار خویش
تمام کند و دافعه نیز جز بوقت دفع کار خویش نکند دیگر وقتها متعطل باشد و گروهی پنداشته اند
که قوت مغیره را هیچ توقف و تعطل نیست و برخلاف این است از بهر آنک بسیار وقتها متوقف شود
چنانک اندر تن مردم متفکر که اندر تفکری غایص گردد و از احوال خویش بی خبر شود و اندر بعضی
مردمان بوقت ترس نیز متوقف شود علی الجمله وقتها که مهمی پیش آید مغیره متوقف شود لکن توقف
او اندر فصل زمستان اندر جانوران آنک چون ظاهر است که زمستان سو در حلک کنند و غذا نخواهند مغیره
ایشان متوقف شود و قوتها نفسانی نیز اندر خواب متعطل شود تا قوت متخیله نیز بسیار باشد
که متعطل شود و مردم خفته هیچ خواب نبیند و توقف این قوتها هیچ مرض نباشد پس معلوم
شد که مرض آنست که توقف اندر وقتی باشد که نشاید که توقف کند چنانک با حاجتمندی بفعل آن
عضو که آلت اوست متوقف شود و سبب توقف عجز آلت او باشد پس توقف عرض باشد و مرض
ضعف آلت چنانک توقف هاضمه عرض باشد و ضعف معده مرض ٥

باب دوم اندر فرق میان سبب و عرض

اما سبب چیزی را گویند که نخست آن باشد و از هستی آن حالی نو پدید آید و عرض حالی باشد
ناطبیعی که بر تبع بیماری پدید آید و بیماری اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و عرض را سبب مطلق
بیماری است مثال سبب و عرض و مرض هرگاه که اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و نبض

مختلف گردد عفونت سبب است و تب مرض و اختلاف نبض عرض مثالی دیگر تحجر را سنگ اندر
مثانه تولد کند مجرای بول بسته شود عسر البول پدید آید سبب تولد سنگ مرض بسته شدن
مجرای بول و عرض عسر البول مثال دیگر خلطی گرم اندر عضوی گرد آید و عضو آماس گیرد
و پوست عضو و رگها طرنجیده شود درد پدید آید سبب گرد آمدن خلط است و مرض آماس است
و عرض طرنجیدگی و درد و سبب و مرض و عرض هر سه ناطبیعی است و مقصود طبیب همیشه
زایل کردن مرض باشد لکن اندر علاج جستن سبب اول تا مرض زایل شود و عرض را طبیبان
گاهی عرض گویند و گاهی علامت اما از آنجا که عرض تبع مرض باشد عرض است و از آنجا که
طبیب تامل اندر احوال او نماید نشانی باشد علامت است و بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض
باشد و همان چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانکه سده که اندر منفذ بینی پدید آید آواز متغیر
شود سده از آن روی که منفذ گشاده را بسته است مرض باشد و از آن روی که آواز را سبب متغیر
شدن است سبب است و باشد نیز که مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه قولنج سبب غشی و فالج
سبب صرع شود و باشد که عرض مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه درد صعب سبب ورم
گردد و باشد که عرض خود مرض گردد چنانکه صداع که تبع تب باشد محکم شود و مرض گردد
و باشد که یک چیز بقیاس با حال خویش و بقیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد و بقیاس با حالی که
پس از وی پدید آید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه تب که اندر بیماری تولد کند تب مرض باشد
و بقیاس با سل عرض باشد و بقیاس با ضعف معده مثلا یا با اسهال که از پس وی پدید آید سبب باشد
و چنانکه صداع صعب که عرض تب بوده باشد محکم گردد و بسبب صعبی صداع ماده بجانب دماغ
آید و سبب سرسام گردد و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر باشد بسبب مشارکتی
که میان هر دو عضو باشد

باب سیم اندر بیماریهائی که بسبب مشارکت اندامها پدید آید

بیماری بسبب مشارکت پنج نوع است یکی چون مشارکت معده با دماغ بسبب عصبهاء
دماغی که بمعده پیوسته است و بقوت حس این عصبها یکی بوی ناخوش که بدماغ رسد منش گشتن آرد
و هرگاه که مردم آب سرد خورد حس آن اندر دماغ بیابد دوم آنکه چون دو عضو بهم نزدیک
باشند یکی که ضعیف تر باشد فضلهٔ عضو قوی تر قبول کند چنانکه گوشت بغل فضلهٔ دل

وگردن ان

ران فضلهٔ جگر سوم آنکه عضوی اندر زیر عضوی باشد فضلهٔ عضو زبرین بعضو زیرین فرود آید
چنانکه نزله از دماغ بشش فرود آید چهارم چنانکه دو عضو اندر یک کار شریک باشند
یکی مبدا باشد و دیگر آلت آن کار باشد هرگاه که اندر مبدا آفتی پدید آید فعل آلت بسبب
مشارکت با آفت شود چون شش که آلت دم زدن است و مبدا کار او حجاب است بدین مشارکت
آفت حجاب اندر دم زدن که شش آلت است پدید آید و چنانکه حنجره آلت آواز است و مایهٔ
آواز از حرکت سینه بحنجره رسد هرگاه که اندر حرکت سینه آفتی پدید آید کار حنجره
با آفت شود و آواز یا ضعیف گردد یا باطل و چنانکه عصب آلت حس و حرکت است
و مبدا آن دماغ است آفت دماغ اندر فعل عصب پدید آید پنجم اگر عضوی را با عضوی
مشارکت باشد و بمیانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سیوم مشارکت افتد چنانکه دماغ
را با جگر مشارکت است برگها که از جگر بدماغ بر می شود و غذا می رساند و جگر را با گرده مشارکت است
برگهای غذا دهنده و بمنفذ که آب از خون جدا شود بدان منفذ بگرده آید پس بمیانجی جگر دماغ
را با گرده مشارکتی افتد

باب چهارم اندر بیماریهای مزاجی

بیماری مزاجی چنان باشد که مزاج عضوی یا مزاج شخصی از آن مزاج که صحت او بدان است بگردد اما گاه
باشد که مزاج اندر یک کیفیت بگردد چنانکه اندر گرمی بافراط شود یا اندر سردی یا اندر خشکی یا اندر تری
و این را سوء المزاج مفرد گویند یا چنان باشد که اندر دو کیفیت بگردد چنانکه یا گرم و خشک شود یا سرد
و خشک یا گرم و تر یا سرد و تر و این را سوء المزاج مرکب گویند این هشت نوع است چهار مفرد و چهار مرکب
از بهر آنکه بیرون از این هشت مزاجی دیگر ممکن نیست چنانکه مزاجی گرم و سرد یا مزاجی خشک و تر
ممکن نیست و سوء المزاج یا با ماده بود یا بی ماده سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را
سوء المزاج مادی گویند پس انواع سوء المزاج شانزده است چهار مفرد چهار مرکب چهار ساده چهار با ماده
مثال سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است و مثال سوء المزاج گرم با ماده تبهای خونی و صفراوی
و مثال سوء المزاج سرد بی ماده چون دستی که اندر هوا سرد شود و بی ماده باشد و مثال سوء المزاج سرد با ماده
فالج و مثال سوء المزاج تر بی ماده نرمی گوشت و پوست [illegible] و مثال سوء المزاج تر
با ماده استسقاء لحمی و مثال سوء المزاج خشک بی ماده تشنج خشک که از پس استفراغها و از پس تب

وریاضت بد بیاید و مثال سوء المزاج خشک بی ماده تشنج خشک که از پس استفراغها و از پس رنج
وریاضت بد بیاید و مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان و جذام و این شانزده گونه سوء المزاج
گاه باشد که اندر همه تن افتد و گاه باشد که اندر یک عضو باشد و ضعیف تر و هر خلطی که فزون
تر از مقدار طبیعی گردد یا بکمیت یا بکیفیت آن قوی تر شود یا ضعیف تر سبب بیماری باشد
از بهر آنکه هر گاه که یک خلط فزونتر شود یا بکیفیت قوی تر شود فزونی آن یا قوت کیفیت
از پس یا بیک اندام غلبه کند مزاج را از اعتدال بیرون برد و هر گاه که کمتر شود یا بکیفیت
ضعیف شود ضد آن خلط غلبه کند و مزاج را بگرداند و از سوء المزاج خون و از عفونت
آن تب دموی تولد کند و از سوء المزاج دیگر اخلاط هیچ تب تولد نکند تا عفونت نپذیرد
و خون جز اندر تجاویف عروق نباشد و دیگر اخلاط هم اندر تجاویف عروق باشد و هم بیرون
تجاویف عروق باشد و هر گاه که خلط عفونت پذیرد تب تولد کند و بسیار باشد که انواع
سوء المزاج مفرد یا مرکب یک نوع اندر عضوی پدید آید یا اندر همه تن و آنرا سوء المزاج نگویند
تا از اعتدال چندان دور نشود که آفت و ضرر اندر فعل آن عضو پدید آید و هر گاه که از سوء
المزاج آفتی اندر فعل عضوی پدید آید درجه اول باشد و درجه آخر آن باشد که سوء المزاج
طبیعت عضو را بگرداند و انفراج و اعتدال خاصه بیرون برد و تباه کند ○

باب پنجم اندر بیماریهاء اندامهاء مرکب و غیر آن

انواع بیماریهاء اندامها مرکب
بسیارست بعضی اندر شکل اندام افتاده باشد و خلقتی باشد چون عضوی که صحت و منفعت
آن اندر شکلی مخصوص است و بشکلی دیگر افتد چنانکه تجویف دماغ که مسطح باید و رطوبت جلیدیه
که مفرطح باید و معده که همه جانبها گرد باید و استخوان بازو و استخوان ران که کوژ باید تا شکل
از طبیعی باشد هر گاه که بر خلاف آن افتد نا طبیعی باشد و بعضی فزونی عضوی باشد و بعضی نقصان
اما فزونی چون انگشت فزونی و ناخنه اندر چشم و سلعها اندر اندامها و سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه
و داء الفیل و دوالی اندر پای و علت رجا و ثولول و بواسیر و نقصان چون چشمی که کوچکتر باشد و عضوی
که ناقص آید و چون علت ذبول و بسیار باشد که این علت اندر چشم و اندر زبان پدید آید و بعضی چنان
باشد که اندامی از جای خویش بیرون آید چون موی پیچ اندر چشم و فتق اندر خصیه و اندر ناف و حوالی آن
وچون

وچون لقوه که شکل روی بگرداند و بعضی اندر منفذها و مجاریها افتد چنانکه انتشار و سبل که اندر چشم پدید
آید بسبب فراخ شدن ثقبه عنبیه و عروق چشم و چون خناق که بسبب آماس حلق افتد و چون
دوالی که بسبب فراخ شدن رگهای پای افتد و چون صرع و سکته که بسبب سده دماغ افتد و چون یرقان
که بسبب سده جگر افتد و مانند آن و بعضی درشتی و نرمی اندامها باشد چنانکه خمل معده که درشت باید
نرم شود و حنجره و حلق که املس باید درشت گردد و بعضی تفرق الاتصال باشد چون خراش و قطع
و کسر و خلع و مانند آن و اما آماس هم نوعی تفرق الاتصال است از بهر آنکه اجزاء ماده آماس
اندر میان اجزاء عضوی جای گیرد آماس پدید نیاید و جای که فرق اجزاء ماده اندر اجزاء عضو تفرق الاتصال
باشد و آماس را خاصیتی هست که او مرضی است مرکب اندر همه اجناس بیماریها از بهر آنکه هیچ آماس
از ماده و از سوء المزاج و از تغیر شکل و حجم عضو خالی نباشد و آماس بیشتر اندر اندامها افتد
و گروهی گمان برده‌اند که اندر اندامی که بغایت نرمی باشد یا بغایت سختی آماس نیفتد از بهر آنکه تحلیل نپذیرد
و این گمان باطل است از بهر آنکه دماغ که بغایت نرمی است و استخوان بغایت سختی است هر دو آماس پذیرد
نبینی که هر دو غذا پذیرد و بالیده و فزون شونده و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند مانع چیست
از آنکه بدین طریق فضله قبول کند و آماس پذیرند و اگر دماغ فضله اخلاط قبول نکردی
و فضله اندر گوهر او نفوذ یافتی رگهاء نا طبیعی اندر وی پدید نیامدی و حس ضربان دماغ گواهی
دهد که اندر وی عصبی است و سبب ضربان حرکت شریانی است که در وی است و عضوی که حس
حرکت شریانی ندارد تا یکی بیاید و نی طاقت شود جزاء ممکن نباشد که ماده آماس اندر وی نفوذ یابد
و تا در عضو جای آن نباشد که شریان اندر وی نبض کند ضربان پدید نیاید و آنجا که جای گنج
نبض شریانی باشد چگونه شاید گفت که ماده آماس در وی نفوذ نکند و هر آماسی که ماده آن
از عضوی بالاتر بعضوی آماس فرود آید آنرا انصباب گویند و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط نیک
آمیخته باشد و بدان سبب بدی ماده ظاهر نشود بر اثر استفراغی اتفاق افتد و اخلاط نیک
بدان استفراغ کم شود و خلط بد با اندک تن بماند مضرت آن ظاهر شود و باشد که طبیعت ابتدا
بظاهر تن دفع کند و آماسها و بثورها پدید آید و باشد که دفع نتواند کرد و اعیاء و کسل اندر تن
پدید آید مثال این چنین که اندر تن او اخلاط بد با نیک آمیخته باشد و فصد یا مسهلی دهند خلط نیک

بدان طریق خرج می‌شود و خلط بد اندر تن او بماند و مضرت آن پدید آید و طبیعت آن را دفع کند
بر تن او گر و خارش پدید آید و همچنین هر تبی که در تن او خلط بد با نیک آمیخته باشد اگر
او را جراحتی رسد و خون بسیار از وی برود خلط بد اندر تن او بماند اگر طبیعت آن را دفع نکند
بر تن او آماسها و بثورها پدید آید و بعضی حالهاست که طبیبان آن را از جمله حالها بیماری شمرند
چون داء الثعلب و داء الحیه و چون شکستن و بریدن عضوی و از رنگ خویش بگشتن و چون بهق و برص
و نمش که بر بشره پدید آید و بعضی پوست را بخراشد چون بسوختن و حصف و سحج و مانند
آن و بعضی اندر هیئت پدید آید چون فربهی با فراط و لاغری با فراط و بعضی بیماریهایی است
که اندر قبیله باشد و میراث یابند چون سل و نقرس و برص و جذام و صلع علی الجمله
هر عضوی که اندر پدر ضعیف باشد از فرزند همان عضو ضعیف آید اندر بیشتر حالها
و بعضی بیماریهاست که از یکدیگر بگیرند خاصه اندر جایهای تنگ چون درد چشم و آبله و تب
وبا و سل و برص و جذام و بر متوضا که خداوند بواسیر نشیند نشستن زیان دارد و بیان
حقیقت مطلق بیماری مطلق و فرق میان سبب و مرض و عرض و انواع بیماریهای مزاجی
و بیماریهای اندامهای مرکب از هر بابی لابد اندرین موضع و این کتاب لایق بود یاد کرده آمد
اولیتر آنست که بر آثار طریق استدلال بر احوال بیماریها که از نبض و بشره و غیر آن باید کرد
یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

گفتار سیوم اندر نبض و آن بیست باب است

باب اول قول کلی اندر نبض و احوال آن

نبض حرکت
شریانست و هر نبضی به دو حرکت و دو سکون تمام شود فرض کنیم که حرکت اول حرکت انبساط است
و سکونی از پس آن و حرکت دوم حرکت انقباض است و سکونی از پس آن زیرا که ممکن نیست که چیزی
بجانبی حرکت کند و بنهایت آن جانب رسد و از جانب بازگردد و بجانب مخالف باز آید الا که میان
این دو حرکت سکونی باشد از بهر آنکه دو حرکت مخالف یکدیگر پیوسته محال باشد پس چاره نیست از آنکه
اندر میان بنهایت رسیدن حرکت انبساط و آغاز کردن حرکت انقباض سکونی باشد و همچنین اندر
میان بنهایت رسیدن حرکت انقباض و آغاز حرکت انبساط سکونی باشد اگر چه هیچ دو سکون محسوس
نباشد و حرکت انبساط ظاهرتر است و همیشه آن را بتوان یافت مگر وقتی که قوت بغایت ضعیف
باشد

باشد و نزدیک بعضی چنانست که حرکت انقباض اندر نتوان یافت لکن درست آنست که اندر نبض عظیم
و صلب قوی و بطی اندر توان یافت اما در عظیم و صلب چنان توان یافت که در حرکت انبساط
بسبب عظیمی و صلابت نرمی و مقاومت ناکردنی پیدا آید و انگشت بر رگ اندر نشیند آن نرمی
و مقاومت ناکردن بازکشیدن رگ است از حرکت انبساط بدین طریق حرکت انقباض یافته و اندر
نبض قوی بقوت مصادمت حرکت انبساطی و رگ مصادمت حرکت انقباضی اندر دو حرکت
انبساطی یافته شود و حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد و روزی حرکت شریان عضوی که در
وی المی است دلیلست بر آنکه همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگر چه حرکت همه شریانها تبع حرکت دل است
و اگر حرکت شریانها بطبع خویش نبودی حرکت شریان عضو با الم مخالف حرکت شریانهای دیگر اعضا نبودی
و همچنین تغییر حرکت شریان عضو با الم دلیلست بر آنکه حرکت شریانها بر سبیل مد و جزر نیست چنانکه
قومی پنداشته اند که حرکت انبساط مد خون و روح است و حرکت انقباض جزر است از بهر آنکه ممکن نیست
که اجزاء مد و جزر مختلف گردد و اگر کسی را شبهت افتد که حرکت اجزاء مد و جزر اندر عضوی
مخالف آن باشد که اندر اعضای دیگر است و رمی و المی که اندر آن عضو باشد بباید دانست که واجب کند
که حرکت شریان عضو با الم کمتر و دیرتر از حرکت شریانهای دیگر اعضا باشد از بهر آنکه ورم سختی باشد و رگها
در ورم فشار دهد و جای حرکت بر وی تنگ کند و نگذارد که مد و جزر اندر میان رگ بگذرد و اما حرکت شریان
عضو با ورم و الم زودتر و بیشتر می‌یابیم پس این سبب باطلست

باب دوم اندر منفعت نبض و آنچه از نبض معلوم کنند

بباید دانست که دل بمثل چون شریانها از همه تن است و شریانها هر یک
چون دل یک عضوست و همچنانکه روح را که اندر دل است حاجتست بدم زدن از راه شش اندر شریانها
همان حاجتست از راه مسام پس منفعت نبض نسیم تازه بروح رسانیدن است و بخار دود ناک شده
از وی دور کردن چنانکه اندر موضع آن یاد کرده آمده است و از بهر آنکه حرکت شریان و حرکت دل یکیست
مبدا قوت حیوانی و حرارت غریزی دل است و تن بقوت حیوانی زنده است و بحرارت غریزی گرمست
و قوت حیوانی بهمه اندامها بقوت حرارت غریزی رسد و اندامها همه قوتهای بدنی و نفسانی بقوت حیوانی
قبول کنند و قوام تن همه بدین دو قوتست اعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی و مبدا و معدن
این هر دو دلست بدین سبب حال همه قوتها از حال دل معلوم توان کردن و حال دل از حرکت شریان

و طبیب را حاجتست بدانک حال قوت حیوانی و حال حرکت دل و شریانها و حال روح بداند و این حال از حرکت شریان
توان جست از بهر آنک فاعل قوت حیوانی است و فعل او نبض است و دل و شریانها آلت اوست و اندر تجویف
دل و شریانها خونست و روح پس طبیب که دست بر شریان نهد از فاعل قوت جوید و از فعل زودی و دیری
و همواری و ناهمواری و درازی روزگار آن و کوتاهی و از آلت سردی و گرمی و سختی و نرمی و از آنچ اندر
تجویف دل و شریانهاست بسیاری و اندکی هر گاه که از احوال اندر یابد احوال همه تن و احوال همه سببها
که قوام تن بدانست اندر یافته باشد

باب سوم اندر آنک نبض کجاست و چگونه باید جست

نبض از شریان ساعد باید جست از بهر آنک ساعد زود بیرون
توان داشت و بی آزردن بود و آن بودن از شرم نباشد از بهر آنک این شریان برابر دلست و بگوشت اندر نشسته
نیست چون شریانهای دیگر و از بخارها ممتلی نیست چون شریان صدغ و اما چگونه باید جست بچهار انگشت
مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر و بر شریان باید نهاد دو ساعت و پهلو باید داشت و پیش اندر کرد آنچ
و پس باز کرد آنچ و دست سوده باید در آن حال که هیچ کاری ناکرده و بدان سبب بر چیزی اعتماد ناکرده
و چیزی بدست ناگرفته و نبض قوی را و ضعیف را نخست باید آزمودن اگر قوی بود انگشت بتوقف
میانه باید کردن و اگر ضعیف باشد انگشتان بسوی سبک باید داشت و برفق باید جست و اگر طبیب دست
بر مجس بیمار چندان نگاه دارد که بی نبض حاصل آید ممکن گردد که حالی از احوال نبض درستی مدت بگردد
و طبیب را اندر باید منفعت از بزرگ باشد و حال حاضر معلوم گردد و ممکن نیست که شریان اندروی اندرین
مدت از حال سوی بطی بود تا از پس سرعتی گردد و باز از پس تیزی گردد لکن ممکنست که اندر
سردی و گرمی و عظیمی و صغیری و اندر تفاوت و تواتر بگردد و اندر تقدم و تاخر و قوت و ضعف
و در یافتن این منفعتی بزرگ باشد و انگشتان طبیب لطیف باید و بر انگشتان کاری بکند که پوست سخت
شود و هرگاه که انگشت بر شریان نهد یک نوع از انواع نبض که در وهم او باشد هرچند نبض از بهر آن باید
و نبض وقتی باید جست که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن خالی باشد و از ماندگی و ریاضت و گرمابه
و از خواب بافراط و بیداری بافراط و از گرسنگی و سیری هم دور باشد و همچنانک مزاج هر شخصی دیگرست
نبض نیز دیگرست و نبض هر یک درخورد مزاج و سن و عمر او باشد و درخورد فصل سال و درخورد
طبع و هوا و مسکن پس باید که طبیب نبض هر شخصی که دست بر شریان او نهد بسیاری بار دیده و دست

بر

بر نهاده باشد و نبضها او از پس همه حرکتها و حالها که یاد کرده آمد آزموده باشد و عادت نبض او اندر هر
حالی شناخته تا اگر وقتی از آن عادت بگردد از آن تغیر اندر یابد و سبب آن بجوید تا بر آن حکم توان کرد
و همه انواع نبض را قیاس با معتدل باید کرد تا سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن معلوم گردد

باب چهارم اندر اجناس و انواع نبض

اجناس نبض هفت جنس است یکی آنک
از مقدار مسافت حرکت رگ جویند و انواع او طویلست و قصیر و عریض و دقیق و عظیم و صغیر
و شاهق و منخفض و معتدل جنس دوم آنک از حرکت جویند انواع آن سه است قوی و ضعیف و معتدل
جنس سوم آنک از کوتاهی و درازی زمان حرکتها جویند و انواع آن سه است سریع و بطی و معتدل
جنس چهارم آنک از زمان سکون رگ جویند و آن سکونی است که اندر میان دو حرکت انبساطی یافته شود
و انواع آن سه است متواترست و متفاوت و معتدل جنس پنجم آنک از کیفیت رگ جویند و انواع آن
پنج است سرد و گرم و صلب و نرم و معتدل جنس ششم آنک از روح جویند که در میان رگست و از آن
خون که مرکب اوست و انواع او سه است ممتلی و خالی و معتدل جنس هفتم از راستی و ناراستی حرکت رگ جویند
و انواع آن شش است مستوی است و مختلف و منتظم و نا منتظم و موزون و ناموزون که از آن دری الوزن
گویند و اما طویل نبضی است که از درازی رگ انگشتان را افزونی از آن خبر دهد که معتدل را افزون
از آن باشد که عادت آن شخص باشد و قصیر یک انگشت را خبر دهد و عریض نبضی باشد که انگشت از حرکت
سطبری رگ تمام خبر دهد بدو سطبرای رگ پهنا او باشد و دقیق ضد عریض باشد و عظیم نبضی باشد که
حرکت او اندر درازا و پهنا و رگ تمام افراشته می شود و صغیر ضد عظیم باشد و شاهق نبضی باشد افراشته
و اندر افراشتگی تمام و او را عمق نیز و منخفض نبضی باشد افتاده و هیچ افراشته نشود و ضد شاهق
باشد و معتدل اندر میان هر دو ضد آن معتدل باشد و نبض قوی نبضی است که بر انگشت کوبد بقوت
و حرکت انبساط او با قوت انگشت انگیزی از کوشد و ضعیف ضد قوی باشد سریع نبضی باشد که
زمان حرکت انبساط او سخت کوتاه باشد و بطی ضد او باشد متواتر نبضی باشد که زمان سکون او که اندر میان
دو حرکت انبساط آمد سخت کوتاه باشد متفاوت ضد متواتر باشد و نبض گرم و سرد را شرح حاجت
نیست نبض نرم نبضی باشد که قوت انگشت و اعتماد ضعیف حرکت انبساط او را دفع کند و فرو نشاند
صلب ضد او باشد ممتلی نبضی است که حس انگشت حرارت و رطوبت چیزی که در میان رگ باشد اندر یابد

و معنی حرارت و رطوبت گرمی و نرمی است تا معاونتی که از بسیاری چیزها باشد نرمی نه از نرمی رگ باشد لکن از
نرمی آنچ اندر میان رگ باشد و مقاومت نه از عظیمی نبض و نه از قوت آن باشد لکن از بسیاری آنچ اندر میان
رگ باشد خلاء و ضد ممتلی باشد و گفته ایم که اندر میان هر دو ضدی معتدل باشد و بسیاری باشد که
فرق میان نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق آنست که نبض قوی بقوت انبساط انگشت را دفع کند و با اعتماد
انگشت باز گردد و سکونی که از پس انبساط باشد و حرکت انقباض باز گردد و صلابت ناپیدا شود
و قوت نبض صلب از قوت حرکت نباشد و حرکت او انگشت را دفع کند و اندر حال سکون باز گردد
و صلابت و مقاومت او با انگشت برجای باشد و نبض صغیر و متواتر نیز مشتبه گردد بسبب
کوتاهی زمان حرکت و فرق آنست که کوتاهی زمان صغیر بسبب کوتاهی مسافت باشد و اندر سریع
روزگار حرکت کوتاه است و اندر متواتر روزگار سکون کوتاه است اما نبض مستوی نبضی است
که حرکت بازپسین او چون حرکت نخستین ماند اندر همه بابها بدین سبب او را مستوی گویند و مختلف نبضی است
که اندر یک باب حرکت بازپسین او چون حرکت نخستین ماند و اندر بابی دیگر نه و تحقیق اندرین باب آنست
که گفته ایم که هر جزوی را از شریان حرکت بطبع خویش است و از بهر حاجت خویش و بدین اعتبار ممکنست
که حرکت یک جزو از شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت گوید و چنانک
این معنی از طریق قیاس گذشته از طریق تجربه نیز درست کرده آمد و آزموده و یافته پس اختلاف دو گونه
است یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر یک نبض و این چنان باشد که حرکت رگ اندر یک انگشت
با انگشت دیگر مختلف شود و این باریکتر باشد و از اختلافی باشد که اندر یک انگشت افتد چنانک
زخم بر نیم انگشت مخالف زخم دیگر نیمه باشد بدین سبب نبض مختلف سه نوع آمد یکی آنک زخم
بیشین مخالف نخستین باشد اندر همه بابها دوم نبضی که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سیم
آنک اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچ از استوا و اختلاف گویند چهار نوع است یکی مستوی
و سه مختلف و آنچ از نظام و بی نظامی گویند نوعی است از مختلف از بهر آنک این نظام نظام اختلاف
و این دو گونه باشد یکی آنک نبض مختلف باشد و اختلاف آن نظام باشد چنانک از اختلاف
هم بر آن سان باز می آید و این دو نوع باشد یکی آنک اندر یک باب مختلف باشد و هم از اختلاف
هم بر آن نظام باز می آید دوم اندر دو باب مختلف باشد یا اندر بیشتر و هم از اختلاف هم بر آن

نظام

نظام باز می آید و این دو نوع باشد یکی آنک اندر باب مختلف باشد و هم از اختلاف هم بر آن نظام باز می آید
و دوم اندر دو باب مختلف باشد یا اندر بیشتر و هم از اختلاف هم بر آن نظام باز می آید مثلا اندر میان چند
نبض راست یک نبض مختلف افتد یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف افتد اختلاف هر یک اندر بابی دیگر باشد
لکن بر یک نسق باز می آید آنرا مختلف با نظام گویند اگر هم بر آن نسق باز نیاید نامنتظم گویند و استوا و اختلاف
اندر پنج باب است یا اندر عظیمی و صغیری یا اندر سرعت و بطوء یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر صلابت و نرمی هر گاه
که همه نبضها یا اجزاء یک نبض اندر یک باب از ین بابها مانند یکدیگر باشند آنرا مستوی مطلق گویند و اگر از پنج
نبض یک نبض از بابی دیگر سود یا از اجزاء یک نبض یک جزو از باب دیگر سود و دیگرها مانند یکدیگر باشند گویند
مستوی است اندر فلان باب اندر قوت یا اندر سرعت یا غیر آن و اگر مثلا از پنج نبض یکی یا دو مخالف آید
یا از اجزاء یک جزو یک جزو یا دو مخالف آید گویند مختلف است اندر فلان و فلان باب و اختلاف که میان نبضها
بسیار افتد دو گونه باشد یکی بتدریج و دیگر بتدریج باز نشود اگر هم بر آن نسق که آمده بی تدریج و بتدریج
آن باشد که مثلا از سریع آغاز کند و سرعت بتدریج کمتر می کند تا بجایی که از آنجا بسر
باز شود اگر هم بر آن نسق که آمده باشد بسر باز شود اگر هم بر آن نسق که آمده باشد بسر باز شود مختلف
منتظم گویند و متصل نیز گویند و اگر خلافی کند مختلف نامنتظم گویند و مختلف منتظم هر گاه که بسر باز
خواهد شد بدان نبض سریع تر یا عظیم تر یا غیر آن باز نشود لکن با آن گونه باز سود و این را عائد نیز گویند
یعنی باز آینده و از گونه جنس بسیار است و اختلاف که اندر اجزاء یک نبض افتد شش نوع است یکی اندر بهادر گ
و این اندر زیر انگشت چنان نماید که یک جزو میل سوی راست دارد مثلا و دیگر جزو سوی چپ یا بدان
ماند که یک جزو میل بسوی بالا دارد و دیگر سوی زیر دوم اندر عظیمی و صغیری و آن چنان باشد که زخم بر یک
انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر سیم اندر متواتر و متفاوت و آن چنان باشد که بر یک انگشت
متواتر آید و بر دیگر متفاوت چهارم اندر تقدم و تاخر و این چنان باشد که جزوی که توقع طبیب آن
باشد که نخست حرکت کند تا توقع آنک حرکت باز پس کند بر خلاف آن آید پنجم اندر قوت و ضعف ششم
اندر گرمی و سردی و این اختلافها اگرچه ممکنست که باشد کمتر اتفاق افتد و دشوار اندر توان یافت
و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان هر دو سکون که از پس هر دو
حرکت باشد همه متناسب باشد آنرا حسن الوزن گویند و نوعی دیگر از نبض موزون نبضی است که اگرچه زمان

حرکتها و سکونها که از متناسب باشد طبیعی باشد او را لین الوزن گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک
چون وزن نبض جوان باشد تا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد و او را متغیر الوزن گویند و مجاوز
الوزن نیز گویند و نوعی دیگرست او را مباین الوزن گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر
باشد و نوعی دیگرست او را خارج الوزن گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض جوان
باشد و نه چون وزن نبض پیر و کیفیت نبض جوان و پیر و کودک اندر موضع خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب پنجم اندر اسباب نبض

اسباب نبض بعضی اصلی و ذاتی است
است از اسباب ماسکه گویند نخستین دل است و شریانها و آن را آلت گویند دوم قوت حیوانی است
و او را فاعل گویند سوم آنکه کشیدن دل است و شریانها هوای تازه را بحرکت انبساط و بیرون کردن
هوای گرم را بحرکت انقباض و او را حاجت گویند این سه جنس اسباب پدید آمدن نبض است و بدین سبب
او را اسباب ماسکه گویند و اندر همه انواع نبض سبب حرکت انبساط حاجتست و انبساط همه
انواع باندازه حاجتست لکن با حاجت قوت فاعل و نرمی آلت باید تا حرکت تمام آید و اگر
چه فاعل قوی باشد حرکت باندازه حاجت و نرمی آلت کند چنانک اگر آلت نرم باشد حرکت فاعل
باندازه قوت و باندازه حاجت باشد و ممکن نیست که حاجت بیشتر یا کمتر از معتدل باشد یا آلت
صلبتر یا نرمتر از معتدل باشد و قوت بر حال خویش باشد از بهر آنک این حالها ناطبیعی باشد
و با احوال ناطبیعی قوت بر حال خویش نماند پس هرگاه که نبض از حال طبیعی بگردد سبب از زیادت
حاجت باشد یا نقصان و توانایی قوت باشد یا ضعف او یا صلابت آلت باشد یا نرمی او از بهر آنک
اسباب ماسکه جز این سه نیست و قوی‌تر سببی حاجتست و اسباب زیادت حاجت سه جنس است یکی زیادت
حرارت دوم درد و صعب یا تعب و مانند آن سوم بسیاری بخار دخانی که از عفونت اخلاط تولد کند
و سرعت نبض دلالت کند است بر این هر سه جنس پس هرگاه که حرکت انقباض سریع‌تر باشد
و زمان سکون که از پس حرکت انبساط باشد کوتاه‌تر معلوم گردد که حاجت به بیرون کردن هوای گرم
دخانی بیش است و هرگاه که حرکت انبساط سریع‌تر باشد و زمان سکون که از پس حرکت انقباض
باشد کوتاه‌تر معلوم گردد که حاجت بنسیم هوای تازه بیش است و هرگاه که هر دو حرکت سریع
باشد و زمان هر دو سکون کوتاه معلوم گردد که سبب ضعیفی قوت و تحلیل روح و فرق میان زیادت

حاجت

حاجت بسبب حرارت عارضی چون حرارت خشم و ریاضت و گرمابه و میان زیادت آن بسبب حرارتی ثابت چون
حرارت تب و سوء المزاج گرم آنست که حرارت عارضی زود زایل شود و نبض بحال طبیعی باز آید و حرارت ثابت
لازم باشد و با سبب زایل شود و فرق دیگر آنک قوت بسبب حرارت عارضی ضعیف نگردد و بسبب حرارت
ثابت ضعیف گردد پس معلوم شد که هرگاه که اسباب ماسکه معتدل باشد و همه احوال بدن معتدل باشد
نبض معتدل باشد و باید دانست که سبب قوی‌تر اندر عظیم نبض حاجتست پس نرمی آلت از بهر آنک
اگر آلت نرم نباشد نبض سریع آید از جهت آنک هرگاه که قوت از عظیم کردن نبض باز ماند
بسرعت تدارک کند و هرگاه که آلت سرعت مساعدت نکند بتواتر تدارک کند و هرگاه که قوت
قوی باشد و حاجت عظیم و آلت نرم اندر عظیم فزاید و اگر حاجت سخت عظیم باشد نبض
با عظیمی سخت سریع آید و اگر حاجت زیادت باشد عظیم و متواتر آید و بیرون از این چاره
دیگر و نبضی دیگر نیست که بدان تدارک افتد جمله و کوشش قوت یا عاجز آید یا حاجت
کمتر شود و اگر حاجت عظیم باشد و قوت ضعیف و آلت صلب نبض عظیم نتواند شد سرعت
بجای عظیم باشد پس سبب نبض سریع بسیاری حاجت است و ضعیفی قوت یا بسیاری حاجت
و صلبی آلت و اگر قوت ضعیف باشد و حاجت سخت بسیار نبض متواتر آید پس سبب تواتر
ضعف قوت و بسیاری حاجت و صلبی آلت و آنجا که قوت ضعیف باشد و آلت صلب
و حاجت اندک نبض متفاوت آید لکن قوت اندر متواتر ضعیف‌تر از آن باشد که اندر متفاوت
از جهت آنک حاجت بیشتر باشد و بمقدار کمتری حاجت توانایی قوت پدید آید پس سبب تفاوت
کمی حاجت است و قوتی که سخت ضعیف نباشد از بهر آنک آنجا که حاجت کمتر باشد سرعت نباشد
و چون قوت سخت ضعیف نباشد اندر عظیم کوشد بدین سبب بجای سرعت و تواتر حرکت
انبساط آهسته‌تر آید و آهستگی بر تفاوت باشد و آنجا که این اسباب زیادت گردد نبض
بطی آید از بهر آنک متفاوت و بطی اندر تحت یک جنس است و فرق میان هر دو آنست که اندر متفاوت
زمان سکون که از پس حرکت انقباض کوتاه‌تر باشد و اندر بطی درازتر و آنجا که با کمی حاجت ضعیفی
قوت باشد و صلبی آلت نبض صغیر باشد پس سبب نبض صغیر سه حالتست کمی حاجت و ضعف
قوت و صلبی آلت و اسباب صلبی آلت پنج نوعست یکی خشکی که از حرارت تبهای محرقه و از تحلیل

رطوبتها تو ارکند دوم ضعیف شدن حرارت غریزی و فسرده شدن اخلاط بسبب بکار داشتن
چیزهای سردکننده و نشستن در آب سرد سیوم خشک و کشیده شدن رگها بسبب استفراغهای مفرط
چهارم ورم صلب اندر احشا پنجم بی‌خوابی و نایافتن گرمابه و غذاهای خشک بکار داشتن بالم غذای
و بسیار باشد که نزدیک بحران نبض صلب شود بسبب کشاذگی و مجاهدت طبیعت با بحرانی که بعرق خواهد
بود انجا نبض موجی باشد و اسباب نرمی الت دو نوعست طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی بکار داشتن طعامها
و شرابهای تری دهنده و گرمابه معتدل و مانند و ناطبیعی و استسقا زقی و لیثه غرق و فالج و اسباب ضعف
قوت سه نوعست یکی استفراغ و نایافتن طعام و شراب دوم تعب و ریاضت بافراط و تحلل مسام سیوم
بیماریها و دردها که غشی ارد و اصل هر سه نوع تحلیل بافراطست و اسباب باز آمدن قوت اندر بیماریهاء
نضج تا دنسب و بحران نیک و اندر تندرستی شادی معتدل و خشم معتدل و ریاضت معتدل و طعام و شراب
اندر کمیت و کیفیت معتدل و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیمست لکن مانعی باشد که از عرض
و ارتفاع باز دارد اما مانع از عرض دو چیز است یکی ذاتی و یکی عرضی اما ذاتی صلبی الت است
و عرضی فربهی و اکندگی پوست و مانع از ارتفاع کوشتیست که بر سر رگ نهاده باشد و اسباب نبض
عریض داشتن نرمی و خالی شدن رگ و اسباب نبض قصیر اسباب نبض صغیرست بعینها ضعف قوت و کمی
حاجت و صلابت الت

باب ششم اندر انواع نبضهاء مختلف و اسباب آن

هر نوعی از
انواع سوء المزاج کی اندر دل و شش یا نهاد پدید آید بحال قوت بگردد و نبض بدان سبب مختلف گردد
و هرگاه کی اندر امتلا تولد کند یا سده یا عارضی از اعراض نفسانی پدید اید نبض مختلف گردد و هرگاه
که قوت قوی باشد و نبض مختلف سبب اختلاف سده تر باشد یا گرانی معده از طعام و هرگاه که قوت
ضعیف باشد و نبض مختلف سبب آن مجاهده طبیعت باشد و بسبب سیالی خون اندر تن نبض مختلف گردد
و این اختلاف بفصد زایل شود و اگر خون غلیظ و لزج باشد روح را اندر شریان خسته کند خاصه اگر امتلا
انحوالی دل باشد اگر فصد اتفاق نیفتد قوام خون با اعتدال باز نیاید خفقان قلبی تولد کند و حالتی
مانند کشتن پدید آید و هلاک کند و از این امتلا مردم سراب خواره را و کسانی را کی اندر طعام و شراب
افراط کنند بسیار افتد و از انواع نبضهاء مختلف که ایشان را نامهاست بعضی هست اما ذنب الفار گویند
و این ذنب الفار کاهی اندر یک نبض افتد و گاه اندر نبضها بسیار اما انچ اندر نبضها بسیار افتد

حال

جان باشد که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی می‌شود
همچون شکل مخروط و اندر حال بیرون نباشد تا بجائی رسد که هیچ نماند و انرا ذنب منقضی گویند
تا بجائی کمتر باز آید و باز دیگر باره آغاز کند و بتدریج باز می‌آید قوی‌تر یا عظیم‌تر یا سریع‌تر می‌شود
هم بر سان مخروط و اندر بازآمدن اندر حال بیرون نباشد یا هم بدان حد که آغاز کرده است باز اید یا کمتر
از ان باز آید هر دو را الذنب الراجع گویند لکن انکه هم بدان حد رسد که آغاز کرده است تام الرجوع گویند
و این را که کمتر باز آید ناقص الرجوع و انچ اندر یک نبض باشد چنان باشد که انگشت خنصر نبض را قوی یابد
و بنصر بتدریج ضعیف‌تر یابد و وسطی و مسبحه همچنین و باز هم بدین نسق باز آید و سبب ذنب الفار
ضعف قوت باشد لکن بنا بر قدر که تواند جهد می‌کند معلومست که همه حرکتهاء انبساطی اندر
همه انواع نبضها از بهر حاجتست و هرگاه که قوت باشد و از بهر حاجت حرکتی قوی‌تر آغاز کند
مانده شود بتدریج آسودن گیرد تا بجائی باز آید که قوتی دیگر بتواند کرد یا منقطع گردد پس دیگرباره
همچنان تا بر حیلت بدان قوتی آغاز کند پس ذنب الفار دلالت کند بر قوتی ضعیف و دلالت نبض ثابت
بر ضعف قوت بیش از دلالت ذنب الفار باشد و ذنب الراجع قوی‌تر باشد و ذنب الفار که اندر یک
نبض باشد سخت بد باشد از بهر انک دلالتش بر قوتی سخت ضعیف باشد نبض مسلی نبضی است که اندر
قوت مثلا یا اندر عظیمی یا غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج اندر نوع خویش بیفزاید بر شکل
مخروط تا بجائی رسد و از انجا باز گردد بتدریج بر شکل ذنب الفار که هر دو بطرف بند کثر
یکدیگر پیوسته باشد پس واجب کند که قوت مسلی دوبار چون قوت ذنب الفار باشد از بهر دو معنی
یکی انک مسلی از ضعیفی آغاز کند و در قوی می‌فزاید و دوم انک چون ذنب الفارست بهم پیوسته و سبب
فزودن مسلی بر این شکل فزودن حاجتست پس مسلی از انجا که دلالت او بر ضعف قوت فاضلترست
و از انجا که سبب فزودن او فزودن حاجتست تامل باید کرد اگر مزاج مرض از نوعی است که فزودن
حاجت اعنی فزودن حرارت مصلحتست دلالت او بر خیر قوی‌ترست و اگر از ان نوع نیست که مسلی
و ذنب الفار هر دو ناطبیعی است و صلاح و فساد حال مرض تعلق بتدبیر و علاج موافق دارد
نبض منقطع این اندر یک نبض باشد و چنان باشد که حرکت انبساط مثلا نزدیک انگشت وسطی
بگسلد و بر مسبحه تمامی لمس نیز نیابد و نبضی دیگرست مانند این اسرا ذو الفتره گویند منقطع و سبب

ذو الفتره سقوط قوت باشد و این چنان باشد که قوت حرکتی آغاز کند و در وی خسته شود تا ناگاه عارضی
نفسانی پیش آید و بدان سبب نبض فرو گسلد دلالت این بر غایت ضعف باشد و نبض غزالی هم اندر یک
نبض باشد و بمجون منقطع باشد بعینه لکن تمامت حرکت غزالی قوی تر از آغاز باشد و میان آغاز بدین حرکت
و تمام کردن سکونی نباشد نبض ذو القرعتین سبب این نبض و سبب غزالی بسیار حاجتست و توانایی
قوت و صلابت آلت قوت جهد کند تا رگ را باندازه حاجت بجنباند لکن سبب صلابت آلت آن حرکت
یکبار کرده اندر آمده باشد میله توقفی افتد اندک و دوشنده بدین حرکت تمام کند چنانک حرکت بدو
دفعت آمده باشد و اندر میان این دو دفعت حرکت انقباض نباشد این نبض و نبض غزالی هر دو دلالت
بفزونی حاجت کند و از بهر آنک حرکت دفعت دوم اندر غزالی قوی ترست دلالت بفزونی حاجت
بیشترست مخالف القرعه نبضی است که آغاز حرکت انبساط او ضعیف باشد و آخر آن قوی باشد و آخر
آن ضعیف و سبب آن مجاهده طبیعت باشد و این اختلاف اندر یک نبض باشد و اگر آخر آن قوی تر باشد
دلالت آن بر بسیاری حاجت و بر مجاهده طبیعت قوی تر باشد نبض موجی نبضی باشد بر و یعنی و اندر
معتدل حرکت او اندر درازا و پهنا بر سان موج باشد چنانک بر نبض بجند جزو او بر یک دیگر همی آید
و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار باشد و اندر استسقا و فالج و سکته و ذات الریه و اگر اندر
بدن آید نشان عرق باشد و سبب این نبض ضعف قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط
بیک دفعت نتواند کرد جزو جزو همی جنباند از درازا و پهنا و نیز باشد که قوت سخت ضعیف
باشد لکن بسبب نرمی آلت موجی شود نبض دودی نبضی است مانند موجی لکن این ضعیفتر باشد
و متواتر بهم حرکت دود و اندر یک نبض باشد و چنان که از بی اندک سریع است و نباشد لکن بدان ماند
که مرکب است از نبض بطی و متواتر و مختلف و هر یک نوع اندر یک نبض باشد هر نوع اندر جزوی دیگر
از اجزاء رگ و سبب آن سقوط قوت باشد و علامتی آن که آلت را بیکبار بجنباند نبض نملی این بسیاری
متواتر تر و صعب تر از دودی باشد و افتاده تر مانند نبض طفلی باشد که نو زاده باشد و این اختلاف
هم اندر یک نبض باشد لکن بسبب غایت ضعف اندر یک نبض پدید نیاید بس دلالت این بر غایت ضعیفی
قوت باشد و نزدیکی مرگ نبض منشاری موجی ماند از بهر آنک اجزاء رگ اندر بلندی و افتادگی و نرمی ناهموار
باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر باشد با صلب و سریع و سبب ناهمواری منشاری

گویند

گویند و سبب او آماس گرم باشد که بعضی ماده از پخته باشد و بعضی نه سبب پختگی نیم پختگی اندر بعضی
اجزاء رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و سبب بسیاری حاجت و صلبی آلت سریع و متواتر باشد این نبض
بیشتر ذات الجنب باشد بسبب آماسی که اندر غشاء عصبانی باشد نبض متخلخل دو گونه باشد یکی آنجا که حرکت
کوشش دارند سکونی افتد و سبب آن سقوط قوت باشد این را ذو الفتره گویند دوم آنجا که سکون کوشش دارند
حرکتی افتد سبب آن باز آمدن قوت باشد و فرو بردن حاجت و این را الواقع فی الوسط گویند انواع نبض
متشنج و متواتر و ملتوی رگها اندرین انواع همچون دو الی کشیده باشد اما ملتوی بر خود همی پیچد و متو تر
نبضی است که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده تر باشد و کشیدگی بظاهرتر این انواع از پس استفراغها افتد
و اندر بیماریها خشک چون دق و ذبول اما اندر دق و ذبول افتد با کشیدگی صلب تر از دیگر انواع
باشد این نبض ثابت گویند تا رگ باشد و کشیده و صلب این نبض مختلف باشد لکن از بهر آنک اندر بیماری
خشک افتد اینجا یاد کرده آمد نبض مرتعش نبضی است لرزان بشار کردن یاری قوت باشد بسبب بسیاری
اخلاط و سبب ارتعاش صلابت آلت باشد و توانایی قوت و کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت نبض
ناموزون سبب آن حاجت باشد و مجاهده طبیعت و کران باری قوت اما اگر ناموزونی اندر نقصان زمان
زمان سکون افتد سبب آن فزونی حاجت باشد و اگر اندر زمان حرکت آمد سبب آن ضعف قوت باشد
با عدم حاجت و نقصان زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط باشد نه این سبب

باب هفتم اندر نبض سالهاء عمر

نبض کودک سریع باشد یا متواتر
و اندر عظیم میانه باشد لکن بقیاس با تن ایشان عظیم باشد و بقیاس با تن بالغ عظیم نباشد اما سبب
سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد و بقیاس با تن بالغ عظیم نباشد و قوت ناتمام و سبب بسیاری حاجت
غذا دهادن و پیوستگی هضم باشد و سبب ناتمامی قوت تنی اندامها و تمام نارسیدگی باشد و نبض جوان
قوی باشد از بهر آنک قوت در اندامها او تمام شده باشد و تنها را گو دکی رفته و اگر عظیم شود
سخت عظیم باشد بسبب بسیاری حاجت نبض کهل بقیاس با نبض جوان صغیر و بطی باشد و اندر عظیمی
و قوت میانه باشد از بهر آنک حاجت بدان بسیاری نباشد و قوت حیوانی میانه باشد نبض پیر ضعیف و متفاوت
باشد و بسبب رطوبتهاء غریب نرم باشد

باب هشتم اندر نبض مزاجها

اینجا
که مزاج طبیعی گرم باشد اگر فاعل قوی باشد و آلت نرم نبض قوی باشد و عظیم و با سببات دیگر می گردد و اینجا

که گرمی مزاج با سستی باشد هرچند تا طبیع قوی تر باشد قوت ضعیف تر باشد چنانک اندر تبهاء محرقه و غیر آن و نبض
مزاج سرد یا صغیر باشد یا متفاوت یا بطی باندازه باندازه مزاج و بحسب صلبی و نرمی آلت و نبض مزاج تر
با موجی باشد یا عریض و نبض مزاج خشک اندر بیشتر وقتها دقیق باشد و صلب و اگر قوت قوی
باشد و حاجت بسیار بذو القرعتین باشد یا متشنج یا مرتعش

باب نهم اندر نبض مردان و زنان

نبض مردی بقیاس با نبض ما ذکی قوی و عظیم باشد از بهر آنک مزاج مردان گرمتر باشد و اندامها
صلب تر و حاجت بیشتر و از بهر آنک نبض عظیم اندر مسافتها بیشتر تمام آید و قطع مسافتها
اندرون تا زدراز تر باشد واجب کند که نبض مردان بقیاس با نبض دیگر متفاوت باشد یا بطی

باب دهم اندر نبض فربهی و لاغری

نبض لاغر بقیاس با نبض فربهی عظیم و بطی باشد
اما عظیم از بهر آنک حرکت او را اندر طول و عرض و عمق مانعی نیست و از بهر آنک عظیم باشد واجب کند
که بطی باشد چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمدست و نبض فربهی بقیاس با نبض لاغری صغیر و سریع باشد
از بهر ضدی مزاج و ضدی تخته لکن اگر فربهی از گوشت باشد سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد
بر خلاف آن باشد

باب یازدهم اندر نبض فصلهای سال

نبض بهاری اندر همه بابها معتدل باشد
و اندر قوت زیادت بسبب اعتدال فصل و نبض شهرهای معتدل همچنین باشد و نبض تابستان سریع یا متواتر
یا صغیر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و تواتر حرارت فصل باشد و بسیاری حاجت و سبب صغیری
و ضعف بسیاری تحلیل و عرق و نبض شهرها و مسکنهاء گرم همچنین باشد و نبض خریف مختلف باشد و بضعف
میل دارد بسبب اختلاف هوا و بسبب ضدی طبع فصل مر طبیعت حیوانی را و ضدی موجب ضعف باشد
و شهرها و مسکنها کی هوا آن مخالف باشد همچنین باشد و نبض زمستانی متفاوت باشد یا صغیر یا بطی
بسبب کمی حاجت لکن نبض محرور قوی تر شود و نبض شهرها و مسکنها سرد همچنین باشد این چند نبض است
و اسباب آن الاسباب الطبیعیه اللازمه گویند از بهر آنک مردم از گرمی و جوانی و کهلی و پیری و از مردی
و مردی و زنی و ما ذکی و فربهی و لاغری و از فصلهاء سال و مسکنها خالی نتواند بود و اسبابی دیگر هست
از الاسباب المتوسطه گویند از بهر آنک هرگاه که چنان نگاه دارند که باید و چند آنک باید و در آن
وقت که باید سبب تندرستی باشد و هرگاه که بر خلاف این نگاه دارند سبب بیماری باشد و این شش را الاسباب
الستة نیز گویند حرکت و سکون و طعام و شراب و هوا و مسکن و خواب و بیداری و استفراغ و احتقان و اعراض

نفسانی

نفسانی و همچنانک احوال مردم اندر درستی و بیماری بدین اسباب بگردد نبض نیز بگردد و تغییر نبضها
اکنون یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب دوازدهم اندر نبض ریاضت

اندر ریاضت معتدل
نبض بتدریج عظیم تر و قوی تر می شود از بهر آنک حرارت غریزی می فروزد و قوت حیوانی قوی تر می شود
و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنک حرارت تمام افروخته شود و حاجت فزوده و هرگاه که ریاضت
از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف گردد و اگر قوت سخت قوی باشد سریع گردد و سبب صغیری و ضعف
گشاده شدن مسام باشد و تحلیل بسیار و ماندهٔ شدن قوت و اگر ریاضت سخت با فراط شود نبض دودی
شود یا نملی و سبب آن تحلیل باشد و ماندگی قوت

باب سیزدهم اندر نبض خواب و بیداری و احکام

خواب مختلف است و نبض اندر اول خواب صغیر و ضعیف شود و با صغیری و ضعف یا متفاوت باشد یا بطی از
بهر آنک حرارت غریزی اندر خواب بعمق تن باز گردد و بهضم غذا و پختن فضلها مشغول شود و هرگاه
که طعام هضم یابد و حرارت غریزی و روح از غذا مدد گیرد و بظاهر تن میل کند نبض عظیم و قوی
گردد و هرگاه که خواب بافراط شود بسبب صغیری و ضعیف متفاوت و بطو باز گردد و از بهر آنک فضلها غذا
اندر تن بماند و راه نمی یابد که بحرکت بیداری تحلیل پذیرد و بخارات از باز درون تن باز گردد و حرارت و قوت
بدان سبب گران بار شود و مسترخی گردد و نبض صغیر و ضعیف شود و اگر وقت خواب اندر معده چیزی
نباشد که طبیعت آن را هضم کند و مدد روح و قوت فرستد نبض سخت صغیر و ضعیف و بطی شود از بهر آنک
حرارت غریزی از غذا گوارنده و با اندامها رسیده خرج کند و این خرج همچون استفراغی باشد که اندر بیکار
آید آن استفراغ خرج شود بدین سبب صغر و ضعف و بادت سوخته مزاج سرد شود و از بهر آنک گفته اند
که بامداد ناشتا شاید خفت و اندر آثار می گویند که ترک العشاء مهرمه مهرم از بهر این معنی است و بیداری را
همچنان احکامی است از بهر آنک نبض بیداری از پس خواب طبیعی نخست عظیم و سریع باشد پس نبض طبیع
انکس باز گردد و نبض کسی که او را ناگاه بیدار کنند و ترسانند ضعیف باشد از بهر آنک روح از آن ترس هزیمت
شود پس عظیم و سریع و مختلف و مرتعش گردد از بهر آنک بیدار شدن او طبیعی نباشد و از بهر آنک قوت بدیع
و منع آن ترس مشغول شد نبض مضطرب و مختلف و مرتعش گردد لکن اگر ترس حقیقی نباشد آن حال زود باطل
شود و نبض بحال طبیعی باز آید و اگر ترس حقیقی باشد مدتی بر آن حال بماند

باب چهاردهم اندر نبض طعام و شراب

طعام با اندکی خورده شود یا بسیار یا بقدری معتدل یا چیزی نیک خورده شود یا چیزی بد یا سرد یا گرم و غیره

نه حالی نباشد از آنکه محرور باشد یا مبرود یا معتدل اما نبض بسیار خوردن آب بهر آنکه گرانی کند مختلف باشد
واندک اختلاف سریع باشد و اما مقدار معتدل از طعام و شراب از بهر آنکه روح و قوت از هضم آن مدد
همی یابد نبض قوی و عظیم و سریع گردد و نبض اندک خوار باندازه قوی باشد که از آن قدر یابد و اما نبض محرور
که چیزی خورد گرم ضعف گردد از بهر آنکه مزاج او گرم تر گردد و سوء المزاج تولد کند و سوء المزاج
ضعف واجب کند و از بهر آنکه سوء المزاج او گرم باشد حاجت زیادت شود و حاجت زیادتی
سرعت واجب کند با تواتر و اگر چیزی سرد خورد واجب کند که مزاج او معتدل گردد و نبض او
قوی باشد و همچنین اگر مبرود چیزی سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و نبض او ضعیف و صغیر
و متفاوت و بطی گردد و اگر چیزی گرم خورد معتدل گردد نبض او قوی گردد و اگر چیزی نه خورده
شود مانند حسب هضم از وی و خست مضرت و منفعت از نبض گردد طبیب را تصرف باید کرد و آن
نبض که واجب کند جستن و اما شراب اندرین موضع حمل و اگر باید بسیاری آن نبض را مختلف کند
بسبب گرانی همچون بسیاری طعام لکن اختلاف شرابی چند اختلاف طعامی نباشد از بهر آنکه جوهر
شراب لطیف و سبک لکن افراط شراب رگها را ممتلی کند و بیم باشد که حرارت غریزی را خبه
کند و فرو میراند و اندر مستی هلاک کند و شراب گرم بفعل و سرد همان واجب کند که طعام
گرم و سرد بفعل لکن شراب گرم بفعل از غریزی دور نباشد و طبیعت از روی تحلیل کند و تا تحلیل
پذیرفتن همان واجب کند که طعام سرد و گرم بفعل لکن سرد بفعل اگر بسیار باشد و گرم باشد
از معده بیرون شود مضرت آن بزرگ باشد از بهر آنکه تخت کند ریه است بیم باشد که با قوت
سردی بعضی حرارت غریزی رسد و فرو میراند و اما آب از بهر آنکه غذا را بگذراند قوت را
مدد کند و نبض بدان سبب قوی گردد و از بهر آنکه مزاج را گرم نکند و حاجت زیادت
نگرداند اندر عظیمی و سریعی و تواتر بیفزاید و حکم بسیاری و اندکی آن همچون حکم بسیاری و اندکی
طعام است

باب پانزدهم اندر نبض استفراغ و احتقان

نبض استفراغ تهی باشد
وضعیف و بطی و اگر استفراغ بافراط باشد دودی باشد و بطی و نبض احتقان ممتلی باشد
و اگر احتقان بافراط نبض مختلف باشد

باب شانزدهم اندر نبض اعراض نفسانی

اعراض نفسانی است و غم و ترس و خشم و مانند آن اما نبض شادی عظیم باشد و متفاوت و سبب عظیمی
حرکت

حرکت روح و حرارت غریزی باشد بجانب ظاهر و طلب ادراک بادنه سالی و تملی آن و سبب تفاوت عظیمی
باشد چنانکه معلوم است و نبض غم ضعیف و صغیر باشد و متفاوت و بطی بسبب هزیمت روح از غم
و میل کردن بجانب باطن و نبض خوف سریع باشد و مرتعش و مختلف و مضطرب بسبب اضطراب روح
و نبض غضب عظیم باشد و شاهق و سریع و متواتر بسبب آنکه غضب حرارت را فروزاند و در نبض غضب
اختلاف نباشد لکن اگر غضب با خوفی یا خجالتی آمیخته باشد یا تکلف کند یا حشم یا شاید مختلف گردد
بسبب احوال مختلف و نبض لذت عظیم باشد از بهر آنکه لذت قوت را بر فوق جنباند نه سرعت و نه تواتر
از بهر آنکه حرکت خالی نیست اندر عظیمی فزاید بس

باب هفدهم اندر نبض گرمابه رفتن

اما اگر آب استعمال کنند نبض عظیم شود و قوی و نیز بس سریع شود یا متواتر بسبب حرکت حرارت
و سبب حاجت و اگر مقام بسیار کند و حرارت تحلیل پذیرد نبض ضعیف و متفاوت و بطی شود و اگر
آب سرد استعمال کنند و سردی بقعر تن برسد نبض صغیر و متفاوت و ضعیف و بطی گردد و اگر ظاهر
تن سرد شود و حرارت اندر باطن جمع شود نبض قوی و عظیم و سریع شود و آبها معدنها
ازین خشک کننده است چون آب معدن شب مزاج نبض را صلب کند و آب گرم کننده است چون آب
معدن گوگرد نبض سریع کند اسبابی دیگر هست از الاسباب الخارجة عن الطبع گویند
و آن انواع دردها و بیماریهاست و هر یک نبض را بگردانند بعد ازین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب هژدهم اندر نبض دردها و آماسها

نبض درد سریع باشد و متواتر و اگر
درد عظیم باشد و بی طاقت ضعیف و صغیر شود و دودی و نملی و سبب سرعت بر جای بودن قوت
باشد قوت باشد هر گاه که درد بی طاقت شود قوت ضعیف گردد نبض ضعیف و صغیر گردد
و نبض آماس گرم منشاری بود و مرتعش و سریع و متواتر از بهر آنکه آماس ترنجیدگی کشد کی رگ
واجب کند و کشیدگی صلابت واجب کند و آماس و درد مجاهده طبیعت واجب کند بدین سبب نبض منشاری
و مرتعش و سریع و متواتر شود نبض آماس صلب بسبب مجاهده طبیعت باشد و هر چند که آماس صلب تر نبض
متساوی تر و نبض آماس نرم موجی باشد بسبب ترنجیدگی و بسبب نمی حالت و نبض آماس سرد متفاوت
باشد و بطی از بهر آنکه سوء المزاج سرد صلابت واجب کند و تمدد و نبض بسبب تمدد بطی شود و نبض آماس
پخته موجی باشد از بهر آنکه هر گاه که آماس پخته شود بیدرد نایل گردد و آلت نرم شود و نمی تموج واجب کند

باب نوزدهم اندر نبض بیماریهای سر

نبض سرسام گرم صغیر و ضعیف و فشارده باشد و صلب و با صلابت تموج کند و هرگاه که تب گرم شود عظیم و سریع و متواتر شود و با عظم و سرعت مختلف و مرتعش باشد اما سبب صلابت اماس باشد از بهر آنک طرفخ… و تمدد واجب کند و تمدد صلابت واجب کند و با صلابت تموج کند از بهر آنک آماس اندر غشا لین باشد که اماس دماغ ست و غشا لین موج واجب کند و اندر ابتدا تب صغیر و ضعیف باشد و فشرده بسبب حرکت ماده تب و اندر میانه که تب گرم شود نبض بسبب فزونی حاجت عظیم و سریع و متواتر شود و بسبب مجاهده قوت و صلابت آلت مختلف و مرتعش گردد خاصه اگر قوت میانه باشد و آنجا که قوت ضعیف باشد انتعاس مقدمه غشی باشد نبض سرسام سرد بسبب سوء المزاج سرد متفاوت باشد و بطی باشد و بسبب ماده بلغمی موجی باشد و نفس نیز بسبب بسیاری بلغم تنگ باشد نبض صداع گرم سریع باشد و متواتر و نبض صداع سرد بسبب سوء المزاج سرد متفاوت و بطی باشد نبض دیوانه بسبب ماده سودا و سوء المزاج خشک صلب و صغیر باشد و بحسب سریع و قوی باشد پس صلب و صغیر و ضعیف شود نبض عاشق نامنتظم باشد و هرگاه که معشوق را ببیند یا آواز او شنود عظیم و معتدل گردد از جهت جوش اندر دیدار او و شنیدن نام او و نبض لقوه تمددی صلب باشد و نبض لقوه استرخا متفاوت باشد نبض فالج موجی باشد و ضعیف و متفاوت و بطی و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف و نامنتظم باشد نبض صرع آنجا که ماده بلغمی باشد نبض متفاوت و بطی باشد و آنجا که ماده سوداوی باشد صلب و صغیر باشد نبض سکته موجی باشد ٥

باب بیستم اندر نبض انواع تبها

نبض حمی یوم میل بعظیم و تواتر دارد و اگر مختلف گردد منتظم باشد پس اگر نامنتظم گردد حمی یوم نباشد نبض تب عفونی اندر اول نوبت فشرده یعنی غایر و صغیر و سریع و مختلف و اندر میانه تب عظیم و قوی باشد و نبض غب خالصه نخست ضعیف و صغیر و متفاوت باشد پس نبض عظیم و سریع شود نبض غب غیر خالصه ضعیف و صغیر و مختلف باشد و اندر میانه تب عظیم شود لکن بعظیمی خالصه نشود نبض شطر الغب بحسب گرانباری طبیعت سخت مختلف و فشرده باشد و اندر میانه تب بعظیم مایل گردد بسبب حاجت نبض تب بلغمی بحسب مخفص و ضعیف و صغیر و متفاوت باشد

باشد پس متواتر و مختلف شود نبض تب مطبقه خونی ممتلی و نرم و عظیم و قوی باشد و باشد که با عظیمی سریع شود بسبب حاجت و اگر خون عفن باشد عظیم و سریع و مختلف باشد نبض تب ربع اگر ماده بلغمی باشد نرم و بطی باشد و اگر صفراوی باشد سریع و متواتر باشد و اگر خونی باشد نرم و عظیم باشد و اگر سوداوی باشد صلب و صغیر باشد تمام شد نصیب این کتاب از علم نبض بحمد الله ومنه ٥ ٥

گفتار هفتم اندر دم زدن و این یک باب است

باب اول اندر منفعت دم زدن ٥

منفعت دم زدن همچون منفعت نبض است و حالهاء دل و تن و حال قوتها و حال روح بسبب حالها دم زدن بگردد بدین سبب احوال دم زدن همچون احوال نبض بسیار خبر دهنده است از احوال دل و روح و احوال تن و اسباب دم زدن همچون اسباب ما که نبض سه است فاعل و آلت و حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و آلت قصبه حلق است و حاجت نسیم هوای خوش بسوی دل کشیدن و هوا دود ناک شده از دل بیرون کردن هرگاه که این سه‌ها طبیعی باشد نفس طبیعی باشد و اگر یکی یا دو یا هر سه از حال طبیعی بگردد نفس نیز بگردد یا عظیم شود یا سریع یا صغیر یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا منقطع یا سرد یا نوعی که از این انواع مرکب باشد و هر نوعی از حالها موجب آن نوع باشد … و هرگاه که با سوء المزاج گرم چون تب و مانند آن نفس طبیعی باشد نشان قوت روح و اعتدال حرارت غریزی باشد و نشان … دم زدن و نشان سلامت احشا باشد چون معده و جگر و سپرز و دم زدن ناطبیعی نشان صعبی بیماری و نشان آفت احشا و درد و اماس باشد و بجمله نشانها دم زدن همچون نشانها نبض است و تغیرها این همچون تغیرها است و اسباب این همچون اسباب آن … کتاب برین اشارت اقتصار کرده شود تا دراز نگردد

گفتار هشتم اندر تفسره و آن بیست باب است

باب اول اندر دلالت تفسره بر احوال هضم

معده و جگر و بر احوال اخلاط دلالت درست است از بهر آنک هضم سه است نخستین اندر معده است طعام کیلوس گردد و هضم دوم اندر جگر است کیلوس اندر جانب مقعر خون گردد و هضم سوم نزدیک اندامهاست خون آنجا بتصرف قوت مغیره هر اندامی غذا گردد و قوام تن بغذاست و تولد بلغم و صفرا و خلط سودا … هضم جگرست از بهر آنک کیلوس بقوت جگر خون گردد و … شود …

لختی تنک شود و لختی تفل آب کفک شود صفراست و آب تفل کرد سوداست و آب صافی مانند خون
و بیشتری از صفرا و سودا هم از جانب مقعر جگر از خون جدا کرده شود و آب که خورده شود قوام
خون را رقیق کند و اندر رگها باریک براند و از جانب محدب جگر براند و آنجا بیشتری آب از خون
جدا کرده شود و بجانب گرده و مثانه فرود آید و لختی غذا رگها باند و اندر صحبت آن برود تا غذا بجایگاه
رسد و بعضی هم آنجا که رسیده باشد بتحلیل و بعرق دفع شود و بعضی هم بدان طریق که رفته باشد باز
گردد و بگرده و مثانه آید پس بضرورت اندر هرچه با خون تعلق کرده باشد اثری با آن مثانه رسد
بدین سبب گفته‌اند که آب از مثانه بیرون آید از احوال همه تن و احوال هضم جگر و احوال
اخلاط بحقیق خبر دهد و اندر معنی آب که اندر صحبت غذا با ندامها رود و اندر باز گشتن آن
بجانب گرده و مثانه باز اندرین سوال کرده‌اند و الحق موضع بحثست آن سوال و جواب اندرین
موضع یاد کردن واجب نیست و شرط رفته است که اندر موضع بحث سخن گفته آید و تحقیق بیانیده

سوال ایشان گفتند شک نیست که رگها که از جگر با ندامها پیوستست هرگز از خون که مادهٔ غذاست
خالی نیست و جگر را قوتی دافعه است که از او جذب می‌کند و این هر دو قوت معاونت
یکدیگر کار خویش تمام می‌کنند دافعهٔ رگها بمعونت جاذبهٔ اندامها چیزی را که در میان است دفع
می‌کند و جاذبهٔ اندامها چیزی را که درمیان رگهاست جذب می‌کند پس چگونه ممکن گردد که آب را
اندر میان این هر دو قوت معاون حرکتی باشد ضد آنکه این دو قوت واجب کند بهمه حال واجبست
که آب اندر باز گشتن از غذا که سوی اندامها می‌رود اندر تجویف رگ ملاقاه و مصادمه افتد آب پیش آن
غذا باز آید و غذا پیش آب باز شود چگونه بر یکدیگر بگذرند و چگونه هر یک نا آمیخته بجایگاه رسد

جواب گفتیم می‌بینیم یا آنک قوت دافعهٔ جگر و جاذبهٔ اندامها در کار بند قوت دارو که خورده شود
اخلاط متمکن را از اندامها جذب کند و هم بدان راه که رفته باشد باز گرداند و اندر تجویف رگها اندر
از جاذبهٔ اندامها که اخلاط را که دارو جذب کند از حرکت باز دارد و نه دافعهٔ رگها از باز گرداند
لکن خاصیت دارو اندر میان هر دو قوت کار خویش بکند و اخلاط هر دو بگذرد نه چیزی از اخلاط
با غذا بیامیزد و نه چیزی از خویشتن باز گرداند از بهر آنک خاصیت دارو تعلق با اخلاط دارد نه بغذا
خاصه که فعل طبیعت آنست که هر قوتی را بوقت خویش کار فرماید و بوقت دیگر ساکن دارد دافعهٔ

جگررا

جگر را و جاذبهٔ اندامها را بوقت استغنا از غذا بوقت نا بایستن طعام توقفی است و در وقت دارو خوردن
همچنین توقفی است تا خاصیت دارو بی مزاحمت آن دو قوت کار خویش بکند حال باز گشتن آب همین است
چون غذا با ندامها رسید هر دو قوت توقف کند تا جاذبهٔ گرده بکار خویش بایستد و از آب را جذب
کند از بهر آنک قوت گرده اندر جذب آن آب همچون قوت مغناطیس است اندر جذب آهن که اگر چند گوهر
دیگر چون سیم و زر و مس و غیر آن با آهن بهم آمیخته کرده بیامیزند خاصیت مغناطیس تعلق با آهن
دارد و جز آن را جذب نکند همچنین خاصیت گرده تعلق بجذب این آب دارد ما را بی مانعی و محادثت
قوتها دیگر جذب کند

باب دوم اندر آنک آب را کی باید گرفت

وکی عرضه باید
کرد آب را بر طبیب عرضه کنند نخستین آب باید که مردم بس از آنک تمامترین خوابی یافته باشد
بخواهد بخت و بیش از آن باید گرفت که بیمار شربتی یا غذایی خورد از بهر آنک حرارت غریزی دوی نمان
ارد و رنگ آب بگیرد شود و آن شب که بامداد دلیل عرضه خواهند کرد شام کی عادتست نباید خورد و نه
آب و نه چیزی دیگر که رنگ آب بگرداند چون سبزیها و زعفران و ابکامه و خیار شنبر و صبر و حنا
نیز که بر دست و پای نهند رنگ آب بگرداند بخاصیت و گرسنگی و ماندگی و خشم ابرار بگیرد کند از بهر آنک مزاج آب
را گرم کند و بی خوابی آب را تیره کند و کم رنگ کند از بهر آنک اندر بی خوابی طعام هضم نیک نیابد و کیموس
خام تولد کند و آب از کیموس خام با رنگ شده باشد اثر تیرگی و خامی با وی باشد و از بس جماع آب چرب شود
و ثفل سپید بر شکل شمه در وی باشد بدین سبب از بس این احوال بر دلیل اعتماد نباشد و حیض
و نفاس نیز رنگ آب بگرداند و آب از بس یک ساعت عرضه باید کرد تا آنچ بر سر آب خواهد آمد بر آید
و آنچ رسوب خواهد کرد بکند و بیش از آنک عرضه کنند شیشه را ساکن باید داشت و بروشنایی هوا عرضه
باید کرد از آفتاب دور باید داشت از بهر آنک آفتاب اندر آب خیال شیشه همچون بحالی نماید و از پس
شش ساعت آب عرضه نباید کرد از بهر آنک لون و قوام او بگردیده باشد و شیشه سپید باید صافی و شیشه
و بزرگ بر شکل مثانه تا آب جمله در وی گرفته شود و بدان شکل باز آید که اندر مثانه بوده باشد و بوقت عرضه
کردن شیشه بدست چپ باید گرفت و از سایه خویش دور باید داشت تا هیچ خیالی غریب نماند

باب سوم اندر آنک طبیب را از آب چند چیز باید جست

طبیب هفت چیز جوید رنگ و قوام و روشنی
و تیرگی و بسیاری و اندکی و ثفل و کفک و بوی و بباید دانست که حال روشنی و تیرگی آب جز حال قوام است از بهر آنک

بسیار چیزهاست کی قوام او غلیظ است لکن روشن است و شفاف چون سپیده خایهٔ مرغ و صمغ و سندروس
و بسیار چیزهاست که قوام او رقیق است و تیره است چون شیره و آب تیره و آب تیره آنرا گویند
که چیزی غریب با وی آمیخته باشد نه از گوهر آن و شفافی او را بسته

باب چهارم اندر عدد رنگهای آب

از بهر آنک اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا رنگهای اصلی آب را چهار است سپید
سرخ و زرد و سیاه لکن در زیر هر جنسی انواع بسیار است اما سپید چهار نوع است سپیدی همچون آب
دوم همچون فقاع سوم همچون منی چهارم همچون شیر و جنس زرد شش نوع است تبنی ترنجی اشقر
نارنجی زعفرانی ناری و جنس سرخ چهار است گلگون و ناری و وردی گویند و سرخ بغایت است و ناری
احمر قانی گویند و سرخی است که به پارسی زند الاحمر القاتم گویند و سرخ است همچون خون انک
زاند اندک فسرده باشد یا دیر گشاده جنس سیاه دو نوع است یکی سیاه مطلق است دیگر سیاهی
است که از زردی به سیاهی زند چون آب برقانی و اندر همه انواع کم بیش بسیار افتد و رنگهای مرکب
بعضی از ترکیب دو رنگ اصلی باشد و بعضی از ترکیب سه رنگ تا چهار رنگ بدین سبب هر رنگی
مرکب را نامی خاص نیست و آنچ او را نامی خاص است اغبر است اسمانگون است کراثی است
نیلی است مخاطی است رصاصی است نیلگون است ازرق است زنگاری است ارغوانی است عسلی است
زیتی است و این از زردی سبزی گراید و لونی دیگر است بحث آمیخته اما تبخ گوید

باب پنجم اندر آب سپید و اسباب و دلایل آن

یکی از اسباب سپیدی آب بسیار خوردن میوهای تر است چون خیار
و خربزه و غیر آن دوم برآمدن صفرا و حرارت به جانب دماغ و نشان این است که بیماری گرم باشد
و در آب رسوب نباشد یا اندک باشد و هرچه قوام او رقیق باشد و سپیدی او خالص‌تر تیزتر باشد و مقدمه
اختلاط ذهن باشد و سبب سیم آنک اندر تب صفرا به دماغ بسلامت باشد و آب سپید گردد بسبب فرو
آمدن صفرا به روده و بیم ریح و اسهال صفراوی بود سبب چهارم بسیاری بلغم سطبی قوام و بسیاری رسوب
و سپیدی آب همچون سپیدی منی باشد یا سپیدی فقاع و این نوع به سکته و فالج دلالت کند و آنجا که مرتی
آب بر این رنگ و قوام باشد و بیماری بلغمی ظاهر نشود علامت و نشان استفراغ بلغم باشد بطریق ادرار بول
و سبب پنجم گداختن پیه باشد و این نوع با سپیدی چرب باشد و روغن بفسرده ماکر با این نوع تب ایذ تشاف
دق باشد یا نشان تبی حال بیمار و نزدیک مرگ باشد که بسبب گداختن پیه اسهال و ضعیفی بود ذهاب

تولد

تولد کند سبب ششم ریش مثانه و التهاب بول باشد برنگ فقاع باشد و رقیق باشد و با ریم باشد پس اگر دیرماند
نشان بسیاری بلغم خام باشد یا نشان سنگ مثانه و در اصل قضیب خارشی و سوزشی سبب هفتم بحران بیماریها
بلغمی باشد قوام آب غلیظ باشد و ثقل و بیماری بلغمی حاصل سبب هشتم سده‌ی باشد و نشانها از ظاهر
و آب رقیق باشد سبب نهم سوء المزاج سرد باشد و آب همچون آب ساده باشد و قوام او معتدل سبب
دهم علت دیابیطس آب صافی باشد و تشنگی غالب و هر آب که خورده شود در حال بیرون آید سبب
یازدهم آماس باشد اندر همه اندامهای جز التهاب بول و میل کردن حرارت بدان اندام تا بدان سبب آب
سپید باشد و بباید دانستن که زود سپید شدن آب بر بحران نشان نکس باشد و اگر روز نخست که تب
آید آب سپید باشد و دماغ بسلامت و آب بر آن سپیدی بماند نشان آن باشد که تب بر ربع بازخواهد
کشید و اگر اندر بیماریهای حاده بول سپید باشد و با سپیدی غلیظ و تیره باشد و تشنج بدید آید
نشان مرگ باشد و اگر مدتی دراز آب رقیق و سپید باشد و دماغ بسلامت باشد نشان بحران انتقال
باشد بخراجی و آماسی اندر عضوی که زبون‌تر باشد خاصه اگر اندر عضو الیم بوده باشد آب سپید
و رقیق گاه بر سر او ثفلی رقیق و زرد و گفک ناک باشد بد باشد گفک نشان اضطراب باشد و در رگ
نشان حرارت و بر سر آب ثفل نشان میل حرارت به جانب دماغ و اگر با این نشانها رعاف کند خطر
باشد از بهر آنک این رعاف نشان تیزی خون باشد کی دماغ را می‌سوزاند نه نشان بحران و اگر آب رطوب
و آب مادینه سپید باشد کم خطرتر باشد از بهر آنک مزاج او حیوان را واجب کند

باب ششم اندر آب زرد و اسباب و دلایل آن

آب زرد نخستین درجه او تبنی است و دلیل اعتدال است و آهستگی حرارت
و ترنجی هم نزدیک اعتدال است و اندکی میل به گرمی دارد و آنجا که ترنجی رقیق باشد رنگ او نشان نضج است
و قوام نشان خامی و آب ناری و رقیق هم نشان این درجه حال باشد لکن بحران آن زود نکابه یا سوی سببی
آید و هر چند آب زردتر دلالت او بر حرارت قوی‌تر است اشقر ناری بغایت گرمی باشد و هرگاه
که سرخ‌تر شود بدان مقدار که بسرخی میل کرده باشد حرارت بیشتر شده باشد از بهر آنک اندر لون
سرخ اجزاء آتشی و زمینی بیش باشد و اندر لون زردی اجزاء آتشی و هوایی بیش اشقر ناری گرم
از همه لونها باشد محمد زکریا می‌گوید بیماریهای حاده دیدیم که از دفراول آب ترنجی بود
چندان بماند و بیماری بیش از ده چهارم هلاک شد و می‌گوید اندر سرسام گرم کشته بیشه آب اشقر دیدیم و اشقر ناری

اگر رسوب نکند سخت بد باشد و مردم تن درست را بسبب رنج و ریاضت و بسبب کم طعامی آب زرد شود
و سبب آن حدت صفرا باشد

باب هفتم اندر آب سرخ و اسباب و دلالات آن

آب سرخ سلیم
تر از آب زرد است از بهر آنک سرخی نشان غلبه خون است و خون بهترین خلطی است اندر تن و حرارت
خون کمتر از حرارت صفراست و اگر با سرخی رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد از بهر آنک رقت
نشان خامی باشد و آب سرخ بی رسوب نشان غلظ ماده و بسیاری آب باشد و نشان عاجزی طبیعت
یا نشان ضعف قوت و آماس جگر و اگر اندر آب سرخ رسوب سپید پدید آید نشان سلامت باشد و اگر
رسوب سرخ پدید آید امیدوار باشد و اگر با آب سرخ صفرا سوزنده باشد نشان بحرانی صفرا
و قوت حرارت باشد و اگر دیگر نشانها نشان سلامت بود دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود
بتقطیر اندر آب سرخ و غلیظ و گنده اندر بیماری حاده نشان خامی و عفونت و نشان عاجزی طبیعت
باشد یا نشان قرحه گرده و مثانه آب سرخ و اندک و رسوب زرد سخت بد باشد آب سرخ پس
از آنک تنها از ایل شده باشد نشان گرمی جگر باشد آب سرخ و رقیق با ضعیفی معده و خارش اندامها
مقدمه یرقان باشد سرخی آب با خشکی طبع و با سعال نشان بیماری سل باشد خاصه اگر مدتی بران
بماند و اگر آب با خون و با اخلاط آمیخته باشد و اندر شیشه روغن از اخلاط جدا گردد نشان آن باشد که و اگر آب با خوف
منفذها گرده فراخ شده است اما اسباب سرخی آب یکی درد صعب چنانک اندر قولنج بود
سبب ضعیفی در جگر کم شود و صفرا تولد کند آب رنگین شود سبب دوم سده است و این چنان
باشد که از منفذی که میان روده و جگر است صفرا اندر آن منفذ از جگر بروده فرود آید و سبب سده
آن صفرا براه بول رود و اندر این سبب قولنج سرد تولد کند سبب سوم ضعیفی جگر و جدا کردن
آب از خون چنانک اندر استسقا باشد دلیل سرخ و علت سرد و اندر بیشتری بیماریها جگر
آب همچون غساله گوشت باشد سبب چهارم سبب حبس ناشدن [illegible] آب سبب جماع بسیار شده است که
اندر رگها افتد و رطوبتها اندر رگها بماند و عفن گردد و سبب حرارت غریب سرخ شود سبب
پنجم قوت حرارت و غلبه صفراست ششم ضعیفی و علاجی کرده از غذا گرفتن اثار [illegible] خون که هضمت
آب بود آید از هر غذا او

باب هشتم اندر آب سیاه و اسباب و دلالات آن

بول سیاه
آنچ رسوب او سیاه باشد و آنچ مدتی بر سیاهی بماند و برنگ طبیعی باز نیاید سخت بد باشد و رسوب
سیاه

سیاه معلق امیدوارتر از راسب باشد و آنچ بر سر آب نشیند امیدوارتر از معلق باشد از بهر آنک
رسوب سیاه ضد رسوب سپید است احوال و قرارگاه این ضد احوال و قرارگاه آن باشد
پس همچنانک رسوب نیک راسب امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از طافی رسوب سیاه
بر خلاف آن باشد بول سیاه [illegible] بیماری خطرناک [illegible] خاصه اگر بیماری حاده باشد از بهر آنک
اندکی نشان بسیاری رطوبت باشد و همچنین هر چه غلیظ تر از بهر آنک نشان خامی و عجز قوت باشد از تحلیل
ماده و نشان عسری علت و خطرناکتر آن باشد که در اول بیماری سیاه و غلیظ باشد و آنچ در آخر بیماری
پدید آید بیشتری بر سبیل بحران باشد و سواطی سرخ بر سر بول سیاه اندر بیماری حاده سرسام و دماغ
و نزدیکی مرگ باشد ثفل معلق اندر بول سیاه و رقیق و بوی تیز اندر بیماری حاده نشان صداع و هذیان
باشد و ممکن باشد که برعاف یا بعرق و تحلیل افتد بول سیاه که بوی آن تیز نباشد اندر تشنج نشان آن باشد
که غشی برین منتهی گشت و اگر عرق کند نشان مقهوری قوت باشد از بهر آنک عرق تحلیل است و بدان حاجت نیست
بول اشقر و غلیظ پس از بول سیاه رقیق نشان نضج باشد پس اگر از ناحیت پدید نیاید نشان خراج باشد
اندر جگر یا سده و اندر تب محرقه بول سیاه و رقیق و ثفل معلق و پراکنده با سهر و گرانی گوش مقدمه رعاف
باشد از بهر آنک محرقه دموی باشد و سیاهی بول نشان سوختگی ماده باشد و تعلق و پراکندگی ثفل
و بی خوابی نشان اضطراب باشد و گرانی گوش نشان بر آمدن ماده باشد بر دماغ و نشان رعاف از بهر آنک
خون ماده بر دماغ آید و قوت بجای باشد طبیعت دفع آن بمنفذی نزدیکتر کند بول سیاه و رقیق اندر ذات
الجنب و ضیق النفس نشان درازی بیماری و خطرناکی باشد از بهر آنک رقت نشان خامی باشد و سیاهی
نشان قوت غریب باشد بول یرقانی که از سرخی بسیاهی زند اگر غلیظ و تیره شود نشان خیر و گشاده شدن
سده باشد اندر بیماری سبز بول سیاه رقیق و سرخ رقیق و ثفل اندک بد باشد سرخی نشان حرارت
باشد و سیاهی نشان سوختگی مادت و هزیمت طبیعت و اندکی ثفل نشان ضعیفی سده باشد بول سیاه
و رنگارنگ از پس تعب نشان تشنج و خروج رطوبت باشد عن رنگارنگی تیز باشد اگر مدتی بول مردم
تن درست سیاه باشد نشان تولد سنگ باشد اندر گرده و مثانه و سبب سیاهی بول یا غایت حرارت و خشکی
ماده باشد یا غایت سردی علت یا فرو مردن حرارت غریزی سوختنی

باب نهم اندر دلایل رنگهای مرکب و مختلف

بول سبز نشان ترکیب علت بود از سودا و بلغم از بهر آنک سبزی [illegible]

نبات ترکیب آب و زمین تولد کند و باشد که بول سبز مقدمهٔ سیاه باشد و گفته اند که بول سبز مقدمهٔ
جذام باشد سبزی بول اطفال مقدمهٔ تشنج باشد و قتال باشد بول آسمان گون بول کسی که اورا
زهر داده باشد و اگر اندر بول ثفلی باشد امید خلاص باشد بول زیتی همچون روغن زیت خطرناک باشد
و نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنک دلیل گدازش و سوختن اخلاط باشد و سوب زیتی نشان
بیماری سل باشد و نشان گدازش و اگرچه بول چرب بنشیند آنچ از گدازش پیه باشد صلاح پذیرد
و آنچ از گدازش گوشت باشد نشان افراط حرارت باشد و آنچ از پیه کرده باشد ناگاه پدید آید
و بسیار باشد و آنچ از همه تن باشد بتدریج و اندک اندک آید بول زیتی اندر روز چهارم نشان
مرگ روز ششم باشد بول اذکن نشان خامی و افراط حرارت غریب باشد و سرخ لعل گون آنرا گویند
بول نیلی حکم آن همچون حکم اذکن باشد بول ازرق نشان اول حمل باشد و آخر حمل سرخ شود و بول حامل
اگر بجنبانند تیره شود آخر حمل باشد و اگر تیره نشود هنوز اول حمل باشد بول ارغوانی نشان
سوختن صفرا و سودا باشد و بخت بد باشد بول وسخ همچون شراب بدرنگ آب نخود و آب بابچه
دارد نشان امراض احشا باشد و بسیار باشد که بول حامل بدین رنگ باشد و بول مستسقی بدین رنگ
باشد محمد زکریا می گوید بول مستسقی ببیشتری بقوام کشکاب جنیم و بعضی سرخ و بعضی اسرخی
گشتو دیدیم هرگاه که هر چند روزی بول برنگی دیگر باشد نشان اختلاط گوناگون باشد ٥

باب دهم اندر دلایل قوام بول

قوام بول یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل
و باشد که اندر بول تیره کمال اشتد که غلیظ است و فرق آنست که غلیظ خالص باشد و شفاف و اندر تیره چیزی
جز از گوهر او آمیخته باشد اما اسباب بول رقیق نه است یکی ناگواریدن طعام دوم سده سوم مزاج
سرد و خشک چهارم ضعیف حرارت غریزی و خامی ماده پنجم آب خوردن بسیار ششم ضعیفی گرده
تا بدان سبب هیچ جزوی را از اجزاء اخلاط جذب نتواند کرد هضم نتوانست اندر گرده و مجاری
بول هشتم آماس نهم عاجزی طبیعت همه قوتها از تصرف اندر آب تا بدان سبب همچنانک خورده شود فرو
آید اما بیرون آمدن صافی هیچ تغیر نیابد رفته دو گونه باشد یکی آنک مدتی اندرین بماند پس همچنان صافی
بیرون آید و سبب آن سوء المزاج سرد باشد و ضعیف قوت مغیره و علامت این است که تشنگی کمتر باشد
دوم نشان علت دیابیطس و تشنگی غالب باشد و آب که خورده شود پس در رنگ نکند زود بیرون آید و سبب
آن

از حرارت کرده باشد و ضعیف قوت ماسکه بول کودکان اگر باشد غلیظ و سپید باشد رقیق بالطبیعی باشد
بول رقیق از بالغ نیز بد باشد خاصه اندر بیماری حاده و اگر از پس مدتی نشان نضج ظاهر شود و نشانهای
دیگر نشان سلامت باشد و علامت بحران انتقال باشد بول رقیق از مردم تندرست اگر در عضوی
آلی هضمی باید نشان آماس یا خراجی باشد اندران عضو خاصه اگر اندک کرده باشد و خلاص انسان بدان باشد
که غلیظ گردد و اگر غلیظ نشود و اندر هیچ عضوی آلی نباشد لکن اندر پوست خارش و اندر تن گرانی
باشد نشان پدید آمدن بثورها باشد چون آبله و گر و غیر آن و باشد که بول رقیق اندر تندرستی
نشان سردی مزاج باشد چون مزاج پیران لکن اندر بیماری نشان خامی ماده باشد یا نشان صداع
و اختلاط عقل و اما بول زرد و رقیق اندر بیماری نشان آغاز نضج و اگر بران حال بماند سخت بد باشد
از بهر آنک نشان نضج از قوام باید جست نه از رنگ و زردی او از آمیختن صفرا باشد تا آب پس نشان
تشنگی اعتدال قوام است بول سرخ رقیق اندر تندرست نشان رنج نابافتن و نشان رنج و ریاضت
یا نشان خشم و اندر بیمار نشان قوت حرارت و خامی باشد ثفل با کنده زرد و سرخ در بول
رقیق حرارتی باشد که از رنج تولد کند و اگر ثفل همچون سبوس باشد نشان سوختن بلغم باشد
و اگر باد در شراسیف بول رقیق بود و صافی همچون آب نشان بسیاری بلغم باشد اندر آمدن بول
رقیق به اندر وقت عادت مقدمه صداع و رمد و ضیق النفس و درد کردن و شقیقه باشد این معنی
اندر کتب همچنین مطلق آورده اند نا معلل و اندر اول این کتاب ضمان کرده ام است که اندر مواضع
بحث بیانی و کشفی تمام کرده آید پس واجبست اینجا بیان کردن که چرا بول رقیق اندر وقت
عادت حرارت غریب و حادث باشد و رقت بول با حرارت نشان جذب اشدن ماده باشد تا آب
و بر آمدن بجانب دماغ و اعالی تن و از بر آمدن ماده بجانب دماغ این اعراض تولد کند و اگر بول سرخ
صافی و رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد و اگر بول گاهی صافی باشد و گاهی تیره نشان تحیر
طبیعت باشد که گاهی بعضی اخلاط را می پزاند و گاهی عاجز می شود بول رقیق از پس بحران نشان
نکس باشد و اگر پس از آنک اثر نضج پدید آمده باشد بول رقیق شود و اندر بیماری نضج نشان بهتری پدید
نیاید از آن باشد که بیماری یک نوعست بول رقیق باد درد کرده و ضعف ساقها نشان آماس صلب باشد
اندر گرده بول رقیق و بسیار از پس گرانی اندامها و سقوط شهوت نشان حزن و بال شدن تن باشد

واما بول غلیظ اگر یکبار معتدل باشد آنگه در عقب آن رقیق پدید آید نشان نضج و نشان برای قوت
باشد و اگر اندک اندک آید نشان ضعف قوت و بسیاری خلط غلیظ باشد منفعت بول غلیظ آنجا
پدید آید که نخست رقیق بوده باشد پس قوام گیرد و آنچ از اول غلیظ و با رسوب باشد قوام آن از
تیرگی باشد قوام حقیقی باشد تیرگی نشان بسیاری ماده باشد و اثر نضج نیز باشد و اعتماد بر
حال بیمار باشد بول غلیظ که سبب آن حرارتی عظیم باشد که اندر ماده غلیظ اثر کند خطر باشد که حکیم
بقراط گوید من کان بوله خاثرا مثل بول الحمیر فبه صداع حاضر او سیحدث یا نشان تباه شدن
اخلاط باشد بول غلیظ که از پس آنک ساعتی رسوب نکند نشان حرارتی عظیم باشد که ماده
غلیظ را بجوشاند و نشان عجز طبیعت باشد و بسیاری ماده و آنچ اندر وقت بحران تیره شود
خبر دهد از بحران و آنچ اندر اول بیماری تیره بوده باشد و پیش از وقت بحران صافی شود
نشان خامی و غلیظی باشد و نشان آنک هرچ رقیق است می پالاید و غلیظ باز می آید اگر اندر تب محرقه
پس از آنک رقیق بوده باشد غلیظ شود نشان آن باشد که بحران بعرق خواهد بود و اگر غلیظ
نشود نشان آن باشد که اندر دل و حوالی جگر المی است بول غلیظ اندر فالج بحران فالج باشد بول
تیره اندر بیماریهای سبز و بیماریهای سوداوی نشان دفع طبیعت باشد بول غلیظ که سبب آن
نقصان حرارت غریزی باشد بمقدار اندک باشد و رسوب آن چون سبوس فسرده باشد و آنچ سبب
آن گدازش تن باشد رسوب برنگ آن عضو دارد که می گدازد و بوی بد شود و آنچ سبب آن
بسیاری غذا و ریاضت ناکردن باشد رسوب همچون ریم باشد یا همچون صدید و تن بدان بال شود
و آنچ سبب گشادن ریم باشد رسوب آن چون ریم باشد و آنچ سبب تولد سنگ و ریگ
باشد رسوب بسیار کند و از درد گرده و حوالی آن حالی باشد و اگر گرانی و المی بران و ساق
پای فرود آید سنگ اندر گرده باشد و اگر بر قضیب سوزد و می خارد اندر مثانه باشد
و آنچ تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان هضم باشد لکن هنوز اضطرابی مانده
باشد و آنچ همچنان تیره بماند نشان صعوبت اضطراب باشد و آنچ صافی بیرون آید پس
تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز اندر حرکت است و اضطراب نیاد نخواهد
بود و باشد که نشان دوانکی باشد و دیر بماند زلزله بود لکن آنچ روشن و صافی و همچون آب
بیرون

او بیجیدث

بیرون آید و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضج سخت دور باشد و نشان عجز طبیعت باشد
بول غلیظ و سفید نشان بسیاری رطوبت باشد و غلیظ و سرخ نشان غلبه خون باشد و اگر غلیظ و سرخ
با درد معده و خارش همه تن باشد مقدمه یرقان باشد و اندر تب لازم خامی علت باشد و اگر مدتی بدان
حال بماند نشان آماس جگر باشد و اگر با درد گرده بول تیره و لزج باشد نشان زیادت شدن علت باشد
و بول تیره و گنده و با عسر نشان سقوط قوت باشد

باب یازدهم اندر دلایل بسیاری و اندکی بول

بول بسیار و تنکی نشان استفراغ رطوبت و بسیاری آن باشد اگر بول غلیظ و بسیار آید و بی علت نشان حلت
قولنج باشد و نشان زوال علت بول بسیار و رنگین اندر مردم متنعم و کم ریاضت سودمند باشد خاصه اندک
سبز زعفرانی خصوصا اگر رسوب آن بسیار باشد و لزج بول سپید و اندک اندر طایفه بد باشد
و مقدمه استسقا باشد بول پر رنگ هرچند بیشتر آید بهتر باشد اگر اندر بیماری حاده گاهی
بول بیش آید و گاهی کم نشان مجاهده طبیعت باشد و دوا بیماری تقطیر بول بی مراد اندر بیماری
حاده نشان آفت دماغ باشد و اخلاط و اگر نشانها دیگر نشان هلاکت باشد مقدمه رعاف باشد
بول اندک نشان ضعف قوت طبیعت بول اندک و سیاه و با عسر و با درد سر و گردن اندر تبهای حاده
نشان سوختن ماده باشد نشان کمی رطوبت و بیم اخلاط بول اندک و رقیق و سرخ اندر یرقان نشان قوت
شده و نشان استسقا باشد

باب دوازدهم اندر دلایل رسوب

تولد رسوب اندر بول
همچون تولد ریمست اندر آماسها و ریشها از بهر آنک اخلاط که اندر رگها عفن گردد و عفونت آن
همچون عفونت ماده ریش است و همچنانک اندر ریشها ریم سفید و هموار نشان پختن ماده باشد اندر بیماری
رسوب سپید و هموار نشان آنست که طبیعت ماده بیماری را بپزاند و از خون جدا کرد و همچنانک
ریم تباه و ناهموار و گنده نشان ضعف قوت همه تن است و نشان ضعف طبیعت و همچنانک میان ریم
پخته و ناپخته درجهاست میان رسوب پخته و ناپخته نیز درجهاست و همچنانک درد آماسها
و ریشها آن روز قوی تر باشد که قوت آماس بنهایت رسد و ماده پخته می شود صعوبت بیماری از نیز
باشد که بیماری بنهایت رسد و بحران خواهد کرد و همچنانک ریش چون پخته شود و سر او بگشاد درد
زایل شود بیماری چون بنهایت رسید و ماده از پخته شد صعوبت آن ساکن شود و تخلخلی اندر اول
بدین آید بقراط می گوید الرسوب هو ما یفعه الطبیعة احالته یعنی رسوب فضله است که طبیعت

بر آید از آن رسیدست و از بهر آن گفت که هر گاه که غذا بکمیت و کیفیت معتدل باشد طبیعت آن را
هضم کند و هر گاه که بکمیت زیادت شود یا بکیفیت از حد طبیعت غالب شود طبیعت از هضم
و بر آمدن از آن باز ماند و سبب بیماری گردد چنانک از احوال اسباب سته معلومست و غذا از بیمار
بدین سبب باز گیرند و تدبیر لطیف بدین سبب فرمایند از بهر آنک طبیعت تندرست غذا معتدل را
تمام هضم کند اندر بول تندرست رسوب نباشد مگر اندر بول مردم فربه و اندر بول شخصی که غذا تمام
خورد و ریاضت کمتر کند و از بهر آنک درست شدست که رسوب نشان پختگی است و نشان قوت طبیعت
اعتماد بر پختگی مادهٔ علت بر رسوب توان کرد و اندر بول مردم لاغر و کم خورش بیشتر ابر سحابه
چشم باید داشت لکن سحابه سپید و املس محمود باشد و جملهای سحابه میل سوی بن قاروره باید که
دارد و طبیب از رسوب هفت حال جوید یکی حال پختگی و هموارگی و ناهمواری دوم حال کمی و بیشی
سوم حال غلیظی و رقیقی چهارم حال رنگ آن پنجم قرارگاه اندر قاروره ششم روز بدید آمدن آن هفتم
امیختگی آن با آب و جدا گشتن آن از آب

باب سیزدهم اندر فرق میان رسوب نیک و رسوب بد

اما فرق میان رسوب نیک و بد آنست که رسوب نیک اندر بن قاروره باشد و سپید و هموار و رویی
آن رقیق تر باشد و اگر بجنبانند همچون مخروطی برآید ناخوش پراکنده پس بجای باز شود و مخروط
بستد [illegible] و رسوب خام غلیظ باشد و اجزاء آن بر هم نشسته و اگر بجنبانند پاره پاره شود بر اعتماد
بر همواری قوام رسوب باید کرد و بسیار دیده اند که رسوب بوده ست لکن رنگی از درست بوده و قوام
هموار نبوده ست بیمار هلاک شده ست و بسیار دیده اند که لون از سرخ بوده ست یا زرد لکن قوام راست
جز نشان پختگی باشد و رسوبها بیشتر هم رنگ بول باشد سرخ بهتر پس زرد پس [illegible] و قوام رسوب
بدترچ ناهموارتر و احوال آن پراکنده تر بهتر و اما رسوب ناطبیعی [illegible] است مخاطی
مدی خاطی سویقی نخالی کرسنی لحمی دسمی رمادی [illegible] شعری عجینی همچون پارها خمیر [illegible]
اما مخاطی غلیظ و سپید باشد و قوام آن مخالف قوام رسوب پخته باشد نشان سردی مزاج
باشد و بسیاری رطوبت غلیظ باشد اندر تن و اندر مجاری بول باشد از بحران عرق النسا و اوجاع مفاصل
باشد و نشان زوال آن مدی ریم باشد نشان گشاده شدن ریش کرده و مجاری بول باشد و فرق میان ریم
و رطوبت خام آنست که ریم گنده باشد و اگر بجنبانند اجزاء آن پراکنده شود و از هم گسسته و پیدا باشد

سادم

که دیر با آب آمیخته شود و رنگ آب سپید شود همچون شیر خراطی همچون پارها پوست باشد سرخ یا سپید
از مثانه باشد و سبب آن قرحه و جرب مثانه باشد و سرخ از گرده باشد و سبب آن هم قرحه و جرب مثانه
باشد و بود نیز که بلون اغبر و تیره باشد و همچون فلوس پوست ماهی باشد و این سخت بد باشد از بهر آنک
دلیل اندامهای اصلی باشد چون رگها و عصبها و بسیار وقتها باشد که خراطی سرخ باشد از گرده
باشد و گرده و مثانه بدان پاک شود نخالی که کوچکتر از خراطی باشد لکن سطبرتر باشد و سپید باشد
یا نشان جرب مثانه باشد یا نشان ریش اعضاء اصلی باشد اما آنچ از جرب مثانه باشد گنده باشد و آنچ
از اعضا باشد گنده نباشد و بلون لحمی باشد و ضعف قوت [illegible] کرسنی بدتر
از نخالی باشد و سرخ باشد یا از جگر باشد یا از گرده از جگر باشد سیاه باشد از بهر آنک با اجزاء جگر
باشد سوخته تا خون که اندر جگر سوخته شده باشد و نازک باشد اگر بمالند پراکنده شود و آنچ از گرده
باشد همچون گوشت پارها باشد و سخت باشد و لون از سرخی گراید و نادر باشد که بسیاهی گراید
و کرسنی از بهر آن شود که اندر درازی مسافت می گردد و گرد می شود سویقی هم بسنده کمتر از نخالی باشد
و شکل اجزاء آن مختلف باشد و نشان سوختن خون باشد یا نشان گداز گوشت و شکل اجزاء آن
مختلف از بهر آن باشد که گوشتها بعضی نازکتر است نخست از گداز زرد آب شود پس
از قوت حرارت خشک شود همچون سویق و بعضی همچون دانه انار باشد لکن جرم او [illegible] و گدازش
رگها باشد و بسبب دوری مسافت درهم [illegible] شود و بعضی همچون سوزش استخوان
سوهان باشد و سپید و گران باشد یا اغبر باشد و همانا که هیچکس بدین حد نرسد که [illegible]
استخوان او بیابد لکن علی الجمله سویقی سخت بد باشد لحمی نیز از گرده باشد [illegible] گدازش
[illegible] باشد و گاه باشد که همچون آب [illegible] باشد و اگر بسیار باشد و از آب جدا شود [illegible]
[illegible] از اندامها دور نباشد [illegible] کرده شد تا جدا گدازش [illegible] همچون آب [illegible] باشد و سبب
آن [illegible] که بعضی گدازش گوشت پاره و نازک است اجزاء صفرا [illegible] از بهر آنک
حرارت صفراست که عضوی را تواند که گداخت [illegible] صفرا [illegible] شعری
بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و تولد آن از رطوبتی باشد که اندر مجریها باریک خشک و غلیظ گردد و بر
شکل موی بسته شود و بسیار باشد که درازی آن بدستی باشد و گفته اند تولد آن اندر گرده باشد

ادکن

جالینوس میگوید از آن هیچ باک نیست دلیل نشان تولد سنگ و ریگ باشد اندر گرده و مثانه آنچ از گرده باشد
سرخ باشد و آنچ از مثانه سفید یا اغبر باشد و نشان بلغم غلیظ باشد که اندر عضوی بماند و محتقن شود
و تا از آن تحلیل پذیرد و باقی همچون اجزاء خاک سوخته از هم جدا می شود و سبب جدایی مرتبت رنگ
آن کشته باشد همی هرگاه که خون با بول آمیخته باشد نشان ضعف جگر باشد و اگر آمیخته نباشد و گاه
بیشتر باشد و گاه کمتر نشان ریگ گرده باشد یا نشان خدشی اندر مجاری بول و اگر بول جدا باشد
و خون جدا خدش اندر مثانه باشد و هرگاه که اندر بول متحرک پارهها خون بسته آید سبز بدان باک شود
و رسوب همچون پارهها خمیر دلیل ضعف معده و ناگواریدن طعام باشد و بسیار باشد که سپید آن
بسیار چون شیر و نیز همچنان باشد

باب چهاردهم اندر دلایل بسیاری و اندکی بول

رسوب اندر بول دیان بسیار تر باشد و رنگ اندک تر و بسیاری رسوب پس از نضج نشان زایل شدن
علت باشد و اگر رسوب نیک بسیار تر از آن باشد که بدان شخص لایق باشد نشان بسیاری فضله باشد
اندر تن و نشان حاجتمندی باستفراغ

باب پانزدهم اندر دلایل رنگ رسوب

دلایل رنگ رسوب همچون دلایل رنگ بول باشد اما دلالت رسوب سیاه بر بدی حال بیمار سخت
قوی باشد مگر آنک بحران بیماری سوداوی باشد و غمامه سیاه با نشاط افراط حرارت باشد یا نشان
فرو مردن غریزت و افراط رطوبت و رسوب سبز مقدمه رسوب سیاه باشد رسوب اسمانگون
نشان سردی مزاج باشد رسوب سرخ نشان غلبه خون باشد و نشان نضج و خامی ماده و بدین
سبب نشان درازی بیماری باشد لکن بیشتر با سلامت باشد رسوب سپید نشان ... باشد

باب شانزدهم اندر دلایل قوام رسوب

دلایل قوام رسوب اندر همه بابها
پراکنده یاد کرده آمدست خاصه اندر باب فرق میان رسوب نیک و بد

باب هفدهم اندر دلایل روز بدید آمدن رسوب

هرگاه که روز چهارم غمامه سرخ بدید آید اندر هفتم بحران
کند و اگر باز پسترش بدید آید بحران روز چهاردهم کند یا بیست و یکم و اگر روز چهارم رسوبی سبز بدید
آید نشان آن باشد که بحران نخواهد کرد و بیماری بتحلیل زایل خواهد شد و اگر روز ششم رسوبی نیک
بدید آید روز هشتادم بحران کند و اگر غمامه یا رسوب متعلق اندر اول بیماری بدید آید و همچنان
بماند نشان بحران خراجی باشد

باب هژدهم اندر دلایل بوی بول

بوی ناکردن بول

بیمار

بیمار نشان سردی مزاج و خامی ماده بودن و بود مرگی نشان باطل شدن غریزت باشد خاصه اندر بیماری حاده
بول گنده پس از نضج نشان جرب و قرحه آلات بول باشد یا نشان عفونت ماده بیماری باشد ز اندرون
باشد بوی تیز و گنده اندر بیماری و اندر ناقهی نشان افراط حرارت باشد و تری بوی بول نشان مستولی
شدن حرارت باشد بر اخلاط سرد و عفونت بدن رفتن اخلاط و بوی ترش اندر بیماری حاده نشان
استیلاء حرارت غریب و باطل شدن حرارت غریزی باشد و آنجا که علامت امتلاء سودا باشد نشان
غلبه سودا بود بوی زهومت نشان تباه شدن رطوبت لزج باشد بسبب حرارتی غریب بول
سپید و رقیق و گنده اندر تب گرم نشان اختلاط عقل باشد و نشان خامی و عفونت و بدحالی
و هرگاه که اندر تب حاده بول گنده باشد پس ناگاه بوی بگذارد و تب بر حال خویش باشد
نشان سقوط قوت و عاجزی طبیعت و بازماندن از کار خویش باشد

باب نوزدهم اندر فرق میان بول مردان و زنان

بول زنان اندر همه حالها غلیظ تر و سپید تر و زنگی
رونق تر از بول مردان باشد از بهر آنک فضول اندر تن ایشان بیشتر بود و حرارت کمتر اما بی رونق رنگی
باشد نه درفشان و نه خوب از بهر آنک فضول رنگ و رونق هر چ باشد بپوشد و از بهر آنک
مزاج ایشان گرم نباشد سپیدی بول ایشان بد باشد پس بدین قیاس زردی و سرخی بول
ایشان بد باشد و بول مرد هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی میل سوی بالا دارد و بول زنان
تیره شود از بهر آنک ثقل خود با آب آمیخته باشد و اگر لختی تیره شود تیرگی میل بسوی زیر دارد
بول آبستن صافی باشد و برسوب بول ... باشد و بیشتر بلون همچون نخود آب و آب باقله باشد
و زردی آن باندکی بزند و در میان ثقل همچون ... بماند و باشد که جنبی چون دانه اندر آب
فرو می آید و بر می شود و اندر اول آبستنی زردی ظاهرتر باشد و اندر آخر بسرخی گراید
خاصه اگر بجنبانند تیره شود درست گردد که آخر آبستنی است از بهر آنک اول هیچ تیره
نشود گفته اند که هرگاه که بر سر آب غمامه باشد که همه روی آب بپوشد پسر خواهد زاد
و اگر بر یک جانب باشد دختر آید و اگر غمامه دانه دانه باشد آبستن باشد لکن علامت یاد کرده باشد
گفته اند بول آبستن دو ماه یا سه ماه رقیق و صافی باشد پس از آن رقیق و تیره شود و بر سر بول کفکی
اندک باشد همچون جنبیدن حبوب از پس چهار ماه یا پنج ماه بسرخی گراید و اندک مایه تیره شود و هرگاه

که تیره گی بسیار گردد به بیفتد و اگر تیره گی اندک باشد و اندرین شیشه باشد سلامت باشد و اگر تیره گی بر
سر شیشه باشد علامت بادها باشد و به جهر ابکشد

باب پنجم اندر ثمره بابها گذشته

بول حمی یوم از بول تن درستی دور نباشد مگر حمی یوم که سبب آن غذاها گرم باشد تا بدان
سبب لختی تیره گی دارد و اگر تیره گی اندر میان شیشه باشد حمی یوم عفنی گردد و اگر تیره گی زرد باشد
غب گردد و اگر سرخ باشد مطبقه گردد و اگر سفید باشد بلغمی گردد بول تب صفرای زرد باشد و ثفل
آن اندر میان شیشه باشد و ثفل میل بزیر شیشه دارد و این دلیل خیر باشد و اگر بول تب مطبقه
سرخ و غلیظ و تیره باشد بیماری سکته گردد و اگر تیره باشد و سرخ نباشد بیماری دراز باشد
بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد و مدت آن دراز باشد و اگر رنگ آن لزج باشد زود گذرد و اگر بول
تب ربع صافی و ازرق باشد مدت آن دراز باشد و اگر میل بسرخی دارد زود تر گذرد بول دق
صافی باشد و اندکی بسرخی گراید و روی آب چرب باشد بول یرقان زرد باشد و بیماری زرد و ثفل
هم رنگ این باشد بول خداوند سرسام بن سیاه باشد و سخت تیره باشد بول خداوند درد جگر
سرخ و غلیظ و تیره باشد بول خداوند درد سر سپید باشد و اندکی بزردی زند بول خداوند
سرفه زرد و رقیق و صافی باشد و بوذ که اندکی بسوی سپید باشد بول خداوند درد پشت و درد
مفاصل اندر بیشتر حالها سپید و غلیظ باشد و ثفل آن هم سپید باشد این جمله است که در
بیشتر حالها چنین باشد و باخ از این بگردد علامتها و حالها آن اندر بابها گذشته یاد کرده
آمد است تمام شد سخن اندر تفسره بحمد الله تعالی

گفتار نهم

اندر شناختن احوال تن درست و بیمار از احوال ثفل طعام و این هفت باب است

باب اول اندر بسیاری و اندکی ثفل

اما سبب بسیاری ثفل دو نوع است
یا ضعیفی قوت غاذیه یا فرود آمدن اخلاط بجانب روده‌ها و نشان ضعیفی قوت غاذیه کاهش
تن است و لاغری و ضعف و نشان فرود آمدن اخلاط بجانب روده‌ها آنست که ثفل با اخلاط
آمیخته باشد اگر با بلغم آمیخته باشد نشان بسیاری بلغم باشد اندر معده و اگر با صفرا آمیخته باشد
نشان بسیاری صفرا باشد اندر جگر و اگر با سودا آمیخته باشد نشان بسیاری سودا باشد یا نشان
ضعیفی سپرز و ناکشیدن سودا را بسوی خویش یا نضج ماده سوداوی و نشان نضج آنست که از بن بیماریها

سوداوی بیند

بدید آید و بیماری بدان زایل می شود و اگر همچون غساله گوشت باشد نشان آن باشد که جگر ضعیف است
و اگر اندر ثفل پارها خون سیاه باشد نشان سده باشد اندر رگها و بیشتر گذشتن خون اندر رگ
و اگر اندر ثفل چیزی لزج باشد از انواع که بر روی روده‌ها اندر نشست نشان گذشتن طعامی با خلطی
تیز باشد که روده را می تراشد اسباب اندکی ثفل سه نوع است یکی سده است که اندر مجری صفرا افتد
که صفرا بدان مجری بروده فرود آید از بهر مصلحتی که یاد کرده آمد است دوم تولد کرم اندر روده‌ها
و خرج شدن ثفل بغذا ایشان سوم قوت جگر اندر کشیدن کیلوس تخفیف بیش و از آن خون کرده باید
و باید دانست که ثفل طعام فضله است که تن را بدان حاجت نیست و باز ماندن آن اندر روده اعور
و قولون نشان ضعف قوت دافعه باشد و زیان کار باشد و نیز بباید دانست که غذاهای لطیف
زود تر هضم شود و کمتر گردد و ثفل آن کمتر باشد و غذاء غلیظ که از وی تولد کند خون کمتر تواند بود
ثفل آن بیشتر باشد و غذاها که میان این دو باشد ثفل او میان این باشد پس هر گاه که ثفل کمتر یا بیشتر
باشد این معنی بباید دانست

باب دوم اندر تری و خشکی ثفل

سبب تری
ثفل آنست که تری و لطافت کیلوس بجگر نرسد و با ثفل بروده فرو می آید و سبب این حال
یا شاید یکی ضعیفی جگر از جذب کیلوس و ضعیفی رگهای ماساریقی دوم سده که اندر رگهای ماساریقی افتد
سوم ناگوار بدن طعام از بهر سبب یکی انک طعام فزون از آن خورده شود که باید یا طبیعت از هضم
آن عاجز آید جمله سهل گردد و تری کیلوس با آن فرو دآید تا گوارنده دفع کند سوم فرود آمدن موادها
از دماغ و آمیخته شدن با ثفل و این حالها از رنگ ثفل معلوم گردد هر گاه که ثفل هم رنگ غذا باشد
دلیل ضعیفی جگر و سده ماساریقی باشد و هر گاه که رنگ دیگر دارد نشان آمدن از خلط باشد
که طعام را ناگوارنده دفع می کند و اسباب خشکی شش نوع است یکی ریاضت قوی است و تحلیل بسیار
و حاجتمند شدن اندامها بتری غذا تا از سبب همه تریها را جذب کند و ثفل خشک بماند دوم
ادرار بول سیوم بسیاری عرق چهارم حرارت اندامها و خشک کردن تریها را پنجم خوردن غذاها خشک
ششم ماندن ثفل اندر روده اعور و طول و ضعف قوة دافعه چنانکه اندر باب گذشته یاد
کرده آمد است و هر گاه که قوام ثفل مختلف باشد نشان ناهمواری هضم باشد و ناگوار شدن بعضی
از طعام بهترین ثفلی آن باشد که قوام او هموار باشد و پیوسته و غذا اندباسانی و بقوام انگبین

باشد و معده را بسوزاند و اندکی بسنده کرده آید و سخت ناخوش بوی نباشد و بی بوی نباشد
و با قراقر بادها و با کفک باشد و بوقت عادت آید و همواری قوام ثفل با طبیع سخت بد نباشد
نشان گدازش باشد و نشان آنکه هیچ جزوی از ثفل خالی نیست از جزوی آن گدازش تن و گاه
باشد که صدیدی گرم از جگر برونده فرود آید و چندان که در رنگ نگنجد که با ثفل بیامیزد بدان سبب
ثفل بعضی سخت خشک باشد و بعضی نرم

باب سوم اندر رنگهای ثفل

زردی غالب نشان بسیاری صفرا باشد و زرد شدن ثفل اندر آخر بیماری نشان پرداختن ماده
بیماری باشد و ثفل سبز یا رصاصی یا لونی تیره که سبب آن لون طعام نباشد که ثفل را بدان
رنگ کند نشان سردی احشا باشد ثفل سپید نشان ناگواریدن طعام باشد یا نشان سده
باشد و معده بیرقان ثفل با ریم آمیخته علامت انفجار دبیله باشد بسیار باشد که ثفل مردم
تندرست مجون صدید و یا مجون زریر باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد و بدندان
پاک شود سیاهی ثفل مجون سیاهی بول بد باشد اگر اندر اول بیماری سیاه باشد نشان آفتی
و حرارتی عظیم باشد اندر جگر و نشان سوختن اخلاط که اندر جگر تولد کنند یا نشان عفونت سودا
باشد اندر جگر و مضرت این نوع مجون مضرت تباه شدن طعام باشد اندر معده که سبب تولد اخلاط
بد باشد و رنگ ثفل سودایی مجون رنگ خون سیاه باشد و فرق آنست که خون فسرده باشد و سودا
فسرده نباشد و رنگ سودا روشن باشد و معده را بسوزد و بوی ترش دهد و زمین از وی برجوشد
و ثفل سودایی اندر آخر بیماری سودایی نشان خیر باشد و هرگاه که ثفل سودایی صرف باشد سخت بد
باشد از بهر آنکه بیرون آمدن سودا نشان غایت سوختگی و نشان نیست شدن رطوبت باشد ۵

باب چهارم اندر ثفل ~~و بوی آن~~ منتفخ

ثفل منتفخ مجون سرگین گاو باشد
و نشان غلبه بادها باشد و بر سر آب بایستد و ثفل خداوند قولنج بادی چنین باشد ۵

باب پنجم اندر ثفل و بوی آن

ثفل که سبب آن خوردن چیزی نباشد که بوی
ثفل را ناخوش کند چون انگدان و سیر و غیر آن دلیل بسیاری خلط عفن باشد اندر تن و سستی بوی ثفل
نشان سردی مزاج و بسیاری بلغم ترش باشد

باب ششم اندر کفک ثفل و قراقر

کفک یا نشان حرارتی عظیم باشد که اخلاط را بجوشاند یا نشان بادها باشد که با اخلاط آمیخته گردد
وهرگاه

وهرگاه که قوت دافعه قوی باشد ثفل با آواز بیرون آید و اندر معده و امعا شود هیچ باد تولد
نکند و معده گرم کارها را لطف کند و بادها را بشکند و حرارت معتدل رطوبت را تحلیل
کند و بخارها برانگیزد و بادها تولد کند و آواز با بقبقه نشان رطوبت غلیظ باشد و آواز
صافی دلیل آن باشد که روده از رطوبت خالی است و ثفل خشک و سنگ دیگر شرح رطوبتی است
رقیق و آواز سخت مجون آواز درسان باد غلیظ بود با رطوبتی قوی و اندک

باب هفتم اندر چربی و لزجی ثفل

ثفل چرب و لزج که سبب آن خوردن چربو نباشد نشان گدازش اندامها
باشد لکن ثفل چرب نشان گدازش پیه باشد و لزج نشان گدازش گوشت و اندامها اصلی ۵

گفتار دهم اندر شناختن حالها از عرق و آن پنج باب است

باب اول اندر آنکه عرق چیست و از چه خیزد

بباید دانست که غذا اندر رگها بدین یک
تواند گذشت مگر بصحبت و لختی آب که آن را رقیق کند و لختی صفرا که بقوت تیزی و گرمی آن را بگذارند
و باندامها رساند و چون غذا باندامها رسد بیشتری از آن آب بازگردد و بجانب گرده و مثانه باز
آید و اندکی با غذا اندر رگها بیرون تراید اخ غذاء صرف باشد اندر اندامها فرآید و آب بعضی بخار
گردد و بمسام بیرون آید آنرا نتوان دید و بعضی با فضله که آنجا باشد بیامیزد و عرق گردد
و بدین سبب است که عرق هر شخصی بوی آن خلط اندکی اندر تن او باشد و اگر فضله غلیظ تر باشد با آب
را نشف کند و بجنبان از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند و آن شوخ باشد و بدین سبب
گفته اند که عرق از حال غذا و از حال هضم خبر دهد و حال فضلها که در اندامها باشد خبر دهد ۵

باب دوم اندر بسیاری و اندکی عرق

اسباب بسیاری عرق یا بسیاری رطوبت
یا رقیقی رطوبت یا گشادگی مسام یا قوت دفع دافعه یا ضعف قوت ماسکه و فرق میان آنچه از
قوت دفع دافعه باشد و آنچه از ضعف ماسکه باشد که دفع دافعه از امتلا باشد و سودمند باشد چه
اندر تندرستی و چه اندر بیماری خاصه آنچه روز بحران افتد و بیماری سبک تر شود و آنچه از ضعف ماسکه
باشد ضعف آرد و عرق بسیار اندر تندرستی بی سببی ظاهر نشان آن باشد که طعام بیش از آن می
خورد که قوت برتابد و اگر بسیار رنج خورد نشان حاجتمندی باشد با ستفراغ و بسیاری فضول اندر تن
و بسیاری عرق با اسهال یا با ادرار بول یا با استفراغی دیگر سخت بد باشد و اسباب اندکی عرق ازکی

رطوبت است یا خامی خلط یا سستی مسام یا ضعف قوت دافعه و عرق اندک یا علامت امتلاء بود یا باشد و هرگاه که عرق جز از سر و گردن و سینه بیاید نشان ضعف قوت حیوانی باشد یا نشان آنک ضعف خواهد شد خاصه اندر تب حاده و محرقه و خاصه اگر عرق سرد باشد و عرق طبیعی سه نوع است یکی آنک سبب قوت دافعه باشد چون عرق بحرانی دوم آنک سبب آن حرکت و ریاضت باشد سوم آنک سبب آن هوا گرم باشد چون عرق تابستانی و عرق گرمابه و عرق ناطبیعی پنج نوع است یکی آنک سبب آن گداز اندامها باشد دوم آنک سبب آن ضعف ماسکه باشد سوم آنک سبب آن ریاضت بافراط باشد چهارم آنک سبب آن گرمای بافراط باشد پنجم آنک سبب آن صعوبت بیماری باشد و نه اندر روز بحران باشد و این انواع را ناطبیعی از بهر آن گویند که رطوبتها طبیعی اندر وقتی خرج می شود و آنک از افراط امتلا باشد هم ناطبیعی باشد از بهر آنک نه از قوت دفع دافعه باشد لکن از عاجزی و گرانباری قوت باشد از نگاه داشتن آن و از اندرون بسیاری عرق از یک عضو نشان بسیاری ماده باشد اندر آن عضو

باب سیوم اندر بوی و رنگ و طعم عرق

عرق سفید و ترش نشان رطوبت باشد لکن بیش نشان رطوبت رقیق باشد عرق زرد و عرق تلخ و عرق تیز نشان غلبهٔ صفرا باشد عرق شوخگن نشان غلبهٔ سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکه رگها ضعیف باشد عرق همچون خونابه باشد و باشد نیز که خون سخت باشد و غذا تن را نشاید و اندامها را قبول نکند عرق خون باشد و عرق گنده نشان عفونت اخلاط باشد

باب چهارم اندر عرق گرم و سرد

عرق سرد اندر تبها حاده سخت بد باشد و اندر تب آهسته بدان بدی نباشد از بهر آنک نشان خامی خلط باشد و تب حاده قوت را زود ضعیف کند و خامی خلط از حرارت غریزی و از حرارت تب اثر تغییر و نضج در وی پدید آید قوت را با مدت نضج پایداری چگونه باشد بدین سبب اندر تب آهسته امید توان داشت که قوت چندان پای دارد که در خلط نضجی پدید آید و عرق گرم اندر همه تبها و بیماریها اومیدوارتر باشد

باب پنجم اندر عرق رقیق و عرق لزج

عرق رقیق نشان رقیقی ماده باشد و عرق لزج نشان غلظی و عسری و درازی بیماری باشد

گفتار یازدهم اندر احوال نفث و آن پنج باب است

باب اول اندر بسیاری و اندکی نفث

نفث رطوبت پخته را گویند که اندر نزله و علت

ذات

ذات الریه و ذات الجنب بر سرفه بر آید و آنچ خام باشد او را بتازی بصاق گویند اما بدین نام نفث نشان خامی و بی قوتی و عجز طبیعت باشد و نفث اندک نشان آغاز نضج باشد و نفث باعتدال نشان آن باشد که بیشتری از ماده بیماری پخته شد و نفث بسیار نشان پختگی باشد خاصه اگر بآسانی و بسرعت اندک بر آید و بیمار را از آن راحت باشد و اگر بیمار را از آن راحت نباشد نشان بسیاری ماده باشد و نشان آنک هر وقتی بنزله تازه می گردد

باب دوم اندر رنگهاء نفث

سپیدی یا نشان خامی باشد یا نشان آنک ماده بلغمی است و فرق آنست که خام بدشخواری بر آید و پخته بآسانی و زردی نشان نزله صفرایی باشد و سبزی و تیرگی یا نشان سوختگی ماده باشد یا نشان باطل شدن حرارت غریزی و سیاهی و کبودی هم نشان این دو حال باشد و فرق بعلامتها سردی و گرمی پدید آید و نفث سرخ نشان غلبهٔ خون باشد یا نشان طرمذ رگی اندر آلتها دم زدن و آلودگی سپیدی بسرخی نشان بیماری سل باشد

باب سیوم اندر بوی و طعم نفث

نفث شورین نشان غلبهٔ خون باشد یا نشان بلغم طبیعی و فرق میان هر دو بلون باشد نفث بی طعم نشان بلغم معتدل باشد نفث شور نشان بلغم گرم شده باشد و آنچ از شوری در گذرد زرد و تیز باشد نشان سوختگی و غایت حرارت باشد و ترشی نشان حرارتی ضعیف باشد نفث گنده و ناخوش مزه نشان عفونت باشد ٥

باب چهارم اندر شکل و قوام نفث

نفث رقیق نشان خامی باشد لکن نشان آغاز نضج باشد و غلیظ نشان خامی و دیر پختن و معتدل نشان پختگی باشد نفث گرد نشان آن باشد که ماده غلیظ اندر قصبهٔ شش است و حرارتی عظیم رطوبتها را نشف می کند و اندر مسافت بر آمدن گرد می شود بقراط می گوید نفث بصاقی از کسی که او را تب نباشد نشان ذبول بود و می گوید بسیار دیدم که بیماری از بس نفث کردن سل یافت و می گوید اگر با نفث کردن تب باشد و علامت اندک از علامتها اختلاط باشد زود باشد که اختلاط پدید آید

باب پنجم اندر زودی و دیری و آسانی و دشواری نفث

زودی و آسانی نفث نشان سلامت و قوت طبیعت باشد و دیری و دشخواری نشان خامی و ضعف قوت و عجز طبیعت باشد

گفتار دوازدهم اندر شناختن اسباب احوالی که اندر تن پدید آید و هر یک سبب حالی دیگر باشد طبیعی یا ناطبیعی و آن شانزده باب است

باب اول اندر شناختن اجناس سببها و انواع آن

سببها احوالی است که

طبیب نخستان را چون وتدبیر زایل کردن از کند تا ایچ از هر یک تولد کرده باشد زایل کردد
از بهر آنک سبب حسی را کویند کی نخست از چیز باشد وتبع آن اندر تن مردم حالی نو غیر آیدید
آید و از جمله سببها چیزهاست کی هرکاه کی چنان باشد باید وچندانک باید و از وقت کی باید
سبب تن درستی باشد و هرکاه کی بخلاف این باشد سبب بیماری کردد و این سببها را طبیبان
الاسباب الستة کویند یکی هوا است دوم چیزها خوردنی و آشامیدنی سوم خواب و بیداری
چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان ششم اعراض نفسانی و احوال این سببها اندر تدبیر
حفظ الصحة یاد کرده آمد ان شاء الله عز وجل و از جمله این سببها سه نوع است که اتفاق و چون آن
بروجی دیگر است و بدان سبب نام هر یکی نامی خاصه نهست و تدبیر از آلت آن بروجهی حرکت
خاصه مکی را بتازی الاسباب السابقه کویند دوم الاسباب الواصله کویند سوم الاسباب البادیه
کویند امثال سابقه امتلاست است از اخلاط و مثال واصله تبی که از تولد آن بسته
از امتلا متباه شدن اخلاط سبب دم ناندر و کذر نایافتن نسیم هوا بدان و تولد عفونت آنکه
و سبب کشتن سده و عفونت بدید آمدن تب را امتلا از جمله اسباب سابقه است و سده
و عفونت واصله و تب بیماری و مثال بادیه نشستن اندر آفتاب یا حرکت قوی کردن یا چیزی کرم
خوردن چون سیر و پیاز و عسل آن و تولد تب از آن و چون خشمکی بر سر آمد و فعل آن ابتدای چشم
بدان سبب یا علت انتشار تولد کردن و هر چه بدین ماند ازین نوع آن الاسباب البادیه کویند پس
طبیب باید که اسباب واصله را بجوید و از زایل کند تا مرض که از آن تولد کرده باشد زایل شود
و اسباب سابقه را بجوید از بهر آنک نخست سابقه بر باید داشت و واصله برداشته شود و اسباب
بادیه نیز باز جوید از بهر آنک بسیار بیماریها سبب بادیه تدبیر علاج دیگر کون باید کردن چنانک
اگر شخص را جراحتی رسد از آن که بنی چون لی کرده درد آن جراحت بسنده کی باید کرد و بیماری که
که زود بسته کردد بخلاف جراحتها دیگر و بعضی سببها باشد که بدان سبب بیماری مزمن حالی
نو باشد چون پیل خوردن تولد کرمی را و خوردن انجیر تولد سردی را و بعضی باشد که بعرض سبب کردد
چون نشستن در آب و بسته شدن مسام و کثیف کشتن پوست و فرو ماندن حرارت اندرون
تن بدان سبب و چون خوردن مقویها و استفراغ صفرا و کشتن حرارت بدان سبب که چه
تمام

کرست سبب استفراغ صفرا است سکون حرارت کرده بعرض و بسیار باشد که یک سبب اندر هر شخص
اثری دیگر کند و اسباب حقیقی اسباب واصله باشد و این از بهر آن باشد که اندر هر شخص اسباب سابقه
از جنسی دیگر باشد و باشد نیز که سببی حاصل کردد و اندر تن اثری نکند از بهر آنک تن مستعد
قبول اثر آن نباشد و سبب نیز باید نباشد زود زایل کردد و باشد نیز که سبب زایل شود
و اثر بماند از بهر آنک سبب قوی بوده باشد و تن نفی اثر آن تمام نکند برفته باشد

باب دوم اندر سببهایی که تن را کرم کنند یازده است ده سبب از آن جمله تن را کرم کنند
کرم کردن طبیعی و یک سبب عرضی اندر است و کرم کنند نا طبیعی اما آنچ کرم طبیعی کند طعام و شراب
معتدل است بمزاج و معتدل بکمیت دوم حرکت و ریاضت معتدل سوم ضمادها و طلیهای معتدل
و محجمه بر نهادن و چون سعوط کردن چهارم کرمابه معتدل پنجم خواب و بیداری معتدل ششم
خشم معتدل هفتم شادی معتدل هشتم مالیدن معتدل نهم دارویی معتدل دهم اندر آب سرد
نشستن چنانک باید و از وقت باید و سبب کرم کننده نا طبیعی عفونت است و از چنان باشد
که حرارتی غریب اندر رطوبتی اثر کند و اما از آنجا که مزاج تن کرم داند اجزا لطیف بالتحلیل
خرج کند و باقی را غلیظ کند و سوزاند این را عفونت احتراقی کویند و باشد نیز که اجزا قوی را
خرج نکند لکن کرم کند و بجوشاند عفونت کردد اندر مدام کردن طبیعی چنان باشد که حرارت
عرضی اندر رطوبت اثر کند و این را الاعتدال سیر و فن نبرد

باب سوم اندر سببهایی که تن را سرد کنند سببهایی که تن را سرد کنند یازده است یکی حرکت و ریاضت با افراط از بهر آنک
حرارت بتحلیل خرج شود دوم حرکت و ریاضت ناکردن و حرارت را نا چنانک تا محبوس شده
و فرو مرده ماند سوم بسیار خوردن طعام و شراب چهارم
نایافتن ماده حرارت عرضی کشته شدن بدان سبب پنجم بکار داشتن طعام و شراب
و داروها سرد ششم هوای سخت کرم و ضمادها کرم و غسل کردن بآبها کرم تحلیل کند
هفتم غسل کردن بآبها قابض که مسام ببندد و پوست را کثیف کند و حرارت عرضی
بدان سبب خفه شود و فرو میرد هشتم ضمادها سرد بفعل و قوت نهم استفراغ با افراط
و بسیاری جماع از این جمله باشد از بهر آنک ماده حرارت کسته شود دهم استفراغ با

سودمند سدّه از بهر آنک کند رها حرارت غریزی بسته شود و بدان سبب بعضی اندامها بهره حرارت
نیابد سرد شود یازدهم اندوه عظیم از بهر آنک حرارت بقعر دل بازگردد و همه سوخته شود دوازدهم شادی
بزرگ از بهر آنک حرارت پراکنده شود سیزدهم لذّت عظیم چون جماع و مانند آن هم از بهر این سبب چهاردهم
صناعتهایی که سود کاید جز خدمت گرمابه که حرارت را تحلیل کند پانزدهم بسیاری خلط خام اندر تن

باب چهارم اندر سببهاء تری فزاینده

سببهاء تری آرنده یازده نوعست یکی آسودگی
و ریاضت ناکردن از بهر آنک بدین سبب حرارت غریزی بفزاید و هضم نیک نباشد و رطوبتهای خام
تولد کنند و فضله تحلیل نیابد دوم بسیاری خواب که حرارت را ساکن بکند و تحلیل باز دارد
تا فضلها اندر تن بماند و رطوبت زیادت گردد سوم باز ایستادن استفراغها که عادت رفته باشد
و باز ماندن فضله اندر تن چهارم استفراغ صفرا تا بدان سبب رطوبتها بیشتر تولد کنند پنجم بسیاری
غذا و بسیاری مستی ششم بسیار خوردن شیر و جغرات و ترید و ماهی بدین مانند و بسیار خوردن میوه تر
هفتم گرمابه از پس طعام هشتم اندر هوا سرد مسکن ساختن نهم هوا معتدل از بهر آنک رطوبت را
بجنباند و تحلیل نکند دهم نشستن اندر آبهای خوش خاصه هنگام اعتدال هوا یازدهم شادی
معتدل از بهر آنک حرارت را بجنباند و تحلیل نکند

باب پنجم اندر سببها خشکی آرنده

سببهاء خشکی آرنده یازده نوعست حرکت و ریاضت با فراط که تری را بگدازد و تحلیل کند بی خوابی
با فراط استفراغ با فراط و مجامعت بسیار و نایافتن غذا دارد و غذاهای خشک خشم با فراط اندوه
بسیار سرما سخت که باندامها رسد و بسبب سوء المزاج سرد قوت اندامها را از غذا کشیدن و برهانیدن
باز دارد غسل کردن با آبها قابض شده که منفذها غذا بسته دارد ضمادها گرم کنانند و تحلیل
کننده در تن بسیار اندر گرمابه و عرق بسیار آمدن

باب ششم اندر اسباب سدّه

اسباب سدّه هفت چیزست چون غلیظی اندر مجرای بول یا فسرده شدن چون خون بسبب جراحت
یا ملتحم شدن ریشی بسبب آماس و گوشت فزونی رستن یا ثولولی اندر منفذی بدید آمدن یا اندر نزدیک
منفذی آماس پدید آمدن و منفذ را تنگ کردن یا داروهای قابض بر عضوی ضماد کردن یا غبار بر بشره
گرد آمدن و مسام را بسته کردن یا غذاهای لزج و مغری خوردن چون تیهو و نان بیده و حلوا که در وی
نشاسته باشد و چون هریسه و پاچه و مانند آن خاصه که از پس غذاها در گرمابه شوند

باب

باب هفتم اندر اسباب گشادن مسام

اسباب گشادن مسام و سده
سه نوعست یکی داروهای گشاینده بکار داشتن دوم داروهای گرم که اندامها را نرم کند
بکار داشتن سوم نفس باز کشیدن و خوشتن فرو گرفتن

باب هشتم اندر اسباب نرم کننده

اسباب نرمی سه نوعست یکی بکار داشتن چیزهای نرم و لزج چون
لعابها و کثیرا و مانند آن دوم چیزهای چرب و نرم چون پیه و روغن گاو و شیر سوم
شیرینیها چون فانیذ و شکر و میویز و انجیر و بادام و مانند آن

باب نهم اندر سببهای درشتی

اسباب درشتی پنج نوعست یکی داروهای قابض چون هلیله و خرنوب و مانند آن
دوم غذاها و داروهای تیز چون انگبین و سرکه و خردل و جمله ترشیها سیوم هوای سرد
و داروهای سرد چهارم دود و گرد پنجم غذاهای درشت چون ارزن و بلوط

باب دهم اندر اسباب تخمه و امتلا

اسباب تخمه و امتلا پنج نوعست یکی بسیار
خوردن طعام و شراب از بهر آنک بسیاری آن در تن ستوهی فزاید فزون از مقدار آنک تن را
بدان حاجت بود تا قوّت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب تخمه و امتلا حاصل شود
دوم گرمابه پیش از طعام بدان سبب نفوذ طبیعت اندر طعام تباه شود و طعام ناگوارنده
باندامها کشیده شود و امتلا تولد کند سیوم بکار نا داشتن سببها تحلیل کننده چون
استفراغ و ریاضت و مانند آن چهارم ترتیب بنا نهادن طعام خوردن پنجم ضعیف هاضمه و دافعه

باب یازدهم اندر اسباب ضعف اندامها

بباید دانست که از بهر آنک معلوم شده است
که فعلهای اندامها طبیعی و اختیاری همه بقوّتها و لیفها و عصبها است و بافتکی و محکمی نهاد آن
پس قوّت مطلق آنست که بافتکی و نهاد آن محکم باشد و ضعف مطلق آنک بافتکی و نهاد آن سست گردد
از بهر آنک معلوم شده است که قوّت جاذبه از قوّت لیفهای حاصل آید که از درازا نهاده است و ماسکه
از لیفهای بیک سو نهاده است و دافعه از لیفهای که از پهنا نهاده است و معلوم شده است که این لیفها
در هم بافته شده است چنانک هر یک ایجا کمی باید و چنانک باید نهاده آمده است و فعلهای اندامها
بافتکی و نهاد آن و قوّتها از حاصل گردد و هر گاه که بافتکی آن سست گردد ضعف مطلق پدید
آید و حال قوّت از عضو و حال قوّت لیفهای عصبها آن عضو همچون حال قوّت جامه گردد که از ریسمان

شتن وداشتن سست گردد واین سستی را تازی تهلهل گویند ضعف قوت مطلق اینست اما
تفصیل آنست که بدانی که ضعف پنج نوعست یکی آنک قوت هر عضوی ضعیف گردد دوم آنک روح
ضعیف سیوم آنک قوت ضعیف گردد چهارم آنک آفرینش گوهر عضو نازک باشد پنجم آنک اندر
عضوی مرضی باشد از امراض ترکیب اما سبب ضعف گوهر عضو سوء المزاج باشد خاصه
سوء المزاج سرد که حس عضو را باطل کند و تازی اعراض خوانند از بهر آنک عضو بحقیقت
گردد و سوء المزاج گرم نیز مزاج عضو و روح را ضعیف کند و سوء المزاج خشک منفذها را
فراهم آرد و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند و از نرمی سستی
تولد کند و هرگاه که سوء المزاج تر باماده باشد سده کند و منفذهای قوتها بدان سبب بسته گردد
ضعف حاصل شود و سبب ضعف روح یا سوء المزاج باشد یا تحلیل بسیار و انواع استفراغها و از
وجهی دیگر هرگاه که اسباب ضعف شمرده آید انواع آن بسیارست چون سوء المزاج و تباهی هوا و تباهی
آب و تباهی غذا و بویهای ناخوش که آسیب آن بروح آید و بخارهای آبهای ایستاده و تباه شده و دودها
و بخارهای زهرناک که اندر هوا آمیخته گردد و دردهای صعب چون دردهای دل و معده و دردهای که
اندر همسایگی دل باشد اثر بیشتر کند و ضعف فم معده سخت خوشترست و ضعف از سبب ضعف
معده تر باشد از بهر آنک غذا و ضعف فم معده سخت منحر باشد و از آنک دل و دماغ او از
حال شود و اندر انواع بیماریها و تبها همه استفراغها سبب ضعف است و گشادن اسهال
استسقا و بخار بسیار و خون بیرون کردن از اسباب ضعف است و همچنین گشادن دبیله
بزرگ و ریم بسیار یکبار بیرون کردن از اسباب ضعف است اما آنک آفرینش گوهر عضو نازک باشد
چون گوهر دماغ است و گوهر بسر دماغ سبب نازکی بخارها قبول کند و بیش فضله دیگر اندامها
که از وی فروتر باشد قبول کند و اگر نه آنستی که آفریدگار تبارک و تعالی دماغ را بر بالای همه تن نهادست
و اما همیشه فضله همه اندامها بدو آمدی و او بسبب نرمی و نازکی از آن دفع نتوانستی کرد همه قوتها
و فعلها دماغ باطل بودی تبارک الله احسن الخالقین

باب دوازدهم اندر سببهای درد

معنی درد آگاه بودن عضوست بنوگشتن حالی ناطبیعی اندروی و اسباب درد دو نوعست
یکی آنک مزاج عضو یکبار دیگر گردد ناگاه و این را سوء المزاج مختلف گویند دوم تفرق اتصال

ومعنی

ومعنی سوء المزاج مختلف آنست که بدانی که هر عضوی را مزاجی خاصه است متمکن و هرگاه که این
مزاج متمکن ناگاه بگردد و مزاجی غریب ضد آن بدید آید قوت حساسه از عضو آن بدید آمدن
مزاج غریب یکبار آگاه بیابد این آگاهی درد باشد و سوء المزاج دو نوعست یکی این مختلف
دوم سوء المزاج متفق و متفق از بهر آن گویند که حس را از بدید آمدن آن آگاهی نباشد و درد نیابد
اگرچه مزاج غریب باشد و این از بهر آنک بتدریج بدید آید و بتدریج متمکن شود و همچون مزاج اصلی
گردد و بجای آن بایستد و اما باطل کند حس را از الم آن آگاهی نباشد و از بهر این سبب است که خداوند
تب دق از حرارت تب خویش آن آگاهی نیابد که خداوند تب غب یابد با آنک حرارت تب دق بسیاری قویتر
از حرارت غب باشد و فرق آنست که بتدریج متمکن شود و غب حرارت آن ناگاه بدید آید و مزاج اصلی بر
جای باشد و چون تب گشاده شود و مزاج غریب باطل گردد مزاج اصلی بحال سلامت باز آید و الم
غریب زایل شود و اگرچه سبب حس الم سوء المزاج مختلف هر سوء المزاج که مختلف باشد سبب الم نیست
لکن سبب بنات سوء المزاج گرم است و سوء المزاج سرد اما سوء المزاج تر بهیچ وجه سبب الم نیست
و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنک مزاج گرم و سرد هر یک فعل بدید آید
و اثر کننده و مزاج تر و مزاج خشک هر یک همچون فعل پذیرند که از مزاج گرم و سرد بدید آید و بدین
سبب طبیبان مزاج گرم و سرد را الکیفیتان الفاعلتان گویند و تر و خشک را الکیفیتان المنفعلتان گویند
و دلیل بر معنی این معنی آنست که می بینیم هرگاه که مدتی مزاج گرم در آن گردد خشکی بتبع آن بدید آید
از بهر آنک مزاج گرم تری را می گدازد و تحلیل می کند و هرگاه که مدتی مزاج سرد در آن گردد تری
بتبع آن تولد کند از بهر آنک هضم رطوبت از غذاها و تدبیرها تری فاضل آید و هیچ تحلیل نیابد تری
بسیار گردد و معنی آنچ گفتیم که سوء المزاج خشک سبب حس الم بعرضست آنست که خشکی فراهم آرنده
است و بدین طریق کنارهای عضو را کشیدن گیرد و این تفرق اتصال باشد و سبب تفرق اتصال
حس الم یافته شود پس سوء المزاج خشک سبب حس الم بعرض است و بدان تفرق اتصال نزدیک
جالینوس چنانست که سبب ذاتی حس الم را تفرق اتصال است پس می گوید حس الم مزاج سرد و گرم
هم سبب تفرق اتصال یافته شود از بهر آنک گرمی محلل است و تحلیل تفریق باشد و سردی اجزا
اندامها را فراهم آرد هر جزوی بجزوی دیگر نزدیک آید بضرورت از جزوی دیگر دور شود و دوری

تفرق الاتصال باشد پس حس الم از تفرق الاتصال است نه از مزاج و اندر ادراک محسوسات از این
نوع تعلیل می کنند اندر ادراک بصری گویند سپیدی مفرق است و سیاهی جامع و اندر حس سمع می
گویند الم سمع از آوازها قوی بسبب تفرق الاتصال باشد و اندر حس بوییدن همچنین می گویند
الم حاسه بوییدن از تغیر بوها قوی سبب تفرق الاتصال باشد و اندر حس ذوق می گویند
ترشی و شوری مفرق است و عفوصت جامع و تحقیق این در طبیب نیست لکن این قدر باید
دانست که حس الم هموار باشد و تفرق الاتصال اندر سطحی متصل هموار باشد پس اولیتر
است که گویند سبب حس الم جمع سوء المزاج است با تفرق الاتصال

باب یازدهم اندر انواع الم و سبب هر یک

الم پانزده نوع است یکی خارش است و سبب آن خلطی باشد شور یا تیز و خارش
که از خلط تیز تولد کند سوزان تر باشد و باید دانست که الم ادراکی است از حالی ناموافق
و لذت ادراکی است از حالی موافق و سبب آنکه از یک حال الم است که هر یکی بیرون مردم
رسد و خارش المی است که از خلط شور یا تیز تولد کند و چون مردم خوستن را انگارد مسام
گشاده شود و خلط تحلیل پذیرد و سبب تحلیل الم خارش آرامش گیرد بدین سبب لذتی
یافته می شود پس لذت خارش ادراک است از حالی موافق و از حال تحلیل خلط بدست که
سبب خارش است نوع دوم المی است که گویی چیزی درشت بدان می رسد و تازی آن را
خشونت گویند و سبب آن خلطی تیز باشد یا چیزی غریب چون ریگ که اندر گرده باشد
و مجری بول فرو آید نوع سوم المی است خلنده و تازی نخس گویند و سبب آن تفرق الاتصال
باشد بسبب ماده فزونی که غشاء عضوی از هم بکشد نوع چهارم المی است که گویی این مواضع را
می فشارد و تازی ضاغط گویند و سبب آن خلط بسیار باشد یا باد بسیار که در عضوی جمع شود
و جایگاه بر عروق و اجزاء عضو تنگ کند و در هم فشارد نوع پنجم المی است که گویی این عضو را
و اجزاء آن عضو را می کشد و تازی ممدد گویند و سبب هم بسیاری خلط یا بسیاری ماده باشد
که عضله را از هم بکشد نوع ششم گویی اجزاء آن عضو از هم باز می شود و تازی منفسخ گویند
و سبب آن ماده باشد اندر میان اجزاء عضله و میان گوشت و غشاء او و غشا را و عضلها را از هم
باز می کشد نوع هفتم گویی ضعفی اندر آن موضع پدید می آید و تازی مرخی گویند و سبب آن

ماده

ماده باشد اندر میان گوشت عضله بوتر عضله و عصب و غشاء او تا رسیده و این المی باشد نرم و آهسته
از بهر آنکه اندر عضوی نرم سست چون اجزاء اندامها مرکب گوشت عضله نرم تر است نوع هشتم گویی
این عضو را می شکنند و تازی تکسر گویند سبب آن ماده باشد یا بادی اندر میان استخوان و غشاء
او یا سرمایی که بغشاء استخوان رسد و آن را فراهم می فشارد و اینجا موضع بحث است سؤال گفته
اند تکسر استخوان را نتواند بود که هر استخوان را حس نیست تا الم فشردن و تکسر یابد که هر غشا
او شکننده نیست و درد وی بیش از تمددی نتواند بود و کیفیت و سبب تمدد معلوم است پس
موجب تکسر چیست و آن الم از کجا یافته شود جواب گفتیم بدان می ماند که این نوع الم استخوان
نیابد لکن جوهر رباطها می یابد که از سر استخوان رسته است و با وترها عضلها پیوسته و پیوستگی
استخوانهای همه تن و پیوستگی اندامها بیکدیگر بدان است و سبب پیوستگی رباطها با وترها عضلها
و بسبب آمیختگی اوتارها در رباط و آن عصب حس این الم که هر رباط یابد و این فشارش بوی
آید تا الم تکسر یافته شود و نشان درستی این معنی آنست که این انواع المها اندر مفاصل یافته
می شود و موضع رباط مفصل است و اوتار عضلها بر رباط پیوسته است نوع نهم گویی این عضو را
بیرماهی می سنبند و تازی ثاقب گویند و این الم بیشتر اندر علت قولنج یافته شود سبب آن
ماده و بادی غلیظ باشد اندر روده قولون هر وقت که آن باد بجنبد این الم یافته شود سبب
غلیظی ماده و بسیاری آن و تنگی جای نوع دهم گویی که جوالدوز اندر می خلند و تازی مسلی گویند
سبب آن هم از این نوع باشد نوع یازدهم گویی که آن عضو خفته است و تازی خدر گویند سبب
آن یا سرد شدن مزاج عضو باشد یا سده که منفذ روح حساس که بدان عضو آید ببندد نوع
دوازدهم المی است که تازی ضربان گویند سبب آن آماسی گرم باشد یا سرد یا صلب یا نرم
و نزدیک آماس شریانی باشد بسبب حرکت شریان الم ضربانی پدید آید نوع سیزدهم المی باشد
گران و تازی ثقیل گویند سبب آن آماسی باشد اندر عضوی که او را حس نباشد چون شش
و جگر و گرده و سپرز و سبب آماس معالیق او کشیده شود حس ثقیل و الم آن یافته شود آماس
اندر عضوی حساس باشد لکن صعبی علت حس عضو را باطل کند چون سرطان که اندر فم معده
باشد بیمار حس گرانی همی یابد و حس الم نیابد نوع چهاردهم انواع ماندگی است و تازی اعیا گویند

سبب آن امتلا همه تن باشد از نوعی از اخلاط و حرارت غریزی چندان قوت ندارد که آنرا تحلیل کند
لکن بجنباند و از وی بادی و بخاری تولد کند اگر ماده امتلا لطیفتر یا کمتر باشد اندامها را میل
سازد و آنرا تمطی گویند و اگر بسیارتر یا غلیظتر باشد بحرکت تمطی دفع نشود الم اعیا تولد کند
و اگر این ماده حرکت کند اعیاء تمددی و قروحی باشد نوع یازدهم العی سونانس است و بتازی
لذاع گویند سبب آن خلطی گرم یا تیز باشد اندر آن عضو

باب چهاردهم اندر سببهای بیرون اندامها را از جای خویش بیرون آرد

این سببها چهار نوع است یکی کشیده شدن رباط
و عصب عضوی است بسبب اعتمادی که بر آن عضو کرده شود اندر سقطه و اسیبی و مانند آن
دوم رطوبتی لزج که عضو را از جای خویش بلغزاند سوم ماده غلیظ که اندر مفصلی بماند
و جای بر عضو تنگ کند و سر استخوان عضو دیگر را از مفصل بیرون آرد چنانک اندر نقرس بسیار
بلغمی عسر افتد چهارم ماده بد که گوهر رباطی یا عصبی را تباه کند چنانک اندر علت جذام
افتد

باب پانزدهم اندر سببهای اماسها

سببهای اماس دو جنس است یکی
ماده است و دیگر هیئت اندامها اما آنچ از جهت ماده است فزونی ماده ناطبیعی باشد
اندر عضوی و آنچ از جهت هیئت اندامها باشد هفت نوع است یکی آنک گوهر عضو فضله
پذیر باشد و از بهر این کار آفریده باشد و طبیعت او قبول اخلاط باشد چون پوست که همه
بامها و فضلها روی بدو دارند چون عرق و شوخ و بخار خالص که مسام بیرون آید بخار
دخانی که ماده مویست و چون ماده بثرها و ریشها دوم آنک گوهر عضو نرم و متخلخل باشد
و بدان سبب زبون اندامها دیگر باشد و فضلها بدو روا نه چون گوشت نرم که از بن گوش
و چون گوشت بغل دست و بغل ران سیوم آنک عضوی که جای باشد و روی کنج ماده بسیار
باشد بدان سبب زود اماس گیرد چهارم آنک یا عضو ضعیف باشد بذات خویش یا بسببی
آفتی ضعیف شده باشد از هضم غذا و دفع فضله عاجز باشد پنجم آنک عضو را زخمی رسد دردمند
شود و بسبب درد مادتها روی بدو نهد و بسبب درد و ضعف ماده که بدو آید در وی باز ماند
و سبب آماس گردد ششم آنک عضوی باشد که از ریاضت نصیبی کمتر یابد بدان سبب تحلیل اندر وی کمتر
باشد هفتم آنک مزاج عضو گرم باشد و گرمی مادتها را سوی خویش کشد

باب شانزدهم اندر آنک چرا بعضی چیزها از اندرون تن اثر نکند و چرا بعضی برعکس است

اما هرچ بخورد ملاقاة
اندر پوست اثر کند و بسوزد و اگر بخورند از اندرون اثر نکند چنین باشد که آنده و شرو که طبیعت
آن قوی باشد قوی کنان قوت اجزاء لطیف وی بمسام اندر شود و با هرچ مماس گردد آنرا بسوزد
و آنجا که گرداند و حرارت غریزی قوت آن انفعال آرد و چیزهاء دیگرست که خوردن
اثر کند و بیرون هیچ اثر نکند اما آنچ از بیرون اثر کند چیزهاء تیزست چون سیر و پیاز و سبب
اثر ناکردن آن از اندرون آنست که هرگاه که خورده شود قوتها چندان با او نماند که فعل خویش
تواند کرد از بهر آنک قوتهاء هاضمه اندر حال قوت آنرا بشکستن گیرد بیش از آنک او فعل خویش
بکند و سبب دوم آنک چون مردم چیزی بخورد از چیز با رطوبت دهن و رطوبت معده
و احشا سرشته شود و قوت آن باز گشته شود و سبب سوم آنک چون خورده شود تصرف قوت
طبیعت آنرا از حال خویش بگرداند آنچ هضم را شاید هضم کند و آنچ دفع را شاید دفع کند
بدین سبب قوت او ظاهر نشود سبب چهارم آنک اگر این چیز را ضماد کنند مدتی بر یک موضع
لازم باشد تا بسر اثر کند و چون خورده شود بر یک موضع نپاید لکن می گذرد و همه اندامها
قوت او ضعیفتر می کند و چیزی که گذرنده را آن اثر نتواند بود که چیزی را که بر یک موضع
لازم باشد خاصه که اندر گذشتن هر اندامی قوت او ضعیفتر می کند سبب پنجم آنک مردم
این نوع چیزها را با نان و گوشت و غیر آن خورد و بر اندرون مردم آمیخته و پیوسته رسد بدین سبب
اثر فعل او پدید نیاید اما آنچ از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون اسفیذاج و مانند آن
سبب آنست که وی چیزی غلیظ است و اجزاء او را قوت آن نیست که اندر مسام بگذرد و اگر
چیزی بگذرد و بقعر پوست و منفذ روح نرسد و اندر وی لطافت و تیزی نیست لکن چون خورده
شود بقعر تن رسد و از بهر آنک گوهر او سخت غلیظ است طبیعت اندر وی کار نتواند کرد
که اندر چیزهاء دیگر کند و هیچ جزو از وی هضم نتواند کرد و از آن شاید بدین سبب بحال خویش
بماند و اثر فعل او پدید آید

گفتار سیزدهم اندر اسباب احوال زادن و مردن و ارتعاش یافتن

باب اول اندر سبب لذت جماع و سبب بیرون

جستن آب مرد هر عضوی که از عضوی گرم که بگرمی باشد او فعاش بسیار بود و با گرمی نرم باشد از بیرون

ان لذت یافته شود چنانکه هست و پای مردم را یکی پست نرم و گرم بمالند و بسینه باز نهند و گرم
کنند ازان لذت یابد و قضیب عضوی عصبانی است و حس او قوی است لاجرم از بسودن
با رحم لذت بسیار یافته شود و اما سبب بیرون جستن آب آنست که سبب حرکت جماع حرارت
بجنباند این حرارت که جنبنده باشد و از باد که قضیب را برانگیزاننده باشد هر دو یار شوند
سبب بیرون جهاندن آب باشد همچون حال زراقه که بقوت هوا آب از وی بیرون جهد

باب دوم اندر سبب باز ایستادن حیض اندر مدت آبستنی سبب باز ایستادن
حیض اندر مدت آبستنی آنست که آنچ بحیض خواهد بود از جهت پروردن نطفه بکار می آید
تا چنانکه تخم اندر زمین که روزدهند پرورده شود و غذا یابد نطفه هم بدان طریق پرورده شود
و از بهر آنکه تندرستی زنان بادت در آنست که حیض ایشان بوقت و باندازه برود و اخلاط بد از تن
ایشان بدان طریق پاک شود هر گاه که آبستنی از پس پاکی اتفاق افتد قیاس آنست که فرزند درست
تندرست و حالهای تن درست و خوش خوی باشد و آفت ابله کمتر رسد از بهر آنکه رحم از مادتهاء بد پاک
شده باشد و مدد پرورش فرزند از غذاء پاکیزه باشد و هر گاه که فرزند بزرگتر شود و آن
غذا که اندر رحم می ماند او را تمام نباشد از بهر آنکه طلب غذا بجنبد و پیوندها که بدان با رحم
پیوسته است گسسته شود و هر گاه که پیوندها گسسته شود بیش نتواند بود راه بیرون آمدن
جوید بالهام ایزدی و زادن هم سبب آن اینست و شرح پروردن فرزند و کیفیت احوال آن از کتاب
ذخیرهٔ خوارزمشاهی یاد کرده آمده است بتمامی

باب سوم اندر سبب آنکه بچه که هفت ماهه زاید
تندرست باشد و بقا یابد و آنچ هشت ماهه زاید یا مرده زاید یا زود بمیرد بباید دانست که نطفه
اندر کابیش چهل روز جنین گردد و بچه را که اندر شکم مادر باشد تا آنگه جنین گویند اما آنچ زودتر
جنین گردد اندر سی و پنج روز باشد و آنچ دیرتر اندر چهل و پنج روز جنین گردد و از پس آن دو چندید
علی الجمله هر گاه که مدت آن روزگار که اندرو جنین گردد مضاعف شود جنبیدن آغاز کند
و هر گاه که مدت جنبیدن سه بار گردد وقت زادن باشد بر قیاس این حساب واجب کند که آنچ در
مدت هفتاد روز بجنبد از پس دویست و ده روز بزاید که هفت ماه تمام باشد لکن اندرین حساب کم و بیش
بسیار افتد و شرح و تحقیق و تفصیل آن اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است آنجا باید جست

باب چهارم اندر سبب افتادن دندان هفت سالگی از بهر آنکه مادهٔ دندانها نخستین باندکی
و ضعیف در خور اندامها طفل باشد و هر گاه که قوی تر شود و غذاها قوی تر و بسیار تر حاجت آید
قوت دندان نخستین بخدمت همه عمر و بخورد مت خاییدن و شکستن غذاهاء غلیظ وفا نکند بدین
سبب طبیعت بفرمان آفریدگار عز و جل دندان نخستین را بیرون اندازد و از ذخیره که دارد
دیگر قوی تر از دو دندان خرد که بعضی مردمان را از پس بلوغ برآید و دندان فزونی که بعضی مردمان را
برآید و آنچ بعضی پیران دعوی کنند که عوض دندانها افتاده باز برآمده است هم از آن ذخیره تواند بود
طبیعت آن ذخیره را بر سبیل تسخیر نگاه دارد و هم بدان سبیل بکار برد و از عنایت آفریدگار
است تبارک و تعالی که طبیعت را مسخر این معانی کرده است

باب پنجم اندر سبب برآمدن موی
روی و رستن تا خر موی آنست که بخار دخانی روید و همیشه بخارها از مسام بیرون می شود
آنچ لطیف باشد هیچ درنگ نکند و آنچ کثیف تر باشد اندر مسامها بماند و موی گردد و اندر
حال کودکی از بهر آنکه بخار دخانی کمتر باشد و پوست کودک لطیف باشد از قدر بخار که آنجا
برسد باز نتواند ماند تحلیل و دفع شود بدین سبب موی روی برنیاید و چون از کودکی در گذرند
و پوستها کثیف تر شود و ماده موی بیشتر گردد موی روی برآید

باب ششم اندر سبب مرگ طبیعی و مرگ مفاجا بباید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است
که اندر دل است و از دل بهمه تن می رسد چنانکه اندر خانه آتش باشد و اجزاء لطیف آثار آتش
اندر هوای خانه پراکنده می شود همه خانه گرم شود و اصل تولد حرارت غریزی قوت حیوانی
است و شرح این قوت اندر موضع خویش یاد کرده آمده است و معنی زندگی آنست که حیوان را
ادراک محسوسات و حرکت اختیاری باشد و مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است
و باطل شدن ادراک و حرکت بدان سبب و سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی
دو نوع است یکی انواع سوء المزاج دیگر آنکه ترکیب تن حیوان مرکبی پاینده نیست و مادتها همه اش
بدیر و تباه شونده است بلکه اندر یکدیگر اثر کننده اند و از یکدیگر اثر پذیرنده چنانکه معلوم است
اما آنچ از جهت مزاجست چنان است که همه انواع سوء المزاج که بر عضوی غالب گردد فعل آن عضو
باطل کند پس هر گاه که سوء المزاج سرد بر دل غالب گردد و جوهر دل بفسرد و حرارت غریزی باطل شود

چنانک باد دمه و سرما سخت حیوان را هلاک کند و سوء المزاج گرم مفرط روح را ضعیف
کند و بسوزاند و معنی ضعیف کردن آنست که قوت حرارت همه چیزها را لطیف کند و اتصال
اجزاء او را مستعد قبول پراکندن و متلاشی شدن گرداند تا بدان سبب باطل گردد و سوء
المزاج خشک بافراط مدد روح را منقطع کند و سوء المزاج تر بافراط سبب غلبه سوء المزاج
سرد شود از بهر آنک سردی تبع تری است و سردی و تری ضد جانست و اندر امراض حاده
سوء المزاج دل زودتر مفرط شود بدان سبب بیماری دراز گردد و اما آنچ از جهت ترکیب
مادها است آنست که مادتها همیشه اندر تحلیل است و ممکن نیست که تن حیوان را از تحلیل نگاه
توان داشت تا همیشه بدل آنچ تحلیل از تن او خرج می شود همچندان و همان باز توان آورد بدین سبب
ضرورت ماده بقای او منقطع گردد و معلوم گشتست که مزاج جوانی معتدل تر از مزاج
همه عمر باشد و از پس سالهاء جوانی گرمی نقصان گیرد تا چون بکهولت برسد گرمی و تری
بسیار نقصان گرفته باشد و اندر پیری گرمی و تری اصلی سخت اندک شده باشد و روی
اندر نقصان دارد تا هیچ نماند و این نقصان ضروری است از بهر آنک ماده گرمی تری است چنانک
ماده فروغ چراغ روغنست پس از بهر آنک تری اصلی همیشه نقصان می پذیرد حرارت اصلی همچنان
نقصان می گیرد و اسباب نقصان تری اصلی بسیار است لختی حرکتها و کارها و رنجها می گذارد
و تحلیل می پذیرد و لختی را حرارت اصلی خرج می کند چنانک فروغ چراغ روغن را خرج می کند
و لختی باسباب دیگر چون شادی و غم و مانند آن خرج می شود و از غذا بدل آن تمام بجای باز نیاید از بهر
آنک اندر پیری هضم کمتر باشد و قوت رطوبت غریب بیشتر پس هر چند بهاء غریب بیشتر شود تن
از حرارت اندک که مانده باشد هم از روی آنک این تری بسیار باشد و حرارت اندک و هم از روی آنک
بر تبع تری سردی غالب شود و سردی و تری ضد آن حرارت باشد [illegible] فرو گیرد و فرو
میراند و بدین سبب ضروری است که تن حیوان همیشه پایدار نماند و زنده نماند و طبیبان این مرگ را
طبیعی گویند و اما مرگ مفاجا با بیرون آمدن روح باشد از دل بیکبار چنانک از شادی بافراط
یا فسردن خون اندر دل چنانک از حالی یا دمه و سرما یاد کرده آمدست یا زندروز که بحرانی
و خبه شدن روح اندر دل چنانک اندر غمی بزرگ که ناگاه افتد یا پر شدن تجویف دل از خون چنانک
هرگاه

هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد و سفدها و رگها ممتلی شود روح و حرارت غریزی را جای دم زدن نماند
و روح بیرون گریزد و حرارت فرو میرد و بیشتر چنان باشد که تجویف دل و سفدهاء روح
همه ممتلی گردد و خناق قلبی تولد کند و مردم مفاجا بمیرد و مدتی تن او گرم باشد و طبیب
جاهل پندارد که سکته است و مرده باشد این کسی را افتد که بیوسته شراب خورد و گوشت بسیار خورد
و اندر حال مستی بیشتر افتد خاصه که فصد و استفراغها دیگر اتفاق نیوفتد

گفتار چهارم اندر تقدمة المعرفه

اتفاقست که تقدمة المعرفه
تامل طبیب است اندر احوال که در تن بیمار و اندر بیماری پدید می آید و استدلال کردنست از آن
حالها تا بداند که حال بیمار و بیماری چه خواهد بود و چگونه خواهد بود پس واجب است که این استدلال
پس از آن کند که نوع بیماری بازجسته باشد و دانسته که بیماری کدام نوعست و کدام بیماری است
و بر حال خامی و پختگی بیماری واقف شده تا بر نسق راست رفته باشد بدین سبب ترتیب این گفتار برین
نسق نهاده آمد و این گفتار سه جزوست **جزو اول** اندر طریق بیرون آوردن بیماریها که هر بیماری
کدام بیماری است **جزو دوم** اندر نضج **جزو سیوم** اندر استدلال از احوالی که دلالت
کند بر نیک و بد حال بیمار و بیماری **جزو اول** اندر بدست آوردن بیماری که کدام بیماری است و آن
سه بابست

باب اول اندر طریق بازجستن بیماری که از کدام نوعست

و کدام بیماری است
و چیست و کدامست و چگونه است طریق شناختن بیماری که از کدام نوعست و کدام بیماری است
آنست که نخست بر سبیل اطلاق جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بداند و چون نظر او اندر بیماری است
جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری پیش خاطر آید و جنس را قسمت کند و نوعها را که در زیر
آن باشد یک یک بجوید و فصل هر نوعی اعنی آنچ هر نوعی بدان از نوع دیگر جدا شود همچنان بجوید
و نوع آخرین بدست آرد و نگاه می کند تا هیچ نوع از میانه فرو نگذارد تا هرگاه که خواهد
بشناسد که هر بیماری از کدام نوعست و کدام بیماریست جنس و نوع و فصل آن بیماری پدید تواند
شناخت و بر حقیقت آن واقف تواند شد و از خطا و غلط ایمن باشد

باب دوم اندر بیان جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

جنس بر دو وجه اند یکی جنس الاجناس است که اندر زیر
آن جنسهای بسیار باشد چون جسم که در زیر او جماد و نبات و حیوان اندر آید و این را جنس اعلی نیز گویند

از بهر آنک نام جسم هم بر نبات و هم بر جماد و هم بر حیوان همی افتد تا سارا است و جماد و نبات و حیوان
بقیاس با جسم انواع اند و دوم جنسی است خاص تر از بهر آنک جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلی است
هر نوعی ازین بقیاس با انواع دیگر که اند زیر هر یکی است جنس است چون حیوان که در زیر او مردم و اسب و مرغ
و غیر آن اند را اند پس حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر جانوران هر یک نوعی باشند
اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چیزها افتد که بنوعی و معنی از یکدیگر جدا باشند چون نام
مردم که بر زید و عمرو افتد زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و بعدد از یکدیگر جدا اند و فصل
خاصتر از نوع است نامی است و صفتی کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان از یکدیگر جدا
شود چون ناطق که مردم بدان از دیگر جانوران جدا کردند و خاصیت صفتی است خاصتر از فصل
کلی است لکن ذاتی نیست بلکه عرضی است چون ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است
نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مخالف اند موجود باشد چون سپیدی اندر برف و غیر آن
و سیاهی اندر غراب و غیر آن

باب سیوم اندر آنک طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید

و بر حقیقت بیماری که از کدام نوع است و کدام بیماریست چگونه
واقف گردد طریق آنست که جنس اعلی بیکسو نهد و گوید بیماری است و علاج بیماری بضد مزاج بیماری
باید پس انواع که در زیر جنس اعلی باشند بجوید و هر یکی را بفصل ذاتی از دیگر جدا کند مثلا گوید
انواع بیماری بسیار است در جمله انواع است تب است اسهال است قولنج است و مانند آن و در زیر
هر نوعی انواع دیگر هست پس این هر نوعی بقیاس با آن نوع که در زیر اوست جنس خاصتر است از
جنس اعلی بگیرد مثلا گوید این بیماری تب است و تب انواع است حمی یوم است تب دق است سوم نوع
است تب عفونی است دیگر باره فصل هر نوعی بجوید یا نوعی خاصتر بدست آرد مثلا گوید این تب عفونی
است و تب عفونی از همه عفونت اخلاط تب غب است و تب غب خالصه است
و غیر خالصه است و شطر الغب است و فصل هر یکی بجوید تا خاصه بیماری بدست آرد مثلا گوید این بیماری
غب خالصه است و از عفونت صفرا است تا بدین طریق بیماری را مشخص کرده و غیر آن و حقیقت آن
بداند و بر طریق علاج واقف گردد و بداند که این بیماری نخست گرمست و علاج آن بشکستن حرارت است و استفراغ
صفرا و خاصه صفتی باشد که یک نوع آن انواع را باشد و روا باشد که گاهی باشد و گاه نه لکن هر گاه

کباشد

کباشد جدا آن انواع را نباشد چون تلخی دهان اندر تب صفراوی و عرض حالی باشد که بر تبع بیماری پدید آید
چون تشنگی و صداع و غیر آن هر گاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب
باز جوید و در بیماری واقف گردد و اگر ازین طریق غافل باشد ممکن نیست که بر هیچ بیماری واقف گردد

جزو دوم اندر نضج و آن چهار بابست

باب نخستین اندر آنک نضج چیست

نضج پخته شدن بیماری است لکن نضج از دو گونه است یکی نضج حقیقی
است و ستوده و دیگر نضجی است بد ناستوده لکن از بهر آنک در هر دو ماده بیماری از حال بگردد
هر دو را نضج گویند اما نضج حقیقی آنست که قوت مغیره ماده بیماری را ساخته دفع طبیعت
گرداند و بر وی غالب شود و اما نضج ناستوده و ماده بیماری بر قوت مغیره غالب شود و عجز
او پدید آید و عفونت اندر ماده ظاهر گردد و از قبول اصلاح دور افتد مثال نضج ستوده آنست
که اندر ذات الجنب مثلا بسرفه رطوبتی پدید آید بقوام معتدل و بلون سپید و اندکی بزردی زند
و بآسانی بر آید و اگر بر آتش افتد بوی او ناخوش نباشد و اگر بقوام غلیظ باشد یا رقیق و بلون سیاه
باشد یا با سبزی گراید و ناخوش بوی باشد نشان عفونت و تباهی باشد و اگر هیچ بر نیاید
نشان خامی و درازی باشد از نضج و نشان عجز قوت

باب دوم اندر منفعت نضج و احوال آن

خطر و خوف اندر بیماری پیش از پدید آمدن نضج حقیقی باشد و هر گاه که نضج پدید آمد بیماری اندر
نقصان افتد و خطر بگذرد مگر که اندر تدبیر و علاج خطائی رود و اگر چه نضج نشان سلامت
باشد پدید نابودن نضج نشان هلاک نیست از بهر آنک بسیار بیماریهاست که درازی گیرد و بتحلیل
دفع شود و اعتماد بر قوت باشد اگر قوت بر جای باشد و اگر قوت ضعیف باشد با خطر باشد
و حال جدا و تب اندر تب همچون حال عضوی باشد که در وی آماس بود که خواهد پخت همچنانک
در آماس آن روز صعبتر باشد که پخته می شود تب نیز آن روز سختتر باشد که ماده آن پخته
گردد هر گاه که پخته شد تبها که از پس آن آید آهسته اند پس منفعت نضج آنست که غایت قوت
بیماری تا وقت پدید آمدن نضج بیش نباشد و از بهر آنک حال تب و حال ماده تب همچون حال آماس
است که پخته خواهد شد تا اندر آماس ریم سپید و هموار پدید نیاید پخته نباشد اندر تب نیز تا در
شیشه رسوب سپید و هموار پدید نیاید ماده تب اندر رگها پخته نباشد و از پس نضج ایمن از خطر

بیماری باند نه اثر نضج باشد و اگر چه بیماری صعب باشد و علامتها بدین می آید اگر یک علامت نیک
از اثر نضج پدید آید بیان آن مقدار نقصان قوت بیماری ظاهر گردد و هرگز نشان نضج حقیقی
با نشان مرگ یکجای نباشد لکن اندر بعضی بیماریها نشان نضج حقیقی با نشانهای خطرناکی یکجای
افتد و بدان مقدار که نشان نضج باشد خطر کمتر باشد

باب سوم اندر آنکه اثر نضج از کجا و چگونه پدید آید

از بهر آنکه نضج اندر ماده بیماری تواند بود طبیب نگاه کند تا ماده
در کدام عضو است اثر نضج از آن عضو جوید چنانکه اندر بیماریهای آلات دم زدن اثر نضج در
نفث جویند و اندر بیماریهای معده اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماری جگر اندر حال بول
و اندر بیماری دماغ چون زکام و سرسام اندر حال رطوبتها که از بینی فرود آید و اندر بیماری
چشم اندر حال رمص و اندر تب اندر رسوب بول نگاه کند از بهر آنکه ماده تبها عفونت بیشتر
اندر رگها باشد و اگر تب آماسی باشد اندر عضوی اثر نضج هم اندر رسوب بول و هم اندر موضع
آماس بباید جست و همه بیماریها که اندر همه مزاجها خشک افتد اثر نضج اندر وی کمتر پدید آید و استفراغ
نیز دشخوار توان کردن مثلا اندر ذات الجنب اگر مزاج بیمار خشک باشد تا آنکه قوت بر جای باشد
بوقت نضج نفث نباشد یا اندک باشد و اندر بیماریهای جگر و سپرز و معده و روده‌ها طبع خشک باشد
و اندر تبها دهان خشک و زبان درشت و سیاه باشد و اندر درد چشم رمص نباشد و اندر زکام و سرسام
مجاری بینی خشک باشد و اندر آماسها و ریشها موضع از نخست باشد و چیزی کمتر پالاید ٥

باب چهارم اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام

هرگاه که اندر بیماریهای سر چون زکام
و سرسام رطوبتی رقیق و تیز پالودن گیرد آغاز نضج باشد و اگر قوام آن معتدل شود
~~نضج تمام باشد و اندر درد چشم اشک رقیق و گرم و بسیار نشان خامی و آغاز نضج باشد و اگر~~
~~قوام آن معتدل شود نضج تمام باشد~~ و اندر درد چشم اشک رقیق و گرم و بسیار نشان خامی
و آغاز نضج باشد و اگر تنکتر شود و قوامی گیرد نضج ناقص باشد و اگر اندکی پالاید و رمص کند
نضج تمام باشد و اندر بیماریهای سینه و آلات دم زدن حال نفث هم برین قیاس باشد و اندر ریشها
حال زرداب و ریم هم برین قیاس باشد و اما اندر بول نشان خامی و نضج ناقص و تمام از سه وجه بباید جست
نشان خامی آنست که سپید و رقیق باشد و اگر پس از سپیدی اندکی زردی گراید تا از پس آنکه

رقیق

رقیق باشد و برنگ نارنج همه نشان آغاز نضج باشد و اگر سپید آب باشد و میان آب چیزی هموار چون
ابری سپید پدید آید نشان نضج ناقص است و اگر اندر بن شیشه رسوبی سپید و هموار و پیوسته
پدید آید نضج تمامست و اگر نضج ناقص باشد بحران هم ناقص باشد و هوا سرد نضج را باز پس
افکند و غذاها و شربتهای خنک همچنین و بدین سبب مالیدن و گرمابه و نطولها و شربتهای
معتدل اندر نضج یاری دهند و هرگاه که ماده اندر عضوی باشد و مزاج عضو باعتدال باشد
قوت عضو ماده را بپزاند و اگر مزاج عضو تباه شود و مزاج ماده گیرد علت مزمن گردد
و قوت عضو عاجز آید

جزو سوم اندر احوالی که دلالت کند بر نیک و بد حال بیمار و بیماری و آن شش بابست

باب نخستین اندر نشانهای سلامت و خلاص از بیماری

نشانهای سلامت و امید خلاص از بیماری از نه چیز بباید جست
یکی از قوت طبیعت و این چنان باشد که نبض قوی باشد و دم زدن طبیعی و برخاستن و نشستن و
حرکتها دیگر بر وی آسان باشد و اگر بر پهلو خسبد بتان شکل ماند و پشت باز خسبد
بی مراد و اندر بستر بجانب پای فرو نگذارد و اندر شبها خواب یابد و از خواب آسایش یابد
و خواب او مضطرب نباشد اگر این حالها بر این جمله باشد و قوت بر جای باشد خلاص روی دهد
و اگر قوت ضعیف دارد خلاص دیرتر باشد لکن نومید نباید بود دوم از حال دماغ باید جست و این
چنان باشد که نظر او نظر دوستان باشد و گفتارشان بسلامت و اندیشها درست و عقل بر جای
و هیچ غفلت و شوریدگی نباشد و صداع نباشد و اندر بیماریهای حاده از پس آنکه عطسه آید
نشان قوت دماغ باشد سوم از حال تب باید جست و این چنان باشد که حرارت تب اندر همه تن یکسان
باشد و بر موضع دل و معده و احشا کمتر از جایهای دیگر نباشد و بدینها ایمن گردد اندر تبهای مطبقه
نشان پیروزی اندر ماده عفونت باشد از رگها خاصه اگر اندر روز بحرانی پدید آید و بثرها
که بر لب و بینی پدید آید خاصه اندر غب خالصه نشان خیر باشد چهارم از حال سحنه باید جست
و این چنان باشد که هیئت روی بر حال خویش باشد و باریک شدن و انحطاط و تغیر لون و چشم دور
اندر افتادن و گرانی پلک چشم اگر بسبب تفکری و استفراغی و بیخوابی پدید آید آنرا باکی نباشد و زود بحال
طبیعی باز آید و اگر بخلاف این باشد بد باشد پنجم از حال بحرانها باید جست و این چنان باشد که نفی

از روزها، بحران بیک مثلا رعافی یا پالودن رطوبتی از بینی پدید آید و صداع بدان زایل شود یا اندر روز بحرانی
اندر بیماریهای حاده یرقان پدید آید یا اندر بیماریهای عفونی قی یا باسهال اندر روز بحران کرمی
بزرگ بیرون آید نشان دفع طبیعت باشد و بیرون انداختن مادهٔ عفونت را و پدید آمدن نوع اسپر
اندر خناق و بدیلها و خداوند سرسام نشان بحران انتقال باشد و نفث نخته. بر آمدن آبله اندر بیماریها
ذات الریه و پدید آمدن خراجی اندر عضوی نزدیک بحالی سینه نشان انتقال و امیدواری باشد
لکن باشد که این خراج ناصور گردد سبب بدی ماده و بسیار باشد که اندر خایه آماسی پدید آید
و سعالی مزمن بدان زایل شود و علت داء الثعلب بعلت دوالی زایل شود و باشد که حرف و بهق
و برص بحران انتقال باشد و انر مرضی فی بدان خلاص یابد ششم از حال نفث باید جست و این
چنان باشد که از پس نفث رقیق و سفید نفثی با قوام و معتدل آمدن گیرد و نزول اندکی بزردی
میل کند و بآسانی بر آید نشان پختن ماده باشد و اندر ذات الجنب نفث زیر سبید هموار که
ناخوش بوی نباشد هم نشان پختگی باشد خاصه که از پس آن تب زایل شود هفتم از حال شهوت
و هضم باید جست و این چنان باشد که شهوت غذا پدید آید و آنچ بخورد هضم شود و در قوت ...
پدید آید هشتم از حال استفراغ و احتقان باید جست و این چنان باشد که اندر بیماری صفراوی
گوش گران گردد نشان بر آمدن ماده باشد بر سر و نشان خشکی طبع و هرگاه که اسهال پدید آید
گرانی گوش زایل شود و درد چشم باسهال صفرا زایل شود و استسقا باسهال رطوبت زایل گردد
نهم از حال بول باید جست و این چنان باشد که اگر بول ترنجی باشد و اندر میان آن غمامه باشد معلق
و حلمهاء آن میل سوی زیر دارد نشان سلامت باشد و نشان ابتدای نضج و اگر اندر بن قاروره ثفل باشد
سبید و هموار نشان تمامی نضج باشد و نیکوئی لون بول در صعب نیک اندر تبها و بیماریهاء احشا
و اما سهما نشان خیر باشد و اندر بیماری دماغی از نشانها سلامت دماغ باید ... و امیدواری باشد

باب دوم اندر نشانهاء بد که نشان نومیدی باشد

نشانهاء بد بسیار است و بقراط هر نشانی را
که بد بغایت باشد اندر بعضی جایها مهلک گوید و اندر بعضی جایها قاتل گوید و اندر بعضی جایها گوید
الموت قریب و آنرا که دورتر باشد گوید منعم جدا و آنچ دورتر باشد گاه مذموم گوید و گاه
ردی و اینجا که از نشانهاء بد یکی باشد یا دو هیچ نشان نیک یار نباشد سخت باشد و بهترین نشانها

قوت

قوت و آن نشانهاء بد یکی آنست که آن را بقراط جهره جوید و آن چنان باشد که چشم در اندر شود و بینی باریک و گوش
سرد شود و نرمهٔ گوش سرد گردد و پوست پیشانی کشیده شود و رنگ روی سبز گردد یا زرد یا سیاه
و چون غبار بر روی پدید آید و روغن و تازگی رنگ زندگانی نماند و مرگ نزدیک باشد و سبب
این حالها فنا شدن حرارت غریزی و ضعف حرارت غریزی باشد و از بهر آنکه چشم و گوش و صدغ و پوست
و نازکی گوشت پیشانی و بینی از گشتن حرارت غریزی اندر گوشتها اثر زودتر کند و اثرا
پدید آرد و روح نیز از گوشتها و پیها تحلیل پذیرد و بجمله متغیر شود و گوش و بینی و اطراف سرد
شود دوم آنکه از احوال سر جویند و آن چنان باشد که اگر قوت ضعیف باشد و بیماری گرم
باشد و با صداع علامتی بد ظاهر باشد بیماری قتال باشد و اگر علامتی بد نباشد و اندر پیشانی
و صدغ گرانی باشد و بیماری بحران باشد توقع کنند که روز هفتم رعاف کند و اگر رعاف نکند
توقع کنند که پس از آن سیلان رطوبتی یا سیلان ریمی باشد از گوش یا از بینی یا خراجی از پس گوش
پدید آید خاصه پس از بیست روز و از پس آن رعاف نباشد اعنی از پس بیست روز و بیشتر چنان
باشد که اندر ابتداء بیماری صداع پدید آید روز چهارم و پنجم صعب شود و هفتم زایل شود
و اگر اندر روز سوم آغاز کند روز پنجم صعب شود و روز نهم یا یازدهم زایل شود
و اگر روز پنجم آغاز کند روز چهاردهم زایل شود سیم آنکه از احوال چشمها جویند چنانکه اندر
بیماریهاء چیزهای نبینند و بشنوند و روشنائی بخواهند و دوری صداع نباشد از آن جمله باشد
که بقراط مهلک گوید نشان ضعیف روح نفسانی و باطل شدن قوت حس باشد و اگر دست
پیش وی آرد ترسان از آنکه مگس می گیرد یا پس از جامه بر می چیند یا کاه از دیوار می کند
از آن نوع باشد که بقراط ردی گوید و اگر این حال پیوسته گردد و دایم باشد و قوت ضعیف
باشد مهلک باشد و اگر خیالی بیند که قصد او می کند و از آن می ترسد علامت خلط سوداء
سوخته باشد اندر دماغ و اگر در میان تب می پندارد که برف بر وی می بارد یا اندر میان
برف است علامت بسیاری خام باشد چهارم از هیئت چشم جویند چنانکه اگر چشم فراز کند
سپیدی چشم پدید آید و عادت ... بر این نباشد علامت ضعیفی عضلهاء چشم باشد و کژ
شدن چشم علامت تشنج باشد یا علامت ضعیفی عضلهٔ چشم یک چشم از دیگر کوچکتر شدن

علامت باطل شدن قوت چشم باشد سرخی چشم علامت بسیاری ماده باشد اندر دماغ یا علامت امتلاء
شدن علامت تشنج باشد و اگر اختلاط عقل نباشد تشنج اندر عضلهاء چشم باشد خاصه اشک
از یک چشم علامت ضعیفی قوت ماسکه دماغ باشد خاصه اگر علامتی نیک از علامتها رعاف
نباشد بیرون خاستن چشم اندر بیماریها حاده بی سببی ظاهر علامت بسیاری تری باشد و بسیاری
ماده اندر دماغ یا علامت ورم دماغ باشد و هرگاه که چشم گشاده بماند چنانک اگر انگشت نزدیک
برند بر هم ننهد قاتل باشد گرد آمدن رمص اندک اندک یا بسیار و رمص خشک ردی باشد اگر بر دیده
گشاده چیزی چون خانه عنکبوت پدید آید پس بگشاده چشم آید چون رمص از آن جمله باشد که بقراط
گوید الموت قریب چشم سخت فراخ باز کردن و هذیان گفتن قاتل باشد خیالها سیاه پیش چشم
اندیشه حالها علامت قی باشد و سرخ علامت رعاف خاصه اگر علامتی دیگر یار باشد
و خیالها زرد نشان علامت بسیاری ماده گرم باشد گفته اند هرگاه که اندرون چشم بثره
سفید پدید آید چند عدسی بیمار پس از ده روز شیرینی آرزو کند و هلاک شود
پنجم از احوال بینی گویند چنانک گر بنجیده سوده یا تیز شود علامت تشنج باشد اندر دم
زدن همه اعضا در بینی کردن ردی باشد هرگاه که بیمار گوید بوی مشک می یابم یا بوی
روغن گاو یا بوی گل تر کرده ردی باشد هرگاه که اندر تب حاده تند آب از بینی گشاده
شود علامت اختلال قوت و فوت الموت باشد اگر بدارویها عطسه آرند عطسه نیاید علامت
باطل شدن قوت حس باشد و هلاک نزدیک اگر بینی پاک می کنند بی سببی ردی باشد ششم از احوال
گوش گویند نرمه گوش خشک شدن و باز کشیدن ردی باشد درد گوش اندر تب حاده قاتل باشد
از بهر آنک علامت آماس باشد اندر عصب حس پس اگر ریش گردد و ریم پالاید امیدی پدید آید
و اندر گوش پیران ممکن است که ریش گردد و پالاید اما جوانان [illegible] فوت حس پیش از آنک
ریش گردد هلاک شوند هفتم از احوال دندانها گویند چنانک بر هم زدن دندان بی سبب آنک
کسی چیزی خورد مذموم است بر هم سودن دندانها و صریر یا زردی است خاصه که اگر عادت او
نباشد علامت تشنج عضلهاء فک باشد و علامت دیوانگی باشد و اگر از پس دیوانگی پدید آید
قاتل باشد از بهر آنک علامت خشکی با فراط باشد لزوجت بر دندانها نشستن نشان ماده غلیظ باشد
ونشان

ونشان فرط حرارت خاصه اندر تب حاده هر ساعت دندانها پاک کردن بی آنک عادت او بوده باشد ردی
باشد سبز شدن دندانها ردی باشد هشتم از احوال دهان و زبان گویند خشکی دهان و زبان و تلخی
آب دهان ردی باشد هرگاه که زبان سخت درشت گردد پس خشک شود خاصه نزدیک انتها
پس سیاه گردد قاتل باشد گشاده ماندن دهان اندر بیماری حاده و علامت سقوط قوت باشد
گند دهان اندر بیماری حاده علامت تباهی اخلاط باشد اگر سخت گنده باشد مهلک باشد جنبیدن
شدن لب علامت تشنج باشد طرقیدن لب علامت خشکی باشد لبها پس باز جستن چنانک تا لمی
تقلص گویند و سرد شدن ردی باشد گفته اند هرگاه که اندر بیماری حاده بثره سیاه بر آید چند
نخودی و بیمار چیزها تیز آرزو کند علامت آن باشد که اندر مجاری غذا ثفلت بسیار است
و علامت نزدیکی هلاک باشد نهم از احوال فم معده باید جست چنانک اندر بیماری حاده
فواق خاصه از پس استفراغ ردی باشد از بهر آنک علامت تشنج فم معده باشد سوزش معده
و گرانی و طپیدن فم معده اندر تب ردی باشد دهم از احوال مری و حلق گویند چنانک اگر
اندر بیماری حاده ناگاه خناق افتد ردی باشد خاصه اگر اندر روز بحران افتد گوش سرخ کردن
و جنبیدن حلق و فرو نارفتن و آب که خورده شود اندر حلق ماندن و بجانب بینی آمدن همه مذموم
باشد و بسیار باشد که سبب آن ریشی یا بثره ای اندر حلق مذموم باشد هرگاه که آماس خناق ناپیدا
شود و بظاهر تن حوالی حلق و سینه و تن دیگر یا دورتر خارجی تولد کند تا بیمار بقی ریم بر آرد
و درد خناق ساکن شود علامت نزدیکی وقت هلاک باشد یا علامت انتقال ماده باشد
و سبب ساکن شدن درد آن باشد که ماده بشش انتقال کرده باشد و شش را حس نیست پس اگر
بقی ریم بر آید اومیدوارتر باشد یازدهم از احوال دم زدن گویند چنانک تواتر دم زدن
علامت حرارت با فراط باشد عظم و تفاوت علامت اختلاط عقل باشد اندر بیماری حاده
دم زدن سرد علامت باطل شدن غریزت باشد دم زدن منقطع علامت آفتی باشد
اندر عضله سینه دم زدن گنده علامت عفونت باشد اندر اتها دم زدن هرگاه که اندر آخر بیماری
حاده دم زدن ضعیف و متواتر گردد و شکم منتفخ شود و گاه گاه نفس بزرگ بر آید چنانک بتازی
نفس الصعداء گویند علامت نزدیکی وقت هلاک باشد دوازدهم از احوال خواب و بیداری چنین گویند

وبیداری شب مذموم باشد از بهر آنک مخالف حال طبیعی باشد خاصه که عادت بیمار این نباشد و بی خوابی
شب و روز علامت خشکی دماغ باشد ردی و مذموم باشد غنودگی بسیار با ضعیفی نبض علامت ضعف
باشد نه علامت تری دماغ و بدتر آن باشد که بیدار شود صداعی یا اندر عضوی دیگر المی حادث
شده باشد از بهر آنک طبیعت اندر خواب بهضم و بنا نیذ مشغول باشد و بیدار شدن با درد علامت
صعبی بیماری و عجز طبیعت باشد ❁ سیزدهم از هیئت خفتن چنین گویند هر شکلی که عادت
تندرستی نباشد مذموم باشد خاصه اگر بر پهلو خسبد و بی مراد پشت باز افتد و اندر بستر
بنشیند فرو دوایند از جانب پای و اطراف برهنه کردن و از هر جانبی انداختن نه بر عادت خویش
و نه بر شکل طبیعی خاصه اگر بلیس تخت گرم نباشد علامت گرمی عظیم باشد اندر باطن پس
اگر بیمار قوی باشد و اندامها و پای بر جای گرانی کند و اندر درستی بر روی مستر خی شدن عادت
او بوده باشد سلیم تر باشد و گفته اند اندر باز افتادن بیمار نشست بی اختیار خویش فرق نیست
میان مردم عیل و نحیف از بهر آنک این باز افتادن علامت بسیاری اخلاط باشد اندر احشا یا علامت
سقوط قوت بر شکم خفتن علامت اختلاط عقل باشد یا علامت درد شکم ❁ چهاردهم از احوال
پوست چنین گویند چنانک اگر بکشند زود بجای باز شود علامت نیستی رطوبت غریزی باشد دم
زدن سرد و بخار ستن بخار گرم از پوست علامت باطل شدن غریزت باشد و آن بخار گرم
از حرارت غریب بر می خیزد و زود فرو ایستد ❁ پانزدهم از احوال سرها و پهلوها و عضلها شکم
چنین گویند چنانک کافی عضلها شکم علامت ضعیفی و خشکی احشا و علامت مکث کردن طعام
باشد از بهر آنک شوب عضلها شکم یاری دهند بر هضم و سبب کافتن از هضم باز ایستد
باشد خاصه اگر استطلاق با آن باشد مذموم باشد شکم باز گرفتن و هضم نیک نا بودن با استطلاق
علامت سخت دیک مرگ باشد خاصه اگر بشره بنفش و لون او تیره بدید آید بر تن هرگاه که سر پهلوها
طرخ سود و یک جانب از دیگر جانب بر خاسته تر باشد مذموم باشد هرگاه که عضلها شکم
بر آید نه از جنبیدن بادها و پوست شکم خشک باشد علامت آماس باشد اندر احشا شانزدهم
از احوال رگها چنین گویند چنانک هرگاه که رگها خرد گردد و آن چشم و پیشانی و سر و آنج اندر حوالی
بندگاه ساعد دست و بازو است سپید شود مذموم باشد هفدهم از احوال مقعده چنین گویند چنانک

اگر

اگر مقعده بیرون آید و شرح باز کردن دبان خویش نه آنک بیمار بر تحری کند با فضول علامت سقوط
قوت باشد هجدهم از احوال قضیب و خایه چنین گویند چنانک اگر هردو متقلص شود اندر بیماری
حاده علامت باطل شدن غریزت باشد یا علامت دردی صعب تمام باشد در خایه اندر بیماری
حاده و ما سدن مذموم باشد احتلام اندر اول بیماری علامت درازی بیماری باشد و اندر آخر نافع
باشد بیرون آمدن چرم اندر بیماریهای حاده مذموم باشد نوزدهم از احوال اطراف چنین گویند سرد
شدن انگشتان دست و پای علامت آماس احشا باشد یا علامت ضعف حرارت غریزی باشد
یا مقدمه غشی باشد و مهلک باشد کبودی اطراف و ناخنان علامت نزدیکی مرگ باشد
و سبزی و بنفشی علامتی قوی تر باشد و باشد که با این حال علامت نیک بدید آید و اطراف
عفن شود و بیوفتند و بیمار خلاص یابد و این سبزی و بنفشی و عثیان علامت دفع طبیعت
و علامت عفونت اطراف و انتقال ماده باشد سوزش پوست و اطراف و باطن سرد
علامت نزدیکی مرگ باشد کسی را هذیان و تب مقدمه مرگ باشد بیستم از احوال
دردها چنین گویند چنانک درد سخت اندر احشا و تب کم علامت آماس باشد یا خراجی یا مرتی
با فواط و ساکن شدن درد ناگاه نه بسببی معلوم مذموم باشد ❁ بیست و یکم از احوال آواز
و سخن بیمار چنین گویند چنانک هذیان علامت اختلاط عقل باشد و آواز ضعیف علامت ضعف
قوت باشد خاموشی و هیچ سخن ناگفتن مذموم باشد یا علامت وسواس باشد یا علامت
سستی عضلهاء زبان یا علامت آفات دماغ باشد و بسیار گفتن از مردم کم سخن علامت اختلاط
عقل باشد سخن بشتاب گفتن علامت حرارت و آفت دماغ باشد نام مردگان بردن
و مردگان را آواز دادن علامت سوختن ماده باشد اندر دماغ و از مرگ ترسیدن و بسیار
سخن مرگ گفتن هم علامت سوختن ماده باشد اندر دماغ هذیان و حرکت سقط اعضای بی
و دیگر اندامها ساکن مهلک باشد ❁ بیست و دوم شهوت غذا باطل شدن اندر بیماری
مزمن مذموم باشد و اندر بیماری حاده سلیم باشد خاصه اگر زبان و دندانها سیاه شود ❁
بیست و سیوم از احوال حرکتها بیمار چنین گویند چنانک بی قراری و اختلاط علامت برسام نزدیک
باشد یا بحران بجانب دماغ لرزیدن دست و پای و سر که سبب آن بحران نباشد علامت سستی عضلها

وسقوط قوت باشد وجستن بیمار و در هر کس او بحق علامت اخلاط و علامت بر آمدن بخار غلیظ سوخته
باشد بر دماغ برخاستن و نشستن هر ساعت علامت آماس التهاب و دم زدن باشد و علامت آنکه خفته نمی تواند
بود و دم نمی تواند زد هر ساعت اندامها باز یازیدن و دهان باز کشیدن چنانک تا نی تمطی کرده شد و تثاوب
علامت فضلها باشد اندر عضلها و علامت آنک طبیعت آن فضله را دفع می کند اگر با تمطی [illegible]
یابد و گرانی بد باشد ۝ بیست و چهارم از احوال آماسها چنید هر گاه که اندر تبهای حاده اندر اطراف
و بغل دست و بغل ران آماسها پدید آید مذموم باشد و اگر نخست آماس باشد پس تب آید هم مذموم باشد
لکن از مذموم تر که نخست تب آید و اگر اندر پس گوش آماسی پدید آید و پخته نشود بد باشد
و اگر نیز پخته شود و اخلاط دیگر اندر تن پخته نباشد بد از [illegible] باشد از بهر آنک آزموده اند
که پخته از آماس [illegible] و بیمار هلاک شد پس همه بثرها و آماسها که باز گردد بد باشد
مگر که باز بیرون آید تا امید سلامت باشد و علامت باز آمدن قوت طبیعت باشد ۝ بیست و پنجم
از احوال ریشها چنید چنانک اگر تن بیمار ریشی کهن باشد پس لون آن سبز گردد یا سیاه
مرگ نزدیک باشد و سبزی و سیاهی ریش علامت مردن آن عضو باشد از بهر آنک عضو [illegible]
میرد از بهر آنک غریزت آن عضو ضعیف شده باشد گفته اند هر گاه که بر زانوی بیمار بثره چند دانه
انگور سیاه پدید آید و حوالی آن سرخ بیمار زود هلاک شود پس اگر مهلتی در میان افتد تا نخاع رود
بماند و عرق سرد کند پس هلاک شود هر گاه که اندر تبهای حاده بثرهای خرد پدید آید بر ساق کاورس
بد باشد از بهر آنک ماده آن غلیظ باشد و بیم باشد که قوت تب مهلت ندهد چند آنک ماده پخته شود
بثرهای سیاه چند نخود اندر تبهای حاده سخت بد باشد و بیم باشد که بیمار روز دوم هلاک شود
هر گاه که بر [illegible] بثره چند دانه انجیر پدید آید یا خشکریشه بسیار و سپید که [illegible]
گویند بیمار چیزهای ترش آرزو کند و روز بیستم هلاک شود هر گاه که اندر تب کم بر انگشتان دست
آماس سیاه چند دانه [illegible] گویند پدید آید با درد صعب روز چهارم هلاک شود و گر
با آن گرانی [illegible] پدید آید و طبع خشک باشد علت برسام ببرد ۝ بیست و ششم از احوال
یرقان چنید هر گاه که اندر تب حاده پیش از روز هفتم یرقان پدید آید بد باشد اگر پس از یرقان
اسهالی افتد از قیاس واجب کند که بد نباشد و آنک از پس هفت روز پدید آید هم نیک نباشد الا آنک
بیمار

بیمار خفتی یابد از آن علامت نیک جستن از یرقان پدید آید و اگر پس از یرقان اسهالی افتد که شکم پاک و زمین
از آن سوخته شود بد باشد پس اگر [illegible] اسهال پاک شود یا عرقی شامل کند و خفتی یا مه شود امید
باشد [illegible] یرقان بد باشد با استسقا ادا کند ۝ بیست و هفتم از احوال ناقص چنید هر گاه
که ناقص معاوده بسیار کند و نوبتها نوبت صعب دارد و قوت قوی نباشد مهلک باشد و اگر قوت قوی
باشد و سبب ناقص تب گسسته نشود بد باشد و اگر اندرین میان اسهالی افتد و تب بریده نشود بد
باشد و اگر اسهال نیفتد علامت آن باشد که ماده تب متحرک گشت و طبیعت عاجز و اگر یکبار ناقص پدید
آید و باشد از عرق شامل کند و خفت حاصل آید سخت نیک باشد ۝ بیست و هشتم از احوال عرق
باید جست بسیاری عرق از یک عضو علامت بسیاری ماده باشد اندر آن عضو و عضوی که عرق نکند
با دردی ماده نباشد تا مسام او بسته نباشد و بیمار از آن پهلو که بر وی خفته باشد عرق نکند
یا کمتر کند از بهر آنک چون بیمار بر جانب خفته باشد مسام از فشردگی گرفته و تنگ فشارده شده
باشد عرق بسیار اندر خواب بی سببی معلوم نشان آن باشد که انکس غذا بیش از آن می خورد
که طبع او بر تابد پس اگر بسیار نمی خورد نشان حاجتمندی باشد با استفراغ و بباید دانست که
هر چند غریزتی قوی تر تحلیل پوشیده تر باشد و عرق سبب سستی هوا و بسیاری بارانها بیشتر باشد
و هر گاه که اندر اول بیماری عرق آید علامت بسیاری خلط و مجاهدت طبیعت باشد و عاجزی از هضم
و بیماری دراز [illegible] از پس عرق بد باشد نشان بسیار که شده خلط باشد اندر تن عرق سرد
اندر تب حاده بد باشد خاصه اگر جز از سر و گردن نیاید و عرق گرم نیز که از همه تن نباشد و جز از سر
و گردن نیاید بد باشد اگر سردی بیشتر باشد و علامت غشی باشد و اگر با عرق سرد تب گرم باشد
علامت نزدیکی مرگ باشد و هر گاه که عرق آید که پدید آید و زود منقطع شود علامت ضعف غریزت
باشد و علامت خامی ماده و عرق بسیار که تب بدان منقطع نشود و بیمار از آن راحت نیابد نشان بسیاری
ماده و ضعیفی قوت باشد خاصه ضعیفی ناگه و نشان درازی بیماری باشد و نشان آنک فصدی باید
کردن و استفراغی دیگر ۝ بیست و نهم از احوال رعاف چنید رعاف اندک و رعاف بسیار و رعاف سیاه
بد باشد رعاف سیاه و پراکنده که بر سبیل ترشح آید علامت طاعون باشد اندر دماغ رعاف اندک [illegible]
علامت سوختگی صفرا باشد و سودا اندر [illegible] باشد دماغ را رعاف نیک آن باشد که از آن [illegible] آنک بیماری

دران جانب تن باشد و آنچ از بینی دیگر آید بدان سختی نباشد بحران رعاف از بیماریها باشد که بالا دارد باشد
سیوم از احوال ثفل طعام گویند ثفل سیاه و سرد و کنده و چرب اندر بیماریهای حاده قاتل باشد و ثفل زرد
اندر اول بیماریها دلیل علامت بسیاری صفرا باشد و بد باشد لکن در وقت انتها نیک باشد و اگر از پس ثفل صفرایی
راحت نیابد علامت آن باشد که اخلاط همه صفرایی شده است و نشان سقوط شهوت باشد ثفل چون آب سپید
بارد یا لعاب ناک بد باشد ثفل زرد که بر زمین کف باز شود و کناره باریک بود در دو طب جگر باشد و نشان
سؤ المزاج باشد اگر اندر ثفل چیزهایی چون پوست ترمس باشد مهلک باشد اندر همه بیماریها اگر اندر ثفل
چیزی بیند چون گوشت پاره علامت ریش روده باشد و علامت عفونت ریش ثفل سودایی از بهر آنکه نه
دران و از بر اسهال کهن هلاک کننده باشد از بهر آنک علامت ضعیف قوت ماسکه باشد لونها مختلف روغن
دارو خوردن و بحران سودمند باشد ● سی و یکم از احوال بول گویند چنانک هر گاه که بول گاهی
اندک باشد و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد و علامت مجاهده طبیعت باشد علت قوی تر اندر بول باز گردد
و گاهی طبیعت قوی تر آید دفع کند و علامت غلظی ماده و درازی بیماری باشد سپیدی و رقیق بول اندر
بیماری حاده یا علامت عجز طبیعت باشد یا علامت بازگشتن ماده از مجری بول و از دو بیرون نباشد یا بجانب
دماغ بر آید و سرسام تولد کند یا بجانب احشا میل کند و اماس تولد کند یا اندر حوالی شراسیف یا اندر
اسافل خراج کند و هر گاه که بول سپید و رقیق شود و بیرون آید علامت ضعف قوت مغیره باشد
و علامت ضعف طبیعت و هر گاه که بول سپید و رقیق غلیظ شود و تیره و بران تیرگی بماند خاصه
اندر بیماریهای حاده علامت تشنج و هلاک باشد و هر گاه که اندر بیماری حاده بول غلیظ تیره و بران
تیرگی بماند بحران نابوده علامت عجز طبیعت باشد گفته اند هر گاه که بول سیاه و رقیق باشد و بیمار
طعام آرزو کند علامت مرگ باشد هر گاه که بول سرخ و رقیق باشد و با این علامت نیک باشد دلیل زودی
بحران باشد و اگر با آن علامتی بد باشد دلیل زودی مرگ باشد بول رنگین که در وی رسوب نباشد علامت
پختگی و علامت خیر باشد از بهر آنک بسیار باشد که بسبب دردی یا بسبب قوت حرارتی غریب
یا بسبب غذا نایافتن رنگین شود باز گرفتن بول اندر تبها لازم که یا درد سر باشد و عرق بسیار کند که زان
باشد قطیر بول اندر تبها آهسته علامت رعاف باشد یا علامت ضعف طبیعت و اگر تبی محرقه
باشد علامت آفت باشد اندر دماغ ● سی و دوم از احوال قی گویند که با صفرا و بلغم آمیخته باشد نافع باشد
خاصه

خاصه که اگر هر دو غلیظ باشد و قی صفرایی صرف و بلغم صرف نیک نباشد از بهر آنک صفرا علامت سؤ المزاج
گرم باشد و بلغم علامت مزاج سرد و هر قیی که مخالف لون معتاد باشد بد باشد لون معتاد سپید آب ناک
باشد یا زرد یا بلغم آمیخته با آنک بقوام و لون کشکاب باشد و آنچ معتاد نیست سبز کراثی باشد
خاصه اگر کنده باشد و سلقی و سرخ تیره و بدتر از همه رنگها آسمانی است و سیاه ● سی و سیوم از
احوال نفث گویند نفث نافع آنست که بسرفه اندک شود و بدبوی و کنده نباشد و خلط صرف
نباشد لکن با آب دهان آمیخته باشد و اندکی سبزی زردی که آید بر اندازه نفث صرف ممزوج قی صرف
بد باشد نفث سخت سرخ و سخت زرد و آنچ بسرفه بسیار بر آید و نفث سبز و لعاب ناک و سیاه همه بد
باشد و بدتر از همه خاصه سیاه باشد خاصه اندک و جدا شدن بدشواری خاصه اندر علت سل
سخت بد باشد علامت ضعف قوت و خامی ماده باشد و قتال باشد اندر نفس انتصاب نفث با بوی
دلیل آماس عظیم باشد اندر انتها دم زدن دلیل ضعف قوت هر گاه که درد علت ذات الریه
بفصد و اسهال و ضماد ساکن نشود علامت آن باشد که ریش خواهد گشت و ریم خواهد کرد
و هر گاه که ریم کرده باشد و اندر نفث گاهی ریم باشد و گاهی رطوبت صفرایی علامت عجز
طبیعت باشد هر گاه که اندر ذات الریه اندر اول بیماری یا اندر روز چهارم نفث ریم پدید
آید روز چهاردهم بکشد و اگر علامتی نیک باشد ممکن باشد که تا هفدهم یا بیستم مهلت دهد
پس اگر قوت ضعیف باشد اندر هفتم یا اندر یازدهم بکشد علت ذات الجنب اندر کهولت و پیری
بد باشد از بهر آنک قوت ایشان اندر بر آمدن ریم وفا نکند و اگر چیزی پخته شود بر نتواند
آمد و علت ذات الصدر اندر جوانی بد باشد از بهر آنک حرارت جوانی قوی تر باشد و تبها
محرقه رطوبت لطیف را بگدازد و قوت ساقط شود بازایستادن نفث اندر علت سل نشان ضعف
قوت و نزدیکی مرگ باشد اگر ریم اندر سینه بماند شش را بسوزد و عفونت و فساد آن بدل
باز دهد و بکشد ● سی و چهارم از انتقال بیماریها گویند چنانک اگر قرانیطس لیثرغس گردد
ماده که تحلیل دفع شده باشد و ماده عسر مانده و هر گاه که با رعشه اختلاط عقل پدید آید
ماده رعشه از رگها بعصبها انتقال کرده باشد مضرت آن بدماغ باز دهد یا بیماری دیگر گردد

باب سوم اندر دلایل تبها مختلف که از ذات بیماری گویند و انا احوال انواع بیماریها بیماری مطلق

ببايد دانست که هر بيماريي که مخالف طبع ومزاج بيمار باشد ومخالف مزاج عمر او ومخالف مزاج فصل
سال بد باشد وهر بيماريي که پرهيز وعلاج صواب در وي اثر نکند بد باشد وهرگاه که بيماريي زايل شود
وبر اثر آن بيماريي قوي‌تر از آن پديد آيد بد باشد وهمچنين هرگاه که بيماريي از عضوي زايل شود
واندر عضوي شريفتر بيماريي پديد آيد بد باشد **صداع** هرگاه که با صداع سخت وبا تب علامتي
ضعيف از علامتهاء بد پديد آيد سخت بد باشد از بهر آنک صداع سخت با تب علامت آماس باشد اندر غشاء
دماغ وعلامت بد با آن اگرچه ضعيف باشد دليل ضعف طبيعت باشد واگر علامت بد پديد نيايد وبدل
آن علامتي نيک پديد آيد اگر بيمار جوان باشد روز بيستم رعاف کند واگر بازپس‌تر افتد خراج کند
خاصه اگر بيمار کهل باشد يا پير **سرسام** سرسام با صداع وگراني سر دليل حدوث کزاز وقي
زنگاري ونزديک آمدن مرگ باشد از بهر آنک صداع اندر سرسام از بسياري صفرا وقوت بر آمدن حرارت
بود بدماغ وحرارت مفرط دماغ را وغشاء او را خشک کند تا بدان سبب کزاز تولد کند وهرگاه
که حرارت بدان حد باشد که سبب کزاز گردد ماده را بسوزاند وماده سوخته زنگاري باشد اما اگر
قوت قوي باشد ممکن گردد که پس از سه روز مهلت دهد واگر ضعيف باشد در حال بکشد **ذات الجنب**
هرگاه که ذات الجنب ذات الريه گردد علامت بسياري ماده وعجز طبيعت باشد که نمي تواند بپزاند
ونه دفع مي تواند کرد هرگاه که اندر ذات الجنب جايگاه علت سياه شود مرگ نزديک باشد جايگاه
علت نخست مرده باشد پيش از روز هفتم اندر ذات الجنب وذات الريه اسهال بد باشد وعلامت
ضعف قوت ماسکه باشد وعلامت عجز طبيعت از نضج **علت سل** اسهال اندر سل بد باشد
علامت گدازش وعلامت ضعف ماسکه باشد اختلاط عقل اندر سل بد باشد از بهر آنک اندرين علت عارضي
غريبست وسببي قوي بايد تا عارضي غريب افتد حدوث سر وموي سپيد شدن اندر سل علامت ضعيف
شدن ماسکه باشد وبي طاقتي ونزديک آمدن مرگ عرق بسيار علامت گدازش وتحليل قوتها باشد
خفقان وغشي بسيار افتادن غشي بي سببي معلوم مقدمه مرگ باشد از بهر آنک دليل کند که ماده‌ها
بدروني بجانب دل مي آيد وخفقان دايم هم بدين دلالت کند **استسقا** تب اندر استسقا با تب
پس از بيماريها حاده بد باشد از بهر آنک سبب استسقا سرد شدن جگر باشد وضعيفي قوت هاضمه
وتب واستسقا ضد يکديگرند علاج تب اندر استسقا فزايد وعلاج استسقا اندر تب فزايد استسقا

با سرفه

با سرفه بد باشد خاصه اگر سبب رطوبت شش باشد پس اگر جز از اين هيچ دگر باشد سهلتر باشد استسقا
کبدي که سبب آن آماسي وشوشها بزرگ باشد بر جگر وبناهي آن انتفاخات گويند مانند جگر افتد
هرگاه که از آن انتفاخات شکافته شود وصديد آن بيرون ريخته شود غشاء آن بسوزد وبيمار
هلاک شود استسقا با اسهال صفرايي بد باشد از بهر آنک بسبب اسهال صفرا استسقا محکم شود
قولنج فواق وقي اندر قولنج بد باشد وسبب فواق وقي بر آمدن ماده باشد بمعده وبخار آن
بدماغ بر آيد وسبب اختلاط عقل وتشنج گردد وبکشد قولنج ايلاوس با تقطير بول بد باشد روز
هفتم بکشد پس اگر تب ظاهر شود مادر آن تول کند اوميد علامت بد پديد آيد **مغص**
وقي هرگاه که مغص وقي واختلاط عقل بهم باشد مهلک باشد هرگاه که بقي خلطها گوناگون
بر آيد يا باسهال گوناگون باشد يا عرق پاکيزه اندر بشره ولون هر اندامي ديگر باشد علامت بسياري
اخلاط بد باشد وعلامت ضعيفي قوت ماسکه وعجز طبيعت از ايستادن اسهال که کنده وماده بد
از تن پاک ناشده بد باشد از بهر آنک فساد آن بدل ودماغ باز دهد **اختلاج شراسيف** با اضطراب حرکت
خشم بد باشد خاصه اندر تب علامت آماس باشد يا علامت نفخ اندر جايگاه اختلاج **سبذن**
اندر تب محرقه پيش از آنک بحران کند ساکن شدن نبض سريع وساکن شدن تب محرقه بي استفراغي
واستفراغي وتبديل مزاجي بنوعي از تدبير صواب علامت فرومردن غريزت باشد **پديد**
آمدن خفقان ناگاه اندر تب با امساک طبع مقدمه مرگ باشد سرد شدن ظاهر تن با سوزش باطن
وغلبه تشنگي اندر تب لازم کشنده باشد **بول صفرايي** که نخست سفيد بوده باشد وبا کف
باشد وباز خوني سياه از بيني مي رود بد باشد از بهر آنک نشان غلبه حرارت غريبست وجوشدن
ماده وسوختن خون باشد

باب چهارم اندر آنک علامتهاء کدام اندام قوي‌تر باشد واعتماد بر دلالتهاء کدام اندام بيشتر باشد

دلالتهاء لون چشم سخت قوي باشد از بهر آنک هرچه بنفس رسد
سبب صفاء لون او در وي پديد آيد ودلالت زبان هم قوي است لکن ضعيفتر است از دلالت چشم
وسبب قوي دلالت زبان آنست که اندر وي رگهاء بسيار است وگوشت او متخلخل است ماده‌ها ورنگها
آن زود قبول کند وبدين سبب است که سپيدي زبان دليل سردي معده است وسرخي جگر ونشان
بسياري رطوبت اندر سر ونشان يرقان وخشکي ودرشتي زبان با سرخي نشان آماس گرمي است اندر معده

یا اندر دماغ و زردی زبان و سبزی رگهای زیر زبان علامت صرعست و علامت ارزغها بر فقی نیست
از بهر آنک گاه باشد که چیزی موافق اردغا فتد و گاه باشد چیزی ناموافق و علامتها بول سخت
قوی است از بهر آنک اخلاط با یکدیگر آمیخته باشد چنانک اندر تفسره معلومست علامتها خوابها
نیز قویست خاصه اگر چند کرت یک نوع بیند چنانک اگر باران و برف و سرما بیند نشان غلبهٔ رطوبتها
باشد و اگر آتشها و حرارتها و چیزهای زرد بیند نشان غلبهٔ صفرا باشد و سرخیها دیدن علامت غلبهٔ
خون باشد و خرابی و تاریکی و دود و چیزهای بیمناک دیدن نشان غلبهٔ سودا باشد ۝

باب پنجم اندر علامتها که اندر تن پدید آید و خبر دهد از بیماریها که بر اثر آن پدید خواهد آمد

سرگشتن دایم و کابوس بیم کننده است بصرع و سکته اختلاج همه اندامها بیم کننده است بتشنج
و سکته اختلاج یک چشم و یک نیمهٔ روی بیم کننده است بلقوه کسلانی و خدر و کندی حاستها
بیم کننده است بفالج اشک بسیار و سرخی چشم و روی و کراهت روشنایی خاصه روشنایی آفتاب
بیم کننده است بسرسام دل ناخوشی و ترسیدن و غم بی موجبی مقدمهٔ مالیخولیا باشد روی سرخ و تیره
و میل بسیاه مقدمهٔ جذام باشد گرانی همه تن و امتلاء رگها بیم کننده باشد بسکته یا شکافتن و طرقیدن
رگی یا مفاجا مردن چشم و روی و اطراف سپید شدن و بتانی سیاه گوید بیم کننده باشد باستسقا
بول و سیران کنده بیم کننده باشد بتبهای عفونی تغییر عادتها طبیعی و ناطبیعی از حال معهود چون شهوت
غذا و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و خوابها دیدن و شهوت مباشرت و سیلان لعاب
و نفث و مخاط و قی و سیلان چون بواسیر هر کدام که بگردد از عادتها خبر دهنده باشد از تغیر حال
تن درستی صداع و شقیقه دایم بیم کننده باشد بفرود آمدن آب اندر چشم نقطهٔ سیاه و خطها سیاه
و چون دود و ضبابی پیش چشم پیوسته دیدن مقدمهٔ فرود آمدن آب باشد هر گاه که در جانب پشت
حس گرانی یافته شود و عادت معهود اندر بول بگردد علامت آفتی باشد اندر گرده خارش پیوسته
اندر مقعده نه بسبب کرم خورد مقدمهٔ باسور باشد حس گرانی اندر پهلوی راست علامت المی باشد
اندر جگر بول سپید بیم کننده باشد بیرقان بول ورد و سوزانند بیم کننده باشد بپیچ بسیار دمل و بثرات
مقدمهٔ خراجی عظیم باشد یا مقدمهٔ دبیله و سلعهٔ عظیم قوبا بسیار مقدمهٔ برص سیاه باشد بهق سپید
مقدمهٔ برص سپید باشد سقوط شهوت و قی و نفخ اندر امعا و درد اطراف مقدمهٔ قولنج باشد بچیدن
ناف

ناف و درد پشت هر دو که با یکدیگر دایم باشد و بیارزوی مسهل و غیر آن گشاده شود مقدمهٔ استسقا طبلی باشد
کند شدن حاستها ناقه و خدر شدن موضعی از تن او بیم کننده باشد بخراجی اندر آن موضع ۝

باب ششم اندر بیماریهایی که بیماری دیگر زایل شود

هر گاه که مصروع را نقرس و دوالی
و داء الفیل و اوجاع مفاصل پدید آید از صرع خلاص یابد از بهر آنک مادهٔ صرع بدین اندامها انتقال
کند اصلع و داء الثعلب و تباه شدن موی بدوالی زایل شود درد چشم مزمن باسهال صفرا زایل شود
و این معنی شبه دستوری است طبیب را تا بطبیعت اقتدا کند گرانی باسهال صفرا زایل شود
صداع صعب مزمن بسیلان ریم و صدید از گوش یا از بینی زایل شود اسهال مزمن هر نوعی که باشد
بقی زایل شود که خود جاذب گردد بجانبی و مالیخولیا بدوالی زایل شود مزمن ریم که مالیخولیا
بعروق مدنی زایل گشت درد جگر که سبب آن باد غلیظ باشد بتب گرم زایل شود از بهر آنک باد
غلیظ بحرارت تب گشاده شود درد سر و کلیه و درد رحم بسیلان خون مقعده زایل شود نقرس
بلغمی و اوجاع مفاصل و دوالی بلغمی بتب حاده زایل شود گر و خارش و دردهای سوداوی بتب ربع
و اندر نوبتهای آن پخته شود و زایل گردد تشنج امتلائی بتب حاده گشاده شود بیماریها
حاده و تبها محرقه بحران یرقانی زایل شود فواق امتلائی بحرکت عطسه زایل شود کسی را که
طعام در معده او ترش گردد علت ذات الجنب باشد از بهر آنک ذات الجنب از مادهٔ صفرایی تولد کند
و اندر معده که طعام در وی ترش گردد صفرا تولد نکند

گفتار پانزدهم

اندر بحران و این هشت بابست

باب نخستین اندر دانستن بحران از چیست

بحران اندر لغت یونان لفظی است شکافته از چیره گشتن یک خصم بر خصم دیگر از بهر آنک
دو خصم مدتی بر یکدیگر چیرگی جویند و هر گاه که فرصت چیرگی یابند آنک چیره شود در
حال کار خویش بکند و هیچ مهلت ندهد همچنین طبیعت با مادهٔ بیماری بر سان دو خصم می‌کوشند
تا در مدتی کوشیدن یا ماده پخته شود و طبیعت چیره گردد در حال نشان چیرگی طبیعت پیدا گردد
و بحران نیک پدید آید یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و در حال نشان عاجزی طبیعت
پیدا گردد و بحران بد پدید آید پس بحران تغیر حالهای بیماری است از حالی بحالی بهتر یا بتر ۝

باب دوم اندر انک بحران چند نوعست

بحران شش نوع است یکی آنک طبیعت بیکبار

قوت گیرد و مادهٔ بیماری را یکبار دفع کند این بحران را تمام گویند و بحران نیک گویند دوم آنکه طبیعت یکبار عاجز گردد و مادهٔ مستولی شود حال بیمار یکبار زبون شود و بیمار هلاک شود و این را نیز بحران تمام گویند هر دو اندر بیماریهای حاده باشند سیوم آنکه طبیعت اندک اندک قوت می گیرد و ماده را می پزاند و دفع می کند و مدتی باید تا تمامی قوت او پدید آید و ماده را بتمامی بپزاند و دفع کند این را تحلیل گویند چهارم آنکه ماده پخته نگردد و طبیعت عاجز باشد لکن عجز او بتدریج پدید می شود و بیماری مستولی می گردد تا پس از مدتی عجز طبیعت پدید آید و بیمار هلاک شود و این را ذبول گویند و گاهش نیز گویند از بهر آنکه اندامها می گدازد و حرارت غریزی اندک اندک نقصان می کند تا سپری شود این هر دو نوع تحلیل و ذبول اندر بیماریهای مزمن باشد پنجم آنکه حال بیماری بگردد گردیدنی پخته و بحرانی کند مرکب و آخر بسلامت باشد و این چنان باشد که نخست بحرانی کند سره لکن ناقص و باقی بر سر بحران اندر مدتی دیگر تمام شود و خلاص پدید آید و این از جملهٔ بحرانهای نیک باشد لکن ناقص باشد ششم آنکه بحران مرکب باشد لکن نخست بحرانی کند بد ناتمام و از پس آنکه اندک قوت بیمار ضعیف می شود تا آخر یکبار ساقط شود و بمرگ انجامد و این از جملهٔ بحران ناقص باشد و این نوع پنجم و ششم اندر بیماریهای باشد که نه از جملهٔ بیماریهای حاده باشد و نه از جملهٔ بیماریهای مزمنه لکن اندر بیماریهای متوسطه باشد و بحران تمام با صعوبت و اضطراب عظیم باشد و اعراض بیماری قوی تر گردد و اندر بحران ناقص اضطراب و صعوبت کمتر باشد و سبب صعوبت مجاهدهٔ طبیعت باشد با مادهٔ علت و مقاومت که میان طبیعت و ماده می بود و بسیار باشد که طبیعت غالب نیاید و بحران پیش از وقت خویش افتد هر گاه که قوت طبیعت قوی باشد بیماری از اعضاء رئیسه و از همه تن دفع کند و اگر بدان قوت نباشد از اعضاء رئیسه دفع کند و از اعضاء دیگر و از اطراف دفع نتواند کرد و اگر اندر عضوی خارجی یا اندامی یا بیماری دیگر که از آن ماده بود پدید آید و این بحران انتقال گویند و بحران انتقال بسیار گونه باشد یرقان و جرب و قوبا و غدد و دوالی و اوجاع مفاصل و پشت و اماسهای سک و دنبلها و گرانی گوش و لقوه و دبیله و برص و ابله و نمله و سرطان و داء الفیل و تشنج و طاعون و آتش فارسی و گرانی زبان و بواسیر و خناق و خوره

باب سوم اندر وقت بحران و نیک و بد آن

باید دانست که بیماریها را ابتداست آن وقت را ابتدا گویند و فزودن است آن وقت را تزاید گویند و بغایت رسیدن است آن وقت را انتها گویند و نقصان گرفتن است آن را وقت انحطاط گویند و بحران تمام و نیک جز بوقت انتها نباشد و مرگ هم اندر وقت ابتدا و هم اندر وقت تزاید و هم اندر وقت انتها باشد و هرگز در وقت انحطاط نه بحران افتد و نه مرگ و هر بحران که در ابتدا بیماری افتد هلاک کننده باشد و آنچ در وقت تزاید باشد اگر نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد بیم باشد و آن بحران سخت بد باشد و آنچ اندر وقت انتها باشد تمام باشد تا یکبار بیمار از خطر بیرون آید یا بیماری یکبار مستولی گردد و طبیعت عاجز و هر بحران که اندر روزهای افتد نا موادار باشد و هر چه پیشتر افتد نشان بسیاری ماده و گرانباری طبیعت باشد و با صعوبت باشد مثلا اگر اندر روز چهاردهم باشد بهتر از آنکه روزی دیگر افتد پیش از چهاردهم اگر این روز نیز بحرانی باشد چون روز یازدهم اگر بحران نیک افتد ناقص باشد از بهر آنکه سبب روانی حرکت بحران نه طاقتی طبیعت باشد و بدین سبب است که اندر بیماریهای با سلامت بحران بوقت خویش باشد از بهر آنکه طبیعت باهستگی ماده را می پزاند و آنجا نه طاقتی و اضطراب نباشد علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری و نه طاقتی طبیعت باشد یا بسببی بیرونی که طبیعت را بی هنگام بجنباند چون اعراض نفسانی یا طعامی و شربتی نه بوقت و نه لایق حال و اگر اندر روزی که بحران نیک توقع کنند علامتی بد پدید آید سخت بد باشد و باید دانست که اعراض نفسانی را هم قوت است که بحران را بجنباند و هم قوت آنکه جهت حرکت آن بگرداند چنانک اگر عارض خوف باشد بحران با سهال را بازنگرداند یا بقی یا بادرار بول و اگر شادی باشد بحران بعرق باشد یا برعاف و بسیار باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد پس ساکن گردد و بسیار باشد که ساکن باشد پس مضطرب گردد

باب چهارم اندر روزهای بحران

باید دانست که روزگار بیماری بعضی روزهای بحران است آن را الایام البحرانیه گویند و بعضی روزها خبر دهنده است که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود آن را ایام الانذار گویند و بعضی روزهاست که در میان این روزها باشد آن را الایام الواقعة فی الوسط گویند اما بحرانهای قوی یا روز چهاردهم باشد و یا روز بیستم و آنچ در میان این دو روز نزدیک باشد پس هر روزی که

بس تر باشد بحران بتدریج ضعیف تر باشد تا تمام چهل روز محصول بحر انست که بحرانها قوی با روز بیستم
باشد و انچ از بس بیستم باشد اهسته تر باشد و بقراط از بس چهل روز جز روز شصتم و روز هشتادم
و روز صد و بیستم را از روزهاء بحران شمرده است و این نیز نادر باشد و سخت ظاهر نباشد
و روزهایی که در وی بحرانها باشد نیک یا بد یا ناقص بیست و نخ روز است روز سیم و چهارم و پنجم
و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
و شانزدهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست
و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم ٥ کروهی از طبیبان روز دوم را نیز از
روزها بحران شمرده اند از بهر انک کاه کاه همی بوم روز نخست یا دوم بکردد و بیماری بگذرد
و گفته اند بس از چهل روز بحران نباشد لکن بیماری تحلیل کند و بهترین روزها بحران روز هفتم
است از بهر انک بحران او تمام آید نفث یا ادرار یا اسهال یا اندر حاسه ها و هر کاه که این حالها
که روز چهارم بدید آید نیک باشد بحران روز هفتم نیک باشد و کم اتفاق افتد که بیمار روز
هفتم بمیرد کروهی گفته اند اگر چه حالها که روز چهارم بدید آید بد باشد بحران روز هفتم بد نباشد از خاصیت
روز هفتم است و بیشتر چنان باشد که اگر حالها روز چهارم بد بوده باشد بیمار از بس روز هفتم بروزی
دیگر بمیرد یا روز ششم بمیرد و گاه باشد که روز چهارم حالی خواب بدید آید و بحران بسببی از اسباب بیشتر
افتد و روز ششم بحران کند بحرانی با خطر و اضطراب و اگر استفراغی افتد یا غشی و با سقوط قوت باشد
و اگر در خواب شود خوابی باشد که بسکته ماند و بدان ماند که روز ششم ضد روز هفتم است در جمله
بحران روز ششم اگر نیک باشد ناقص باشد و نکس کند روز هشتم و دهم بروز ششم نزدیکست و بحران اندرین
دو روز نادر باشد و سخت ظاهر باشد ناقص یا بد باشد و بدان اعتماد نتوان کرد و هیچ روزی بحران
این دو روز خبر ندهد چنانک روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد و روز یازدهم و شانزدهم
و نوزدهم بدین دو روز یعنی روز هشتم و دهم نزدیکست لکن بحران روز نوزدهم بد نباشد و روز چهاردهم
اندر فضیلت و قوت بروز هفتم نزدیکست و بس از وی نهم و یازدهم لکن این اندر بیماری حاده که نوبت
از روزها طاق باشد چون غب خالصه بحران یازدهم قوی تر از بحران چهاردهم باشد و همچنین بس یازدهم
روز بیستم بس هفدهم و همچنانک یازدهم مناسب چهاردهم است هفدهم مناسب بیستم است از بس

هفدهم

هفدهم اندر درجه قوت روز بیستم است و روز چهاردهم و بس روز سیوم بس روز هژدهم و اسباب این
اندر باب دیگر یاد کرده اید ان شاء الله تعالی و اندر بیست و یکم بسیار بحرانها افتد و همچنین بنان
انداز کنند لکن قوت آن کمتر از قوت بحران بیستم باشد و قوت بحران بیست و هشتم نیز کمتر از قوت
بحران بیست و هفتم باشد و بحران سی و چهارم سر قوتی دارد لکن بحران چهلم قوی تر از آن باشد
و بحران بیست و چهارم و سی و یکم ضعیف تر از بحران این روزها باشد که یاد کرده آمد و ضعیف تر از هر دو
بحران سی و هفتم است و اتمام بیماری از روز نخست تا چهل روز بعضی روزها است که در وی بحران
حقیقی باشد که انرا باحوری حقیقی گویند و بعضی دیگر بحرانهای بی اصل باشد انرا باحوری مزور
گویند و بعضی در وی بحران نباشد البته و روزهاء باحوری را درجات است درجه تمامتر و قوی تر روز هفتم
است چهاردهم و بیستم را در درجه دوم بیست و چهارم و بیست و هفتم و چهلم را و درجه سوم روز چهارم
را و بیست و یکم را و سی و یکم را و سی و چهارم را و سی و هفتم را و درجه چهارم روز سیوم را و روز پنجم را
و نهم را و یازدهم را و سیزدهم را و هفدهم را روزهای درجه چهارم را باحوری مزور گویند و روزها که در وی
بحران نادر باشد و بد باشد روز ششم است و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هجدهم
و نوزدهم و باقی روزها بیست و دوم است و بیست و سیم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم
و بیست و نهم و سیام و سی و دوم و سی و سوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم جمله سیزده روز
از جمله چهل روز که اندرین سیزده روز بحران نباشد البته و از منجرها ساخته اند تا مرتب و صورت
روزهای بحران بخوانند که از این کتاب روز ظاهر کرده بحمد الله و حسن توفیقه ٥

سلوة المنجم

روز نخست
روز بحران نیست

روز دوم
روز بحران نیست

روز سیوم
روز بحران است بیماریها و تبها که بغایت گرم باشد این روز بحران کند

روز چهارم
روز بحران است خبر دهنده است بحران روز هفتم اگر این روز نشانها منتظم گردد بحران روز هفتم نیک باشد ظاهر گردد بحران روز هفتم کند

روز پنجم
روز بحران است اندرین روز بحرانها نیک بسیار افتد

روز ششم
روز بحران است لکن بحران نیک نادر بود و اگر اتفاق افتد با رنج باشد و بحران اهند

روز هفتم
روز بحران است و ضد روز ششم از بهر آنک بحرانها این روز بیشتر نیک و تمام و بی رنج باشد

روز هشتم
روز بحران نیست و اگر بنادر بحرانی کند نیک نباشد

روز نهم
روز بحران است و حکم او حکم روز سوم و پنجم است خبر دهنده است از روز یازدهم چنانک چهارم خبر دهنده است از روز هفتم

روز دهم
همچون روز هشتم است

روز یازدهم
روز بحران است و همچون روز سیوم و پنجم و نهم است و خبر دهنده است از چهاردهم

روز دوازدهم
همچون روز هژدهم است

روز سیزدهم
درجهٔ او میانه است از جمله روزهاست که در وی بحران بود و نیز از جمله روزهای است که در وی بحران نباشد

روز چهاردهم
روز بحران است از پس هفتم هیچ روز از وی قوی تر نیست

روز پانزدهم
اندرین روز بحران کم بود و اگر باشد نیک نباشد

روز شانزدهم
همچون روز دهم است

روز هفدهم
روز بحران است حکم او همچون حکم روز چهارم است و خبر دهنده است از بیستم و یکم

روز هژدهم
اندرین روز بحران کمتر از آن باشد که در روز هفدهم و اگر باشد نیک نباشد

روز نوزدهم
اندرین روز بحران کم باشد و اگر باشد نیک نباشد

روز بیستم
روز بحران است از پس چهاردهم هیچ روز از وی قوی تر نیست

روز بیست و یکم
روز بحران است لکن اندر بیستم بیشتر و قوی تر باشد

روز بیست و دوم
روز بحران نیست

روز بیست و سوم
روز بحران نیست

روز بیست و چهارم
روز بحران است از پس بیستم هیچ روز بدین قوت نیست

روز بیست و پنجم
روز بحران نیست

روز بیست و ششم
روز بحران نیست

روز بیست و هفتم
روز بحران است

روز بیست و هشتم
روز بحران نیست

روز بیست و نهم
روز بحران نیست

روز سی ام
روز بحران نیست

روز سی و یکم
روز بحران نیست

روز سی و دوم
روز بحران نیست

روز سی و سوم
روز بحران نیست

روز سی و چهارم
روز بحران است

روز سی و پنجم
روز بحران نیست

روز سی و ششم
روز بحران نیست

روز سی و هفتم
روز بحران است

روز سی و هشتم
روز بحران نیست

روز سی و نهم
روز بحران نیست

روز چهلم
روز بحران است

باب پنجم اندر ایام انذار

ایام انذار آن روزها باشد که اندر آن ایام اثری قوی از آثار دست یافتن طبیعت بر مادهٔ بیماری یا اثری از آثار عاجزی طبیعت از بر آمدن و دفع آن پدید آید و همچنانک دو لشکر مخالف حرب کنند نخست نعره و غبار خیزد بر طرفی و هزیمت ظاهر گردد اندر ایام انذار بسبب کوشیدن طبیعت با مادهٔ بیماری اثری پدید آید چون عرق اندک یا صداعی یا خیالی پیش چشم همی آید یا نفس تنگ می شود یا کربی و تاسه می کند یا استفراغی اندک اندک پدید آید تا ماند این حالی تمامت آن روز بحران باشد مثلا اگر در بیماری حاده روز نخست اثر نضج پدید آید تمامت آن روز چهارم باشد و اگر ماده بغایت گرم و سریع الحرکة باشد بحران روز سیوم باشد و اگر آهسته تر بود بحران روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و نشانها نیک باشد بحران روز هفتم بود و اگر روز انذار روز هفتم باشد بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم و روزی دیگر
بحسب

بحسب گرمی و آهستگی بیماری باشد و اگر انذار روز یازدهم سه حال جمع شود یکی آنک نوبت تب روز غرا آغاز کند دوم آنک تب گرم تر باشد سیوم آنک اثری از آثار نضج پدید آید بحران اندر چهاردهم باشد و اگر نضج روز چهاردهم پدید آید بحران اندر هفدهم باشد یا اندر هژدهم یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم و بیشتر اندر بیستم باشد و همچنانک چهارم انذار روز هفتم کند یازدهم انذار روز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار روز بیستم یا بیست و یکم کند و بسیار باشد که اثر نضج اندر هفدهم پدید آید و ضعیف باشد بحران از بیستم بگذرد و بچهلم افتد و انذار بیستم بروز چهلم باشد و روزها که اندر میان افتد چون روز سیم که انذار روز پنجم کند و اگر نشانها که روز سیوم پدید آید بد باشد بحران روز ششم افتد و چون روز پنجم که انذار روز نهم کند و اگر نشانهای روز پنجم بد باشد بحران روز هشتم کند و اگر آن روز انذار همان نشانها که روز انذار بوده باشد همی باشد نشان گرمی و حرکت بیماری بود

باب ششم اندر روز بحران

روز بحران سه است چهارگانی و هفتگانی و هشتگانی چنین که اندر مدت چهل روز ده یازده بحران چهارگانی افتد یا شش بحران هفتگانی و پیوستن دورها با یکدیگر بر دو وجه است یکی پیوستن اتصالی است و دیگر انفصالی اما اتصال آن باشد که یک روز در میان دو دور مشترک باشد یعنی یک نیمه روز از حساب دور نخستین باشد و دیگر نیمه از حساب دور دوم چنانک اندر دو چهارگانی که روز مشترک روز چهارم است یک نیمه روز آخر دور نخستین است و دیگر نیمه آغاز دوم و چون روز چهارم آغاز دور دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد از بهر آنک چهار آغاز آغاز تا باروزهای دور دوم بشماری حد چهارم که تمامت دور دست روز هفتم باشد و روز سیوم آن دور دوم منفصل باشد یعنی پیوستن این دو دور دوم بروز مشترک نباشد و روز هفتم میان دور دوم و سیوم مشترک نباشد بدین سبب بحران سیوم اندر دور چهارگانی روز یازدهم باشد پیوستن انفصالی بدین گونه باشد و پیوستن دور چهارم بدور سیوم اتصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران اندر چهاردهم افتد از بهر آنک روز چهاردهم دور چهارم باشد از روز یازدهم و اگر پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی باشد بحران اندر هفدهم افتد از بهر آنک چهارم باشد از چهاردهم و اگر انفصالی باشد بحران اندر هژدهم افتد و اگر پیوستن دور سیوم بدور پنجم اتصالی باشد بحران اندر بیستم افتد از بهر آنک روز چهارم از روز هفدهم روز بیستم باشد و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم افتد

و پیوستن دور هفتم بدو هشتم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و چهارم افتد و پیوستن دور هشتم
بدو رهفتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از بیست و هفتم باسی و یکم
انفصالی باشد و دور دهم از سی و یکم باسی و چهارم اتصالی باشد و دور یازدهم از سی و چهارم باسی
و هفتم اتصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم با چهلم اتصالی باشد بدین سبب بحران نخستین
روز هفتم افتد و بحران دوم روز چهاردهم و هفت سوم بهفت دوم متصل باشد و بحران روز
بیستم کند و روز چهاردهم مشترک باشد میان دور دوم و سوم بدین سبب اندر بیست روزی
سه دور افتد دور نخستین و دوم منفصل و سیوم با دوم متصل تا تمامت چهل روز و از چهل تا شست
و تا هشتاد و تا صد و بیست و بباید دانست که بحران چهارگانی را روز بیستم قوی باشد
پس ضعیف شود لکن از آن بیرون نشود که از جملهٔ روزها اندار باشد و بحران هفتگانی
تا چهل روز قوی باشد پس ضعیف شود و قوت بحران بیستگانی تا باشد تا صد و بیست روز
و پس از صد و بیست روز بحران تا پس از هفت ماه باشد یا پس از هفت سال تا پس از چهارده سال
یا پس از بیست و یک سال و بحران همه بیماریهای حاده اندر روزها طاق باشد و بدین سبب است
که بحران تب غب روز یازدهم بیشتر از آن چشم دارند که روز چهاردهم و اندر بیشتر بیماریها
دو دو تبها بمجوز عدد روزها که بحران باشد مثلا هفت دور غب بمجوز هفت روز تب محرقه باشد
و اندر بیماریها مزمنه عدد ماه و سال بمجوز عدد روزهای بیماری حاده باشد مثلا اندر تب ربع هفت ماه
بمجوز هفت نوبت غب باشد و اندر بحران بیماری مزمن نیز تقدیم و تاخیر افتد بمچنانک اندر
بحران بیماریهای حاده افتد و بباید دانست که حرکت بحرانها بر حرکت وگردش ماه قسمت کنند
از بهر آنک هر کاری که زود متغیر شود بحرکت ماه منسوب کنند و سیر ماه راست کنی است اندر دلالت
بر کارها که بحرکت ستارگان دیگر منسوبست از بهر آنک ماده بدین عالم نزدیکترست از دیگر ستارگان
و اثرهای حرکت ماه چنانست که هر گاه که ماه از نقطهٔ اجتماع چهل و پنج درجه دور شود یا نود
درجه یا صد و هشتاد درجه اثری بدید آید اما چهل و پنج درجه هشت یکی فلک باشد و نود
درجه تربیع تمام باشد از بهر آنک نود درجه نیمهٔ تربیع باشد از بهر آنک جمله فلک را سیصد
و شصت درجه قسمت کرده اند و چهل و پنج درجه هشت یکی فلک باشد و نود درجه تربیع تمام
باشد

باشد از بهر آنک نود درجه چهار یکی فلک باشد و صد و سی و پنج درجه تربیع و نیم درجه تربیع
باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنک نیمه فلک باشد و جای برنقطهٔ اجتماع باشد
و نیمه تربیع روز چهارم باشد اما تحقیقی نباشد و تربیع روز هفتم باشد و مقابله روز چهاردهم
باشد و اثر آن قوی‌تر از هفتم باشد و حال استدار گردد که بوده باشد و روز هفدهم از
موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه مقابله نیمهٔ تربیع باشد
و از نقطه اجتماع تربیع و نیمه تربیع باشد و روز بیستم از نقطه مقابله نود درجه دور شده باشد
و شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع تمام باشد و روز بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی
و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری از نقطه اجتماع بر نیمه تربیع باشد گفته‌اند هر چهار
روزی که ماه بدین جایها می‌رسد و این شکلها بر نیمه می‌آید اندر کارها که بحرکت ماه منسوبست
اثری و تغییری پدید می‌آید و گفته‌اند اگر ماه اندرین روزها که بدین جایها رسد بستارهٔ
سعد پیوندد و بجای نیک باشد اثرها که پدید آید خوب باشد و اگر بستارهٔ نحس پیوسته
پیوسته باشد یا بجایگاهی نیک باشد اثرها که پدید آید بد باشد و از بهر آنک بیماری
حاده از جمله کارهائی است که زود بگردد و گفتند که ماه از آن نقطه که در ابتداء بیماری
بوده باشد بدرجات نیمه تربیع و درجات تربیع و درجات مقابله دور می‌شود
باندازه آن تغییری اندر بیماری پدید می‌آید اگر بیماری سخت کم باشد بحران اندر نیمه تربیع
کند و اگر آهسته‌تر باشد اندر تربیع کند یا اندر مقابله و این معنی بوجهی دیگر یاد کرده
اند گفته‌اند گردش ماه اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و سیکی روزی تمام شود
یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع
از این مدت بیفکنند بیست و سه روز و نیم روز بماند و ایام اجتماع دو روز و نیم و سیکی
روزی است و ماه اندرین ایام اندر نور آفتاب ناپیدا شود اگر مدت بیست و سه روز
و نیم را که ماه پیدا باشد و بیست و نه روز و سیکی روزی را که مدت گردش ماه است اندر فلک
بروج هفت هفته قسمت کنند هفته مدت گردش ماه اندر فلک بروج دراز تر از هفتهٔ روزگار
پدید آید از ماه باشد و چون روزگار پدید آید از ماه بچهار هفته قسمت کنند هر هفته‌ای سه روز

ونیم و هشت یک روزی باشد و سه هفته روز باشد که یک هشت یک بدین سبب گفتند که بحران بروز بیستم
اولیتر از آن باشد که بروز بیست و یکم و اندر بیماری مزمن بحران بقیاس با گردش آفتاب باشد و آنچ مزمن
تر باشد بحران آن بقیاس با گردش زحل باشد و بحران آن آفتاب بشش ماه همچون چارده روز باشد
و بحران زحلی چهارده سال همچون چهارده روز باشد از بهر آنک آفتاب بصد و هشتاد درجه که نیمه فلک
است بشش ماه رود و زحل بچهارده سال و ماه بچهارده روز و قیاس بحرانها چهارگانی با گردش آفتاب
و زحل هم بر آن مثال که یاد کرده آمدست لکن عدد ماه و سال آنچ بحرانها همچون عدد روزان بحران
باشد و میان طبیبان اندرین روزهاء بحران تا چهارده روز هیچ خلاف نیست لکن از پس چهارده روز
خلاف کرده اند بقراط می گوید روز هفدهم روز بحران است و انذار کننده است بحران روز بیستم
و ارکانیس و دیگران می گویند روز هجدهم روز بحران است و انذار کننده است بحران بیست و یکم از بهر
آنک روزهاء بحران هفتگانی هفت هفت تمام میرسد و همچنین روز بیست و هشتم را بروز بیست و هفتم
فضل نهاده است و سی و دوم را بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم و چهل و دوم را بر چهل و یکم و گروهی
دیگر چهل و پنجم را و چهل و هشتم را از جملهٔ روزها بحران شمرده اند و بقراط آنچ بتجربه یافتست
اندر مقالت نخستین از ابیذیمیا یاد کردست و روز هفدهم را با روز هجدهم قیاس کردست و روز بیستم را
با روز بیست و یکم را و بیست و چهارم را با بیست و پنجم و بیست و هفتم با بیست و هشتم و سی و یکم را
با سی و دوم و سی و چهارم با سی و پنجم و چهلم را با چهل و چهارم و این روزها را با یکدیگر قیاس کردست
و بتجربه کردیست و قیاس کردست حکایت کردست از حکایتها اندر ذخیرهٔ خوارزمشاهی یاد
کرده آمدست و بباید دانست که بسیار باشد که نکس اندر روز بحران افتد و حرکتها بیماری که نکس با ناامنی
باشد اندر روزهاء بحران باشد و روز بحران زایل شود و هر دو بی از آن روزها بیماری حادثه باشد که
حادث می شود لکن بسبب نزدیکی روزها یکدیگر بیماری در آن نماند و طبیب ناآزموده اندر غلط افتد
و پندارد که بیماری مزمن است

باب هفتم اندر آنک بحران هر بیماری کی و چگونه باشد

مدت بیماریهای گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران کند و اندر روز هفتم بحران کنند و آنچ بدان گرمی
نباشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران روز چهاردهم زایل شود و آنچ آهسته تر باشد مدت آن
بیست روز باشد تا چهل روز و بحرانها بدان ترتیب آمد که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست

وهرگاه

و هرگاه که نوبتهای تب محرقه اندر روزهای جفت گرم تر شود بد باشد و باشد که روز ششم بحران
بد کند و روز چهارم از آن خبر دهد چنانک حالی از حالهای بد پدید آید چون عرق سرد و غیر آن
و بحران سرسام گرم بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر آنک پس از روز سیوم و چهارم قوی گردد
و بحران بهفت روز کند و بحران بیماری تابستانی و بحران تبهای غب محرقه یا بعرق باشد یا بقی
یا باسهال و بحران محرقه خالصه برعاف باشد و چون سرسام گرم بیشتر یا بعرق باشد یا برعاف
و بحران تب بلغمی و تب ربع یا بعرق باشد یا باسهال و اما آماس جگر اگر اندر جانب مقعر باشد بحران
یا بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر اندر جانب محدب باشد یا بعرق باشد یا با درار بول و بحران
بیماریهاء سر بیشتر بمخاط باشد یا بعطسه یا برعاف و بحران بیماریهای سینه بنفث باشد و بسیار باشد
که یک بیماری دو گونه بحران کند چنانک تب محرقه گاه باشد که بحران برعاف آغاز کند پس بعرق باز گردد
و عرق بسیار کند و باشد نیز که بیماری هم بعرق بحران کند و هم بقی و باشد که هم رعاف کند
و هم قی و بسیار باشد که بیماری زن حامله باسقاط بحران کند و بیمار بدان خلاص یابد و بسیار
باشد که نشان بحران پدید آید و بحران باز گردد یا سست افتد و باشد که سبب باز گردیدن بحران
نزدیکی مرگ باشد یا عسری و بقراط اندر ابیذیمیا می گوید ان الاعراض التی تکون فی وقت البحران
اذا ظهرت ثم لم یکن بحران ربما دلت علی الموت و ربما دلت علی ان البحران عسر

باب هشتم اندر علامتهاء بحران

بحرانها خالی نباشد از آنک ماده بر بالا میل کند و دفع آن برعاف باشد
یا بقی یا بعطسه و مخاط و مانند آن یا بسوی زیر میل کند و دفع آن باسهال باشد یا با درار بول یا بطمث
یا بظاهر پوست میل کند و دفع آن بعرق باشد یا بخروج بثرات دیگر یا آثری که بر پوست پدید آید
چون بهق و برص و یرقان یا بعضوی میل کند و آماس خراجی و شک نیست اندر آنک بعضی بحرانها نیک باشد
و بعضی بد و هر نوعی را علامتها ست اما علامت کردن میل ماده بسوی بالا آنست که ناگاه صداع و گرانی
در سر پدید آید و سرگشتن و طنین و دوی و صدغها ممتلی گردد و خیالها گوناگون پیش چشم آید و گوش
ناگاه کر شود و نفس تنگ شود و سر پهلوها و عضلها شکم ببالا برکشیده شود و دردی اگر با این نشانها
لب زیرین اختلاج کند و لعاب دهن گیرد و غثیان پدید آید و معده درد کند و دل بطپد و نبض سست
و فسرده باشد و ناقص بدید آید نشان آن باشد که بحران بقی خواهد بود خاصه اگر بیماری صفراوی باشد

واکر بیمار پیش چشم خیالها سرخ بیند وروی وچشم وبینی سرخ کردد واشک آمدن کیرد ونبض بلند
وسریع وموجی باشد ورکهای سر وصدغ بازکنند وبینی خاریدن کیرد علامت رعاف باشد
خاصه اکر بیماری دموی باشد وعمر کم از سی سال باشد وکاه باشد که ماده صفرایی نیز رعاف
کند وعلامت آن خیالها زرد باشد اما اخر علامت رعاف خاصه سرخی روی است
وخیالها سرخ وخارش بینی ودمعه واخر علامت قی است خاصه تنکی نفس است وبرکشیدن
سر پهلوها واختلاج لب وسوزش دهن سر معده باقی بیمار روز بحران وخشکی پوست هم از علامتها
رعافست اکر دیکر نشانها نشان سلامت باشد واکرنه علامت مرکست وعلامتها میل ماده بطرف
اسهال کرانی است زیر ناف ونفخ وهیچ عرق نکند ونبض صغیر وقوی باشد وبول سپید
ورقیق باشد وعادت بیمار چنان باشد که بیشتر وقتها طبع او نرم باشد اکر دیکر نشانها نشان
سلامت باشد این همه علامت آن باشد که بحران باسهال خواهد بود وعلامتها میل ماده بطرف
بول کرانی اندر مثانه وسوزش سر قضیب وطبع خشک وعرق ناکردن وبول غلیظ تر شدن این
جمله علامت آنست که بحران بادرار بول خواهد بود خاصه اکر فصل زمستان باشد از بهر آنک
بحران بطریق بول اندر زمستان بیشتر باشد وعلامتها میل ماده بطرف حیض آنست که هیچ نشان از
نشانها که بحران دیکر ظاهر نباشد واندر پشت ورحم کرانی پدید آید خاصه اکر روزکار آن نزدیک
باشد وعلامتها کشادن رکهاء مقعده آنست که اندر آن موضع کرانی یابد وپشت وکمرکاه درد کند
ونبض عظیم وقوی باشد وعادت بیمار آن باشد که کاه کاه این رکها کشاده شود وهیچ نشان دیکر از نشانها
بحرانها ظاهر نباشد وعلامتها میل ماده بجانب پوست وبحران عرق آنست که بول کمتر باشد وطبع
خشک وظاهر پوست سرخ شود وکرم ونبض موجی ونرم وکرمابه وآب دادن بخواب دیدن ومانند آن وحرارت
تب روز بحران قوی تر باشد وآنجا انتشار کنند وبخاری کرم از پوست او برمی خیزد ورنکین شدن
بول نیز علامت عرق باشد از بهر آنک رنکین شدن بول نشان ماده باشد بجانب رکها وهرکاه که ماده بجانب
رکها میل کند استفراغ یا بعرق باشد یا بادرار بول وعلامتها بحران انتقال آنست که تب قوی باشد
وهیچ استفراغی نباشد وهیچ علامتی از علامتها بحرانها واستفراغها ظاهر نباشد واندر بول اثر نضج
نباشد واندر همه اندامها یا اندر یک عضو المی باشد لازم لکن قوت قوی باشد وان علامتها دلیل خامی
ونضج

ونضج نابودن ماده چیزی دیکر نباشد واما علامت آنک انتقال بکدام عضو خواهد کرد آنست
که اندر عضوی حرارت والمی یابد از اعضاء دیکر باشد وبوقتها دیکر اندران عضو عادت بوده
باشد المها واماسها یا پیش از آن اندر عضوی آفتی افتاده باشد که بدان سبب دون دیکر اعضاء
شده باشد واما سبب خراج انتقالی بیشتر اندر بیماریها سرد واندر فصل خریف وزمستان واندر
سالها کهولت افتد از بهر آنک ماده بیماری سرد تحلیل ونضج کمتر پذیرد وفصل زمستان ومزاج
از طبیعت را از نضج وتحلیل باز دارد واندر سالها کهولت نیز قوت ضعیفتر باشد نه نضج تمام تواند
ونه دفع تمام پذیرد بدین اسباب هرکاه که طبیعت قوتی یابد دفع ماده جز بطریق انتقال ممکن شود وکاه
باشد که علامت بحران انتقالی پدید آید وبراثر آن استفراغی افتد خاصه بادرار بول وماده بدان استفراغ
پاک شود وانتقال باطل کردد وهر عضوی که اندر بیماری عرق بیشتر کند انتقال بدان عضو کوش
باید داشت واکر اندر وقت زیادت تب بول سپید آید نشان آن باشد که در نیمه زیرین دردی تولد کند
واکر بیماری که رهی میل دارد وهیچ بحران نکند واز پیش نقصان کند وناکاه اندر عضوی المی
پدید آید علامت آن باشد که اندر روزی از روزها بحران اندر آن عضو خراجی پدید آید وعلامتها
آنک بیماری خاص بیماری دیکر خواهد شد آنست که بیماری حاده نزدیک انحطاط قوی تر باشد
یا عارضه دیکر زیادت شود خاصه اکر اندر علاج وتدبیر خطایی نبود ودلیل آن باشد که بیماری دیکر
حادث می شود وعلامت آنک بیماری اندر بحرانست صداعست وکرمی سر وبی قراری بیمار وکشیدن
دست بعبث وبرجستن ودرهم کشیدن ودرهم جنبیدن وخرخر وسبات واختلاط عقل وغفلت وکند
شدن حاسها وتنکی نفس وسرخی روی وچشم وعلامتها بحران نیک نضج است وآمدن بحران اندر روز
نیک از روزهاء بحرانی وآغاز کردن روزی مناسب آن روز واستفراغ از ماده بیماری باندازه
تقصیری وبی افراط وبدان طریق که لایق آن بیماری باشد چنانک اندر تب محرقه رعاف واندر
غب عرق یا قی ونبض چنانک باید وپسندیده باشد که نشانها صعوبت بحران پدید می آید ونبض
قوی شود وبانظام تر می شود پس اندر همه احوال اعتماد بر قوت باید کرد وعلامتها بحران بد
خلاف علامتها بحران نیک باشد خاصه آنک پیش از نضج وپیش از وقت آنها وپیش اندر بحران
نیک پدید آید از بهر آنک سبب حرکت آن بحران بسیاری وتیزی ماده است وبی طاقتی وعجز طبیعت علت شد

جزو اول از کتاب گفتار شانزدهم اندر حفظ الصحه
و این شانزده باب است باب اول اندر تدبیر هوا باید دانست که اسباب تندرستی
و بیماری شش نوع است و طبیبان این را الاسباب الستة گویند و آن هواست و حرکت و سکون و خواب و بیداری
و طعام و شراب و استفراغ و احتقان و اعراض نفسانی اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی تدبیر
این ششها واجبست از بهر آنک این شش سبب کارهاییست که هرگاه که چنان باشد که باید و چنانک
باید و آنگاه که باید سبب تندرستی باشد و هرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری گردد و این ششها
هیچ بمردم نزدیکتر و با او ملازم‌تر و تن او بدان محتاج‌تر از هوا نیست از بهر آنک قوام همه تن
بسه قوتست طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها کار خویش بمیانجی روح توانند کرد و مادت
و مرکب روح هواست یک حیوان را تا نفس می‌ستاند و بدین سبب از همه چیزها که بیرون تن
حیوانست هواست که بماند روز او و سپند ترست و اگر چه هوا گرم و ترست از هوا که نزدیک ماست
بقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سردست و این هوا که بدم زدن حیوان بحرارت غریزی رسد
با روح بیامیزد و گرم شود و از حرارت روح دودناک شود و اگر بدم زدن دیگر از روح جدا نشود
مزاج روح از اعتدال بگردد و روح را آن هوا که مدد او گشتست بسوزد و هرگاه که بدم زدن
دیگر هوای دودناک از روح جدا گردد و هوای تازه اندر آید لختی از هوای تازه بروح رسد از اینجا
معلوم شد که هوا مدد و مرکب نافعست و دلیل بر آنک این هوا که نزدیک ماست بقیاس با مزاج
روح سردست آنست که هرگاه که اندر گرمابه خفت هوا را آنجا بیم خنکی هوا بیابیم از بهر آنک این هوا
که ملاصق پوست ماست و ساکن است اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی یافتست و کیفیت آن
بچون کیفیت پوست گشته و حس لمس از کیفیت چیزی که مانند او باشد خبر نیابد و هرگاه
که هوا بجنباند از هوا که ملاصق پوست ماست دور شود و هوای تازه ملاصق گردد پوست از کیفیت
هوای تازه خبر یابد و بباید دانست که این هوا که نزدیک ماست هوای محض نیست لکن با بخارها
و دودها و غبار آن ممتزجست و از هر چیزی اثری پذیرد و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از
طبع خویش بگردد و طبع آن فصل گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بطبع خاصه خویش باشد و هرگاه
که فصلهای سال از طبع خویش بگردد سبب بیماریها گردد و بهترین هواها هوایی باشد که از بخارها
و دیگر

و دیگر آبها و از بخار مرغزارها و بیشه‌ها و درختان بد چون انجیر و گوز و بید انجیر و از بخار بالوعه‌ها که در وی
کرنب و باقلا و سیر و جرجیر باشد و از بوی آهک و گلخن و از عفونتها دور باشد و اندر میان درختان انبوه
و دیوارهای بلند نباشد و گذر او از جانب شمال گشاده باشد و اندر تابستان بخار و غبارناک و اندر زمستان
نمناک نباشد و چون کاتش معتدل باشد و هوای گرم تن را لاغر کند و روی زرد کند و تشنگی آرد و دل را
گرم کند و قوتها را ضعیف کند و اندر رطوبتهای تن عفونتی بدید آرد و مردم سرد مزاج
را سود دارد و همه خداوندان بیماریهای سرد را موافق و سازگار بود و رطوبتها را تحلیل
کند و مسام بگشاید و هوای سرد اندر بیشتر حالها مر تن درست را موافق بود و مادتها را غلیظ
کند و فرو دارد و بدین سبب آماسها و جراحتها بکشاید لکن زکام و نزله بسیار افتد
و مسام بسته شود و سینه درشت گردد و هوای تر مردم لاغر را سود دارد و پوست را نرم
کند و هوای خشک ضد این باشد و هوای غلیظ هوایی باشد که اندر وی ستارگان خرد اندر شبها
بدید نباشد و دم زدن در وی ناخوش بود و هوای نمناک زیانکارتر از هوای غلیظ باشد
و هوای خانه که از تنگی از هوای صحرا باشد و هرگاه که هوا بد شود وبا بدید آید و معنی وبا
آنست که چون هوا بد شده باشد بیماری و مرگ بسیار گردد و هرگاه که وبا بدید آید سوختن
عود و عنبر و کندر و مصطکی و صندل و سعد و لاذن و قسط و چوب سرو و چوب گز و بادام
تلخ سود دارد و اصلاح هوا بود و سرکه اندر خانه و حوالی خانه بر افکندن سود دارد خاصه اگر
اندکی انگدان در وی حل کند

باب دوم اندر تدبیر فصلهای سال

اما اندر فصل بهار
مادتها که اندر زمستان اندر تن گرد آمده باشد و فسرده شده پیش از آنک حرارت تابستان
گداخته و منبسط گرداند کم باید کرد از دو وجه یکی آنک طعام کمتر و لطیفتر خورند و معده را از
طعام لطیف سیر نکنند و هر بامداد پیش از طعام اندکی ریاضت کنند و از طعامهای گرم و تر
چون سنبوسه و تتماج و گوشت بسیار و از شراب و از طعامهای تلخ و شور و تیز پرهیز کنند دوم آنک
استفراغی کنند تا مادت کمتر شود و اولیتر استفراغی اندر فصل بهار استفراغ خون باشد و اندر
فصل تابستان ریاضت و طعام و شراب کمتر باید خورد و جماع کمتر باید کرد و آنچه سود کند باید کرد
و شربت و غذا باید که میل بخنکی دارد و کسانی که قی توانند کرد قی باید کرد چند بار و مسهل قوی

نشاید خورد و اگر ضرورت بود آب میوها و آب لبلاب و شراب بنفشه و شراب گل و خیارشنبر و سفوف
بنفشه کفایت بود **صفت آن** بگیرند بنفشهٔ خشک هفت درم یا ده درم بکوبند و بیزند
و با سنجبین شکر سوده بیامیزند و با آب سرد بخورند و فصل تابستان پیران و خداوندان مزاج
سرد را و بیماریهای سرد را سود دارد و اندر فصل خزان از گوشت صید و گوشت قدید و از جماع
و از هر چه خشکی فزاید دور باید داشت و شبها با امتلاء معده نشاید خفت و جایگاهی خشک نشاید
خفت و اندر گرمای نیم روز و خنکی بامداد خود را نگاه باید داشت و اندر آب سرد نشاید نشست
و اندر آخر فصل استفراغ باید کرد بداروی مسهل تا تن از اخلاط که از میوهٔ خریفی تولد
کرده باشد و جمع شده پاک شود و قی بباید کرد و شراب کهن را ممزوج باید خورد و اندر فصل
زمستان ریاضت بسیارتر و غذاها تمامتر باید و اگر زمستان طبع زمستان ندارد غذاها باندازه
باید و ریاضت تمام علی الجمله غذا اندر زمستان آنچه قوی باشد باید و قلیه خشک و کباب و مانند این همه
با دارچینی و بادکوبه و غیر آن و شراب صرف باید خورد و هر که اندر زمستان بیمار شود زود تدبیر
استفراغ باید کرد از بهر آنکه تا سبب قوی نباشد اندر سرمای زمستان ماده‌ها حرکت نکند و استفراغ
اندر زمستان باسهال صواب‌تر از آنکه بقی

باب سیوم اندر تدبیر شهر و خانه و مسکن

هر مسکنی که افراشته‌تر هوا از خنک‌تر و نسیم آن خوشتر و دم زدن اندر هوای آن آسانتر
و هر مسکنی که نشیب‌تر هوا از گرم‌تر و گرفته‌تر و بخارهای آن بدتر و دم زدن در وی ناخوش
و هر مسکنی که از یک جانب آن کوه باشد و از یک جانب دریا هوا از تر باشد و بارانها بسیار آید
و اگر زمین از صلب باشد و خشک باشد و کوه آن سنگ باشد مضرت کمتر باشد و اگر کوه گل باشد
و زمین سست باشد تری آن زیان‌کارتر باشد و اگر مزاج ولایت گرم باشد عفونتها و بیماریهای عفونی
بسیار افتد خاصه اگر مسکن اندر نشیب باشد و اگر با این حال جانب شمال بسته باشد و دریا از جانب
جنوب باشد وبا و بیماری اندر آن شهر بسیار بود و مسکنی که در میان شوره و معدن گوگرد و نفط
و مانند این بود از همه اعتدال دور باشد و مسکنهای بیابانی خشک باشد و هوا از درشت و مسکن
دریا تر باشد و مسکن کوهی خاصه اگر کوه مقابل مشرق باشد هوای آن درست باشد و مردم با قوت
و دراز عمر و درشت خو باشد و مسکن که گل آن پاکیزه باشد و کوه و دریا از وی دور باشد هوا از همه

و معتدل

و معتدل‌تر باشد و مسکن که در میان آب‌ها باشد و در میان بیشه باشد بد باشد خاصه که حرارت
آبی و غیر آن بسیار تولد کند و مسکن که بر ساحل دریا باشد هوا از درست‌تر باشد از بهر آنکه
دریا عفونت بدین نیست و اگر نهاد شهر بد افتاده باشد و کسی خواهد که خانه و مسکن
خویش بر نهاد نیک بنا کند تواند کرد و این چنان باشد که خانه بلندتر آرد و غرفها سازد و همه
خانها را روی سوی مشرق کند و گذر شمال در وی گشاده کند و چنان سازد که شعاع آفتاب
اندر بیشتری خانها در آید و سقف خانه بلند و درها فراخ کند

باب چهارم اندر تدبیر جامه پوشیدنی

هر جامه که مردم پوشد نخست جامه از تن گرم شود پس وی را گرم کند
و جامه گرم جامه را گویند که مردم را گرمی بسیارتر از دهد که از تن وی بدو رسد چون جامه پشمین
و پوستین و این از بهر آنست که این جامه از تن مردم بدین بخارها که بسبب گرمی از تن او بر آید و اندر میان
درزها و کیسها جامه پشمین و اندر میان موی پوستین باز ماند و اندر وی جمع گردد و از وی بیرون جدا
نشود و چنانک هوا سرد اندر تخلخل و مسام آن راه اندر آمدن نیابد بخار تن مردم همچنان بیرون
راه بیرون شدن نیابد بدین سبب آن گرمی که بیابد نگاه دارد و جمع کند و فزون از آنک
یافته باشد باز دهد و هم بدین سبب است که قبا و صدرهٔ تنگ تن مردم را زود گرم کند
و هوا خنک نیز اندر میان تن مردم و میان قبا راه نیابد و جامهٔ خنک جامه را گویند که گرمی
کم از آن باز دهد که بدو رفته باشد و این جامه باشد متخلخل و مسام او گشاده و بخار تن مردم
بدان مسام بیرون شود و اندر وی باز نماید و جمع نشود بدین سبب گرمی بیش از آن بدو رسد
که باز دهد چون جامهٔ کتان و توزی و مانند آن و جامه پنبه میان این و آن باشد و ابریشم از کتان
گرم‌تر است و از پنبه خشک‌تر اما گرمتر از بهر آنست که حیوانیست و از جملهٔ اجزاء اوست
چون گوشت و پوست و غیر آن و خشک‌تر از پنبه از بهر آنست که املس است و زبر ندارد چنانک
پنبه دارد و جامهٔ نرم خاصه آنچه خمل و زئبر دارد تن را گرم کند جامه زمستان باشد و آنچه پنبه
باز نکرده و صقال کار دارد جامه تابستان باشد و جامهٔ درشت تن را درشت کند و لاغر و پوست
را خشک کند و جامه نرم ضد این باشد و سمور و روباه و مرغابی پشت را گرم کند و پوست بره نیز گرم است
و گرمی سنجاب کمتر از گرمی بره و روباه است و قاقم و سنجاب بیکدیگر نزدیکست و حاصل گرمتر از

مردوارست و هرسه جامه بهار و خزانست **باب پنجم اندر غذا و تدبیر آن**
غذا نیک چیزی باشد که در وی هیچ معنی دارو نباشد چنانک در بره و میوه‌ها باشد و هر چه
ازین نوع باشد که در وی معنی داروست از غذا دوائی گویند از اجزاء بر سبیل علاج نباید
خورد از بهر آنک هر چه گرمست خون را بسوزد و صفرا زیادت کند و هر چه گرم نیست غلیظست
تری و بلغم آرد لکن غذا نیک نان پاکیزه است از گندم افتد نارسیده و گوشت گوسفند
پخته تر درست و گسوده و شیربنیها که درخورد مزاج هر شخصی باشد و بهتر و مانند تر
میوه بغذا انگورست و انجیر که تمام رسیده باشد و هرگاه که از غذا نیک اندرین فصلها
پدید آید روزی استفراغ باید کرد بطریقی که عادت دارند یا بطریقی که آسانتر آید
و هرگاه که از غذاها داروی چیزی خورده شود بر عقب آن چیزی ضد آن باید خورد
تا مضرت آن باز دارد مثلا اگر خیار و کدو و کوک و مانند آن خورده شود و از مضرت آن ترسند
مقداری سیر و کندنا و نعناع با آن تا بر عقب آن بخورند و اگر سیر و پیاز و کندنا
و مانند آن خورده شود چیزی چون کدو و برگ خرفه و کوک و خیار بر عقب آن بخورند
و اگر طعامی غلیظ خورده شود که از آن سده تولد کند چون هریسه و باچه و نان فطیر و حلوای
نشاسته بر ضد آن چیزی سده گشاینده و لطیف کننده با آن بکار دارند چون آبکامه
و ترب بسرکه و کبر بسرکه و پیاز بسرکه و جگند پخته و بخردل خوش کرده و روز دیگر
سکنجبین خورند و طعام اندک خورند و اگر چیزی تیز و شور خورده شود بر عقب آن چیزی تر
و تفه خورند چون خیار و کدو و مانند آن و تفه چیزی را گویند که طعمی قوی ندارد و اندر زمستان
بخنی و بوارد و مانند آن باید خورد و اندر تابستان بوارد بیشتر باید خورد و هرگاه که
شهوت راستینی پدید آید اندر طعام خوردن تاخیر نباید کرد و چنان باید که دست از طعام
بدارند هنوز شهوت می باشد و پس از آنک طعام تمام خورده باشد طعامی دیگر خوردن و معده گران
کردن سخت بد باشد و اگر روزی معده گران کرده شود دیگر روز بسیار بباید خفت و ریاضتی بباید
کردن آهسته پس از آنک از خواب برخیزد و اندکی گوارش موافق مزاج با اندکی شراب صرف خوردن
و اندر خوردنیها ترتیب نگاه باید داشتن هر چه نازکتر و لطیفتر و آشامیدنی باشد نخست باید
خورد

خورد مثلا نخست شوربا باید آشامید پس شیربا خوردن پس گوشت و از پس ریاضت و بیخ
چیزهای نازک چون شیر و ماهی تازه و مانند آن نشاید خوردن از بهر آنک معده گرم شده باشد
و چیز نازک زود اندر معده گرم تباه گردد و اخلاط را تباه کند و کسی را که غذاها بگوناگون
می شود بر آن اعتماد نشاید کرد از بهر آنک بسیار گونگی اخلاط بد تولد کند و بسیار گردد و از آن
بیماریها تولد کند و بسیار غذاهاست که اندر آن نوعی سمیت و گروهی با آن خو کرده باشند
آن گروه را آن غذا به از غذائی دیگر باشد که اندر آن هیچ مضرت نباشد و با آن خو کرده
نباشند و بسیار کسان باشند که غذا اگر چه نیک باشد ایشان را بازدارد کشها را از آن غذا
پرهیز باید کردن چندگونه طعام مخالف خوردن اندر یک نوبت سخت بد باشد و مدت
دراز اندر یک نوبت بودن بد باشد از بهر آنک آنچ اندر اول نوبت خورند هضم پذیرد و آنچ اندر
آخر نوبت خورند از آن دیرتر افتد و هضم ناهموار گردد و بهترین نوبتها طعام خوردن آنست که اندر
دو روز طعام سه بار خورند یک روز بامداد و شبانگاه و دیگر روز نماز پیشین و هر که اندر یک روز
دو بار خوردن عادت دارد اگر یکبار بازارد ضعیف شود و هر که یکبار عادت دارد اگر دو بار
خورد کاهلی و ضعف معده و امتلا پدید آرد و خداوند معده گرم با صواب آن باشد که بامداد
چند لقمه نان با شراب غوره یا با شراب انار و یا با شراب لیمو و مانند آن بخورد پس بریاضت و حرکت
مشغول شود و طعام باید که پراکند و اندک اندک خورد و هرگاه که گرسنه گردد و صفرا با جنبش
تدبیری ساکن کرده نباشد صفرا اندر معده او بسیار گردد و طعام را که بخورد تباه کند و هرگاه
که حرارتی بیابد که طعام تباه شد رفق معده و روده‌ها را از آن پاک باید کردن و طبع را نرم کردن
بشراب آلو و شراب بنفشه و اگر قی تواند کردن بآب گرم و سکنجبین قی باید کردن پس صفرا را
ساکن کردن بشراب انار و شراب غوره و غیر آن پس طعام خوردن و هر که از پس طعام بخواهد خفت
نخست بباید رفت باهستگی تا طعام از قعر معده فرو رود پس بخسبد و هر که اندر دستی هر گاه که
طعام خورد تن او گرم شود وی را چندان طعام که کفایت او باشد یکبار نشاید خورد بتفاریق
باید خوردن و هر که ریاضت کمتر کند قوت هاضمه او ضعیف باشد و مردم پیر همچنین باشد
طعام کمتر و لطیفتر باید خورد و گوشتها قوی نشاید خورد بگوشت مرغ و مرقه قناعت باید

کرد خداوند صفرا را غذای سرد و تر باید خوردن چون کشکاب و قلیه خیار و قلیه کدو و ماش مقشر
با کدو و کوکو و باهای ترش که از غوره و آلو و ریشو و دوغ پالوده سازند و مانند آن و غذاهای
خداوند سودا باید که میل بتری دارد و اندک مایه گرم باشد چون رشته و اسفیدباها و شوربا
گوشت بره فربه و مرغ فربه و خایه مرغ نیمبرشت و مبرود و مرطوب را غذای گرم و لطیف
کند باید چون نخوداب و اسفیدباهای بگوشت گنجشک و کبک و تذرو و آهو و بط فربه و توابل
او دارچینی و کرویا و زیره و سعتر و مرطوب را خاصه قلیه خشک و قلیه ابکامه بسعتر و اندکی
سیر و کوزمغز و قلیه خشک از گوشت سرخ باید ساخت که سپیدبای زودی حبا کرده باشند
و بروغن گوزمغز بیاز کرده یا بروغن زیت یا بروغن مغز زردآلو و غذا لطیف و سبک چون
گوشت جوژه مرغ خانگی و گوشت دراج و طیهوج و مانند آن درستی مغز نگاه دارد و از فضول
دا از آن فضول کمتر خیزد و غذاها غلیظ قوت بیشتر دهد و هر که غذاء لطیف از بهر قوت خورد بر گرسنگی
راستینی باید خورد و بامداد باید خورد که قوت معده اندرا هضم کند تمام تا همه قوت گردد و فضول
تولد نکند و لونها بسیار اندر یک نوبت بسیار نباید خورد از بهر آنکه قوت فضول گردد و یک
لون اقتصار باید نمودن و بدان قناعت کردن و غذاهای خشک چون کاورس و عدس و گوشت
نمکسود شهوت طعام ناقص کند و لون بشره تباه کند و طبع خشک دارد و غذاها چون شهوت
طعام ببرد و معده را ضعیف کند و گرانی و کسلانی آرد و غذاهای سرد سستی و گرانی کند
و ترشیها اعراض پیری پدید آرد غذاهای شور و تیز چشم را زیان دارد بسیار غذاها است که اندر یک
روز و یک نوبت دو بهم نشاید خورد چون دوغ و غوره با هیچ دوا زیرا انار ترش و زیرا آلو
و شفتالو و زردآلو نشاید خورد و کنج بلچینی که از سرکه سازند نشاید خورد و کبوتر بچه و سیر و پیاز
و خردل از هیچ با یکدیگر نشاید خورد گوشت نمکسود بسرکه و بشیر نشاید نخت شیر
و جغرات و ماهی تازه و اجبن اندر یک مجلس و اندر یک روز نشاید خورد که بیم باشد که بهق و برص
ارد از پس میوه تا آب تلخ نشاید خورد انگبین و خربزه از پس یکدیگر نشاید خورد سیب و بیان بیکجا
نشاید خورد گوشت بریان که از تنور برآرند نشاید پوشیدن و اگر پوشیده باشد نشاید خورد
بسیار خوردن پیاز سرکشتن و کلف آرد شیر و شراب اندر یکدیگر خوردن نشاید اندر پس فصد
و حجامت

و حجامت چیزی شور خوردن گر و بهق آرد سرکه اندر چیزی که از مس و ارزیز و روی باشد نشاید
داشت و روغن و شیر اندر جای مس و روی نشاید داشت ماهی تازه و شیر و خایه مرغ و پنیر تر بیکجا
نشاید خورد باقلا و جغرات بیکجا نشاید خورد

باب ششم اندر تدبیر آب

آب سرد و ترست و باشد که بسببی دیگر با تیش یا بسبب گرمی هوا گرمیی عارضی پذیرد بی
آنکه چیزی با وی بیامیزد و همچنین بسبب سردی هوا سردی عارضی پذیرد بی آنکه چیزی سرد با وی
بیامیزد با طبع او بگردد هرگز آب خشکی نپذیرد مگر از وقت که بفسرد اما فعل خاصه آب تری
کردنست و اگر آبی باشد که گرمی یا خشکی از وی پدید آید سبب آن چیزی زمینی باشد که با وی بیامیزد
یا کیفیتی عارضی که در وی پدید آید و آب باران بهتری فرون تر از دیگر آبها دهد و باران زمستانی
خالص تر از باران تابستانی باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر زمستان ضعیف باشد بخارهای
غلیظ نتواند کشیدن و بخارها سوخته و غبارها نباشد یا کمتر باشد و باران تابستانی بخلاف
باران زمستانی باشد و بارانهایی میان این و آن باشد و آب باران اگرچه سخت نیک باشد زود عفن گردد
از بهر آنکه لطیفست و لطیف زود اثر پذیرد و اگر بپزند دیر عفن شود یخ که از آب نیک فسرده شود
و برف که بر زمین پاک افتد فرقی نیست میان آنکه در آب افکنند با آبی که از بیرون بدان سرد کنند
آب سرد عصبها را زیان دارد بدین سبب خداوند اوجاع مفاصل را و کسانی را که اندام عصبی عصبانی
علتی و عارضی دارند چون معده و مثانه زیان دارد و خداوند بیماریها سرد و تر را و خداوند
نقرس بلغمی را و خداوند رعشه و استسقا و فالج را سخت بد باشد آب دریا و آب شور
مردم را لاغر کند و همه خداوندان بیماریهای سرد و تر را و خداوند نقرس بلغمی و رعشه و فالج
و استسقا را و خداوند ریشها و حکها را سود دارد و اگر آب خوش را نمک در افکنند و بپزند
تا جمله اندر آفتاب نهند بجای آب دریا باشد و آب شور خوردن خون را تباه کند و خارش
آرد و نخست اسهال آرد پس طبع را خشک کند و آب تلخ همیشه اسهال آرد و آب تیره سنگ
گرده و مثانه تولد کند آب گرم طعام را از سر معده آرد و تشنه را فرو نشاند بدهد آب سرد
باعتدال همه تن درستان را سود دارد و معده گرم را همچون کی ارش بود و دل گرم را بجای هوا خشک
بود و بخارها از دماغ باز دارد و نگذارد که خون و دیگر اخلاط تباه شود و عفونت باز دارد لکن

اینجا کمی باید که ماده پخته شود زیان دارد و آب گرم منش کشتی آرد و اگر سخت گرم باشد
بادها را بشکند و قولنج را سود دارد و تشنگی در وقت باطل کند و معده را بشوید و خداوند
تن لاغر و بلغمی را و خداوند درد چشم را سود دارد و ادرار کند و حیض فرود آرد و آب چاه
و کاریز بقیاس با آب جوی بد باشد و آب جوی و آب چاه بهم نزدیک بود و آب ایستاده خاصه
که اندر میان درختان و نی باشد سخت بد باشد سپرز را بزرگ کند و همه احشا را زیان دارد
و باشد که باستسقا ادا کند و تدبیر آبهای بد بسیار دارند و آبهای بد را باصلاح توان آورد
تدبیرها بسیار است و آسان‌تر و بهتر آنست که این آب را با خاک پاکیزه بیامیزند و خاصه خاک شهر خویش
و بجوشانند و بجنبانند و کمتر پس تدبیر آن است و اگر بمجوز کلاب بچکانند سخت نیک باشد
و آب غلیظ با شراب باید خورد و گر با سیر و آب ترش با سرکه و سکنجبین و اگر چیزی قابض چون
خرنوب و حب الآس و مانند آن در وی افکنند یک شبانروز مضرت آن باز دارد و آب ناک با شراب
خورند یا با چیزی که طبع را نرم کند و آب تلخ با چیزی چرب یا شیرین خورند و آب شور با شیر
خورند و تریاق همه آبهای مخالف پیاز است خاصه بسرکه پرورده و با آب ایستاده همچنین گرم
نشاید خورد چیزهای خشک باید خوردن و اینجا که آب اندکی بود و روزگار گرم آب را
باسرکه بیامیزند تشنگی کمتر آرد و اگر تخم خرفه بکوبند و با سرکه بیامیزند و ناز در وی زنند
باب کمتر حاجت آید و بر سر طعام آب بسیار نشاید خورد و اگر کسی را صبر نباشد اندکی آب سرد
بباید مزید و هر چه سردتر تشنگی زودتر نشاند و صبر کردن بر تشنگی مرطوب و مبرود را سود دارد
و محرور را زیان دارد و آب خوردن ناشتا و از پس ریاضت و گرمابه سخت زیان دارد و جگر را و گرده را
سرد کند و بیم باشد که باستسقا ادا کند و اگر کسی را از آب خوردن ناشتا صبر نباشد آب با شراب ممزوج
کند زیان کمتر کند و اندر زمستان شراب که با آب ممزوج کنند و ناشتا خورند کم کرده باید و اندر تابستان
سرد باید و آب خوردن بشب که از خواب بیدار شوند زیان دارد خاصه اگر تشنگی را سببی نباشد لکن محرور را
و مخمور را تشنگی زیان ندارد و از پس طعام گرم آب سرد زیان دارد و اگر چاره نباشد آب لختی در
دهان نگاه باید داشتن پس فرو بردن و اگر تشنگی در وقت غلبه کند صبر باید کردن و خفتن
از بهر آنکه طبیعت اندر خواب از ماده که تشنگی می‌آرد بپزاند و تحلیل کند و اگر پس تشنگی در وقت آب خورده
شود

شود تشنگی زیادت گردد از بهر آنکه ماده پخته نگردد باید و قوی‌تر شود تخم بادیان و آب بادیان تازه تشنگی
زایل کند

باب هفتم اندر تدبیر شراب

اگر چه اندر دین اسلام شراب
حرامست از بهر آنکه اندر ملتهای دیگر مباح بوده است و طبیبان سود و زیان آن اندر کتب آورده
اند و بعضی مردمان از اهل اسلام لذت و منفعت آن می‌طلبند از اینجا که طریق طب است شرط است
که منفعت و مضرت آن یاد کرده شود اما منافع شراب آنست که مزاج و حرارت آن مناسب حرارت غریزی
است و بدین سبب است که حرارت غریزی را بیفزاید و طعام را نیک بگواراند و خلطهای خام را
بپزاند و بگذراند بعضی باسهال و بعضی بادرار بول و بعضی بعرق و بعضی بقی دفع کند و از بهر
آنست که هر که شراب خوردن عادت دارد هرگاه که دستار خوان کوتاه کند هضم او ناقص گردد
و حرارت غریزی و قوتهای اندامها او همه ضعیف شود و خلطها که باسهال و بادرار و بعرق
و بقی دفع شدی اندر تن بماند و بسیار گردد بدان سبب بیماریها گوناگون تولد کند و منافع دیگر آنست
که رنگ روی را برافروزاند و قوت روح و قوتهای اندامها را مدد کند و رگها را از اخلاط بد بشوید و شهوت
کلبی ببرد و قولنج و سده بگشاید و رگها را فراخ کند و غذا را بهمه تن برساند بدین خصلت ناقه
را سود دارد و خواب خوش آرد و مضرت زهرهای سرد را باز دارد چون افیون و شوکران و مانند آن
و گزدم زده را شراب قوی گرم کرده آرام دهد لکن این منفعتها از وقت باشد که بوقت و اندازه
بکار برند و هرگاه که از اندازه بگذرد همه مضرت گردد از بهر آنکه منفعت بزرگ اندر شراب
آنست که حرارت غریزی را مدد دهد و هرگاه که بسیار خورده آید حرارت ضعیف گردد از بهر آنکه
شراب حرارت غریزی را غذا است و غذا پذیرنده آنگاه قوی گردد که تا گاه غذا پذیرد که غذا باندازه
قوت او باشد و هرگاه که غذا فزون‌تر شود قوت هاضمه و غاذیه از تصرف کردن اندر آن عاجز
آید و چون این دو قوت عاجز آید ناچار غذا پذیرنده غذا نیابد و ضعیف شود و حال حرارت
غریزی با شراب بسیار همچون حال آتش اندک بود که هیزم بسیار در وی نهند تا چنانک آتش اندک
از فروزانیدن هیزم بسیار عاجز آید حرارت غریزی همچنان از هضم شراب بسیار عاجز آید
و ضعیف گردد و بدین سبب است که هرگاه که افراط کنند بیم باشد که مفاجا اندر میان شراب
خوردن یا اندر خواب مستی هلاک شوند از بهر آنکه شراب نفوذ با خون بیامیزد و رگهای همه تن [illegible]

ممتلی گردد و هوا دیگر و وسواس است و مالیخولیا و غفلت و کند فهمی و رای ناصواب و خیرگی چشم و تباه شدن
حاسها و ترسیدن اندر خواب و بیناییها سستی و سکته و صرع و رعشه و فالج و نقرس و برسام
و خناق و دبیلها و تبهای محرقه و هذیان و استسقا و چگونگی تولد این علتها اندر کتاب ذخیره
یاد کرده آمده است و بباید دانست که بعضی مردمان باشند که هرگاه که قدحهای بزرگ خورند
دیر مست شوند و اگر قدحهای کوچک خورند زود مست شوند از بهر آنکه معده و جگر ایشان گرم باشد
و از قدح بزرگ بخار بر نتواند انگیخت و چون بخار بدماغ بر شود دیر مست شوند و از قدح کوچک
بخار زودتر تواند انگیخت بدین سبب دماغ زودتر از بخار شراب ممتلی شود و زود مست شوند
و بباید دانست که محمودترین شراب سپید و رقیق موافق‌تر باشد و اگر شراب قوی باشد اندک گل کوفته
بچکانند رقیق شود خاصه اگر ممزوج کنند و شراب زرد قوی‌تر باشد و هرچه رنگین‌تر قوی‌تر
پیران و مرطوبان را شاید و شراب سیاه غذا بیش دهد لکن حرارت آن کمتر از حرارت شراب زرد باشد
خاصه شرابی که رنگ آتش دارد و شرابی که طعم و بوی آن ضعیف باشد محرور را شاید لکن از معده
دیر بیرون شود و شراب ریحانی یعنی لطیف و خوش بوی و خوش طعم خداوندان خفقان و غشی را
شاید و شراب ناخوش بوی دماغ را زیان دارد و اخلاط تند فزاید شراب شیرین فربه کند و [illegible]
صافی کند لکن دیر گوارد و از وی سده تولد کند و جگر و سپرز را زیان دارد شراب تلخ زود گوارد
و سده بگشاید و خلط خام بلغمی را لطیف کند شراب رقیق زود بگذرد و بدماغ رسد و زود
مست کند و ادرار بول بیشتر کند شراب غلیظ بخلاف این باشد و از شراب خام ناجوشیده
مستی و هشیاری زودتر باشد و نشاط زیادت کند و خون صافی کند لکن از بد و منتن آن دهان
ناخوش گردد و دماغ را تیره کند و اندر شراب جوشانیده اگر تلخ باشد گوارنده باشد و هشیاری
از وی دیر باشد و خمار قوی و نشاط آن همچون نشاط خام باشد و اگر شیرین باشد اندر مثانه سنگ
و ریگ بسیار تولد باشد که سده افکند و باستسقا ادا کند و شراب مویزی با حرارت و رطوبت کمتر
از شراب انگوری باشد و غذا بیشتر دهد و نفخ کند و کسانی را که مزاج ایشان سرد و خشک باشد شاید
و میویز نیز بدین سبب نشاید و از انواع شرابها که از گندم و گاورس و عسل و انجبار کنند فعل و منفعت
شراب ندارند جز آنکه دماغ را ممتلی گردانند و شراب کهنه حکم آن داروست و شراب تمام نارسیده

جگر

جگر را زیان دارد و باشد که باسهال کشد و محرور را شراب بر غذاهای موافق مزاج باید
خورد چون غوره و ریواج و مانند آن و نقل انار و لیمو و ترش ترنج باید خورد و اگر شراب صداع آورد
نقل آبی و انار باید کرد و اندر میانه هر دو سه شرابی اندکی آب سرد خوردن تا قوت شراب از دماغ
باز دارد و اگر معده گرم و ضعیف باشد نقل حب الآس و آبی ترش باید کرد و اگر معده سرد باشد
نقل کندر و سعد و قرنفل و پوست ترنج باید کرد و اگر کسی را شراب غثیان و قی آرد نقل زیره و نمک
باید کرد و پوست پسته که بر ظاهر سفال افتاده باشد و شراب خوردن ناشتا دماغ را و عصبها را
زیان دارد و تشنج آرد و خود زایل کند مستی متواتر مزاج جگر و دماغ را تباه کند و بیماری
عصبها آرد و بیم سکته و مرگ مفاجا باشد و کودکان نارسیده را شراب خوردن زیان دارد
حرارت غریزی را ضعیف کند و تحلیل ناقص کند کسی که خواهد که از مستی زود
هشیار شود سرکه با آب بیامیزد مقدار سه پیاله و دوغ ترش و ترف گداخته خورد و کافور
و صندل بوید و روغن گل و سرکه بر سر او می‌نهند و کسی را که خواهد که مست شود
تا جراحت یا غیر جراحت را علاج کنند بذر البنج و قشور الیبروح در آب بپزند تا آب سرخ
شود آنگاه از آن آب با شراب بیامیزند و بدهند و اشنه اندر شراب فرو غار کنند و با عود خام
آن شراب بپالایند و بدهند زود مست کند

باب هشتم اندر تدبیر خواب و بیداری

بهترین وقت خواب آن وقت باشد که طعام از فم معده گذشته باشد و در قعر معده افتاده
و قوت هاضمه اندر آن تصرف کرده تمام و معده خالی خفتن حرارت غریزی را ضعیف کند
و تن لاغر گرداند و خواب روز بیماریهای رطوبتی و نزله آرد خاصه اندر زمستان و رنگ روی را
تباه کند و تن را سست کند و کاهلی و سقوط شهوت آرد و زیانکارترین چیزی خداوند مزاج
سرد را بسیار خفتن است و کسی که بروز خفتن عادت دارد بتدریج از آن عادت بباید گشت
و خواب روز بجای خواب شب نایستد و هنگام خفتن نخست بر پهلوی راست باید خفتن
یک زمان پس بر پهلوی چپ باز گشتن و شکم را گرم باید داشت و چیزی گرم چون موی و مانند آن بر شکم
باید پوشید و اگر بر شکم خسبد حرارت جمع شود و غذا نیک هضم شود و پشت باز خفتن زیان دارد
از بهر آنکه فضلها دماغ که منفذها آن سوی پیش است چون بر پشت خسبد بدین منفذ باید که فرود آید

سبب بازخفتن پشت سوی سر میل کند و بنشیند و عصبها فرو آید نزله و سل و درد عصبها و فالج و درد
پشت تولد کند و از بخار اندر دماغ بماند کابوس و صرع و سکته تولد کند و بی‌خوابی و شب ناخفتن
گوهر دماغ را گرم کند و طعام و شراب ناتمام و ناگوارنده بماند و قوت را ضعیف کند و خواب
بامداد زیان دارد از بهر آنک اندر شب غذا هضم یافته باشد و معده خالی باشد همچنان باشد
که بیکبارگی خفتن و آوازها پیوسته و ممول و معتدل چون آواز آب و آواز درخت و آواز آسیا و مانند
آن مردم تن درست را خواب آرد و ماندگی و رنج را مالیدن بسیار و شراب ممزوج و خواب آرد و آنرا
که از بیخوابی رنج باشد نکو آنرا که تکیه کند و چشم فراز کند و اطراف او بمالند و آنرا که مایه غنودگی
کم باشد بار دار بدو بیشتر و جماعتی سمرها گویند و کتاب خوانند چنانک ملول گردد و مانده شود
پس یکبار از پیش او برخیزند و روشنایی بردارند در حال بخسپد **باب نهم اندر تدبیر**
حرکت و سکون باید دانست که از بهر آنک حرارت غریزی از سببهاء بیرونی و اندرونی
اثرها می‌پذیرد و اندک اندک بتحلیل خرج می‌شود حاجتست بدل آنک عوض آنک خرج می‌شود باز
افزون و آوردی حادث کم هم از گوهر او باشد و هر حرارتی که از اندرون یا از بیرون تن مردم رسد
همه غریبست و از گوهر او نیست و حرارتی که مدد حرارت غریزی را شاید و از گوهر اوست حرارتی
است که از حرکت اندامها تولد کند از بهر آنک هر گاه که مردم حرکت کند اندامهاء او گرم شود و حرارت
غریزی بدان سبب افزون شود و مددی یابد هم از گوهر خویش این حرکت را ریاضت گویند و اصل
بزرگ اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی ریاضت است از بهر آنک حرکت ریاضت حرارت غریزی را
می‌افزود و فضلها که در تن مانده باشد از غذاء روز گذشته بتحلیل خرج می‌شود و بهترین وقت ریاضت
آن وقتست که طعام روز گذشته هضم یافته باشد و طبع اجابت کرده و روده از فضله طعام خالی
شده و نخست که بریاضت مشغول خواهند شد بباید نخست اندامها را بمالند مالیدنی نرم و بتدریج
سخت‌تر می‌مالند تا بآخر سخت بمالند پس بریاضت مشغول شوند این مالیدن را مالیدن استعداد گویند و
چون از ریاضت فارغ شوند دیگر باره بمالند مالیدنی نرم و در میان این مالیدن دوم چند بار اندامها را بخود
بکشند و بیازند و نفس را نگیرند چندانک تا فضلها که بریاضت دفع نشده است بدین طریق دفع شود
این مالیدن دوم را طبیبان مالیدن استرداد گویند و ریاضت چندان باید که رنگ روی افروخته می‌شود

وحرکت

وحرکت بنشاط می‌تواند کرد و هر گاه که ماندن خواهد شدن و عرق اندر گیرد از ریاضت باز بایستند
و ریاضت بسیار کردن گونه‌ای زیان دارد و انواع ماندگیها که از ریاضت و غیر آن پدید آید سه نوعست قروحی
و تمددی و ورمی و گروهی دیگر گفته‌اند نوع دیگر هست آنرا قشفی گویند اما قروحی چنان باشد
که اگر دست بروی نهند یا حرکت کنند المی یابند چنانک از قرحه یابند و سبب آن فضله باشد
رقیق بسیار و حرارتی غریبی که اندامها را گرم کند و گوشت و پیه را بگدازد و اندر نواحی پوست
پراکنده کند و اگر این فضله بسیار در تن بود سرمایی اندر پشت می‌یابند و اگر سخت بسیار بود لرزه
و تب تولد کند و علاج آن اندر آبزن نشستن باشد و مالیدن نرم بروغنها که گشاینده چون روغن
بابونه و روغن شبت و روغن بیخ خطمی و گرمابه فاتر و غذاهای لطیف دهند چون مزوره که
ماءالشعیر و ملک و کشک جو بزنند و جز قلیه کدو و اسفاناخ و ماش مقشر و ماندگی تمددی
چنان باشد که مردم پندارد که اندامهاء او کشیده شده است و امتلای و حرارتی همی یابد اندر همه
رگها و پیها و حرکت دشوار تواند کرد و سبب آن فضلها بی باشد که اندر عضلها مانده بود
یا بادی و علاج آن گرمابه باشد و آبزن و روغنها که در علاج قروحی یاد کرده آمد و اگر
این ماندگی نه اندر ریاضت تولد کرده باشد از استفراغ چاره نباشد و ماندگی ورمی نوعی است
که تن گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی و اگر دست بر وی نهند المی یابند چنانک عضوی آماسیده باشد
و سبب آن همچون سبب تمددی باشد و علاج آن همچنین تمام شود امتلا را استفراغ باید کرد
و کم خوردن و حرارت را تسکین دادن و بیرون کردن فضلها را که اندر عضلها باشد و الم آن
را بگرمابه و آبزن نرم و مالیدن و سایش و علاج کردن و ماندگی قشفی چنان باشد که بدن را پنداری که اندامها
خشک است و سبب آن رنجی باشد که عرق بسیار کند یا اندر هوای گرم سفر کند یا رنجی اتفاق افتد
و روزه و کم خوردن و علاج آن آبزن باشد و گرمابه و تمریخ و شربت کشکاب و روغن بادام
و شکر و لعاب اسبغول و شکر و غذا آبچه اندر کشکاب پخته و مزوج و مانند آن ۞
باب دهم اندر استفراغ بداروی مسهل باید دانست که مردم تن‌درست را
و کودکان را و مردم پیر را و خشک اندام و لاغر تن را و کسی را که گوشت عضلهاء شکم او اندک باشد
و کسی را که قوت ضعیف باشد و کسی را که عضلهاء زبان ضعیف باشد و این کسی باشد که اندر سخن

بجای حرف سین حرف ثا گویند و کسی را که اندر تن او خون زیادت از دیگر خلطها باشد این چند
گروه را که یاد کرده آمد داروی مسهل نشاید خورد و نیز اندر فصل گرما و سرما نشاید خورد
خاصه اندر فصل گرمای بیست روز پیش از بر آمدن شعری و بیست روز پس از بر آمدن
او هیچ کس را نه داروی مسهل شاید خوردن و نه فصد شاید کردن و نه حجامت الا که ضرورتی باشد
سخت و فصد کند و شرط احتیاط و تسکین بجای آرد و مباشرت نیز نباید کرد خاصه در ایام
باحور بود و هم روز باشد انساه تموز و بر آمدن شعری در روزگار بقراط با قول ایام باحور
اتفاق افتاده است بدین سبب در این مدت که یاد کرده آمد از دارو خوردن نهی کرده است
و بیست روز پیش از بر آمدن شعری و بیست روز پس از بر آمدن او را حدی نهاده است در جمله
ده روز از آخر حزیران و جمله ماه تموز هیچ استفراغ نباید کرد و کسی را که شادی بزرگ
یا غمی بزرگ رسیده باشد و اندیشه بزرگ دارد دارو نشاید خورد و بسیار خوردن داروی مسهل عادتی
ناستوده است از بهر آنکه دارو خوردن بسیار احشا را و قوتها را ضعیف کند و کسی که دارو خوردن
آموخته نباشد طبیب نشاید که او را دارو دهد و صواب آن باشد که بغذایی لطیف اندک تن او را
می کند و اگر چاره نباشد چیزی لطیف دهد از آن نوع که پیشتر یاد کرده آمد مردم خشک مزاج
را داروهای نرم و لغزاننده فرمودن از استفراغ ارد که داروی تیز دارو خوار سخت یابد که تن را اشاره
دارو خوردن کند تا مقصود حاصل آید و این چنان باشد که چند روز چیزهایی که احشا را
ضعیف کند بخورند و معده را مراعات کنند و رگها دارو گشاده و طبع را نرم دارند خلط
بر اینان بس سهل خورند و آن ساعت که مسهل خورند طعام باید که هضم شده باشد و شهوت طعامی
دیگر هنوز نا جنبیده و دارو سخت شیرین نباید تا معده آن را بعوض غذا قبول نکند و بهضمش مشغول
نشود و اگر دارو قوی باشد پیش از آنکه در کار آید خفتن دارو بهتر کار کند و پس از آنکه در کار آید
نباید خفت و اگر بخسبد فعل دارو باطل شود و اگر دارو نرم و لطیف باشد و دارو خوار پیش
از آنکه دارو در کار آید بخسبد دارو کار خویش نکند یا کمتر کند و آب گرم پس از داروی مطبوخ
قوت دارو را ضعیف کند اما پس چون تمامی اگر در کار تقصیری رود آب گرم و شورا را
دفع کند و در کار آرد و اگر پیل در مشک مصطکی سوده با سکنجبین شکر بخورند دارو را یاری تمام
دهد

دهد و تا دارو کار تمام نکند طعام و شراب نباید خورد و اگر معده سخت گرم بود و صبر کردن
احتمال نکند پیش از دارو نوعی اندک چند لقمه نان اندر شراب تر شده باید کردن و بخوردن
باشد یکشکاب با آب انار و اگر کسی را بفصد و اسهال حاجت آید نخست مسهل باید داد و اگر
کسی را دارو کار نکند و تا سه روز بر جای می ماند اندر اعضا پدید آید شیافی یا حقنه‌ای بکار باید داشت
یا دو مثقال مصطکی سوده با شکر اندر آب گرم بباید داد تا معده و احشا را قوت دهد
و دارو را و اخلاط بد را دفع کند و اگر تنها ممتلی گردد و چشمها بیرون خیزد رگ باید زد و بسیار
باشد که آبی و سبب غشیان را که از دارو باشد دفع کند و دارو را در کار آرد و اگر این اعراض
تولد نکند لکن اجابت نبود فصد باید کرد اگرچه پس از روزی تا سه روز باشد و اگر دارو
کاری تمام نکند و تن از آن ماده که مقصود باشد پاک نشود گرمابه بکار باید داشت چند
روز و عرق آوردن تا ماده که سوی معده‌ها میل کرده است و سوی پوست میل کرده است بعرق
دفع شود و بباید دانست که اگر آنکه گرمابه لذت می یابد نشان دفع شدن ماده باشد و اگر لذت نیابد
دوای باید آید در حال بیرون آید و شربت و غذا موافق و اندک تدبیر کردن و چون از دارو بیرون
آید از همه چیزها که احوال مردم بگرداند چون شادی بزرگ و خشم و جماع و چون خشم عظیم خویشتن
دور باید داشت و طعام اندک و لطیف باید خورد و بر اثر دارو که اندک کار بیند و از آن فارغ
شوند مبرود و مرطوب بحسب اثر شاد باید خورد یا جلاب خام و محرور و صفراوی را اسپغول و معتدل
مزاج را تخم شاهسفرم و اگر کسی را حرارت سخت غالب بود اسپغول را بروغن گل چرب کنند
پس اندر جلاب کنند و کسی که سخت محرور باشد حب الرشاد بروغن زیت چرب کنند و شراب
خمر چون بنه دارو پس از آن غذا خورده باشند بیم باشد که تب و اضطراب آرد و اگر دارو اسهال
فزون از اندازه کند شیر تازه دهند تا تسکین و قوت دارو از روده‌ها باز دارد و اگر تخم لسان الحمل
اندر شیر بجوشانند و بدهند به حال نیز باید داد و اگر تب آمده باشد اسپغول و گل ارمنی
و صمغ عربی بروغن گل چرب کرده و با شراب انار بر دهند و تریاق غاروقی
و فلونیا اسهال را باز دارد و هر گاه که اسهال چندان شود که فواق پدید آید اسپغول بروغن گل
چرب کرده با آب سرد بدهند و اطراف ببندند و عطسه آرند و فلونیا دهند و اهل تنعم و ملوک

را و کسانی را که دارو دشوار توانند خورد تدبیرهای لطیف باید کرد اما خداوند معدهٔ ضعیف
و کرم را چون باستفراغ حاجت آید بگیرند سقمونیا مقدار یک شربت و اندر جلاب خام حل کنند
و آبی که سیب ترش شیرین پاره کنند و سپر کارد بیازنند و اندرین جلاب نهند یک شب تا ازین
جلاب چیزی اندر خورد و بامدادان آن آبی برچینند سر خلال فرو دهند و از جلاب دور کنند
مضرت سقمونیا نباشد مزهٔ داروها ندهد اما اگر مقدار سقمونیا زیادت از یک شربت
کنند با آنچ آبی بستاند مقدار یک شربت بود صواب بود و اگر باستفراغ صفرا و رطوبت
حاجت آید محمد تا اشنه نیم کوفته بگیرند دو درم یا بیشتر بحسب قوت و طبع دارو خوار
اندر صد درم آب بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند و قدری سقمونیا درین آب حل کنند و قدری
شکر سوده در افکنند پس آبی یا سیب پاره کرده و بکارد آزده در افکنند و یک شب
بنهند بامدادان آبی بدهند مقصود حاصل آید **صفت مطبوخی** که خداوند
ثقله را سود دارد بگیرند بنفشهٔ خشک پنج درم بیخ سوسن مقشر نیم کوفته ده درم سنگ
اندر نیم من آب بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند و بیست درم شیرخشت اندرو گدازند
و بپالایند این یک شربت باشد **صفت حبی** لطیف بگیرند بنفشهٔ خشک دو درم
رب سوس یک درم عسل خیار شنبر چندانک کفایت بود بهم دهند و بدان بسرشند و حب کنند

باب یازدهم اندر تدبیر قی کردن کسی را که سینه تنگ و دل زلوشت
بهنه باشد و گردن دراز و قصبه شش بیش کرده اندرون پوست بیرون خاسته و بینال
باشد و کسانی را که اندر سینه بیماری باشد قی نشاید کرد و کسانی را که دماغ و اندامها ضعیف
ضعیف باشد و کسانی را که سخت فربه باشند دارو مسهل اولیتر از قی کردن باشد اما
منفعت قی آنست که همه بیماریها و دردها را که فرو سوی ناف باشد سود دارد و معده را پاک کند
داروهای بخور روزی کل و مانند آن زایل کند و روزی غذا بدبیاید و خداوند یرقان و رعشه
و فالج و نقرس و مالیخولیا و قوبا را سود دارد و خداوند جذام را و کسانی را که بد رنگ و زرد روی
باشند و کسانی را که دارو مسهل قی و غثیان آرد اگر پیش از آن به سه روز قی کنند چون دارو
خورند قی و غثیان نباشد و اما مضرتهای قی آنست که معده را زبون کند و اخلاط ردی بر

آید

آورد و دندان را و چشم را و بیماریهای سینه را زیان دارد لکن اگر قی باندازهٔ حاجت و بوقت
کنند گرانی سر و گوش و تیرگی چشم زایل کند باذن الله عز و جل و اما آن کس که
خواهند که قی کنند چند گونه طعامهای مختلف باید خورد و اگر شراب خواره باشد شراب نیز چند
گونه مختلف باید خورد و چون طعام و شراب خورده باشد یک زمان صبر باید کرد تا طعام و شراب
با اخلاط بیامیزد و کسی را که قی دشوار افتد سه روز پیش از قی هر روز یک وقیه روغن شیره
تخت با یک وقیه شراب صرف آمیخته بباید خورد و هر روز اندر گرمابه باید رفت و روغن اندر
همه اندامها مالیدن و غذا شوربا ها چرب و طعامها گوناگون خوردن و اگر هوا سرد باشد
خانه گرم باید کرد یا قی اندر گرمابه باید کرد و در وقت قی کردن دستاره بر پشت چشم باید
نهادن و نشستن و راست باید نشستن و چون فارغ شود چشم و روی را با آب سرد بباید شستن و دهن
با آب گرم شستن و چند بار غرغره کردن بسکنجبین یا بگلاب و بخفتن نیکاهی قی کردن
را تابستان و مرطوب را قی پس از ریاضت و پیش از طعام و شراب باید کرد و محرور را پس از
طعام و شراب و پس از آنکه از قی و غرغره فارغ شده باشد یک مثقال جوارشی دیگر سنگ مصطکی
سوده با اندکی شکر یا نیشکر اندر آب سیب بخورند تا از مادتها را که رقیق بود آید بازدارد
و باقی فضله که اندر معده باشد بجانب روده دفع کند و اگر بجای مصطکی گلشکر خورند
یا اطریفل کوچک روا باشد و آنرا که از دارو قی شود شکی اندر معده پدید آید شوربای مرغ فربه
آنرا زایل کند و اگر فواق پدید آید جرعه جرعه آب گرم و عطسه آوردن سود دارد و اگر اندر
سینه و پهلوها دردی و تمددی پدید آید بروغن بنفشه یا بروغن بابونه بمالند و باب گرم
تکمید کنند و داروهای قی آنچ بی خطرتر است اینست بگیرند تخم ترب دو درم تخم شبت یک درم
بوره نان جهاندار اندکی همه بکوبند و با سکنجبین بسرشند و پیش از طعام بخورند این یک شربت باشد
صفت داروئی دیگر ترب پاره کرده چون حد درم اندر غضارهٔ نهند تو بر تو و بر هر توی
اندکی نمک سوده بپاشند پس مقداری سکنجبین عسلی بر سر آن کنند و یک شب بنهند دیگر روز
پیش از طعام بخورند و پس از طعام تدبیر قی کنند و اگر پیاز نرگس کوفته درمیانه
طعام با ماهی بخورند قی آرد و فقاع گرم با آب شبت و ماء العسل بخورند قی آرد

باب دوازدهم اندر تدبیر فصد و حجامت

فصد با استفراغ کلی است از بهر آنک
مرکب همه اخلاط خونست پس هرگاه که فصد کرده شود از هر خلطی چیزی استفراغ افتد بدین سبب
فصد را استفراغ کلی گویند و فضیلت فصد آنست که هرگاه که رگ بگشایند رنگ و قوام خون
و قوت بیرون آمدن آن می توان دید و چندانک مصلحت بیند بیرون توان کرد و اندر داروهای بسیار
و داروی مسهل و داروی قی اگر تقصیر کنند تدارک تقصیر آن بداروی دیگر خطر باشد و اگر افراط
کنند باز داشتن دشوار بود بدین سبب فضیلت فصد فزون از فضیلت دیگر استفراغهاست
اما منافع خون اندر تن بسیارست بعضی از منافع او آنست که معلومست که جگر کرسی معیر قوت
طبیعی است و تولد خون اندر جگر باشد بدین سبب آنکه خون حرارت طبیعی است و تولد خون اندر
جگر باشد بدین سبب اندر خون حرارت طبیعی است و همه تن را از آن بهره است و بدان پرورده
شود و مرکب حرارت غریزی که معدن آن دلست همه خونست و خون آنرا بهمه تن می رساند
و بدین سبب است که هرگاه که خون لختی بیشتر از اندازه بیرون کنند ضعف قوت و غشی
تولد کند و منفعت بزرگتر آنست که رگی بزرگ از جگر بدل پیوسته و نصیبی تمام از خون
بدل می رساند و آن خون اندر دل مرکب قوت حیوانی گردد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن
زنده بدین سبب است که هرگاه خون از تن بافراط بیرون شود قوت حیوانی باطل گردد و حیوان
بمیرد و کمترین منافع خون آنست که پوست را رنگین کند و تازه دارد و از بهر این منافع پیشینگان
خون بیرون کردن روا نداشته اند هیچ حال و این رای خطاست از بهر آنک منفعت خون آنوقت
باشد که مقدار خون اندر تن چندان باشد که باید و مزاج آن چنانک باید و هرگاه که مقدار
از بیشتر شود یا مزاج آن بگردد و ناطبیعی شود سبب بیماری گردد زایل کردن حال ناطبیعی
و مادهٔ ناطبیعی واجبست و بعضی خواسته اند و گفته که هرگاه که اعتدال بیمار بگیرند با چیزی
اندک و نافع دهند هم مزاج خون و هم مقدار آن با اعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت نباید
جواب آن گفته اند اگر این تدبیر صواب است مهلت و مدتی باید تا خون فاسد و بسیار
با اعتدال باز آید اینجا که ایمن نتوان بود که آفت بیش دستی کند مهلت ندهد پس بضرورت مقدار
خون کمتر باید کرد و صواب آن باشد که اندر چنین حال هر دو تدبیر کرده شود غذا نافع و اندک خوردن
و مقدار

و مقدار خون فاسد کم کردن تا غرض حاصل آید و اندر بیرون کردن خون فاسد کم کردن تا غرض حاصل
آید و اندر بیرون کردن خون اعتماد بر قوت و حال دل باید کرد و این از نبض توان دانست و اولیتر
آنست که در حال فصد طبیب دست بر نبض دارد تا هرگاه که اثر تغیر و ضعف بدید آید اندر
حال نبض باید بست و آنجا که خون فاسد باشد تا رنگ و قوام آن نگردد نباید بست مگر که اثر ضعف
بدید آید و آنجا که سبب فصد بسیاری خون بود تا قوت بیرون آمدن خون کمتر نشود نباید
بست تا اثر ضعف بدید آید و آنجا که سبب فصد آماسی باشد تا رنگ خون نگردد نباید
بست و بقراط بدین سبب می گوید که اندر شوصه رگ باسلیق باید زد و تا رنگ خون نگردد
نباید بست مگر بدو سبب یکی آنک ضعف بدید آید دوم آنک آماس قوی باشد و رنگ خون دیر گردد
و بیم ضعف باشد از بهر آنک آماس گرم و بزرگ کند بها خون بسته باشد و چون اندر آن موضع
باز داشته و بدشواری بیرون آید و محرور و مرد گرم که اغذیه را که اندر معده صفرا تولد می کند
و کسی را که مسام گشاده باشد و کسی را که فم معده ضعیف باشد و کسی را که حس فم معده قوی
باشد از غشی نگاه بایدداشتن طبیب باید که دست بر نبض دارد تا هرگاه که اثر تغیر بدید
آید در حال نبض باید بست و قی کردن پیش از فصد غشی باز دارد خاصه کسی را که در معده او
صفرا تولد کرده باشد و فم معده ضعیف باشد و بباید دانست که اندر حال خون رفتن
غشی کمتر افتد بیشتری پس از آن افتد که رگ بسته باشد و اگر اندر حال غشی قی افتد قوت
باز آید و غشی زایل شود و پیش از فصد بر مانی اندک شراب انار یا شراب غوره یا شراب سیب
ترش و مانند آن بدهند غشی باز دارد و مبرود را شراب بوزنه دهند یا نبیه با جلاب که داروی
افاویه پخته باشد و مقصود را بیشتر با زخفته فصد کنند و هم بدان شکل باشد تا خون
چندانک باید بیرون کنند با کمترین طریق از غشی نگاه دارند و از پس فصد ماء اللحم
دهند و فصاد باید که نافهٔ مشک و آلتی که بدان قی توان کرد چون پر مرغ و مانند
آن حاضر دارد و دواء المسک نیز حاضر دارد تا اگر غشی افتد در حال پر مرغ فرو کند
و قی افکند و مشک بو یاند و دواء المسک اندر جلاب یا در شراب ناردان کند و بحلق او ریزند
چنانکه و کسی را که تب آید اندر میان تب و روز نوبت تب رگ نشاید زد و کسی را که در روی ضعف

باشد رگ نشاید زد نخست درد که ساکن باید کرد پس رگ زدن از بهر آنکه درد اخلاط را سوی خویش کشد
و رگ زدن خلط را بیرون کشد منازعت میان این دو کشش پدید آید و ضعف و اضطراب تولد
کند و آن روز که رگ زنند و دیگر روز طعام کمتر و لطیفتر باید خورد چنانچه بباید که صفرا
نشاند خاصه محرور را در جمله طعامی که قوت بسیار دهد چون کباب و قلیه و مانند آن نشاید خورد
از بهر دو کار یکی آنکه مقصود از فصد کم کردن قوت خون باشد و طعام قوی مقصود باطل کند و دیگر
آنکه آن روز که فصد کنند قوتهاء معده و دیگر اندامها ضعیف شوند و قوتها قوی باید تا طعام قوی را هضم
کنند و چون قوت ضعیف شده باشد و طعام قوی خورده شود هضم نیک نباشد و خلط بد تولد کند
و در حال گرانی و کسلانی اندام و از پس قی و از پس اسهال و از پس جماع و از پس بی‌خوابی و رنج و از پس
ناگواریدن طعام و از پس هیضه و از پس هیچ کاری که تن را کم کند یا بسببی تحلیل بسیار افتد
و مسام گشاده شود رگ نشاید زد و اگر ضرورت بود میان این حالها و میان رگ زدن
سه روز یا دو روز که نشاید هم بیش اندکی خرج هم از پس و از پس رگ زدن آسایش و باز گشتن صواب
باشد لکن نشاید خفت از بهر آنکه کسلانی آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد و بر سر رگ
رفاده بر رگ نباید نهاد و هیچ عطر و غالیه نباید مالید و اگر سر رگ گرم شود هر ساعتی
باید گشادن و رفاده بگلاب سرد تر کردن و باز بستن و مرطوب را پیش از آنکه رگ زنند
ریاضت معتدل باید فرمودن تا حرارت برافروزد و رطوبتها بگدازاند و اما رگها که بیشتر قیفال
و اکحل و باسلیق و حبل الذراع و اسیلم و باسلیق ابطی و صافن و مابض و عرق النسا و هر رگی را
منفعتی دیگرست اما فصد قیفال علتهاء سر و چشم و بینی و کام و زبان و لب و دندان را سود دارد
و اکحل هفت اندام را و باسلیق علتهاء جگر و سپرز و ذات الجنب و شوصه و دردهاء سرین و زانو
و ساق و قدم را و اسیلم دنبال باسلیق است از دست راست درد جگر را سود دارد و حبل الذراع
اندر بعضی دستها با رگ باسلیق آمیخته است و اندر بعضی با اکحل آمیخته و بر زند الاعلی نهاده است
بر دیگر خرده دست و اندر کتب می‌آید که منفعت او منفعت قیفال است و قیاس بر خلاف این
واجب می‌کند تا که این خلاف از سهو نساخ افتاده است و فصد صافن خون از بالا
فرود آرد و حیض بگشاید و ریش و خارش ران و خایه و قضیب را ببرد و مابض اندر زیر زانوست

بعضی

گفته اند که مابض دنبال رگهاست و شاخهاء آن که بالا کشد فصد آن درد احشا و درد پشت را
سود دارد و منفعت آن فزون از منفعت صافن است و فصد عرق النسا درد عرق النسا
زایل کند و منافع او بمنافع صافن نزدیکست اما قیفال را بوریب باید زد یا از پهنا
و ربوده باید زد تا بیش از دیگر روی رگ بیرون نشود و بر کرانه و بر عصب و عضله و غشاء
آن بر نیاید و اندر زیر اکحل عصبی است احتیاط باید کرد و ربوده باید زد و از درازا باید
زد از بهر آنکه بسیار باشد که این رگ میان دو عصب باشد و باسلیق را از بهر آنکه در زیر او شریانست
از موضع خویش یک سو باید زد و بوریب باید زد یا از پهنا و از درازا نباید زد از بهر آنکه اگر
از درازا زنند باشد که از هر دو جانب او شریان بود اگر چنین بود دست از آن باید
داشت و رگی دیگر بگزیند باید جست و اندر بسیار وقتها که باسلیق را ببندند باد گیرد
و نشان باد آنست که بر رگ مانند عدس غدد ناهمواریها پدید آید باید گشاد و باهستگی
باید مالیدن تا ناهمواری برود و دیگر بار ببندند و اگر دیگر بار باد گیرد هم باید گشاد و اگر
پیوسته باد گیرد دست از رگ باز باید داشت و باسلیق ابطی باید جست و هر رگی دیگر که همچنین
باد گیرد بباید زد و باسلیق را اولیتر آن باشد که بیشتر پیش زنند چنانکه پیش حجامت زنند
تا سلامت باشد و باسلیق ابطی را بسیار باید مالید و آب گرم بدو بسیار ریختن پس ببستن
و پس بر رگ باید افکند و دست مقصود راست باید داشت چنانکه زاویه بغل قایمه باشد و رگ را
با بهام فرو باید گرفت و بیش از بالا برگ فرو باید برد و فصد اسیلم را ساعد باید بست
و بوریب باید زد یا از درازا و دست اندر آب گرم باید نهاد تا خون چندانکه باید برود
و رگ صافن را از بالای شتالنگ باید بست و گاهی چند سفنجه کوهه از پنبه در زیر پای
او نهند تا پای بر قوی فشار دهد تا رگ پدید آید و از اصل رگ دو شاخ برخاستست
از دو جانب او و اصل اندر میان هر دو است اصل را باید زد و مابض را ساق و ران هر دو
بباید بست و چند گام بباید رفت و چند بار فرو باید نشست و بر باید خاست تا رگ پدید
آید و عرق النسا را دستاری بگیرند دراز و یک سر دستار بر میان مقصود بندند و باقی بر ران
و ساق او می‌پیچند و می‌بندند سخت تا نزدیک شتالنگ و چند بار فرو نشیند و برخیزد و پای گرم

نهند و فصاد بپشت پای میان خنصر و بنصر رگ را بجوید اگر یافت از خطا ایمن باشد و اگر نیابد
از پس شتالنگ از جانب وحشی بجوید و نشان عرق النسا آنست که بر وی چند گره یابند و آن
دراز باید زد از بهر آنک اندر و جانب او عصب است و هرگاه که فصاد را خطا افتد و سر نیش
بغشاء عصبی باز آید اگر دست باشد یا پای آماس گیرد و گران تر گردد کند همه تن بروغن بنفشه
یا روغن بادام چرب باید داشت و اگر آب کشنیز تر و صندل سرخ و سپید و شیاف مامیثا با آس
ضماد کنند نیکو بود و اگر قوت بجای بود از دست دیگر رگ باید زد یا رگ صافن باید زد و اگر
این خطا بر پای افتد از دست رگ باید زد هم از آن جانب و اگر جراحت ریم کند جراحت
فراخ باید کرد و نفاخها بر وی نهند چنانک ریم را دفع کند و اگر خطا چنان باشد که رگ اشکل آید
و خون اندر زیر پوست جمع شود و جایگاه رگ کبود شود تا اثر آن زایل نشود بدان دست هیچ
کار سخت نباید کرد و اگر کبودی کمتر می شود نشان سلامت باشد و اگر کبود تر می شود
یا سیاه شود از دست دیگر رگ باید زد یا رگ صافن باید زد و از ضمادها که بیشتر یاد کرده آمد
بر نهاد زو اگر نیش بشریان رسد در حال سر رگ باید بست و داروی استیان الاروق گویند
بر نهاد ز و بستن و دست را بالشی بزرگ باید نهاد و بازوی دست دیگر و پای کی برابر این دست
مجروح باشد بستن تا خون بدین دست مجروح میل نکند و اگر از بستن رنج بیاید گشاد و باز بستن
صفت لاروق گویند دم الاخوین انزروت شب یمانی قلقطار اقاقیا جلنار صبر کندر
راتینج است صمغ عربی دو بار چند یک دارو اعنی هر یک درسنگی صمغ دو درسنگ همه را بکوبند
و ببیزند و بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و آنرا با و بر خرگوش یا با قوصره یا با خانهٔ عنکبوت
بر جراحت و حوالی آن نهند و ببندند و ده روز نگشایند و پس از ده روز برفق بگشایند و اگر خون
ساکن شده باشد باز ببندند و هر چند روزی می گشایند و باز می بندند تا معلوم گردد که جراحت
محکم شد و اندرین مقتضی مقصود نگاه دارند تا ریم نشود و با اعتدال باشد و نشان رسیدن
جراحت بشریان آنست که حرکت بیرون آمدن خون حرکتی باشد بر نظام همچون حرکت نبض و در حال
نبض ضعیف شدن گیرد و خون شریان رقیق تر باشد و اشقر باشد و اما حجامت کودکانرا
و پیرانرا بجای فصد باشد و بر هر عضوی که حجامت کنند آن عضو را پاک کند و با خون حجامت

از کوهر

از کوهر روح چیزی بیرون نشود و با خون فصد بسیار روح بیرون شود و کودکرا تا [illegible] باز نکنند
بی ضرورتی سخت حجامت نشاید کرد و پس از آنکه هم تا ضرورت نباشد نشاید حجامت کردن
از بهر آنک خشکی بر پوست ایشان غلبه کند و اولیتر آن باشد که روز چهاردهم و پانزدهم از
ماه حجامت نکنند توقف باید کرد تا نور ماه نقصان گیرد و از روز شانزدهم تا هفدهم
باشد از بهر آنک ماه روز چهاردهم ممتلی باشد از نور و اخلاط در تن حرکت کرده باشد
و میل بجانب پوست کرده و رگهای باریک و شاخهای آن پر شده و رگ زدن اندرین وقت خون صافی
بیشتر خرج کند و خلط بد کمتر و هرگاه که نور ماه نقصان گیرد خون صافی تر باز گردد
و اخلاط که با خون بجانب پوست میل کرده باشد بسبب آنک غلیظ تر باشد باز پس تر ماند
و بدان روزی که خون صافی باز گردد باز نتواند گشت بدین سبب با خون حجامت اندر نقصان نور
ماه خلط بد بیشتر شود

باب سیزدهم اندر تدبیر استفراغهاء دیگر

استفراغها دیگر هفت نوع است ادرار بول عرق مخاط که از بینی پاید لعاب که از دهان و زبان
اید جماع استفراغ بشیاف استفراغ بحقنه فاما ادرار بول باید دانست که هر طعامی
که خورده شود آنرا سه هضم است هضم نخستین اندر معده است و هضم دوم اندر جگر
و هضم سوم اندر اندامها و از هر هضمی چیزی که قوت غذا آنرا تمام هضم کرده نباشد
بماند و اندر تدبیر حفظ الصحه تدبیر دفع آن واجبست و هر فضله را طریقی است که بدان طریق دفع
توان کرد دفع فضلهٔ نخستین بقی توان کرد یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده آید و دفع فضلهٔ
دوم با دراربول توان کرد از بهر آنک این فضله اندر تهیگاه بیشتر گاه که فضله اندک باشد براه
ادرار کشیده خرج شود و اگر بسیار باشد براه روده ها که اندرا از خون جدا کند و باسهال خرج کند
حاجت آید و تدبیر اسهال یاد کرده آمدست و تدبیر ادرار بول اندر بخش علی اندر باب علاج
عسر بول یاد کرده آید اما منفعت ادرار بول که باندازهٔ حاجت باشد بمرگست درد تهیگاها
و درد پشت و گرانی و کسلانی و استسقا و بیشتر بیماریها که از بسیاری خون سود دارد و افراط کردن
اندر آن بیم باشد که مثانه را ریش کند و تشنگی آرد و دفع کند از تن آرد و اما اندر تدبیر عرق باید دانست
که طریق دفع آن کدرهای باریک است و نابینا که آنرا مسام گویند بعضی ازین فضله بخار است که از همه تن

تحلیل خرج شود وا نتوان دید و بعضی شوخیست که بر پوست بماند و اندر گرمابه پاک کند و بعضی
عرق است که هم بطریق مسام بیرون آید و اندر تدبیر حفظ الصحه و اندر علاج بعضی بیماریها عرق
آوردن سخت نافعست و بدین سبب است که هرگاه که بیمار عرق کند راحت یابد و هواء گرمابه
چون هواء گرمابه و رفتن و ریاضت عرق آرد از بهر آنک ریاضت اندرون تن را گرم کند و فضله
را بگدازد و هواء گرم آن فضله را بیرون کشد و داروها لطیف کننده خون را گرم کند
و عرق آرد لکن اندر تدبیر حفظ الصحه عرق آوردن بدارو نیاز دارد حرکت ریاضت کفایت
بود از بهر آنک ایمن نشاید بود که داروها تب آرند و عرق بسیار آرد و تن را لاغر و خشک کند و رطوبتها
اصلی را بگدازد و دق و ذبول تولد کند و اندر تدبیر مخاطی باید دانست که مخاط رطوبتی غلیظ
که از سر براه بینی فرو خاید و دماغ بدان پاک شود و بیماریهای دماغی که از اخلاط غلیظ خیزد بدان
زایل گردد چون صرع و سکته و مانند آن و تدبیر فرود آمدن آن غرغره است و عطسه و بخار
سرکه و شراب که بر سنگها گرم چکانند و مانند آن و بخار طبیخ بابونه و بوئیدن کوهی نافعست
و جوبیذ و بلبل و عرطنیثا سوده بوییدن عطسه و مخاط بسیار آرد و این تدبیرها پس از
استفراغ شاید کرد که دماغ را و تن را نخست پاک کرده باشند تا باقی بدین طریق خرج شود و اندر
تدبیرها لعاب که از بن زبان و کام آید بباید دانستن که اندر آن حلق را و چشم و گوش و حلق
و حنجره و فم معده را سود دارد خاصه اندر زمستان و خاصه مردم مرطوب را از بهر آنک
اندر زمستان رطوبتها بیشتر گرد آید و تدبیر آن بعاقرقرحا و میویزج و مانند آن باشد
که لختی بخایند و بسرکه زبیبی و با بکامه با سعتر و خردل و با ایارج فیقرا غرغره کردن نافع بود
خاصه اندر گرمابه تا اندر جای گرمابه و اندر تدبیر شیاف بباید دانست که فعل شیاف اندر استفراغ
ضعیف است و جز ماده که بدو نزدیک بود نتواند آورد و منفعت او اندر درد پشت و سختی و حالی
از باشد و از بهر مقصودی شیاف از داروهایی بود که بدان لایق باشد مثلا از بهر مردم محرور را
اندر تب از بنفشه و شکر و سقمونیا باید ساخت و از بهر مرطوب از سکبینج و جاوشیر و مقل و نمک
هندی و شحم حنظل و زنجبیل و سورنجان و تخم کرفس و جندبیدستر و قسط و زرنباد و عنزروت و نمک
سذاب و ماهیزهره باید ساخت و اندر تدبیر حقنه بباید دانستن که فعل حقنه قوی تر از فعل شیاف

است

است از بهر آنک مقدار بیشتر باشد و درونه باشد و گرم باشد و کسانی را که معده ضعیف باشد و دوار
غثیان آرد تا امعا را و را دفع نکند چنانک باید با بر سر جراحتی افتاده باشد یا اندر احشا آماس باشد
هیچ تدبیر چون حقنه نیست از بهر آنک ماده را از دماغ فرو خارد و بخار به سر نفرستد و دارو
حقنه گاه باشد کی بمعده برآید و بیشتری برودها باریک بر آید بدین سبب بر در تو حقنه باید کرد
لکن شربتی که قوت دهد باید داد تا قوت دارو را زمعده بازدارد و نگاه باید کرد اگر حقنه از
بهر درد گرده و کمرگاه می کند بیمار بقفا باز خسبد و سر بر بالش دارد چنانک سینه او افراشته
باشد و سرین او هم بر بالش افراشته باید و میان پشت بر زمین و اگر از بهر درد ناف می کند بیمار
بر روی خسبد چنانک شکم او آویخته باشد و سر و سینه بر بالشی افراشته باشد و بیمار باید که خویشتن
نگاه دارد تا در آن حال سعال نکند و عطسه ندهد و فواق نیفتد و مقدار معتدل از حقنه بحاجه
مثقالست و سبوس ابیخته با نطرون و بوره را از ثفل پاک کرده اند و طبیخ چکند با روغن
زیت همین منفعت کند و اندر حقنه خداوند درد معده و درد اندامها و خداوند سپرز
و خداوند سته و خداوند قولنج از قنطوریون چاره نیست و حلبه و زیره و صعتر را منفعت و تخم
سذاب نافع بود و اندر بعضی حقنها از ابکامه چاره نباشد و جای باشد که سرگین کبوتر
و فرفیون و جندبیدستر مقدار دو درمسنگ در افکنند و از بهر درد سر و لشوغیر و مالیخولیا
و درد چشم و درد گوش از شحم حنظل چاره نیست و اندر حقنه خداوند تب نمک و بوره نشاید کرد
لکن از لعاب اسبغول و از شکر و طبیخ بنفشه و کشکاب باید ساختن و از بهر تب محرقه روغن گل
با آب نیم گرم آمیخته حقنه کنند و از بهر سوزش رودها و از بس رودها از طبیخ خشخاش و روغن
گل کنند و اندر طبیخ حقنه افیون و آب کشنیز تر شاید کرد و صبر اندر هیچ شیاف و حقنه نشاید
کرد صفة طلی که بر شکم مالند طبع را نرم کند موم روغن سازند از موم زرد و روغن بید انجیر
و دردی روغن زیت و شوخ خانه مگس انگبین و قدری عصاره قثاء الحمار و شیر شبرم با سقمونیا
یا شحم حنظل با زهره گاو و یکی از این همه با دو یا سه بدین موم روغن بسرشند و بر شکم طلی کنند
استفراغ تمام کند و خداوند تب را که طبع خشک باشد یا از اندرون شکم آماس بود روغن تازه با آب نیم
گرم برزنند و بسیاری از آن بر ناف و شکم و پهلوها او مالند بآهستگی طبع نرم شود و اندر تدبیر جماع

بباید دانست که جماع نوعی است از استفراغهای طبیعی و از جملهٔ اسباب سته است و هرگاه که بوقت حاجت
جماع اتفاق افتد مردم سبکی و نشاط یابد و اندیشهاء بد و وسواس و قوت عشق بدان زایل شود
و اگر این استفراغ نیفتد اندر تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر جای خویش گرم شود و بسوزد
و بخار آن بدل و دماغ بر آید و بدین سبب تبها تولد کند و مالیخولیا و خیرگی چشم و طپیدن دل و سرکشش
پدید آید و بباید دانست که تولد منی از خون صافی ترست که غذاء اندامهای اصلی را شاید و اندر
بایسته ترین خونی باشد که این معنی را شاید و بدین سبب است که هرگاه که مردم جماع فزون از عادت
کند تن او سرد شود و ضعیف گردد نبینی که اگر مردم اندر جماع اسراف کند جملهٔ منی که از و
جدا گردد پنجاه درمسنگ نباشد و اگر رگ زند و دویست درمسنگ خون بیرون کند
درمی از آن ضعف پدید نیاید که از جماع آید این دلیلست بر آنکه منی از خون صافی و خون بایسته
است و از بهر آنکه اوعیه منی بدو جماع بالغ جماع تهی گردد و اگر الحاح کند با قایه افتد
بجای منی خون بیرون آید و از خونی باشد که غذاء اندامها خواهد شد و هرگاه که از غذا خرج شود
مدتی دراز باید تا عوض آن بجای باز آید و بدین سببها ست که اثر جماع قوی تر از اثر خون
بیرون کردن است از بهر آنک آنچ برگ زدن بیرون کنند خونی باشد که اندر تن نمی باید و این خونی
باشد که غذاء اندامها خواهد شد و هرگاه که از غذا خرج شود مدتی دراز باید تا عوض آن بجای
باز آید و بدین سبب است که اثر جماع قوی تر از اثر خون بیرون کردن است از بهر آنک آنچ
برگ زدن بیرون کنند خونی باشد که اندر تن نمی باید و این خونی که منی گردد خونی در بایسته است
بس فوق بسیار است و جماع بر گرسنگی و از بس ریاضت و از بس قی و اسهال و از بس گرمابه
تن را خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و چشم تاریک کند و پای سست کند
در جمله از بهر سببی که تحلیل بسیار کند چون شادی بافراط و بی خوابی بافراط و مانند این
سخت زیان دارد و از بس طعام و از بس امتلا درد بندها و سستی عصبها و سده و ضیق النفس و دمامل
و رعشه و استسقا تولد کند و اگر در حال جماع سرما اندر پشت پدید آید یا با لذت رنجی یابد یا از اندامها
بوی ناخوش آید نشان آن باشد که اندر تن خلطها بدست از جماع دور باید بودن و تن از خلط بد پاک
باید کردن و بباید دانست که خداوند مزاج گرم تر اندر کار جماع قوی باشد و مضرت آن بوی کمتر پدید آید

وخداوند

وخداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لکن اثر خشکی و مضرت آن بوی پدید آید و لاغر شود
و چشم او دور فرو شود و خداوند مزاج سرد و تر و سرد و خشک هر دو ضعیف باشند و مضرت
آن بدو هر دو زود پدید آید

باب چهاردهم اندر تدبیر اعراض نفسانی

اعراض نفسانی
شادی است و غم و خشم و لذت و ایمنی و ترس و خجلی و اندیشه کارها و مهم و عملها و باریک
داوری و ستیزه و نومیدی و هر یکی را اندر تن مردم اثری ظاهر است فزون از اثر طعام و شراب و غیر آن از بهر آنک
طعام و شراب و دیگر اسباب بدان زودی اثر نکنند که اعراض نفسانی کنند نبینی که اثر سخنی یا خبری
خوش و ناخوش که مردم بشنود و اندیشه که بر خاطر بگذرد چگونه زود بی هیچ مهلت بر رنگ
روی پدید آید و حرکات و اعراض مردم اندر حال بگردد و این حال نشان آنست که اثر اعراض نفسانی
قوی تر از اثر دیگر سببها ست و از اعراض نفسانی بعضی تن مردم را گرم کند و اخلاط و ارواح را بجنباند
چون خشم و شادی و لذت و امید و اندیشها کارها مهم و بعضی سرد کننده است چون غم و ترس
و نومیدی اما خشم که باندازه باشد قوت روح را و حرارت غریزی را اندر تن بگستراند
و خشم عظیم صفرا را بجنباند و رنگ روی زرد کند و مردم محرور را زیان دارد و مرطوب و مبرود
را سود دارد و شادی باندازه حرارت غریزی را اندر تن بگستراند و خشم عظیم صفرا را بجنباند
و رنگ روی زرد کند و مردم محرور را زیان دارد و مرطوب و مبرود را سود دارد و شادی
باندازه حرارت غریزی را اندر تن بگستراند و رنگ روی را بیفزاید و فربه کند و بدین سبب است
که بر مردم شادکام اثر پیری کمتر پدید آید و بباید دانست که هرگاه که کاری شادکننده پیش آید
دل لختی گشاده شود و طبع خواهد که بدان کار شادکننده نزدیک شود و آن را بیشتر کند
و اگر شادی از حد بیرون شود دل تمام شاد شود و تمام گشاده گردد و روح از بهر استقبال و طلب
آن شادی خویشتن را بیرون افکند و دل همچنان گشاده بماند و مفاجا بدان سبب هلاک شود و اندوه
و ترس مغز را و حرارت غریزی را بقعر تن باز گرداند از بهر آنک طبع خواهد که از آن حال دورتر باشد
و از بهر اینست که روی غمگین زرد شود و اگر اندوه و ترس از حد گذشته بود حرارت همه باندرون دل باز
گردد و دل فراهم آید حرارت اندر وی خبه شود و مفاجا بمیرد و مردن مفاجا بسبب اندوه و ترس
کمتر از آن باشد که بسبب شادی بسیار که از بهر آنک حرکت حرارت بسبب شادی سوی بیرون است و بسبب

اندوه سوی اندرون وحرکت شادی ناگاه باشد وکیبا باشد وبحرکت اندوه آهسته تر باشد
وخجلی نیز چون را وحرارت را بکسترانند واندکی رطوبت را فرو گذارانند وتحلیل کند واز بهر این سبب
که اندر حال خجلی روی سرخ شود وعرق روان شود وباخر روی زرد شود از بهر آنک حرارت
لختی تحلیل پذیرد ومنفعت ایمنی وامید والی همچون منفعت شادی معتدلست ومضرت
نومیدی همچون مضرت اندوه وخالی بودن دل از اندیشه خاطر را کند کرداند وهمه قوتها را وحرارت
غریزی را ضعیف کرداند ورنگ روی را تیره کرداند وبیماریها زیادت کند چنانک مشغولی
واندیشه کارهاء مهم از اندیشه دردها وبیماریها مشغول دارد تا دل مکترد ران نشود وپریشان
شکسته نشود وبدین سبب است که سفر کردن وشهرها وکارهاء عجب دیدن از بیماریها عسر
ووسوسه عشق بهتر کنند اما علاج خشم بشربتهاء خنک باید کرد وبپندها وحکایتها
خنده ناک وبازیهاء عجب وحاضر کردن دوستان ومحتشمان واهل حرب وعلاج اندوه وترس بابستهای
قوی وبسماع آوازهاء بلند وبشراب ومفرحها کرد

باب پنجم اندر تدبیر پیران

مزاج پیری سرد وخشکست هرگاه که مردم پیر شود تدبیرها او بگرمی وتری باید کرد
چون کرمابه وما البدن معتدل بروغنهاء معتدل وخوش بوی چون روغن سوسن وپاسمین
وعطرهای معتدل وشراب صرف بمقدار معتدل واندر بستر نرم غلتیدن ودیلمیت اندک
کردن وخوش دلی وشادکامی جستن واز هرچ مزاجی ببر پدید آرد چون اندوه وترس وچیزهاء سرد
چون کافور ونیلوفر وامثال این بپرهیز باید بود وبباید دانست که هواء بد وبخارها وبویهاء ناخوش
ودود وغبار اندر پیران اثری زیادت از ان کنند که اندر دیگران از بهر همه خویشتن نگاه
باید داشت وغذا بتفاریق واندک اندک باید خورد واگر پیری را معده طعام تمام بر نتابد
اولیتر باشد که پیران تمام نخورند وایشان را طعام بس از آنک از گرمابه بیرون آیند موافق
بود لکن طعام خورده اندر گرمابه نشاید رفت وطعامهاء غلیظ که سودا افزاید نشاید خورد
وچیزهاء تیز وشور چون آبکامه وغیر آن نشاید خورد مگر وقتی که در معده رطوبتی گرد
آمده باشد بسبیل علاج روا باشد وشیر تازه اگر اندر معده ترش نشود وباد نکند سود دارد
وبرنج شیر با شکر وعسل سود دارد وگرسنگی سخت زیان دارد واگر طبع خشک شود این طعام که خواهند

خورد لختی کشاید بروغن زیت کرم با بکامه بخورند طبع نرم دارند ولبلاب آب انداب نمک بزنند وبا روغن
زیت وابکامه بخورند طبع را نرم کند وپنج درم سفایج با یک دست برگ چغندر بپزند وپالایند ومقداری
تخم معصفر پاک کرده وکوفته در وی بجوشانند سود دارد اجابت کند وده درم علک البطم با شکر کوفته
اجابت کند ودو درم علک البطم با شکر کوفته اجابت کند واحشا را پاک کند چهار درم افتیمون وچند
دانه انجیر خشک ولختی تخم معصفر بکوبند نرم وبسرشند وبخورند اجابتی تمام کند وتا ضرورتی
سخت نبود فصد نکنند واما طعام پیران گوشت بره باید وشوربا گندم وریشته ومانند آن
همه با دارچینی باید واندکی زنجبیل واندر فصل سرما تریاق ومثرودیطوس دو سه روز یکی بخورند
ودواء المسک بکار دارند

باب ششم اندر تدبیر مسافران

هرکه عزم سفر دارد بیش از آنک بسفر بیرون شود هرچه داند که اندران سفر خواهد بود چون
کم خوابی وتشنگی وگرسنگی وگرما وسرما وطعامهاء ناساز وپیاده رفتن ومانند آن اندک اندک
با آن خو باید کرد مثلا اگر وقت گرما باشد عادت تنعم وگرما از خویشتن بازداشتن دست بباید
داشت واگر وقت سرما بود جایگاهی گشاده باید نشست تا با هوای صحرا خو کند وریاضت
وحرکت فزون از عادت باید کرد ونخست فصد باید کرد تا بدارویی مسهل تن پاک باید کرد
وممتلی بر ستور بباید نشست طعام خوردن با وقت فرو آمدن بمنزل باید افکندن تا بوقت
برنشستن معده خالی باشد فاما حاجت نباید تا از طعامها اندر معده وامعا بجنباند وبدرد
شکم تولد نکند واگر اندر گرما تشنه شود سه درم سنگ تخم خرفه با سرکه بخورند تشنگی زایل شود
وآب با سرکه ممزوج کردن تشنگی بنشاند وسر از آفتاب پوشیده باید داشت وهنگام برنشستن
شربتی سبوس جو با آب سرد بباید خورد ومانند منزل لعاب بینی وناف وکف پای وعضلها بروغن بنفشه
چرب باید کرد وآن روز که باد سموم آید بینی ودهن پوشیده باید داشت وبرانگیج صبر باید
کرد وبسیار ریختن واندر دوغ اغشتن سود دارد وروغن بینی بکشند واگر کسی را سموم بزند آب سرد
بسیار بروی وپای او باید ریخت وروغن گل وآب بید وگلاب بر سر او نهادن واورا اندر آب سرد
نشاندن وبقول خرفه وکوک وخیار وما نند آن اینج بر ست آید لختی بخورند وآب مضمضه می کنند
ومی ریزند وجرعه جرعه می خورند واگر تب نکند شیر ودوغ سخت موافق بود واگر سرما باشد

چون بیمار بنشیند زود بیش آتش ننشانند لکن خویشتن را بتدریج گرم باید کرد بجامه و دست
و پای بروغن زیت و روغن فرفیون گرم کرده حرکت کردن و اندر طعام سیر و روغن گاو بیشتر
کردن و اگر روغن گاو نخورند دو سه پیاله شراب قوی باید خورد یا مثلث تا سرما قوت نتواند
کرد و روزه و معده خالی نباید داشتن و بعوض آن مثلث موافق بود و سرما زده را اگر در سنگ
انگیزد خوردن اندر شراب یا اندر ماء العسل حل کرده بدهند سود دارد و هنگام بنشستن پیش
آتش نشاید رفت البته و پای را بروغن فرفیون یا بروغن سرند بباید مالید یا بسیر یا بقطران
و لختی بر موی و انگشتان نهادن و کاغذ و پای را به پیچیدن و بپوشیدن و فرو کردن تا از سرما سلامت
یابد و موزه باید که پای درو جنبان باشد و اگر پای سرما یافته باشد شلغم بجوشانند
یا برگ کرنب یا شبت یا بابونج یا انجیر خشک و پای اندر میان او نهند و بهتر آنکه پای انسک
پای اندر برف گیرند تا سرما از وی بیرون آید و پیش آتش نشاید رفت البته و اگر پای رنگ
بگرداند بباید آزد و اندر آب گرم نهادن تا خون تمام بیرون رود پس گل ارمنی اندر
سرکه و آب گداخته و طلی کنند و اگر پای سیاه شود یا سبز شود نشان تباه شدن بود جز آنکه جدا
کنند تدبیری نیست و اگر باد و آفتاب رنگ روی بگرداند لعاب اسبغول یا سپیده خایه موم
با کتیرا حل کرده یا صمغ بر روی طلی کنند اثر آن باز دارد و بیان سرکه و سپیدی بسرکه
مضرت ایشان باز دارد و کوکب نیز سود دارد و روغن شبت و روغن بابونه اندر عضلها مالیدن
مانند کی سود دارد و از بهر حفظ عصبها از تشنج پرهیز باید کرد و مسافران دریا نخست که اندر کشتی
نشسته باشند کم قی بسیار نکنند باز نباید داشت تا خو کنند پس اگر قی از اندازه بگذرد باز
باید داشت شراب بوده و اناز بدن ماند و آبی و انار و عدس و غوره پخته فم معده را قوت دهد
خاصه اگر با پودنه باشد تمام باشد نصیب این کتاب از تدبیر حفظ الصحه بعون الله تعالی

[illegible] گفتار اندر یاد کردن ادویه مفرده و یاد کردن طبع و فعل و منفعت و مضرت و خاصیت هریک

اندرین گفتار جز داروهای معروف
مستعمل را نبوده یاد کرده نیاید فاما داروهای غریب که نام آن مشکلست و ماهیت آن معلوم نیست
و داروهایی که بسیار منفعت و معروف و مجرب و مستعمل نیست کتاب بذکر آن دراز نکنیم تا ملال نیفزاید

واین

و این گفتار سه بخش است بخش نخستین اندر داروهای غذا بترتیب حروف ه بخش دوم اندر داروهای حیوانی
بخش سیوم اندر داروهای مطلق و امید بفضل ایزد تعالی آنست که از خطا نگاه دارد

بخش نخستین اندر داروهای غذا

حروف الالف

الارز بگرمی و خشکی میل دارد و خشکی اندر وی ظاهرترست و اندر غذا دادن آنکه گرم‌ترست
لکن غذا اینک دهد و طبع را باز دارد خاصه اگر با پوست بریان کنند و بشیر پخته غذا بسیار دهد
و طبع باز نگیرد خاصه اگر با روغن بادام و با شکر خورند و اگر کسی را از شیرها نفع باشد شیره
سبوس سازند الاطریه رشته با گوشت خورند و بی گوشت نیز گرم و ترست و دیر گوارد از بهر آنک
در وی خمیرست خشک‌ناف سرفه و درشتی سینه را که خون آنکه بود آن سود دارد خاصه اگر
با عصاره برگ خرفه بپزند طبع را نرم دارد الاجاص الو سرد و ترست اندر درجه دوم تشنگی
دل گرم را بنشاند و اگر نیک پخته باشد اسهال صفرا کند و آب سرد خوردن از پس او اسهال
را یاری دهد و اگر شیرین بود معده را نیک نباشد و اندر الو نارسیده و الوی دشتی قبضی است و اصلاح
او مرطوب را اندکی انگبین است اندر صمغ او تقطیع است و بهر به و بینایی را قوت دهد و باشد که بر قوبا
طلی کنند سود دارد خاصه بسرکه الاترج پوست ترنج گرمست بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم گوشت او گرم و ترست بدرجه اول و گروهی گفته است سردست بدرجه اول و سردی غالبست
و حماض او سرد و خشکست بدرجه سوم و تخم او گرمست بدرجه اول خشک کننده است بدرجه سوم
اما گوشت او نفاخ است و دیر گوارد و قی انگیزد اصلاح او بکام است لکن پرورده گوارنده است
و حلق با وشش را سود دارد برگ و شکوفه او و پوست او بنار دکند معده را و همه احشا را قوت
دهد ترشی ترنج بر کلفه و فی با طلی کنند ببرد و بچشم اندر کشند یرقان را زایل کند و خفقان گرم را
ساکن کند و معده گرم را دباغت کند و قی صفرا و اسهال صفرایی باز دارد از پوست او روغن سازند
سستی عصبها را سود دارد و ترشی او عصب را و سینه را زیان دارد تخم او بواسیر را سود دارد و
در مسکن تخم او با سراب باد زهر همه زهرها جانورانست پوست و عصاره پوست او مضرت
کژدم را نفع باز دارد و پوست او اعضا را کند را سود دارد الانجدان سیاه قوی‌تر از سپید
گرمست و خشک بدرجه سیوم سرکه او از سرکه سیر نافع‌تر از هر دو است و اندر انگدان نجست

لکن معده را کم کند و شهوت طعام بدید آرد و دبیله و احشا را سود دارد و مثانه را زیان دارد
و بوی تن و عرق را ناخوش کند بیخ انکدان پادزهر همه زهرهاست

حرف الباء

باقلی تر نو رسیده سرد و تر است و بسیار فضول و نفاخ و دیر گوارد و اگر بسرکه بپزند
نفخ او کمتر شود و خشک وی بسردی و خشکی میل دارد اصلاح او آنست که او را در آب کنند
و چند روز بمانند و با روغن و سعتر و نمک و زیره و نانخواه و امثال آن خورند و پوست
باز کرده سینه را موافقتر و اگر با پوست بسرکه بپزند قی باز دارد و اگر اندر سرکه و آب بپزند
اسهال کهن باز دارد لکن خوابها شوریده بسیار نماید و تره او خایش نماید و خداوند
صداع را زیان دارد پوست او بر عانه کودکان ضماد کنند با من موی باز دارد و بر جایگاهی
که موی ستره باشند طلی کنند چند بار همین فعل کند ابدا و با پوست با سران مخصوص کنند و ضماد
سازند اما خایه را زایل کند و خداوند تشنج عضله را سود دارد و کل سرخ و سپیده خایه
مرغ ضماد کنند چشم بیرون جسته را باز نشاند و با شراب و نی شراب ماس پستان و بسته
شدن شیر اندر پستان باطل کند بطیخ سرد است اندر اول درجه دوم و تر است اندر آخر آن
لطیف و ادرار کننده است و سنگ را گشاینده و زداینده است کلف و بهق و سبوسه را ببرد
و تخم او زداینده تر است و با بلغم بیشتر سازد کبا صفرا اصلاح او آنست که زود از پس او
طعام خورند تا او را دفع کند و رطوبت او نشف کند و بهترین جنس محرور را از پس او سکنجبین
است و مرطوب را کندر یا زنجبیل پرورده برقی یا بی دهند است خاصیت بیخ او دو درم سنگ
اندر شراب بدهند قی آرد پوست او پیشانی بندند ماده را از چشم باز دارد و بسیار
باشد که از پس طعام هیضه آرد باذنجان درست آنست که گرم و خشکست بدرجه
دوم و محلل بادهای غلیظ و سوء انقلاب زیان است و سبب غلبه خشکی سودا و بیماریهای سوداوی
آرد و رنگ روی تباه کند و کلف آرد و دهان ریش کند و اندر جگر و سپرز سده افکند و بسرکه
پخته سده بگشاید و صفرا بنشاند اصلاح او آنست که او را با شکاف و نمک پر کنند و ساعتی
بنهند پس دو سه ساعت اندر آب بنهند و آن آب از وی بریزند و در آب دیگر بنهند و پاک کنند
و بشویند و اندر آب بجوشند پس آنچه خواهند از وی می سازند و گوشت فربه و فلفل و سرکه
و سداب

بادزهر است بصل پیاز انواع است و اینجا مراد پیازی است که اندر دیکها بکار دارند
و آنچه دراز است و سرخ است تیزتر است و در وی زداینده گی و بگشادن سده است و نفخ کند
است و خوردن او ظاهر پوست کشند و بدن قوت بر دارد الثعلب را ماننده سود دارد و خوردن او و مضرتهای
آبهاء مختلف باز دارد و بسیار خوردن او صداع و نسیان و لعاب دهن آرد و عقل را زیان دارد
لکن معده را بطلحی که در وی است دباغت کند و قوت دهد و شهوت طعام برانگیزد و نشاط
افزاید و باه را قوت دهد بصل بری نزدیکست به بصل الفار سرکه او بهتر از نجوم
است رطوبتها را بزداید و او را با انجیر بخورند و ضماد کنند مضرت کزیدن کژدم و رتیلا باز
دارد بندق معروفست و در وی حرارتی و خشکی اندکست کم روغن تر و دیر گوارتر
و قابض تر از گوزست از رودهای چرب و خرن باد کنند تا اندکی با بیل بخورند و کام را بیرایند بطم
درخت حبة الخضراست در وی قبضی است و صمغ او نافع تر است از وی گرم و خشکست اندر درجه
از وی ابن اطبیار الصمغ گوید صمغ او سده بگشاید و زداینده است و باننده و نرم کننده و ماده را
از قرحها بکشد و با شربتی لعوق سازند و سینه و شش را پاک کند و جگر را پاک کند و ضعیف را سود
دارد لکن خاصیت حبة الخضرا آنست که شهوت طعام ببرد و از وی خلطی بد تولد کند
و ادرار کند و باه را قوت دهد و صمغ او نیز ادرار کند و شکم نرم دارد هیچ رنجی مقدار
بندقی با کوزی ناشتا بخورند احشا را پاک کند خاصه کلیه را صمغ او و ثمره او گزیدن رتیلا را سود
دارد بلوط معروفست مانند مغز او بوسیدنی است انرا جفت بلوط گویند سرد و خشکست
و قابض و شاه بلوط اندکی گرمست و در وی چندان قبض نیست غذا دهنده است لکن غذاء او و غذاء
دیگر بلوطها انشا را پسندیده نیست غذا خوکست بزرکتان اندر تری و خشکی معتدلست
و گرمست بدرجه اول برساننده است و زداینده است سرفه بلغمی را سود دارد خاصه بریان کرده
و دیر گوارد و معده را نیک نباشد و بریان کرده طبع را باز نگیرد لکن طبیخ او و لعاب او آماس زوده
و ریش کلیه و مثانه را سود دارد آماسهاء ظاهر و باطن را نرم کند باذروج در وی
حرارتی و خشکی است بدرجه اول و رطوبتی فزونی است غذا او نه سودا را سود دارد بوی او و عصاره
او و بلیته او رعاف باز دارد خاصه با اندکی سرکه و کافور کندی دندان را زایل کند و ضعیف چشم را

ضماد او سود دارد و چون در او چشم را تا پاک کند عصاره او در چشم کشند چشم را قوت دهد
و دل را قوی کند و سینه و شش را خشک کند یک سکره عصاره او نفس بند زایل کند
و خون بر آمدن از گلو باز دارد و شیر زیادت کند لکن بد گوارد و زود عفونت پذیرد و ادرار
کند و معده را زیان دارد تخم او خداوند عسر البول را سود دارد **بادرنجبویه** گرم و خشک
بدرجه دوم سیمه علتهاء سودایی و بلغمی را سود دارد سده دماغ بگشاید بوی دهان خوش کند
دل را قوت دهد و خفقان باز دارد و بهضم یاری دهد و فواق باز دارد **بلوس** نوعی از استان
بیان که گویند بوک او معجون بسرکه کنند است گفته او بنفسجی است نوعی است از طلخ بیان
بقلة الحمقا سرد است بدرجه سوم و تر بدرجه دوم در وی قبضی است سیلان خون منع
باز دارد و آماس گرم ضماد وی ساکن کننده است و از تباه شدن باز دارنده است کندی دندان
زایل کند و التهاب گرم و معده و جگر گرم خوردن و ضماد کردن او سود دارد و خداوند درد کلیه
گرم را و خداوند حرقه مثانه را سود دارد تخم او بریان کرده و کوفته و با الوده اسهال باز دارد
بقلة یمانیه نبتی است آبی اندر وی بیشتر است وی را هیچ طعم نیست و اندر وی هیچ قوت
دارو نیست از همه نباتها چون کوک و کدو و مانند آن تری بیش دارد سرد و تر است بدرجه دوم
عصاره او با روغن گل صداع را و همه اماسهاء گرم را سود دارد

حرف الجیم

جوز گرمست بدرجه سیوم و خشک اندر اول درجه دوم و اندر وی رطوبتی است غلیظ زبان را گران
کند بد گوارست و صداع آرد و دهان را بد مانند و معده را بد است گوز تر معده را بهتر از گوز کهن باشد
و اگر از هر دو پوست بیرون کنند بهتر و بعسل پرورده معده را و کلیه سرد را سود دارد و بیرون کند
طبع را باز گیرد ... گوز ... را باز دارد و خداوند سرفه را زیان دارد گوز با نمک بکوبند ... دیوانه
ضمادی نافعست و با سداب و انجیر بخورند باد زهر همه زهرهاست **جلوز** معتدلست در وی حرارتی
اندکست غذاء او از غذاء گوز بهتر است لکن دیر گوارست با عسل یا شکر بهتر گوارد و درد عصبها را و درد
پشت را و درد عرق النسا را و خداوند استسقا را سود دارد و شش را و مثانه را از ریم پاک کند و باه را
قوت دهد خاصه پرورده **جوز هندی** گرمست اندر اول درجه دوم و خشک بدرجه اول و چون تر باشد
تر بود بدرجه اول اصلاح او انست که اول از هر دو پوست پاک کنند و معده را لختی گرانی کند لکن غذاء او بهتر است
روغن

روغن کهن او درد پشت و درد زانو را سود دارد و روغن تازه او از روغن گاو بهتر است معده را رنج
نکند و ضعف نیارد و باه را قوت دهد و کهن او حب القرع را بکشد **جمار** چیزی سفید است
از درخت خرما بیرون کنند سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول در وی قبضی است نزف خون
و اسهال را باز دارد و درشتی حلق را سود دارد **جزر** گرمست بدرجه دوم و تر بدرجه اول
ادرار کننده است و تخم او قوی تر است و باه را قوت دهد خاصه گزر دشتی **جرجیر** معروفست گرمست
بدرجه دوم و خشکست بدرجه اول و در وی رطوبتی فضولی است صداع آرد لکن شهوت زیادت کند
و بهضم یاری دهد و درشتی ادرار بول کند و باه را قوت دهد خاصه تخم او و آب او با انگبین طلی کنند
کلف و نمش ببرد **جاورس** نوعیست و قوت او بگاورس نزدیکست لکن گاورس غذا دهنده است
و گوارنده و گاورس قابض تر است سرد و خشکست بدرجه دوم اصلاح او انست که بشیر بپزند با سبوس
و با شکر و روغن گاو خورند

حرف الدال

دهن روغن بادام
شیرین با شکر پخته بول بگشاید و سوزش مثانه را سود دارد و سده بگشاید و ضربان گوش
و طنین و صداع را سود دارد و روغن بادام تلخ اندر بیماریها گوش نافع ترست و درد کلیه
و مثانه و رحم را سود دارد روغن گل و روغن آبی و روغن اطراغیه اندر قبض و خشکی
نزدیک یکدیگر اند اما روغن گل حرارت دماغ را نشاننده تر است و قوت دهنده تر روغن شبت
بابونه است لکن روغن شبت گرم ترست هر دو درد را بنشانند مانند کی ببو ... روغن شبت
نافض تب را سود دارد و بول باز گیرد و بگشاید روغن سداب درد بنشاند و بادها را تحلیل کند
روغن شونیز و روغن بید انجیر نزدیک اند بیکدیگر بتحلیل کنند و روغن حلبه و روغن سوسن درد عصبها را
خاصه درد رحم را سود دارد **روغن کاکیان** طبع را نرم کند روغن بنفشه سرد کننده و نرم است
روغن مورد اندامها را قوت دهد و خشک دارد خشک تر از روغن آبی است روغن قسط مفرط
و بارا باز دارد و قوت سیاه مانند موی نگاه دارد روغن زرد الو طلخ معجون روغن بادام تلخست
خداوند فالج و لقوه و معده سرد را سود دارد و با سود طلی کنند سود دارد **دارچینی** گرمست
بدرجه سیوم و خشک لطیفست و گشاینده است و عفونتها را باصلاح آرد و دماغ را پاک کند و خداوند
زکام را سود دارد و درد گوش و تاریکی و ضعف چشم زایل کند و نفث ... سینه پاک کند

وسرفه را سود دهد و سده جگر را بگشاید و معده را قوت دهد و تب بها از وی ببرد و خداوند استسقا را
سود دارد و ادرار بول و احتباس طمث کند و باشد که بچه را بفکند **دردی** دردی شراب درد دی
سرکه قوی است او را تنها و با برگ مورد طلا کنند تهیج زایل کند **دادی** بگرمی و خشکی
میل دارد تا بدرجه دوم و در وی قبضی است اندر طبیخ او نشستن در د مقعد و سستی آن را
سود دارد و وزن دو درم به روغن زیت آلوده سفوف کنند خداوند بواسیر را سود دارد
لکن مضرت او آنست که سر گشتن آرد

حرف الها

هندبا کشنی بوستانی است و دشتی سرد و تر است بدرجه اول و آنچ تلخ تر است جگر را نافع تر است
و اندر تابستان تلخ تر شود و اندکی بگرمی گراید لکن اثر آن پدید نیاید و بر چشم و بر نقرس گرم
ضماد کنند سود دارد و معده را دشتی موافق تر از بوستانی است هو مسطرلس عصا ره
لحیة التیس است اندر حرف لام یاد کرده آید

حرف الزاء

زعرور انواع است یک نوع او را لخراسان آلج گویند قابض تر از همه میوها دیگر است چون عبیراو غبرا آن
زیتون از غوره او روغن کشند او را زیت الانفاق گویند یعنی زیتی که از جهت نفقات کشند
باشد بیش از آنک تمام رسیده باشد و آنچ از زیتون تمام رسیده کشند او را الزیت الرکابی
گویند یعنی اندر کار روانها آرند و زیت انفاق قوی تر بود سرد و خشک بدرجه اول
و زیت رکابی گرم و تر است باعتدال و روغن زیتون دشتی همچون روغن گل است صداع باز دارد
صمغ زیتون دشتی اندر دندان کاواک نهند سود دارد و برگ زیتون بخایند دمیدگی دهان باز برد و عصاره
او عرق باز دارد و زیتون پرورده اندک شهوت طعام بدید آرد و معده را قوت دهد
زیتون با روغن او پیش از طعام با آب کامه بخورند طبع تر اندام کند **زعفران** گرمست بدرجه
سوم بدرجه اول و قابض و محللست و منضج عفونتها را اصلاح ارد و احشا را قوت دهد مفرح
است دم زدن آسان کند ماده را از چشم باز دارد و زداینده است لکن بوی او صداع آرد و اگر
اندر شراب بفکنند مخمور باشد و حواس را تیره کند و مست کند و رعونت آرد **زبیب**
اندر حرف عین با عنب یاد کرده آید

حرف الحا

حنطه گندم گرمست بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است بست گندم میل بخشکی دارد گندم جوشانیده دیر
کوارد

گوارد و انوعی کرمان تولد کند نشاسته سرد و تر است و لزج باشد **حمص** نخود خبید بوستانی
گرم و خشک است بدرجه اول و نخود سیاه قوی تر است و بار دقانه او لینها ن باشد که طبیخ
او نخورند با روغنهائی که حاضر باشد و با سعتر و آبکامه و اما با شبت و ذیره بزند و جمیع
نخود نخورند الا با زیره و نمک و سعتر او را نصافی کند و شش را بهترین غذائی است و خوکان ازد
او سازند سخت نافع است و طبیخ او خداوند استسقا و یرقان را و خداوند درد پشت را سود
دارد و خام او تر کرده بخورند نعوظ زیادت کند **حرشف** کنگر اندر گرمی معتدل است و تر است
بدرجه دوم ادرار بول کند و عرق را خوش بوی کند و طبع را نرم دارد **حلبه** گرمست و خشک
بدرجه اول و اندر طوبتی خالی گشت او را نصافی کند و سینه را نرم کند و سعال و ضیق النفس را زایل کند
خاصه اگر او را با انگبین بپزند و اگر او را با خرما بپزند و طبیخ او را با انگبین بقوام آرند و هر با ملا دکار
دارند این منفعتها زیادت و تمامتر یافته شود و طبیخ او آماس رحم را ببرد و خداوند زحیر را
سود دارد نشستن اندر وی و او را با خرما اندر آب بپزند و بدهند تا دم آسان کند غبار را بنده است
با سرکه و آبکامه مضرت او مکتوم بود **حماض** انواعست دشتی و بوستانی است و ترش است
و نفع است در جمله سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و در وی قبضی است و ترش قابض
تر است مضمضه بعصاره او درد دندان سود دارد و اندر شراب پخته برقان سیاه زایل کند برگ او غثیان
باز دارد و ازو قی کل خوردن باطل کند و صفرا بنشاند تخم او اسهال باز دارد و بیخ او اندر سرکه
سوده یا پخته قوبا را ببرد و خارش را ببرد

حرف الطا

طرخون ظاهر آنست که گرم و خشک است بدرجه دوم اگر چه در وی قوتی است بی خبر کننده در جمله خشک است
رطوبتها را نیست کند بدین سبب گویند که وی قوتی سرد کننده است آنها که مادة حرارت
رطوبت معتدلست و چون رطوبت نیست گردد سردی عرض پدید آید او را بخایند دمیدگی دهان
را سود دارد **طرخشقوق** هندبا دشتی است و یاد کرده آمد

حرف الکاف

کرنب گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و قبیط غلیظ خون را غلیظ کند
بدین سبب خداوند رعشه را موافق بود و در کرنب قوتی بر ایندن و نرم کردن است و اگر
او را بجنبانند و آب از وی ببرند خشک کننده است خاصه در طبیخ او و تخم او زایل کننده خمارست

ودیست کردن و چشم خیره کردن **کراث** انواعست شامی است و نبطی و دشتی
اما نبطی گرمست اندر درجه سیوم و خشک اندر دوم صداع آرد و دندانها را زیان دارد
و گوشت بن دندان را تباه کند و خوابها شوریده نماید و چشم را تیره کند اگر اندر کشکاب پزند
خداوند تنگی نفس را که از رطوبت غلیظ باشد سود دارد و خسته اندام امیر را سود دارد و باه
را قوت دهد و روغن تخم او زحیر را سود دارد و بول را طمث کند و خداوند درد کلیه و مثانه را زیان
دارد **کزبره** کشنیز قوتهای او مختلف است در جمله سرد است بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم خواجه بو علی سینا می گوید نزدیک من خشک و میل بگرمی دارد بخار را از سر باز
دارد و شکم باز گیرد و گفته اند اگر روغن تر او بسیار خورد قوت باه را ضعیف کند خداوند
معده گرم را سود دارد **کاکنج** سرد و خشک بدرجه دوم قروح آلات بول را
سود دارد و تشنگی و حرارت سینه را ساکن دارد **کمثری** امرود همه انواع امرود
قابض است امرود چینی صفرا و تشنگی بنشاند و خداوند معده گرم را سود دارد **کبر**
گرم و خشکست بدرجه دوم و محللست و سده گشاینده و زداینده و نافع تر چیزی بیخ او را
کبرست و سرکه او **کماه** غذای غلیظ است و از وی بیم سکته و فالج و قولنج و عسر البول
باشد اصلاح او آنست که بگوشت فربه بپزند و توابل گرم بسیار درافکنند و بدترین انواع
او قطر است خراسان سماروغ گویند **کرفس** انواع است دشتی و بوستانی و رومی و کوهی
که بر سنگ روید انرا فطراسالیون گویند خاصه و آنچه بر سنگ روید اگرچه گویی بفطراسالیون
است سنگ گرده و مثانه را بریزاند و عسر البول را زایل کند کرفس سده گشای است عرق آورد
و تحلیل کننده است معده را قوی کند و مضرست خداوند صرع را همه انواع کرفس زیان دارد
و صرع را بجنباند و بوی دهان خوش کند **کاشم** انگدان رومیست تخم او و بیخ او گرمست
بدرجه سیوم بادها را بشکند و سده بگشاید و معده را قوت دهد و بر هضم یاری
کند **کمون** زیره کرمانی است پارسی و شامی و نبطی کرمانی قوی ترست گرم و خشکست
بدرجه سیوم محلل است بادها را بشکند و در وی قبض است بسیار خوردن او روی را زرد کند
و بر جراحتها کند برویانند و با سرکه بسایند و بیویند و بلیته سازند رعاف باز دارد **کرویا**

معروف

معروف گرم و خشک بدرجه دوم زیره از وی لطیفترست خداوند خفقان سرد را سود دارد

حرف اللام

لوبیا سپید و سیاه و سرخست سرخ گرمترست
از سفید و سیاه حیض بسته بگشاید لوبیا در جمله بد هاضمست و خلط بلغمی فزاید و خواب شوریده
نماید خواجه بو علی سینا می گوید گوهر او گرمست و در وی رطوبتی فزونی است ابن ماسویه
می گوید سرد و خشک و درست آنست که میل بگرمی دارد و سینه و شش را سودمند
است **لوز** بادام شیرین سده جگر و سپرز را بگشاید و بادام تلخ قوی ترست و بر کلف
و نمش طلی کنند سود دارد و روغن بادام تلخ درد گوش و آواز که در گوش افتد ببرد و بادام تلخ
پیش از شراب معتدل پنجاه عدد بخورند مستی باز دارد و خداوند سرفه کهن و ضیق النفس و ذات
الریه را سود دارد

حرف المیم

محروث در باب انجدان یاد کرده
امدست **ملح** نمک انواعست جمله گرم و خشکست بدرجه سوم و آنچه تلخست
بگرمی مایل ترست در جمله خشک کننده است و قابض است و در وی قوت زدودن است
و قوت قبض او زیادت از همه قوتهای اوست بادها را بشکند و عفونت باز دارد خداوند
اخلاط غلیظ را سود دارد خاصه که بمقدار معتدل خوردن از وی رنگ روی را خوب کند نمک نفطی
بلغم عفن را و خلط سودائی را باسهال بیارد **ماش مقشر** اندر خشکی و تری معتدل است
و با پوست اندکی بخشکی گراید نفخ او کمتر از نفخ باقلی است ماش مقشر بریان کنند و بجوشانند
و آب از وی ببرند طبع باز گیرد خاصه اگر با سماق یا نار دانگ ترش باشد **مشمش**
زردالو سرد و ترست بدرجه دوم زود تباه شود و بیم باشد که متعفن گردد لکن معده را
موافقتر از شفتالوست نقیع او تشنگی بنشاند و اندر تب گرم سود دارد خداوند مزاج سرد
مضرست و مصطکی و میبه بشکند **موز** نرم کننده است بسیار خوردن از وی سده آرد و صفرا
فزاید و مرطوبان را بلغم فزاید سینه را نرم کند و بر معده گران باشد مضرت او سکنجبین باز دارد
میفختج معروفست خداوند درد کلیه و مثانه را سود دارد و مثانه را گرم کند
و پاک کند و آنچه مثانه را پاک کند نخست کلیه را پاک کند و خداوند ضیق النفس را سود دارد
و سینه را پاک کند **مصل** ترف سرد و خشک بدرجه سوم از وی خلط بد سودائی تولد

كند معده ومقعده را زيان دارد واندر طبيخ او سكه وروغن گاو ونبات كرد اصلاح او گوشت فربه
است وسداب وكرفس ونعنع وروغن زيت وبرگ ترنج **مري** ابكامه گرم وخشك است
ميان درجه دوم وسيوم اخلاط غليظ را بزدايد وخداوند عرق النسا را سود دارد ٥
ماميابه بزو نزديك است كه بزيد كلب الكلب را سود دارد

حرف النون

نعنع گرم وخشك است بدرجه دوم ودروي رطوبتي فضولي است از سبزيها
گوهر او لطيف‌تر است معده را قوت دهد واوعيه منی را قوی كند كه بزيد كلب الكلب
را سود دارد **نمام** سيسنبر است گرم وخشك تا بدرجه سيم اندر بيماريها بلغمی
سخت نافع است **نانخواه** گرم وخشك است بدرجه سيوم غثيان بلغمی باز دارد وسده بگشايد
وخداوند معده وجگر سرد را سود دارد وعسر البول زايل كند وبادها بشكند وكليه
ومثانه را از ريگ وا ز خلط غليظ پاك كند نبق گرمست بدرجه اول معده را بدست وطبع باز گيرد
وصداع آرد **نخاله** سبوس گرم وخشك است بدرجه اول زداينده است تنم را تحليل
كند سينه را نرم كند وطبع فرو دارد **نشاسته** سرد وخشك است بدرجه اول نرم كننده
است با عدس بجوشند اسهال صفراوي باز دارد سينه را نرم كند

حرف السين

شكر گرمست بدرجه اول وشكر كهن ميل بخشكي دارد بدرجه اول وهرچند كهن‌تر بخشكي
مايل‌تر وطبرزد معتدل‌تر است ونی شكر معتدل‌تر از همه از بهر نرمی وخامی در جمله شكر
زداينده است واسهال كننده سينه را نرم كند درشتی زايل كند وسده بگشايد **سمسم** كنجد گرمست
اندر ميانه درجه اول وتر اندر آخر آن نرم كننده است وخداوند سودا را وخشكيها را سود دارد
لكن معده را نيك نيست غثيان آرد وشهوت طعام ببرد اصلاح او بعسل كند وبريان كرده
كم مضرت‌تر است **سفرجل** آبی سرد است بدرجه اول وخشك با قول درجه دوم عرق باه دارد وفضول
را از سيلان كردن با احشا باز دارد بسيار خوردن او رنج كند عصبها اندر آب او وشراب او مخمور را سود
دارد معده را قوت دهد وقی باز دارد وادرار كند پيش از طعام خوردن طبع را باز دارد وپس از طعام
طبع را فرو دارد بقوت دفع وعصر **سلق** چغندر نزديك بعضی گرمست وخشك بدرجه اول
ونزديك بعضی ديگر سرد است در جمله مركب است ودر بيخ او نيكاست ودروی قوتی بجوز قوت

بوره لطيف كننده است وسده كشاينده وتحليل كننده ونرم كننده عصاره او با زهره كلنگ اندر بينی
چكانند لقوه را سود دارد وتنها ريش بينی را سود دارد ونيم گرم در گوش چكانند درد گوش زايل
كند سر را بعصاره او بشويند سبوسه سر ببرد بيخ او معده را بدست او را با سركه وخردل اجاره
كنند سده جگر وسپرز بگشايد **سرمق** سرد وتر است بدرجه اول سداب گرم وخشك است بدرجه سوم
وسداب خشك دشتی گرم وخشك است بدرجه چهارم سداب بوستانی بوی سير وپياز ونماند آنكه خورده
باشند ببرد ودرد سنگ تخم او فواق بلغمی باز دارد در جمله سداب بوستانی طعام بگوارد ومعده را
قوت دهد وسپرز را سود دارد وبينی را خشك كند وشهوت جماع ببرد لكن مضرت زهرها
باز دارد وروغن سداب بخورند باد زهرست **سعتر** گرم وخشك است بدرجه سوم
تحليل كننده است درد سر زايل كند وخايد از او درد دندان وسستی گوشت بن دندانها را سود دارد
ومعده وجگر سرد را سود دارد وحب القرع را بكشد **سماق** سرد وخشك است بدرجه سوم
معده را دباغت كند وتشنگی زايل كند وغثيان صفراوی باز دارد

حرف العين

عناب بخد سرد است بدرجه اول واندر خشكی وتری معتدل است اندكی تيزی
كه ايد خون رقيق را لزج كند وساكن گرداند ودر بكوارست سينه وشش را سود دارد **عنب**
پوست انگور گرم وخشك است گوشت او گرم وتر است دانه او سرد وخشك است بهترين آن باشگاه او را دو روز
باشد روز او نيك كنند پس بخورند تا نفخ او كمتر شود وتمام پخته كم مضرت‌تر از تمام نا رسيده باشد ميويز
اندر سود كننده معده وجگر خاصيتی دارد وبا دانه بخورند درد رودها را سود دارد وهمه انواع انگور
مثانه را زيان دارد **عدس** نزديك جالينوس اندر سردی وگرمی معتدل است از وی خلط سودايی
تولد كند خوردن او جذام وسرطان وعنوان وخداوند شهوت تمايد نفخ آرد وخون را غليظ كند ودر پوست
او قبض بسيارست هر كرا در بول آفت باشد سخت زيان دارد كشك جو ضد عدس است هر دو بياميزند
وبپزند غذای سخت نيك باشد وكشك از عدس مقداری اندك كم بايد با جمله پخته ضد سبب
هر دو بيكجا بپزند غذای نيك باشد بكوبند عدس اندر هفت مرتبه آب بايد جوشانيد با پوست بپزند
وآب از وی ببرند دوسه كرت اسهال باز دارد وبی پوست همچنين لكن با پوست قابض‌تر گفته اند
ع دانه عدس درست فرو بلعند فرو بپايد اسهال معده را سود دارد **عسل الكبن** گرم وخشك

بدرجه دوم زداینده است ما العسل معده وامعا را از فضول بشوید و کفک برناشته نفخ کند
واسهال کند و کفک بر داشته این مضرت ندارد عنصل بصل الفار است گرم و خشک
بدرجه سوم خداوند سرفه کهن و تنگی نفس و خداوند خشک ریشه را سود دارد

حرف الفا

فستق از کوز گرمتر است گرمی او باخر درجه دوم است واندر وی
رطوبتی است وانک گفت سردست خطا گفت سده بگشاید وخداوند درد وضعف جگر
بلغمی را سود دارد فانید گرم و ترست بدرجه اول خداوند سرفه را سود دارد و طبع
نرم کند فلفل نخست که بدید آید دار فلفل است پس حب گردد و بیوفتد و فلفل بدید
اید سیاه تیز باشد و حرارت سفید ضعیف تر است در جمله گرم و خشک است تا بدرجه چهارم
بلغم را نشت کند و عصبها را گرم کند فلفل سفید معده را موافق ترست فلنجمشک
از نمام و مرزنکوش معتدل تر است و خشکی او کمتر است سده دماغ بگشاید اندر قوت دادن
دل را قوی تر از بادرنجبویه است فجل گرم و ترست بدرجه اول و تخم او گرمتر است بدرجه
سوم توب نفاح است و تخم او بادها را بشکند معده را بنشت اروغ آرنده است اگر پیش از
طعام خورند طعام را بغم معده بازدارد و اگر پس از طعام خورند طعام را بکند اندر و طبع
فرو دارد پوست او با سکنجبین و تخم او با سرکه قی آرد و اما سبز زو بربوی بیرد بکاو
کلیه و مثانه را از سنگ و ریگ پاک کند شربت از وی ده درم سنگ باشد با میختج او شیر تازه
یا روغن بادام فقاع معده و عصبها را سخت بزند و مضرت او بگرده و مثانه
عظیمست از بهر انک مثانه از عصب است و هم بدین سبب بجابها دماغ را زیان دارد
لکن خداوند معده گرم را و محرور را سود دارد خاصه انک از خمیر جو سازند ٥

حرف الصاد

صحنا ماهیابه است و اندر باب الکامه
یاد کرده آمدست صنوبر حب الصنوبر الکبار جلغوزه است معلوم با تخم خیار باذرنگ
ریش گرده و مثانه را پاک کند و پوست او شکم باز گرداند دو درم پوست او بریان کرده
و کوفته کسی را که بشب اندر جامه بول کند سود دارد

حرف القاف

قرع سرد و ترست بدرجه دوم خداوند سودا و بلغم را موافق نباشد و خداوند صفرا را
سود

سود دارد و درد قولون را نیز موافق نیست قثد خیار باذرنگ سرد و ترست بدرجه
دوم تخم او از تخم خیار نافع ترست ادرار و کرسنه باشد حرارت صفرا را ساکن کند ادرار او بیشتر
اندر ادرار خربزه است قنابری بر غست گرمست بدرجه اول لطیف و زداینده کلف
و بهق را ببرد و خداوند ضیح را هیچ نافع تر از وی نیست خوردن و ضماد کردن وسده جگر
و سپرز و سده شش بگشاید قرطم کاکیان دشتی است و بوستانی اما بوستانی گرمست بدرجه
دوم سینه را پاک کند و آواز صافی کند و طبع نرم کند و قولنجی را سود دارد و معده را نیک نباشد
قنب کنب دانک گرم کننده است بادها را بشکند و خشک کند و دشوار گوارد و صداع
آرد بریان کرده کم مضرت تر است قلت ماش هندی است سرد است بدرجه سوم و تر بدرجه اول
موافق را ببرد و سنگ کلیه و مثانه بریزاند

حرف الرا

رمان انار شیرین سرد و ترست بدرجه اول و ترش سرد و خشکست بدرجه دوم انار در
جمله خداوند خفقان را سود دارد ترش و میسین حرارت معده بنشاند و شیرین معده را
سود دارد و ترش زیان دارد لکن شیرین اندر معده بخت و اندر معده خداوند تب گرم صفرا
گردد ریباس ریواج همچون غوره است همچون ترنجی ترنج سرد و خشکست بدرجه سوم مضرت
طاعون باز دارد و اندر تبها و وبا و تب ابله و حصبه سود دارد و اسهال صفرایی باز دارد راسن
گرم و خشکست بدرجه دوم و در وی رطوبتی فزونست سرکه بر وی ده همه دردها را که از سردی
بود سود دارد و بادها را بشکند رازیانج بادیان دشتی است و بوستانی اما دشتی گرم
و خشک تا سه درجه و بوستانی تا دو درجه تر او شیر پستان زیادت کند و ادرار بول کند
و حیض آرد و مثانه و کلیه سرد را سود دارد و تقطیر که از سردی بود زایل کند و تخم او تشنگی
در وغن زایل کند و اندر تب بلغمی سود دارد

حرف الشین

شلجم شلغم گرمست بدرجه اول و تر بدرجه دوم سینه را نرم کند پخته و خام بینایی چشم را سود
دارد شبث گرمست میان درجه دوم و سیوم خشک میان درجه اول و دوم اخلاط سرد را
بپزاند و دردها ساکن کند و نرم کننده است روغن شبث اوجاع مفاصل را سود دارد و ماندگی
زایل کند و نخوابانید بیوسته خوردن چشم را زیان دارد بصر ضعیف کند صواب است که او را الله

دیگ بپزند پس اورا دور کنند و بخورند شونیز گرم و خشکست بدرجهٔ سوم تنزی و بلغم را برد
بادها را بشکند اورا اندر سرکه فرو غار کنند پس بریان کنند بوی او زکام را سود دارد و خناق
لقوه را سود دارد سدهٔ بینی بکشاید خوردن او و حب القرع را بکشد با عسل و آب گرم بخورند
مادهٔ سنگ و بیک انگرده و مثانه پاک کند ششقاقل بیخی گزردشتی است گرم اندر

حرف التا

درجهٔ دوم و در وی رطوبتی است قوت باه را بجنباند
تفاح سیب شیرین میل بحرارتی اندک دارد و سیب ترش سرد است و غلیظ و سیب
عفص قابض است بهترین سیبی سیب شامی است پیوسته خوردن سیب درد عصبها آرد
لکن دل را قوت دهد و معده گرم را سود دارد تین انجیر گرم و تر است بهترین سفید پس
پس سرخ پس سیاه و آنک نیک رسیده باشد و انجیر خشک گرم است و لطیف بدرجهٔ
اول لکن انفی خم بنخرد و بدین سبب شپش اندر پوست پدید می آید مگر با گوز مغز خورند که با
بادام تا کیموس نیک تولد کند و خناق و سرفهٔ کهن را و درد سینه و درد پشت را سود دارد و سدهٔ
جگر و سپرز بکشاید و تر و خشک انجیر کلیه و مثانه را سود دارد و بر بول نگاه داشتن
قوت دهد خاصه اگر با گوز و بادام خورند توث دو نوعست انچ شیرین است با انجیر
نزدیکست اندر منفعت لکن غذاء او نیک نیست و معده را بد است و انچ ترش است
میل بسردی دارد و آماس حلق را سود دارد ترنجبین معتدل است اندکی میل بگرمی دارد
سینه را نرم دارد و سرفه را سود دارد و ده مثقال تا بیست مثقال بلبیت مثقال اسهال صفرا
کند بخاصیت و تشنگی بنشاند ترمس باقلا مصری است گرم است بدرجهٔ اول و خشک
بدرجهٔ دوم با سرکه و سداب و با عسل و پلپل بخورند سدهٔ جگر بکشاید و شهوت پدید آرد و حب القرع

حرف الثا

و دیگر کرم را بیرون آرد و اگر بر ناف طلی کنند همین فعل کند و حیض بیارد
ثوم سیر گرم و خشک بدرجهٔ سوم تا چهارم و سیر دشتی گرم تر از بوستانی
است در جمله سیر بادها را بشکند و مضرتهاء مختلف باز دارد پوست را ریش کند بریان
کنند و بخورند درد دندان بنشاند ثلج برف سیراب و کسانی را که اندر تن ایشان اخلاط سرد
باشد زیان دارد

حرف الخا

خوخ شفتالو سرد است

با خرد درجه دوم و تر بدرجهٔ اول رطوبت او زود تباه گردد بیش از طعام باید خورد و اگر پس از طعام خورند
تباه گردد و طعام را تباه کند عصارهٔ برگ او در گوش چکانند کرم را بکشد الو خداوند معده
گرم را سود دارد خام و پختهٔ آن بوی دهان که سبب گرمی معده ناخوش بود خوش کند برگ او بکوبند و بر ناف
نهند کرم را بکشد خل سرکه مرکبست در وی گرمی است و سردی و لطافت و سردی غالبست
خاصه سرکهٔ تیز و انچ بنان تنهی باشد سرد و تر است و بخش از سردی او کمتر کند عصبها را خداوند
سودا را زیان دارد و صفرایی را سود دارد و شهوت پدید آرد بسیار خوردن سرکه بعی را انده کند
و بیم باشد که باستسقا اداکند بخار سرکه منفذ گوش و بینی بکشاید از بهر آنک بلطافت ضد بلغم است
خردل گرم و خشک بدرجهٔ چهارم بلغم را ببرد و در وی زدودن است و تحلیل رطوبت را
از دماغ پاک کند بدین قوت اندر ضماد دلیته غسر نافعست خشخاش سفید بوستانی سرد و خشک
بدرجهٔ دوم و سیاه سرد و خشک بدرجهٔ سوم تا چهارم تخم سفید و سیاه بکوبند و با شراب فوفل
قابض بر هند اسهال کهن را باز دارد و بخوابانند خس کوک سرد است بدرجهٔ دوم ناشسته نفخ کمتر کند
و مضرتهای مختلف باز دارد و اندر میان شراب خوردن مستی باز دارد پخته و خام او خواب
آرد خبازی نوعیست از ملوخیا و گفته اند ملوخیا بوستانی است خبازی دشتی
در جمله نرم کننده است خداوند سرفهٔ گرم را سود دارد و شبوبنا ز بسیار کند و معده را سخت

حرف الغین

نیک نباشد و طبع را نرم کند غبیرا سرد است بدرجهٔ
اول و خشک بدرجهٔ سوم خداوند ادرار بول را سود دارد و فی ما اسهال باز دارد غوشنه
از جنس گماه است و از جنس سماروغ لکن اندر وی سردی بدرجهٔ کماه نیست و خلط که از وی خیزد
بهتر است از خلطی که از آن خیزد ⊙ تمام شد ادویه غذا

بخش دوم

حرف الالف

اندر داروها حیوانی انسان آب دهان
مردم ناشتا مار و کژدم را زهرست و کرم را که اندر گوش تولد کند بکشد و آب دهان محرور
خشک مزاج اندر چشم خداوند سبل افکنند سود دارد و شوخ دندان انسان بر ریش کزدکان برد
بول انسان بر بریوز و کر طلی کنند سود دارد و سیوم معی زایل کند کفک بول انسان بر ثولیل
طلی کنند سود دارد و ما را باطل کرده اند و این از عفونت زبل انسان بدماغ مکی انسان دور کنند

سود دارد منی اسان وشبر او با موم و روغن زیت و با افیون درد نقرس را ساکن کند اسد پیه شیر طلی
کند نقوظ ارد بر بوست او نشستن خداوند بواسیر را سود دارد ارنب مغز خرکوش بریان
کرده خداوند رعشه را سود دارد و با سرکه بر دندان که ذکر طلی کند هنگام دندان بر آمدن
دندان باسانی بر آید انفحه او خون فسرده و شیر بسته بکدازد خاصه که با سرکه خورند
و خون حیض و خون بینی و اسهال کهن باز دارد خاصه که با رب انار خورند و با سرکه خداوند صرع را
سود دارد و باد زهر همه زهرهاست و اگر زنی از پس پاکی سه بامداد با سرکه بخورد ابستنی باز
دارد و اگر بی سرکه حمول کند بابستنی یاری کند خانه او بخورند عسر البول زایل انفحه
شیر مایه است اختناق رحم زایل کند و ان از اشتر قوت باه زیادت کند و انار دبر غالب
باد زهر فرفیون است شربت او دو دانگ سیم با دو دانگ زراوند شوربای افعی مجذوم را
سود دارد اقراص افعی از جمله داروهای تریاق بزرگست و مجذوم را سود دارد اسقنقور
معروفست سره او و حوالی او سره و پیه او و نمک او باه را قوت دهد و درد عصبها زایل کند

حرف الباء

بقر سکباج و قریص گوشت گاو اهلی که با کسنه و کشنیز
خشک کنند و اندکی زعفران اسهال صفراوی باز دارد بطور کادیرقانی سود دارد دوغ او
اهن تاب کرده و باطباشیر بدهند اسهال صفراوی باز دارد الله زهره او سنگ تولد کند اسهال
کاو صحرا کویند باد کوذکان وجاع الافرسه زایل کند سرکین او برخداوند استسقا ضماد کنند
سود دارد مغز ساق او با ماش پخته طلی کنند سود دارد قضیب گاو کوهی بریان کرده باد زهر
کزندها است و باه را قوت دهد و قضیب گاو اهلی نیز خشک کرده و سوده نیم مثقال
بدهند باه را قوت دهد بط پیه بط و پیه همه مرغان آبی خداوند تشنج و خداوند
اماس صلب و درد رحم را طلی کردن سود دارد و خوردن او دماغ را صافی کند و رنگ روی روشن
کند گوشت بط گرمست محرور را بد باشد مبرود را سود دارد باز زهره باز مانند
شاف بر سلالت بکار آید بول بول اشتر اعرابی اندر شیر او اندر استسقا سود
دارد خداوند سپرز را دیده اند که هر روز بول خویش سه مشت بخورد عافیت یافت دیگر
انکه آزموده اند و منفعت یافته بول مردم با طرون بر کزندگی سگ دیوانه کنند سود دارند

ودرس

وبرویش انکشت پای بول کنند همچنان بکذارند درست شود بول خر کنند بیش از ایل کنند سی بنات
بشوبند بعر سرکین سوسمار سپیده چشم را سود دارد بنیر دیر کوارد و نفخ کند
انچ ارشیر ترش کنند زود تر کوارد و اکر با عسل خورند بعد کوارد و بقیحی زبان نکند دارد
بنیر تر بر چشم دردمند نهند سود دارد بنیر خشک بریان کنند اسهال باز دارد و درد
جمله بنیر غلیظست و تشنگی ارد و اکر او را با جبنی لطیف کنند خورند اصلاح نند بعمه مضرت
او زایل شود در وی هیچ خیر نیست لکن اکر از پس طعام بکید در سنگ بخورند ما که
معده را پاکی دهد

حرف الجیم

جمل کوشت اشتر اما سها را
و عصبها را تیم کند از شیر همه جانوران سده و وضخ تولد کند و مکبود و مطحول را
ما زیان دارد مکر شیر شتر که از وی نه و ضخ تولد کند و نه مکبود و مطحول را زیان دارد لکن
سود دارد و حیض باز دارد و خداوند بواسیر را سود دارد و خداوند ضیق النفس و خداوند استسقا را
بول او سبوسه کند جراد ملخ بزرگی و کوذکی تواند بید دوازده عدد سرها و اطراف
ایشان بفکنند و همچنان بخورند با اندکی برگ مورد خشک خداوند استسقا را سود دارد و بریان
کرده بخورند تقطیر البول را سود دارد جلد پوست بز تازه بر گزندگی افعی نهند
زهر بیرون کشد پوست گوسپند تازه بر کسی که او را بچوب زده باشند بر پوشند و بگذارند
که بر وی خشک شود درد و اماس زایل کند جندبیدستر خایه جیوانی است بیابانی خرد
کویند و ترکان قندز کویند گرمست باخر درجه سیوم و خشک بدرجه دوم بادها را بشکند
اندر همه بیماریهای سرد وتر نافعست عشر او از جاوشیر و سکبینج و اندکی جندبیدستر کنند بخور سند

حرف الدال

دیک و دجاج شوربای خروس پیر خداوند قولنج
و رعشه و ضیق النفس و اوجاع مفاصل را سود دارد خایه خروس قوت باه زیادت کند پوست
سنکدان مرغ و خروس خانگی خشک کرده معده را قوت دهد مغز مرغ مرعوف را سود دارد مرغ
و خروس را زنده شکافند و برکزند که مار ان نهند زهر بکشد و درد ساکن کند و هرکاه که احراریات
فاتر شود دیکی بیا بر می نهند بهست خایه مرغ که بجا از وی بیمه و زایند با هیچند وتر او
حجر الیهود باشند مقدار یک طعفه اندر ... خشک یا اندر شراب کهن بدهند کلیه و مثانه را

از سنگ و ریگ پاک کند پوست مرغ بشویند و مکلس کند و بپوستها زایند درون او دور کنند سپیده از
چشم ببرد اندر دراج لطیف گوشت او اندر کوهرد ماغ و فهم زیادت کند و منی بسیار تولد
کند دود کرمی است اندر تابستان جامه پشمین را تباه کند او را بانوشادر و تیم خر
راستا راست اندر سرکه بسایند و بر جایگاه موی فزونی کند در چشم برآید موی را باطل کند
کرمی است اندر بالسرتره و میان تیره ماهی دارد بشب روشنایی دهد چون ستاره نماید
سر و اطراف او بفکنند و او را خشک کنند اندر چینی حسین اندر آفتاب یک ازان اندر دو از ده
درم سنگ آب حلتیت اندر روی فغار کرده باشد سنگ مثانه را بشکند و پاک کند

حرف الهاء

هدهد موی فزونی که در چشم باشد بکنند و خون او بدان موضع طلی کنند
موی را باطل کند گفته اند هر خانه که هدهد اندر وی جای دارد ارضه اندر آن خانه تولد نکند

حرف الواو

ودع معروفست سیلان چون عاسیرو غیران بازدارد
و اندر ضمادها در جنگ بکار آید ورشان کبوتر دشتی بر های او بالله و مجند انگ برک تنگ
با تخم بسایند و باندازه نمک اندر نان کنند از نان خنازیر را که برکردن پدید آید تحلیل کند
و اگر لنا برنان پیدا کند همین فعل کند ورل کرباسو بزرگست سر او کوچکست و دنبال
او دراز گوشت او اعضا دکند خار و پیکان از جراحت بیرون آرد سرگین او اندر داروی سپیدی چشم
بکار آید و تولول را ببرد بارد باذن الله تعالی

حرف الحاء

حمار خر اهلی
و وحشی است طبیخ هر دو خنافند گرانا اندر وی نشاندن سودمند دارد از سم خر اهلی انگشتری
سازند مصروع را سود دارد بخاصیت بیه او شیاف کنند قوت باه زیادت کند خون او بر پیشانی
طلی کنند رعاف دماغی که از حجاب آید باز دارد سرگین او بفشارند و اندر بینی چکانند و بر پیشانی
طلی کنند رعاف باز دارد بینی کنده بیول خر بشویند کند زایل کند گفته اند خایه او قوت باه را
برانگیزد حمام چون کبوتر بچه بر پیشانی طلی کنند رعاف که از حجاب دماغ آید باز دارد
خون که از پر او بچکد بچشم اندر چکانند طرفه را سود دارد خون کبوتر دشتی و جراحتهای سر
طلی کنند اماس بکند حربا حیوانیست همچون کرباسو همیشه روی با آفتاب دارد
و با او می گردد منفعت خزاو همچون منفعت خون هدهدست حیه از مار گوشت و پوست
وغیرها

وشوربا و نمک خار الغست و گوشت ملاذه نافع تر و پوست تر بکار آمده تر اما گوشت و شوربا که با نمک وشبت
و نخود بپزند فضلها بد را بظاهر پوست افکند و سبش بپیدا پدید آید و همه حاسها تیز گردد
و قوت حیوانی باز آید و مجذوم را و خداوند خوک را از اوجاع عصبها را سود دارد طبیخ او بر
مجذوم طلی کنند سود دارد او را نمک سوده کنند نمک او سود دارد پوست او اندر سرکه بجوشانند
و بدان سر که مضمضه کنند درد دندان تیز دندان سود دارد مهره با خویشتن داشتن سود دارد ۵ ۵

حرف الطاء

طاوس حشرات را بکشند و خانه ازان پاک کند طیهوج
گوشت او سخت لطیفست ناقه را سود دارد خون که ازان تولد کند مدروح کردد و دل را
قوت دهد و فربه کند

حرف الکاف

کرکی
زهره کلنگ اندر شیاف سلاقات به از زهره دیگر جانورانست کلب بنیمایه
سگ از گزیدن سگ دیوانه خلاص دهد چون سگ دیوانه سود دارد گفته اند اگر دیوانه
سگ بچه که هنوز چشم باز نکرده باشد بخورد هوش باز آید سرگین سگ اخ سپید و نیمه باشد
اندر علاج خناق بکار آید

حرف اللام

لبن شیر او سردی و تری
فزون از معتدلست و گرمی او نیکتر از گرمی تن مردم است و شیر شتر و شیر خر باریکتر
تر است بدین سبب شوینده تر و نحانیده تر است شیر گاو نرم تر است از بهر آنکه روغن بیشتر است
شیر گوسفند سردتر است از بهر آنکه پنیر در وی بیشتر است شیر زنان لبن و آنست شیر حیوان
کو بی تری کمتر دارد شیر حیوانی که گیاه خورد کان بر بود شیر اسب همچون شیر خر است
از بهر آنکه ریاضت بیشتر یابد و شیر او اندر کم روغنی همچون شیر اشتر است شیر ماده بد باشد
اخلاط را تباه کند و بدین سبب است که شیر دایه که بچه را شیر دهد باید که نیک تاهل باشد
همه شیرها عصبها را و دندانها را و صداع را باز دارد و تاریکی چشم و شبکوری آرد شیر اشتر
اندر استسقا با کرفس و بادیان دهند لقلق منافع او همچون منافع طاوس است ۵ ۵

حرف المیم

مشک مشک گرم و خشک است بدرجه دوم خشکی او زیادت
از گرمی است دماغ را و چشم را قوت دهد و مفرح است تریاق بیش است موم موم سپید
دیوار خانه مکس انگبین است و موم سیاه سپیده و بیخ ماهی گاه پایگاه او ستلتا سپید تعقد است

و نرم کند و سیاه خارق بیکان ازد و موم در جمله بماند است و باندازه کم کند و در فی تحلیلی
انکشت **مسکه** طبع را نرم کند سینه و شش را سود دارد ماده نزله را بپزاند با عسل
اندر دندان بچکان طلی کند در جها که اسنان را وقت بر آمدن دندان بود دنبال کند تن با طلی کند
پوست را نرم کند و فربه کند بر کزندکی افعی بنهند سود دارد بر بیخ بنهند و شیاف کنند امعاء و زخم
روده را سود دارد و اگر حقنه کنند سود دارد

حرف النون

نسر زهره کرکس مایه شیاف سبل انست

حرف السین

سمن اما سما را
نرم کند و بیفزاید باذ زهر همه زهرهاست و باذ زهر شرابست و کرده را کرم کند لکن معده
را ضعیف کند **سمک** ماهی تازه کرم باید خورد منی فزاید است و ماهی شور تن دبکست
با بکامه و ماهیابه همه انواع ماهی طبع را نرم کند طبیخ ماهی شور حقنه کنند درد سرین را
سود دارد **سمانی** بخراسان کلجه خوانند کوشت او تشنج و ... دارد خربق غذا اوست
و بدین سبب گفته اند که مزاج او بمزاج خربق نزدیکست و در کوهی کوشت او قوی است
کی تهد و تشنج آرد **سرطان نهری** کوشت او خار و کیان براند طبیخ او و کوشت خانه
سل را سود دارد بریان کنند و بکوبند و با انکبین بسرشند کزیده کلب الکلب را سود دارد **سرطان**
بحری همه سرطانها بخور مقصود دست نوعی است که اعضاء او سنک است ... دارو ها
چشم درآید **سلحفاة** چون سلحفاة دشتی را و زهره او را اندر بینی مصروع چکانند سود دارد
و زهره او بر ختازیر طلی کنند **سام ابرص** کرباسو او را بشکافند و بر کزندکی کژدم نهند
چند بنشاند خون او برفتوکوذکان طلی کنند سود دارد و اگر خون او با انذکی مشک اندر احلیل
کوذکان چکانند فتق زایل کند کفته اند اکر انذکی ازوی خشک کنند و بکوبند و با روغن زیت
بر سر اقرع طلی کنند موی بر آید سود دارد

حرف العین

عنز بیه بز بهتر بز جبوبی است از جربوها حیوانی خداوند اسهال را سود دارد سروزیامت او
سوزانند از جمله اخلاطات ناسیات بول بز کوهی بر سنک خشک شده باشد از اطبیبان
سلاح کونند اندر معجونی بکار آید که مجرب ... را و خداوند ضیق النفس را و خفقان و استسقا
و یرقان و بواسیر و خداوند اسهال کهن و ریشها کهن را سود دارد و اشتالنک را و بکوبند با سکنجبین
بدهند

بدهند مطحول را سود دارد و قوت باه زیادت کند زهره بز با روغن کل اندر کوش چکانند آوازهای
در وغن را باطل کند حجر التیس اندر زهرهای بز کوهی تولد کند و زهره بز اهلی دو دانک سنک خداوند
معده سرد را سود دارد و بول او مطحول را سود دارد **عصفور** سر کنجشک و خایه او قوت
باه بر انکیزاند خاصه تنها اندر وقت هیج باشد **عنکبوت** خانه او جراحتها را ببندد
عقرب روغن کژدم طلی کنند سنک کرده و مثانه را بشکند و معجون او مثانه را از ان پاک کند
علق بخراسان دیوچه کویند اندر اطراف و بر ریشهای بد بیفکنند خون بد پاک کند

حرف الفاء

فله مرطوب را زیان دارد و ازوی اخلاط غلیظ تولد کند اصلاح
او عسل است **فار** سرکین موش کودکان را شیاف کنند طبع فرو دارد موش را اندر آب بپزند
و حدان آب نشیند عسر البول را زایل کند او را بشکافند و بر کزندکی کژدم بنهند درد
زایل

حرف الصاد

صدف او را بسوزانند چشم را قوت دهد
و تر ... فزونی باز دارد صدف سوخته و استخوان سوخته باشد خون از جراحتها
باز دارد و اندر مرهم ریشهای بد بکار آید

حرف القاف

قبج کوشت
کبک اسهال آرد و فربه کند و معده خداوند استسقا را سود دارد و زهره او اندر شیاف
مرارات بکار آید **قطا** منفعت او نزدیکست بمنفعت کبک **قنفذ** خارپشت دشتی
بکسوذ کرده خداوند داء الفیل و فالج و تشنج امتلائی را سود دارد و خراج ... دارد
و مستسقی را با سکنجبین بدهند سخت نافعست کوشت او تازه کودکان را که اندر جامه بول کنند
و خداوند سل را سود دارد بسیار خوردن آن عسر البول آرد

حرف الراء

رخبین سرد و خشکست ... معده را زیان دارد شیاف کنند طبع را نرم کند **رخمه**
مرغی است معروف بشهر ... کوبند زهره او خداوند شقیقه را سود دارد از جانب
که شقیقه باشد ... در چکانند و بکوش ... اندر چکانند
باذ کوذکان را زایل کند

حرف الثاء

ثعلب خداوند اوجاع مفاصل را
اندر طبیخ او نشانند سود دارد شیر او خشک کنند و بکوبند یک درم با دو درم شکر خداوند
ضیق النفس را سود دارد جکر و شش او خشک کرده مقدار دو درم سنک مطحول را سود دارد

اورا زند اندر آب ببزند تا مهترا شود آن آب اندر حلق اسب ریزند خنام نایل شود ۵
حرف الخا
خطاف بچه بلستوک بخستین باشکم بشکافند
اندر شکم او دو سنگ یابند خرد یکی رنگها بسیار دارد و دیگر یک رنگ دارد هر دو را بیش از آنک
غباری بدو رسد اندر پوست گوساله بندند و بر مصروع بندند سود دارد او را خشک کنند یک
مثقال بخورند از وی بصر قوی کند دماغ او با عسل بخورند اندر ابتدا آب فرود آمدن چشم او را
باز دارد نکسود کند و خشک کند بکر درخی بخورند خناق را سود دارد خاک خانهٔ او اندر
شرکا و حل کنند با فانید و بخورند احتباس بول زایل کند خفاش شب پره شوزق بود او
زدا ببه است خذاوند طرفه و سبیله را سود دارد و دماغ او ابتدا آب باز دارد او را بکشند
و پاک کنند و خشک کنند و بکوبند چندانک بسر انگشت بردارند و با شکر یا سکنجبین بخورند مطحول
را سود دارد خنفسا معروفست اندر روغن بجوشانند و بگوش اندر چکانند درد گوش
ببرد نوعی است از او دم دزد گویند اندر روغن بجوشانند و طلی کنند بواسیر را سود دارد باذن
الله تعالی
حرف الذال
ذیب بر پوست گرگ نشستن قولنج را سود دارد
و سرگین او قولنج بگشاید جگر او خذاوند درد جگر را سود دارد خاصه کبادیو نرجینی دهند
جگر او از جملهٔ اخلاط اثنا ناسیانت ذنبیح معروفست اندکی از وی ادرار بول کند و خداوند
استسقا را سود دارد وزن ... طسوج از وی مثانه را ریش کند دوا التنابیج معجونی مرکب است
کز ندگی سگ دیوانه را سود دارد ذباب سرگین مگس اندر شیاف قولنج نافعست سر او بفکنند
و تن او را بر شعیره که بر چشم بر آید طلی کنند سود دارد
حرف الضاد
ضان طبیخ سر میش حقنه کنند قوت باه بیفزاید شوخ پشم و پوست دنبهٔ او زنان تا اماس را
ضبع و دشبل را و آماس رحم را و مثانه را سود دارد و خوردن و مالیدن زهرهٔ او جگر و کلیه گرم را گرم کند
اندر طبیخ او نشستن خداوند وجع المفاصل سوزش را سود دارد ضفدع معروفست او را بشکافند
و ضماد کنند جای رو بجان بر آرند و بدین قوت دندانها آسانی بر آید
حرف الظا
ظبی از وی مشک بود راتبه اندر حرف میم یاد کرده امدست والله اعلم بخش سیوم
اندر ادویهٔ مفرده اندر دارو ها مطبوخ بنائی و معدنی
حرف الالف
افسنتین

انواع

انواع است رومی است و نبطی و خراسانی و سوسی و طرسوسی بهترین سوسی است و طرسوسی گرمست
بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم او را تیز بد بکار نشاید بردن معده را از صفرا و رطوبت پاک کند
و منفعتهای ما ساریقی بگشاید الاشراب افسنتین پیش از شراب بخورند دیر مست شوند و خمار باز
دارد و ادرار بول کند و بیماریها جگر و یرقان را سود دارد و بر هضم یاری دهد و کرم را بکشد و شهوت
بدید آرد و احتباس طمث زایل کند و خداوند استسقا را سود دارد و ماده از علت از رگها ببرد
افتیمون گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم بادها بشکند و مردم کهل و پیر را موافق بود و اسهال
سودا کند و مصروع را و متشنج را سود دارد خداوند صفرا را زیان دارد و تشنگی آرد شربتی
اندر مطبوخ چهار درم تا پنج درم کوفته و سوده سفوف کردن از یک درم تا دو درم و محمد زکریا
می گوید اگر کسی خواهد که سودا بسیار آید شش مثقال افتیمون سوده اندر دو وقیه سکنجبین
بخورد و می گویند کسی مطحول را این علاج کرد هم از روز عافیت یافت و سوده او را بخش با روغن
بادام چرب کنند بر بکار برند و اندر مطبوخ او را جدا بجای اندر صرّه کرباس کنند بر جوش
بختن دارو با خر شدن آن صرّه در افکنند تا اثر بسیار بدو نرسد
اسطوخودوس
گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم مطبوخ او خداوند صرع و عصب را سود دارد و خداوند
مالیخولیا را سود دارد و سودا و بلغم از حوالی دل و دماغ فرو آرد و اگر از سقطه یا ضربه دماغ
بجنبد درد و درمسک نساید اندر آب یا اندر شراب موافق و بدهند خلاص یابد و اندر مطبوخ چهار
درم بیزند تا پنج درم
املج
در قوتها او خلاف کرده اند خواجه بو علی سینا می گوید سرد و درشت
است که او خشکست و اندکی میل بسردی دارد بن ... بیماران سخت کند و عصبها را سود دارد معده را
دباغت کند و دل را قوت دهد و فهم زیادت کند و بر بودهٔ او طبع را نرم کند و خداوند بواسیر
را سود دارد
اشق
صمغ انگدانست گرمست با خر درجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول نرم کننده
است و گشاینده و بر خنازیر و سلعها و آماسهای صلب طلی کنند یا ضماد کنند سود دارد خراجهای بد
را پاک کند گوشت مرده را بخورد گوشت درست برویاند و خداوند درد دندانکام را و اوجاع مفاصل
و عرق النسا را سود دارد خاصه که با عسل کرده کثاکب دهند ربو و ضیق النفس را سود بود قوت
گشادن او بغایت حدست که بیم باشد که دهنهای رگها بگشاید و سیلان خون آرد شربتی از وی یک

درمسنگ فرموده اند و نیم مثقال گفته اند لکن من انخود این دلیلهای تمام و از هیچ کس ندیدم
ام **انزروت** صمغ درختی است خارناک است اندر پارس سفید است و سرخ لکن سرخ او از
تابش آفتاب است و سپید از سایه در حل باشد گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول او را اندر
ریم قوتی است و فعلی عجب خاصه اگر شیر برورده باشند و مسهل است طبع پیران را زود براند
و طبع جوانان را دیرتر جنباند بلغم خام از سر فرود آرد بسیار رخنه دل و اصلع بکند
اذخر وفقاح او دو نوع است عربی و سرخ بود یا بهتر است گرم و خشکست بدرجهٔ دوم
و در وی قبضی است و تلخ وی قوی تر است و در وی بنا انبذ است طبیخ او درد احشا را ساکن
کند خاصه درد رحم و بادها بشکند **اسارون** نبتی است خوش بوی و بیخ او نافع تر است
گرم و خشک است اندر درجهٔ سوم خشک او مکتر از گرمی است سده بگشاید و درد احشا
ساکن کند و عرق النسا و درد رحم را سود دارد و اندر استسقا و یرقان و بیماری جگر و سپرز
و صلابت هر چه را نافعست و ادرار کند است مثانه را و کلیه را قوت دهد **اشنه**
نبتی است که بر درخت صنوبر و بلوط و گوز و غیر آن بدید آید انچ سپید باشد نیک باشد
سیاه بد باشد در قوتها اختلاف کرده اند بعضی گفته اند ترست بیک درجه و خشک اندر
درجهٔ دوم بعضی گویند سرد و خشکست معده را قوت دهد و قی باز دارد و بادها
معده را زایل کند و خفقان باز دارد و از جمله داروهایی است که بخوابانند و با اندر شراب
کنند آن شراب بخوابانند اکلیل ملک نباتی معروفست و قوتها او مرکب است حرارتی و برودتی غالبست
گرم و خشک بدرجهٔ اول اما اسهال صلب را سود دارد **انیسون** تخم بادیان رومی است
از بعضی گرم تر است و گرمست اندر درجهٔ دوم و خشک اندر درجهٔ سیوم تهبج و آماس اطراف را
زایل کند بخار او صداع و دوار باز دارد و تشنگی درد غین باطل کند و سده بگشاید و ادرار طمث
کند و اندر تبها کهن سود دارد **ابهل** ثمرهٔ سرو کوهی است گرم و خشکست اندر درجهٔ سیوم
اخلاط را بگشاید و قابض است و معجون ابهلی معجونی است مرطوب و مفلوج را نافع **آس**
اندر وی حرارتی لطیفست و غالب اندر وی سردی است و قبض اندر وی بیشتر از سردی است عصاره
و طبیخ و روغن او بیخ موی را سخت کند و موی را سیاه دارد و دل را قوت دهد و خفقان باز دارد
محب

و حب الآس ثمرهٔ اوست طبع را باز گیرد شراب حب الآس معده را قوت دهد و حرقت بول را و ادرار
حیض و اسهال را باز دارد **اقاقیا** عصارهٔ قرظ است سرد و خشک است اندر درجهٔ سیوم
منافع او بمنافع مورد است **افیون** عصارهٔ خشخاش سیاه مصری است سرد و خشکست
اندر درجهٔ چهارم اسهال و خون باز دارد و اندر سحج و قروح الامعا سود دارد حرارت غریزی را
فرو میراند و فهم باطل کند با دردها و خرمیان است **اسفیداج** از سرب و ارزیز کنند سرد و خشک
اندر درجهٔ سوم اندر مرهمها گوشت بد را بخورد و گوشت درست رویاند و سرنج اندر گوشت رویانیدن
از وی قوی تر است **اقحوان** نبتی است وی را شکوفه سپید ملک گرمست بدرجهٔ سیوم
و خشک بدرجهٔ دوم آماس صلب را که اندر معده باشد تحلیل کند و خون فسرده اندر وی و اندر
مثانه بگشاید او را شکوفهٔ او اندر شراب یا اندر ماء العسل بخورند حیض بسته بیارد **اذریون**
معروفست گرم و خشکست اندر درجهٔ سوم دل را قوت دهد لکن خشمناکی قوی دل از فرح دارد
ایرسا بیخ سوسن آسمانگون است برگ او رنگها زرد و سپید و بنفش و آسمانگون او بهترست
و بدین سبب او را ایرسا گویند یعنی قوس قزح گرمست و خشک با خر درجهٔ دوم او را با خرقه طلی
کنند کلف و کنجده ببرد با روغن گل و سرکه طلی کنند صداع کهن زایل کند و خواب از طبیخ او
نزله باز دارد و سرفه را که از رطوبت عسر باشد و مادهٔ آن اندر سینه گرفته و مستعان انداخت
تن را لطیف کند خاصه اگر با میبختج دهند و ضیق النفس و ذات الجنب را سود دارد و اندر سرکه
بجوشند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان ساکن کند لکن سرکه او ملازه را زیان دارد و سرکه
او سپرز و جگر بزرگ را و استسقا را سود دارد و طبیخ او قی آرد **انجره** نبتی است برگ او
هر کجا که باز آید از تن مردم بسوزاند سخت و سرخ کند و او را تخمی است همچون تخم کتان الا کز این
تخم بدین درازی نیست و رنگ او بزردی گراید و املس است این نبت را بشهر من گزنه گویند
بعضی گویند گرمست باول درجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم از برگ او با پیاز و خایه مرغ عجه سازند و قوت باه
برانگیزد برگ او و اندر ماء الشعیر بپزند اخلاط غلیظ را که اندر سینه باشد نرم کند و بر آرد و تخم او قوی تر
ضیق النفس و ذات الجنب را سود دارد طبع را نرم کند و بلغم خام را فرو دارد بقوت زعفران و اگر
آن خمیر را با گوشت بپزند افعال الضعیف کند **اسقیل** این پیاز موش است و پیاز موش آن

کویند که موش را بکشد نختن و بریان کردن قوت تیزی او بشکند قوی کویند او ملیوس است و بخلاف
انشامات لون بصل الفار زردست و بسبیلی زنند و انچ لحیه ملون نفتی کرایند و درفتار بوع
و در طعم او با تلخی و تیزی حلاوتی باشد از بهر جهت کرمست بدرجه سیوم و خشک تا نزدیک آن
عصبها و باسلامت را اندک مایه زیان دارد با انکه دنا وجاع مفاصل و عرق النسا سخت نافعست
خاصه شراب که از وی و از سرکه وی سازند و مصروع را و خداوند مالیخولیا را سود دارد و سکنجبین
سرفه کهن و ضیق النفس و درشتی سینه زایل کند و سرکه او بن دندانرا سخت کند و بوی دهان خشک کند
اشنان انواعست اما انچ سپیدست و بتازی حرض العصافیر کویند لطیف ترست نیم درم سنک
عسر بول بکشاید اشنان پارسی نیم درم آب استسقا فرو دارد و ده درم سنک بکشد
آبنوس معروفست داروها چشم را بیفزاید و بساید سود دارد سونش او سپیده برد دارد
ام غیلان معروفست صمغ عربی از درخت غیلان خیزد باز دارد اذرقبای
این نبتیست بشبیه من بنک او همچون سبک کبر بشهر مرو اورا کبره کویند از کاکنج و عنب الثعلب
قوی ترست اما اماسهای کرم را سود دارد ابار وانک سربست سرد و ترست بدرجه دوم
سونش او و سوخته او ریشها پلید را سود دارد خاصه ریش چشم را و بر غددها طلی کنند و تخته ساختن
از وی و بر غددها بستن انرا بکدازد سونش او اماس کرم را ساکن کند و اماس سرطانی را
بروزکار باطل کند حرف الباء بسفایج معروفست کرم و خشک
اندر درجه سیوم بادها را بشکند و سودا و رطوبت با سهال فرود آرد بنفسج سرد و ترست و اندروی
حرارتی اندکست و بقوت آن حرارت اما سهال تحلیل کند شراب بنفشه خداوند ذات الجنب و ذات الریه
و خداوند درد کلیها کرم و حرقت مثانه را سود دارد و سرفه زایل کند و صداع فرو دارد برباشان
معروفست بر کنار جوی و اندرون چاه اب روید برک او همچون برک کشنیز است شاخها او سرخ
و بیا می زند و باریک است بزیب شاخها او شعر الجبار نیز کویند اندر سردی و کرمی معتدلست
طبیخ او تنکی نفس را سود دارد و ریش را پاک کند و سبوس را سود دارد و طبع را نرم کند خاکستر او با سرکه
و روغن انداالثعلب موی بر ارد و با روغن و شراب موی حمان کند بلیلج سردست بدرجه اول
و خشک بدرجه دوم معده را دباغت کند و سستی و تری معده زایل کند و معده و معا مستقیم را
سود دارد

دارد برنک دو نوعست خردست و بزرکست خرد بهتر کرم و خشکست رطوبت را بچیند و بلغم را از مفاصل
فرو دارد و اسهال کند و کرم ببرد کدو حب القرع را بکشد بزر قطونا اسبغول سرد و ترست بدرجه
دوم بوره کرم و خشکست باخر درجه دوم با داروها بیامیزند باسهال یا بول دهند و دارو را زود
از معده فرو دارد بان درختیست اندر جزیره عرب و حب البان ثمره اوست و بر شکل
فستق است لکن مثقال فستق همچون دو صد فست و این مثلثاست کرمست بدرجه سیوم
و خشک بدرجه دوم روغن بان عصبها را کرم کند و اکر اندر عصب صلابتی باشد ببرد و تشنج زایل
کند عصاره او یک مثقال با عسل قی آرد و اسهال کند و مغز او یک مثقال با انکبین اسهال بلغم
خام کند و روغن آن بجنیر اکر بیبه بروغن او جرب کنند و بردارند بسبیل خول و شیاف همین
منفعت کند بلسان معروفست برک او مانند سداب است و بوی او بنز حکیست عود بلسان
کرم و خشکست بدرجه سیوم و روغن او کرمتر حب البلسان و عود البلسان خداوند ضیق النفس
و خداوند ریه سرد را و سرفه را سود دارد و معده را پاک کند و جکرها قوت دهد و ادرار کند
و روغن او قی بنشاند و نافع تر اندر ... اندر عسر البول باذ زهرها ست بهمن
بیخی است و دو نوعست سرخست و سپید کرم و خشکست هر دو بدرجه دوم دل را قوت دهد و منی
زیادت کند و اسهال صفرا باز دارد بسباسه پوست کوز بواست کرم و خشکست معده
و جکر را قوت دهد و شکم باز کیرد و با روغن بنفشه بیایند و اندر بینی چکانند درد شقیقه و صداع
سرد را سود دارد و بادها غلیظ بشکند بوزیدان چوبیست هندی خیار او انست که سپید
باشد و غلیظ و بروی خطها بسیار نبود و رنک او بسنک باشد و انچ املس باشد و خطها ندارد و باریک
باشد و سخت سپید نباشد بد باشد کرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول اندر وجع المفاصل و نقرس
سود دارد و باه را زیادت کند بابونه نبتی است معروف شکوفه او بعضی زردست و بعضی
سپید و بعضی بنفش کونه کفته اند کرم و خشکست بدرجه اول نرم کننده است و تحلیل کننده و بانک
را ببرد و دماغ را قوت دهد بناخ ماده را از وی تحلیل کند و جنبی بد و جنب نکند و ان خاصیت
اوست بهار نبتی است نیکو و شکوفه او زردست او را بشهر مرو کاو چشم می کویند
کرم و خشکست بدرجه اول بوی او بادها غلیظ را که در ناحیت دماغ باشد ببرد و دیکر

منافع او بمنافع بابونه نزدیکست **بنج** نبتی است معروف بزبان پارسی بنگ گویند سه نوعست
و هر نوعی را تخمست بعضی سفیدست و بعضی سیاه و بعضی سرخ و اندر طب جز سفید بکار نیاید
او را اندر سرکه و روغن گل بجوشانند درد دندان ساکن کند و همه دردهای صعبانی را سود دارد
بردی نبتی است معروف خاکستر او بجای قرطاس سوخته است نفث خون و سیلان خون را بسیر
باز دارد **باذاورد** خاری است سپید او را الشوکة البیضا گویند خارهای او از خارهای
خشک دراز ترست و روی سپید تر او را تخمی است همچون تخم کاکیان لکن کرد تر از آن تخم وی
سرد و خشک است و در وی تحلیلی است تخم او گرم هست و لطیف بعضی گفته اند جمله او گرم است
آماسهای بلغمی را و تشنج را سود دارد طبیخ او خاصه طبیخ بیخ او معده را سود دارد و اسهال
کهن باز دارد خاصه اسهال که سبب آن از معده باشد و ادرار کند و ضماد وی بلغمی را سود
دارد **بل** کذوی هندی است و گویند قثای هندی است گرم و خشک است بدرجه دوم
بیماریهای سرد را که اندر عصبها بود چون فالج و لقوه سود دارد **بوش** شبانی است از ثلیث
ارمینیه آرند او را بوش درمنی گویند بر آماس گرم طلی کنند سود دارد **بسد** معروفست
بعضی او را مرجان گویند سرخ هست و سپید هست سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم
سوخته و شسته چشم را قوت دهد و تری او را بخشکاند و اشک باز دارد و نفث خون باز دارد و دل را
قوت دهد و خفقان را باز دارد او را با آب بدهند آماس سپرز را و خورد او نفخ و حل الامعا را
سود دارد **بلاذر** گرم و خشک است اندر درجه چهارم عسل او بیش کشنده است برص را و داء
الثعلب بلغمی را سود دارد درد عصبها را و فالج و لقوه را و فراموشکاری را سود دارد معجون
او را معجون انقردیا گویند از معجون بکار دارند خورد او وسواس و مالیخولیا را زیان دارد بل که وسواس
و مالیخولیا آرد **بیش** زهری است معروف قاتل و دوا المسک باذ زهر اوست بیش موش حیوانی
است همچون موش در بیخ او جای دارد و با بیش نبتی روید لکن از بیش موش گویند و هر بیشی که این
نبت بنزدیک او روید ثمره نیارد این بیش همانی ترباقی است او را

حرف الجیم **جنطیانا** اصل مطاول شبیه باصل الزراوند ینبت فی الجبال و فی الظل
والندی و هو نبت رومی و سمی جنطیانا لان من عرفه جنطیس الملک گرم و خشک است اندر
درجه

درجه دوم و ریح و درد اندام ساکن کند و سده جگر و سپرز بگشاید و معده سرد را با شراب سود
دارد و باذ زهر گزندگان است خاصه دوانکان را و با زرکمن حیض و بول بگشاید **جاوشیر**
صمغی است کزنده ترانست که لون ظاهر او زرد باشد و باطن او سپید و اندر آب زود حل شود گرم است بدرجه
سیوم خشک است اندر دوم بادها را بشکند و اندر ضماد نقرس را و اوجاع مفاصل را سخت نافعست
جعده نوعی است از شیح و گرم است اندر درجه سوم و خشک اندر دوم صلابت سپرز را
و یرقان را سود دارد و ادرار بول کند و حیض بسته بگشاید **جلنار** شکوفه انار پارسی است
قوت او همچون قوت تخم انارست و عصاره او همچون عصاره لحیة التیس است **جار النهر**
نبتی است شکوفه او همچون نیلوفرست سرد است و قابض و منفعت آن همچون منفعت نیلوفر
و منفعت عصا الراعی است **جزوار** نبتی است با بشرو بیل و مشر را ضعیف کند جوی است
همچون زراوند دل را قوت دهد و قوی تر از درونج است و ترباق همه زهرهاست **جوزبوا**
گرم و خشک است اندر درجه دوم جگر و سپرز را قوت دهد و فم معده را و خداوند عسر بول را
سود دارد و قی باز دارد و خداوند اوجاع مفاصل سرد را سود دارد **جوز مایل**
زهری است خدر کننده و خواباننده و دماغ را بزیانست و دشمن دلست یک درم سنگ کشنده است
و دانگی مست کننده **جوز الطرفا** کزمازوست اندر حرارت معتدلست و اندر خشکی بآخر درجه
اولست که می گفته اند سردست بدرجه اول اندر سرکه و آب بجوشانند سپرز را نرم کند و با سرکه
مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و اندر سیلان حیض نافعست **جوز القی** همچون گوز خوردنی
است و پوست او ضعیف است و کمتر از گوز خوردنی است فی الجمله است لکن فعل او ضعیف تر از فعل
خربق و کندش است و قوی تر از حکمک است و انجیا درد نوز وجه بیم بیم چیلمنک گروهی
می گویند تخم تربد سیاه است و پوست بیخ او تربد زردست قوت او بقوت خربق نزدیک است لکن چهار
خطرناک است **جبسین** همچون سنگ گچ است تخته تخته روشن و شفاف او را با گل ارمنی
و عدس و عصارة لحیة التیس بر سر و پیشانی طلی کنند رعاف باز دارد و از جمله زهرهاست خناق آرد

حرف الذال **درونج** بیخی است و طول او مقدار یک بند انگشت است
باطن او سپید است و ظاهر او اغبر گونه است و بنزدیکی کرایند و بختا است گرم و خشک

بدرجه سوم دل را قوت کند و خفقان ببرد و پادزهر کزندگانست چون کژدم و رتیلا
دارفلفل شکل او چون شکوفه بنکاست لکن کوچکتر و صلب و سیاه و ما کند نخست بر درخت
بلبل او پدید آید و طعم او بطعم بلبل نزدیکست گرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم شکوری
ببرد و معده را سود دارد و باه را قوت دهد **دهمست** درخت غار است ثمره او و برگ او
بکار آید و ثمره قوی‌تر است حب الغار که اندر تریاق اربعه بکار آید ثمره اوست و نخست تریاق او بوده است
بعسل می پرورده اند و منفعت تریاقی می یافته گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم فالج را
و سستی عصبها را سود دارد و آماس جگر و سپرز را تحلیل کند و قولنج بگشاید **دوقو** تخم
گزر بیابانی است گرم و خشکست بدرجه سوم و گرمی غالبتر است حیض بگشاید و عسر البول
بان دارد و ادرار کند **دم الاخوین** عصاره نباتی است و معروفست بعضی گفته اند سردست لکن
درست آنست که اندر خشکی بدرجه دوم است جراحتهای تازه را ببرویاند و معده را قوت دهد
و اسهال را بازدارد و پیچ رودها و اشقاق مقعده را سود دارد **دهن** روغن بنفشه
گرم و خشکست بدرجه سوم تحلیل کننده است خداوند اوجاع مفاصل سرد را بهاء الاصول
بدهند حب القرع را بیرون آرد و آماس مقعده را و انقلاب رحم را سود دارد و درد گوش
زایل کند و بکلف و نمش و ریشهای عضو کن طلی کنند سود دارد روغن حب اندر تحلیل نزدیکست
روغن سوسن و روغن یاسمین گرم و خشکست اندر درجه سوم عصبها را قوت دهد و دردها
زایل کند خاصه درد رحم بدانکه اندر روغن انجره و روغن کاکیان گرمست بدرجه اول و تر
بدرجه دوم طبع را نرم کند روغن نرگس گرمست بدرجه دوم و تر بدرجه اول روغن شبت
نزدیکست ماندگی ببرد و سر مازده را سود دارد و بروغن بابونه نزدیک اند اما بابونه گرمست
باعتدال و شبت از وی گرمتر است و افعال روغن شبت با فعال روغن نرگس نزدیکست
لکن بعمی روغن نرگس بیشتر است اندر علاج صداع روغن شبت بکار دارند روغن نرگس
بکار ندارند روغن خیری گرم و تر است بدرجه سیوم روغن بان و روغن بادام تلخ بدین نزدیک
روغن گل و روغن لفاح اندر سردی و قابضی نزدیک اند بیکدیگر و اندر روغن بنفشه قبض نیست سردی
و تری میل دارد روغن مذاب اندر روغن حب الغار گرمتر است هر دو بادها را بشکند و دردهای
کمن

کمن را زایل کند روغن مورد موی را قوی کند و سیاهی موی نگاه دارد اندکی میل بسردی
دارد اندر علاج ریشها سخت نافع است و دتها را بازدارد و روغن قسط سیاهی موی نگاه
دارد گرمست و عصبها را سود دارد روغن گل حرارت دماغ را ساکن کند و در موی اعتدالی
است قوت دماغ نگاه دارد و او را بکار دارند بر گزیدن و کوفتن بر آماسهای بلغمی و اوجاع مفاصل
ضماد کنند سود دارد ثمره او که تر باشد اندر شراب پخته بخورند باد نهد کنند رحم را است
حرف الها **هیوفاریقون** شکوفه است مانند ورد و زرد و بادی
شاخها ضعیف است گسسته و مالیده و تخمی است که جلی از زردی بسرخی زند نزدیکست
بلون سماق لیکن سماق سرخ تر است گرم است بدرجه دوم و خشک باخر آن اندر اسهال
صلب و دردهای بلغمی نافع است و بر جراحتهای عظیم و ریشهای متعفن بمالند سود دارد
و ادرار بول و طمث کند **هیل بوا** خیربواست هال نیز گویند گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه
دوم معده و جگر سرد را سود دارد **هوفسطیداس** عصاره لحیة التیس است **هلیله** بعضی زرد است
و در وی خامی است و بعضی کابلی است پخته تر و بزرگتر و بعضی سیاه است و تمام رسیده از هلیله
زرد انچ زردی او بسبزی گراید بهتر است خاصه انچ صلب شود و سنگین تر است و از هلیلها بعضی چینی است
با یکبرهت و سبکتر بهتر از اوست یکی دنبال او همچون منقاری است جمله سردیک اند بسردی اندر درجه
اول و بخشکی اندر دوم **حرف الواو** **ورد** مرکب است در وی قبضی است و تلخی
و اندکی تندی است و اندکی شیرینی و تری بسیار است بسبب تلخی قوت تری او شکسته است و تلخی
حرارتست و بسبب شیرینی و قوت تری در وی لطافتی است که قوت قبض او بکاهد و بدماغ رساند
بدین لطافت و قبض در وی خاصیت زکام کردن پدید آمدست **وج** نباتی است که اندر آب روید
همچون نباتی که انرا بردی گویند گرم و خشکست بدرجه دوم گرانی زبان را و کندی ذهن را و تشنج و کوفتگی
عصبها و معده و جگر سرد را سود دارد و سپرز را لاغر کند و فراموشی زایل کند و ادرار کند و درد
رودها را ببرد **حرف الزا** **زنجبیل** طبع او بطبع بلبل نزدیکست **زوفا**
تر هست و خشک هست اما تر شوخ پشم و شوخ پوست دنبه گوسفند است که از جانب ارمینیه
آید و خشک نباتی است که گوسفندان از نبات خورند و تری آن ببوست ... ایشان

بماند وزوفا خشک نباتی است گرم وخشک بدرجهٔ سوم او را با انجیر خشک اندر عسل بپزند ذات الریه
وضیق النفس وسرفه را سود دارد وخداوند استسقا را سود دارد واسهال بلغم کند وکرم دراز
وحب القرع را بیرون آرد خاصه اگر آنرا با فرذمانا وایرسا بدهند اسهال زیادت کند **زرنباد**
گرم وخشک بدرجهٔ سوم مفرح است دفع بادها کند وفربهی آرد وبادها را بشکند خاصه باد رحم
زرنب گرم وخشک بدرجهٔ دوم معده را وجگر سرد را سود دارد وفربهی آرد وبادها را بشکند
وشکم باز گیرد **زفرا** تخمی است بشکل همچون زنکان او را اخراسیر گویند ودیناروبه نیز گویند گرم
وخشک است واندر خشک کردن ریشها همچون سیلاب است وزخم کژدم را خوردن وطلی کردن سود دارد
زیبق سیماب است سرد وتر است بدرجهٔ دوم بخار او فالج ورعشه آرد ودود او شنوائی ببرد وبینائی را
ببرد وبوی دهان ناخوش کند واگر مصعد کرده کسی را دهند زهر باشد علاج آن شیر تازه بود وموش را
وشپش را که در جامه بود بکشد وبا روغن گل چاره گرست **زرنیخ** زرد است وسرخ است وسفید است
گرم است بدرجهٔ سوم وخشک بدرجهٔ دوم موی را بیفکند وبا بنه وروغن اندر داروی گر بکار آید وریش سر را
سود دارد وزرنیخ سرخ اندر خوره بینی وریشها دهان را سود دارد وبا زیتیانه دود کنند سرفهٔ کهن را سود
دارد وبراء البلغم از گلو پاک کند **زبد البحر** نوع است بعضی همچون اسفنج است وکثیف است
وبعضی هم بشکل اسفنج است لکن سنگ است وبعضی بو نک کشت یا نقش نجم بر شکل سمارغ است
باطن او سخت [illegible] وتو تو طاهر او املس [illegible] املس است ایشان شود زنکار آید واخ
[illegible] اندر داروی چشم بکار آید واخ بشکل اسفنج است اندر داروی گر وقوبا بکار
آید **زنجفر** گرم وخشک است بآخر درجهٔ دوم جراحتها را برویاند وسوختگی آتش را سود دارد
وخورده شدن دندان باز دارد **زنجار** گرم وخشک است بدرجهٔ چهارم ریشها پلید را سود
دارد وزنگار که از آهن کنند گوشت بن دندان را سخت کند واندر داروی ریش چشم بکار آید
زجاج آبگینه گرم است بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ دوم وقابض است ودندان را سپید است اگر با سوزانند
وبا شراب بدهند سنگ گرده ومثانه بریزاند **زفت** چیزی است همچون قیر وبعضی از درخت صنوبر
کنند بقوت فایق او را بر اندامی که لاغر شود بر ومعانند وبعضی ازوی بر کشند خون تا بظاهر کشد
وفربه کند واندر باشنه طرقیده کنند سود دارد واز داء الثعلب وغیر آن موی باز آرد **زراوند**
دراز

درازهست وگرده است گرم است بدرجهٔ سوم وخشک بدرجهٔ دوم دندانها سپید کند وبن دندان
کند خاصه گرد وطویل ریشها پلید را پاکیزه کند وگوشت رویاند واندر داروی گر بکار آید وهر
دو نوع خداوند صرع وضیق النفس را ودرد پهلوها را وفواق را سود دارد ودود او سنگ زراوند
طویل با شراب بدهند مضرت گزندگان زیانکار باز دارد

حرف الحا

حضض هندی است ومکی هندی قوی‌تر است بیش دهد واندروی تحلیل است وقبض وخشک
ومکی آماس را سودمندتر است وهندی ریم آماس وریشها گوش را سود دارد وریش دهان واملس گوشت
بن دندانها را ودرد چشم را سود دارد **حنا** سرد است بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ دوم قوت او
همچون قوت وج است **خاشا** گرم وخشک است بدرجهٔ سوم عصبها را قوت دهد وسینه را
پاک کند ادرار بول وطمث کند خشک حینی مرکبست قوت مردی را سود دارد وسنگ گرده
ومثانه را بریزاند وعسر البول وقولنج را سود دارد **حرمل** لطیف کننده است ادرار
بول وادرار طمث وقولنج را سود دارد خوردن وطلی کردن واندروی قوت است اسهال کننده خداوند
وجع المفاصل را سود دارد **حلتیت** گرم است باول درجهٔ چهارم وخشک اندر درجهٔ دوم بادها را
بشکند ودروی نیز نفخ است وتحلیل کننده است اندر آب [illegible] کنند درحال
او را صافی کند وبا زرده خایه مرغ بخورند سرفهٔ کهن را سود دارد لکن معده وجگر را زیان دارد **حنظل**
گرم وخشک دماغ را پاک کند وبلغم غلیظ از عصبها ومفاصل فرو خارد وخداوند قولنج ونقرس وعرق النسا
را سود دارد **حلبیب** داروی هندی است مانند سورنجان گرم وخشک بدرجهٔ دوم خداوند
نقرس واوجاع مفاصل را سود دارد وحب القرع را بکشد **حب الزلم** گرم است وتنها اندر درجهٔ دوم
فربه کند وآب پشت زیادت کند **حب النیل** گرم وخشک بدرجهٔ سوم اخلاط غلیظ وحب القرع
با اسهال بیارد وبهق وبرص را سود دارد **حب الفلفل** اندامها وپشت را قوت دهد وفربه کند
مغاث بیخ اوست چند بار آب اندر او بخته واهن تاسکرده سستی معده وآماس بینها سود دارد
زنگار آهن بسراب سوده برداخر وبرشهاو نقرس طلی کنند سود دارد وبا سرکه سوده اندر گوش
چکانند ریم پالوده زکیرند واز گوش باز دارد تو بال آهن ضعیف‌تر است تو بال مس اندر اسهال
آب زرد خداوند استسقا **حجر الیهود** خداوند سنگ گرده را سود دارد وخون از مقعده باز دارد

لکن معده را انگیخته است و شهوت طعام ببرد **حجر الاسفنج** سنگ گرده را بریزاند **حجر المسن**
سوده سنگ فسان اماس پستان باز دارد و نگذارد که خایه و پستان بزرگ شود **حجر الحیه**
این سنگ را مار مهره گویند بر جای گزیدن بندند سود دارد **حجر الیشب** سنگ یشب معده را
سود دارد اگر بخورند یا از گردن بیاویزند چنانکه معده را بپوشد دارد **حجر البشم** معروفست
قی آرد و سسته اسهال سودا کند فرفیون از انک حجر را زور دهد کند

حرف الطا

طباشیر بثر دهان را سود دارد و خداوند خفقان را قوت دهد و امتلاء صفرا بمعده باز
دارد خوردن و طلی کردن نسکه ببندد و اسهال صفراوی باز دارد **طراثیث** سستی معده و جگر زایل کند
و اسهال خون باز دارد خاصه اگر اندر شیر بجوشانند و خورند **طحلب** بر صداع گرم و نقرس گرم
نهند سود دارد **طالیسفر** گفته اند گرم و خشکست بدرجه دوم اندر علت درت و قروح امعا و خون
آمدن از رحم و اسهال سود دارد **طرفا** برگ او بر اماس نرم ضماد کنند و دود او ریشها
و بثرها تر را خشک کند خاکستر او بر سوختگی آتش کنند سود دارد و گوشت فزونی را
بخورد و ریشها پلید را خشک کند برگ او اندر شراب بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان و حمره
شدن آن باز دارد و اگر بخور کنند بسیار سود دارد ثمره آن اسهال باز دارد و برگ او اندر که
بحقنه مستا کرده بر سپرز ضماد کنند سود دارد **طین مختوم** و الالی ... اسهال خون باز دارد
و نفث خون باز دارد و مضرت زهرها و مضرت ... باز دارد خاصه اگر اندر شراب دهند و جراحتها
تازه را ببرد و بپاید بر سوختگی آتش کنند ریش کشتن باز دارد **طین المغره** نیز کلها از دیگست

حرف الیا

یبروح بیخ لفاحست چون بخایند که بی هوش کند و با آب
جو بر اوجاع مفاصل نهند سود دارد **یاسمین** سپید گرم ترست از دیگر انواع روغن او درد
عصبها را ببرد و پیران را سود دارد **یتوع** هر نباتی که شیر دهد یتوعست لکن انچ معروفست
هفت نوعست عشر و شبرم و لاعیه و عرطنیثا و ماسودانه و ماذریون و مهطافلون این یا پنج بوک گویند
کشنده و همه زیانکار است و یتوع مطلق لاعیه را گویند و گفته اند که شیر او اینست یکی بعضی
مردمان او را تریاق فراوی گویند و بو سپیخی نیز گویند و نباتی دیگرست که تذبنات حرفه برگ او گرد تو
از برگ حرفه و ثمر از آن است و ساق او سرخ است شیر یتوع او بر دندان که کرم خورده است بنهند و بفکند حوالی

دهان

دندان از دندان گاه دار بیخ او اندر سرکه بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان بنشاند شیر او به
قطره برستجو یا بر نان یا با انجیر چکانند و خشک کنند و بدهند اسهال بلغم آرد اگر شیر لاعیه
اندر آب افکند ماهی بر سر آب افکند

حرف الکاف

کافور سرد و خشکست بدرجه سوم با سرکه و با آب مورد و با آب بادروج خون آمدن از بینی باز دارد و صداع
گرم را سود دارد و خورده شدن دندانها فزون دارد تا زیادت نگردد و اسهال صفراوی باز دارد و بی خوابی آرد
کندر گرمست بدرجه دوم خشک بدرجه اول و قشور او خشک بدرجه سوم و میل بر حر دارد
و ذهن صافی کند و اندر تنها بلغمی سود دارد و اندر داروهای قرحه چشم در آید و قی باز دارد و قشور
او معده را قوت دهد و بی هضم یاری کند و درد معده و اسهال باز دارد بسیار خوردن آن بسوزد
کهربا حرارت او اندکست و خشکست بدرجه دوم اسهال خون باز دارد و با مصطکی معده را قوت
دهد و ماده تنها بگیران معده باز دارد و بر آمدن خون از گلو باز دارد و خداوند خفقان را سود دارد ٥
کمافیطوس گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم خداوند عرق النسا و نقرس را سود
دارد و سده بگشاید و خداوند یرقان سودایی را سود دارد و حیض فرو دارد و ادرار بول کند
و عسر بول زایل کند **کمادریوس** گرم و خشکست بدرجه سوم شراب او خداوند تشنج و سرفه کهن را
و خداوند یرقان سودایی را و ابتدا استسقا را سود دارد **کندش** گرم و خشکست
تا باول درجه چهارم بر بهق و برص طلی کنند زایل کند و عطسه آرد و اندر داروی گرم سود مندست
و قی آرد بقوت **کبابه** گرم و خشکست بدرجه سوم سده جگر بگشاید و سنگ و ریگ گلیه
و مثانه را پاک کند و اندر دهان نگاه داشتن دهان را صافی کند و قلاع کهن را سود دارد **کبریت**
گرم و خشکست بدرجه چهارم خداوند گر تر را سود دارد و با نطرون بر نقرس طلی کنند سود دارد
کبیکج نباتیست گرم و خشک بدرجه دوم تیزست و ریش کننده و سوزاننده **کنگرزد**
صمغ حرشفاست کیل دارو سرخ است اندر حرف حا یاد کرده آید **کشوث** تخم او و آب
او خداوند تب کهن را سود دارد و آب و سده بگشاید و حیض فرو دارد و ادرار بول کند **کماشیر**
همچون جاوشیرست **کرمدانه** اسهال آب و اسهال ماده صفرا کند و رحم را گرم کند ٥

حرف اللام

لاذن گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را قوت دهد

ودوذا و مشیمه و بچهٔ مرده را بیرون آرد لفاح معروفست و اندر باب یبروح گفته آمدست
لبنی میعهٔ تر لبنی است گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم اورا با روغن گل طلی کنند
گر خشک و تر و خارش را سود دارد و دوخا و زکام باز دارد لازورد گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم و خشکی او بدرجهٔ سوم رسد همه خلط بد کاهد اگر پخته باشد باسهال صفرا دارد
و مژگان چشم را نیکو کند بخاصیت و باسقمونیا خلطهای بد و خداوند درد کلیه را سود دارد
لک لاغری دارد و خداوند یرقان و خداوند درد جگر را و خداوند استسقا را سود دارد لسان
العصافیر گرمست بدرجهٔ دوم و تر بدرجهٔ اول خفقان باز دارد و قوت مردی بیفزاید
لسان الثور اندک گرمی و سردی معتدلست مفرح است خفقان و دلتنگی زایل کند خاصه
اگر اندر شراب فرو غاز کنند و سوختگی را و خداوند سرفه را سود دارد لسان الحمل معروفست
سیلان خون باز دارد و این منفعت از برگ او و تخم او یافته شود برگ او بر آماس گرم و نمله
و آتش فارسی و ریشهای پلید نهند سود دارد و داء الفیل را بکار آید که زیادت کرده و او را بالاید
لبلاب عصاره او سینه و شش را سود دارد و سدهٔ جگر بگشاید و صفرای سوخته فرو دارد حرف
المیم مصطکی گرم و خشکست بدرجهٔ دوم معده و جگر را قوت دهد و آماس معده را
تحلیل کند و بلغم را بگدازد و دردها را سود دارد مازریون از جملهٔ یتوعاتست گرم و خشکست
بدرجهٔ چهارم مضرت او اندر جگر بزرگست امّا اگر برگ او بمعجون سرکه کنی تو انست اورا که مدبر
کنند خداوند استسقا را سود دارد مرو انواعست اگر او را مرو سپید گویند معتدلست
و مفرح است تخم مرو بناتنه است و خلط را از معده بزداید و پاک کند و معده را قوت دهد
و بیخ باز دارد بوی برگ او صداع آرد خاصه اندر میان شراب خوردن مقل الیهود گرمست
بدرجهٔ اول و نرم کند خوردن و دود کردن خداوند بواسیر را سود دارد و بیخ و تیزی دارد و ها
از دوده باز دارد مغاث گفته اند بیخ درخت حب الفلفل است گرم و ترست تا بدرجهٔ دوم
اندامها را قوت دهد خاصه اندام کوفته و بر سستی عضله و نقرس ضماد کنند سود دارد و دشبد
و مفصل نرم شده را سخت کند مشکطرامشیع گرم و خشکست تا بدرجهٔ سوم رطوبتها را از
سینه و شش فرو آرد و ناسور و منش کشتن را زدار در اندرون ادرار بول کند خوردن و دود کردن بچه
مره

مرده را و نفاس را فرود آرد مارقشیثا انواع است گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سوم
نور چشم صافی کند و با سرکه بر بهق و برص طلی کنند سود دارد مغنیسیا احوال او چون
احوال مارقشیثا ست مرزنگوش گرم و خشکست بدرجهٔ سوم سده دماغ بگشاید
و صداع بلغمی و سوداوی زایل کند و بر درد آماس بلغمی و بر فالج ضماد کنند سود دارد و روغن او ماندگی
ببرد میویزج گرم و خشک بدرجهٔ سوم اورا بخایند رطوبت از دماغ فرو آرد و بر داء
الثعلب طلی کنند موی بر آرد و با زیت طلی کنند شپش را بکشد مومیایی گرمست بدرجهٔ سوم
لطیف کننده و تحلیل کننده است درد شکستگی و کوفتگی و فالج و لقوه را خوردن و طلی کردن
سود دارد مقدار یک حبه اندر روغن زنبق حل کنند و اندر بینی چکانند شقیقه و صداع
سرد را و صرع را سود دارد و اندر طبیخ سعتر حل کنند و همچنین بکار دارند همچنین منفعت کند
و بدان مضمضه کنند و مقدار سه جو اندر شراب حل کنند و بدهند خون بر آمدن از شش باز دارد و نیم
دانگ اندر سکنجبین یا اندر رب خرنوب یا اندر طبیخ عدس بدهند درد حلق و خناق زایل کند
و اندر آب عناب یا اندر کشکاب یک طسوج حل کنند سرفه زایل کند و خداوند خفقان را سود دارد
و اگر بسینه و معده و جگر آسیبی رسد نیم دانگ یا دو دانگ گل ارمنی و دانگی زعفران اندر آب عنب
الثعلب بدهند سود دارد و خداوند فواق را یک حبه اندر طبیخ کرفس بدهند سود دارد
و خداوند سپرز را نیم دانگ اندر جلاب بدهند و خداوند ریش مثانه را نیم دانگ اندر شیر بدهند
سود دارد نیم دانگ اندر طبیخ حسک و انک از مضرت زهرها باز دارد و با شراب بدهند مضرت
و درد زخم کژدم باز دارد مر گرم و خشکست بدرجهٔ سوم اندر دهن نگاه دارند
بوی دهان خوش کند و آب آن که بحلق فرو رود درشتی حلق و سستی معده زایل کند و سرفه
کهنه و درد پهلو را و تنگی نفس را سود دارد و آوازها صافی کند و با شراب و شبت بر بغل دست
طلی کنند بوی ناخوش ببرد و با شراب مضمضه کنند دندانها را سخت کند و عفونت زایل کند
و خورده سپرز باز دارد بر ریش حریرا کنند خشک کند و اندر بیماریها چشم نافع است
و اندر طبیخ افسنتین یا اندر طبیخ ترمس بدهند مقدار یک باقلی حب القرع را باطل کند
و بچه را بفکند و اگر مقدار یک باقلی اندر رب آبی و سیب بدهند بیخ و قروح امعا را

سود دارد ماميثا سرد و خشکست بدرجهٔ اول بجا آماسها گرم نهند سود دارد محلب
گرمست بدرجهٔ اول و سخت خشک نیست درد پشت و تهی گاه را سود دارد و خداوند قولنج
و خداوند سنگ کلیه و مثانه را سود دارد ماهودانه حب الملوک است و شاهدانه نیز گویند
معده را زیان دارد بدل او بامرغ فربه گرد با خروس پیر بپزند و شوربا آن بخورند طبع فرود
آرد دانهٔ او از پوست جدا کنند هفت عدد یا هشت بخایند و بعد از آن آب سرد خورند یا طوطیا
فرود آرد و اگر مسکن آن مصطکی و گل با آن بیامیزند هر سه را استوار است و هم سنگ هر سه شکر
با آن بیامیزند و بخورند سعفه را مضرت کمتر کند و اگر کسی که معدهٔ او ضعیف باشد با کوفته
و ملخاییده فرو برد اسهال و مضرت کمتر کند و هر که تمه خایید اسهال بیشتر کند
و هر که کمتر و درشت خایید اسهال کمتر کند ماميران سپیدی را از چشم ببرداید
و بینائی را قوت دهد خاصه اگر عصارهٔ او اندر کشند ماهی زهرج معروفست بیخ او
اندر آب اندازند ماهی بمالد ماهی بر سر آب افتد

حرف النون

نحاس مس سوخته جراحتها برویاند چشم را نیز داین خاصه مغسول و آنچ مغسول بکنند
نداب فرو آرد از خداوند استسقا ناردین سنبل رومی است اندر باب سین یاد کرده
اند نیل گرم و خشکست بدرجهٔ دوم اندر ریشها بلید و بوسیده سود دارد نسرین
گرم و خشکست بدرجهٔ سوم سردی عصبها را سود دارد عصارهٔ او گرم با گل اندر گوش
بو دیگشد و او انها که اندر گوش افتد بیرون آرد درد دندان را سود دارد و نسرین دشتی
بر پیشانی باشد صرع زایل کند و سدهٔ بینی بگشاید و چهار درم هی فواق و قی باز دارد
نیلوفر سرد و ترست بدرجهٔ دوم خداوند صداع گرم را سود دارد و بر آماس گرم نهند
سود دارد شراب او خداوند سرفه و شوصه را سود دارد و قوت گرمی باز دارد و بوی او
شهوت جماع بنشاند ناردشک گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم معده و جگر را سود دارد
و بجای سنبل است نوشادر گرم و خشکست با خر درجهٔ سوم اندر خناق و خوک و بیماریها
عسر سود دارد و ملازه را که فرو آید مدو بر دارند نفط سپید و سیاه هست گرم و خشک
بدرجهٔ چهارم سپید لطیف ترست درد سرین و مفاصل را خوردن و طلا کردن سود دارد اندکی از وی
در آب

گرم بخورند سرفهٔ کهن و تنگی نفس و درد شکم را سود دارد و باد مثانه را بشکند و درحم را سود دارد
سیاه و سپید نافعست ادرار بول کند و حیض بگشاید آرد بوی دانهٔ خرما سوخته و اندر آغشته
چشم را سود دارد و مژه را خوب کند

حرف السین

سعد قابض است و خشک کند دهنها رگها بگشاید و بادها بشکند و خون را ببرد اند
و بجذام اندر جا مانند اندکی ارقی بوی دهان خوش کند و معده و جگر را گرم کند و ادرار بول کند و سنگ
گرده بیرون آرد و خداوند مثانهٔ سرد را سود دارد و گرده را گرم کند و عفونت که اندر بینی بود
پاک کند و سستی گوشت بن دندان را سود کند سندروس گرم و خشکست بدرجهٔ دوم
خداوند خفقان را سود دارد معجون کهربا دو داو نزله باز دارد و لاغر کند هرچند چهار دانک
وینم با سکنکبین بدهند فربهی باز دارد سرخس این دارو را کیلدارو گویند گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم حب القرع و دیگر کرمها را بکشد ساذج هندی گرم و خشکست بدرجهٔ دوم
بوی دهان خوش کند و اندر معده و جگر را سخت نافعست و ادرار بول کند سرد و گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم بلسان و تخمهٔ او قابض است عصبها را قوت دهد تخم او اندر سرکه جوشانیده درد دندان
بر خداوند آن سرکه مضمضه کنند و اندر دهان نگاه دارند سقوردیون سیر دشتی است
خاصه اندک سخت خردست گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم زداینده است و گشاینده و لطیف
کننده سک گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سیوم قابض است احشا را و عصبها را
قوت دهد و شکم بار گیرد سورنجان بیخ نباتی است بهتر آن باشد که سپید باشد و سخت
و آنچ سرخ باشد و سیاه بد باشد گفته اند گرم و خشکست تا بدرجهٔ سوم و گفته اند نیز
سردست و بدین سبب او را با زنیه و بلیل دهند خداوند نقرس را سود دارد و معده را زیان دارد
بسیار او بستد بنه نیست بد و گشاده اندامها و عضلها را سخت کند فضیلت او آنست که هرگاه
که ماده را از جای خویش بیرون آرد از آن موضع را قوت دهد و گشاده رها نکند تا ماده دیگر بجای آن
باز شود بخلاف دیگر داروها و بدین خاصیت جراحتهای کهن را خشک کند سکبینج
صمغ درختی است گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک بدرجهٔ دوم لطیف کننده است و زداینده خداوند
فالج و صرع را و خداوند صداع سرد و خداوند درد دهانها باد ناک را و خداوند درد سینه و پهلو

وسرفهٔ کهن را سود دارد و قولنج بلغمی بگشاید و خناق و اوجاع مفاصل را سود دارد سقمونیا شیرهٔ نباتی
گرم و خشک بدرجهٔ سیوم معده و جگر را بد است و روده‌ها را نیز زیان دارد و تشنگی آرد لکن اسهال
صفرا کند انیسون اصلاح اوست و صواب‌تر آنست که سیب را بدو نیم کند و میان او پاک کنند
و سقمونیا در میان او کنند و بهم باز نهند و در خمیر گیرند و در زیر آتش گرم کنند تا خمیر بریان شود
پس از آتش بیرون گیرند و بنهند تا سرد شود و بگشایند و سقمونیا از میان بیرون گیرند
این را مشوی گویند بدین طریق مضرت او از معده و جگر باز دارند با سرکه و روغن گل بر سر طلی کنند
صداع کهن زایل کند سنا مکی گرم و خشک است بدرجهٔ اول کشنده صفرا و سودا و بلغم دارد
و اندر نقرس و وجع المفاصل سخت نافعست ماده را از قعر اندامها بر آرد و خناق و نکرت و خارش را سود
دارد سوسن آزاد گرم و خشک بدرجهٔ دوم روغن او تحلیل کند و استرخا بدین سبب معده
را نیک نیست عصبهاء سخت کشنده را فایده دهد و اندامهای که از عصبست سود دارد چون زخم اوبسا
بیخ سوسن آسمانگون است و اندر باب الف یاد کرده آمدست سوسن بیخ او معتدلست اندکی گرمی و
نمی کرا نید عصارهٔ او قصبهٔ شش را سود دارد و آواز را صافی کند و تشنگی بنشاند و خناق و
سوزش مثانه و ریش گرده را سود دارد سرنج نبات بیخ نرد کیب بلکه قوی ترست و از اسفیداج
لطیف ترست سرد و خشکست اندر مرهمها بکار آید و جرم باز دارد سغنان معتدلست
سینه و حلق را نرم کند و تشنگی باز دارد و طبع نرم کند و مغاز آرد سنبل دو نوعست هندی است و رومی
هندی را سنبل الطیب گویند و سنبل العصافیر نیز گویند و رومی را ناردین گویند و سنبل العصافیر
ایج معی نا کرد است و سقوط کراید و خوش بوی است و سنبله او خوشتر بهتر است و آنچ سنبله
او بزرگتر است و بوی او زهومتی دارد و خاکی سیاه از وی می ریزد نیک نیست و ناردین ایج تازه تر
و خوش بوی تر و آنکه تر باشد بهترست در جمله سنبل گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم دماغ
را قوت دهد موی مژه چشم برویاند و ناردین قوی تر است اندرین باب و هر دو نوع خفقان را
سود دارد و سینه و شش را پاک کند و سده و مثانه بگشاید و مادها را از معده باز دارد و خناق را
اماس گرده و درد آن را سود دارد سلیخه گرم و خشک بدرجهٔ سیوم اماس احشا را تحلیل
کند و سینه و جگر و معده را و درد گرده و مثانه را سود دارد و ماده را بول کند و حیض و سود دارد
سا

ساسالیوس اندک از رومی است گرم و خشکست بدرجهٔ دوم خداوند صرع و درد پشت را و نفس
انتصاب را و سرفهٔ کهن را سود دارد و بادها بشکند و درد احشا زایل کند و عسر البول را باز
دارد تخم او با میبختج ده روز بخورند درد گردهٔ کهن زایل کند حرف العین
عرطنیثا بیخ او بکار دارند سده بینی بگشاید و عطسه آرد تحلیل کننده است
موی را بدو بشویند از دوده و شوخ پاک کند و سپید گرداند غضنفر گرمست بدرجهٔ
اول و خشک بدرجهٔ دوم کلف و بهق باز دارد عاقرقرحا گرم و خشکست بدرجهٔ سیم
او با نخایند رطوبتها از سر فرو خارد و اندر سرکه بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان
زایل کند و گوشت دندان سخت کند عنب الثعلب انواع است بوستانی و آنچ ثمرهٔ او
زرد است نافع ترست اما سهال و کرم را که اندر ظاهر و باطن بود سود دارد بخصاصه او غرغره
کنند اماس زبان زایل کند و اندر چشم کنند چشم روشن کند عود بهترین انواع او
هندی است از اسمندلی گویند و نوعی دیگرست که از کوه خیزد قماری گویند از بر مندلی
اختیار کنند و نوعی دیگرست سمندوری گویند و پس ازین انواع قماری است و صنفی و قاقلی
و فروتر ازین انواع است که بدین درجه نیست اما مندلی سبش آنکه جامه افکند و آن انواع
دیگر که از کوه خیزد بوی او بجامه اندر گیرد و سبش بفکند بدین سبب از بر مندلی فضل نهند
در جمله بهترین عودها آنست که اندر آب اندازند فرو شود و آنچ بر سر آب بماند چندک
قوت عود نیست در جمله عود گرمست و خشک بدرجهٔ دوم نیم در مسک بخورند رطوبت
تباه از معده فرو خارد و معده و جگر را قوت دهد و حواس را تیز کند و مفتح است و اندر
علت دوسنطاریا سود دارد خاصه دوسنطاریای سودائی و عصبها را سود دارد
عنبر عروق الصباغین زرد چوبه است گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم زخا بند است
عصارهٔ او قوت بینائی زیادت کند و آب فرو خالد زبان را خوش کند و سده بگشاید عفص
سرد و خشک بدرجهٔ دوم با سرکه برقی باطلی کنند سود دارد اندر آب بجوشند قروح امعا
و اسهال کهن باز دارد حرف الفا فضه سیم سرد است دل را قوت دهد و خفقان
باز دارد بلعیدن سیم گداخته اندر دارویی که گرم نیک باشد فو نباتی است همچون کرفس

لکن ساق او دراز کرد دو برخلاف ساق کرفس بیخ او بجای سنبل باشد و ادرار او فزون از ادرار سنبل است
فوفل همچون صندلست اماس گرم را و سوختن چشم را سودمند دارد و بن دندانها سخت کند فوّه
روناس است بیخ وی مسکن باد و دانکی دو بند چینی اندر شراب بیخ سقطه و ضربه را نافع باشد
سده جگر و سپرز بگشاید و ادرار بول کند هر که از وی شربتی خورد باید که هر روز گرمابه بکار
دارد فقل داروی هندی است همچون لفاح و صباغ گرم ضماد کنند فاغره گرم و خشکست
بدرجه سوم معده و جگر سرد را و خداوند اسهال بلغمی را سودمند دارد فلفلمویه خداوند نقرس را
سودمند دارد و اندر قولنج بخاصیت سودمند دارد و بادها را بشکند فربیون صمغی است گرم و تیز
روغن او خداوند فالج و عرق النسا را سودمند دارد و اندر داروهای قولنج صعب بکار آید فراسیون
گرم و خشکست بدرجه سوم درد گوش کهن زایل کند و منفذهای وی بگشاید و سینه را پاک کند
و سده جگر و سپرز بگشاید و حیض فرو آرد و رحم را پاک کند و برگ هندکی سکی بویانه ضماد
کنند سود دارد فاونیا عود الصلیب است و دو نوعست نر و ماده اما نوع نر اسپید اندر سطبری
انگشت و سپیدست و بذوق قابض است و تیز و تا نیک بخایند این ذوق پدید نیاید و از پس یک
زمان پدید آید و ماده گشنده است و شاخهاست زهدانه و تحلیل کننده است بر مصروع نهند
صرع باز دارد و سده جگر بگشاید و خداوند یرقان را سود دارد و تخم او معده را قوت دهد فطر
سماروغست سرد است بآخر درجه سوم و تر بدرجه دوم بد است از وی خلط بد تولد کند
و خدر و سکته و عسر بول و هیضه آرد و بعضی کشنده است خاصه آنکه بر درخت زیتون روید
و با آن دیگر بعضی سوراخ جانوران بد و زبان کار باشد یا بجایگاه عفونتها و پلیدیها روید

حرف الصاد

صبر سقوطری بهتر است او همچون آب زعفران
بود و بوی روغن گاو دهد و بدست نرم شود و نقش اندر وی دهند برنگ جگر نماید گرم و خشک
بدرجه دوم اسهال صفرا و رطوبت لطیف کند و معده و جگر و روده را پاک کند لکن جگر را
بزند و مضرت او بمصطکی و گل سرخ باز دارند و اندر فصل سرما و فصل گرما نشاید خورد
آنها که مقعد را باز دارد و اندرین دو فصل زیان بیشتر کند با افاویه ترکیب کنند قوت او
زیادت شود با انکس بسرشند صفرا و بلغم فرو آرد و خداوند یرقان را با داروها دیگر بیامیزند

مضرت

مضرت آن داروها از معده باز دارد و جراحتهای تازه را برویاند و سوختن گوشه چشم زایل کند
بوی او صداع آرد و طلی کنند صداع زایل کند دماغ را پاک کند و عقل را صافی کند صابون
ریش کننده است و قولنج بگشاید و رطوبت خام فرو دارد صندل سرد است بدرجه سوم و خشک
بدرجه دوم صداع و خفقان و خداوند تب محرقه را سودمند دارد و سپید اندرین باب نافع تر بود صدف
ناسوخته درد نقرس و اماس از زایل کند خاصه آنکه جوان در میان او باشد و خار و پیکان بیرون آرد
و جراحتهاء عصب را برویاند خاصه اگر با کندر و مصطکی بسایند کر با غبار اسیا حب البوس
حلزون را با صدف از وی دست صدف سوخته اندر سرمه چشم بکار آید و اندر داروی حب
و بثور ایند باید صمغ عربی گرم است و قابض و قوت دهنده و معتدل است خداوند سرفه
و ریش شش را سودمند دارد صوف پشم سوخته ریشها را سودمند دارد و گوشت فزونی را بر اندازد
باز دارد صداء الحدید زنگار آهن سرد است و قابض

حرف القاف

قرنفل گرم و خشکست بوی دهان خوش کند و خیرگی چشم زایل کند و معده و جگر را قوت دهد
و قی و منش گشتن باز دارد قاقله خرد و بزرگ گرم است و خشک بدرجه سوم و درد و قبض است قی
و غثیان باز دارد قردمانا گرم و خشک است بدرجه سوم خوردن او و طبیخ او بمالیدن عصب را
و فالج و لقوه و فک عصب را و صرع را سودمند دارد و سینه را پاک کند و بجهد ناف و حب القرع را زایل
کند و خداوند جرد کرده و عسر بول را اندر شراب بدهند سود دارد و مضرت زخم کژدم با نجار دشت
بلد درخمی قصب نی سرد است و خاکستر او گرم و بیخ و برگ او زداینده است و بیخ او با پیاز دشتی
خار و پیکان بیرون آرد باذن الله تعالی قصب الذریره همچون کلک است لیکن برنگ یاقوت
است و بندها او نزدیک اندر میان چینی چون خانه عنکبوت است و بخایند تلخ گونه است و خوش
بوی است گرم و خشک بدرجه دوم خداوند اماس معده و جگر را سود دارد و با عسل و تخم کرفس
ادرار کند و حیض فرو آرد قنطوریون دو نوعست خرد و بزرگ گرم و خشک بدرجه سوم
سده بگشاید و بچه مرده شکم باز دارد و بول و حیض فرو آرد منافع خرد قوی تر است قطران
گرم و خشک است بدرجه چهارم خداوند داء الفیل و دوالی را سود دارد طلا کردن و بلیسیدن
و صداع سرد زایل کند یک قطره بگوش اندر چکانند کرم گوش را بکشد یک وقیه و نیم بلیسیدن

سرفه کهن را وخداوند سل را سود دارد و اگر مردی وقت مباشرت عضو خویش را بدو آلوده کند
حمل بان دارد **قسط** گرم و خشکست بدرجه سوم و درد عرق النسا و سستی عصبها ضماد کنند
سود دارد **قنه** بارزد گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم دردها سرد را زایل کند
قنبیل تخمی است رنگ نارنج سرخ گرم و خشکست بدرجه سیوم حب القوع و دیگر
کرمان را بکشد و اندر داروی شب کوری بکار آید **قلیمیا** زر خشکست بدرجه سوم جسم را قوت دهد
و فرود آمدن آب باز دارد **قلیمیا** سیم میل بخشکی دارد و اندر مرهمها بکار دارند **قلقطار**
گرم و خشکست بدرجه سوم جوز دفتن از نیمه عصبها باز دارد **قلقند** گرم و خشکست بدرجه چهارم
اندر ناصور بینی نافعست و خون باز دارد **قطن** پنبه دانه سینه و سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند

حرف الرا

ریوند اندر طعم او تلخی است افتاده و زحم معده را سود دارد
و طبع را نرم کند معده و جگر ضعیف را سود دارد و دردها زایل کند و سبز را بگدازد و درد کلیه
و مثانه و خداوند ضیق النفس را سود دارد و خون بر آمدن از گلو باز دارد و رطوبتها فرو خارد
شربت معجون شربت غاریقون **رامک** سرد و خشکست معده را قوت دهد و اندر آب جوز دیبه دهند
طبع باز گیرد **رتیانج** اندر مرهمها بکار آید و ریشها را درست کند

حرف الشین

شقایق میل بگرمی دارد و تحلیل کننده است مویی را خوب کند و دملها و ریشها را سود دارد
و شیاف که از عصاره او کنند تیرگی چشم را و سبیل و اثر جراحتها زایل کند و اندر اندر سرکه
بپرورند و بر آماسها در کهم طلی کنند و بخورند سود دارد **شاهتره** سرد است بدرجه اول
و خشک بدرجه دوم خداوند گر و خارش را سود دارد و معده و جگر را قوت دهد و طبع فرو خد
ارد و ادرار کند **شیطرج** گرم و خشکست بدرجه دوم بر بهق و برص با سرکه طلی کنند سود دارد
و اگر اندر داروی مسهل بدهند وجع المفاصل زایل کند **شیح** انواع است اندر منی بهترست گرم و خشکست
بدرجه سوم خاکستر او با روغن زیت بر داء الثعلب و بر عارضی که موی در بیوابد طلی کنند بروید
کرمان در حب القرع را بکشد و مضرت زخم کژدم و رتیلا و مضرت زهرها باز دارد **شل** داروی
داروی هندی است گرم و خشکست بدرجه سیوم بادها را بشکند و خداوند درد عصبها را سود
دارد **شوکران** تخم نباتی است معجون انیسون با معجون ناخواه زهری است سرد و خشکست
بدرجه

بدرجه چهارم فسرانده است و باد زهر او شراب است او را بر موضعی که موی بر کند و بر خایه کودکان
و پستان زنان طلی کنند نگذارد که بزرگ شود و نگذارد که موی بر آرد **شبرم** اندر یتوعات یاد
کرده آمدست **شاذنج** او را شاذنج عدسی گویند از بهر آنک دانه دانه است و او را اشونیل سود
بدرجه دوم از جمله داروهای بسیار منفعت است مر چشم درشتی پلک و آماس و گوشت فزونی برد

حرف التا

تمر هندی سرد و خشکست بدرجه دوم اسهال صفرا کند
و اندر تبهای گرم سود دارد **تودری** دو نوعست سرخ و زرد گرمست بدرجه دوم و تر بدرجه اول
بر آماسها صلب طلی کنند و بر سرطان و نقرس و آماس گوش با ماء العسل سود دارد و خاصیت او
فزونی مردی فرو خفتن **توتیا** سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم **تنبول** داروی
است که سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را و گوشت بن دندان را سود دارد **تفسیا**
صمغ سداب دشتی است گرمست و سوزاننده و خشکست و اندر وی رطوبتی غریب است
بدین سبب تا نو باشد نافعست و از بن یک سال قوتش او برود دان داء الثعلب موی بر آرد و او را
بر کلف طلی کنند بیش از یک ساعت رها مکنند کلف و نمش و انج بدین ماند ببرد **تربد**
معروفست پوست او و بتر باشد تا سبیلی ببیند آید و اگر اندر معجون یا اندر حب بکار دارند تنگ
کنند و ببینند و اگر در رو بکار دارند و بر سر مطبوخ کنند بنازه سمی با بکفتن و بخشت بروغن
بادام آلوده باید کردن بس مطبوخ کردن تا تحمل معده اندر نیاویزد

حرف الخا

خطمی نام او اندر لغت یونانی نامی که ترجمه آن کثیر المنافع است یعنی بسیار منفعت معتدلست
و نرم کننده و پزاننده و تحلیل کننده تخم او و بیخ او نافعست و نافع تر از برگست و لطیف تر از آن
اماسها و اوجاع مفاصل و عصبها ضماد این نافعست خاصه با پیه بط و اندر خناق با گلاب و اندر
شراب بیز ند خداوند عسر البول و خداوند سنگ مثانه را سود دارد و خداوند حرقة البول را
سود دارد و حرقت امعا را سود دارد و اسهال صفرایی را نطول با سرکه طلی کنند تا نه نکنی
انکس را سود دارد **خیاشنبر** معتدلست اندر گرمی و سردی و بتری میل دارد گرم کننده است
معده و روده را از ثقل و از صفرا پاک کند قولنج بگشاید تا تر بید رطوبتها را دفع کند و با خرماء
هندی صفرا فرو آرد و با آب کشته و آب عنب الثعلب خداوند یرقان را سود دارد و خداوند ماش معده

وجگر و امعا را و با آب کشنیز تر و با آب عنب الثعلب غرغره کنند خناق بگشاید و با آب بادیان
اندر اماسهای جگر و اوجاع مفاصل از مودست خربق دو نوع است سیاه است و سفید
اما سپید گرم و خشک است اندر درجهٔ دوم و سیاه گرم نرست با بست و عسل بسرشند موش را
بکشد و خوک را و سگ را بکشد و اندر طلی کردن که و طلی بهق و برص سخت نافع است
و قی آرنده است و خوردن او با احتیاط باید و احتیاط آنست که او را اندر وقت اندر نشانند و بکرشا روف
بنهند بر ان ترب جدا کنند و ان ترب را پاله کنند و او را با شبت بجوشانند و با انگبین بدهند
تا بیم کوفته اند کشکاب بسر نند و بپالایند از کشکاب با انگبین بکار دارند و اما سیاه اندر مسهل
خداوند فالج و اوجاع مفاصل و خداوند نقرس و بهق سیاه و سپید را سود دارد و خداوند صرع
را و مالیخولیا را لکن اندر ماه نیسان و تشرین باید داد و جز مردم قوی اندام و تمام قوت را نشاید
داد و چند روز پیش از مسهل از طعامهای غلیظ دور باید داشت و طعام لطیف باید خورد
و بلهو و شادی مشغول داشتن و نخست شبانگاه قی باید فرمود و بامداد مسهل دادن اگر با سرکه
بپزند مضمضه کنند درد دندان زایل کند و بگوش اندر چکانند او را نهاده در روغن که در گوش
افتد زایل کند خولنجان گرم و خشک است اندر درجهٔ دوم لطیف است و تحلیل کند معده را
سود دارد بوی دهان خوش کند و خداوند قولنج و خداوند درد کلیه را سود دارد و قوت مردی
زیادت کند خرنوب شامی است و نبطی قابض و خشک است نبطی را که تر باشد بر ثولول مالند
چند بار ببرد و اندر ضمادها قابض بکار آید و اسهال را باز دارد خزف سفال تنور
نقرس و بو ریشها [illegible] و شوینه طلی کنند سود دارد و اگر خزف سوده و با موم و روغن سرشته
بر ضماد زیر ضمادها نهند سود دارد خاصه خزف سرطان بحری و خزف سرطان بحری کلف و بهق زایل
کند اندر طلف [illegible] و اوضاع گرم بنشاند و آب خداوند یرقان را سود دارد و عصاره
او اندر گوش چکانند ریم آمدن از گوش باز دارد خبث الحدید پارسی ریم آهن را گویند
معده را قوت دهد و سستی معده زایل کند و فضله از وی دفع کند اندر نبید کهن بجوشانند و آن
نبید بدهند خون بواسیر را سود دارد و خون حیض و آبستن شدن را باز دارد و تقطیر بول را باز دارد
و معضوض را سود دارد شهوت قوت دهد خاصه اگر اندر نبید نشینند و خبث الفضه را پارسی
کنه

کنه گویند خداوند کر و شیرینه و سعفه را سود دارد خبث الرصاص اسپیدآب ارزیز است
قروح چشم را سود دارد خیربوا گرم و خشک است اندر درجهٔ سیوم قی را باز دارد و لطیف است و قابض
است

حرف الذال

ذهب مفرح است و اندر معجونها خداوند
آن سودا نافع است میل از آن اندر چشم کشیدن سبل را که اندر او ریشه زر باشد چشم را قوت دهد هر چه اندر
زرینه بزند و کوبند خداوند خفقان را سود دارد و دل را قوت دهد و وسواس زایل کند اندر دهان
نگاه دارند بوی ناخوش ببرد و هر داغ که بآلت زرین کنند زود درست گردد

حرف الضاد

ضیمران شاهسفرم جنهای گویند
سرد و گرم آمیخته و گویند سردی غالب است بقوت گرمی سدهٔ دماغ بگشاید و بقوت سردی صداع
گرم را سود دارد خاصه اگر بر یخ نهند و سرد کنند و گلاب سرد بروی زنند گرمی او خشکی
او را بقعر دماغ رسانند تخم او بریان کرده اسهال صفرا باز دارد و بریان ناکرده اندر جلاب سرشته
معده و روده و مثانه باز دارد

حرف الغین

غاریقون داروی رومی است
نرست و ماده اما ماده سپید است و املس و نازک و نر سیاه است با سرخی و سخت و خوب ناک آنچ
نیک است ماده است سدهٔ همه اندامها بگشاید و اخلاط غلیظ را فرود آرد و خداوند صرع و یرقان
را سود دارد و قرحهٔ شش را پاک کند خاصه اگر با شراب شیرین دهند و با سکنگبین سپرز را پاک کند
و خداوند عرق النسا و وجع المفاصل را سود دارد عصبها را زایل کند خداوند عسر البول و خداوند اختناق
رحم را و همه اماسهای باطن را سود دارد و خداوند تب لرزه را که از بلغم زجاجی بود سود دارد و با همه
زهرها پادزهری کند شربت یک مثقال اندر شراب غافث خداوند درد جگر را و سپرز سخت شده را
و اما سن معده و جگر را سود دارد غری سریش کفشگران گرم و خشک است بدرجهٔ اول
سریشم ماهی خشک است و گرمی او کمتر هر دو بر ریشهای تر طلی کنند سود دارد و بر سوختگی آتش طلی کنند
نگذارند که بر دمد اما سریشم ماهی اندر سرکه حل کرده بدهند یا اندر حسو بپزند خون برآمدن از گلو
باز دارد غرب بید غرابی است که اندر میان او بوره جز بوره خوردن از پشت بوستان و برگ جاحت
تازه را برفیا نند و برگ او خشک کنند و بسایند و با شکر سفوف کنند اماس سپرز را پاک کند غالیه
اما سمد را نرم کند بوی آن مصروع و مسکوت را سود دارد و اگر اندر شراب بدهند خواب آرد

و درد رحم را سود دارد و ماسر از ان و حیض فرو دارد خاصه اگر از می خول سازند و خداوند اختناق رحم را صور بن بار آورد نطفه از می فرو خارد و بنهانند اندگوش چکانند با روغن بادام درد گوش بنشاند باذن الله عز و جل

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب قرابادین

باب نخستین اندر شرابها

و این بیست باب است سکنگبین ساده بگیرند شکر عسکری یک من و اندر باتیله سکنجبین کنند و روی شکر اندر باتیله هموار کنند و سرکه اندر سر شکر کنند چند انک چشمها شکر هنوز گشاده باشد و پوشیده نشود و بگذارند و تختی کفک بر دارد بیست مغرفه پس هفت اوقیه گلاب بر افکنند و بجوشانند و باقی کفک بر دارند و از آتش فرو گیرند و نگاه دارند اگر خواهند که نخت ترین باشد سرکه کمتر کنند سکنگبین بزوری بگیرند سه انگوبی یک من آب دو من بوسته بیخ بادیان و بوسته بیخ کرفس و بوسته بیخ کبر از هر یکی ده درم تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی دو درم همه اندرین سرکه آب فرو غان کنند و یک شب بنهند روز دیگر بجوشانند تا یک نیمه آب برود و پالایند و یک من شکر یا انگبین درین آب و سرکه کنند و با آتش بجوشانند نرم و کفک بر دارند و اگر خواهند که قوی تر باشد هر گاه که از آب اندکی برود و بیش از انک بنیمه باز آید انگبین در افکنند و بجوشانند تا آب برود و نیمه باز آید پس بپالایند سکنگبین ریوندی که خداوند یرقان و درد جگر گرم را سود دارد بگیرند تخم کشنه نیم کوفته بیست درم ریوند چینی نیم کوفته چهار درم ریوند جدا گانه اندر صرّه ببندند و هر دو اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و پالایند و بیش از پالودن صرّه ریوند را هر ساعت اندر آب بمالند تا قوت بیرون دهد و بعد از انک پالوده باشد جمله در ده سنگ سرکه انگوبی و یک من شکر در افکنند و بقوام آرند اگر درو تخم کشوث و ده درم تخم شاهتره نخست با تخم کشنه و ریوند بجوشانند

صواب

صواب باشد شربت با نزده درم با گلاب بیامیزند **سکنجبین دیگر** که خداوند سپرز را سود دارد بگیرند ریوند چینی غاریقون فوه بوست بیخ کبر بوست درخت بیخ گزمازه افتیمون غافث تخم کشوث تخم کشنه از هر یکی ده درم همه اندر نیم من سرکه و نیم من آب تر کنند یک شب روز دیگر بپزند تا بنیمه باز آید و پالایند و شکر بو نهند یک من و بقوام آرند شربت بیست درم سنگ با بیست درم سنگ جلاب صفه **جلاب** بگیرند شکر یک من گلاب سه من و بجوشانند باتش نرم و کفک بر دارند و بنیمه باز آرند و مقدار نیم درم زعفران سوده درو حل کنند بکمر و بوقت حاجت اندر آب حل کنند و سرد می کنند **شراب افسنتین** که معده را پاک کند افسنتین رومی پنج درم گل سرخ بیست درم تربد سپید تراشیده دو درم اندر یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید و پالایند شربت جمله در ده سنگ باده ده سنگ شکر اگر یک درم صبر با آن بپزند صفرا و رطوبت فرو خارد **شراب افسنتین** که معده ضعیف را و جگر و سپرز صلب را سود دارد و طبع افرو دارد بگیرند شراب کهن سه انگبین مصفی یک من در شراب گدازند و بگیرند قسط مر مصطکی اذخر دارچینی هندی سنبل گل سرخ صبر غاریقون از هر یکی دو درم افسنتین رومی هفت درم همه نیم کوفته اندر صرّه کتان بندند اندرین شراب افکنند و جوشی بدهند و اندر قرابه کنند و اندر آفتاب بنهند یک هفته و هر روز صرّه را اندر وی بجنبانند پس از یک هفته صرّه بفشارند و دور کنند و شراب نگاه دارند شربت یک وقیه با اندکی شکر **سکنجبین ریوندی** که خداوند درد جگر را سود دارد و سده بگشاید و طبع نرم کند بگیرند ریوند چینی ده درم غاریقون و تربد و سفاج و تخم کشنه از هر یکی بیست درم زنجبیل سه درم سنگ و چون انک همه نیم کوفته کنند و بجوشانند و پالایند و یک من و نیم شکر بزنند شربت بیست درم تا سی درم با بیست درم جلاب **سکنجبین رمانی** که اندر تبهای محرقه سود دارد بگیرند آب انار ترش و شیرین نیم من سرکه بیخ استاراب زر شکر ده استار گلاب نیم من شکر یک من و نیم بجوشانند و بقوام آرند شربت بیست درم اگر کسی خواهد که اندرین شربت نفع کند آب غوره و آب ریواج و ترشی ترنج زیادت کند و شکر بانبات ار کنند صواب باشد و اگر بجای سرکه خرما هندی زیادت کنند روا باشد **سکنجبین عنصلی** که خداوند ضیق النفس و درد مفاصل را که از سردی بود خداوند لیثه غش و لقوه و فالج را سود دارد بگیرند پیاز عنصل یک من زنجبیل

تخم بادیان انیسون پنج انکدان عاقرقرحا بوذ نه دشتی نانخواه از هر یکی یک وقیه تخم کرفس زیرهٔ کرمانی
وفودنانا از هر یکی دو وقیه سداب خشک پنج وقیه بلبل سیاه دو وقیه سرکهٔ عنصل دوازده من انکبین
سه من مثلث سه من داروها نیم کوفته کنند و سرکه و مثلث و انکبین بیامیزند و داروها در وی کنند
و یک هفته اندر آب بنهند پس بپالایند و در قنانیه نکاه دارند پیش از طعام و پس از طعام بکار دارند
صفة خل العنصل بکیرند پیاز دشتی و آنرا پاک کنند و بکارد چوبین پاره کنند و یک من از این پاک
کرده در ده من خل الخمر کنند و شست روز اندر آفتاب نهند و بعضی بیاونرا پاک کنند و اندر سایه خشک
کنند و بعضی پس از آنک اندر سرکه نهاده باشند شش ماه نکاه دارند پس بکار برند عصبه ش را
پاک کنند و آواز صافی کند مصروع و معتوه و خناق و عرق النسا را و سپرز صلب را سود دارد
و صبر را تیز کند و قوت دهد و مضمضه کردن بدان از کوشت بن دندانها را سخت کند و دهان
خوش بوی کند شربت از وی و ان سکنکبین عنصلی اندکی اندک دهند و بتدریج به یک وقیه رسانند
یا یک وقیه و نیم طبع فرو دارد صفة سکنکبین سفرجلی که خداوند معدهٔ گرم را سود
دارد و طعام بکوارد آب ای ترش بکیرند و یک شب بنهند تا بنشیند و بامداد بپالایند
صافی و بر هر یکی من از این آب پنج ستیر سرکه بر نهند و یک من شکر و بقوام آرند صفت
شراب افسنتین که معده را از صفرا پاک کند و سوء المزاج گرم زایل کند بکیرند گل سرخ
هفت درم افسنتین رومی پنج درم شاهتره دو درم الو بیست عدد خرما هندی بیست درم
میویز دانه بیرون کرده بیست درم اندر دو من و نیم آب بپزند تا بیکی باز آید و بپالایند شربت
جمل درم با یک درم صبر یا با صبر سکنکبین کسی را که آبله بر بدن آید سود دارد بکیرند خل الخمر
یک جزو و کلاب دو جزو برک کل سرخ خشک یک وقیه کلنار نیم وقیه چوب پنج تراشیده یک وقیه
همه اندر سرکه و کلاب کنند و سه روز بنهند پس بجوشانند تا بنیمه باز آید و دو جزو بپالایند سه
جزو شکر طبرزد بر نهند و بقوام آرند شربت پانزده درم سکنکبین که خداوند
آبله را بجای شراب کند بوذ و خداوند طاعون را سود دارد بکیرند خل الخمر یک من و نیم
آب غوره آب انار ترش شب شنی ترنج اب ریواج عصارهٔ توث ترش نیم خام نقیع سماق
عصارهٔ زرشک از هر یکی نیم من عصارهٔ کوک عصارهٔ طرخون از هر یکی ده ستیر نقیع عدس طبیخ
عناب

عناب از هر یکی نیم من همه بیامیزند و چهار من شکر بر نهند و بقوام آرند و ده درم سنک طباشیر و دو
درم سنک کافور هر دو بسایند و لختی از این شراب اندر هاون کنند و طباشیر و کافور در وی بمالند
پس با جمله شراب بیامیزند شربت یک وقیه اندر همه بیماریهای گرم و تبهای محرقه سود دارد صفة
شرابی که خداوند آبله خام را بدهند آبله باسانی بیرون آید بکیرند گل سرخ عدس مقشر از هر
یکی هفت درم انجیر بستی ده عدد میویز سپید دانه بیرون کرده ده درم لک مغسول سه درم
تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی چهار درم همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند
و دانکی زعفران در وی حل کنند از جمله سه شربت بوذ شراب میوه آب غوره نقیع سماق
نقیع اجاص نقیع بنشو عصاره زرشک خرما هندی و ترشی ترنج آب سیب آب امرود آب انار
ترش طبیخ عناب همه را اندر راست بنیمه وزن همه شکر طبرزد بپزند و کفک بردارند
شربت بیست درم شراب عناب که خداوند سرفه را و ذات الریه گرم را سود دارد بکیرند
عناب کرکانی دانه بیرون کرده صد درم میویز دانه بیرون کرده پنجاه درم بنفشه
نیم کوفته بیست درم فلوس خیار شنبر چهار درم همه اندر سه من لعاب بپزند تا بنیمه باز آید
و بپالایند و شکر بر افکنند و بقوام آرند شربت پانزده درم بیاکند دهند تا بجنب حقنت بخورد
شراب انار که قی صفرا باز دارد و معده را قوت دهد بکیرند آب انار ترش یک من نعناع تر
ده شاخ عود خام سک مصطکی از هر یکی ده درم پوست پسته که بیرون او سفال باشد پنج درم
عود و سک بکوبند و اندر صره کنند و مصطکی جدا کانه اندر صره کنند و نعنع و پوست پسته اندر آب
انار کنند و بجوشانند و صره‌ها بمالند و بعد از آن بستانند و نعنع و پوست پسته اندر وی بکذارند
و شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و اگر پوست پسته با اندکی سک جدا کانه بجوشانند و شکر بر
افکنند روا باشد شراب نعنع که فواق بنشاند و قی و اسهال باز دارد بکیرند انار ترش
و شیرین و دانه از با تخم آن بکوبند و آب بکشند و چند نیمهٔ وزن آن عصارهٔ نعنع تر با آن بیامیزند
و بجوشانند و شکر بر نهند و بقوام آرند و اگر مقداری پوست پسته و سک در وی بربندند بخت
فی باشد شراب آلو مسهل بکیرند آلوی سیاه قوسی صد عدد عناب کرکانی دانه بیرون کرده
سی عدد خرما هندی پاک کرده سه وقیه بنفشه خشک دو وقیه ترنجبین تراشیده نیم کوفته

دو وقیه تربد را جدا جداگانه اندر صرّه بندند و همه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند
و سی ستیر ترنگبین و نیم من شکر برافکنند و بقوام آرند و یک درم سقمونیا و نیم دانگ
زعفران در وی حل کنند شربت چهل درم سنگ **شراب بنفشه** ترکی سینه را نرم کند و اخلاط
فرود آرد بگیرند گل بنفشهٔ تر یک من اندر چهار من آب فرغار کنند یک شبانروز روز دیگر یک جوش
بدهند و بدست بمالند و بپالایند و هم اندرین آب یک من بنفشهٔ دیگر فرغار کنند و همچنین کنند
تا سه دفعت پس شکر را برافکنند و بقوام آرند شربت ده درم سنگ و اگر بنفشهٔ تر بدست نیاید از بنفشهٔ
خشک هم برین سان بباید کرد **شراب نیلوفر** که تشنگی بنشاند و اندر سرسام و تب گرم سود
دارد بعضی مردمان آب نیلوفر مقطر کنند همچون گلاب و بعضی هم برین طریق شراب بنفشه سازند
شراب بنفشه که اندر ذات الجنب سود دارد بگیرند بنفشهٔ تر نیم من دانهٔ انار شیرین ده درم تخم
خطمی بابونه ده درم کثیرا ده درم دانهٔ انار و تخم خطمی جداگانه بجوشانند و لعاب بستانند و از آن بنفشه
شراب سازند کثیرا بسایند و در وی حل کنند و لعاب با آن بیامیزند شربت پانزده درم با آب کشکاب
و روغن بادام دهند **شراب انار** که اندر ذات الجنب سود دارد بگیرند آب انار شیرین دو من
آب نیشکر یک من آب شبت شامی نیم من بجوشانند تا بنیمه باز آید و یک من شکر برافکنند و بقوام
آرند **شراب خشخاش** که او را دیاقوذا گویند نزله باز دارد و کسی را که خون برآید سود دارد بگیرند
خشخاش سیاه که هنوز سبز تر باشد و بغایت خشک نرسیده باشد صد عدد و نیم کوفته کنند
و در هفت من آب باران یا اندر آب چشمهٔ صافی فرغار کنند سه روز بگذارند پس بر آتش نرم بجوشانند
تا مهرا شود و بدست بمالند و بفشارند و بپالایند و بهر دو من آب سی ستیر انگبین و سی ستیر
می پخته برافکنند و بقوام آرند پس بگیرند اقاقیا زعفران مر کلنار عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی
ده درم و نرم بسایند و اندرین شراب بیامیزند و اگر در سینه خلطی باشد بجای میپختج هم انگبین
کنند و اگر نباشد هم میپختج کنند **شراب میپختج** بگیرند انگور تمام رسیده شیرین و دانه
کرده و آب آن بستانند و بر آتش نرم بجوشانند تا دو بهر برود و نگاه دارند از بهر سینه
و با شراب خشخاش بکار دارند **شراب سیب** که معده و دل گرم ضعیف را سود دارد و
تشنگی بنشاند و خفقان زایل کند بگیرند سیب کوهی ترش شیرین یا سیب تازه تمام رسیده
مکوبند

و بکوبند و آب آن بکشند و یک روز بنهند تا صافی شود پس بپالایند و بجوشانند و شکر بر نهند
و بقوام آرند و اگر بسیک آب سیب آب بهی کنند صواب باشد **شراب غوره** که تشنگی بنشاند
و اندر تب گرم سود دارد مضرت طعامها و شرابها گرم باز دارد بگیرند عصارهٔ غوره و بجوشانند
تا بنیمه باز آید و کفک بر دارند و یک شب بنهند روز دیگر بپالایند و بهر منی نیم من شکر بر
افکنند و بقوام آرند و روغن گل که می جوشانند نعنع تر دروی افکنند اندر هر منی ده شاخ
تا بوی آن بگیرد و طعم شراب خوش آید و بعضی گفته اند مقداری قرنفل سوده اندر صرّه بسته در افکنند
و هر ساعت می مالند تا بوی آن بگیرد **شراب مورد** که معده را قوت دهد و اسهال باز دارد
بگیرند مورد دانه که تباه نشده باشد حب الآس کوبند انبرود و خرنوب و بدان از هر یکی پنجاه درم قرظ و طراثیث
از هر یکی ده درم همه نیم کوفته پس بگیرند آب سیب کوهی و آب بهی ترش و آب انار ترش از هر یکی
یک من همه بجوشانند و بپالایند پس دیگر بار تمام بجوشانند و بپالایند و بقوام آرند نسخهٔ دیگر
بگیرند حب الآس و نیم کوفته کنند و بجوشانند تا مهرا شود و بدست بمالند و بپالایند و عصارهٔ
او بستانند و بر ده جزو عصاره دو جزو شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند اگر مقداری
طباشیر سوده اندر وی بسرشند صواب بود **شراب گل** که طبع فرود آرد بگیرند برگ گل
تازه دو من و اندر ده من آب بجوشانند تا گل پخته شود و رنگ بگذارد پس گل از آب برآرند
و بفشارند و هم درین آب دو من دیگر بجوشانند همچنین سه کرت پس دو من شکر برافکنند
یا انگبین و بقوام آرند شربت چهل درم با شیرخشت یا با شراب میوه یا با سکنجبین و اگر گل پنج بار
تا هفت بار تازه می کنند بهتر آید و هر وقت که از پس شراب گل شربتی آب سرد خورند بحاجت
باز گردد **شراب صندل** که خفقان دل و جگر گرم را و اندر تبهاء محرقه سود دارد بگیرند صندل سپید
سوهان کرده پنجاه درم و اندر پنج ستیر سرکه و پنج ستیر آب غوره و یک من و نیم آب فرغار کنند
دو شبانروز پس بجوشانند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر طبرزد برافکنند
و بقوام آرند شربت ده درم اندر آب تخم خرفه و اگر کسی را بدین شراب حاجت آید و سرفه مانع بود
بی سرکه و بی آب غوره سازند و بجای همه گلاب کنند **شراب هلیله** که خداوند وجع مفاصل
گرم را و تبهاء گرم را سود دارد و طبع فرو خواند بگیرند هلیلهٔ زرد مقشر صد عدد و اندر شیشه کنند

واب در سر او کنند چندانک معتدل بگیرند انگشت لزوجی زیادت اید وسه روز اندر افتاب نهند
بس از آب ازوی بیرون کنند ونگاه دارند واب اندر شیشه تازه کنند ودو روز دیگر
بنهند تا همه طعم هلیله بستانند وبپالایند وباب نخستین بیامیزند وصد درم انگبین
برافکنند وبقوام ارند واگر در مقدار نیم من ازین شراب یک مثقال سقمونیا حل کنند صواب بود
وشربت دو وقیه یا سه وقیه باشد صفت مبیه که معده را قوت دهد ودق وفواق
باز دارد وخداوند درد جگر را سود دارد بگیرند اب ابی ترش ده من شراب کهن خوش بوی
هشت من بیامیزند وباتش نرم بجوشانند وکفک بردارند وپنج من شکر یا انگبین بر نهند
وبقوام ارند وپخته بگیرند زنجبیل ومصطکی از هر یکی دو درم قاقله صغار وکبار
ودارچینی از هر یکی چهار درم قرنفل سه درم زعفران شاخ سه درم همه نیم کوفته
اندر صره فراخ بندند واندر دیگ وهر ساعت می مالند تا قوت اندر اب دهد وچون بقوام
اید نیم درم مشک سوده برافکنند وبیامیزند صفة خندیقون طعام بگوارند
وبیراناو خداوند معده وجگر سرد را سود دارد بگیرند شراب کهن پنج رطل بوزن بغداد وانگبین
صافی یک رطل ونیم بیامیزند بس بگیرند زنجبیل پنج درم قاقله کبار از هر یکی نیم درم قرنفل
دانگی دارچینی دانگی ونیم زعفران دانگی بلبل سیاه دانگی ونیم مشک دانگی ونیم مشک وزعفران
جدا گانه بسایند وداروهای دیگر کوفته اندر صره کنند ودر شراب افکنند وباتش نرم
بجوشانند وصره را هر ساعت بمالند وبقوام ارند بس مشک وزعفران در وی بیامیزند
ونگاه دارند شربت ده درم یا بیست درم نسخهٔ دیگر بگیرند عود خام سنبل
قرنفل قاقله از هر یکی سه درم زنجبیل دارچینی از هر یکی پنج درم زعفران جعده یک درم
مشک نیم درم بباران سازند هشت من شراب ودو من انگبین ویک من شکر بکار برند
وشراب بقوام ارند شراب عود که معده سرد را سود دارد بگیرند عود هندی یک بغدادی
از هر یکی پنج درم سنبل مصطکی کزبوا از هر یکی دو درم همه نیم کوفته اندر صره فراخ کنند
واندر ده من گلاب بجوشانند وهر ساعت صره را بمالند وچون گلاب بنیمه باز اید
صره ازوی بیرون ارند ویک من شکر برافکنند وبقوام ارند ودانگی مشک در وی حل کنند
شربت

115

شربت پنج درم تا ده درم صفت شرابی که فواق بنشاند خاصه انچ از بس طعام غلیظ بدید آید
بگیرند نیم انیسون بودنه کندر راستا راست از هر یکی ده درم اندر یک من اب بجوشانند
تا بنیمه باز آید وبپالایند وجرعه جرعه می خورند نسخهٔ دیگر فواق را که از سردی
معده باشد بنشاند بگیرند راسن بودنه سعد تخم کرفس انیسون راستا راست بجوشانند وبپالایند
وجرعه جرعه می خورند اگر بادها بچه دارند تخم سداب ونانخواه نیم کوفته اندر شراب
کهن بجوشانند وبپالایند وجرعه جرعه می خورند شراب افسنتین که بادها روده
را بشکند وطبع فرو دارد افسنتین رومی پنجاه درم سلیخه بیست درم تخم کرفس
سی درم همه اندر ده من اب بپزند وبپالایند ویک من شکر برافکنند وبقوام ارند شربت پانزده
درم نسخهٔ دیگر افسنتین رومی پنجاه درم انیسون گل سرخ سلیخه اسارون از هر یکی
پانزده درم مصطکی سنبل از هر یکی ده درم همه اندر دو من اب بپزند تا بنیمه باز آید وبپالایند
ویک من شکر برافکنند وبقوام ارند شربت پانزده درم تا بیست درم با جلاب اگر کسی خواهد
که خوشتر بود واز تلخی افسنتین نفور شود شکر دو من کنند یا سه من و شربت سی وپنج درم سنگ
تا چهل وپنج درم سنگ وجلاب نیز بیشتر کنند شراب زوفا تنگی نفس را سود دارد وسینه را از
مادهٔ غلیظ پاک کند بگیرند انجیر بستی خرما از هر یکی ده درم حلبه پنج درم سوس
ده درم برسیاوشان هفت درم بیخ کرفس بیخ بادیان تخم کرفس تخم بادیان زوفا خشک از هر یکی ده
درم بودنه فراسیون از هر یکی ده درم بودنه فراسیون از هر یکی پنج درم بپزند چنانک رسم است
شربت چهل درم واندر بعضی نسخهها تخم ترب آورده اند مقدار پنج درم بیخ سوسن اسمانگون
آورده اند سه درم پوست بیخ کبر وحاشا نیز آورده اند شراب انجیر که درد پشت ودرد کلیه
سودا سود دارد بگیرند نخود یک من واندر پنج من اب بجوشانند تا بنیمه باز آید وبپالایند بس
بگیرند دو من انجیر بستی واندر پنج من اب بپزند تا دو نیمه بود ویک شب بماند بمالند و
بپالایند ویک من ونیم ازین طبیخ انجیر ویک من ونیم انگبین با طبیخ نخود بیامیزند ویک درم سنبل ویک
درم قرنفل ویک درم دارچینی ویک درم خاولنجان ونیم درم زعفران همه نیم کوفته اندر صره کنند
ودرین طبیخ افکنند وبقوام ارند بس صره ازوی ... باب دوم اندر لعوقها
صفت لعوقی که

سرفه گرم را سود دارد بگیرند مغز تخم خیار پنج درم مغز بادام شیرین پنج درم کثیرا نشاسته
مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی سه درم تخم خطمی تخم خبازی پاک کرده از هر یکی پنج درم سپستان
سی عدد مویز دانه بیرون کرده بیست عدد بیخ سوس پنج درم فانید هفت درم سپستان
و فانید و مویز و بیخ سوس همه اندر یک من آب بجوشانند تا بنیمه باز آید و پالایند و ده ستیر شکر
طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و داروهای دیگر کوفته بدان بسرشند و بعضی مردمان زوفا
خشک پانزده درم فلوس خیار چنبر پنج درم بنفشه خشک و بیست عدد عناب و یک عدد خشخاش
سفید با تخم نیم کوفته در افکنند و بوقت سرشتن ده درم ارد باقلی با داروها بیامیزند و سی
درم روغن بادام بر چکانند و بسرشند **لعوق سپستان** سرفه گرم را سود دارد بگیرند
سپستان صد و پنجاه عدد عناب پنجاه عدد مویز دانه بیرون کرده چهل درم فلوس خیار چنبر
بیست درم همه اندر سه من آب بجوشانند تا یک من باز آید و پالایند و صد درم فانید و صد درم
میفختج بر افکنند و بقوام آرند پس چندانکه ممکن گردد ارد باقلی در وی بسرشند **لعوق زوفا**
که دمادم ببرد و سینه پاک کند بگیرند زوفای خشک بیخ سوس آسمانگون هر دو کوفته و بیخته
و سکنکبین یا انگبین بسرشند اگر بیخ سوس حاضر نباشد بجای آن شونیز کنند **لعوق جلغوزه**
مغز جلغوزه بکوبند و با دو درسنگ انگبین بسرشند شربت یک ستیر **لعوق تخم کتان** تخم کتان
بریان کرده یک جزو کندر نیم جزو زیره قردمانا از هر یکی ربع جزو همه کوفته با دو هم سنگ انگبین
بسرشند شربت بامداد و شبانگاه یک کفچه **لعوق کرنب** کرنب پخته و فشارده
یک من و نیم انگبین نیم من بجوشانند و بقوام آرند مغز جلغوزه و مغز پنبه دانه از هر یکی یک وقیه تخم
کتان بریان کرده حلبه از هر یکی نیم وقیه مغز فستق ارد باقلی هر یکی یک وقیه همه بسرشند
پنج درم با شیر خر **لعوق غاریقون** رب سوس پرسیاوشان از هر یکی هفت درم
تخم بادیان فراسیون زوفای خشک غاریقون از هر یکی سه درم میعه صمغ البطم از هر یکی یک درم
مویز دانه بیرون کرده بیست درم مویز و میعه و صمغ البطم اندر میفختج حل کنند و داروها
کوفته و بیخته بدان بسرشند پس جمله با انگبین بسرشند شربت یک مثقال این لعوقها همه سینه را
از خلط غلیظ پاک کند **لعوق بیرزد** که سینه را از نم پاک کند رب سوس پنج درم کثیرا
بیرزد

بیرزد بادام تلخ تخم بادیان از هر یکی سه درم بیرزد را با روغن گاو و انگبین بگذارند و دیگر
داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند شربت سه درم با طبیخ زوفا **لعوق حب الرشاد**
سینه را از بلغم سرد پاک کند حب الرشاد ده درم شونیز چهار درم انیسون تخم بادیان
از هر یکی دو درم همه با انگبین بسرشند شربت یک مثقال تا دو درم با سکنکبین عسلی یا عنصلی

باب سوم اندر قرصها

قرص گل خداوند درد معده را سود دارد
و رطوبات معده بزداید و خداوند تب بلغمی را و تب کهن را سود دارد گل سرخ بیست درم سنبل
بیخ سوس از هر یکی ده درم بمثلث بسرشند و اقراص کنند شربت دو درم با سکنکبین بزوری
یا سکنکبین ساده **نسخهٔ دیگر** خداوند تبهای آمیخته را سود دارد گل سرخ شش درم بیخ سوس
چهار درم سنبل دو درم میفختج بسرشند **قرص گل** که درد معده و آماس معده را ببرد گل سرخ
شش درم سنبل سه درم رب سوس چهار درم اکلیل الملک بابونه اذخر از هر یکی سه درم
مصطکی و کهربا از هر یکی دو درم شربت یک مثقال از جهت درد معده با طبیخ انیسون دهند
و از جهت آماس گرم با آب عنب الثعلب و از جهت آماس کهن بشراب بسرشند با جلاب دهند
قرص مقل که آماس معده که کهن باشد ببرد گل ده درم سنبل دو درم زعفران مر از هر یکی
یک درم قسط یک درم و نیم مقل سه مقل را بشراب حل کنند و اقراص کنند از هر یکی سه درم
با کشنه یا با آب عنب الثعلب بدهند **قرص کافور** که خداوند تب گرم را و یرقان
را سود دارد زرشک دانه بیرون کرده طباشیر گل سرخ از هر یکی هفت درم تخم کوک
و تخم خرفه تخم کشنه از هر یکی سه درم مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم صندل
سفید دو درم کثیرا سه درم رب سوس دو درم کافور یک درم بلعاب اسپغول بسرشند و اقراص
کنند شربت دو درم با سکنکبین **قرص کافور** که اندر تب محرقه و صفرا و تب دق سود
دارد طباشیر پنج درم تخم کوک پنج درم تخم خرفه پنج درم تخم کشنه سه درم مغز تخم خیار مغز تخم
کدوی شیرین از هر یکی هفت درم رب سوس سه درم صندل سفید سه درم ترنگبین پاک کرده
ده درم کافور نیم مثقال بلعاب دانه به شیرین اقراص کنند شربت دو درم با سکنکبین
و خداوند تب را با آب تخم خرفه **قرص طباشیر** که اسهال صفرا باز دارد و تشنگی بنشاند

وتب گرم زایل کند طباشیر گل سرخ سماق پاک کرده از هر یکی ده درم تخم حماض تخم خرفه از هر یکی
پنج درم سک دو درم گلنار پنج درم صمغ عربی گل ارمنی از هر یکی سه درم شربت دو درم
با شراب انبی اند بعضی نسخها دو درم شاهبلوط آورده اند **قرص طباشیر** که سوزش
دل و تب گرم را ببرد گل شش درم طباشیر و کثیرا از هر یکی چهار درم تخم خیار و خیار بادرنگ
و تخم کدو و تخم خرفه از هر یکی شش درم رب سوس سه درم کافور زعفران از هر یکی یک درم
بلعاب اسبغول بسرشند شربت دو درم قرص زرشک بیماری جگر گرم را و تبهای گرم سود دارد
زرشک پاک کرده ده درم تخم کشنه و تخم خرفه و مغز تخم خیار از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم
ریوند چینی یک درم سنبل نیم درم شربت دو درم با سکنجبین قرص زرشک که خداوندان آماس جگر را
سود دارد زرشک پاک کرده پنج درم مغز تخم خیار طباشیر از هر یکی سه درم مصطکی لک ریوند چینی
از هر یکی یک درم زعفران یک درم سنبل رب سوس ترنجبین جلال از هر یکی دو درم عصاره
افسنتین عصاره غافث از هر یکی سه درم شربت دو درم با سکنجبین **قرص شبرم**
که خداوند استسقاء زقی را سود دارد بگیرند شبرم هلیله زرد راست راست کوفته و بیخته
شربت از دانگی آغاز کنند و بتدریج می افزایند تا یک درم هر هفته یکبار با سکنجبین
حل کنند و اگر با مطبوخ بسرشند و حب کنند روا باشد **قرص لک** که اندر استسقاء لحمی سود
دارد و سده بگشاید لک مغسول ریوند چینی از هر یکی سه درم اسارون [illegible] سنبل مصطکی
تخم کرفس انیسون نانخواه اذخر ابهل قسط مغز بادام تلخ افسنتین رومی فوه عصاره غافث از
هر یکی دو درم بلبل زنجبیل از هر یکی یک درم شربت یک مثقال **قرص بزرمکی** که خداوند
کر را سود دارد هلیله کابلی بلیله آمله برنگ کابلی از هر یکی یک جزو و تربد دو جزو با انبذ
بکوبند و بدان بسرشند شربت سه درم و از جهت استفراغ ده درم تا بیست درم **قرص ریوند**
که آماس جگر و سپرز را و تحجر را که بزرگ آید سود دارد ریوند چینی هشت درم لک مغسول از هر
یکی چهار درم تخم کرفس غافث انیسون از هر یکی سه درم همه کوفته و بیخته سکنجبین بسرشند و اقراص
کنند شربت یک مثقال این قرص ریوند که اشها [illegible] ببارد از زرشک پاک کرده ریوند چینی
تخم کشنه راست راست کوفته و بیخته بصمغ عربی بسرشند و اقراص کنند به آب لسان الحمل بدهند
و اگر

و اگر تب نباشد با دوغ آهن تاب کرده دهند **قرص افسنتین** خداوند درد معده را که از
پس طعام پدید آید و تا قی نکند نیارامد افسنتین رومی تخم کرفس انیسون از هر یکی پنج درم
سلیخه بیست درم [illegible] بلبل جند بیدستر افیون از هر یکی دو درم اقراص کنند شربت یک درم سنگ
با شراب بوده **قرص کبر** که خداوند درد سپرز را سود دارد پوست بیخ کبر اشق از
هر یکی چهار درم زراوند طویل دو درم تخم بنجنکشت و بلبل از هر یکی شش درم اشق را بخل الخمر
حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند شربت دو درم با سکنجبین **قرص انیسون**
که خداوند تب بلغمی را و هیچ که در بیماران پدید آید و خداوند جگر ضعیف را سود دارد انیسون چهار
درم ساذج هندی اسارون از هر یکی سه درم افسنتین بادام تلخ سنبل صبر از هر یکی
چهار درم عصاره غافث سه درم مصطکی یک درم تخم کرفس یک درم اقراص کنند شربت
یک مثقال با طبیخ افسنتین در بعضی نسخها یک درم تخم شبت آورده اند **قرص اترسا**
که سپرز را سخت بگدازد اترسا چهار درم بلبل سپید اشق از هر یکی ده درم اشق را بسرکه
حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند شربت دو درم با سکنجبین اهرن همی گوید
از طبیب که این قرص می ساخت می گویند که [illegible] این قرص [illegible] بر او بکشیم سپرز او
گداخته بود **قرص بنجنکشت** سپرز سخت را بگدازد بگیرند تخم کشنه تخم خرفه
تخم بنجنکشت کدو خشک کرده راست راست کوفته و بیخته اندر سکنجبین بسرشند شربت
دو درم **قرص فوه** سپرز سخت را بگدازد فوه چهارده درم پوست بیخ کبر زراوند
طویل اترسا از هر یکی دو درم کوفته و بیخته اندر سکنجبین بسرشند و با اندر طبیخ انیسون
و طبیخ پوست کبر دهند شربت یک مثقال **قرص خردل** که درد سپرز را که از باد خیزد
سود دارد [illegible] بگیرند [illegible] استارا اندر سرکه تا [illegible] یک شبانروز دیگر روز یک
یک [illegible] خشک [illegible] بسرشند قرص کنند و [illegible] کنند تا بریان شود و بگذارند
که بسوزد [illegible] هر بامداد دو درم با سکنجبین بدهند **قرص عود** که هیضه را باز دارد
و غثی را که از پس استفراغها افتد زایل کند و قوت معده دهد [illegible] عود خام سنبل قرنفل
از هر یکی یک درم گل [illegible] دو درم طباشیر سه درم کبابه دو درم سک دو درم [illegible] درم

گل سرخ سه درم شربت سه درم با ماء العسل یا با ماء اللحم یا با شراب سیب و شراب آبی نسخهٔ
دیگر عود چهار درم مصطکی و قرنفل کبابه سنبل الطیب از هر یکی یک درم شکر چند وزن همه شربت
یک مثقال قرص کندر که قی و هیضه باز دارد کندر سه درم گل نجاحی ده درم کبابه
قاقله سک از هر یکی دو درم کافور دانگی مشک دانگی قرنفل نیم درم شربت یک مثقال با شراب پودنه
نسخهٔ دیگر سه درم طباشیر و یک درم مصطکی زیادت آورده اند و کافور دو دانگ است
و مسک بیست و قرنفل یک درمسنگ است و سک یک درم قرص کندر که بر انداختن
خون و سرفه و قی باز دارد کندر دم الاخوین از هر یکی سه درم شب یمانی دو درم ساذج
هندی پنج درم گل مختوم ده درم کهربا پنج درم گلنار سه درم افیون دو درم دارچینی
دو درم تخم خشخاش سه درم صمغ عربی سه درم شربت دو درم با عصارهٔ بادروج
یا با عصارهٔ برگ خرفه قرص آس که قی و هیضه باز دارد و خواب آرد قرنفل ده درم
سک یک درم فوفل دو درم آس خشک یک درم و نیم مصطکی افیون پوست لفاح از هر یکی
یک درم و نیم این جمله ده شربت است قرص حب الآس که قی و اسهال باز دارد
حب الآس سماق پاک کرده کزمازج گل ارمنی بلوط بسباسه بریان کرده از هر یکی ده درم
مقل یک درم نار پوست مازو از هر یک پنج درم قرص بسد که بر انداختن خون و سرفه و قی باز
دارد بسد مغسول ده درم کندر اقاقیا گلنار از هر یکی چهار درم صمغ سه درم کثیرا گل مختوم
از هر یکی سه درم دارچینی یک درم شربت دو درم نسخهٔ کتاب اینست تمام می نماید
که بعوض دارچینی ریوند چینی می باید قرص سرمه که خون بر انداختن و قی و سرفه باز
دارد سرمهٔ اصفهانی ساذج مغسول دم الاخوین از هر یکی سه درمسنگ گلنار رمان از هر یکی دو درم
سرو بز کوهی سوخته اقاقیا از هر یکی یک درم لاذن زعفران از هر یکی نیم درمسنگ پوسیاقثان
یک درم و نیم شربت دو درم با آب لسان الحمل در نسخهٔ دیگر سه درمسنگ کهربا آورده اند
و با آب بادیان دهند و طباشیر اندر قی دهند قرص کهربا که اسهال و قی و خون و افراط طمث
و خون بواسیر باز دارد کهربا بسد مروارید و دع سوخته سرو بز کوهی سوخته ساذج
مغسول از هر یکی سه درم گل سرخ تخم خرفه کشنیز خشک سماق نشاسته بریان کرده صمغ عربی
بریان

بریان کرده گلنار از هر یکی پنج درم طباشیر اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی دو درم با آب
لسان الحمل اقراص کنند شربت دو درم با عصارهٔ بادروج یا با شراب مورد یا با رب آبی نسخهٔ
دیگر که دستها و بول خون باز دارد کهربا پنج درم صمغ عربی پنج درم گلنار عصارهٔ لحیة
التیس از هر یکی سه درم دم الاخوین طباشیر از هر یکی دو درم کثیرا مغز تخم کدو مقشر مغز
تخم خیار از هر یکی سه درم شربت دو درم با رب آبی اقراص الطین که بول خون باز دارد
و قرحهٔ مثانه را سود دارد گل مختوم طباشیر کثیرا صمغ عربی صمغ باربیه تخم خرفه تخم خیار
و خیار بادرنگ را استلات کوفته و بیخته مفخخ بسرشند و اگر حرارت غالب بود لعاب البقول
بسرشند و با کشکاب دهند شربت دو درم نسخهٔ دیگر مغز تخم کدو مغز تخم
خیار ربّ نشاسته بریان کرده ریوند چینی تخم خشخاش گل مغسول مغز حلغوزه کندر تخم
کرفس آورده اند نسخهٔ دیگر که قرحهٔ کلیه را سود دارد و پاک کند و بر و باند گل ارمنی گل
مختوم صمغ البطم مقل باستارا است بشراب سیسنبر حل کنند و دارو بدان بسرشند و اقراص کنند
شربت یک مثقال قرص کاکنج بول خون و سوزش مثانه باز دارد و ریش کرده و مثانه را سود
دارد تخم خیار پاک کرده ده درم گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین از هر یکی دو درم و نیم
تخم خشخاش سپید مغز بادام شیرین رب سوس نشاسته کثیرا تخم کرفس از هر یکی دو درم کاکنج
خشک شش درم افیون یک درم بلعاب اسبغول اقراص کنند شربت سه درم با شراب بنفشه نسخهٔ
دیگر تخم کتان تخم البنج ابیض از هر یکی پنج درم تخم بادیان زعفران از هر یکی دو درم
بذر الحماض مغز حلغوزه بریان کرده مغز بادام تلخ افیون از هر یکی سه درم مر یک درم صمغ
کثیرا از هر یکی سه درم بلعاب کتان بسرشند و با میفختج دهند که با جلاب اند بعضی نسخها
تخم کرفس و دوقو از هر یکی سه درم آورده اند اقراص البزور که خداوند جرب مثانه را سود دارد
و این را قرص بنادق البزور گویند مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم کدو
خطمی پاک کرده مغز بادام شیرین کثیرا نشاسته رب سوس تخم خشخاش سفید گل ارمنی تخم کرفس از هر
یکی دو درم اقراص کنند بلعاب دانهٔ آبی و با شراب بنفشه دهند نسخهٔ دیگر که گرده و مثانه
را پاک کند و بول را که گرفته بگشاید انارون قطراسالیون از هر یکی چهار درم مو فوج

ازهر یکی شش درم دوقوا هفت درم تخم کرفس انیسون حب البلسان ازهر یکی چهار درم تخم خربزه
ده درم تخم خیار و خیار بادرنگ ازهر یکی پنج درم کثیرا دو درم شربت دو درم با آب سوبیا آب کرفس
کو باآب نخود سیاه باید دادن قرص بنفشه که قولنج بگشاید و اندر تب محرقه سود دارد بنفشه ده درم
بوند پنج درم ربسوس چهار درم سقمونیا سه درم مصطکی یک درم و نیم با جلاب و از جهت قولنج
اندر طبیخ میویزج انجیر و فلوس خیار شنبر دهند یا اندر شراب او یا اندر شراب بنفشه **نسخهٔ دیگر**
خداوند تب و سرفه و طبع خشک را سود دارد بنفشه ده درم مغز بادام و مغز تخم خیار ازهر یکی
پنج درم کثیرا رب سوس ازهر یکی چهار درم شربت دو درم با جلاب یکر یا شراب بنفشه **قرص**
سنبل که آماس صلب را که اندر جگر و معده باشد بیز اند سنبل فقاح الاذخر سلیخه ریوند چینی
قصب الذریره ازهر یکی سه درم زعفران مر انیسون قسط بلیل ازهر یکی یک درم مقل مصطکی
ازهر یکی دو درم اشق نیم درم اشق را بمثلث حل کنند و داروها بدان سرشند شربت دو درم از
جهت آماس معده بامثلث دهند و از جهت آماس جگر با سکنگبین دهند **قرص ازنیخ** که اندر
قروح امعا بدان حقنه کنند روده را پاک کند و زود بر ویاند زرنیخ زرد زرنیخ سرخ ازهر یکی نیم من
آهک آب نارسیده یک من قرطاس سوخته هشت وقیه اقاقیا هشت وقیه همه بسایند و با آب لسان
الحمل بسرشند و اقراص کنند **نسخهٔ دیگر** شخار آهک اقاقیا مازو زرنیخ همه راست راست چند
روز اندر سرکه فرو غار کنند پس از آنک سوده باشد پس خشک کنند و اقراص کنند **نسخهٔ دیگر** شخار آهک
اقاقیا مازو زرنیخ همه راست راست چند روز اندر سرکه فرو غار کنند پس از آنک سوده باشند
پس خشک کنند و اقراص کنند **نسخهٔ دیگر** زرنیخ نان سپید قرطاس سوخته ازهر یکی پانزده
درم زرنیخ سرخ بیست و پنج درم عصاره لحیة التیس مرداسنگ ازهر یکی سه درم رب غوره
اسفیداج ازهر یکی پنج درم سنگ آهک ده درم اقراص کنند

باب چهارم اندر سفوفات

سفوف طباشیر که دل گرم را سود دارد گل سرخ طباشیر ازهر یکی سه درم کشنیز خشک
دو درم سبز مرو ارزیر کهربا ازهر یکی نیم درم کافور دانگی شربت دو درم با سکنگبین
سفرجلی کر باآب انار ترش و از جهت خداوند معده گرم سه درم سماق در این سفوف
زیادت کنند و کشنیز را یک شب اندر سرکه فرو غار کنند و دیگر روز خشک کنند و بریان کنند از وغ
دو دانگ

دو دانگ زایل کند سفوف خرنوب دل سرد را سود دارد خرنوب لسان الثور ازهر یکی شش درم ننباد
دو درم بکوبند و بیزند شربت یک مثقال با دو وقیه شراب کمثری با ماء العسل **نسخهٔ دیگر**
کهربا جند بیدستر ازهر یکی یک درم پوست ترنج و فنجنکشت ازهر یکی نیم درم شربت یک مثقال با شراب
کمثری سفوف عود که معده سرد و تر را سود دارد قرنفل کبابه ازهر یکی پنج درم مصطکی سنبل ازهر یکی
سه درم عود خام بیست درم شکر چند وزن همه شربت یک مثقال با گلشکر سفوف قاقله
آرزوی گل خوردن را ببرد خاصه زن حامله را بود ببرد قاقله خیربوا کبابه راست راست
شکر چند وزن همه شربت دو درم با آب گرم اندر نسخهٔ دیگر بجای کبابه بسباسه است **سفوف**
خمار که مخمور را سود دارد تخم کسنه تخم کرنب زرشک پاک کرده سماق پاک کرده عدس مقشر
گل سرخ طباشیر راست راست کوفته و بیخته شربت سه درم با یک طسوج کافور اندر آب انار
سفوف کرنب که مستی باز دارد تخم کرنب مغز بادام تلخ بود نه مغز بادام شیرین تانکار
نانخواه نمک سذاب خشک کرده ازهر یکی یک جزو همه کوفته و بیخته شربت سه درم در آب انار
سفوف انیسون نانخواه تخم کرفس ازهر یکی پنج درم مصطکی سه درم کندر چهار درم فقاح الاذخر قسط
ازهر یکی سه درم سنبل از سپید سه درم بادیان چند همه بکوبند و بسرشند شربت دو درم سفوف
حب الرمان اسهال که سفید و رقیق باشد و با ثقل آمیخته باز دارد انار دانگ بریان کرده کوفته و بیخته
جو سه صد درم زیره کرمانی و کرویا اندر سرکه فرو غار کرده و بریان کرده ازهر یکی بیست درم
خرنوب نبطی ده درم سماق پاک کرده ده درم گلنار ده درم همه کوفته و بیخته شربت یک درم و نیم
با شراب مورد کر با شراب بی **نسخهٔ دیگر** اسهال صفراوی باز دارد انار دانگ بریان کرده
ده درم بهمن سرخ زرنباد بریان کرده کهربا تخم سذاب تخم شاهسفرم ازهر یکی دو درم شربت سه
درم **سفوف کوز** که اسهال بلغمی باز دارد کوز مغز بریان کرده سه درم نانخواه یک درم
کندر نیم درم این یک شربت باشد با آب گرم دهند و کودکان را کمتر دهند **سفوف مقلیاثا**
که پیچ و ریش رودها را سود دارد صمغ عربی بریان کرده هفت درم نشاسته بریان کرده چهار درم
اسبغول بریان کرده ده درم تخم مرو بریان کرده تخم شاهسفرم بریان کرده شاهبلوط بریان کرده
حب الآس بریان کرده بزر الحماض بریان کرده طباشیر گل ارمنی ازهر یکی شش درم تخم خرفه بریان

کرده تخم خشخاش از هر یکی سه درم همه نیم کوفته مگر اسبغول که تخمها درست دیگر شربت درم با سه درم
اندر شراب مورد سفوفی دیگر بجیدن شکم و بواسیر را سود دارد سبندان بیخته بریان
کرده سی درم زیره مدبر تخم کتان بریان کرده از هر یکی ده درم مصطکی سه درم هلیله
کابلی بروغن گاو بریان کرده هفت درم هلیله و مصطکی و زیره بکوبند و با تخمها ناکوفته
بیامیزند شربت سه درم سفوفی دیگر بسیاری بول که از سردی و ضعیفی مثانه بود
باز دارد بلوط پنجاه درم کندر سی درم کشنیز خشک بریان کرده گل ارمنی صمغ عربی از هر یکی
ده درم گلنار کرمانی از هر یکی پنج درم شربت سه درم با آب سرد نسخهٔ دیگر که سیلان
منی و مرادو چکیدن بول باز دارد تخم کوکنار سه درم تخم سداب سه درم بلوط کندر سعد
از هر یکی سه درم تخم خرفه چهار درم گل سرخ گلنار از هر یکی پنج درم انیسون بزر البنج
زیره کسیلا از هر یکی دو درم باید نیم وزن همه بکوبند و بسرشند شربت پنج درم واگر
هلیله کابلی و بلیله و آمله با این داروها بیامیزند از هر یکی هفت درم صواب بود ○
سفوف سورنجان که خداوند وجاع مفاصل را سود دارد سورنجان هفت درم زیره
بریان کرده بوزیدان جوزبوا از هر یکی دو درم بلبل یک درم شکر چند وزن همه شربت از دو درم
تا سه درم سفوف نمک که معده و جگر را و اوجاع مفاصل را سود دارد و همه بیماریها را که از
امتلا باشد نمک طعام نیم من نوشادر دو وقیه بلبل سپید سه وقیه زنجبیل دو وقیه بلبل سیاه دو
وقیه انیسون یک وقیه بزر الجرجیر یک وقیه نانخواه یک وقیه بودنه دشتی دو وقیه همه کوفته
و بیخته شربت دو مثقال با آب گرم سفوف هلیله که اندر آماس جگر صلب با شیر اشتر دهند
هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی دو جزو تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هر یکی چهار یک جزو
کوفته و بیخته شربت سه درم سفوف هلیله با ماء الجبن دهند خداوند آماس جگر را سود دارد هلیله
زرد ده درم تخم کسنه تخم کشوث تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی دو درم لک مغسول ریوند چینی
از هر یکی یک درم سمغ با نیم درم شربت دو درم سفوفی دیگر که ادرار بول کند و خداوند آماس جگر را
سود دارد تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی پنج درم تخم کسنه و تخم کشوث از هر یکی سه درم
تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هر یکی دو درم عصاره زرشک چهار درم ریوند چینی یک مثقال ادب سوس
دو

دو درم لک مغسول چهار دانگ زعفران سنبل مصطکی افسنتین از هر یکی یک درم کافور دو دانگ
شربت سه درم و اندر نسخها دیگر کافور و زعفران و مصطکی و لک و سنبل و افسنتین و رب سوس نیست
و لیکن باید سفوف فربهی نخود سپید اندر سرکه و آب فرو غار کنند و خشک کنند پنجاه درم
کرنج شسته و خشک کرده سی درم نان میده خشک شش درم مغز بادام شیرین سپید کرده
سی درم کشک جو سی درم کشک گندم سی درم پوست خشخاش سپید با تخم او چهل درم شکر طبرزد
نیم من همه بکوبند و بیامیزند هر بامدادی سی درم با سبوس آب کو با شیر تازه بجوشانند و بفضل الله تعالی

باب پنجم اندر گوارشها عود صفت گوارش عود از جمله مجربات خواجه
بو علی سینا است ترکیب او ست عود هندی سه درم مشک تبتی دو دانگ کافور دانگی و نیم
بسباسه نارمشک سعد فلنجمشک زرنب زرنباد از هر یکی یک مثقال دارچینی مصطکی زنجبیل
بلبل قرنفل از هر یکی دو درم لسان الثور پنج درم تخم باذروج تخم کرفس درونج سنبل از هر یکی سه درم
بانگبین مصفی بسرشند شربت دو درم بادها را بشکند و خفقان و سستی زایل کند گوارش عود
که معده را و دل را قوت دهد و بیرون شاید عود هندی قرنفل ساذج هندی زنجبیل قاقله فلنجمشک
دار بلبل از هر یکی دو مثقال زعفران یک مثقال بانگبین مصفی بسرشند شربت دو مثقال گوارش
مشک که بادها و معده را بشکند و خداوند خفقان و باد ناسور را سود دارد مشک تبتی نیم مثقال
خیربوا قاقله زنجبیل دار بلبل از هر یکی دو درم دارچینی سه درم عود هندی یک وقیه زعفران دو درم
شکر چند همه بانگبین مصفی بسرشند شربت دو درم گوارش ترنج که بادها را بشکند
و طعام بگوارد و بوی دهان خوش کند پوست ترنج سی درم قرنفل کوزبوا دار بلبل خیربوا دارچینی
خاولنجان از هر یکی یک درم مشک تبتی دو دانگ و نیم بانگبین مصفی بسرشند شربت دو درم گوارش
کافور که اسهال صفرائی باز دارد زرشک پاک کرده ده درم گل سرخ شش درم طباشیر چهار درم
بذر الحماض بریان کرده هفت درم کهربا چهار درم حب الآس شش درم شاهبلوط پنج درم دقیق
الجفتی چهار درم ست سیب ده درم ست غوره ده درم انار دانگ بریان کرده پانزده
درم کافور سه درم زعفران پنج درم فوفل چهار دانگ نیلوفر پنج درم بشراب ترشی ترنج بسرشند شربت
دو درم گوارش کندر که اسهال بلغمی باز دارد و معده را گرم کند کندر سنبل دو درم بلبل دار بلبل

از هر یکی دوازده درم زنجبیل خاولنجان از هر یکی دوازده درم کوز بوا قرنفل خیربوا از هر یکی پنج درم
مشک تبتی نیم درم شکر شش درم همه با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم کوارش حب الآس
حب الآس یک من هلیله سیاه بلیله آمله طالیسفر از هر یکی بیست درم بلبل دار بلبل زنجبیل از هر یکی
ده درم مصطکی قرنفل ناکرویا انیسون زیره سنبل سلیخه قاقله قسط از هر یکی شش درم کوز بوا
تخم کرفس نانخواه از هر یکی پنج درم ساذج هندی حماما از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی بسرشند
شربت یک درم **کوارش خوزی** بزرگ که طعام بگوارد و اسهال را باز دارد و خداوند سپرز را
و کسی را که بیم استسقا بود سود دارد و ادرار بول کند قسط قرنفل سنبل حب البلسان سلیخه از هر یکی ده درم
کوز بوا پنج عدد قاقله قرنفل انیسون اکلیل الملک شیطرج نارمشک از هر یکی چهار درم بسباسه دو پنج
از هر یکی سه درم زراوند مدحرج بنجنکشت اشنه از هر یکی پنج درم در بعضی نسخها از هر یکی دو درم پوست هلیله
سیاه و کابلی از هر یکی دو ستیر بروغن ذنب بریان کرده بلیله دو عدد حب الآس چند وزن همه
بکوبند و ببیزند بجز سرمه و شکر طبرزد بقوام آرند و بدان بسرشند شربت چند یک مانند ابرود
از پس دو ماه بکار دارند تا برسد **کوارش خوزی نسخهٔ دیگر** دانه میوه که از سرکه پرورش کنند
بیست درم حب الآس پنجاه درم خرنوب نبطی گلنار کرمان نانخواه از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند
شربت سه درم **کوارش طباشیر** که اسهال صفرایی باز دارد و خداوند تب را سود دارد طباشیر
گل سرخ از هر یکی ده درم بزر الحماض صمغ عربی از هر یکی ده درم گلنار سماق عصاره لحیة التیس
از هر یکی هفت درم زعفران افیون از هر یکی دو مثقال حب الآس ده درم بشراب سیب بسرشند
شربت چهار درم کوارش سماق که اسهال صفرایی باز دارد سماق دو جزو حب الآس یک جزو انار دانگ یک
جزو خرنوب نبطی از دانه پاک کرده سه جزو صمغ عربی گلنار از هر یکی نیم جزو همه با میبه دانه بر پرورش
کرده بسرشند شربت سه درم **نسخهٔ دیگر** که خداوند تب را سود دارد و تشنگی بنشاند سماق
پاک کرده سی درم ربّ جو ربّ سیب کعک بغدادی خرنوب شامی طباشیر از هر یکی ده درم
بشراب سیب و شکر طبرزد بسرشند **کوارش زیره** زیره مدبر سداب خشک بلبل زنجبیل از هر
یکی ده ستیر بوره ارمنی بیست درم با انگبین مصفی بسرشند چنانک رسمست **نسخهٔ دیگر**
زیره مدبر یک من سداب بلبل زنجبیل از هر یکی نیم من بوره ده ستیر بادها بشکند و اروغ ترش
زایل

زایل کند و قولنج باز دارد بگیرند زیره مدبر ده درم زنجبیل بیست درم بلبل ده درم زنجبیل از هر یکی شش درم
انیسون مصطکی تخم باذیان از هر یکی دو درم انگدان پانزده درم نانخواه تخم کرفس اندر اطریفلها اطریفل بزرگ
با انگبین بسرشند شربت دو درم نافع بود

باب ششم اندر اطریفلها

اطریفل بزرگ که معده و امعا و سر را قوت دهد و قوت مردی بیفزاید و مثانه را قوی کند
هلیله کابلی بلیله آمله بوزیدان بسباسه شیطرج هندی شقاقل از هر یکی یک جزو هر دو بوذری
هر دو بهمن لسان العصافیر از هر یکی نیم جزو همه کوفته و بیخته بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی
بسرشند شربت چهار درم **اطریفل دیگر** که طبع را نرم دارد و معده را از صفرا و بلغم پاک کند هلیله — باک م
زرد هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی ده درم پنج سورنجان پنج درم تربد سپید بیست درم زنجبیل سه درم
شیطرج سه درم حب بوا قرفه دارچینی از هر یکی دو درم شاهتره ده درم گل سرخ پنج درم
بسرشند چنانک رسمست اطریفل کوچک که معده را از صفرا و رطوبت پاک کند و گونه صافی گرداند
و خداوند بواسیر را سود دارد هلیله کابلی بلیله آمله راستا راست کوفته و بیخته بروغن گاو
چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند شربت چهار درم **اطریفل افتیمونی** که خداوند بیماری
سودا را سود دارد و سیاهی موی نگاه دارد تا دیر سپید شود هلیله کابلی بلیله آمله راستا راست
از هر یکی ده درم سنا مکی افتیمون تربد از هر یکی پنج درم شیطرج سه درم بسبایج دو درم انیسون
نمک نفطی از هر یکی دو درم بسرشند چنانک رسمست **اطریفل غددی** که خداوند خناق و خنازیر را
سود دارد هلیله سیاه پانزده درم بلیله آمله تربد از هر یکی هفت درم افتیمون ده درم بسبایج
اسطوخودوس سنا مکی از هر یکی پنج درم شیطرج رزیانه غاریقون از هر یکی سه درم انیسون مصطکی
حب بوا قرنفل سنبل جوز بوا از هر یکی دو درم نوشادر سه درم غدد که در گردن گوسپند باشد
خشک کرده کوفته و بیخته پنج درم با انگبین بسرشند شربت چهار درم با پنج درم اطریفل مقل یکی
خداوند بواسیر را سود دارد هلیله کابلی بلیله آمله راستا راست مقل چند وزن همه مقل را به آب
گندنا حل کنند و با انگبین مصفی بسرشند و نیک جوش دهند تا مقل با انگبین آمیخته شود و تنک آب
کمتر شود بردارند و بدان بسرشند شربت چهار درم **اطریفل ماهان** برکی که خداوند بهق
و برص سپید را و خداوند همه بیماریهای بلغمی را سود دارد هلیله کابلی بیست درم بلیله آمله از هر یکی ده درم

برنگ کابلی مقشر یازده درم شیطرج سعد زنجبیل از هر یکی سه مثقال ساذج هندی
پنج درم سباخ اسطوخودوس از هر یکی هفت درم غاریقون شش درم قسط سه درم کندر
مصطکی انیسون قرنفل خیربوا کوزبوا از هر یکی دو درم بلیله دارفلفل نانخواه از هر یکی چهار درم
بانگبین مصفی بسرشند شربت چهار درم **اطریفلی دیگر** که خداوند حب القرع را سود دارد
برنگ کابلی مقشر ده درم تربد حب النیل قسط از هر یکی پنج درم قنبیل ترمس افسنتین رومی
شیح ارمنی افثیمون ملح نفطی خردل سفید تخم حنظل سعد راسن خشک از هر یکی سه درم و نیم
بکوفند و بیبیزند و بانگبین مصفی بسرشند شربت دو درم **اطریفل شاهتره** که خداوند
گر و خارش و سعفه را سود دارد هلیله زرد جمل درم هلیله کابلی سه درم بلیله آمله از هر یکی بیست
درم سنا مکی بیست درم شاهتره سی درم ریوند چینی دو درم جو کسدر دو درم همه
کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کنند و بکشمش بسرشند شربت چهار درم تا پنج درم
اطریفل کشنیزی که خداوند صداع کرم را سود دارد و بخارها از سر باز دارد هلیله کابلی بلیله
آمله کشنیز خشک راستا راست بسرشند چنانک رسمست شربت چهار درم **اطریفلی دیگر**
که خداوند عرق مدنی را سود دارد و لکرده روز بوسته بکار دارند ماده این علت را پاک کند
هلیله کابلی بلیله آمله تربد زنجبیل قنبیل راستا راست کوفته و بیخته اندر یابند بسرشند
و نخست چرب کنند چنانک رسمست

باب هفتم اندر معجونها

باید دانست که معجونهای بزرگ باید دانست که معجونهای بزرگ چون تریاق فاروق و مثرودیطوس و شلیثا و دیگر
معجونهای بزرگ اندرین جایگاه آوردن کتاب را دراز کند پیشرون بنداندین یا پاخ بیشتر
بکار دارند و هر جای بدست آید و هر وقت بتوان ساخت و بکار توان داشت یاد کرده آمد
ان شاء الله عز و جل و از معجونهای بزرگ اندر افادین ذخیره یافته شود **تریاق اربعه** منفعت گزیدن
حیوان زهرناک و خداوند صرع و بیماریهای سرد را سود دارد و بادها را بشکند جنطیانا رومی حب الغار
زراوند طویل مر صافی راستا راست بکوبند و بیبیزند و بانگبین مصفی بسرشند صمغ عربی میگویند
اندر بعضی نسخها یک جزو زعفران آورده اند **تریاق الطین** را اگر زهر داده باشند این تریاق بدهند
فی الحال زهر ناتر اندران پاک شود و بدین توان دانست که چیزی داده اند که زهر اندک اگر زهر داده
باشند

باشند فی بیابند بگیرند گل مختوم و حب الغار راستا راست کوفته و بیخته و بروغن گاو چرب
کنند و بانگبین بسرشند و اندر الحاجت باشند تا قی کند می دهند **انوش دارو**
مفرحی آزموده است که دمی صافی کند و بوی دهان و بوی عرق خوش کند معده را سخت کند
و نافع است پیش از طعام و پس از طعام خوردن و رواست طعام بگوارد بگیرند گل سرخ شش درم
سعد پنج درم قرنفل مصطکی سنبل اسارون از هر یکی سه درم قرفه زرنب زعفران بسباسه
قاقله هال کوزبوا از هر یکی دو درم همه بکوبند و بیبیزند و بیامیزند و یک رطل بغدادی شیر آمله
اندر چهار من و نیم آب بجوشانند تا دو بهر برود و بماند و یک من شکر با انگبین بجوشانند و بقوام آرند
و داروها بدان بسرشند شربت از یک مثقال تا دو مثقال **معجون هرمس** که خداوند نقرس و اوجاع
مفاصل و اوجاع معده و قروح امعا و خداوند استسقا و یرقان را سود دارد و بادها بشکند
و فالج و لقوه بلغمی را سود دارد و حیض بگشاید بگیرند غاریقون اسارون وج فودنج فودنج فرفیون
تخم سداب فو زوفا خشک از هر یکی یک وقیه زراوند طویل پنج عرطنیثا از هر یکی دو وقیه
نانخواه قرنفل جنطیانا رومی شش وقیه حاشا تخم کرفس از هر یکی دو اوقیه قنطوریون باریک
هشت اوقیه سلیخه قسط مر مر صافی از هر یکی سه اوقیه سنبل الطیب پودنه کوهی فطراسالیون
کمادریوس اسقولوقندریون از هر یکی هشت اوقیه همه کوفته و بیخته بانگبین مصفی بسرشند
و اندر ایام بهار بکار دارند شربت دو درم **معجون بزوری** که خداوند مزاج سرد را و خداوند
بادهاء غلیظ را و درد دندان و خورده شدن آن را و قولنج را و عسر البول بلغمی را سود دارد و سده
جگر بگشاید و معده را گرم کند بگیرند تخم بید ستر افیون دارچینی اسارون موم از هر
یکی یک درم بلیله دار فلفل پیونده قسط از هر یکی شش درم زعفران نیم درم بیبیزند بانگبین
بگذارند و داروها بکوبند و بیبیزند و بدان انگبین بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربت
نیم مثقال اندر آب گرم امروسیا جگر و سپرز سخت را سود دارد و سده بگشاید و ادرار کند
و اندر ابتدا استسقا سخت نافع بود و سنگ گرده و مثانه گرم را بریزاند بگیرند دو قوا نیره کرمانی
عود بلسان سلیخه فودنج فقاح اذخر تخم کرفس از هر یکی یک درم دار فلفل قسط بلیله سفید
از هر یکی نیم درم مر سه درم حب الغار ده عدد حوج زعفران از هر یکی دو درم بانگبین بسرشند

شربت یک بندق درآب کرم **انقردیا** معجون بلادر سستی عصبها را وصرع وفراموشی وهمه
بیماریهای سرد را وبیماری رحم را وبیماریهائی که از سودا وبلغم بود سود دارد سنبل ساذج هندی
مرسلیخه زعفران از هر یکی یک اوقیه شیح رومی افسنتین اذخر ریوند چینی حب البان
مقشر قرنفل از هر یکی یک اوقیه غاریقون هشت درم بیخ سوسن آسمانگون یک اوقیه عسل
بلادر پنج درم بوست بیخ بادیان سه رطل بغدادی آن بوست بیخ بادیان اندر پنج رطل سرکه فرو غار
کنند یک شبانروز پس بجوشانند وبپالایند وسه بار همچنین همه داروها انگبین با این سرکه بجوشانند
وبپالایند وسه بار همچنین همه داروها انگبین با این سرکه بجوشانند با سرکه برود وانگبین بقوام آید
پس داروهای کوفته وبیخته بدان بسرشند واز پس شش ماه بکار دارند شربت یک درم اندر آب کرم
فنادیقون معده را کرم کند وبادها بشکند ودرد معده وامعا سرد زایل کند زعفران
انکدان تخم سداب تخم کرفس زنجبیل جاشا مغز جلغوزه از هر یکی شش درم کندر مغز بادام تلخ
از هر یکی دو درم بلبل هشت درم با انگبین بسرشند شربت دو درم **نسخه دیگر** زنجبیل
بلبل سنبل از هر یکی شش درم مصطکی نانخواه از هر یکی چهار درم تخم کرفس بودنه کوهی
از هر یکی پنج درم زیره سلیخه حب البلسان عاقرقرحا از هر یکی دو درم ساذج هندی یک درم
با انگبین بسرشند دواء المسک طلخ که رطوبت معده واماس حنجره وخفقان سودای زایل کند
افسنتین رومی صبر ریوند چینی از هر یکی هشت نانخواه تخم کرفس زعفران از هر یکی چهار درم ناردین
ساذج هندی مر صافی مشک تبتی از هر یکی دو درم جندبیدستر یک درم ونیم با انگبین
بسرشند شربت یک مثقال دواء المسک شیرین که خفقان وبیماری سودایی را وصرع وفالج ولقوه
وتنگی نفس وتب ربع را سود دارد درونباد درونج از هر یکی یک درم ونیم بهمن سرخ بهمن قاقله ساذج
هندی سنبل وتر قرنفل جندبیدستر از هر یکی چهار دانگ زنجبیل دارفلفل از هر یکی دو دانگ مشک
دانگی ونیم با انگبین شهد بسرشند شربت یک مثقال اثاناسیا بزرگ که بیماریهای جگر وسپرز
ومعده را که از بلغم وسودا تولد کند وبادهاء غلیظ را که اندر احشاء رحم باشد وروده را که از بلغم
وسودا تولد کند وبادهاء غلیظ را که اندر احشاء رحم باشد وروده را که از بلغم تر بود واز سودا وتنگی
نفس بلغمی را سود دارد وخون حیض وخون نفث وخون واسهال بلغمی را باز دارد ودرد کرده ومثانه
زایل

زایل کند ودر جمله منفعتهای بر منفعت فلونیا بیکاست مثرادیطوس زعفران جندبیدستر بذرالبنج قسط فرطانیا
تخم خشخاش سپید سنبل غافت سرو زراوند بر سوخته جگر کرک خشک کرده راستاراستا با انگبین بسرشند
وشش ماه نگاه دارند شربت نیم درم اندر آب کشته دهند با امرودبت سبب ودابی **صفرفلونیا** رومی
[illegible] که همه دردها بنشاند خاصه درد قولنج فی خون واسهال خون واسراف حیض وهیضه باز دارد
بلبل سپید بذرالبنج از هر یکی بیست مثقال سنبل چهار مثقال ساذج هندی سلیخه حب البلسان عاقرقرحا
فرفیون از هر یکی یک مثقال در بعضی نسخهها بجای کرفس بنطی دوقواست با انگبین بسرشند چنانک رسمست
واز پس شش ماه بکار دارند شربت از نیم مثقال تا یک مثقال اما از جهت درد قولنج اندر طبیخ
شبت دهند واگر مشر کرد دا طبیخ ایمون ... دهند واز جهت درد سپرز با سکنجبین دهند
واز جهت کرده ومثانه اندر آب بادیان دهند واز جهت باز داشتن خون اندر طبیخ سماق دهند فلونیا
پارسی استفراغ هر نوعی که باشد باز دارد وبادهای رحم بنشاند ورحم را قوت دهد وبچه را اندر وی نگاه
دارد واسهال وقی باز دارد وهمه دردها بنشاند لکن دماغ را وقوت خفقان را زیان دارد
بلبل سپید بذرالبنج از هر یکی بیست درم افیون گل مختوم از هر یکی ده درم زعفران پنج درم فرفیون
عاقرقرحا سنبل مر صافی از هر یکی دو درم زرنباد درونج مروارید مسک از هر یکی نیم درم اندر بعضی
نسخهها سوار بید ومشک نیم مثقال است کافور دانگی ونیم با انگبین بسرشند چنانک رسمست ۞
دواء الکرکم الکبیر ترکیب جالینوس بیماریهاء جگر وسپرز را که از سردی بود
سود دارد وبادها بشکند ودرد کرده ومثانه را سود دارد واستسقا که از جهت آماس جگر
وسپرز تولد کند باز دارد وماده غلیظ را با درار تواند باز [illegible] (زعفران دو درم ونیم) فو موا شیوز حومیا اسارون
فطراسالیون ریوند چینی از هر یکی چهار درم سنبل شش درم قسط سلیخه حب البلسان فقاح
الاذخر از هر یکی یک درم روناس دو درم جعده ریوند غافت از هر یکی سه درم روغن بلسان
پنج درم مر صافی چهار درم اندر بعضی نسخهها مصطکی سه درم آورده اند وبجای حب البلسان
حب البان آورده اند با انگبین بسرشند شربت دو درم اندر ماء العسل دواء الکرکم الصغیر منفعت
او همانست زعفران سلیخه سنبل مر قسط دارچینی فقاح الاذخر راستاراست همه بکوبند
وبیخته ویک شبانروز بشراب انگوری تر کرده بهند پس با انگبین بسرشند شربت یک مثقال تا دو درم

دوا الملك الکبیر منافع این و منافع دوا الکرکم یکیا نست لک مغسول هست درم مغز بادام
طلح مقشر دارچینی ساذج هندی قرنفل از هر یکی پنج درم کمافیطوس مرصافی عود زوفا خشک از
هر یکی دو دانگ حب فطراسالیون و تخم کرفس بیده کمانی زنجبیل از هر یکی هفت درم
جنطیانا رومی از هر یکی هفت درم زعفران سه درم اسارون هفت درم ریوند باریک
درم جعده اذخر از هر یکی سه درم بلیل سیاه قسط مر از هر یکی ده درم سسالیوس سه درم روغن
بلسان سه درم و نیم روغن بلسان اندر شراب انگوری حل کنند و همه با انگبین بسرشند شربتی چند یک بندق
اند بعضی نسختها صبر یک وقیه دار بلبل بنادنطویل از هر یکی هفت وقیه کنند سه وقیه و نیم
آورده اند دوا الملک الصغیر ریوند چینی یک وقیه و نیم لک قسطه قفاح الاذخر حب الغار نرمس
حلیه بلیل سیاه از هر یکی یک وقیه با انگبین بسرشند شربت یک مثقال اندر طبیخ افسنتین کلکلانج
سرهزی خداوند استسقا و خداوند معده سرد و خداوند تبها کهن و خداوند سرفه بلغمی و ضیق
النفس و خداوند جگر و سپرز سخت و خداوند باسور و خداوند قولنج و خداوند صرع را سود دارد
و باز کردن بول را بکشاید هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی هفت درم بلیل دار بلیل زنجبیل فلفمویه
نمک هندی سرخ نمک هندی سیاه نمک اندرانی نمک طبرزد نمک جمیر لسان العصافیر سیبطرج سعد
خیو بوا قرفه قرنفل سعتر باذنجی برنک کابلی مقشر شونیز حب النیل زیره کرمانی
ساذج هندی تخم کرفس کشنیز خشک از هر یکی پنج درم سنگ میویز منقی نیم من سیر آمله پاک کرده
یک من سر سید سهید صد و پنجاه درم فلوس خیار شنبر ده درم میویز و آمله اندر دو ازده من آب
بپزند تا دو بهره بشود و بپالایند و خیار شنبر درین آب حل کنند و سه من و ده ستیر فانید اندرین
آب بگدازند و نیم من روغن گاو تازه باقی بیامیزند و یک جوش بدهند تا قوام گیرد و داروها
بدان بسرشند شربت چهار درم با پنج درم با شیر اشتر کی با آب عنب الثعلب **نسخه دیگر**
بزرگ مازریون صد بتر غاریقون بوند هلیله زرد از هر یکی پنج درم عصاره افسنتین سه درم گل سرخ
تخم کشنه تخم خیار بادرنک پاک کرده از هر یکی دو درم رب سوس یک درم و نیم ترنگبین بیست درم
ترانگبین را در آب بگدازند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت سه درم کلکلانج سرد
نمک مازریون مدبر هلیله زرد مقشر غاریقون از هر یکی پنج درم عصاره افسنتین سه درم تخم بقلی

املکوی

املکوی گل سرخ تخم کشنه تخم خیار پاک کرده رب سوس از هر یکی یک درم همه بکوبند
و ببیزند و بعد نکبین ترانگبین پاک کرده فلوس خیار شنبر پاک کرده از هر یکی پانزده درم هر سه
اندر آب بگدازند و بپزند تا سطبر شود و داروها بدان بسرشند شربت از سی درم تا چهار درم **قسوری**
که قولنج را زود بگشاید و باز کردن بول را نیز بگشاید بوده ارمنی زبره کرمانی فطراسالیون زنجبیل
بلبل سپید از هر یکی دوازده درم سقمونیا پنج درم خرما هسته بیرون کرده مغز بادام
مقشر سپید کرده برگ سداب خشک از هر یکی ده درم خرما اندر سرکه تر کنند یک شبانروز
وجدا گانه بکوبند و داروها را دیگر بکوبند و ببیزند همه با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم
با چهار درم **نسخه دیگر** زنجبیل بلبل سپید از هر یکی یک وقیه سقمونیا دو وقیه و نیم خرما هسته
دانه بیرون کرده مغز بادام برگ سداب از هر یکی چهار وقیه بسرشند چنانکه رسم است معجون خیار شنبر
که قولنج بگشاید و خداوند مزاج گرم را موافق بود ترید چهل درم بنفشه بیست درم نمک هندی
رب سوس از هر یکی هفت درم تخم باذیان انیسون مصطکی از هر یکی پنج درم عسل خیار شنبر صد درم
فانید صد درم انگبین صد درم روغن بادام یا روغن گاو پنج ستیر عسل و فانید بهم بگدازند
و خیار شنبر و روغن با آن بیامیزند و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند شربت هفت درم
اندر آب باذیان معجون **نزب الاشه** قولنج صعب را زود بگشاید خیر بوا قرفه ساذج هندی
بلیل دار بلیل زنجبیل برنک کابلی آمله از هر یکی یک مثقال تخم کرفس سنبل زعفران مصطکی از هر
یکی نیم مثقال با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم معجون بسرنده که قولنج بگشاید درد پشت
و درد اندامها را سود دارد سقمونیا ده مثقال ترید صد مثقال خیر بوا قاقله زنجبیل دارچینی
قرفه ناردشک قرنفل بلبل سیاه از هر یکی پنج مثقال شکر صد مثقال انگبین چندانکه کفایت بود
شربت پنج درم یا ده درم سفرجلی مسهل قولنج بگشاید و منش کشتن باز دارد بهی بنداری پاک کرده
و از دانه جدا کرده نیم من انگبین مصفی یک من آبی اندر شرابی که بپزند و از سرکه بتراشند و بر سبیلی بپزند
تا نیمی سوخته از وی جدا کرده بسرشند و زنجبیل بکوبند ثم و انگبین را کم کنند و کفک برداشته اند
و آبی را آن بیامیزند و بکیرند زنجبیل دار بلبل از هر یکی چهار درم دارچینی دو درم هال قاقله زعفران
از هر یکی سه درم بکوبند و ببیزند و بدان انگبین بسرشند شربت چهار مثقال **نسخه دیگر**

اساسی که محرور را شاید سقمونیا دو درم و نیم تربد ده درم مغز تخم خیار مغز تخم کدو شیرین از هر
یکی پنج درم گل سرخ طباشیر از هر یکی دو درم و نیم ترنگبین پاکیزه پنجاه درم عصارهٔ انبر چندانک
ترنگبین در وی کند اخته کردد بقوام آرند و داروها بدان بسرشند این جمله ده شربت است
معجون لونی که صفرا و بلغم فرو دارد معصفر ده درم مغز بادام شیرین پنج درم شکر طبرزد
بیست و پنج درم سقمونیا ده درم زعفران یک درم شکر اندر گلاب کند آنند تا اندر آب کنند و بقوام
آرند و داروها بدان بسرشند شربت یک مثقال سفرجلی ممسک آبی پاک کرده و انگبین مصفی
از هر یکی یک من بلیلج بلیله زنجبیل از هر یکی دو درم آبی را اندر خل الخمر بپزند چنانک اندر
سفرجل مسهل یاد کرده آمد ستند انگبین بقوام آرند و آبی و داروها کوفته همه بدان بسرشند
شربت چهار درم اندر بعضی نسختها دو درم مشک فرموده اند معجون اسود بی‌خنا و ند اسهال
کهن را و خداوند زحیر را سود دارد حب سنبل افیون میعه بزر البنج الابیض زعفران
اساروان مر صافی تخم کرفس بلیجه انیسون سک کلها دراستاد است باانگبین مصفی
بسرشند شربت یک درم در آب سماق یا اندر آب سیب و آب معجون حجر الیهود
که سنگ گرده بریزاند و پاک کند مغز تخم خیار مغز تخم کدو مغز تخم خربزه کاکنج از هر یکی
پنج درم حجر الیهود پنجاه درم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم تا سه درم **معجون عقرب**
که سنگ مثانه را بریزاند و پاک کند عقرب سوخته سه درم و نیم حنطیانا یک درم و نیم زنجبیل
یک درم بلیل دار بلیل از هر یکی دو درم کاکنج پنج درم و نیم جند بیدستر چهار درم با انگبین مصفی بسرشند
شربت تمام دانگی اندر آب کرفس **معجون کاکنج** که خداوند ریش گرده و مثانه را و بول خون را
سود دارد بزر البنج تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی هفت درم مغز تخم خیار پنج درم در نسخهٔ
صمغ عربی دو درم است بزر الحماض افیون مغز حلغوزه بریان کرده مغز بندق پوست باز کرده
مغز بادام طلخ بریان کرده زعفران از هر یکی سه درم کاکنج بیست و پنج عدد کثیرا چهار درم
اندر نسخهٔ صمغ عربی کثیرا نیست همه بکوبند و بیخته بسرشند شربت یک درم با آب خیار تو نرا با ماء العسل
معجون المسر که حیض بکشاید و زاذن سهل کند و بچهٔ مرده بیرون آرد مر صافی دارچینی از هر یکی دو درم
برگ سذاب برگ بودنه کوهی فودنج مشک طرا شیع قوه حلتیت سکبینج جاوشیر از هر یکی سه درم
ابهل

ابهل ده درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم اندر طبیخ خرما اندر یک اوقیه روغن کنجد **معجون
حلیب** خداوند تب سرد و تب ربع را سود دارد و ماده تب بیرون آرد و مضرت زهر کژدم
و رتیلا و مانند آن باز دارد حلیب بلیل سیاه مر صافی بوک سذاب داستار است با انگبین بسرشند
شربت یک درم خداوند تب را پیش از وقت تب دهند بیک ساعت با سکنجبین و کژدم زده و غیر آنرا
با ماء العسل دهند که با شراب گرم **معجون اصطمخیقون** تا سمی مزاج و درد معده را سود دارد
قسط مرحاما سنبل بلیجه مصطکی از هر یکی دوازده درم زراوند طویل بلیل سیاه تخم شبت تخم کرفس
انیسون نانخواه زیره دو قوفطرا سالیون کاشم اساروان افسنتین رومی انجدان سیاه و خیدستی
نعنع از هر یکی چهار درم با انگبین بسرشند معجون خلاح هلیلهٔ کابلی بلیله امله هلیله سیاه از هر یکی
ده درم تربد اسطوخودوس بسفایج افتیمون از هر یکی پنج درم همه کوفته و بیخته با انگبین بسرشند
از بعضی نسختها غاریقون آورده اند سه درم و چهار دانک مجوران مبنی معقول و مجرب لاژورد مغسول
از هر یکی دو درم و نیم سقمونیا دو درم **نسختی دیگر** دارو پنج و نار مشک و سنبل و خیر بوا
و مصطکی و لسان الثور و پوست ترنج از هر یکی دو درم ریوند چینی زعفران از هر یکی یک درم
تربد دو ستیر شربت پنج درم **معجون فلافلی** درد معده سرد و آروغ ترش و شهوت کلبی
و بادهای غلیظ را ببرد بلیل سپید بلیل سیاه از هر یکی سه اوقیه در بعضی نسختها دو اوقیه عود بلسان
یک اوقیه حماما سنبل از هر یکی چهار درم زنجبیل تخم کرفس سالیون بلیجه اساروان لیسن خشک از هر
یکی یک درم با انگبین بسرشند شربت یک درم در آب گرم مبدل المزاج خداوند مزاج سرد را
و لقوه و فالج و رعشه و حقه و برص را سود دارد زنجبیل عاقرقرحا شونیز قسط وج از هر
یکی ده درم سذاب خشک حلبه حنطیانا ناونه سیطرج حب الغار جند بیدستر خردل از هر
یکی پنج درم عسل بلادر یک اوقیه با انگبین بسرشند شربت یک مثقال معجون حب الغار بادفتق پنج
بکشاید برگ سذاب خشک پنج درم نانخواه زیره شونیز کاشم سعتر فطراسالیون کرویا مغز بادام
تلخ بلیل دار بلیل بودنه وج حب الغار جند بیدستر از هر یکی دو درم سکبینج چهار درم جاوشیر سه درم
صمغها بشراب حل کنند همه با انگبین بسرشند شربت دو درم تا دو مثقال معجون بادخمه که بادها را
بشکند هزار اسفند حلبه از هر یکی سه درم دو پنج عاقرقرحا بلیل دار بلیل بلیجه اساروان قسط

زنجبیل زعفران از هر یکی دو درم بانگبین بسرشند سه درم **معجون زراوند** خداوند ضیق النفس
و سرفهٔ بلغمی را سود دارد زراوند گرد قردمانا پلپل تخم سنداب سپید تخم انجره مغز بادام طلخ از
هر یکی پنج درم رب سوس زوفاء خشک پرسیاوشان از هر یکی دو درم بانگبین بسرشند شربت سه درم
اندر طبیخ زوفا معجون ابهل که مادهٔ سرد او بادها را تحلیل کند ابهل نانخواه کندر دارچینی وج اسارون
کوفته و بیخته بانگبین بسرشند شربت دو درم با دو مثقال معجون کل خداوند آماس جگر و صلب را
سود دارد کل سرخ چهارده مثقال بیخ سوس هفت مثقال ریوند چینی لک مغسول از هر یکی یک
مثقال و نیم بلیله زعفران از هر یکی سه مثقال مر صافی نیم مثقال مر و زعفران اندر سرکه حل کنند
و داروها با وی بیامیزند و با انگبین بسرشند شربت نیم مثقال اندر طبیخ نعنا معجون الراحه
پلپل دار پلپل زنجبیل زیره سنداب خاولنجان قرفه اسارون راست از هر یکی ده درم سقمونیا
ممسک حلبه انگبین حنبل در مسکل شربتها اندر حال صحت نیم درم اندر حال قولنج یک مثقال تا دو
درمسنگ **نسخهٔ دیگر** مصطکی قرنفل زنجبیل پلپل دار پلپل کوز بوا از هر یکی دو درم سقمونیا
دو درم اندر جلاب خشخاش که از آب بهی و شکر ساخته باشند بسرشند شربت دو درم معجون الزبل که
بوقت ضرورت دهند قولنج صعب بگشاید تربد پنج درم سرگین کرکی چهار درم تخم کرفس انیسون
از هر یکی سه درم بلیله پانزده درم شربت هفت درم اما سرگین کرکی که اندرین معجون بکار دارند
سپید باید و خشک خلاصه آنک بوسخاوی یا بر سرسنگ کرده باشد و در قوی سخت از بار رها باشد
و وی نباشد **معجون زوفا** که خداوند زکام و نزله را سود دارد رب سوس زوفا خشک پرسیاوشان
از هر یکی ده درم قردمانا پلپل از هر یکی سه درم بادام طلخ زراوند گرد تخم انجره از هر یکی پنج درم
بانگبین بسرشند چنانک رسمست و یک هفته بگذارند پس بکار کنند **معجون الوج** فرود آمدن
آب را چشم باز دارد وج انگرد زنجبیل تخم بادیان از هر یکی راست راست همه کوفته و بیخته
اندر عسل مصفّی بسرشند شربت یک مثقال

باب بیستم اندر ایارجات

ایارج لوغاذیا داروی نافعست مادتها از قعر تن بیرون کشد و اسهال اخی بی رنج بود در
صرع و دیوانگی و کری و کوژی و فالج و استرخا و سکته بکار آید و نافع بود معده را پاک کند
سدّهٔ جگر بگشاید و حیض فرو گیرد و تنگی نفس زایل کند همه بیماریهای بلغمی را که از بلغم خام تولد کرده
باشد

باشد و همه بیماریهای سوداوی را و اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا و داء الثعلب را و دیبهار
کهن را که بر سر باشد و بهق و برص و قوبا و بقشر و جذام و خنازیر و سرطان را سود دارد بگیرند
تخم حنظل پانزده درم بصل الفار مشوی هشت درم غاریقون ده درم سقمونیا پانزده درم
خربق ده درم کمادریوس اسقوردیون از هر یکی پنج درم افتیمون ده درم صبر پانزده درم حاشا
دو درم هوفاریقون هفت درم ساذج هندی جعده فرفیون جماما از هر یکی دو درم فراسیون سلیخه
از هر یکی هفت درم پلپل سیاه و سپید دار پلپل زعفران دارچینی مر صافی فطراسالیون از هر یکی چهار
درم جاوشیر سکبینج عصارهٔ افسنتین اسطوخودوس از هر یکی پنج درم سیاح هشت درم
جندبیدستر زراوند سنبل زنجبیل حنظل انا رومی از هر یکی سه درم بانگبین مصفّی بسرشند چنانک
رسمست شربت چهار درم با یک درم نمک طعام اندر طبیخ افتیمون و پس از شش ماه بکار دارند
و این نسخه معتمدست و اندرین تصرف کرده اند مهذب کرده اند و این تصرف استاد فرج کرده است
مرا از دیگر نسخه‌ها این مهذب‌تر آید **ایارج کاغانیس** نسخه‌ای معروف همه بیماریهای بلغمی
و سوداوی و ابتداء برص و جذام را بکار دارد و تنگی نفس و کوفتگی اوار ببرد و خداوند رحم و معده
و شکم و رحم را اندر طبیخ سداب سود دارد خاصه اگر با سه قیراط جندبیدستر دهند و خداوند
درد پشت و کلیه و خصیه را اندر طبیخ کرفس سود دارد و خداوند عرق النسا را اندر طبیخ قنطوریون
سود دارد خاصه اگر چهار قیراط عصاره قثاء الحمار با وی ترکیب کنند و کوفتهٔ ملک دیوانه را یک درم
سرطان بثری سود دارد و خداوند کروفتا را اندر طبیخ شاهتره سود دارد بگیرند تخم حنظل
بیست و دو درم فراسیون اسطوخودوس خربق سیاه کمادریوس سقمونیا پلپل از هر یکی ده وقیه بصل
الفار مشوی فرفیون صبر زعفران حنطیانا فطراسالیون اشق جاوشیر از هر یکی یک وقیه جعده
دارچینی سکبینج مر سنبل اذخر بوذنه کامی زراوند مدحرج از هر یکی دو درم بانگبین بسرشند
شربت چهار مثقال و در نسخهٔ اصفهان نیست کمادریوس **ایارج جالینوس** منافع لوغاذیا
و تادریطوس تمام‌ترست خداوند لقوه و فالج و تشنج و استرخاء مثانه را سود دارد و سلس البول
نه مراد با بحار دارد تخم حنظل غاریقون بصل الفار مشوی اشق سقمونیا خربق سیاه هوفاریقون فرفیون
از هر یکی شانزده درم سفایح افتیمون مقل کمادریوس سلیخه از هر یکی هفت درم مر سلیخه زراوند طویل

و مدحرج هر شبه بلیلا دارچینی جاوشیر حب بیستر فطراسالیون از هر یکی چهار درم بعضی طبیبان
چهار درم زعفران و چهار درم صبر در او فزوده اند با نگبین بسرشند شربت بر از سش ماه چهار مثقال
و تیادریطوس نام بادشاهی است که این معجون در عهد او ساخته اند و بیشتر از عهد جالینوس بوده
است اندر کتاب ایارج جالینوس اقتصار کرده اند ایارج فیقرا بلغت یونان تلخ است
و اصل این ایارج صبر است فیقرا الذی بیت کوبند سنبل سلیخه مصطکی دارچینی اسارون حب البلسان
عود البلسان زعفران از هر یکی یک جزو صبر اسقوطری دو همسنگ همه داروها شربت تمام دو درم مثقال حاوی
بباید دانست که طبیبان از بهر هر بیماری اندر ایارج فیقرا تصرف کرده اند چیزی در افزوده اند
و چیزی بعوض چیزی نهاده از جهت خداوند صداع کهن و خداوند غثیان و قی بعوض زعفران گل
سرخ نهاده اند و گاه باشد که بعوض اسارون کبابه کنند تا لطیفتر آید و فقاح الاذخر در افزایند
تا بجز که از جهت صبر افتد باز دارد و بعضی یک جزو مقل کنند تا امعا را از مضرت صبر نگاه دارد
و بعضی از جهت مردم محرور صبر مغسول کنند و بعضی ایارج را با نگبین بسرشند استفراغ رفتن تمامتر
کند استفراغ ایارج اندکی اعضا غذا را پاک کند و رطوبتها از دماغ فرو دارد خداوند لقوه و گرانی
زبان را و استرخاء مثانه و اندامها را و وجع مفاصل و قولنج را سود دارد و بعضی طبیبان غاریقون
در افزایند از جهت پاک کردن جگر و بعضی قرنفل در افزایند و بسباسه و کوذبوا و اسطوخودوس
اما قرنفل از جهت خداوند سودا و بسباسه و کوذبوا از جهت خلط غلیظ و اسطوخودوس از جهت
پاک کردن دماغ بدین نسخه سازند حب البلسان سلیخه مصطکی سنبل دارچینی اسارون فقاح الاذخر
قرنفل کوذبوا بسباسه عصاره غافت از هر یکی دو درم زعفران نیم مثقال حضض چندانک همه
داروها خداوند بواسیر را شاید

باب نهم اندر نقیعها و مطبوخها

مسهل مطبوخ هلیله زرد که اسهال صفرا کند هلیله زرد ده درم خرما هندی بیست درم الو سیاه
سی عدد عناب سی عدد سپستان یک کف بنفشه یک کف تخم کشوث یک کف تخم کسنه یک کف
برگ عنب الثعلب یک دسته برگ کسنه یک دسته بپزند چنانک بنیمه آید و بپالایند و پانزده درم
فلوس خیار شنبر و بیست درم شیرخشت در وی گداخته و باز بپالایند شربت یکی فلوس و شیرخشت
هفتاد درم نسخه دیگر هلیله زرد ده درم الو سیاه سی عدد خرما هندی ده درم شاهتره

هفت

هفت درم سپستان پنجاه عدد بپزند و بپالایند و شیرخشت برافکنند و باز بپالایند مطبوخ
هلیله از جهت محروران هلیله زرد و هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم بنفشه گل سرخ
هفت درم عناب الو سیاه از هر یکی سی عدد سپستان شصت عدد خرما هندی پانزده درم تخم
کسنه تخم خرفه کوفته از هر یکی سه درم برگ کسنه برگ کرفس از هر یکی یک دسته کوجلی سوس
ده درم همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک من بماند و بپالایند و شیرخشت برافکنند و باز
بپالایند مطبوخ هلیلها از جهت مزاج معتدل هلیله زرد هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی
هفت درم بنفشه گل سرخ از هر یکی پنج درم عناب اجاص مویز دانه بیرون کرده سپستان
از هر یکی سی عدد تخم کسنه تخم خرفه تخم کشوث از هر یکی سه درم انیسون تخم بادیان از هر یکی
دو درم برگ کسنه برگ کرفس و برگ لبلاب برگ عنب الثعلب از هر یکی یک دسته گلشکر
فلوس خیار شنبر خرما هندی از هر یکی پانزده درم بپزند چنانک رسمست و سی درم شیرخشت
برافکنند و بپالایند و چهار دانگ غاریقون و چهار دانگ تربد و دانگی و نیم سقمونیا ترکیب کنند
مطبوخ هلیله که خداوند سودا و بلغم را سود دارد هلیله کابلی هلیله سیاه بلیله آمله از هر یکی پنج درم
افسنتین رومی چهار درم اسطوخودوس سه درم افتیمون هفت درم سنا مکی پنج درم الو سیاه
بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم بپزند و بپالایند شربت صد درم بگیرند
غاریقون یک مثقال ملح نفطی نیم مثقال صبر نیم درم شحم حنظل دانگی و نیم حب کنند و نخست پیش از
مطبوخ بچند ساعت بدهند و از جهت خداوند یرقان سده در افزایند بسفایج فقاح الکبر
از هر یکی پنج درم تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی چهار درم مطبوخ افسنتین که خداوند معده
گرم ضعیف را سود دارد و معده را پاک کند بگیرند افسنتین پنج درم گل سرخ بیست درم اندر
چهار صد درم سنگ آب بپزند تا صد درم سنگ باز آید و بپالایند و سی درم سنگ ترنگبین یا شکر اندر
هفتاد درم از این مطبوخ کنند و یک درم صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند یا ایارج فیقرا پاک کننده
از صبر نهان است مطبوخ افتیمون که خداوند مالیخولیا و قوباء و جرب و بهق را سود دارد
هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی هفت درم بسفایج پنج درم افتیمون هفت درم و اندر بعضی نسخها
ده درم آورده اند سنا مکی هفت درم اسطوخودوس ده درم تربد نیم کوفته چهار درم لسان الثور

مرک نادر بجوی غافث از هر یکی چهار درم مویز دانه بیرون کرده سی درم تخم فرنجمشک انیسون
از هر یکی دو درم بپزند چنانک رسمست و بپالایند و یک درم غاریقون اندر دو درم انگبین سرشته در وی
حل کنند و سی درم سکنکبین اندر آنند و بدهند و اگر غاریقون یک درم قصب چهار دانگ و ملح
نفطی و حجر لاژورد مغسول دو دانگ و نیم حجر ارمنی مغسول دو دانگ و نیم شحم حنظل ترکیب کنند
و اول شب بدهند و بامداد مطبوخ بدهند قوی باشد طبیب بحکم مشاهده می افزاید و می کاهد
مطبوخ خیارشنبر که اخلاط سوخته فرود آرد هلیله زرد خرما هندی از هر یکی پانزده درم
عناب اجاص از هر یکی بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم گل سرخ پنج درم بنفشه
سه درم نعنع ده درم اگر کسی را معده ضعیف باشد گلنفشه سازند همه اندر یک من و نیم آب بپزند
تا یک من برود و بپالایند بیست درم فلوس خیارشنبر اندر مقدار صد درم ازین مطبوخ سایند
و بدهند مطبوخ سورنجان بستدک هلیله زرد ده درم هلیله کابلی پنج درم شاهتره هفت درم
سنا مکی پنج درم تخم کرفس تخم بادیان انیسون سورنجان مصطکی اسارون روناس بوزیدان ماهی زهره
از هر یکی دو درم بپزند و بپالایند شربت صد درم سی درم ترنجبین و شکر بامیزند در وی کنند [illegible]
ترکیب ایارج فیقرا یک درم تربد چهار دانگ غاریقون دو دانگ شیطرج هندی
روناس بوزیدان سورنجان از هر یکی پنج درم مویز منقی حلبه از هر یکی ده درم پوست بیخ کرفس
پوست بیخ بادیان از هر یکی هفت درم زنجبیل ماهی زهره از هر یکی سه درم بیخ اذخر پنج درم
بپزند چنانک رسمست شربت چهار وقیه با دو مثقال روغن بید انجیر نسخه دیگر
مختصر هلیله زرد پانزده درم تربد سفایج شاهتره از هر یکی چهار درم سورنجان دو درم تخم کسنه
تخم بادیان تخم کرفس از هر یکی یک درم گل سرخ سه درم بپزند و بپالایند مطبوخ قنطوریون
بگیرند با یک سه درم تربد نیم کوفته سه درم سفایج نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون
کرده بیست درم جمله اندر صد و پنجاه درم آب بپزند تا پنجاه درم سکنکبین آید و بپالایند و یک مثقال ایارج
فیقرا با آن بخورند فرود آمدن آب از چشم باز دارد هر هفته یکبار بخورند نقوع هلیله که خداوند صداع
گرم را سود دارد هلیله زرد کوفته پانزده درم آب آلو سیاه صد درم اندر هاون سنگین بسایند با آب آلو
قوت هلیله بستانند پس بپالایند و با دو وقیه جلاب بدهند و اگر بعوض آب آلو سیاه آب خرما هندی
کنند

جهت سعال صلب بلغمی مستحکم

جهت سعال صلب بلغمی مستحکم و مزاج معدی

کند صواب بود نقوع الفواکه هلیله زرد کوفته ده درم آلو سیاه بیست عدد عناب سی عدد خرما هندی
پانزده درم سپستان سی عدد بنفشه خشک پنج درم تخم کسنه پنج درم تخم کوک کشنیز خشک از هر یکی
دو درم فلوس خیارشنبر هفت درم همه اندر آب گرم فرغار کنند یک شب و بامداد بپالایند و شش درم
ترنجبین و ده درم شکر در وی گدازند و بدهند نقیع صبر که خداوند دردسر گرم را سود دارد
بگیرند آب کشنه سه وقیه صبر چهار دانگ اندر شیشه کنند و سه روز اندر آفتاب نهند و شب جای
گرم نهند روز سیوم بپالایند و بخورند نسخه دیگر که دردسر بلغمی را سود دارد و
بادها بشکند بگیرند سعد سنبل افسنتین فقاح اذخر تخم کرفس تخم بادیان نانخواه زیره از هر
یکی یک کف همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک من برود بپالایند و یک وقیه صبر اندر این آب افکنند
و سه روز در آفتاب نهند روز سیوم بپالایند شربت وقیه با سه درم روغن بید انجیر ما الاصول
که خداوند فالج و لقوه و صرع را سود دارد و خداوند استسقا را و خداوند سنگ گرده و مثانه را و
خداوند اوجاع مفاصل را سود دارد و سده جگر و سپرز بگشاید پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان
از هر یکی چهار درم حب البلسان اسارون از هر یکی دو درم عود بلسان بوزیدان از هر یکی سه درم ملیحه سه درم
حنظانا دو درم همه را بشکنند سه درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم اندر دو من آب بپزند تا به نیمه باز
آید و بپالایند شربت چهار وقیه با یک وقیه روغن بادام تلخ و ده درم روغن بید انجیر از جهت خداوند
استسقا فقاح اذخر سنبل غافث کمافیطوس کمادریوس افسنتین رومی از هر یکی سه درم زرشک پاک کرده
ده درم در افزایند و از جهت صرع و فرود آمدن حیض زراوند طویل بلادر زراوند مدحرج قنطوریون از هر یک
اصل فلونیا از هر یکی سه درم در افزایند و از جهت سنگ گرده برسیاوشان سه درم حب القلب نیم کوفته
هفت درم اسقولوقندریون سه درم تخم خربزه نیم کوفته دو درم انجیر خشک ده عدد در افزایند
و از جهت خداوند نقرس پوست حنظل بسفایج قنطوریون نانخواه سورنجان بوزیدان ماهی زهره
از هر یکی پنج درم در افزایند باب دهم اندر حبهای مسهل و غیر مسهل حب
اصطمخیقون که تن را از سودا و بلغم پاک کند و از همه خلطها هلیله کابلی شش درم امله
افسنتین رومی غاریقون سقمونیا از هر یکی سه درم اسارون انیسون تخم کرفس از هر یکی دو درم
تربد سفید هفت درم افتیمون پنج درم ایارج فیقرا ده درم قرنفل یک درم فانید چهار درم

فانید حتاب بکنانند و بقوام آرند و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند و حبها کنند معجون
بلبل شربت دو مثقال حب الذهب که خداوند دردسر و درد چشم را سود دارد صبر هشت درم
هلیله زرد ده درم مصطکی کثیرا زعفران سقمونیا از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم همه بکوبند
و ببیزند و بگلاب بسرشند و حب کنند شربت دو درم و نیم **نسخه دیگر** صبر ده درم
تربد هشت درم مصطکی گل سرخ از هر یکی دو درم و نیم زعفران یک درم و نیم هلیله زرد
پنج درم سقمونیا سه درم و نیم شربت دو درم و نیم **حب قوقایا** نسخه جالینوس که خداوند
درد سر و درد چشم را سود دارد و تن را از فضول پاک کند مصطکی عصاره افسنتین و اگر عصاره
نباشد افسنتین بجای آن کنند صبر سقمونیا شحم حنظل راستا راست حب کنند بآب کرفس جوشانده
و صافی کرده شربت از یک درم تا یک مثقال تا دو درم **نسخه دیگر** ایاره فیقرا ده درم شحم حنظل
سه درم و دو دانگ سقمونیا دو درم و نیم بزر پنج درم اسطوخودوس پنج درم این جمله ده شربت
است **صفت حبی** که خداوند داء الثعلب را و مرطوب و صفرایی را سود دارد افتیمون
چهار مثقال بسفایج سه مثقال شحم حنظل سقمونیا نمک هندی افسنتین از هر یکی دو مثقال صبر
ده مثقال عنزروت سه مثقال تربد دوازده مثقال شربت سه درم حب سورنجان بزرگ
خداوند اوجاع مفاصل را سود دارد ایارج فیقرا یک درم سورنجان بوزیدان ماهی زهره از هر یکی
دانگی و نیم شحم حنظل قنطوریون باریک از هر یکی دو دانگ و نیم سکبینج جاوشیر مقل از هر یکی دو دانگ
سقمونیا دانگی و نیم صمغها را بآب کرفس حل کنند و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند و حب کنند
این یک شربت است و شخصی را که ماده با سودا مرکب بود دانگی و نیم خربق سیاه زیادت کنند و اگر از افراط
ترسند خربق بجای سقمونیا کنند **حب منتن** که خداوند فالج و لقوه و درد پیوندها را سود دارد
ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل قنطوریون باریک عصاره قثاء الحمار از هر یکی پنج درم فرفیون
دو درم و نیم حلتیت جندبیدستر سکبینج جاوشیر مقل خردل از هر یکی یک درم صمغها بآب کرفس
حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت سه درم **نسخه دیگر** که خداوند فالج
و لقوه را سود دارد و حیض فرود آرد و بادها بشکند سکبینج اشق مقل جاوشیر هزار اسفند
شحم حنظل صبر تربد هلیله زرد انزروت راستا راست حب کنند چنانکه رسمست شربت سه درم

حب

حب نفط اخلاط حب سورنجان بدر اخلاط حب منتن بگیرند و صمغها را بنفط سپید حل کنند و داروها
بدان بسرشند و حب کنند **صفت حب سکبینج** که قولنج بگشاید و بادها بشکند و رطوبت فرود آرد سکبینج
شحم حنظل از هر یکی ده درم سقمونیا سه درم و دو دانگ حب کنند بآب سداب **حب الزبل**
که قولنج بگشاید زبل الذئب چهار درم تربد پنج درم تخم کرفس انیسون از هر یکی سه درم شربت سه درم
حب غاریقون که سده بگشاید و خداوند استسقا و بیماری جگر را سود دارد افتیمون صبر از
هر یکی شش درم غاریقون چهار درم سقمونیا سه درم فطراسالیون انیسون اسارون تخم کرفس دوقو از هر
یکی دو درم حب کنند چنانکه رسمست شربت سه درم حب غاریقون که خداوند استسقاء زقی را سود دارد
غاریقون ده درم عصاره غافت ریوند چینی از هر یکی دو درم شکر طبرزد ده درم حب کنند
و هر روز یک درم می دهند تا آن روز که اسهال بیشتر کند بر باز گیرند **حب غاریقون** که سینه
پاک کند غاریقون چهار دانگ و نیم شحم حنظل دانگی و نیم عصاره قثاء الحمار دانگی رب سوس نیم
دانگ این یک شربت است **صفة حبی** که بادها بشکند و آماس خایه و فتق را سود دارد تخم کرفس
هزار اسفند انیسون مصطکی زعفران از هر یکی یک درم هلیله کابلی آمله از هر یکی دو درم سکبینج
مقل از هر یکی دو درم بودنه فطراسالیون اذخر قسط زرنباد درونج اسارون از هر یکی نیم درم حل کنند
بآب سداب هر روز یک درم یا یک مثقال بدهند **حب مازریون** خداوند استسقاء زقی را سود دارد
ریوند چینی عصاره غافت تخم کرفس از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم مازریون مدبره درم حب کنند
شربت دو درم و نیم **صفة حبی** که کرم دانه و حب القرع را فرود آرد شحم حنظل از هر یکی
دو دانگ مازریون مدبر نوشادر از هر یکی دانگی بزهره گاو بسرشند **حبی دیگر** تربد قنبیل
خشک بنگ کابلی کبیل دارو از هر یکی دو درم شیح ده درم تا پنج درم با بطبیخ شبت
حب کنند زان علت خانیت را زایل کند ایارج فیقرا سه درم غاریقون ده درم و نیم شحم حنظل یک درم
و نیم انزروت چهار درم تربد هفت درم جاوشیر یک مثقال نوشادر دو درم سقمونیا یک مثقال
بآب کندنا حب کنند شربت هر روز باندازه قوت نیم درم تا چهار دانگ تا درمی حب اصلی که مرهم اند
علت خنازیر سود دارد و اماسها را که از آن انواع باشد زایل کند سنبل سلیخه حب البلسان عود البلسان
اسارون مصطکی دارچینی زعفران از هر یکی یک درم صبر شانزده درم اسطوخودوس شحم حنظل

از هر یکی پنج درم تربد هفت درم سقمونیا چهار درم نمک هندی دو درم شربت دو درم و نیم تا سه درم
صفت حبّی که خداوند بهق و برص و صرع را سود دارد ایارج فیقرا پنج درم افتیمون ده
درم حجر لاژورد مغسول هفت درم سقمونیا تخم حنظل خربق سیاه از هر یکی دو درم سنبل انیسون
از هر یکی یک درم حب کنند بآب کرفس کرده بماء العسل شربت دو درم و نیم حب شبطرج
بزرگ که خداوند عرق النسا را و درد سفت و گردن را سود دارد سکبینج اشق مقل جاوشیر فربیون
از هر یکی یک درم صبر افتیمون غاریقون از هر یکی درمی و نیم زراوند گرد قنطوریون باریک جند بیدستر
از هر یکی دو درم زنجبیل سداب خشک دار فلفل زیره نانخواه انیسون تخم کرفس مرزعفران از هر یکی چهار دانگ
هلیله زرد سورنجان ماهی زهره از هر یکی ده درم و نیم خردل شبطرج تخم حنظل وج ملح نفطی
از هر یکی چهار درم بآب کانجی بسرشند و حب کنند شربت دو درم تا سه درم حب شبطرج کوچک
هلیلهٔ زرد ده درم صبر بیست درم زنجبیل دو درم بلبل دار فلفل از هر یکی یک درم خردل سه درم
شبطرج ملح هندی تخم حنظل از هر یکی دو درم فانید چهار درم حب کنند بآب کرفس شربت
دو درم یا سه درم حب غافث که خداوند یرقان و درد جگر را سود دارد صبر غافث هلیلهٔ
زرد راستا راست حب کنند بآب کرفس شربت دو درم حب شاهتره خداوند گر را سود دارد
هلیلهٔ زرد هلیلهٔ سیاه از هر یکی پنج درم صبر هفت درم سقمونیا دو درم و نیم هر یکی جدا گانه
بکوبند و سقمونیا جدا گانه اندر هاون بآب شاهتره حل کنند و خشک کنند تا چند کرت حل می کنند
و باز خشک می کنند پس حب کنند شربت سه درم حبی دیگر خداوند گر را صبر یک درم
هلیله زرد یک درم سقمونیا دانگی و نیم گل سرخ دانگی و نیم کثیرا نیم دانگ حب کنند بآب کشنه
کرد بآب شاهتره این یک شربت است حب مقل خداوند بواسیر را سود دارد و طبع نرم دارد هلیلهٔ
کابلی پانزده درم بده درم سکبینج پنج درم خردل سپید دو درم مقل پانزده درم مقل و سکبینج
بآب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت دو درم حب مقل که خداوند سفاق را
طبع نرم دارد و محرور را موافق بود هلیلهٔ کابلی بیست درم مقل ده درم کثیرا پنج درم انجیر بستی
سی عدد انجیر در آب بپزند تا آب سرخ شود بپالایند و مقل و کثیرا بدان حل کنند و هلیله
بدان بسرشند و حب کنند هر شب دو درم حب مقل که درد روده و مقعده و بواسیر زایل کند

هلیله

هلیله سیاه آمله بلیله از هر یکی یک جزو مقل ها برابر همه مقل اندر آب کنند تا حل کنند و داروها بدان بسرشند
و حب کنند شربت دو درم و نیم حب مقل که خداوند ناسور را زیان دارد هلیلهٔ کابلی بلیله آمله از هر یکی
ده درم بستانند و کهربا صدف سوخته سرون بز کوهی سوخته از هر یکی پنج درم شب یمانی دو درم
نسخهٔ دیگر هلیلهٔ کابلی بریان کرده بروغن گاو سی درم کهربا ده درم مقل برابر همه بآب
گندنا حب کنند شربت دو درم حب الافاویه که بادها بشکند و آروغ آرد و طبع نرم کند
آرد و قولنج بگشاید زنجبیل قرنفل دارچینی فلفل دار فلفل نارمشک مصطکی از هر یکی مثقالی سقمونیا
هفت مثقال حب ها کنند چند نخودی یک حب یک مجلس اجابت کند یا دو حب حب السعال خداوند دق
و سل را سود دارد صمغ کثیرا مغز دانهٔ آبی پاک کرده مغز تخم خطمی از هر یکی سه درم رب السوس نشاسته
تخم کوکنار تخم خرفه از هر یکی سه درم مغز بادام شیرین سپید کرده اند باقلی مغز تخم خیار مغز تخم کدو
شیرین از هر یکی پنج درم شکر ده درم همه بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حب ها کنند به بزرگی نخود
در دهان می دارند و اگر نخواهند باقلی آرد جو کنند نخر بریخته و پنج درم تخم خشخاش زیادت کنند
و اندر دهان گیرند تشنگی بنشاند خاصه اگر با رب بیمو و با رب غوره بسرشند حب السعال که نرم کند
و سینه را پاک کند بنفشه رب السوس پر سیاوشان کثیرا صمغ بادام صمغ عربی نشاسته از هر یکی
یک درم مغز بادام شیرین آرد باقلی از هر یکی چهار درم تخم خشخاش دو درم زعفران نیم درم تخم بادیان
یک درم شکر دوازده درم حب السعال از جهت سرفه که بشب نگذارد بخسپد رب السوس پنج
درم بلبل مر فرد ماما انگرد مغز بادام تلخ از هر یکی دو درم بماء العسل بسرشند و حب کنند اکانزن
حب تخم بادیان و نیلوفر زیادت کنند قوی تر باشد صفت حبّی که اسهال خون باز دارد
مازو ثمرة الطرفا افیون راستا راست بصمغ آب حب کنند شربت دو دانگ حبی دیگر که اسهال
بلغمی باز دارد مر فرقه جند بیدستر افیون راستا راست حب کنند همچون ماش شربت هفت حب با آب
سرد کوزه یا دو حب یا سه حب یا پنج حب حبی دیگر افیون سندروس کندر زعفران
حب ها کنند همچون نخود شربت دو حب حبی دیگر که بوی دهان خوش کند و بوی
که در دهن باشد ببرد کوزبوا قاقله قرنفل دار چینی خولنجان از هر یکی یک درم کافور نیم دانگ
مشک دو دانگ حب ها کنند چند نخود از جهت کسی که سرگین بر وی غلبه دارد کافور بیفکنند و زنجبیل

دبیاسه وکبابه ذر افنابید و از جهت کسی که بیوسته دهان او رطوبت ناک باشد یک بار زوفی سوراخ و نیم درم نمک هندی زیادت کنند صفت حب هرامی که اندر استسقاء لحمی سود دارد صبر دوازده درم افیون شش درم سقمونیا چهار درم سنبل سلیخه ربید مصطکی از هر یکی دو درم زعفران یک درم و نیم عاقرقرحا سه درم [illegible] نیم درم حب کنند چنانک هست شربتی سه حبه

باب یازدهم

اندر داروهاء قی صفت داروی که بلغم بارد سبند از [illegible] دو درم بوره یک درم کندش نیم درم نمک هندی نیم درم همه کوفته با انگبین بسرشند این دو شربت است اندر صد درم طبیخ شبت و چهل درم سکنجبین عسلی بدهند صفت داروی دیگر کنگر زد کوذ قی از هر یکی یک درم تخم ترب سه درم همه بکوبند و با انگبین بسرشند و اندر طبیخ شبت و سکنجبین عسلی بدهند صفت داروی دیگر بیخ خربزه که انرا [illegible] بوبیر کوبند خشک کنند و بکوبند دو درم اندر ماء العسل یا اندر طبیخ شبت بدهند صفت داروی دیگر ترب باره کرده یک عدد سبت یک دسته نمک هندی یک درم اندر دو من اب بپزند تا نیم من باز آید و بپالایند با سکنجبین عسلی بدهند صفت داروی دیگر کشک جو چهار وقیه تخم [illegible] دو وقیه بیخ خیار دو وقیه نمک دشتی دو درم بپزند چنانک [illegible] کشکاب را و سه درم سکنجبین عسلی با صد درم از ین کشکاب بدهند نیم گرم

باب دوازدهم

اندر داروهاء غرغره که دماغ را پاک کند عاقرقرحا دارفلفل زنجبیل سعتر خردل سپند نعنع خشک ایارج فیقرا راستا راست بسرکه عنصل نرم کنند و با انگبین بسرشند با آبکامه غرغره کنند واگر بیخ سوسن آسمانگون و میویزج و مرزنجوش و پودنه دشتی از هر یکی دو درم نوشادر سه درم بوره بوست بیخ کبر از هر یکی دو درم انار دانک ترش بریان کرده ده درم با این داروها یار کنند و با سکنجبین عنصلی بکار دارند خداوند لقوه و فالج و صرع را سود دارد غرغره دیگر از جهت آماس گرم که اندر زبان باشد اب برگ عنب الثعلب کاب کشنه که طبیخ عدس بگیرند و بدان غرغره کنند غرغره از جهت آماس گرم که اندر زبان باشد اب برگ عنب الثعلب کاب کشنه که طبیخ عدس بگیرند و بدان غرغره کنند غرغره از جهت آماس سخت تخم حلبه سی درم خرما هندی بیست درم انجیر خشک سی عدد همه اندر یک من و نیم آب بپزند و بپالایند و بکار دارند غرغره آماس بلغمی اندر غرغره که تخت اندر اول باب یاد کرده آمدست تصرف می باید کردن و می فزودن و می کاستن بر اندازه حال آماس بلغمی و گرانی زبان

زبان که از رطوبت بود زایل کند باذن الله عز وجل غرغره که فروذ آمدن زکام را باز دارد که فروذ آید انار دانک ترش تازه سماق راستا راست بکوبند و بپزند و اندر شیر گاو فرغار کنند یک شبا نروز و بدان شیر غرغره کنند غرغره دیگر فروذ آمدن کام را که از تری بود سود دارد سماق نیم درم شب یمانی بریان کرده سه درم نمک طبرزد سه درم گل سرخ تخم گل از هر یکی دو درم همه کوفته و بیخته با شراب خرتوت بکار دارند غرغره که اندر خناق گرم سود دارد اب لسان الحمل سه وقیه اب عنب الثعلب دو وقیه روغن گل نیم وقیه بهم بزنند و بکار دارند غرغره دیگر رب توت ده درم فلوس خیارشنبر سه درم اب عنب الثعلب بیست درم بیامیزند و بکار دارند و خمیر ترش اندرین اب حل کرده یا اندر اب کشنیز تر یا اندر اب برگ خرفه و طبیخ سماق و عدس با روغن گل و نیز روغن گل و اب انار ترش سود دارد غرغره که ماده خناق را باز دارد مرشب یمانی زعفران گلنار عاقرقرحا گل سرخ ماميران نوشادر بیخ سوسن شیاف ماميثا عصاره لحیة التیس سماق دارفلفل قصب الذریره اقاقیا معصفر پوست انار ترش راستا راست کوفته و بیخته با رب کوزکو با رب توت بکار دارند غرغره خناق که ماده آن سرد باشد تخم هزار اسفند عاقرقرحا خردل سفید تخم ترب سیر حلتیت نطرون نوشادر فلفل بوذنه زباد الخطاطیف راستا راست با انگبین بسرشند غرغره بنافشه شیره انجیر پنجاه درم روغن گاو انگبین از هر یکی ده درم در اب گرم حل کنند و بکار دارند غرغره دیگر بنافشه حلبه تخم کتان از هر یکی ده درم حب الرشاد پنج درم اندر ده ستیر آب جکند بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند غرغره کشایند شیر انجیر بیست درم مغز تخم [illegible] ده درم خمیر ترش پنج درم اندر آب گرم حل کنند و بکار دارند و فلوس خیارشنبر اندر شیر تازه حل کرده پاک کنند است باذن الله تعالی

باب سیزدهم اندر سعوطات و شمومات

و بخورات و عطوسات و قطورات صفت سعوطی که خداوند دماغ گرم و خشک را سود دارد اب کوک روغن نیلوفر راستا راست شیر زنان دو بار چندان بیامیزند و ببینی بر کشند و اندر چکانند صفت سعوطی که درد سر گرم را سود دارد طباشیر دو درم بسباسه کافور از هر یکی نیم درم زعفران دانگی و نیم بسایند و با روغن نیلوفر بکار دارند صفت سعوطی که شقیقه سرد را سود دارد روغن بادام تلخ یا روغن زردالو با آب مرزنکوش آمیخته بکار دارند صفت داروئی که بوینه خناق

سرسام گرم را سود دارد آب سیب آب مورد تر گلاب صندل کافور انرا بهم بزنند و می بویند و بینی
شسته و بنفشه خشک و نیلوفر و بهی سیب و آبی سود دارد صفت داروئی که خداوند صداع
سرد را و فراموشی را شاید کوز بوا شبح قرنفل مرزنگوش از هر یکی یک مثقال بسباسه چهار مثقال
کوفته و بیخته با آب سیب سرشته می بویند صفت داروئی که مصروع را سود دارد سداب
مرزنگوش شبت بپوسته بوئیدن سود دارد اگر نقیا و آرد جو بسرکه انگوری بسرشند و خمیر کنند
شمامه سازند بپوسته می بویند سود دارد صفت داروئی که گند بینی را زایل کند مر پوست
انار ترش از هر یکی یک درم و نیم قصب الذریره بیک از هر یکی دو درم قلقطار قرنفل از هر یکی یک درم
همه کوفته و بیخته نگاه دارند و بلیته بشراب تر کنند و بدان الوده کنند و بینی اندر نهند
صفة داروئی که ریش بینی را که کنده سود دارد زاج قلقطار مرتشط زوتوبال مس
از هر یکی پنج درم زراوند شش درم کندر دوازده درم همه بکوبند و اندر دو من آب بپزند تا بقوام
انگبین آید و بلیته بدان الوده بکار دارند صفت داروئی که خون آمدن از بینی باز
دارد قرطاس سوخته پوست خایه مرغ سوخته اقاقیا مازو سوخته و اندر سرکه انداخته پوست
انار ترش سرکه صدف سوخته سادج شسته کافور اندکی همه کوفته و بیخته بعصاره باذروج
بکار دارند صفت داروئی که سده بینی بگشاید نخار سبوس که اندر سرکه بجوشانند با قطعه
بسوکه تر کرده بر آتش افکنند و سر بخار آب فرا داشتن گل سرخ و شکر طبرزد موختن دو ذلادن
وجو بگز سوختن سود دارد صفت داروئی که بگوش اندر چکانند درد گوش باز دارد
افیون یک درم شیاف ابیض که از هر چشم سازند سه درم روغن گل چهار درم خل الخمر سه درم
بسایند و یک قطره اندر چکانند مردم جوان را و شراب خانه تا شاید مردم کهل و پیر را شاید
صفت داروئی که درد گوش که ریم بالاید زایل کند انگبین هشت درم خل الخمر هفت درم زنگار
دو درم انگبین با سرکه بجوشانند و زنگار در وی بسرشند و بسرکه حل کنند و اندر می چکانند
صفت داروئی که درد صعب زایل کند زهره گاو ده درم روغن خیری ده درم بیامیزند
و بجوشانند تا نمی زهره برود و روغن بماند قطره قطره اندر چکانند صفت داروئی که ریم
پاک کند و باز دارد دم الاخوین صبر انزروت مر کندر خبث الحدید زنگار از هر یکی دو درم
همه

همه بکوبند و ببیزند و بلیته پاک الوده بینی را بکرحاند و بگوش اندر نهند صفت داروئی
که گرانی گوش را ببرد خردل سپید را بکوبند و انجیر خشک فربه بگیرند و بشکافند و تخم او برچینند
و عسل از پوست او جدا کنند و بوره ارمنی و فرد مانا همه را استا راست کوفته و بیخته بسرشند
و بلیتها کنند گوش را پاک کنند و گرانی زایل کند صفت داروئی دیگر تخم حنظل
سه درم بوره ارمنی یک درم جند بیدستر زراوند افسنتین رومی از هر یکی یک درم و نیم
فرفیون قسط از هر یکی یک درم بکوبند و ببیزند و بزهره گاو بسرشند و شیاف کنند بوقت
حاجت اندر روغن بادام تلخ حل کنند و اندر چکانند صفت داروئی که کرم گوش را بکشد
آب برگ شفتالو تر کوفته و فشارده آب بوخنه تره آب برگ ترب از هر یکی پنج درم خربق سفید
بوره ارمنی سقمونیا افسنتین زراوند از هر یکی یک درم بکوبند و بدین آبها بسرشند و خشک کنند
و بوقت حاجت بسایند و بگوش اندر چکانند شفا یابد باذن الله عز و جل باب
چهارم رحمهم الله طلیها
و ضمادها صفة طلی صداع و سرسام گرم را صندل سپید و سرخ برگ نیلوفر برگ گل سرخ
تخم کوکنار از هر یکی سه درم افیون تخم لفاح از هر یکی یک مثقال زعفران یک درم ماميثا دو درم بکوبند
و ببیزند و بعصاره کوکنار بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بگلاب بسایند و بر صدغ طلی
کنند صفة طلی آزموده از جهت صداع که از مقامت در آفتاب خیزد صندل سپید و سرخ
انزروت از هر یکی یک درم افیون دو دانگ با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند صفة طلی که اندر ابتداء سرسام
بکار دارند روغن گل و گلاب از هر یکی ده درم خل الخمر پنج درم بیامیزند نیک روز اول بکار دارند
و روز دوم اندکی سرکه عنصل کنند و روز سیوم همه سرکه عنصل کنند و اندر کجند بنیشتر در آو کنند
صفة ضمادی که اندر بیماریهای حاده وقت هذیان بکار دارند آرد جو ده درم سبوس گندم پنج
درم برگ خطمی سه درم بنفشه خشک پنج درم بکوبند و باب بید و روغن گل و سرکه بسرشند
و بر سر نهند صفة طلی که صداع که از بر آمدن بخار رها خیزد با نخار دماغ و کلیا د اقاقیا سک از هر یکی
یک جزو صبر زعفران از هر یکی نیم جزو همه صدغ و پیشانی طلی کنند صفة ضمادی که صداع را شاید
که از گرمی تولد کند اطراف مورد اطراف سرو را اندر آب بپزند و بکوبند نعم و اکلیل الملک و قصب الذریره
مشت پانی و گل ارمنی بکوبند و ببیزند و بدان بسرشند و لاذن اندر روغن سوسن حل کنند و بهم

بیامیزند و ضماد کنند صفت ضمادی که اماس بن گوش را بنشاند بیه بط و بیه مرغ خانگی بگدازند
و تخم بشکل گوسفند نرم کنند و بیزند و بدان بسرشند و بکار دارند و اگر اماس گرم
باشد ضماد خداوند هذیان بکار دارند صفت ضمادی که درد ذات الجنب بنشاند
بنفشه بابونه شبت سبوس گندم تخم خطمی تخم کتان کوفته ارد جو ارد حلبه ارد گندم همه اندر
اب جو بپزند و بپالایند این پالوده را دیگر بار بپزند تا سطبر شود و بکار دارند صفت ضمادی
که معدهٔ ضعیف را قوت دهد لادن افسنتین مصطکی از هر یکی یک وقیه صبر دو وقیه خرما قصب
گل سرخ از هر یکی سی درم اندر شراب پخته و ابی اندر شراب پخته بیست درم چنانک رسم است
و گرم کرده بر معده نهند هر وقت که معده خالی بود یا پس از طعام بچهار ساعت نهند و اگر معده
سرد باشد سنبل قشور الکندر سعد قسط اذخر زیادت کنند صفت ضمادی که اماس سرد
را که اندر معده باشد سود دارد افسنتین لادن سنبل بلیخه صبر میعه از هر یکی چهار درم زعفران
عود بلسان حب بلسان مر صافی مصطکی از هر یکی دو درم موم سه درم روغن ناردین بیست درم
صفت ضمادی که اماس صلب را که اندر معده باشد بنفشه ارد حلبه از هر یکی ده درم گل سرخ پنج
درم مصطکی سنبل از هر یکی سه درم بابونه خطمی ارد جو از هر یکی هفت درم سعد اذخر قصب الذریره
از هر یکی سه درم همه بلعاب تخم کتان بسرشند و بر معده نهند هر وقت که معده خالی بوده
صفت ضمادی که هیضه باز دارد اگر حرارتی عظیم باشد ارد جو باب مورد تر کنند و بر معده
و شکم طلی کنند یا نان خشک کهن بکوبند و بسرکه بسرشند و بر نهند و اگر حرارت بدان اندازه نباشد
اقاقیا پوست انار ریش عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی پنج درم سماق ده درم پست جو ده درم اندر اب مورد
و اب سیب و ابی بسرشند و ضماد کنند ضمادی که جگر گرم را سود دارد صندل سفید شش درم بنفشه
تخم خطمی نیلوفر ارد جو از هر یکی سه درم زعفران کافور از هر یکی نیم درم موم پنج درم روغن گل
چندانک کفایت بود صفت ضمادی که معده و جگر ضعیف را سود دارد و اسهال کیلوسی باز دارد
کعک بغدادی چهار درم مصطکی افسنتین کندر از هر یکی دو درم مر صبر قصب الذریره عود هندی
اقاقیا از هر یکی یک درم لادن دو درم ابی اگرده و اندر شراب پخته شش درم خرما قصب بجاه علد
موم و روغن گل ناردین چندانک کفایت بود و کعک و خرما اندر شراب فرو غار کنند و همه بسرشند
ضماد

و ضماد کنند صفت ضماد سبز نخست اشق را بسرکه حل کنند و پشک گوسفند بدان بسرشند و ضماد کنند
و خاکستر پشک بز و خاکستر گلخن بسرکه بسرشته ضمادی نیکست صفت ضمادی دیگر مر اشق کندر
راستا راست بسرکه طلی کنند و اشق و انجیر بسرکه پخته ضمادی قوی است صفت ضمادی که خداوند
استسقاء زقی را و قلة البول را سود دارد ارد جو سعد پشک گوسفند خشک بوره ارمنی گل ارمنی
راستا راست باب بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که خداوند استسقاء زقی را اسهال کند
تخم حنظل شبرم حب النیل سقمونیا صبر میعه تر مر بیخ خطمی از هر یکی دو درم تربد مقل بیخ سوسن اسمانجونی
سرگین گاو از هر یکی پانزده درم نطرون گاو قثاء الحمار میویزج صمغ صنوبر پوست بیخ کبر از هر یکی ده درم
قردمانا حماما فرفیون بوره سرخ نمک اندرانی از هر یکی پنج درم بیه مرغ خانگی بیه بط از هر یکی ده درم
موم سی درم روغن کنجد چندانک حاجت بود بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که زلق الامعاء
بلغمی باز دارد لادن سعد مصطکی قصب الذریره سنبل تمام از هر یکی پنج درم عود خام جوزبوا
قرنفل از هر یکی دو درم همه باب مورد بسرشند گر باب اطراف سرو صفت ضمادی که اسهال صفراوی
باز دارد اطراف مورد برگ سیب برگ گل سرخ خشک گلنار صندل مازو سک رامک لادن سماق
اقاقیا حضض همه راستا راست بکوبند باب ابی و باب اطراف رز ضماد کنند صفت ضمادی
که درد بواسیر بنشاند مقل کوهان اشتر مغز ساق گاو مغز زرد الو تلخ میعه تر زرده خایه مرغ
راستا راست مقل را اندر روغنی که بیاید در وی جوشانیده باشد حل کنند و داروها بدان بسرشند
صفت ضمادی که اماس بواسیر بنشاند اکلیل الملک بابونه راستا راست اندر اب پخته سی درم زرده
خایهٔ مرغ جوشانیده دو درم زعفران افیون از هر یکی نیم درم تخم کتان حلبه خطمی از هر یکی هشت درم
میفختج چندانک کفایت بود بگیرند سه درم مقل در اب حل کنند و همه بدان بسرشند و بر برگ
چغندر طلی کنند و روی آن بر روغنی که بیه مرغ اندر وی گداخته باشد چرب کنند و بر این موضع
نهند صفت ضمادی که اماس خایه و قضیب را که از گرمی بود سود دارد ارد جو ارد باقلی ارد عدس
از هر یکی ده درم اب عنب الثعلب اب کاکنج اب کشنیز روغن گل یک یک زرده خایهٔ مرغ بسرشند و طلی
کنند صفت ضمادی دیگر ارد باقلی ارد حلبه زیره کرمانی کوفته همه اندر میوبختج اندرون کرده
و کوفته بسرشند و موم روغن بیه بط و موم زرد و روغن بابونه بهم بسرشند و ضماد کنند ضمادی که

بو اخن بسیار دارد گل ارمنی گل مختوم صمغ عربی تخم خرفه کثیرا گل سرخ گلنار سرون سبز کوبی سوخته
عصاره لحیة التیس از هر یکی دو درم مازو یک درم باب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند و اگر اقاقیا
و صبر و حضض زیادت کنند روا باشد صفت طلی [illegible] آب از قضیب و خایه و خارش زایل کند
شیاف مامیثا اقاقیا از هر یکی یک درم صبر نوشادر از هر یکی چهار دانگ زعفران دانگ اشنان جامه
شستن پنج درم همه بروغن یاسمین طلی کنند صفت ضمادی که خایه و فتق را سود دارد کوبی سرو
سعد برگ مورد مرزنگوش مازو اقاقیا کندر صمغ و سداب خشک مغاث [illegible] گلنار حضض دم الاخوین
صبر [illegible] کشکاب نانخواه حب الغار کوفته و بیخته راست راست بسرشند [illegible] صمغ بسرشند
و ضماد کنند و بسته دارند تا خود بیفتد و فتوق کودکان را مقل و مر راست راست بسرکه حل کنند و بیامیزند
و ضماد کنند صفت ضمادی که آماس پستان را سود دارد [illegible] کوفته و بیخته آرد جو آرد باقلی
آرد حلبه خطمی راست راست زعفران نیمه یک جزو زرده خایه مرغ نیمه یک جزو بسرشند و ضماد کنند صفة
ضمادی که شیر زنان [illegible] کند دردی سرکه اکلیل الملک کوفته و بیخته آرد باقلی راست راست بسرکه و طلی
کنند و اگر بودنه و سداب خشک زیادت کنند قوی تر باشد صفت ضمادی که نگذارد که پستان بزرگ
شود کند رود [illegible] سوخته از هر یکی یک جزو آرد جو دو جزو بسرکه بسرشند و سه روز طلی کنند اندر یک ماه
سه نوبت بر زن [illegible] بکار دارند صفت ضمادی که اختناق رحم را زایل کند علک الانباط مصطکی
سنبل از هر یکی ده درم بلبل سلیخه شونیز بودنه کوهی از هر یکی پنج درم اکلیل الملک روغن شبت روغن سوسن
از هر یکی بیست درم شنبلید عاقرقرحا از هر یکی هفت درم داروها خشک بکوبند و بیامیزند و مصطکی
و علک الانباط را با روغن بگدازند و همه در هم سرشند و شکم و ناف و نهیگاه و کرکاه و استخوان سوف
بدان طلی می کنند صفت طلی نقرس گرم با آرد جو [illegible] درم افیون سه درم اندر آب عنب الثعلب
بسرشند و طلی کنند با من قطونا و خطمی و زرده خایه مرغ و آرد جو و دردی سرکه و روغن گل همه بسرشند
و طلی کنند صفت طلی نقرس مرکب را مغاث خطمی آرد جو تخم [illegible] زرده خایه مرغ روغن گل
راست راست اندر [illegible] و چند قطره آب بسرشند و اگر ماده صفرا و رطوبت [illegible]
بود حضض صندل صبر مر مامیثا زعفران از هر یکی دو جزو کرنب نبطی سوخته چهار جزو با آب عنب
الثعلب بسرشند و اگر ماده بلغمی بود بابونه اکلیل الملک حلبه تخم کتان برگ غار حرمل اسفند برگ کرنب
مغاث

مغاث علک البطم راست راست با [illegible] بسرشند و اگر از مقل و جاوشیر و اشق [illegible] بروغن ساق
گاو و روغن گاو و انکبیس و موم روغن [illegible] سرکه [illegible] ضماد سازند یا باد یکی ضماد
بیامیزند و بسرشند صواب بود صفت طلی داء الثعلب را فرفیون تفسیا خردل سپید حب الغار
از هر یکی سه درم کوکرد خربق سپید از هر یکی دو درم بروغن زیت طلی کنند صفت طلی که [illegible]
باز دارد برسیاوشان لادن افسنتین حب الغار بروغن [illegible] و طلی کنند صواب باشد و اگر [illegible]
حل کنند و اندر طبیخ [illegible] بیامیزند و طلی می کنند صواب باشد صفت دارویی که سبوسه سر را
پاک کند [illegible] چهل درم نوره گاو یک درم بیامیزند و سر بدان می شویند صفت طلی
ریش سر کودکان را خبث الفضه مرداسنگ اسفیداج از هر یکی چهار درم دم الاخوین گلنار
قنبیل حنا از هر یکی دو درم زراوند طویل مغز بادام تلخ سوخته از هر یکی یک درم همه کوفته
[illegible] بسرکه تر کنند و بروغن گل حل کنند و طلی می کنند اگر زردچوبه درین داروها زیادت کنند مقدار
دو درم و نیم صواب باشد صفت طلی که خارش را سود دارد سیماب کشته پنج درم کندش دو درم
زراوند طویل هفت درم بیامیزند و بروغن گل حل کنند و سه روز طلی کنند صفت طلی آزموده
که خارش را خشک کند مغز زردالو تلخ تخم ریواج از هر یکی بیست درم کوفته و بیخته نمک طعام
دو درم سیماب کشته دو درم اندر دو سیر جغرات بسرشند و اندر گرمابه طلی کنند صفت طلی که [illegible]
آزموده کندش دو درم زراوند طویل چهار درم خبث الفضه شانزده درم زردچوبه سه درم سیماب کشته
دو درم همه بیامیزند و بسرکه تر کنند و بروغن گل حل کنند و اندر گرمابه طلی کنند و اگر تخم حنظل اندر آب
بزنند و بآن آب طلی کنند سخت نیک صفت طلی خارش و شبش را که در پوست باشد مویزج سیماب
کشته راست راست بروغن زیت طلی کنند شب و بامداد اندر گرمابه شویند صفة طلی که بهق و برص
سپید و سیاه را ببرد کندس فوه شطرج خردل تخم ترب مازریون تخم حنظل خربق سپید مویزج سقمونیا
تفسیا از هر یکی یک جزو شقایق دو جزو بسرکه طلی کنند صفة طلی که برص را دگرگون کند و بیست روز
بماند شطرج نیل فوه [illegible] گل سرخ کوبند همه بکوبند و بسرکه تر کنند و بسرشند
و بطبیخ فوه طلی کنند صفة طلی که کلف و کجنه را ببرد تخم ترب تخم خربزه آرد باقلی بسرکه تر کرده
خشک کرده قسط مغز بادام تلخ اکلیل الملک کثیرا راست راست صفت طلی اثر ها زخم را ببرد

بدو اینه بر خد تخم ترب بذر نخ سنبل از هر یکی دو درم کند نیم درم باب کشنیز تر طلی کنند صفت
ضمادی که کوفتگی را از ردکی باسود دارد مغاث ماش مقشر از هر یکی ده درم اقاقیا صبر گل ارمنی
از هر یکی سه درم بگلاب و آب مورد بسرشند و اما اسب علت را بگیرند سیب شیرین اندر زیر آتش
نیم پخته پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا برگ مورد سنبل از هر یکی پنج درم مصطکی کندر و صبر از هر یکی
یک درم بگلاب بسرشند و اگر حرارتی باشد ده درسنگ اردجو و نیم درسنگ کافور و یک درسنگ زعفران
زیادت کنند صفت ضمادی که همه دردها را تحلیل کند موم زرد یک جزو روغن شبت سه جزو
موم اندر روغن بگدازند و بابونه کوفته و بیخته بدان بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که
ماده را از آمدن بدان موضع باز دارد صندل سرخ شیاف مامیثا فوفل اقاقیا با آب عنب الثعلب طلی
کنند صفت طلی آماس نرم که بتازی الرهل گویند صبر مر حضض اقاقیا سعد شیاف مامیثا زعفران
گل ارمنی با سکنجبین طلی کنند صفت داروی که سپیدی را که بر ناخن افتد ببرد زرنیخ
سرخ شب یمانی کوکرد از هر یکی یک جزو زفت رومی دو جزو زفت را اندر سرکه و انگبین بگدازند
و داروها بدان بسرشند و طلی کنند و ببندند صفت داروی که پوستها را که گرد اگرد ناخن
برخیزد باز دارد سه درسنگ مصطکی اندر روغن گل بگدازند و دو درسنگ نمک با آن بیامیزند
و بران موضع نهند و ببندند صفت ضمادی که مضرت که بنیش جانوران زهرناک از موضع جراحت
بیرون کشد جندبیدستر سکبینج حلتیت کبریت سرگین کبوتر بوذینه دشتی مشک طرامشیع
راسارا است بروغن زیت کهن بسرشند و ضماد کنند

باب پانزدهم اندر نطولها

صفت نطولی که خداوند سرسام گرم را و کسی را که خواب نیابد سود دارد بنفشه تخم کوک
از هر یکی پنج درسنگ پوست خشخاش گل سرخ نیلوفر تاتاشه کدو تر بابونه از هر یکی دو درم
کشک جو نیم کوفته پنجاه درم همه اندر پنج من آب بپزند تا بنیمه باز آید پالایند و سر بخار آن فرا دارند
و بر سر چکانند صفت نطول صداع سرد بابونه اکلیل الملک از هر یکی ده درم سبت مرزنگوش
از هر یکی سه درم اگر نمام و علک غار و شیح از هر یکی چهار درم زیادت کنند قوی تر باشد
صفت نطول دیوانگان بنفشه تر و خشک نیلوفر بیخ خطمی برگ بید تر کشک جو برگ کوک
تاتاشه کدو تر برگ عنب الثعلب برگ خبازی برگ بید قطونا از هر یکی پاره ای راست ... هشت
عده

عدد خشخاش سپید گل سپید از هر یکی یک کف بابونه یک کف روغن بنفشه یک قبه همه بپزند و پالایند
و بر سر او چکانند و با پنبه گرم کنند و روغن بر وی چکانند و سر بخار آن فرا دارند صفت
نطول صداع سودائی بنفشه نیلوفر بابونه اکلیل الملک سوسن بادرنجبویه کشک جو ساذج
هندی قرنفل را سنا را است بپزند و سر بدان بشویند صفت نطول صداع باذناک
بابونه اکلیل الملک برگ کرفس تر باذیان تر تخم کرفس تخم باذیان زیره سعتر مرزنگوش شبت سذاب
راست صفت نطول صداع سرد و خشک سر و باجه بره اکلیل الملک حلبه شبت بابونه

باب شانزدهم اندر روغنها

روغن قسط که خداوند فالج و لقوه را سود
دارد و معده و جگر سرد را موافق بود و سیاهی موی نگاه دارد قسط ده درم بلیل سه درم
عاقرقرحا چهار درم فرفیون سه درم جندبیدستر دو درم همه نیم کوفته با آب نیم منی بپزند
تا بنیمه باز آید پالایند و روغن زیت نیم من با آن بیامیزند و بپزند تا آب برود و روغن بماند
و اندر نسخه از دیگر سلیخه آورده اند روغن شونیز که فالج و لقوه و تشنج را سود دارد شونیز
بیست درم مغز بادام تلخ سی درم هر دو بهم بکوبند و روغن بکشند و اندر مهرها کردن
و پشت می مالند صفة روغنی که درد گوش را که از گرمی بود زایل کند روغن گل ده درم روغن
بادام شیرین پنج درم خل الخمر سه درم بیامیزند و بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند
اندر چکانند صفت روغنی درد گوش سرد را صبر مر مصطکی حضض جندبیدستر
زهره گاو از هر یکی یک درم کندر پنج درم روغن بادام تلخ بیست درم شراب کهن بیست درم
داروها نیم کوفته با روغن بیامیزند و بپزند تا شراب برود صفة روغن مصطکی
سستی معده را روغن زیت پنجاه درم مصطکی پانزده درم مصطکی نیم کوفته با روغن اندر
شیشه کنند و اندر پاتیله سنگین در میان آب آویخته بجوشانند تا مصطکی بگدازد گرم می کنند
و بر معده می نهند صفة روغن افسنتین که معده را و همه اندامها را قوت دهد روغن
زیت یا روغن بادام تلخ یا روغن زردآلو تلخ یا روغن گوز از هر کدام که حاضر بود نیم من افسنتین
رومی دو ستیر و نیم چهل روز اندر آفتاب بنهند صفة روغن فرفیون همه دردها که از سردی
بود زایل کند و خداوند فالج و لقوه را سود دارد قسط ده درم جندبیدستر پنج درم بورقه

کوهی خشک دوازده درم عاقرقرحا هفت درم کندش چهل درم میویزج سه درم همه نیم کوفته اندر
جام رصاص ده مسنک شراب بریزند تا دو بهر برود و همه وزن آن روغن حیری یا روغنی دیگر
از روغنها گرم با آن بیامیزند و بپزند تا شراب برود و روغن بماند پس بر هر ده منی روغن
دو درم فرفیون تازه درافکنند و یک جوش بدهند و بردارند **صفة روغن سوسن**
سردی و احتناق رحم را سود دارد و گرده و مثانه سرد را سود دارد و گرم کند سلیخه قسط
حب البلسان از هر یکی یک وقیه قرفه قرنفل از هر یکی نیم وقیه زعفران یک وقیه مصطکی
یک وقیه گل سوسن سه عدد نیک اندر وی پاک کرده روغن کنجد یک رطل و نیم بغدادی
همه اندر شیشه کنند کوفته و بیخته و اندر سایه نهند نزدیک آفتاب چهل روز تا روغن قوت
داروها بگیرد بپالایند و نگاه دارند **صفة روغن بیدانجیر** خناق و فالج و لقوه را و سده
جگر و سپرز را سود دارد و قولنج را نیز نافع بود نا خواه سعتر و دنه کوهی تخم کرفس
تخم بادیان انیسون مصطکی اسارون از هر یکی بیست درم بیخ کرفس بیخ بادیان بیخ اذخر بیخ سوسن
راسن خشک از هر یکی ده درم شطره مقل از هر یکی پنج درم سکبینج جاوشیر از هر یکی سه درم
زنجبیل دارچینی قاقله حب نوا کبابه دار فلفل کود نوا بستا سه شونیز قسط کرویا از هر یکی چهار درم
زرنباد درونج از هر یکی سه درم همه داروها بر کوفته اندر آب تر کنند یک شبانروز پس بپزند تا
داروها نیک پخته شود و بمالند و بیفشانند و ثفل جدا کنند پس روغن بیدانجیر با آن بیامیزند
و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت از یک مثقال تا سه مثقال اندر ماء الاصول **صفت
روغن شاهسفرم** که درد دندان و درد همه بندها را زایل کند آب شاهسفرم کوفته و فشارده یک جزو
روغن نیم جزو بآتش نرم بپزند تا آب برود و روغن بماند شربت از یک مثقال تا نیم وقیه اندر
آب نخود که اندر وی ذریره کرمانی پخته باشند **صفة روغن لاله** که معده سرد را گرم کند و باد
بط و بیم مرغ طلی کنند هیچ زایل کند **لاله** که بتازی شقایق النعمان گویند برگهای از نبات جدا کرده
دو وقیه روغن زیت یک رطل بغدادی اندر شیشه کنند و ده روز اندر آفتاب نهند **صفت**
روغنی که موی را نگاه دارد و آنچ ریخته باشد باز آرد مازو هلیله کابلی برگ مورد از هر یکی یک
جزو همه اندر شراب ریحانی تر کنند یک شبانروز پس بپزند تا نیک پخته و نرم شود و بپالایند

ونیم

ونیم چندان روغن کنجد باز افکنند و بر مقدار یک رطل روغن ده درم لادن باز افکنند و بجوشانند تا لادن
بگدازد و آب برود و روغن بماند هر شب بن موی را بدان چرب کنند و بامداد بطبیخ سدر بشویند
صفة روغن ابی که معده را قوت دهد و عرق آمدن باز دارد و اگر بکشکاب افکنند
و بخورند معده را قوت دهد و اسهال باز دارد و سوزش مثانه زایل کند آب ابی فشارده
دو جزو آب برگ مورد تر کوفته و فشارده یک جزو روغن گل یک جزو همه بیامیزند و بجوشانند
بآتش نرم تا آبها برود و روغن بماند اندر مفاصل و پشت می مالند عرق باز دارد **صفة روغن
مازریون** که اندر استسقا سودمند باشد برگ مازریون یک رطل اندر پنج رطل آب بپزند تا مقدار یک رطل
باز آید و بپالایند و سه وقیه روغن بادام بر افکنند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
شربت یک درمسنگ با شیر اشتر اعرابی **باب هفدهم اندر مرهمها**
صفة مرهم کافوری طرقید زلب و مقعد و سوختگی و سوزش ناسور را سود دارد مرداسنگ سپید
ارزیز راستارا است نرم سوده و بیخته نگاه دارند و موم روغن کنند از موم سپید و روغن
گل و داروها بدان بسرشند و سپیده خایه مرغ و اندکی کافور با آن اندر هاون افکنند و همه بمالند
تا یکی شود و بکار دارند **صفت** مرهم داخلیون که اماسهای سخت را نرم کند و ریشها را
بپزاند و پاک کند مرداسنگ زرد سوده ده ستیر چون سرمه روغن زیت نیم من هر دو اندر پاتیله
کنند و باهستگی می جوشانند و می جنبانند تا مرداسنگ اندر روغن گداخته شود و روغن سیاه گردد
پس نیم من لعاب تخم کتان و ده ستیر لعاب اسبغول و ده ستیر لعاب تخم خطمی با وی بیامیزند و بکفچه
بجنبانند تا همه یکی شود و بآتش نرم می پزند تا چنان گردد که مهر پذیرد اندر نسخه دیگر بجای
لعاب اسبغول ده ستیر لعاب تخم خطمی با وی بیامیزند و بکفچه بجنبانند تا همه یکی شود و بآتش
نرم می پزند تا چنان گردد که مهر پذیرد اندر نسخه دیگر بجای لعاب اسبغول لعاب حلبه است
صفت مرهم شلیخا و بتازی مرهم الرسل گویند یعنی مرهم پیغامبران از بهر آنکه داروهای این مرهم
دوازده دارو است و حواریان عیسی علیه السلام دوازده اند هر یکی دارویی اختیار کرده اند
و ترکیب کرده اماسهای سخت را و خنازیر را نرم کند و ناسور صعب را سود کند بصلاح آرد و ریشها و جراحتها را
از گوشت مرده و ریم پاک کند مقل سه جزو فاشرا پنج جزو جاوشیر دو جزو کندر سه جزو مرداسنگ

چهار جزو مر بیرزد از هر یکی دو جزو موم زرد بیست جزو روغن زیت صد و بیست جزو بتانه
بیست و چهار جزو زنکار دو جزو زراوند سه جزو صمغها بسرکه حل کنند و با نزرد با موم و روغن
بکدازانند پس همه بهم بسرشند صفت مرهم باسلیقون بزرگ که آماس سخت را نرم کند
و بیرون آرد و ریم پاک کند و گوشت برویاند موم زرد زفت مر زیتانه علک الانباط از هر یکی چهار وقیه روغن
زیت ده من و نیم اندر نسخهٔ دیگر مر بیشتر و همسنگ مقل ایشان که فا آورده اند صفت مرهم سوخ خل
که ریشهای کرم را که بر سر و همه اندامها بر آید سود دارد و گوشت بیارد مرداسنک زرد دو جزو
زردچوبه یک جزو هر دو نرم بسایند و بسرکه تر کنند و بروغن گل بسرشند صفت مرهم زنکاری
که ریشهای کهن را خشک کند و گوشت فزونی بخورد زنکار دو درم موم علک الانباط بتیانه
از هر یکی پنج درم زنکار جدا رکانه بسایند و موم و علک الانباط و زبتانه با روغن زیت
بکدازند و زنکار بر افکنند چنانکه هاون بمالند تا همه هموار گردد صفت مرهم روبانی مرداسنک
یک وقیه روغن زیت سه وقیه مرداسنک را در روغن بکدازند پس بکیرند کندر بیرزد انزروت
دم الاخوین زفت از هر یکی دو درم بسرشند و بکار دارند صفت مرهم مصری ریش کوشش را
که بسیار ریم بالاید و همه اماسها را سود دارد سرکه هفت درم انکبین هشت درم هر دو بیزند
و کفک بر دارند و بقوام آرند و دو درم زنکار سوده در وی بسرشند صفت مرهمی
سودمند سوختکی آتش را مرداسنک خبث الفضه اسفیداج قیمولیا اهک شسته روغن گل
بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند چنانکه رسمست

باب هشدهم اندر داروهای دهان و کام

و زبان و ملازه و دندان صفت داروی که کرانی و سستی زبان ببرد نوشادر بلبل عاقرقرحا
خردل سپید راستا راست کوفته و بیخته هر روز چند بار زیر زبان و زبر زبان بمالند صفت
داروی دهنکی دهان طباشیر تخم گل لسان الحمل هلیله زرد گلنار برگ زیتون کزمازج شب یمانی
شیاف مامیثا راست راستا الستک کوفته و بیخته بشب اندر دهان بیاکنند صفت داروی دیگر
دمیدنی دهان را که سیاه باشد برگ زیتون اقاقیا از هر یکی دو درم شب یمانی چهار درم قلقطار چهار درم
بیخ سوسن سه درم سعد چهار درم زعفران یک درم همه کوفته و بیخته اندر دهان بیاکنند
صفت داروی دیگر که خوره و خون آمدن را سود دارد نوشادر بیخ سوس زرنیخ سرخ عاقرقرحا

راستا

راستا راست بکوبند و بیبیزند و اندر بن دندان کنند صفت داروی که دندان سیاه را بزداید قنبیل
ده درم بلبل چهار درم حماما سه درم ساذج هندی دو درم مازو سوخته هشت درم بکوبند و بیبیزند
و بدان سواک کنند صفت سنونی که دندانها را بزداید و بوی دهان خوش کند و رطوبتها از بن
دندان بیارد زبد البحر دو درم نمک بریان کرده ده درم عود سوخته پنج درم جو سوخته
سفال چینی کرمازو گلنار عاقرقرحا قرنفل ساذج هندی سعد گل سرخ سماق از هر یکی پنج درم
سعتر شیح سوخته زراوند طویل از هر یکی سه درم سک حب الآس اقماع الرمان از هر یکی چهار درم

باب نوزدهم اندر داروهای چشم

صفت سرمه که دمعه باز دارد و خارش
بنشاند توتیا مغسول ده درم هلیله زرد دار بلبل صبر زردچوبه از هر یکی پنج درم بکوبند
و بیبیزند و بکار دارند اگر دو درم مشک بلبل زیادت کنند چشمهای مرطوب را سود دارد صفت
باسلیقون که خارش و خیرگی ببرد قلیمیا زر ده درم مس سوخته پنج درم سپیده ارزیز مک
اندرانی از هر یکی دو درم نوشادر جعد بلبل دار بلبل از هر یکی یک درم زبد البحر قرنفل اشنه از هر یکی
یک درم صفت باسلیقون دیگر که فرود آمدن آب و دمعه بیماران باز دارد این را عزیز کوبند
ساذج سرمه قلیمیا زر ساذج هندی سرطان بحری توتیا مس سوخته صبر توتیا مس زعفران از هر یکی
دو درم بلبل دار بلبل نوشادر از هر یکی یک درم صفت شیاف دیزه که سبل و جرب و سلاق و...
چشم را و سپیده را و دمعه فزونی را زایل کند فان رطوبتها را که ماده این علتها و ماده فزونی است
تحلیل کند صفت آن صمغ عربی کثیرا قلیمیای زر سپیده ارزیز مرصافی صبر زنکار زنجبیل سرخ
قلقطار سوخته مس سوخته دار بلبل بلبل سفید بلبل سیاه ساذج عدسی نشاسته زردچوبه سکر العشر
توتیا مس سوخته از هر یکی یک درم عنزروت درمی و نیم دم الاخوین اقاقیا از هر یکی دانکی و نیم توتیا
حضض سنبل مازو سوخته از هر یکی نیم درم همه نرم بسایند و نیم درم بیرزد باب سذاب و ترنج
حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند صفت شیاف اخضر که سبل و جرب و سپیده
را ببرد دارد زنکار سه مثقال قلیمیا سیم اشق صمغ سپیده ارزیز از هر یکی دو درم باب سذاب
بسرشند و شیاف کنند شیاف روشنایی که جرب و ظفره و انتشار و ابتدا آب را باز دارد توتیا
هندی قلیمیا سیم قلیمیا زر مارقشیثا ذهبی از هر یکی سه درم سرمه ساذج هندی از هر یکی

دو درم کافور و مشک از هر یک دانگی **صفت شیاف زعفران** که مخصوص است بمنفعت جرب قلیما
قلقند از هر یکی دو درم زعفران یک درم بلبل دو درم زرنیخ زرد یک درم و نیم نوشادر نیم درم صمغ عربی
ده درم شیاف کنند بشراب کهن شیاف سماق جرب و خارش و سوزش و برهم گرفتن پلک و بیرون خاستن
چشم را سماق اندر آب صافی بپزند و بپالایند و باز بپزند تا سطبر شود و اسفیذاج ارزیز و سرشند
و شیاف کنند بوقت حاجت بآب غوره که بآب سرد بسایند و بکار دارند **صفت شیاف
احمر لین** سلاق را و اندر آخر رمد سود دارد شاذنج عدسی مغسول ده درم مس سوخته هشت درم
بسد و مروارید شاذنج هندی از هر یکی چهار درم دم الاخوین زعفران از هر یکی یک درم شیاف کنند
بشراب انگوری کهن **صفت شیاف احمر حاد** که جرب و سبل و کمنه را ببرد شاذنج عدسی مغسول
شش درم صمغ عربی پنج درم مس سوخته دو درم صبر نیم درم زنگار دو درم و نیم زعفران مر صافی
از هر یکی دانگی و نیم بشراب انگوری کهن بسرشند و شیاف کنند صفت برود غوره سلاق و دمعه
و جرب را توتیای کرمانی یک وقیه لاجورد یک وقیه هلیلهٔ زرد بجیل از هر یکی پنج درم دارفلفل
مامیران از هر یکی دو درم و چهار دانگ نمک هندی یک درم همه را بکوبند و ببیزند و بیامیزند و بآب
غوره بپرورند **صفت ذروری** دیگر اندر علت و درد پنج دمعی سود دارد و اندر آخر این علت بکار
دارند و اندر آخر سبل توتیای کرمانی مغسول شیح سوخته مغسول از هر یکی ده درم سکر طبرزد
پنج درم بکوبند و بسایند و همچون سرمه بکار دارند سبل کهن را و جرب را سود دارد **صفت
ذرور** ملکایا اندر درد پنج سود دارد انزروت مربی نشاسته شکر طبرزد صمغ عربی از هر یکی
راستا راست کوفته و بیخته بکار دارند و اگر بپزند و نخته اندر کشند صواب بود و بگلاب
بپزند و بر آتش بیش از آن نهانند که صمغ حل شود و قوام دارو راست کنند نسخهٔ دیگر انزروت مربی
ده درم شکر طبرزد نشاسته از هر یکی یک درم کفل دریا نیم درم ذرور بسماسم اندر علت و درد پنج
و همه انواع رمد سود دارد بگیرند ذرور ملکایا نیم درم ذرور اصفر صغیر نیم درم
صفت ذرور اصفر صغیر انزروت مربی هشت درم شیاف مامیثا دهانی دو درم
صبر اقیموز نشاسته تخم گل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مرداسنگ و نیم دارو که
معل علت جرب با خاصه صبر سوخته یک جزو نوشادر نیم جزو هر دو بانگبین بسرشند

وانکبس

وانگبین مصفا کنند و دو بار چندین دو دارو انگبین کنند **صفت** طرحماطیقان خداوند کمنه و جرب
و سبل و استرخاء پلک و باد سبل را سود دارد شاذنج مغسول دوازده درم زنگار پنج درم قلقطار
سوخته پنج درم مس سوخته چهار درم صمغ عربی دو درم افیون زعفران از هر یکی یک درم
بشراب کهن که بآب بادیان تر بسرشند و شیاف کنند شیاف سبز یا ماده را از چشم باز
دارد و ضربان و خلیدن بنشاند و مزاج چشم هم اندر روز باعتدال و بحال درستی باز آورد شیاف
مامیثا انزروت مربا از هر یکی بیست درم زعفران دو درم کثیرا یک درم افیون نیم درم همه بکوبند و ببیزند
و بآب باران بسرشند وقت حاجت بسپیدهٔ خایهٔ مرغ حل کنند و بکار دارند **نسخهٔ دیگر**
برگ گل تر پانزده درم زعفران هشت درم افیون سنبل هندی از هر یکی دو درم صمغ عربی
هشت درم بآب باران بسرشند **صفت داروی معسل** سرمه سپاهان مغسول قلیمیا زر
از هر یکی هشت درم مس سوخته مغسول چهار درم صبر دو درم مر اقاقیا از هر یکی دوازده درم افیون
یک درم همه کوفته و بیخته بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و شیاف کنند بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند
و بکار دارند **صفت وردی ابیض** که اندر اول رمد سود دارد قلیمیا سیم اسفیذاج صبر از
هر یکی دو درم گل سپید تازه شست درم نشاسته سی درم افیون ده درم کثیرا بیست درم صمغ عربی
چهل درم بآب بادیان شیاف کنند **صفت وردی اصفر** که سبس بکار دارند سنبل هندی
گل سرخ صبر از هر یکی بیست درم بزر البنج یک درم زعفران چهار درم عصارهٔ مامیثا شست درم انزروت
شست درم افیون دو درم کثیرا نشاسته از هر یکی ده درم **صفت شیاف** که طرفه و درد چشم را
ببرد قلیمیا و مس سوخته از هر یکی دو درم دم الاخوین سنبل مر و اندی از هر یکی چهار درم کثیرا
مر زعفران نشاسته لاجورد اقاقیا از هر یکی دو دانگ زرنیخ سرخ شکر طبرزد از هر یکی نیم درم
نسخهٔ دیگر زرنیخ سرخ کند و مر زعفران از هر یکی راستا راست بکوبند و ببیزند و بآب
کنه بکنند و شیاف کنند و بکار دارند شیاف خلوقی که بادها را برافکند و آماس باقی زایل کند
مس سوخته سه درم اقاقیا دو درم کثیرا صمغ زعفران سنبل از هر یکی یک درم بآب باران بسرشند
صفت شیاف سوهنه که بادها را تحلیل کند و آماس طبقهٔ ملتحمه زایل کند مس سوخته یک درم
و نیم زعفران نیم درم مر مامیثا بسذ از هر یکی یک درم افیون ربع درم و نیم اقاقیا پنج درم شیاف مامیثا

نیم درم باب باران شیاف کنند طلی کردن واندر کشیدن را شاید صفت شیاف دینارکون سبل رقیق را
برهاند زردچوبه سادنج مغسول صبر شیاف مامیثا را استاست شیاف کنند که دمعه باز دارد زعفران
یک مثقال کافور ریاحی نیم دانک نرم بسایند وبکار دارند صفت سرمهٔ دیگر که عضلهاء
چشم را قوت دهد دمعه باز دارد توتیا هشت درم سرمه یک درم سادنج مغسول یک درم ونیم
قلیمیاء زر چهار دانک همه کوفته وبیخته باب هلیلهٔ زرد واب غوره واب سماق بسرشند اب هلیله
زیادت اندر کنند واکر اب برک مورد هم تر باب زیادت کنند نیک باشد شیاف بیشها که بطبقه
ملتحمه افتد سود دارد قلیمیاء زر اسفیداج ارزیز مس سوخته سرمهٔ اصفهانی صمغ عربی کثیرا
سرب سوخته وشسته از هر یکی هشت درم مر صافی افیون از هر یکی یک درم باب باران شیاف
کنند شیاف ابیض کی کلالی هم اندر بیشها چشم سودمند باشد اسفیداج ارزیز هشت درم افیون
انزروت بدبر کثیرا از هر یکی یک درم صمغ چهار درم کندر نیم درم باب باران بسرشند داروی
دیکر معسل که سبیه را بردارد سرکین خطاف عاقرقرحا انزروت زنکار کفک ابکینه قلیمیا مس همه
را بکوبند چون غبار وبانکبین مصفی بسرشند بکار دارند شیاف الورد درد چشم ضعیف را وقرحه وبثره
بزرک ومور سرخ رمد کهن را بیرون خاستن چشم را و کمنه را سود دارد برک کل تازه هفتاد ودو مثقال
قلیمیاء سیم محرق مغسول بسنو چهار مثقال افیون سه مثقال سرمه دو دانک زنکار دو مثقال باب باران
بسرشند وشیاف کنند صفت شیاف مرارات زهرهٔ کلنک زهرهٔ باز راستارات با هر درمی که ازین
زهرها دو درم فرفیون یک درم تخم حنظل یک درم سکبینج همه اندر آب بادیان بسایند وبسرشند وشیاف کنند

باب بیستم اندر حقنها وشیافها مسهل وغیر مسهل صفت حقنهٔ نرم که ثفل خشک
را فرو دارد انجیر پنج عدد بیخ سوس نیم کوفته ده درم سپستان سی عدد کشک جو نیم کوفته
چندانک بر کف دست کنند بنفشه بابونه نیلوفر از هر یکی چندانک ان کشک جو همه اندر سه من اب بپزند
تا بیک من باز آید وپالایند ومقدار ده ستیر از ان مطبوخ ویک وقیه لعاب اسبغول ویک وقیه روغن
بنفشه وده درم انکام ودو درم بوره ونیم درم نمک هندی بوره ونمک اندر انکامه ولعاب حل کنند
وهمه بیامیزند وبکار دارند صفت حقنهٔ نرم که خداوند قولنج بلغمی وخداوند درد پشت وسرین
وبادها غلیظ را سود دارد حلبه تخم کتان قنطوریون باریک بابونه خشک خطمی از هر یکی یک وقیه انجیر
بتی

بستی عدد سوس کهنه دو وقیه عناب سپستان از هر یکی سی عدد برک کرنب چغندر شبت سداب
از هر یکی یک دسته کوجل سکبینج مقل جاوشیر از هر یکی سه درم مغز تخم معصفر یک وقیه ونیم بپزند
وبپالایند چندانک بسمت ویک درم نمک هندی ودو دانک بوره ونیم درم جندبیدستر ودو دانک
شحم حنظل ویک وقیه انکامه ویک ستیر بابونه ویک ستیر انکبین مصفی ترکیب کنند وبکار دارند
حقنه تیزی قولنج صعب که از بلغم سرد واز باد غلیظ باشد بکشاید بکیرند تخم کرفس تخم بادیان
انیسون تخم شبت از هر یکی چهار درم اندر یک من آب بپزند تا دو بهر برود وبپالایند وبکیرند
هفت درم بوره وده درم فانید اندر همه حل کرده وده درم روغن شیره بر افکنند وبکار دارند
حقنهٔ تیز که خداوند سرسام سرد را شاید بکیرند تخم حنظل چندانک بر کف دست کنند سلیخه
نیم کوفته دو بار چندان پودنه دشتی یک دسته افتیمون چندانک بر کف دست کنند بپزند
چندانک بسمت وبا روغن بابونه بکار دارند صفت حقنهٔ نرم ریش روده واسهال صفراوی را
آب برک خرفه واب لسان الحمل از هر یکی دو وقیه یک سپیدهٔ خایه ویک زردهٔ خایه مرغ پخته وبروغن
کل حل کرده ویک درم قرطاس سوخته ونیم درم اقاقیا وچهار دانک دم الاخوین ودو دانک
سپیداج ارزیز ویک درم کثیرا ویک درم بسد ونیم درم کل مختوم همه بیامیزند چندانک بسمت
وبکار دارند حقنهٔ دیکر قروح امعا را واسهال خون را کشک جو کرنج شسته بریان کرده
از هر یکی پنج ستیر همه بپزند وبپالایند پس بکیرند سپیده دار ریوند نشاسته واقاقیا وکلنار از هر یکی
یک درم زردهٔ خایه مرغ پخته وبروغن کل حل کرده یک عدد اندر پنجاه درم از ان مطبوخ بیامیزند
ونیم کرم بکار دارند شیاف که قولنج بکشاید سکبینج مقل جاوشیر اشق نمک هندی تخم حنظل
بورهٔ سقمونیا بنجت النیل راستارات صمغها باب سداب حل کنند وداروها از بسرشند وشیاف کنند
هر یک دو مثقال شیاف نحیر که درد بی قرار بنشاند زعفران کندر حضض مر از هر یکی یک جزو
افیون یک جزو همه بسایند وشیافها کنند چند دانه عدس شیاف نحیر صمغ دم الاخوین زعفران
کندر مر افیون میعه خشک راستارات شیاف کنند شیاف درد پشت را که از سردی بود سکبینج جاوشیر
مقل اشق زنجبیل سورنجان شقاقل تخم حنظل تخم کرفس تخم بادیان انیسون نمک هندی انزروت
جندبیدستر زرنباد قسط سعد ماهی زهره برک سداب خشک راستارات صمغها باب سداب حل کنند

ودارو‌ها بدان بسرشند وشیاف کنند صفت شیافی که حیض بسته بگشاید مجرب بوده کومی
از هر یکی چهار درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه بکوبند و بزهرهٔ گاو تر کنند
وشیاف کنند صفت شیافی که حیض باز دارد سرو گلنار تنکار و زنگار از استار استاری با موی در
بسرشند و پشم پارهٔ بدان آلوده کنند و بردارند و اگر اقاقیا و شب یمانی و مازو درافزایند روا باشد
صفت شیافی که بچهٔ مرده فرود آرد مرّ جاوشیر خربق سپید از هر استار استاری بزهرهٔ گاو بسرشند
وشیاف کنند تمام شد مجلد اول از کتاب اغراض طبی و مباحث خوارزمشاهی
بحمد الله وحسن توفیقه والصلوة علی رسوله محمد وآله وعترته الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

بخش چهارم از کتاب اغراض طبی و مباحث علائی این بخش
ازین کتاب مشتملست بر نام و حد هر بیماری و اسباب و علامات خاصه
هر یکی و بر علامات بیماریها که اندر عضوی بمشارکت عضوی دیگر افتد و بر مقدمات و جملگی بیند
اندر هر بیماری و بحرانها و هر یکی و انتقال هر یکی و علاج آن و این بخش مقالتست

گفتار نخستین اندر بیماریهای سر و این گفتار بیست جزو است

جزو نخستین اندر دانستن دلایل کلی از افعال و احوال مزاج دماغ و احوال
اندامهای مشارک دماغ و غیر آن و تدبیرهای کلی اندران و این جزو چهار بابست

باب نخستین اندر جستن نشانهای سلامت وآفات از کارهای دماغ

جستن نشانهای سلامت وآفت
از کارهای دماغ از احوال حاسها باشد چون حال دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بپسودن
و از احوال تمییز و تفکر و از خواب و بیداری و از جملگی حرکتها چشم و زبان هرگاه که حاسها بسلامت
و بی آفت باشد و خواب و بیداری بوقت و اندازه و تفکر و تمییز بر حال طبیعی و حال سلامت باشد
نشان سلامت دماغ باشد و هرگاه که از حال طبیعی بگردد و مشوش گردد یا ضعیف و ناقص گردد
یا باطل

یا باطل گردد و اما مشوش گشتن نشان سوء المزاج گرم باشد یا نشان سوء المزاج خشک
و اما ضعف و نقصان و بطلان نشان سوء المزاج سرد باشد و نشان رطوبت غلیظ که روح دماغی
را غلیظ کند تا حاستها کند شود و ضعف و نقصان نه لازم کند و از مزاج گرم ضعف و نقصان کمتر
افتد هرگاه که سوء المزاج بغایت گرمی باشد و قوتها را ضعیف کند از بهر آنکه حرارتی معتدل معین
و محرک همه قوتهاست پس حرارت سبب ضعف و نقصان نباشد لکن چون از اعتدال بیرون شود
و بجانب افراط میل کند ممکن بود که بسبب حرکتی مضطرب گردد تا سبب ضعف و نقصان گردد
و خیال باطل که پیش چشم آید چون خیال پشه و نقطهٔ سیاه و خطی سیاه و دود و دوی و صنابی دایم نشان
رطوبتی باشد اندر بطنهای دماغ و نشان سوء المزاج سرد و باطل شدن حاسها نشان مزاج سرد باشد
اندر دماغ و آنکه آواز نزدیک چنان شنود که گویی از دور می شنود نشان رطوبتی باشد غلیظ و آنکه چون آواز
بلند یا نزدیک نشان مزاج خشک باشد و آنکه آوازها دروغین شنود چون آواز باد که در درخت افتد
چون آوازهای سپاه و آواز جلاجل و غیر آن نشان بخاری باشد بدماغ یا نشان حرکت بادی و حال
حس بوییدن اندر بوها که حاضر نباشد یا قبل از سبب آن اندر منفذ بینی نباشد نشان خلطی باشد
اندر دماغ و نایافتن بوی نشان سده یا نشان رطوبت غلیظ و سرد باشد اندر مقدم دماغ و حال
حس طعم چیزها نایافتن و حال حس بسودن بر مجیدن و بسودن که تباهی حس لمس گویند نشان سوء
المزاج خاص باشد اندر آلت حس و آلت لمس و اگر عام باشد اندر همه تن بمشارکت دماغ باشد
چون علت خدر و اما فساد قوت تخیل و تفکر هم بر سه نوع باشد یا باطل شود یا ناقص یا مشوش
باطل شدن را خرفت و زوال عقل گویند و دلالت آن یا بر سوء المزاج سرد ساده باشد یا بر مزاج
سرد و تر یا بر مزاج خشک اندر جزو میانین دماغ و نقصان را البلهی گویند و احمقی نیز گویند
و دلالت نقصان و بطلان یکیست و تشویش را شوریدگی گویند و بتازی اختلاط عقل گویند
و اگر شوریدگی بیرون از اندازه باشد و با حرکتهای بد باشد دیوانگی گویند و بتازی جنون سبعی گویند
و اگر آهسته تر باشد و اندیشها باطل کند مالیخولیا گویند اما اختلاط عقل و دیوانگی نشان آماسی باشد
یا نشان ماده گرم و خشک اندر دماغ و گاه باشد که اندر بیماری سرسام اختلاط عقل پدید آید چنانک
اندر لیثرغس و نشان آن باشد که علتها از حرارتی خالی نیست و هر فعلی از افعال دماغ و هر اندیشه که میل

با آهستگی و ترس و بددلی دارد نشان مزاج سرد باشد و هرچ تشابه نزدیکی تندی و تهور و دلیری
میل دارد نشان حرارت باشد و فراموشی بر مزاج سرد و تر گواهی دهد یا بر خشکی اندر جزء آخرین
دماغ و آنک چیزها نادیده و ناشنیده یاد کند نشان مزاج گرم باشد اندر دماغ یا ماده و اما
دیدن خوابها نیز بر انواع اخلاط گواهی دهد چنانک خون دیدن و الوان سرخ بر بسیاری خون گواهی
دهد و الوان زرد بر صفرا و مزاج صفرای و الوان سیاه و خوابهای بیمناک بر سودا و مزاج سودائی
و الوان سپید بر بلغم و مزاج بلغمی و خوابهای شوریده بر مزاج گرم و خشک و آنج فراموش گردد
و یاد نماند بر مزاج سرد گواهی دهد یا بر مزاج تر

باب دوم اندر نشانها که از اندامها مشارکت دماغ جویند

اندامها مشارکت دماغ و چگونگی مشارکت آن اندر بخش نخستین ازین کتاب
یاد کرده آمدست اما آنج از چشم جویند خشکی چشم نشان خشکی دماغ باشد و بسیاری اشک و بیاری
رمص لیکن سبب آن بیماری چشم نباشد نشان تری مقدم دماغ باشد سطبری رگهای چشم
نشان گرمی دماغ باشد سیلان اشک بی مراد اندر بیماری حاده نشان آماس دماغ باشد و نشان
سوختن خاصه اگر از یک چشم باشد بر هم زدن چشم بزور افزونی نشان گرمی دماغ باشد نشان
دیوانگی و کم عقلی چشم بر یک جای داشتن و نظر از آن بر ناگرفتن نشان وسواس و مالیخولیا باشد
بیرون خاستن چشم نشان آماس باشد و در افتادن چشم نشان تحلیل بسیار باشد چشم گشاده
ماندن با برهم نهادن توانستن نشان آفتی بزرگ باشد اندر دماغ و آنج از گردن و از نهاد و از اندامها
جویند است که سطبری گردن و تمامی آن اندر درازی و کوتاهی نشان قوت دماغ باشد خاصه
که سر بزرگ باشد و گردن و سینه در خور آن کوتاهی و تاریک کردن بر ضد آن نشانی دهد بدین
اندامها سستها و ریشها برکندن نشان ضعف قوت هضم دماغ باشد و دفع شدن فزونیها و بکردن
فرود آمدن و آماس لوزتین و لهاة هم بدین سبب باشد و بسیار من طرقة راملاث کوید و سبب تباه
شدن حلقها و لون آن همین باشد و آنج از اندامهای عصبانی جویند از اندامهای باطن چنانک باشد که اندر
دماغ آفتی باشد مضرت آن با حشا باز دهد چنانک اندر لیثرغس و سبات سهری و حس برخاستن و حاجت
بول بسیار کمتر باشد و چنانک اندر قرانیطس طعام و شراب بحلق اندر نماند بسبب ضعف شدن
قوتها و حرکتی باشد نیز که آفت اندر عضوی مشارک باشد مضرت بدماغ باز دهد
چنانک

چنانک اندر آلات دم زدن آفتی باشد و دم زدن عظیم گردد و مضرت آن بدماغ برسد و دم زدن
عظیم نشان حرارت دماغ و نشان بحرانی گردد و دم زدن ضعیف نشان لیثرغس و نشان
علت سبات شود و آنج از مشارکت معده و جگر و دیگر احشا جویند چنان باشد که از میان سر
درد کند برابر آن درد بیابد و در کتف فرو آید و بوقت گواریدن غذا درد زیادت شود نشان آن
باشد که درد سر بمشارکت معده است و اگر درد سر اندر جانب راست سر باشد بمشارکت
جگر باشد و اگر اندر جانب چپ سر باشد بمشارکت سپرز باشد و اگر اندر پیش سر باشد
و رگهای قفا ممتلی می شود یا کشیده می شود بمشارکت کرده است و زنان را درد میان سر بمشارکت
رحم باشد و بیماری این احشا و علامتها برین مشارکتها گواهی دهد

باب سوم اندر نشانها که از مزاج دماغ جویند

خداوند دماغ گرم را از هوا تابستان و حرارت آفتاب و حرارت
آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم و از بوی چیزهای گرم زود صداع خیزد و رنگ روی
و چشم او میل بسرخی دارد و رگهای چشم او ظاهر باشد و موی کل او نخست سرخ باشد پس بسیاهی
گراید و زود اصلع شود و فضلهٔ دماغ او زود پخته شود و زیرک و دریابنده باشد و از
رایها و عزمتها زود بگردد و باشد که در وی طیشی و سبکساری باشد و خواب او سبک باشد
و خداوند دماغ سرد را زکام و نزله بسیار افتد و سپیدی چشم او صافی باشد و رگها از باریک
و خواب او گران باشد و موی او نخست میل بزردی دارد و جعد نباشد و موی او دیر سپید
شود و حرکت چشم او آهسته باشد و چشمها بگرانی گشاید و رای و عزیمت او ثابت باشد
هیچون عزیمت بیمار و خداوند دماغ خشک را مجری بینی از فضول پاک باشد و زکام
و نزله کم باشد و حاستها او قوی باشد و بی خوابی تواند کشید و زود اصلع شود و فهم
دیر فهم کند و آنج فهم کرد نیک نگاه دارد و خداوند دماغ تر را حاستها کند باشد
و زکام و نزله و سیلان رطوبت از بینی بسیار باشد و بسیار خسبد و علمها دیر فهم کند
و زود فراموش کند و از رای و عزیمت زود بگردد و موی او جعد نباشد و دیر روید و دیر اصلع شود
و خداوند دماغ گرم و خشک شتاب زده باشد و از رای باز بی گردد و حاستها او تیز باشد و مجری
بینی او پاک باشد و خواب او سبک باشد و موی او سیاه و جعد و بسیار باشد و زود اصلع شود

روی وچشم او بسرخی میل دارد وخداوند دماغ گرم وتر از گرمابه وباد جنوب واز همه غذاهای گرم
وترنج بیند وپیوسته مشغول بیماریهای سرد باشد واشتهاء او کند باشد وبسیار خسبد وخوابهای شوریده
بیند وموی او بسرخی گراید ولون روی او تیره ودرفشان باشد ورگهای چشم او ظاهر باشد ومخاط او
بسیار باشد وخداوند دماغ سرد وخشک را رنگ روی تیره باشد چون سبز سیاهی وبی رونق
وتازگی نباشد وهیچ طعام وشراب سرد وهوای سرد او را موافق نباشد واندر جوانی اشتهاء او تیز
باشد وخفیف سبکبار باشد وبرونکار اشتهاء او کند می شود وزود اثر پیری بر وی پدید آید
وموی او ضعیف باشد وبتیزی گراید وخداوند دماغ سرد وتر کسلان وبسیار خواب وکند فهم
وبددل باشد و آواز گام وتر بسیار افتد ومخاط او بسیار باشد

باب چهارم اندر اصول وقوانین علاج

بیماریهای سر هر صداع که از گرمی وتری باشد تدبیرها سرد وتر وروغنها
از آن دور باید داشت لکن استفراغ وبستن ومالیدن اطراف باید فرمود واندر صداع که در پس سر باشد
نخست مطبوخ استفراغ باید فرمودن پس فصد وقی کردن وغذاها ترش اندر هیچ نوع صداع
موافق نیست مگر اندر صداعی که بمشارکت معده باشد واز ترشیها چیزهایی شاید که معده را دباغت
کند وقوت دهد وماده بد را از معده باز دارد وتدبیر لطیف اندر صداعی که سبب آن درد اندر صفرا
باشد اندر معده نخست مضر باشد و افاویه اندر همه انواع صداع زیان دارد خاصه سلیخه وقسط وزعفران
وحمام وچیزهای بخارانگیز اندر همه انواع صداع زیان دارد اگر سرد باشد یا گرم الا آنجا که املا
چیزی بخارانگیز لازم خورده شود اگر چیزی که از وی بخار بسر خیزد بر عقب آن بدهند
روا باشد واگر سرد خورده شده باشد گرم دهند روا باشد وآنجا که باستفراغ حاجت آید وعلامتهاء
بسیاری چون ناهنه سودا یا خون یا دیگر اخلاط برابر ابتدا بفصد باید کرد پس باستفراغ دیگر مشغول بودن
وآنجا که بیماری بنهایت رسیده ونضج پدید آمده باشد بغرغره وشمومات وعطوسات ونطولات
سر پاک باید کرد خاصه اگر پاک کردن سر مهم تر از استفراغ دیگر باشد اما اندر غرغره احتیاط باید کرد
وآنجا باید فرمود که ایمن باشد که بطریق غرغره خلطی سوی اندرون نشسته فرو نیفتد وبیمار مستعد قبول
بیماریهای سینه نباشد وآنجا که بایاره فیقرا وسقمونیا استفراغ کرده باشند احتیاط باید کرد تا دماغ گرم نشود
وسوء المزاج باقی نماند واگر حاجت باشد از حرارت را بضمادها وشمومات خنک تدارک کرده آید اندر
استفراغ

استفراغ نیز احتیاط باید کرد وداروی مسهل آنجا بکار باید داشت که واثق باشند که از آن مسهل
آن تخصص آن استفراغ که می باید حاصل شود وباید دانست که امهات داروها که اندر تنقیت اخلاط
بلغمی بکار دارند چیزهای لطیف کننده وتحلیل دهنده باشد چون مرزنگوش وبرگ غار وشیح
واذخر وبابونه واکلیل الملک وسنبل وزوفا وحاشا وپودنه وسذاب وقیصوم وبرنجاسف وآنجا که ماده
بسیار باشد این نشاید بود از آنکه ماده گرم شود ومتحلل گردد وبرجوشد وتمددی واماسی تولد
کند نخست ماده را کمتر باید کرد واستفراغ فرمود پس داروهای معتدل نیز اندر مشغول
شدن ولی تدبیر اینکه ماده سوداوی بحسب داروها ملین مرطب بکار باید داشت تا خشکی
زیادت نگردد پس داروی محلل که اندر درجه دوم باشد اندر تلطیف وتحلیل ولیکن آن باشد
که ملین ومرطب باشد لطف ومحللها بیفزایند آنجا که ماده گرم باشد اندر سر اندیشه آن ماء الشعیر وطبیخ
بنفشه وبرگ بید ونیلوفر واندکی سرکه تا قوت داروها بمقصد رسانند تمام باشد وآنجا که حاجت
آید بابونه وخطمی بآن بیامیزند واگر سهری باشد نخست پوست خشخاش اندر فزایند وآنجا که صداع
ضعف باشد شیر بکار نشاید داشتن البته وبدل آن طبیخ بنفشه ونیلوفر وخطمی وبید باشد
این باشد وآنجا که شیر بکار نتوان داشتن بهترین شیری شیرین باشد واما سرکه اندر همه انواع صداع بکار
ابتدا از بهر آنکه لطیف کند وگذرنده است وقوت داروها بموضع رساند وسردی او بلند که چیزی
بتوان شکست وتدارک توان کرد اگر بدان حاجت آید وآنجا که ماده صفراوی باشد وبغرغره حاجت
آید سکنجبین بزوری یا ساده با آب کشنیز یا سکنجبین عنصلی با آب بلبلاب یا آب آلوی سیاه یا اندکی
سقمونیا وشراب بنفشه وشراب خرمای هندو یا سقمونیا موافق بود واگر ماده غلیظ تر باشد سکنجبین
بزوری با ایارج فیقرا وآب کامه یا صبر همچنین آنجا که ماده گرم باشد عطسه آوردن بغبار سرکه وسقمونیا
وبوییدن فقاع ترش وتیز تمام باشد واگر ماده غلیظ باشد کندش وپیل وخردل وپیاز بکار دارند
وآنجا که بداروی اندر بینی چکانند حاجت آید نخست داروها را بروغن گل اندر چکانند یا با شیر پس با عصاره
چغندر پس با آب مرزنگوش وآنجا که بداروی مسهل حاجت آید وخواهند که دماغ وهمه تن را از اخلاط
سوخته پاک کنند خاصه که اگر با آن ماده غلیظ باشد موافق تر چیزی حب ایارج باشد وحب قوقایا
وحب اسطوخودوس ونقیع صبر اندر آب کشنه واگر اخلاط رقیق باشد مطبوخ هلیله وشراب بنفشه

ومطبوخ شاهتره ومطبوخ خرما هندی ومطبوخ خیارشنبر هر یک با مقداری سقمونیا کفایت باشد
اگر اخلاط غلیظ باشد ایارج لوغاذیا وایارج جالینوس وایارج روفس وحبها که بحجر لاژورد وحجر
ارمنی وخربق وشحم حنظل قوت داده باشد موافق بود واندر علاج اماس گرم ابتدا بداروی
سرد باید کرد وبتازی این داروها را رادع گویند با سرکه وروغن گل واگر درد صعب باشد سرکه
از آن دور دارند وروغن گل سرد کرده بجای این بکار دارند با سرکه اندک تر کنند خاصه آنجا
که احتمال کند وآب عنب الثعلب وفوفل وصندل وشیاف مامیثا وگل ارمنی وعدس مقشر موافق باشد
وداروهای مخدر چون پوست خشخاش وافیون دور دارند الا آنجا که ضرورت باشد وروغن بابونه قوت
مخدرات بشکند وداروی اند وتحلیل کننده واماس گرم را کشک جو وبیخ کرفس بپزند وبا روغن
بابونه ضماد کنند واگر ماده غلیظ تر باشد بیخ کرفس وبیخ بادیان وسبوس وخطمی واکلیل الملک واقحوان
وتخم کرفس وتخم بادیان بپزند وبدان نطول کنند وضماد کنند وروغن شبت محلل نیکست واندر
آخر آماسها سوی کامه الاصول با روغن بید انجیر وبا روغن بادام تلخ وروغن بزرالبنج وایارج
فیقرا دادن صواب باشد واز رادعات روغن گل با بوره وحاشا وجندبیدستر موافق باشد
بر عنصل وسرکه آن دادن وضماد کردن وغرغره کردن موافق باشد وآنجا که علتی دماغی باشد
شراب مسکر سخت بد باشد وگرمابه نیز موافق نباشد وآنجا که اندر غشاء دماغ علتی باشد آب‌خیز
زیان کار باشد وحجامت بسیار که از بهر صداع سازند حجامت بزرگ باید کرد وشب باید داد
تا بران خسبند تا اندر معده دیر بماند وفعل آن پدید آید

جزو دوم

اندر بیماریها که از اماس دماغ واماس غشاء آن افتد واسباب وعلامات وعلاج آن وآن هفت بابست

باب اول اندر قرانیطس

قرانیطس مرسام گرم را گویند
و این نامی است خاصه اماس گرم را که اندر غشاء دماغ افتد نه اندر گوهر دماغ وسرسام نیز این
از بهر آنک تا خلط تیز وگرم نباشد اندر غشا گذر نتواند کرد واندر میان اجزاء آن جای نتواند گرفت
واماس نتواند کرد واماس گوهر دماغ را نیز سرسام گویند از بهر آنک اعراض آن بچون اعراض
قرانیطس باشد تب گرم وهذیان واختلاط عقل وترجمه قرانیطس باشد تب گرم وهذیان واختلاط
عقل وترجمه قرانیطس هذیانست وماده خون صفرائی یا صفرا یا صفراء سوخته وسودائی بود واین علت را

معتات

مقدماتست چون تبهاء گرم وخشکی طبع وفراموشکاری کارها قریب عهد واندوهمندی بی‌سببی
وسرخی چشم وامتلاء رگها گردن ورگهاء چشم ورمیدن چشم از روشنایی آفتاب ودرد سر باگرانی
وبی‌خوابی وخوابهاء شوریده دیدن این اعراض بیم کننده بدین علتست واما انواع این علت بسیارست
یک نوع آنست که اماس اندر غشاء بیرونی باشد که بر قحف دماغ پوشیدست وباشد که از رگهای بیخ
اندرونها قحف بیرون آید وبغشای بیرونی اماس گیرد وبعضی اماس اندر غشاء جزو مقدم دماغ
افتد واندر بعضی اندر جزو میانین واندر بعضی اندر جزو پسین وبعضی بمشارکت حجاب وعضلها
سینه افتد وباشد نیز که از انتقال ماده ذات الریه افتد وبعضی بمشارکت معده واندامهای عصبانی
افتد چون مثانه ورحم وگروهی گفته‌اند نوعی قرانیطس است که تب نیست اماس لکن خداوند
علت سخت بیقرار باشد ومتحرک چنانک خواهد که بدیوار بر جهد وبجهد ودل تنگ باشد وتشنگی
غالب ونفس تنگ واگر آب خورد بحلق او فرو نرود وبر اندازد وروی زبان او سیاه شود وچشمهای
او باز مانده وحرکتها او سست شود وقوت یکبار باطل شود ودر حال بمیرد وبعضی روز
سخت میبرند وبعضی دو نوع بیماری خواجه بو علی سینا می‌گوید مانا این علت تشنجی است با آفتی دیگر
اندر عضوی از اعضاء دم زدن وبسبب مشارکت دماغ با اعضاء دم زدن آفت بدماغ باز دهد
علامتها چنانک این علت انواعست علامتها خاصه هر نوعی دیگرست وعلامتها عامی دیگر
اما علامتهاء عامی آنست که گاهی سخن بیهشانه گوید وگاهی خاموش باشد وبکلانی
آواز هذیان گاه آواز منقطع شود ودم زدن عظیم باشد ونی نظام وخواب مضطرب
ودر خواب نعره زند وبدان بیدار شود وبیدار شدن نیز با اضطراب باشد وباشد که زبان
آماس کند وزبان بگزند وبول رقیق باشد ونبض سبب آماس صلب باشد وبسبب امتلاء رگها
دماغ فشرده باشد وبسبب اختلاف اجزاء ماده اندر خامی وپختگی متشابه باشد وبسبب آنک
آماس اندر غشا ونم باشد یا اندر گوهر دماغ موجی باشد وباشد نیز که نبض مرتعش گردد یا متشنج
ومرتعش معقد مرغشی باشد ومتشنج علامت تشنج وچشمها سخت خشک باشد وباشد
دمعه پدید آید خاصه از یک چشم واما علامتها خاصه هر نوعی چنانست که اگر آماس اندر
غشاء جزو مقدم دماغ باشد تخیل فاسد گردد وبیش انجامد وگاه از دیوار کنند که بر خود

پیش چشم همی آید رسانند که گویی مگس راند یا مگس گیرد و اگر اندر جزء میانین باشد اندیشها او تباه گردد
و هذیان و بیهشانه گوید و اگر اندر جزء پسین باشد هر چه بگوید و بخواهند فراموش کند چنانک
آب خواهند خوردن فراموش کند و اگر آماس اندر همه اجزاء دماغ باشد ⊙ این علامتها جمله
پدید آید و اگر آماس اندر حجاب بیرونی باشد و اندر رگها که از درزها مختفی می آید صداعی باشد که گویی
درزهای سر همی بگشاید و اگر ماده آماس خونی باشد چشمها و رخساره سرخ باشد و اگر صفرایی
باشد زرد باشد و بیمار متحرک‌تر باشد و حرکات او مضطرب باشد و اگر سوداوی باشد متوحش
و متحیر باشد و خوابهای ترسناک بیند و اندر بیداری نیز خیالهای ترسانده بیند و از جهت مشارکت اندامهای
دیگر افتد که بیمار افتد ناگاه و علامتهای بیماری اندام بر آن گواهی دهد چنانک اگر
بمشارکت معده افتد با غشا و سوزش معده باشد و با تشنگی و با فواق و مشارکت دیگر
اندامها برین قیاس باشد و بسیار باشد که قرانیطس لیثرغس گردد و علامت وی آنست که نبض
بطی گردد و نم و سیلان لعاب پدید آید و چشمها دو باز افتد و فراز کرده دارد و اگر آماس
از غشا بگوهر دماغ باز گردد علامت وی آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفت بقفا باز
افتاده خسبد و گاه گاهی سیاهی چشم او نابینا باشد و سر پهلوها او طپیده باشد
و شکم باد کرده و اختلاج اندر اندامها پدید آید و گاه باشد که قرانیطس بدق باز گردد
و علامتهای آن پدید آید و بسیار باشد که قرانیطس بعلت بواسیر و سیلان خون زایل شود
و گاه باشد که خداوند این علت دیوانه شود و بدان از علت خلاص یابد **علاج** از بهر آنک
ماده این علت خونست یا صفرا محض سوخته و سودا سوخته هر نوعی را علاجی خاصه است اما
آنجا که ماده خونی باشد و مانع نباشد اندر ابتداء علت فصد باید کرد و اگر حاجت آید و قوت
قوی باشد رگ پیشانی باید زد و بیمار را اندر خانه معتدل هوا معتدل روشنایی جای باید و دیوارهای
خانه از نقش و رنگ و کتابت خالی باید و نزدیک وی میوها و اسپرغمها خنک خوش بوی نهند چون
سیب و آبی و بنفشه و نیلوفر و بید مشک و گلخانه از سرکه و گلاب و روغن گل و آب صندل
و گلاب شاید که کافور بسرکه بر چکانند و ماده را بهر وجهی که ممکن گردد از دماغ فرو می کشند
نشستن و مالیدن اطراف و اندام بگرم و طبیخ بنفشه و بابونه و شبت بر نهادن بر کف پای و عضلهای
ران

ران و ساق و امثال اینها بستن تا نزدیک شتالنگ و بوقت گشادن اندر آب گرم نهادن و از جانب شتالنگ
گشادن و بستن از جانب ران و حقنه و شیاف بکار داشتن و تدبیر لطیف کردن چنانک
دو روز بسکنگبین اقتصار کند و از پس دو روز کشکاب بعوض دهند و از پس سه روز یا از پس چهار
روز کشکاب پخته و هرگاه که اعراض علت قوی‌تر باشد تدبیر لطیف‌تر باید کرد الا که
حفظ قوت حاجت باشد و آب یخ سرد از وی دور باید داشت و اگر بی‌خوابی باشد اندر کشکاب
خشخاش باید پخت و ضماد برگ کوکنار و روغن بابونه بر سر او نهادن و طبیخ شراب بنفشه
و شراب آلو و آب انار ترش داشتن و اگر بول کردن فراموش کند مثانه بروغن شبت
نیم گرم چرب باید کردن و انگشت بر نهادن تا بول [illegible] گردد و اگر علت ساکن باشد تدبیرها
معتدل باید کردن و اندر نطول نمام و اکلیل الملک را باید فزود و بر سر ضمادی از تخم کتان و روغن
زیت بر نهادن **صفت حقنه** نرم بگیرند کشک جو بیست درم بنفشه و نیلوفر از هر یکی
هفت درم عناب پانزده عدد سپستان سی عدد بابونه پنج درم اگر بیمار آهسته‌تر باشد
بیشتر شود کنند همه اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و پالایند و مقدار پنجاه درم با یک ستیر
شکر و یک ستیر روغن بنفشه و اما اگر ماده صفرایی محض باشد بنگرند اگر عفونت بدیر رفته نیست
بتسکین و اعتدال باز آوردن مزاج مشغول شوند و اگر عفونت بدیر رفته باشد با تسکین تدبیر استفراغ
می کنند اما تسکین بشراب غوره کنند و شراب ریباج و شراب لیمو و شراب ترشی ترنج و سکنگبین
و شراب انار و اگر طبع نرم نباشد شراب آلو و شراب خرما هندی دهند و از پس دو ساعت کشکاب دهند
با آب کدو یا آب خرفه دهند و بباید دانست که فرق میان علاج علت خونی و صفرایی آنست که اندر
علاج استفراغ و تدبیر تسکین قوی‌تر باید داد آب سرد و شربتهای سرد دادن بیشتر باید و خون کشتن
بیرون باید کرد و اندر علت خونی با تسکین تحلیل باید کرد و اندر شربتها سرد دادن و آب سرد دادن
چندان دلیری نشاید کرد که اندر علت صفرایی شاید کرد و آنجا که بغذا حاجت باشد مزوره کدو
و مزوره اسفاناخ و مزوره خیار دهند با اندکی لوک و کشنیز تر و روغن بادام و اگر ترشی خواهند طفشیل
از عدس مقشر با آب غوره بی زعفران یا زیره دهند و یا از زیشو و آنجا که بحقنه حاجت آید **حقنه**
بدین صفت کنند کشکاب بیست درم لعاب اسغول ده درم روغن کدو ده درم سپیده خایه

مرغ دو عدد شکر ده درم جلاب کرده همه بیامیزند و بکار برند **صفت** حقنهٔ دیگر
بنفشهٔ خشک تخم خطمی کشک جو سبوس گندم از هر یکی یک مشت اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید
هفتاد درم از آن آب بستانند و پنج درم شکر سرخ و پنج درم روغن بنفشه بر او افکنند و بکار برند
و اگر پس از استفراغ هنوز حرارت قوی باشد قرص کافور با شراب صندل می دهند و اگر اسهال افتد
اقراص طباشیر دهند و پیت جو و شراب انار و اگر قی و غثیان رنجه دارد ضماد از عود و زعفران
و آب مورد و آب سیب و آب آبی و آب بید بر معدهٔ او می نهند و رب آبی دهند و سویق حب الرمان
و آنجا که ماده سودائی باشد تا نشان نضج پدید نیاید نه حقنه باید کرد و نه مسهل باید داد شربت
کشکاب با جلاب آمیخته قناعت باید کرد و شب روغن بنفشه و روغن تخم کدو و روغن تخم خیار
اندر کف پای و ناف و بینی می باید مالید و شیر زنان باید دوشید و پس از دو ساعت سر او بطبیخ بنفشه
و بابونه و سبوس باید شست و دیگر علاجها از علاج مادهٔ خونی و صفرائی آمیخته باید کرد
و آنجا که آماس اندر رگها باشد که اندر قحف دماغ می آید علاج بشرط طب باید کرد و ابتدا کت
جیوبها نرم کنند با آن بامخ جو شبت و بابونه ماننده آن

باب دوم اندر فلغمونی

فلغمونی آماس خونی را گویند که اندر جرم دماغ افتد و سبب آن خون فاسد باشد علامت آن صداع
صعب باشد و بیم باشد که درزهای سر گشاده شود و چشم سرخ باشد و بیم خاسته و خفتن بی
هنگام باشد و بر خلاف عادت و بیشتر بقفا باز خسبد و گاه باشد که بسبب مشارکت غشا از
تولکند یا بمشارکت معده قی و غثیان رنجه دارد **علاج** آن همچون علاج قرانیطس خونی است
لکن اینجا در فصد مبالغت باید کرد و خون فاسد بسیار بیرون کردن و پس از فصد قیفال رگ پیشانی
و رگ زیر زبان زدن صواب باشد

باب سوم اندر صبارا

صباری نوعی دیوانگی صعب است که با قرانیطس پدید آید آنجا که قرانیطس ساده باشد بیشتر هذیان باشد و اگر
دیوانگی کند صباری باشد یا مانیا و تفسیر مانیا دیوانگی است با خوی ددگان و ماده آن سودا سوخته
باشد یا صفرا سوخته و بدان ماند که صبارا نام قرانیطس است که با مانیا باشد و قرانیطس نام مالیخولیا
است که با آماس غشاء دماغ باشد **علامتها** هرچه بشنود جواب درشت دهد و آن مردم شوخ و فراشکار
باشد و تب سخت گرم باشد و چشمها سرخ و گرانی کشاند و بعضی را چشم زرد باشد و زبان خشک

و درشت

و درشت و بعضی حرکتها کمتر کنند و هذیان بیشتر گویند و باشد که هم از حرکت و هم از گفتار عاجز
شوند و زبر از جامه برچینند برگیرند علاج این علت علاج قرانیطس صفرائی باشد و مبالغت کردن
در آن و او را بباید بست تا اضطراب نکند

باب چهارم اندر حمره و رقق با دماغ

این علت اندر گوهر دماغ افتد و گوهر ذکا را بسیار رنج افتد و سبب آن قوت صفرا باشد **علامتها**
آن اندرون سر سوزشی قوی باشد و پوست روی سرد شود از بهر آنکه حرارت میل اندرون سر دارد
و رنگ روی زرد باشد و تب سخت گرم باشد و دهان و زبان خشک و بیشتری روز سوم باشد و اگر
از آن بگذرد امید خلاص باشد و علامت آنکه گوهر ذکا را افتد آنست که قحف دماغ چون فرو نشسته باشد
و چشمها گوئی کحل نشود و دود اندر افتد و بشره خشک باشد **علاج** این علت علاج
سباتی است بعینه و گوهر ذکا را سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل بیامیزند و بر سر نهند سرد کرده
و هر ساعت بر می دارند و سرد می کنند و باز بر می نهند و آب کشنیز تر و آب برگ رزه و آب کدو
و آب گز و فشارده با روغن گل آمیخته هم بر سر می نهند

باب پنجم اندر لیثرغس

لیثرغس سرسام سرد را گویند آماس بلغمی باشد اندر گوهر دماغ جمله اطبا چنین گفته اند که این آماس
اندر مجاری دماغ باشد نه اندر غشا باشد و نه اندر گوهر دماغ از بهر آنکه مادهٔ این علت بلغم است و بلغم
خلطی گنده و تیز نیست نه اندر حجاب تواند گذشت و نه اندر گوهر دماغ از بهر آنکه جسمی صلب
است و گوهر دماغ لزج و این موضع بحث است که بطن مجاری دماغ جای گذر ارواح است
و هم تنها و از روح ممتلی است و اندر مجاری آماس نتواند افتاد و اگر ماده آنجا افتد سده کند و سکته
صرع و سکته آرد نه آماس پس واجب کند که این آماس اندر حجاب افتد یا اندر جرم دماغ نه بسبیل آنکه
دفعی بیکبار رسد و جای گیرد لکن حجاب یا دماغ بروزگار مادهٔ آماس را تنش بکند و بدان
آغشته گردد یا بر اثر آماس پدید آید و کیف ما کان جرم دماغ بمزاج و بقوام بمادهٔ بلغمی
سخت نزدیکست و ترجمهٔ لیثرغس فراموشکاری است و این علت را این نام از بهر آن نهادند
که فراموشکاری از اعراض این علت است اسباب و سبب این علت تخمه و گرانی طعام باشد و بسیار
خوردن پیاز و تره و شیر و ماهی و مانند آن رطوبت زاینده بسیار خوردن طعام و شراب و مستی
متواتر و بسیار خوردن میوه تر **علامتها** خفتن اندر سر گرانی لختی پدید آید و غفلت

و فراموشکاری و کسلانی غالب شود و در خواب باران و آب بسیار بیند و چون اندر علت افتد صداعی نیم
و تنی فاتر و غنودن و گرانی خواب بدید آید و زبان سپید باشد و جواب سخن بکسلانی دهد
و اندر بستر بنشیب فرود می آید و نبض عظیم و متفاوت باشد با بطی و موجی و بول بچون بول
خر وگاه باشد که بول باز گیرد و باشد که دهان گشاده بگذارد و فغان کردن فراموش کند
و دم زدن ضعیف و بطی باشد و اگر آمیخته سودا با ماده علت آمیخته باشد صداع سخت تر باشد
و با هذیان و ضجرت باشد و چشمها باز دارد بچون چشم کسی که متحیر باشد **علاج** اولیتر
آنست که نخست خرقه بسرکه و گلاب و روغن گل تر می کنند و بر سر او می نهند تا ماده را باز می گرداند
و می پوشانند و از پس دو روز سرکه عنصل کنند و اندکی جندبیدستر با آن بیامیزند و از پس روز چهارم
حقنه تیز کنند و اگر حقنه میسر نشود ایارج فیقرا دهند و اگر در مشک ایارج و دانگی و نیم
شحم حنظل و دانگی و نیم افتیمون و دو دانگ غاریقون و دانگی مقل ترکیب کنند و بدهند صواب باشد
خاصه اگر تب سخت گرم نباشد و از عادت بیمار معلوم بود که بدین حب استفراغ افتد و اگر
فی کردن آزموده باشد و آسان باشد نخست بدان مشغول شوند و پس از آنک معده را بقی و شربت
ایارج فیقرا پاک کرده باشند کلنگبین یا مصطکی باید داد و یا انیسون و مانند این تا رطوبت را کم کند
و حب پروده بکار داشتن و ایارج فیقرا ساده هر هفته یک درم سنگ دادن صواب باشد و داروها
ادرار کنند نیز سود دارد و بیمار را بگذارند که در خواب شود هر ساعت بیدار می کنند و آوازها
بلند بدو می رسانند و موی صدغ او می کشند و سکنجبین عنصلی که از سرکه عنصل و پودنه دشتی
و حاشا و سعتر و زوفا خشک پخته باشند غرغره فرمایند و جندبیدستر با سرکه عنصل بسایند
و بر سر او طلی کنند و نمک گرم کرده بر سر او می بندند و اگر بیماری دراز گردد و سودی غلبه دارد
و باستفراغ حاجت آید چهار دانگ جندبیدستر بعد انگبین بیاب دهند و اگر تبدیل مزاج باید
کرد جندبیدستر تنها با انگبین دهند و غذا نخود آب و سپیدباج با دارچینی و کرویا و با انگبین
و هر وقت که غذا دهند پس از غذا یک ساعت تمام یا دو ساعت بپایها او نیک مالند تا بخار و تری
آن بر دماغ او برود و اینجا که بکشکاب حاجت آید کشکاب نخود نیم نیم بپزند و اندکی فقاع برگ
کرفس در افکنند

باب ششم اندر سبات سهری و سهر سباتی

این علتی است مرکب از

از قرانیطس و لیثرغس و ماده از صفرا باشد و بلغم آنجا که صفرا غالب باشد علامتها قرانیطس ظاهرتر باشد
و علت سهر سباتی باشد اسباب سباتی بخار باشد و این چنان باشد که ماده علت اندر زیر امیمه
باشد و هرگاه که قصد خواب کند حرارت غریزی بهضم غذا مشغول شود لکن اندر قوت حرارت
تقصیری باشد که هضم تمام نکند و چنان باشد که ماده علت را بجنباند لکن از غنودن آسایش نیابد
و این سهر سباتی باشد و آنجا که غالب بلغم باشد علامتها لیثرغس ظاهر باشد و این سبات سهری
گویند و سبب این از جنس سبب لیثرغس باشد **علاج** نخست فصد کنند پس حقنه تیز و اگر قی توانند
کرد قی فرمایند خاصه اگر بیمار غذاها ناموافق بسیار خورده باشد و غذاها سبک اندک فرمایند
و اگر شراب خواره باشد از مستی باز دارند و علاج خمار فرمایند و داروهای مسهل و نطول و ضماد و عطوس
معتدل و مرکب سازند از ادویه قرانیطس و لیثرغس و بحسب علامتها که ظاهرتر باشد مثلا از جهت سهر
سباتی نطول از برگ بید و بنفشه و بیخ سوسن و بابونه و اکلیل الملک و کشک جو و شبت سازند
و از جهت سبات سهری از برگ غار و سیسنبر و پودنه دشتی و زوفا و سعتر و جندبیدستر
و کشک جو و برگ بید و سداب و دیگر داروها برین قیاس

باب هفتم اندر شخوص و جمود

این علت را طبیبان اخذه گویند شخوص و جمود نیز گویند و سبب سوء المزاج سرد باشد که بر
دماغ غالب شود و ماده سودایی عسر باشد **علامتها** این علت ناگاه افتد و در حال
حس و حرکت باطل شود چنانک اگر برپای باشد یا نشسته یا خفته یا اندر کاری باشد چون این علت بدید
آید هم بران شکل باشد مانند چشمها باز کرده و اگر خفته باشد چشم فراز کرده بماند و ماده
اندر جزو پسین باشد از دماغ و آفت بهمه اجزاء دماغ باز دهد و بدین سبب است که حس و حرکت
جمله باطل گردد و نبض بطی و صلب باشد از بهر آنک ماده سرد و خشک است **علاج** طریق علاج
این علت بچون طریق لیثرغس است لکن قی نشاید حقنه و نشر باید کرد بدین صفت شحم حنظل
افتیمون از هر یکی یک مثقال بسفایج نیم کوفته دو مثقال ملح نفطی یک درم بوره نان سه درم فانیذ ده درم
آب کامه ده درم روغن بابونه ده درم بپزند و بپالایند چنانک رسم است و داروها بحسب مشاهده
بکاهند و بیفزایند و ضماد و نطول و شموم و شیاف هم برین قیاس این تدبیر همی سازند
تا حس و حرکت بدو باز آید پس حبی دهند برین صفت ایارج فیقرا و غاریقون از هر یکی دو درم

تخم حنظل و افتیمون از هر یکی دو دانگ تخم نقطی دانگی نیم مثقال دانکی و اگر حب نتوان کرد از مطبوخ سازند از
افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و بسبایج و برد و قنطوریون باریک هر یک باندازهٔ حاجت و غرا
نخود آب بجای آب ماء العسل دهند و از پس استفراغ پیوسته گلنگبین عسلی دهند و اگر حقنه تیز بی خوابی
آرد نطولی از اکلیل الملک و شبت و بابونه و برگ کوک و مانند کی خشخاش و گل سرخ بکار دارند

جزو سوم اندر بیماریهائی که سبب آن اندر گوهر دماغ باشد لکن املی نباشد و این پنج بابست

باب اول اندر مالیخولیا

مالیخولیا علتی است سودائی و خداوند این علت همیشه بد اندیش و ترسان و اندوهگین باشد سبب
ظاهر و مادهٔ علت یا بسیاری سودا طبیعی باشد یا سودا سوخته یا بلغمی که اندر عروق دماغ باشد
از حرارتی قوی که بدماغ رسد بسوزد و سودا گردد چون حرارت آفتاب که بر سر تابد یا حرارت
تدبیرها که کم کنند که مزاج جگر و دل را گرم کند یا بی خوابی و اندیشهٔ بسیار اندر کارها مهم
و علمهای باریک و گاه باشد که این ماده اندر نفس دماغ باشد و گاه باشد که اندر عضوی دیگر باشد
چون سپرز و عضلهاء شکم و رگهای ماساریقی و جگر و دل و رحم اسباب از بهر آنکه گوهر دماغ لطیف
و قابل تاثیر اخلاط است و گوهر روح نفسانی روشن و شفاف و قابل الوانست و خلط سودا
تیره و باریک است هرگاه که بخار آن با روح بیامیزد روح را تاریک و تیره کند و مردمان
سبب ناخوش طبع و ترسان گردد از بهر آنکه همچنین مردم را ترسانند تا از تاریکی نیست و همچنین
شاد کننده تن و دل او روح را بیفزاید و نور از روشنائی نیست از بهر روشنائی مناسب روحست
و تیرگی و تاریکی ضد اوست بدین سبب روح همیشه روشنائی جوید و از تاریکی گریزد
و ترسد و هیچ فرق نیست میان آنکه تاریکی از بیرون باشد و مردم اندر تاریکی و میان آنکه
تاریکی اندرون دماغ مردم باشد لا بل که این صعبتر از بهر آنکه از تاریکی بیرون بتوان گریخت
و از تاریکی روح خویش نتوان گریخت بدین سبب خداوند این علت همیشه ناخوش دل و ترسان
و بداندیش باشد و از بهر آنکه خلط سودا سرد و خشکست و فعل سردی و خشکی قبض است و مردم
سودائی پیوسته گرفته و دلتنگ و ترش روی باشد و از بهر آنکه طبع سودا سرد و خشکست و چیزهای
سرد و خشک هراسانی که بپذیرند نگاه دارند بدین سبب هر خیالی که خداوند این علت را بدید

آید

و هر اندیشه که کند دیرگاه اندر آن بماند و بدین سبب حقود و لجوج باشد علامتهاء این علت سه
مردمان الثغ و الافدع و الثغ بتازی کسی را گویند که حرف سین نتواند گفت و بجای سین ثا گوید
و کسانی را که سبک زبان باشند و چشمهاء ایشان متحرک باشد و پیوسته پلک چشم بهم بر می زنند
و بسیار روی و سطبر موی باشند و بر تن سخت سرخ باشند یا گندم گون و باشند که بسبزی گرایند
و سینه و کتفها فراخ دارند و رگها سطبر از بهر آنکه تولد این علت اندر گرمی دل و جگر و تری دماغ
است و جگر و دل گرم سبب تولد سودا باشد و دماغ تر قابل مادها و بخارها باشد و این
علامتها که یاد کرده آمد بعضی علامت گرمی جگرست و گرمی دل چون بسیاری موی و فراخی
کتف و سطبری رگها و سطبری موی و بعضی علامت تری دماغ است چون سبک زبانی و بحرکت نا ایستادن (?)
و الثغی و علامتهاء پدید آمدن این علت آنست که شبق یعنی شهوت جماع و اختلاج اندامها
و تیزی و کمانا باید بر خداوند علت غالب گردد اما انجا که مادهٔ علت خون باشد خداوند علت
خوش طبع تر و گشاده روی تر باشد و دلیل آن باشد که مادهٔ علت سخت سوخته و غیر نباشد
و انجا که ماده صفرا آمیخته باشد تشنگی و تندی و زردی روی غالب باشد و انجا که ماده
سودا فاسد باشد خداوند علت ترش روی تر و گرفته تر و با اندوه تر باشد و انجا که ماده با بلغم
آمیخته باشد کسلانی و آهستگی و کم سخنی غالب باشد و خواب بیشتر باشد و اما علامت
آنچه بمشارکت اندامی دیگر افتد چنان باشد که اگر بمشارکت سپرز است بیماری سپرز دلالت
دهد و شهوت طعام قوی باشد بسبب بسیاری سودا که بفم معده آید و هضم بد باشد بسبب
سرد شدن معده از مزاج سودا و آنچه بمشارکت عضلهاء شکم افتد اندامها را فی گویند اندر آن موضع
گرانی و برکشیدگی جانب بالا و اختلاج و اماس ظاهر باشد و آنچه بمشارکت معده افتد آروغ
و تخمه و آروغ ترش و قراقر و درد میان هر دو کتف بود خاصه هر وقت که طعام خورده در دیر
آید و آنچه بمشارکت رگهاء ماساریقی باشد پس از طعام دردی اندر جانب راست معده پدید
آید و از پس خالی شدن معده ساکن شود و قی ترش و تلخ بسیار افتد و آنچه بمشارکت دل افتد
بد دلی و ضربان دیگر آنکه دلها دل مشغولی آرد و منفعت یافتن از نهج صدمان باشد (?)
بران گواهی دهد و آنچه بمشارکت رحم افتد احتباس طمث علامت آن باشد و آنچه بمشارکت

همه تن افتد تدبیرها که گذشته و مزاج سودایی و احتباس استفراغها که عادت بوده باشد مانع کرد
دهند چون استفراغ خون بواسیر و ادرار بول **علاج** نخست تامل باید کرد تا علت دماغی است یا اشتراک
عضوی دیگرست و باید دانست تا مادهٔ علت خونی است یا صفرایی یا سودایی یا بلغمی و علاج
علاج هر نوعی درخور آن کردن و هرگاه که اعراض این علت پدید آید زود بعلاج مشغول باید شد تا علت
قوی نگردد و تدبیرها همه تدبیر فزای کنند از غذا و شربت و گرمابه و غیر آن و از جماع و گرسنگی و تشنگی
و تاخیر طعام و اندکاری که عروایند و اندران رنجی باشد بیاو دارند از همه اندکی انکارها خشکی
فزاید خشکی مناسب علت باشد و ابتدا بفصد کنند و اگر خلط اندر دماغ باشد رگ صافن زنند تا هم
استفراغ باشد و هم جذب ماده و ضمادها از بنفشه و نیلوفر و عصاره برگ خرفه با اندکی روغن بابونه یا اندکی
عصارهٔ عود یا سرکه و روغن گل و عصارهٔ برگ کوک و ابتدا بگلاب و آب بید کنند و ضماد
قوی پس از استفراغها بکار دارند و استفراغ بماء الجبن کنند و اگر مراقی و معدی باشد رگ باسلیق
باید زد یا اسیلم و اندر علاج مراقی اگر آماس باشد اندر مراق صواب نیست که حجامت کنند بر مراق
و خون سیاه بیرون کنند تا جگر را گرم نکند و بخار خون بدماغ نشود و هر روزی اندکی ایارج فیقرا
دهند با شراب افسنتین و اگر المعده ضعیف باشد رگ نشاید زد و هرگاه که فصد کنند رنگ خون
بباید دید اگر سیاه باشد بقدر حاجت بیرون باید کرد و بقدر قوت و اگر سیاه نباشد بحال باید
بست از بهر آنک دلیل آن باشد که ماده هنوز اندر دماغ است و اندر رگها نیامده است و رگ پیشانی
زدن صواب است و استفراغها بسیار باید کرد و پیش از استفراغ شربت و غذاء لطیف و خنک باید داد
و گرمابه و آبزن و آسایش فرمودن و استفراغ نخست با ایارج فیقرا مرکب با افتیمون و غاریقون و شحم
حنظل باید کرد پس یک هفته مطبوخ افتیمون دادن یا حب افتیمون یا حب اسطوخودوس و اگر قوت
قوی باشد و مادهٔ عسر ایارج لوغاذیا باید دادن و لوغاذیا اندر طبیخ افتیمون باید داد و شربت
از لوغاذیا جمله مثقال … درمسنگ نمک درشت سوده و اندر مطبوخ حل کرده **صفت**
مطبوخ افتیمون هلیله سیاه اسطوخودوس از هر یکی ده درم سفایج پنج درم سنا مکی هفت درم
بپزند چنانک رسم است و بپالایند و هر روز یا هر سه روز معجون نجاح اندر مطبوخ افتیمون دادن
صواب باشد یا اطریفل … آب لسان الثور و اگر بجای معجون نجاح نیم درمسنگ غاریقون و دو دانگ نمک نفطی
تابنیم

تا بنیم درم یا پنج درم باید کوفته و سرشته بدهند روا باشد و افتیمون کوفته با میویزدانه بیرون
کرده و کوفته هر بامداد مقدار پنج درم نافع باشد و اگر هفت درم افتیمون کوفته با سکنگبین
بسرشند و بدهند سودا فرو دارد و نافع باشد این همه اندر علاج خونی و سودایی و بلغمی نافع باشد
لکن اگر مادهٔ صفرایی باشد گرمابه و آبزن فاتر نگاه باید داشت و استفراغ بماء الجبن باید کرد و ماء
الجبن بسکنگبین افتیمونی باید ساخت و اندر میان روزها که ماء الجبن می دهند ایارج فیقرا با سقمونیا
مرکب باید داد و حب ایارج اطریفل کوچک با دو درم افتیمون کوفته و یک درم ایارج فیقرا بسرشند
و بدهند موافق باشد و اگر معده ضعیف باشد گلشکر با عود کرده با مصطکی گرم با هر دو می باید داد
و اما اگر مزاج سرد باشد از پس استفراغها دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق فاروق باید داد
جایز و پس از جماع دیگر شراب لسان الثور و مفرح دلالقوت باید داد **صفت** مفرح
باذرنجبویه و پوست ترنج و قرنفل و مصطکی قرفه کوزبوا قاقله ناردشک بهمن سرخ بهمن سفید
درونج زرنباد زعفران تخم باذروج فرنجمشک از هر یکی دو درم بسبد دانه و طباشیر هلیله کابلی
شش درم شیر آمله شش درم هلیله و آمله در مقدار دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و
بپالایند و انگبین بر افکنند و بقوام آرند و داروها بر از پس بسرشند شربت دو درم و اینجا
که سبب علت گرمی جگر باشد استفراغ بماء الجبن کنند و علاج بچیزها خنک کنند چون آب
کشنه و آب کدو و آب خربزهٔ هندو و آب خیار زه و آب تخم خرفه و شراب بنفشه و اگر علت اندر
وقتی اتفاق افتد که جوان ناشیر باشد استفراغ هم بماء الجبن کنند و علاج بچیزهای خنک
کنند چون آب کشنه و آب کدو و آب خربزهٔ هندو و آب خیار زه و آب تخم خرفه و شراب بنفشه
و اگر علت اندر وقتی اتفاق افتد که جوان را شیر نباشد استفراغ بماء اللبلاب و آب کشنه و فلوس خیارشنبر
و خرمای هندو و شیرخشت کنند و هر وقت که طعام خورد قدری کشنه و کوکب با آن بخورند
و طعام هلام و سرداب گوشت گوساله و ماهی تازه و بطون … و سرکه باید داد والله اعلم

باب دوم اندر انواع دیوانگی

دیوانگی چهار نوع است مانیا داء الکلب
ضبارا قطرب مانیا بلغت یونانست و خداوند علت دیوانه باشد که خوی ذکا ندارد و نظر او
نظر دکان باشد و خداوند داء الکلب خوی سگان دارد که … کند و … نی

وصبار اندر باب قرانیطس یاد کرده آمده است از بهر آنک این نوع بتنها محرقه بدید آید و با سرسام بهم افتد
و سبب خشکی طبع باشد و بر آمدن بخار صفرای سوخته بدماغ قطرب نوعی از مالیخولیاست و خداوند
علت بیک جای قرار نگیرد و قطرب جانوریست همچون پشه است بر سر آب می دود و
حرکتها ء رود ارود کند بی نظام نام آن جانور برین علت نهند سبب مانیا و قطرب
و صبار اصفرا ء سوخته باشد یا سودا ء سوخته و سبب داء الکلب خون سوخته
علاج اگر امتلائی باشد ابتدا فصد کنند تا خون بلختی کمتر شود و بعد از فصد آسایش دهند
و تدبیرهاء تری فزای فرمایند چون کشکاب با کدو بر آمیخته و پخته یا تخم کدو کوفته اندر کشکاب
می پزند و شربت با شراب بنفشه و شراب نیلوفر دهند و اگر خواب نیاید شراب خشخاش دهند
و این شربت پیش از آنک گرمابه و آبزن دهند و پس از آنک روغن بنفشه همه اندام او مالیده باشند و روغن
بادام با تا آمیخته مالند و نخست استفراغ کنند بحب شبیار بدین صفت ایارج فیقرا یک درم
افتیمون نیم درم اسطوخودوس دو دانگ تخم حنظل دانگی و نیم حجر ارمنی حجر لاجورد از هر یکی
دانگی و نیم سقمونیا دانگی و نیم و با مطبوخ هلیله دهند و نطولهای تری فزاینده چندانک تواند
بکار دارند اگر بروزی دو بار باشد صواب بود بگیرند بنفشه و نیلوفر و خطمی و برگ بید و برگ
کوکنار و برگ عنب الثعلب و تراشه کدو تر و شاهسفرم و برگ مورد و برگ گل سرخ و بابونه راست راست
بپزند چنانک رسمست و بر سر او می چکانند و شوربا سر و پاچه بره هم سودمند باشد و اگر سبها سر او
بمسکه چرب کنند صواب باشد و پایهاء او بطبیخ بابونه می شویند و می مالند و ماء الجبن اندرین علت
نافع ترین علاجی است و اگر خداوند قطرب را همه علاجها کرده باشند و اثر بهتری پدید نیاید
چند طبانچه سخت بر روی او زنند و قوت نفسانی او را بدان بیدار کنند و یافوخ او اعنی میان
میان سر او داغ کنند نافع بود

باب سیوم اندر غفلت و نسیان و احمقی و صورت بستن چیزهای باطل

و بیهوشانه اما غفلت و حمق شبه کاذکی و حرفی است
و نقصان عقل و هر چ از جنس نقصان و بطلان باشد سبب آن سوء المزاج سرد باشد که روح مفکره را
غلط کند و محل قوت ان انفس اند و از کار باز دارد و آفت اندر جزو میانین باشد از دماغ و اختلاط
ذهن و سخن بیهشانه مضرتی است که هم اندر تمییز و تفکر پدید آید و خداوند علت از کنه باید

و از آن گویند که باید و سبب آن گرمی دماغ باشد نه نقصان گوهر دماغ از بهر آنک این آفت از جنس اضطرابست
نه از جنس نقصان و سبب آنک از جنس نقصان است سبب آن مزاج سرد است و هر چ از جنس اضطرابست
سبب آن مزاج گرم است و سبب نسیان مزاج سرد است یا ساذه سرد و تر یا خشک از بهر آنک سرد و تر هیچ
نقش نگاه ندارد و خشک نقش نگیرد و خداوند نسیان هر چ ببیند درست بیند و هر چ بشنود
درست شنود لکن زود فراموش کند از بهر آنک آفت اندر جزو پسین باشد از دماغ و فساد تخیل
اندر بیشتر وقتها با اختلاط عقل باشد و معنی فساد تخیل آنست که بیمار صورت مردم و غیر مردم بر خلاف
آن بیند که باشد یا خیال شخصی پیش چشم او بدید آید که حاضر نباشد چنانک گویند که فلان کس را از پیش من
دور کنید و فلان را از من باز دارید و این از جنس اضطراب باشد و آفت اندر جزو نخستین باشد از دماغ
و سبب مزاج گرم بخار ماده سوخته یا بخار عفن باشد اندر دماغ علامتها اما علامت سردی و خشکی
بی خوابی است و خشکی بینی و دشواری ادراک محسوسات از بهر آنک چیز خشک نقش نگیرد و کارها
گذشته هم بسبب خشکی یاد دارد از بهر آنک چیز خشک نقشها نگاه دارد و کارهای وقتی رفته
فراموش کند هم بسبب خشکی است که اثر ضعیف نپذیرد و اثر ضعیف زود زایل شود و علامت
سردی و تری بسیار خفتن باشد و تری مجری بینی و بسیاری آب دهان و سبکی نباز و گرانی
سر و چشم و کارهای گذشته فراموش کردن و کارها و بعضی مدتی اندک بماندن و بعضی زود
فراموش کردن و علامت حرارت اختلاط عقل و سخن بیهشانه گفتن از بهر آنک اختلاط از جنس اضطرابست
و هر گاه که بیمار از دردی بنالد و ناگاه از آن درد بی آگاه شود سبب درد زایل باشد سبب آن
نا آگاهی اختلاط باشد و بی خبری او خود و بی آنکه جامه بر چیند و گاه از دیوار کند از این جنس
باشد علاج اگر سبب مزاج سرد و خشک باشد غذاها گرم و تر و معتدل دهند و گرمابه
و آبزن باید فرمود و روغنها و نطولها معتدل بر سر او چکانند اما غذا چون پشته
و اسفیدباها و زرده خایه مرغ و گوذاب مرغ و بط فربه و لوزینه و روغنها چون روغن نرگس
و روغن سوسن و روغن خیری و نطول چون طبیخ سر و پاچه بره که با سبوس و حلبه و بابونه و اکلیل
الملک پخته باشند و بالوده بعسل یا عصیده خرما نیم گرم بر سر او نهادن پس از آنک موی برداشته
باشند نافع باشد و انجا که علامتهای سردی و تری ظاهر باشد علاج حب غشی باید کرد و نخست استفراغ

بایارج فیقرا و شحم حنظل و اندکی جندبیدستر باید کرد بر ایارج لوغادیا و ایارج جالینوس
و ایارج روفس و سموم چون مشک و قرنفل و مرزنگوش و کوز بوا بکار داشتن و ضماد از خردل کوفته
و بانگبین سرشته نیم گرم بر سر او نهادن و غرغره بطبیخ خردل و عاقرقرحا و میویزج
با ایارج فیقرا و ابکامه فرمودن و معجون لاناذا دادن نسخه که اندر قرابادین یاد کرده آمده است اندر
استفراغ رطوبت افراط نشاید کردن از بهر آنکه بیم باشد که رطوبت اصلی خرج شود و خشکی حاصل گردد
و خشکی سبب زیادت سردی شود و سردی و خشکی سبب زیادت فرامشکاری باشد و بباید
دانست که هر چند که مبالغت کردن اندر استفراغ رطوبت حرارت اصلی را ضعیف کند و ماده
آن بستاند مثلا از طعام و شراب و مستی قوی تر سببی است اندر ضعیف کردن و فرو میرانیدن
حرارت اصلی لکن اندکی از شراب حرارت را برافروزاند و اندر تن بگستراند و روح را مدد دهد و از بسیار
خوردن آب مستغنی و موافق تر این غذا اندرین علت گوشت دراج است بخاصیتی که او راست
و گوهر دماغ از وی بهره بیشتر یابد و روح پرورده اند فرامشکاری سود دارد و آنجا که علامتها
حرارت ظاهر گردد علاج قرانیطس باید کرد دماغ را بخلخه از سرکه و گلاب و روغن گل و قوت
دادن و استفراغ باقراص بنفشه باید کردن و پایها شستن و مالیدن و اگر سبب حرارت دماغ
بی خوابی و تفکر بوده باشد شوربای سر و پاچه بره و پالوده بشکر و روغن بادام بر سر نهادن
سود دارد

باب چهارم اندر سبات

سبات علتی است که مدت
خواب بیمار از عادت و از حال طبیعی بگذرد و بدشواری بیدار گردد و اندر بیداری بیشتر وقتها
همچون خفته باشد اما خواب طبیعی حالی است که روح حیوانی اندران حال روی باندرون تن آرد
تا غذا را هضم کند و فضلها را بپزاند و روح نفسانی بمتابعت آن از کار فرمودن آلت حس
و حرکت باز ایستد بسبب سستی و آمیختگی هر دو روح که بدیکی و بسبب ضرورت خلا
و از افعال روح نفسانی جز حرکت آلت دم زدن نماند و از حرکت حجابست که اندر خواب و اندر حال
غشی بر جای باشد و حیوان بدان زنده باشد و گاه باشد که بسبب رنجی و ریاضتی روح تحلیل
زیادت پذیرد و از گسترده شدن اندر همه تن باز ماند طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی
از کار فرمودن آلتها حس و حرکت باز ایستد چندانکه روح حیوانی غذا را هضم کند مردی یابد
وسبب

وسبب خواب یافتن بیمار که تن درستی بدو باز خواهد آمد و خوشی خواب از این نوع باشد و خواب طبیعی این باشد
و هرگاه که تن درست اندر تن درستی بی سببی از این که یاد کرده آمد خوابی گران خسبد و مدت
آن دراز گردد و بدشواری بیدار شود آن خواب نا طبیعی باشد سببهای سبات یکی سرد شدن مزاج
بسبب داروی سرد یا سرمایی که از بیرون بدو رسد یا عصبها خدر گردد و روح اندران کند شود چنانک
باید مردم بدان سبب اندر سبات افتد و اندر مزاج تر همین نوع مضرتی باشد و آن چنان باشد که عصبها برطوبت
آغشته گردد و گذرهای ارواح گرفته گردد و روح اندر وی غلیظ گردد و سبات تولد کند و خواب سنگین
و خواب گرانی که بعد از طعام از این نوع باشد و گاه باشد که اندر تب که ماده از سببهای بلغم متعفن باشد
و گران باری طبیعت باشد از آن با روح نفسانی بر متابعت طبیعت دست از کار فرمودن آلتها حس و حرکت
بدارد و همه کار بطبیعت باز گذارد و بدان سبب سبات تولد کند و سببهای دیگر بسیاری خون
باشد اندر تن و بسیاری بخارها که از عضوی بدماغ بر آید و زخمی که بر سر آمده و دماغ اندر زخم
فشارده شود علامتها آنجا که سبب سردی و تری باشد نبض موجی و نرم و عریض باشد و دیگر
علامتها چون سپیدی زبان و هیچ و غیر آن ظاهر باشد و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد
و آنجا که سبب مزاج سرد ساده باشد فرامشکاری و نقصان تمییز و دیگر علامتها ظاهر باشد
و سبات بدان گرانی نباشد و نبض صلب باشد و آنجا که سبب سرمای بیرونی باشد هیچ علامت
اخلاط ظاهر نباشد و سبب و علامت او باشد و نبض صلب و ممتد و متفاوت باشد و آنجا که سبب سر
امتلا بخارها باشد طنین و دوار و خیال صافی و تعددی پیش چشم آید و آنجا که سبب تب گرم باشد
علامتهای ماده تب ظاهر باشد و سبات بدان گرانی نباشد و نبض صلب باشد و آنجا که سبب ضعیفی روح باشد
اسباب آن بر آن گواهی دهد و سببهای دیگر چون زخم و بسیاری خون اندر تن ظاهر باشد علاج
حالی سببها سردی و تری ظاهر گردد علاج لیثرغس باید کرد و اگر ممکن گردد حقنه باید فرمود
بر حسب اصطلاح تقوی استفراغ کلی کردن بر حسب ایارج و قوقایا جانب دماغ پاک کردن و از مراعات
معده غافل نباید بود و آنجا که علامت مزاج سرد ساده ظاهر شود بوی مشک و مرزنگوش و
جندبیدستر و عود و مانند آن سود دارد و دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق دادن صواب باشد
و غذا اسفیدبا و شوربای گنجشک و نخوداب و توابل دارچینی و نانخواه و کراویا و زیره و میر و علاج

سرما سیر و نی بنین ... دیگر باشد و بوی مشک و مانند آن و روغن قسط یا فرفیون و چند بیدستر

بر سر او چکانند و برصدغها مالند و مطبوخ طبیخ سداب و چند بیدستر و عاقرقرحا بر سر او

چکانند صواب باشد و اندر طعام حلتیت یا سیر و کوزمغز افکنند و علاج بخارها که بر سر و دماغ بر آید

لخلخه از سرکه و گلاب و روغن گل پیوسته و پایها بطبیخ بابونه می شویند و می بویند

و بایارج استفراغ کنند و از عضو و از آن بخار از وی می برآید علاج کنند و انجا که سبب تب گرم

بلغمی باشد بعلاج تب و استفراغ ماده آن مشغول باید بود و انجا که سبب ضعیف شدن روح باشد

علاج بماء اللحم باید کرد و مفرح و مثرودیطوس با مشک از طباشیر بسرشند و با شراب سیب دهند

کر باشراب صندل در جمله علاج این علاج عشی باشد

باب پنجم اندر بی خوابی با فراط

بی خوابی با فراط حالی ناطبیعی است و سبب قوی با مزاج گرم و خشک یا رطوبت سرد و سبیهار

دیگر چون غم و تفکرست و دردها و ناگواریدن طعام و بادها که از آن خیزد و بخارها بد و بلغمها

و سبب بی خوابی پیران همین است زیرا که رطوبت ایشان شور باشد و دماغ ایشان بقیاس با دماغ

جوانان خشک باشد زیرا که رطوبت اصلی پیران اندک شده باشد علامتها انجا که سبب گرمی

و خشکی باشد اندر سر و چشم هیچ گرانی نباشد و مجرای بینی خشک و دهان خشک و تشنگی غالب و اندر

چشم حرارتی و سوزشی باشد و انجا که سبب رطوبت باشد چشم و بینی تر باشد و دشوار در خواب شود

و زود بیدار گردد اندر وی خواب و غنودن اندک باشد و خواب خوش نباشد

علاج

خداوند مزاج گرم و خشک را آسایش باید و دور بودن از حرکتها و اندیشهها باز باید داشت و روغن بنفشه با روغن نیلوفر

با روغن مغز کدو و شیر زنان شب اندر کف پای و بینی و کوش نافع و مقعده می باید مالید و بگوش اندر چکانید

و برگ خرفه و کدو و تن بالعاب سبغول بر سر او نهادن و غذا قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناخ و کشک جو

و ماش مقشر و برگ کوکنار ... پخته و گرمابه و آبزن معتدل سخت نافع باشد اندر گرمابه

خواب بگیرد مزاج او درست نباشد و درتن او اخلاط بد باشد و حرارت ایشان بخارات برانگیزد

تن او از اخلاط بد پاک باید کرد و مانع مردم را خواب آرد بسماع خوش آهسته است و ابقاع ثقیل چون پرده

بسته و بنا بنده و آواز آب روان و آواز حرکت درختان که باشد و اگر کسی را بی خوابی سرفه خشک پدید آید

زود هلاک شود و اگر شبانگاه اطراف و بیند ... و ایشاند و همی پیشر او حاضر آید سرفه خشک پدید

ابد

این نوع هلاک شود و اگر شبانگاه اطراف او بیندند و او را بنشانند و قومی پیش او حاضر آیند و سمرها

گویند و او را نگذارند که بخسبد و تکلیف کنند تا سمرها نیک بشنود و گوش دارد چند انکه ملول

گردد و پس اطراف او بگشایند و چراغ بردارند و همگنان از پیش او برخیزند و او را تنها بگذارند خواب خوش

یابد باذن الله عز و جل و انجا که سبب رطوبت بلغم باشد از غذاها طلخ و تیز و شور پرهیز باید

فرمود و غذا ماهی تازه و مرغ فربه و اسفیدباج گوشت بره تازه دهند و اگر استفراغ حاجت آید

ایارج فیقرا و هلیله زرد و اندکی شحم حنظل ترکیب کنند و بدهند و انجا که رطوبت بیشتر باشد

عوض هلیله تربد کنند و گلشکر با سکنجبین عسلی پیوسته بکار داشتن موافق بود و علاج

بی خوابی پیران دشوارتر باشد و اگر نطولی از بابونه و کشک جو بسازند و هر شبانگاه بکار

دارند نافع بود و روغن بابونه با روغن لقحوان هر شب اندکی بینی برکشند صواب باشد و جالینوس

می گوید من هر روز از بهر خویش بقبیله فرمایم ساختن از کوکنار و جوی ... اندر وی بکار دارم تا مضرت کوکنار

باز دارد و ریاضت معتدل از پس ریاضت گرمابه و از پس گرمابه آسایش و طعام موافق خوردن و روغن

بابونه بوییدن و برکشیدن خواب آرد

جزو چهارم اندر بیماریهایی که سبب آن بلغم غلیظ باشد اندر مجاری و تجاویف دماغ و از جهار باب

باب نخستین اندر دوار و سدر

این هر دو علت را بپارسی سرگشتن گویند

اما دوار علتی است که مردم را چنان نماید که جهان گرد او می گردد و اگر مایی خیزد چشم او تاریک شود

و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد

سببها

سبب خاصه ترین بدین علت حرکت روح است که اندر

تجویفها و کذرگاهها و شریانهای دماغ بگردد و هرگاه که روح دماغی اندر تجویف حامل بگردد

روح باصره نیز بمتابعت آن اندر معدن خویش بجنبد و بگردد بدین سبب چنان نماید که جهان گرد او می گردد

و معنی گردیدن جهان بیش از این نیست که چیزی که برابر چشم بیننده باشد از برابر او بگردد

این را بتازی تبدل محاذاة گویند و هیچ فرقی نیست میان آنکه چیزی از برابر چشم بگردد

و میان آنکه چشم از برابر چیزی بگردد از بهر آنکه حس بصر چیزها را از برابر ادراک کند و هرگاه که

روح باصره از برابر چیزی بگردد حال همان باشد که آن چیز از برابر او بگردد از بهر آنکه اندر هر دو حال

تبدل محاذاة حاصلست و سبب حرکت روح دماغی خلطی باشد اندر تجویف دماغ و هر حرکتی که بخاری از آن خلط

برخیزد و اندر مقدمهٔ دماغ بگردد و بسیار باشد که خلط اندر معده باشد یا اندر رحم یا اندر گرده و مثانه
و بسبب مشارکت بخار آن بدماغ بر آید و گاه باشد که مردم اندر چیزی که بحس زود می گردد
بسیار نگاه کند روح باصره اندر نظارهٔ آن هیبت گردانی گیرد و از هیبت مدتی اندروی
بماند و گاه باشد که ناقه را دوار افتد بسبب ضعیفی قوت کی بتکلف حرکت روح او مضطرب شود
و دوار تولد کند ~~و گاه باشد که ناقه را دوار افتد بسبب ضعیفی قوت که بتکلف حرکت روح او مضطرب~~
شود و دوار تولد کند و گاه باشد که بسبب تهی و گرسنگی فم معده اضطراب کند و بخاری بدماغ
آید علامتها اگر خلط اندر دماغ و تجاویف دماغ باشد دوار لازم باشد و بیش این دوار گرانی
سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حاستها بوده باشد و اگر بخار از معده بر آید هضم
ضعیف و شهوت ضعیف باشد و علامت امتلا و ضعف معده ظاهر باشد و دوار گاهی بیشتر باشد
و گاهی کمتر و اگر بخار از رحم بر آید احتباس طمث یا اختناق رحم بر آن گواهی دهد و اگر بخار از جگر یا از سپرز
می بر آید رگها گردن بر خاسته و ممتلی گردد و شریانها ضربان کنند و اندر عصبها و گردن دردی
باشد و سوء المزاج دل یا سوء المزاج جگر و سپرز بر آن گواهی دهد علاج اگر بخار از خلطی می
خیزد که اندر تجاویف دماغست دماغ را بحب صبر و حب قوقایا و حب اصطمحیقون پاک کند و معده
را باطریفل کوچک و گلشکر با مصطکی و عود خام سرشته قوت دهند و از پس استفراغ غرغره و عطسه
سود دارد و غذا نخوداب و گوشت تراج و تذرو و گوشت سنواری و قلیهٔ خشک بروغن زیت
یا روغن گوز یا دارچینی و کشنیز خشک و اگر بخاری از معده بر آید قی باید فرمود و از پس قی
ایارج فیقرا و قوقایا دادن و اگر قوت ضعیف باشد نقیع صبر بکار داشتن و روغن گل بصدغ طلی
کردن چند روز پس روغن بابونه با روغن گل یا بنفشه پس روغن بابونه تنها بکار داشتن و اگر از عضوی دیگر
بر آید بعلاج آن عضو مشغول باید بود و آنجا که سبب بخار تهی معده و گرسنگی باشد پیش از دوار اندک آب چند
لقمهٔ نان با رب غوره و شراب انار و شراب سیب و شراب ریواج و شراب لیمو و مانند آن دهند و اگر
دماغ سخت ضعیف باشد بامداد و شبانگاه مشتی نبت جو با اندکی کشنیز خشک بریان کرده باشکر
بیامیزند و روغن گل بر چکانند و بدهند و دواری که اندر بیماریهای تیز پدید آید مقدمهٔ بحران باشد بعلاج
آن مشغول نباید بود و دایم خاصه پیران را مقدمهٔ سکته باشد زود بعلاج آن مشغول باید شد و اگر عضوی
خدر

خدر باشد پس دواری پدید آید نشان انتقال ماده باشد و بیم سکته باشد بتدارک آن مشغول باید بود بسیار
باشد که از پس دوار صداعی پدید آید و دوار بدان صداع زایل شود

باب دوم اندر کابوس

کابوس علتی است که مردم چون در خواب شود پندارد که چیزی گران بر سینهٔ اوست و او را می فشارد و نفس او
تنگ شود و آواز نتواند داد و نتواند جنبید و این علت مقدمهٔ صرع باشد یا مقدمهٔ سکته یا مقدمهٔ
دیوانگی که آن را مانیا گویند **سببها** سبب این علت بسیاری خلطهای غلیظ باشد اندر تن چون بلغم
و سودا و خون سودایی و پیوسته بخارهای غلیظ از آن خون بر می خیزد و تا مردم بیدار باشد بحرکتهای
بیداری تحلیل می پذیرد چون در خواب شود حرکتهای بیداری باطل گردد و بخارها تحلیل نیابد
باز بدماغ بر آید و دماغ را پر کند و فرو گیرد از بسیاری بخار و غیره و گرفتن او دماغ را کابوس گویند
و گاه باشد که سرما صعب بدماغ رسد خاصه وقت خواب و دماغ را کثیف کند و فراهم فشارد و کابوس
تولد کند **علامتها** بخار هر مادهٔ اندر خواب رنگ آن ماده نماید چنانک معلوم است **علاج** اگر ماده
خونی باشد نخست رگ باید زد و پس از رگ زدن علاج هر سه نوع یکی است استفراغ باید کرد
بحب اصطمحیقون و ایارج لوغادیا و ایارج جالینوس و ایارج روفس و اگر حبی سازند ایارج فیقرا
و غاریقون و افتیمون و شحم حنظل و نمک هندی موافق باشد و غذاها همه لطیف باشد و اندک تر

باب سیوم اندر صرع

این علتی است که اندامهای مردم در آن حالت که
علت بجنبد بر هیأت حال خویش بماند و افعال اندامها حس و حرکت بی نظام شود و سبب
آن سدهٔ باشد ناتمام اندر منفذها جز مقدم دماغ و تشنج بدان سبب کند و اگر سده تمام بودی
سکته کردی و حس و حرکت جمله باطل شدی و اگر سده نبودی افعال آلتها حس و حرکت بی نظام
نگشتی و تشنج نکردی و سبب تشنج آنست که دماغ از بخاری و کیفیتی ناخوش که بدو رسد گریزد
جوید و خویشتن بدان سبب فراهم گیرد همچنانک معده خواهد که طعام ناگوارنده و تباه گشته را از خویشتن
دفع کند خویشتن فراهم آرد و تهوع کند فواق و تهوع کند دماغ نیز هرگاه که کیفیتی ناخوش بدو
رسد خویشتن فراهم آرد و بدان سبب اندر عصبها و عضلها تشنج پدید آید و مجراها حرکتها مضطرب
پدید آید و تشنج کند و از بهر این گفته اند کی صرع دماغ را بجای فواق است معده را و چون معلوم شد
که صرع دفع دماغست همچنانک فواق دفع معده است پس دانسته آید که عطسه هم دفع دماغست صرعی

کوچک است و صرع عظیم بزرگ لکن دفع عطسه سبک باز کند و بمجری بینی و بسوی بیش باشد
و اندر عضله روی بدید آید و از بهر آنک قوت قوی باشد و ماده لطیف و اندک زود دفع شود و صرع
بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت بهمه جانبها خبر باز دهد و تا بخارها بر دماغ نشود صرع
نیوفتد و اگر این بخار پیوسته اندر دماغ بودی صرع لازم بودی و می بینیم که ناگاه بدید آید
و زود بگذرد اینجا بدانیم که این بخار پیوسته اندر دماغ بودی صرع لازم بودی و می بینیم که ناگاه بدید
آید و زود بگذرد اینجا بدانیم که این بخار پیوسته اندر دماغ نیست از بهر آنک هر عارضه که بیکبار بدید
آید و زود بگذرد سبب دایم نباشد پس معلوم شد که صرع ناگاه بدماغ می رسد و مدد آن زود گسسته
می شود و آن سبب اندر عضوی دیگرست و از آن عضو بدماغ می رسد و بیشتر اندر معده باشد و اندر
سپرز و اندر اطراف و بعضی را باشد که صرع بی تشنج باشد از بهر آنک ماده رقیق و اندک باشد و بخار بد
نباشد بدان سبب تشنج بگذرد و آنرا که دماغ ضعیف باشد بخارها زود قبول کند و از زنان
که دفع کند تمام دفع نتواند کرد پیوسته اثری از آن بخار اندر دماغ او باشد و باندک مایه سببی مدد
بجنبد و صرع آرد سبب صرع متواتر ازین نوع باشد و بسیار باشد که حس دماغ قوی باشد و کیفیتها
ناموافق زود اندر یابد و صرع تولد کند صرع دماغی این دو نوع باشد بعضی کوکرد سوخته و بوی
قیر و قطران زیان دارد و اگر بسیار ندبیش مصروع دود کنند صرع بجنبد و مترو س وی بس
بیجنبی علامتها زیان مصروع زرد باشد و دلهاء زیر زبان او سبز و از جز هلیله که موجب خشم
باشد خشم عظیم کند و از اعراض مالیخولیا و نفخ خالی نباشد علاج اول مصروع باید که خویشتن
اندکها و سرما نگاه دارد و بر کنار آب تنشیند و جماع و مستی و ماندگی و گرمابه دیر ماندن
و از جایگاه بلند فرو نگریدن و اسب تاختن و نظاره هرچ چشم را خیره کند زیان دارد و
طعامهاء غلیظ و مشروبی سخت شیرین زیان دارد و کرفس صرع را بجنباند و گوشت بسیار خوردن
بیم باشد که صرع آرد و بلبل و خردل و مانند آن زیان دارد و غذا موافق گوشت دراج باشد و گوشت
تدرو و طیهوج و گنجشک و سرخی گوشت بره بروغن زیت بریان کرده و مرغ خانگی بریان کرده
و شوربا نخود با دارچینی و کشنیز خشک و هرچ ببوی از ان باشد همه زیان دارد و اگر داروها
گرم تدبیر و اندک اندک باید داد و اندر حال صرع اندامها مصروع راست کنند و سخت بگیرند
و نگاه

و نگاه دارند و دماغ او گرم کنند چنانک در علاج سکته گفته اند و چند بید ستر با حلیت در ماء العسل
که اندر وی جلوز او فرو ریزند و هر دو شب یا هر سه شب نیم مثقال ایارج فیقرا بدهند و استفراغ بحب
قوقایا و حب اصطمحیقون و ایارج لوغاذیا و مطبوخ افتیمون کنند و تبدیل مزاج بتریاق اربعه
و معجون سالوس و مثرودیطوس و تریاک بزرگ کنند و اما تریاق اربعه هر روز یک مثقال با سکنجبین
عنصلی دهند یا اندر مطبوخ زوفا ثابت می گویند مزاج را بمعجون نجاح بدل کنند یا بتریاق ثمانیه
شربت یک مثقال هر روز بدهند و اگر دود انگشت حنظل با شربت مثرودیطوس بسرشند و بدهند
صواب باشد و ثلثیا با آب مرزنکوش در بینی چکانند **صفة** حب نافع بگیرند هلیله کابلی
و غاریقون و ایارج فیقرا از هر یکی یک درم و حب کنند و بدهند و اگر بخار از معده می آید
قی فرمایند و ایارج فیقرا پیوسته تو می دهند و بر معده ضمادی از این نوع برمی نهند بگیرند
گل سرخ سنبل قشور کندر مصطکی کوفته و بیخته بشراب بسرشند و بر معده می نهند و اگر
بخار از اطراف که برآید بگیرند بلبل فربیون خردل عسل بلادر همه بسرشند و بر آن موضع نهند
تا ریش کرده و مدتی بگذارند تا ماده از وی بپالاید پس جراحت برویاند و بسیاری حکما هندوان
این علت حکایت کرده اند و خبر داده که اندر وقت صرع ایشان را اگر عضو بدست ساق ایشان بسته
اند نوبت صرع اندر گذشته است یا سبکتر بوده است و اگر ماده صرع از پس عضوی برآید اگر آن
عضو را داغ کنند یا ریش کنند نافع باشد و صرع کودکان از بسیاری رطوبت افتد اگر تدبیری موافق
رطوبت ایشان نکنند و از غذاهای تر گرفتن باز دارند چون بالغ شوند زایل گردد باذن
الله تعالی و بسیار باشد که پس از بلوغ صرع افتد لکن بسبب حرارت قوت عمر اگر تدبیر
و علاج صواب بوده زود زایل شود اما اگر از پس بیست و پنج سال افتد دشوار زایل شود والله اعلم

باب چهارم اندر سکته

سکته علتی است که ناگاه افتد و یکبار اندر
از بهر آنک یکبار راه قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها می رسد و راه قوت روح حیوانی
که از دل بسوی دماغ می باید بسته شود و همه اندامهای کار و بی خبر بماند و همه حاسها
باطل شود و جز حرکت دم زدن هیچ حرکت دیگر نماند **سببها** سبب کلی سکته تمام
باشد که همه منفذها و فی تنها یکبار بسته شود و سبب این سده ماده غلیظ و لزج باشد که دماغ را

ومنفذها را بر کند تا شریانها قوی بدماغ رسد و همه اجزاء دماغ بدان سبب بهم باز آید و در هم نشیند
و منفذها بدان سبب بسته شود و سکته قوی را علاج نیست و ضعیف را علاج دشوار است و بقراط
گوید السکتة اذا کانت قویة لم تبرأ و اذا کانت ضعیفة لم یسهل برؤها و گاه باشد که سبب
سکته خشکی طبع باشد و بدین سبب علاج بحقنه و شیاف کنند و بسیار باشد که سبب
سکته غلبهٔ خون باشد و رگها و شریانها همه تن و تجویفهای دل و دماغ پر شود و حرکت شریانها
فرو بسته شود همه اندامها سرد شود و دم زدن باطل شود و سکته تولد کند بعضی طبیبان
این اختناق قلبی گویند و باشد نیز که مادهٔ فالج هر دو جانب دماغ پر کند و فالج سبب سکته
گردد **علامتها** هرگاه که گرانی سر و دوار و طنین و کسلانی اندر حرکتها و خیرگی چشم و اختلاج
اندامها و دندان نهادن در خواب بهم سودن بدید آید و رگها گردن ممتلی می شود و اطراف سرد
و بول [illegible] یا سیاه گردد و سبب آن [illegible] باشد مقدمهٔ سکته باشد و علامت صعبی
و سهلی سکته دشواری و آسانی دم زدن است و اندر صرع نشان گشاده شدن باشد و آنکه
اندر سکته دم باسانی زند لکن دم زدنی باشد بی نظام نشان صعبی علت باشد و آنکه با آسانی
دم زند و بی نظام نباشد امیدوار باشد و فرق میان سکته و سبات آنست که سکته ناگاه افتد
و سبات بتدریج و آنجا که شبهت افتد که مسکوت زنده است یا مرده پلک چشم او بگشایند یا باز گردانند
اگر حدقه ناپیدا باشد مرده باشد و اگر پیدا باشد زنده باشد **علاج** نخست سر [illegible] بروغن [illegible]
یا روغن [illegible] چرب کنند و با ایارج فیقرا بالون کنند و حلق او فرو گیرند تا قی افتد پس حقنهٔ تیز
کنند و مهرهٔ گردن و پشت او بروغن فرفیون گرم بمالند و تریاق و شونیز با مشک و دیطوس
یا برنیا یا انقردیا یا حلتیت یا جندبیدستر یا سکبینج اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او
فرو چکانند و موی سر او بسترند و خردل و جندبیدستر با سرکه گرم بسایند و بر سر او طلی کنند
و سداب و مشک و جندبیدستر می بویانند و مهرهٔ کلنگ اندر آب [illegible] حل کنند و اندر بینی او
چکانند و قرنفل و بسباسه و خیربوا و کوزبوا و جمله بالجمله حاضر باشد [illegible] و بخته و گرم
کرده اندر خرقه بسته بر سر او می نهند و نمک گرم کرده بر سر نهادن سود دارد و [illegible]
استفراغها کرده [illegible] خشک و اندر [illegible] نشاندن سود دارد و هرگاه که سکته گشاده شود
بیت

بیست و چهار روز همین علاج می کنند و غذا نخود آب شوربا و گنجشک و کبوتر بچه دهند با سعتر
و دارچینی و هر بامداد ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر یا با روغن بادام تلخ و هر هفته ایارج
فیقرا دهند با شحم و نمک و افتیمون و غاریقون ○ **جزو پنجم**

اندر بیماریها که سبب آن رطوبت فزونی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است
و از هشت باب است باب نخستین اندر خدر معنی خدر باطل شدن حس لمس باشد
و عرب اندامی را که خدر شود گویند خفته است و این علت اندر اندامها حس و حرکت افتد و نخست حس
لمس باطل گردد زیرا که عصبها حس دیگر است و عصب حرکت دیگر سببها اسباب خدر بسیار است
یکی آنکه مردم دارویی سرد خورد که روح را ضعیف و غلیظ کند چون افیون دیگر آنکه حیوانی زهرناک
سرد مزاج چون کژدم نیش زند بر عصب حس و حس آن عضو باطل کند سیوم آنکه عصبی فشارده
شود یا بپیچد چنانک کسی بر پای نشسته باشد چون خواهد که برخیزد پای خفته باشد چهارم
آنکه جالینوس می گوید گاه باشد که مردم خشک مزاج داروی گرم خورد و خشکی زیادت شود
و بدان سبب مسام تنگ شود و از وی خدر گردد و از خدر بدیگر اندامها برآید و اندر تبهای محرقه
سبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبهٔ خشکی خدر اندر اطراف پدید آید از این نوع باشد پنجم
آنکه قوت حیوانی ضعیف گردد و نخست حس اطراف ناقص شود چنانک اندر حال غشی
و نزدیک مرگ و مادهٔ این علت بلغم غلیظ باشد اندر دماغ یا اندر عضوی دیگر یا اندر عصبی از
از عصبهای نخاعی و گاه باشد که ماده خون غلیظ باشد یا سودا لکن نادر باشد و بسیار باشد که
ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس بعلت خدر و استرخا باز گردد **علامتها** هرگاه که سبب اندر
دماغ باشد و بسیار باشد که حس و حرکت همه تن باطل شود و بیم آن بود که هلاک کند و اگر اندر نخاع باشد
نقصان حس و حرکت باندازهٔ سبب باشد اندر همه تن باشد یا اندر یک نیمه تن و اگر اندر یک عصب باشد
آفت و خدر اندر آن عضو افتد که از آن عصب بدو پیوسته است و اگر خدر بلغمی لازم شود
بفالج باز گردد و بسیار خدر مقدمهٔ فالج باشد یا مقدمهٔ صرع یا مقدمهٔ سکته یا مقدمهٔ تشنج
علاج خدر بلغمی از جنس علاج رعشه و فالج باید کرد و علاج خدر که از خشکی بود علاج
از جنس علاج تب دق و علاج پیری [illegible] باید کرد و اگر خدر اندر یک عضو لازم باشد علاج عصب

از عضو مشغول باید شدن و ضماد بر مبدا آن عصب باید نهاد و از پرهیز و لذتهای ناموافق غافل نباید بود
چون حقنهٔ تیز و داروی مسهل و ماء الاصول دادن و روغن قسط و ماء الاذان بالیدن والله تعالی اعلم

باب دوم اندر رعشه

رعشه علتی است که هرگاه که مردم خواهند که حرکتی کنند
حرکتی دیگر نه باختیار او با حرکت اختیاری آمیخته شود و حرکت اختیاری ناقص آید و اگر خواهند که
عضوی را فرو دارند حرکتی نه باختیار با سکون اختیاری بیامیزد و رعشه تولد کند سببها
سبب کلی ضعیفی قوت است و ضعیفی آلت حرکت اما ضعیفی قوت افتد چنان باشد که کسی
را افتد که بیماریها کشیده باشد و کسی را که جماع بسیار کند یا کسی را که از کاری عظیم بترسد
یا بر سرد بواریه رود یا از شادی بزرگ یا از خشم صعب دل و بطبد و اندامها بلرزد و اما
ضعیفی آلت باشد چنان باشد که اندر عصبها رطوبتی فزونی باشد و مزاج عصب از اعتدال
بیرون شود و سست گردد چنانک از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و فقاع و از ناگواریدن
طعام افتد اما آنک از ناگواریدن طعام افتد سبب قریب نرستن باشد که از مادهٔ غلیظ تولد کند
و از مادهٔ غلیظ شده تولد کند و قوتهاء نفسانی که در آن باید و بدان عضو نرسد و از خشم صعب افتد
بیشتر چنانک اندر عصبها رطوبتی باشد و بحرارت خشم گداخته شود و در حرکت آید و از حرکت آن
بادی تولد کند و رعشه بیشتر اندر دست افتد یا اندر سر از بهر آنک آلت حرکت عصب است
و مبدا عصب دماغ است و موضع دماغ سر است و دست بسر نزدیک است و عصبها که بدماغ نزدیک تر است
نرم تر است بدین سبب رعشه اندر سر و اندر دست بیشتر افتد و عصبهاء اندامهاء زیرین قوی تر است
از بهر آنک از مبدا دور تر است و اندامهاء زیرین قوی تر است و سنگی تر از جملهٔ آنک بار کش همه تن است
بدین سبب آفت رعشه آنجا کمتر رسد و اگر نیز ماده بآنجا رسد حدوث آن خللی پدید آید الا که سبب
سخت قوی باشد علاج رعشه که مادهٔ آن رطوبت باشد گرسنگی و تشنگی و ریاضت و استفراغ
بلغم است و آنجا که سبب شراب و مستی متواتر باشد یکبارگی دست از شراب باید داشتن و روغن سوسن
یا روغن گل با اندکی سرکه بر سر می نهادن و غذا نوعی باید که خون را غلیظ کند چون عدس و کهنه و مغز
سر خرگوش بریان کرده سود دارد و از داروها یک درم مشک اسطوخودوس با یک درم ایارج فیقرا حب
کنند و بدهند یا دو درم اسطوخودوس اندر ماء العسل یا هر ده روزی یک درم قوقایا می دهند
و اگر

و اگر مومن کرد داند که اندک چند بیز سر انه ماء العسل بباید داد و فالج سببی از خشکی باشد علاج آن
علاج تب دق باشد.

باب سیوم اندر فالج

فالج مطلق سستی عصبها و عضلها و اوتار
عضلها است و باطل شدن حس و حرکتهای آن و از آنجا که لغت عرب است فالج حالی است که اندر یک نیمه چیزی
پدید آید و حال یک نیمه آن چیز مخالف حال دیگر نیمه شود نام آن علت از این معنی شکافته اند
گاه باشد که فالج از گردن فرو تر افتد و از گردن آغاز کند و سر و اندامهاء روی را سلامت باشد و باشد نیز
که از سر تا پای مفلوج گردد و باشد که یک نیمهٔ تن مفلوج گردد و همه اندامها بسلامت باشد سببها
و سبب کلی یا سده است و اسباب سده تا قوت حس و حرکت باندامها نرسد یا تباه شدن مزاج عضلها
و عصبها و اوتار عضلها لکن از مزاج گرم یا خشک فالج نیوفتد بلک از مزاج سرد تر افتد یا از مزاج تر
اما فالج که از سردی ساده باشد بیشتر اندر یک عضو باشد عام نباشد و علاج آن سهل باشد به
ضمادها و روغنها زایل شود و ترکیب آن عصبها را آغشته کند و لیفهاء عصبها را بر هم نشاند و گوهر
روح را غلیظ کند و قوتها را از نفوذ اندر عصبها و عضلها باز دارد و مزاج مستعد قبول
سردی کند که مزاج روح است و بباید دانست که همچنانک دماغ دو بخش است نخاع دو بخش
است لکن جدائی بخش دماغ محسوس است و جدائی بخش نخاع محسوس نیست و از بهر آنک نخاع دو بخش
است ممکن است که فضله که از دماغ فرو آید اندر یک بخش افتد از بهر آنک هر بخشی از دماغ فضلهٔ
خویش بدان بخش فرستد که اندروی رسته است و ممکن باشد که پوست روی خدر شود از بهر آنک عصب
حس پوست روی از نخاع رسته است و از مهرهٔ گردن بیرون آمده است و ممکن است که اندر فالج حس عضو
مفلوج بسلامت باشد و قوت حرکت باطل از بهر آنک آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد و آلت حس
بسلامت و بسیار باشد که بسبب خشمی عظیم یا بسبب غمی یا اندوهی یا بسبب حرکتی رطوبتی
فزونی که اندر تن باشد باطراف فرو آید و عضوی مفلوج گردد یا اندر مفصلی افتد و از مفصل
آماس گیرد یا دردی پدید آید و بسیار باشد که فالج بحران قولنج باشد و این چنان باشد که طبیعت
مادت قولنج را که بر رودها فرود می آید بیرون اندر تعویق کرده اند و بظاهر تن دفع کند
و از بهر آنک ماده سخت غلیظ باشد چنان تعویق کرده که بعروق دفع شود اندر عصبی افتد و طریق
دفع چنان باشد که طبیعت ماده را از امعا باز دارد و بدماغ باز دارد و از دماغ باعصاب فرو دارد

بدین سبب ممکنست که صرع و اختناق رحم بفالج باز گردد **علامتها** آنجا که سبب سوء المزاج سرد ساده باشد
یا سوء المزاج تر ساده فالج بتدریج افتد و نبض مفلوج ضعیف و بطی باشد یا متفاوت و اگر قوت ضعیف
باشد یا متفاوت و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف و متواتر باشد و اندر میانه فترتی افتد بی نظام
و بول سپید باشد و ممکن است که سرخ باشد و اسباب یکی ضعف جگر باشد از قسمت کردن خون
و دیگر ضعف رگهایی که اندر کرده جگر پیوسته است از بهر جذب کردن آب از خون و سیوم ضعفی که از
بداشتن نصیب خویش از خون که آب بدو فرو آید از بهر غذاء او چهارم دردی که بدید آید یا اماسی
و آنجا که عضو مفلوج برنگ تندرستی باشد و لاغر و کوچک نشود علاج پذیرد و آنچ رنگ بگردانید
و کوچک تر و لاغر تر شود علاج پذیر نباشد **علاج** طریق صواب اندر علاج این علت است
که بعلاج قوی مشغول نشوند تا آنگه چهار روز یا هفت روز بگذرد و اگر علت قوی باشد یا چهارده روز
بگذرد علاج قوی بکنند و آنچ اندر ابتداء علت شاید کرد حقنه تیز است و اما شربتها چون ماء
الاصول باید داد که سخت قوی نباشد و چون روز فا خشک با سکنجبین عسلی و اندکی مثرودیطوس
اندر آب یا دادن و مسهل چون ایارج فیقرا و اندکی تخم حنظل و غاریقون و غاسیا منکی تا با ماء العسل با طبیخ
خندروس و اگر قوت ضعیف باشد بخشک بریان کرده سخت اندک و از پس گرسنگی صادق باید دراج
یا تذرو بریان کرده و صبر کردن بر تشنگی بجای آب ماء العسل و شراب اندرین علت سخت زیان دارد
از بهر آنک شراب اندر معده مفلوج ترش گردد و سرکه شود و سرکه اندر فالج بدترین چیزی است آنجا
که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد آغاز علاج بفصد کند از بهر آنک فصد استفراغ کلی است
و چون مرکب همه اخلاطست و اگر ماده بلغمی باشد نخست یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا حب نیا
یا انقردیا اندر ماء العسل یا اندر شراب کهن حل کنند و بدهند پس از یک ساعت فصد کنند و آنجا که فصل سال
و عمر و مزاج و قوت مساعد فصد نباشد استفراغ بحب قوقایا و حب شیطرج و حب منتن و ما نند آن
کنند و فی فوحدن علاج سخت موافق باشد و از پس استفراغ مزاج را بدل باید کردن بمثرودیطوس
از دانک آغاز کند تا بدرستی رساند و هم بتدریج بدانک باز آید و آنجا که این معجونها بزرگ نا سکنجبین
با جاوشیر اندر ماء العسل حل کنند مقداری یک باقلا و بدهند و اگر دبا ملاذو شبانگاه اندر ماء العسل
دادن صواب باشد خاصه که سردی سخت غالب باشد بعضی طبیبان قدیم فرموده اند که ایارج فیقرا
باید

با بیخ دادن یک مثقال و هر پنج روزی یک مثقال می فرودن تا به پنج مثقال رسد و بعضی هر روز یک مثقال
ایارج فیقرا و نیم مثقال جندبیدستر و بعضی ایارج فیقرا و جندبیدستر نیما نیم فرموده اند و بعضی
فرموده اند که هر هفته استفراغ باید کردن بحب قوقایا و هر روز کوارس بلاذر دادن و روغنهاء
گرم مالیدن سود دارد خاصه این روغن بگیرند روغن زیت یک رطل قسطعترسه وقیه سنبل یک
وقیه نیم کوفته کنند و اندرین روغن بجوشانند و بپالایند پس بگیرند جندبیدستر دو درم فرفیون
و بلبل ازهر یکی یک درم کوفته و بیخته اندر ده درم مشک ازین روغن حل کنند پس باقی روغن
با آن بیامیزند و هموار و اندر همه اعضا کردن و نشستن مالند چنانک ... و گرمابه خشک و اندر بیکی گرم
نشستن و غلتیدن نافع بود و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریخت جز آب
دریا و آب معدنی کو گرد از بهر آنک آب خوش چون گرم باشد ماده را اندر عصبها منتشر کند
و بسیار باشد که فجره و روی مفلوج سخت گردد و جیبنی بحلق فرو نبرد **علاج**
وی آنست که مجمره زنبرنج دان بسر نهند تا گرم شود و بپالایند و چون بیرون کند و سکبینج
و جندبیدستر طلی کنند و اگر زبان مفلوج گردد شود همین علاج کنند و بخردل غرغره فرمایند و اگر
مثانه و معا مستقیم مفلوج شود و بول و براز بی خواست بیرون آید علاج بحقنه تیز کنند
از روغن سداب و جندبیدستر و اندر قضیب سیوندجا و شیر و صلتیت بسیر آب حل کرده
اندر چکانند و روغن سداب اندر معا مالند و اگر از جهت فالج معا مستقیم حقنه از قنطوریون
و تخم حنظل سازند صواب باشد و اندر آب دریا و آب معدنی کو گرد نشستن سود دارد ●

باب چهارم اندر لقوه لقوه اندر عضلها چشم و روی افتد و چشم و ابرو و لب
و پوست پیشانی از نهاد طبیعی بگردد سببها یک سبب آنست که عضلها از رطوبت غلیظ ممتلی
گردد و بهنا و هر یکی نا درست شود و درازا کمتر ... سبب این اندامها تشنج کند و سبب
دوم سستی عضلها یک جانب روی باشد و اغلب آن رطوبت رقیق که از دماغ بدین
اندامها فرود آید و بدان سبب حرکت اندامهای آن جانب سست شود و عصبها و عضلها از درازی
شود و اندامها چون فرو آویخته شود لکن لقوه تشنجی بیشتر افتد و این نوع دوم کمتر افتد و این را
لقوه استرخائی گویند **علاج** هر دو نوع یکسانست لکن طبیب را این فرق باید دانستن و بسیار

باشد که اندر آخر بیماریهای محرقه و از پس استفراغهای بسیار تشنج خشک پدید آید و حکیم و دوائی از نهاد طبع
بگردد و لقوه خشک باشد و سبب آن نیست شدن رطوبت اصلی باشد و سوختگی و بریان شدن دماغ
و نخاع و گاه باشد که آماس عضله کردن اندر علت خناق سبب لقوه کردن از بهر آنک بعضی اوتار عضلهای روی
و لب از حنجره کردن و استخوان سینه و حرکت کتف رستست و این لقوه اندر تبها پدید آید و باشد نیز که
بسبب آماس عضله گردن منفذ [illegible] قوت حس و حرکت بسته گردد و دست خدر مفلوج شود از بهر
آنک عصب دست از مهره گردن بیرون آمدست گروهی گفته اند که جانب لقوه جانب دیگر را که بسلامت
باشد بکشد بدین سبب جانب لقوه راست باشد و دیگر جانب از نهاد بگردد و این درست نیست از بهر آنک
اگر علت اندر جانب درست بودی نقصان حس و طرفجیدن که اندر جانب بودی **علاماتها**
خداوند لقوه آب دهان راست بیرون نتواند انداخت و باد راست نتواند دمیدن و اندر لقوه تشنجی
جانبها بسلامت باشد و پوست عضله روی سخت و طرفجیده باشد و خطها و شکنها پوست ناپدید
و صداع از جمله علامتها تشنجی است و اندر استرخا جانبها [illegible] بلک چشم خاصه بلک فروهشتن
فروهشته تر باشد و غشاوه کام از آن جانب که علت باشد فروآویخته باشد و لعاب دهان باز نتواند
داشت و اختلاج عضلهای روی و چشم و درد استخوان روی از جمله مقدمات لقوه است **علاج**
احتیاط آنست که تا چهار روز نگذرد یا هفت روز علاج نکنند جز آنک اگر طبع خشک باشد روز دوم
بحقنه نرم طبع او بگشایند لکن اگر با لقوه مقدمه فالج یا مقدمه سکته می بینند بباید
شتافت و استفراغ قوی کرد بحقنه تیز یا مسهلی قوی و اندر هفته نخستین غذا معتدل اندر
خشکی و تری باید داد چون نخود آب بروغن زیت و چیزها که رطوبت را کمتر کند چون انگبین
نباید داد و تا استفراغ کرده نشود از علاجها که بلقوه مخصوص نیست چون عطوس و غرغره
و سعوط هیچ نشاید کرد لکن صبر باید کرد تا ماده که بموضع علت روی نهادست قرار گیرد
و جز بدان مشغول نباید بود که ماده مدد نیابد و قوت بر جای بماند و تا چهار روز نگذرد سعوط بکار
نشاید داشت و سعوط داروهای باشد که اندر بینی چکانند اما تدبیر صواب آنست که از پس چهار
روز یک مثقال ایارج فیقرا بر سبیل تنقیه بدهند و از پس یک هفته حقنه تیز بکار دارند
و پیوسته گوز با اندر دهان می دارند و اندر خانه که سخت روشن نباشد اندر آینه چینی نگاه می کند

ازبهر

از بهر آنک اندر آینه چینی سخت روشن باشد صورت خویش را بتکلف تواند دید از تکلف سود دارد و هیئت
روی بجای باز آید و گوشت روباه و گوره خر و کفتار و آهو و گاو کوهی اگر حاضر باشد بپزند و بکوبند
و با روغن زیت بر سر او نهند سخت نافع باشد و بگیرند کاشا و سعتر و زوفا خشک و بودنه همه یا آنچ
حاضر باشد اندر سرکه بجوشانند و بپالایند ابرو و پیشانی بدان سرکه می مالند و از آن سرکه ببینی بر می
کشد و می بویند تا رطوبتها از راه بینی فرود آید لکن سرکه ببینی برکشد از بهر [illegible] صواب
باشد و خردل بسرکه سوده طلی کردن و مرزنگوش و حرمل و قیصوم و سذاب اندر آب پخته [illegible] گرم
بخار آن سود دارد و اندر لقوه تشنجی نخست عضلها را نرم باید کرد پس ماده را تحلیل کردن و روغن بیه
بط و بیه مرغ اندر صدغها و مهرهای گردن مالیدن و این گوشتها که یاد کرده آمد عضلها را نرم کند
و از بهر عضلها چشم دماغ را با ایارج فیقرا مرکب با شحم حنظل و حب قوقایا پاک باید کرد و غالیه
و روغن بان مالیدن سود دارد محمد زکریا می گوید طعام از وی باز گیرند تا تن او گرم شود و در کنار
حالی سر و روی بخار آن تابه آید که داروهای لطیف در وی پخته باشند و روغن قسط یا روغن سذاب
گرم کرده اندر سر و صدغ او مالیدن سود دارد جالینوس می گوید اندر علتها عصب جندبیدستر
نافع تر نیست و طیلسان نیز عصب را گرم کند بسایند چون غبار و با روغن سذاب طلی کنند هیچ دارو اندر این باب
با او برابر نیست قرنفل و وج خاییدن سود دارد باذن الله عز و جل

باب پنجم اندر تشنج

تشنج سه نوع است یکی تشنج امتلائی است که عصب و عضله عضوی پر شود و کوتاه گردد و بهم
باز آید و پهنا از [illegible] دوم تشنج خشک است که عصبها و عضلها از رطوبت اصلی خالی گردد
و این از پس استفراغها و تبها افتد سیوم تشنج صرعی چنانک اندر باب صرع یاد کرده آمدست و ماده
تشنج امتلائی اندر بیشتری رطوبت باشد چون سود المشرب باشد و تشنج خونی آماس باشد و ماده اندر
میان لیفهای عضله اندر آید و جای گیرد و گاه باشد که ماده تشنج باد باشد و بیشتری [illegible]
سببها بسیار باشد که سبب تشنج بحران انتقال باشد و باشد که بسبب ترسی و غمی عظیم روح بباطن باز
گردد و عضلها بمتابعت روح تقلص کند که تشنج پدید آید و اطفال را بسبب ترسی [illegible] تشنج
[illegible] بسیار باشد ~~که بسبب تشنج بحران انتقال باشد و باشد که بسبب ترسی و غمی عظیم روح~~
~~بباطن باز گردد و عضلها بمتابعت روح تقلص کند و تشنج پدید آید~~ و خشکی طبع [illegible]

وگریستن بسیار و سبب تب گرم اندر تشنج افتند و بسبب آنک قوت جگر ایشان ضعیف باشد و اخلاط عسر
نباشد تشنج آسان زودتر گشاده شود و از تشنج که از پس تب گرم افتد بسیار هلاک شوند و از پس
هفت سالگی تشنج کمتر افتد و می باید دانست که بسبب مشارکت رحم و مثانه و دیگر احشا با دماغ
تشنج بسیار افتد از بهر آنک آفت بخار بد بدماغ برآید و تشنج که بسبب کرم کدو دانه افتد
ازین نوع باشد **علامتها** رگها کشیده باشد و حرکات اجزاء آن مختلف باشد و تشنج امتلائی
یکبار افتد و تشنج خشک بتدریج افتد و بتدریج قوی گردد و تشنج که بسبب مشارکت افتد
الم آن عضو را که او می دهد آنج از پس جراحت افتد علامت مرگ باشد و اگر از پس تشنج اندر
عضوی المی پدید آید تشنج سبب آن باشد نه الم سبب تشنج بسیار باشد که چشم احول شود و روی
سرخ و محمر [illegible] گردد و باشد که بدان ماند که می خندد و خنده نباشد و باشد نیز که طبع و آب
تاختن باز گیرد و گاه باشد که بول همچون خونابه باشد با لکه و پدید آمدن آماسها بسیار اندر معده و شکم
علامتی بد است و بول تیز و گرم علامت حرارت باشد و علامت آنک تشنج با بر است **علاج** اگر قوت
قوی باشد طعام اندکی نان با ماء العسل دهند و نخود آب با انکامه و خردل بروغن گاو یا روغن زیت
یا روغن مغز زردالو تلخ با اندکی سعتر و کرویا و اگر قوت ضعیف باشد گوشت کبک و گنجشک و طیهوج
و تذرو فرمایند یا ازین گوشتها ماء اللحم سازند و با سعتر و شبت و کرویا دهند و استفراغ بداروها
کنند که اندر علاج فالج یاد کرده آمدست از حقنه و داروی مسهل و داروی قی و غیر آن تا عصبها پاک
شود و اینجا که علامت خون باشد نخست اندکی خون بیرون باید کرد تا ماده کمتر شود و باقی خون نگاه
دارند تا ماده را تحلیل تواند کرد و اگر استفراغی دیگر باید کرد احتمال کند و اینجا که تشنج اندر همه تن و همه
عصبها افتد بیمار را یکبار اندر آب سرد زدن و برآوردن علاجی قوی است پوست را کثیف کند
و حرارت غریزی را اندرون تن باز دارد و بدان سبب قوی گردد و ماده را تحلیل کند لکن
هر تنی این علاج را نشاید لکن مردم جوان و گوشت آلود را شاید که تا بزی تخیم گوید تخیم را نشاید
و فصل تابستان شاید کرد و بیمار هیچ ریش نباید که باشد و بسیار تشنجها بدین علاج زایل شده است
و آنک این علاج را بر نتابد او را اندر آب معتدل گرم کرده و اندر طبیخ روباه و اندر طبیخ کفتار باید نشاند
و طبیخ عاقرقرحا چون قیصوم و بودنه دشتی و هزار اسفند و برگ غار و سعد و شبت و مرزنگوش سوده

دارد

153

دارد و روغن سوسن و روغن کفتار مالیدن سود دارد و اگر خفقان و تشنج را تب آید تشنج گشاده شود
و تب ربع اندرین علت نافع است و گفته اند تب ربع امان است از تشنج و عضو متشنج را دنبه چرب
کرده برنهادن و بستن و ناگشادن تا گشاده شود برنج داشتن و تازه برنهادن و ضماد از میعه تر و جندبیدستر
و فرفیون و موم نهند و روغن سوسن سازند و انتقال روغن کتان و روغن کنجد و لعاب حلبه
و اکلیل الملک و جندبیدستر بهم سرشته چند گونه بدهند تب آرد و تشنج در حال بگشاید و گرمابه
خشک و اندر آب گرم نشستن سود دارد و اما تشنج خشک را علاج دشوار است و اگر تب نباشد
اندر آب زن بی باید نشاند و روغنها در تن مالیدن و مفاصل بروغن چرب داشتن و ضماد بنفشه و خطمی
و موم صافی و روغن بنفشه ساختن و اگر تب نباشد اندر آب زن بنفشه و کشک جو و نیلوفر و کدو و برگ
بید و خیار و برگ کوک برند و حقنها نرم فرمایند و اینجا که تب باشد شیر تازه و شیر خر با شکر
و روغن بادام دادن و غذا او نبات را کشکاب و آب کدو و آب خیار و آب خربزه هندو دهند با روغن
بادام و اگر با این شربتها اندکی شراب رقیق سپید بیامیزند تا رودتر اندر رگها بگذرد صواب باشد و آب نیز
با اندکی شراب ممزوج کنند و لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و کدو تر کوفته بر سر او می نهند و آب انار [illegible]
و برگ خطمی و بنفشه ضمادی بر مفاصل او نهند

باب ششم اندر کزاز

باید دانست که کشیده شدن عضلها و عصبها که حرکت را که از پیش و پس کشیده شود و گردن راست ماند
کزاز گویند و گروهی تشنجی را که سبب آن سردی و خشکی باشد کزاز گویند و متاخران اصطلاح کرده
اند بر آنک کزاز آنرا گویند که عصبها و عضلها سخت شود و از سوی پیش و پس کشیده شود و راست بماند
و نتواند جنبید و التفات نتواند کرد سبب سببها و اسباب خاصه کزاز بادهاء غلیظ باشد
که عصبها را کشیده دارد و باشد نیز که ماده اندر لیفهاء عصب و اجزاء عضله گرد آید و سبب کزاز
سرمایی بود و سخت فسرده شود و لیفها فراهم کشیده گردد و بدان سبب دردها تولد کند
و حرکتها باطل گردد **علامتها** هرگاه که عضله قفا و پشت سخت شود و آب دهان [illegible]
حلق فرو بود و اختلاج و خارش اندر همه اندامها پدید آید و از خارش لذت نیابد بیمار کزازی
کند این اعراض علت کزاز باشد و بعضی را چشم خیره ماند که او همچون چشم و بعضی خیره و مختنق باشد
روی سرخ و چشمها بیرون خاسته و گاه باشد که چشمها زود زود برهم می زند و اشک می ریزد

ودندانها بر هم نشیند و باشد نیز که بیمار خندان نماند و خنده نباشد و سبب از کشیده شدن عضلهٔ رخسار
باشد و بعضی را عضلهای شکم کشیده شود بر شکلی که قوت دافعه باطل گردد و بول بسته گردد و بعضی را
عضلهٔ مثانه کشیده شود بر شکلی که قوت ماسکه باطل گردد و بعضی را حنجره کشیده شود که بگسلد
و بول خون گردد و بعضی را معا مستقیم و عضلهٔ مقعده بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتواند
داشت و بعضی را بسبب فشردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول بی‌اختیار و با کف باشد و بسیار باشد که
عصبها با کشیدگی بجنبد شود چنانک بیمار از جامه و بستر بیرون افتد و بغلتد و همه انواع که از
بی‌خوابی و درد خالی نباشد خاصه در میان دو کتف **علاج** علاج کزاز علاج تشنج است بعینه
لکن از بهر آنک سبب کزاز اندر بیشتر حالها سردی و خشکی باشد ضمادها و روغنها را
میل گرمی و نرمی بیش از آن باید که ضمادها و روغنها در تشنج را بیه گوره خر و بیه شیر و بیه خرس
و بیه کفتار و بیه گاو کوهی که نافع است و مالیدن سود دارد و شیر بر عضلها دوشیدن و اندر کزاز امتلائی
حقنه کردن سود بیشتر دارد

باب هفتم اندر اختلاج

اختلاج حرکتی است که
اندر عضلها افتد بی ارادت و تولد آن حرکت از بادی غلیظ افتد و علامت باد آنست که زود تحلیل پذیرد
و بگذرد **سببها** اسباب اختلاج مزاج سرد باشد یا مادهٔ سرد و تر و بسیار باشد که اعراض نفسانی
سبب اختلاج گردد از بهر آنک اعراض نفسانی روح را بجنباند و حرکت روح ماده را تحلیل کند و از تحلیل بادی
تولد کند و اختلاج که اندر همه تن افتد مقدمهٔ سکته یا مقدمهٔ کزاز باشد و اگر اندر عضلهای شکم افتد
و دایم گردد مقدمهٔ مالیخولیا و صرع باشد و اگر اندر روی افتد مقدمهٔ لقوه باشد و اگر اندر سر بجهد که
افتد مقدمهٔ آماس حجاب باشد و باد غلیظ بادی باشد که اندر تجاویف اندامها با زمانه باشد و کثیف
گشته چون هوا در چاه آب که از وی بکشند و هوا را بجنبانند **علاج** نخست از هر چیز که سبب
آن باد است کند پرهیز باید کرد چون آب یخ و غذاهای سرد بادناک و شراب با فراط و آن موضع را
بخرقهٔ درشت مالیدن تا سرخ شود پس روغن گرم چون روغن بان و روغن قسط طلی کردن
و مرهم مداد کلکبیر و تخم بادیان حاضر و تدبیر لطیف کار بستن و باب دریا کم کرده تکمیل کردن و آب
که از نمک بسیار در او افکنند و در آفتاب نهند چند روز بجای آب دریا باشد

باب هشتم اندر علتی که آنرا بتازی اللوی و الفحدج گویند

این علتی است که از ناگواریدن طعام و شراب افتد
و از

و از بسیاری خوردن و ریاضت ناکردن تا بدان سبب رگها و عصبها و عضلها ممتلی گردد و ماندگی پدید
آید و مردم تمطی و تثاوب می کند و رنگ روی سرخ شود **علاج** زودتر تدبیر استفراغ باید کرد و نخست
مادهٔ خون و صفرا کم کردن و اندر بیشتر حالها محرور را آب سرد و سفوف گشنیز خشک و شکر اسهال
باید از بهر آنک چیزهای خشک و آب سرد اخلاط را از حرکت باز دارد و اینجا که بادها و بخارها غلیظ
تولد کرده باشد و مزاج گرم نباشد وج بو داده و نانخواه بو داده سود دارد و بادها را بشکند
و تدبیر لطیف و ریاضت و گوارش معتدل بکار داشتن و اگر امتلائی باشد استفراغ هم بدین حال کردن

جزو ششم از گفتار نخستین اندر انواع صداع و آن هشت باب است

باب اول از گفتار اندر انواع صداع گرم

صداع گرم یا بی ماده باشد یا با ماده و ماده یا خون باشد یا صفرا **سببها** اما اسباب صداع گرم بی ماده
حرارت آفتاب باشد که بر سر تابد یا نزدیک آتش یا حرارت گرمابه یا سخن بسیار گفتن و چیزی با آواز
بلند خواندن یا بوی چیزی گرم یا خوردن طعامی گرم یا تاخیر طعام از وقت عادت **علامتها**
علامت صداع گرم که بی ماده بود گرم خوابی و صداع بی گرانی سر و خشکی چشم و بینی و بول رقیق
علاج صندل و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر بوییدن و سرکه و گلاب و روغن گل یا روغن بید
یا روغن بنفشه با گلاب آمیخته بوییدن و طلی کردن و از برگ بنفشه و برگ بید و برگ آبی و برگ خرفه و برگ
کوک و برگ رز و عنب الثعلب کوفته و گلاب و سرکه و روغن گل ضمادها سازند و بر سر نهند و چون گرم
شود بردارند و دیگری خنک بنهند و آبچ بر سر نهند بر پیش سر نهند که جای مقدم دماغ است
و از پس سر دور دارند که جای مبدا عصبها است حرکت ضمادهای سرد آن موضع را زیان دارد
و از پس سه روز که صداع که از حرارت آفتاب بود اگر زود علاج نکنند عسر گردد و باشد که بخارها
را بجنباند و بجانب دماغ برآید بدین سبب اندر علاج از استفراغی چاره نباشد و شربتها چون سکنجبین
با شکر و جو زکشکاب و چون اسبغول اندر جلاب خام و چون آب انار و مزورها و چون طفیل و مزورهٔ
غوره و مزورهٔ نبشو و مزورهٔ خرما هندی و قلیهٔ خیار و قلیه کدو و سنبوسه اسفاناخ و کوک و مانند این و اما
علامتهای صداع خونی گرانی چشم و سر است و گرانی اندامها و ماندگی بی سببی معلوم و غنودن بسیار و سرخی
طعم دهان و سرخی چشم و روی و رگها و ضربان جایگاه فصد و جایگاه حجامت **علاج** نخست رگ قیفال

یا اکحل باید زد یا حجامت کردن بحسب عادت و تحقیق‌تر آنکه فصد استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و شربت و غذا
و ضماد آنچ اندر علاج صداع بی ماده یاد کرده آمد و اگر همه تدبیرها کرده شود و صداع زایل نشود رگ بینی
یا رگ صافن باید زد یا بر ساق حجامت کردن و اما علامتها صداع صفراوی تشنگی است و تلخی دهان
و درشتی زبان و بی‌خوابی و نبض سریع **علاج** استفراغ بشراب بنفشه و سفوف بنفشه و شراب آلو
و آب میوه‌ها و خرما هندی و عناب و انار ترش و شیرین یا شیرخشت و اگر حرارت آهسته‌تر باشد استفراغ
بمطبوخ هلیله و نقیع صبر باید کرد و شربتها سکنجبین و شراب غوره و آب تخمها و اسبغول و شکر و بست
و شکر و اگر حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ کوفته از هر یک
راست راست با شکر آمیخته بامداد و شبانگاه مقدار دو درم سنگ با آب سرد بدهند و باقی علاج
آنچ در علاج صداع بی ماده یاد کرده آمدست و اندر همه انواع صداع پای مالیدن و پای با آب گرم و طبیخ
بنفشه و بابونه شستن سود دارد ما بزران تا نزدیک شتالنگ بستن و بوقت گشادن اندر آب
گرم نهادن و بستن از نزدیک زانو و گشادن از جانب شتالنگ

باب دوم اندر صداع سرد

صداع سرد یا بی ماده باشد یا با ماده و ماده یا بلغم باشد یا سودا **علامتها** صداع سرد
بی ماده اندر سر و چشم گرانی باشد و تری بلاید و اندیشها فاسد کند از جنس خوش و بول سپید
و رقیق باشد **علاج** روغن سداب گرم کرده بر سر نهادن کفایت باشد و اگر سردی
سخت غالب باشد روغن فرفیون با روغن سداب بیامیزند یا روغنی دیگر چون روغن قسط و روغن
سوسن و مانند آن و نمک و آردن گرم کرده بر سر نهادن و بوی مشک و عود و بوی مرزنگوش سود دارد
و سکه بر خاکستر پختن و بر سر طلی کردن صداع سرد زایل کند و اگر واثق باشد که اندرین خلط
بد نیست در آفتاب سر برهنه کردن سود دارد و اگر سرما زده باشد غذا اندک باید داد و طبع
نرم باید کرد و از آب سرد و بیرون آمدن بسرما و از همه حرکتها بدنی و نفسانی و از جماع باز باید
داشت و غذا نخوداب بروغن زیت و چیزی که در وی سداب و کندنا و سیر و خردل و صعتر و زیره
و کرویا و پلپل و حلتیت کرده باشند و اگر طبع خشک باشد جلنجبین و انگما اجابه کرده
و انجیر اندر ماء العسل فرغاره کرده موافق باشد و اما علامتها صداع سرد بلغمی گرانی سر و چشم
و کاهلی و بسیار خفتن و سستی یا بالودن اندر بینی و بسیار آب دهان و بول غلیظ و سپید و نبض متفاوت
وبطی

وبطی باشد و بباید دانست که همیشه از رنگ روی و چشم نشاید دانست که ماده صداع کدام خلطست مگر آنجا
که خلطی دیگر جز آنکه سبب صداع باشد اندرین اندامها باشد و بسبب درد آنجا کشیده از بهر آنکه عضو دردمند
زبون باشد و اخلاط بجانب او کشیده شود بدین سبب ممکنست که اگر چه ماده صداع بلغم باشد
از بهر کشیده شدن خون مثلا بموضع درد رنگ چشم و روی سرخ شود و بلمس سر گرم شود **علاج**
تدبیر استفراغ بلغم باید کرد بحب صبر و حب شبیار و بایارج فیقرا و شحم حنظل و حب قوقایا
و حب اصطمخیقون و اگر حاجت آید حقنه تیز کردن و از بهر استفراغ غرغره کردن و عطسه
آوردن و روغنها گرم بر سر نهادن و طعام نخوداب بروغن زیت یا بروغن گاو و نطولها گرم
محلل بکار داشتن اگر با صداع سرد خواب کشش آید روغن شبت بر سر و بینی و گوش اندر چکانند
و اگر بدین علاجها زایل نشود و سل کنند و بسیار باشد که بسبب صعبی درد آواز باطل کرد داب گرم
بسیار بر سر می باید ریخت و روغنی گرم یا نفط بگوش اندر چکانند و اگر صداع بمشارکت معده
باشد و غثیان و آروغ ترش بجهه دارد قی باید فرمود و اما علامت صداع سودائی آنست که صداع
با وسواس و کم‌خوابی و تیرگی رنگ روی باشد و گرانی سر کمتر از گرانی بلغمی باشد و مزاج و تدبیر گذشته
بهان گواهی دهد **علاج** تدبیر استفراغ سودا باید کرد بمطبوخ افتیمون و حبها که اندر علاج مالیخولیا
یاد کرده آمدست و همه تدبیرها آن نوع باید ساخت

باب سیوم اندر صداع ب

از باد غلیظ تولد کند **علامتها** تمدد اندر سر و چشم پدید آید و صداع صعب باشد بی گرانی و درد
خلنده و گردان باشد از جای بجای و بسیار باشد که طنین و دوی و باد بر باشد و اگر بمشارکت معده
باشد دیدار نشان نفخ باشد **علاج** نخست معده با حب ایارج و فیقرا یا نقیع صبر پاک کند
و هر بامداد ناشتا گرمابه و بوییدن شونیز و مرزنگوش و جندبیدستر و مشک سود دارد و دود
کردن تخم بادیان و روغن بادام تلخ بینی برکشیدن و بگوش اندر چکانیدن و سعوطی نیز صفت بکار
داشتن ایارج فیقرا یک درم جاوشیر جندبیدستر افیون از هر یکی نیم درم سنگ دانگی شکر جمله
همه داروها بسایند و مقدار دانگی به بینی برکشند زنان بشیر زنان حل کنند و اندر چکانند و نافع
با روغن بادام تلخ و نقیع صبر یا روغن بید انجیر معده را از مادتها پاک کند و معجون نجاح و دبید المسک
مر و حلو نافع باشد و اندر غذاها زیره و نانخواه و دارچینی و تخم بادیان و کرافس کنند و لعاب که بنج ندیه

با مصطکی و از آب خورد

باب چهارم اندر صداعی که از ضعیفی معده و از قوت حس دماغ خیزد

علامتها وقت برآمدن آفتاب خیزد و تاخیر نوبت غذا از باز دارد و از هر چه بر مزاج او نبود ضجر گردد و از بوی ناخوش دوار و غثیان تولد کند و طاقت هیچ بوی قوی ندارد و بویها ضعیف نیز اندر یابد **علاج** هر بامداد پیش از آفتاب نبت گندم اندر آب انار خورد و سیب و آبی و امرود چینی و بحر آبادی بوبیند و اندکی خمیر دمن سود دارد و اگر مزاج معده با ضعیفی سرد باشد گلشکر و انیسون و مصطکی بهم سرشته سود دارد و ایارج فیقرا موافق بود و آنجا که حس دماغ قوی باشد بامداد نبت جو با شکر دهند و طعام غلیظ فرمایند چون سر بره و پاچه بکنده و کشک جو پخته و بلبلج پخته و سماق پخته و هریسه بگوشت گوساله و ماهی تازه و اگر جراحت سخت قوی باشد اندر غذاها برگ کوک و ساق ازدر افکنند و شراب خشخاش موافق باشد

باب پنجم اندر صداعی که از بسیاری جماع بدید آید

سببها آن یکی خشکی باشد که از بسیاری جماع تولد کند دیگر آنک اندر تن اخلاط بد باشد و بحرکت جماعی بخارها بجنبد و بدماغ بر آید **علاج** آنجا که سبب خشکی باشد تدبیرها و نیکو غذای باید فرمودن و ماء اللحم و شوربای مرغ فربه و ماهی تازه و خایهٔ مرغ نیم برشت و قلیه کند و عاسفاناخ و مانند آن باید داد و نطولها ساختن از بهر استفراغ و بر سر چکانیدن و نطول از بابونه و برگ گل و برگ خطمی باید ساخت

باب ششم اندر صداعی که از جراحت و زخم تولد کند

علاج نخست درد بباید نشاند بروغن گل و اندکی سرکه و اگر امتلایی باشد بنگرند اگر بفصد حاجت آید و مانعی نباشد فصد کنند یا حجامت بر طبع را به آب میوه‌ها و فلوس خیارشنبر با حقنه نرم بگشایند و اگر تب آید بامداد آب کشنه و آب عنب الثعلب دهند با پنج درم فلوس خیارشنبر ضمادها از صندل سرخ و فوفل و زعفران و صبر و گل ارمنی و طحلب و آب عنب الثعلب سازند و اگر خواهند که مادتها از حوالی جراحت دور دارند ضمادی از عدس و سماق و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و نار پوست سازند این جمله بر نهند و خرقهٔ ابنان بر می کنند و بر حوالی آن زخم نهند **صفت** ضمادی معتدل برگ مورد و برگ سرو و تره برگ بید و برگ خطمی و اکلیل الملک بستانند و آب بستانند و روغن سوسن و شراب کهن با آن بیامیزند و بجوشانند تا اندکی آب بکشته شود و اندکی موم و قصب الذریره و شب یمانی و گل ارمنی همه کوفته اندر صره می کنند و درین آب بجوشانند

وبدست

وبدست بمالند و بفشانند و خرقه بدین آب تر می کنند و بر می نهند و آنجا که تحلیل حاجت آید بگیرند مقل یک درم کندر یک درم صبر سه درم مرداسنگ یک درم موم پنج درم روغن گل بیست درم و داروها بکوبند نرم و مرهم کنند و اگر تحلیل قوی‌تر باید شراب کهن بیفکنند و بدین موم روغن بسرشند و بر خرقه طلی کنند و اگر دماغ بجنبیده باشد دو درم اسطوخودوس بکوبند و با جلاب بدهند و غذا مغز مرغ خانگی و مغز بره و بزغاله دهند و با آب مغز ناب انار ترش و شیرین دهند و اگر جراحت کوچک باشد ما الکار بکار نباید که جراحت خشک باید کرد برگ مورد خشک و مرهم دو کوفته و بیخته بر می پاکنند و اگر جراحت بزرگ باشد و خون بسیار رود خاکستر بر می نهند **صفت** اکسیون صبر انزروت کندر از هر یکی ده درم مقدم الاخوین از هر یکی پنج درم همه کوفته و بیخته بسپیدهٔ خایهٔ مرغ سرشته موی خرگوش بدان آلوده کنند و بر نهند یا خشک بر می پاکنند و ضمادها و روغنها همه نیم گرم بر می نهند الا آنجا که اخلاط عقل قوی باشد

باب هفتم اندر علاج صداع خمار

علاج نخست قی باید فرمود سکنگبین و آب نیم گرم و طبیخ شبت و تخم ترب تا معده فارغ شود و اگر قی ممکن نشود یک درم ایارج فیقرا با دانگی سقمونیا کی نیم دانگ بدهند تا ایارج سبب با اندر معده نباید و زود استفراغ کند و حرارتی تولد نکند و اگر از ایارج مانعی باشد آب انار ترش و شیرین با سقمونیا و شیرخشت بباید داد و اگر بجای شیرخشت شکر کنند روا باشد و اگر از استفراغ مانعی باشد پای اندر آب گرم باید نهاد و سخت بمالیدن بروغن بنفشه و نمک و اگر بنفشه و بابونه اندر آب بپزند سخت نافع باشد و خفتن و از بهر خواب گرمابه و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر ریختن و اگر خواب ببرد از پس پای شستن و مالیدن اندر گرمابه باید رفت و آب بسیار بر سر ریختن و از پس گرمابه خوستن خفته ساختن خواب خوش ببرد و اما غذا ماهی تازهٔ کوچک با برگ کوک و برگ کشنه و اندکی شراب که سخت قوی نباشد و خایهٔ مرغ نیم برشت و گوشت دراج و طیهوج و تذرو و جوزهٔ مرغ خانگی و گوشت بزغاله بغوره و زرشک و سماق و مانند این موافق باشد و کشک و عدس مقشر موافق باشد و اگر تشنگی غلبه کند آب غوره و شراب غوره و شراب لیمو و شراب ریباج و آب هندبا با آن بیامیزند و اگر کسی را دین شرابها نفرت افتد و بشراب میل کند شراب سپید رقیق چکانند ممزوج کنند با آب غنایم تشنگی بنشانند و خواب آرد و اگر صداع لازم گردد روغن بابونه می بویند و ریاضت معتدل فرماید [illegible]

بارنج کوبند سود دارد و اندر خمار از سرکه و آبکامه سخت تر پرهیز باید کرد **صفت سفوفی**
که خمار زایل کند بگیرند تخم کشنه و تخم کرنب و زرشک پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده
و گل سرخ و طباشیر از هر یکی راستا راست کوفته و بیخته مقدار سه درم اندر آب انار ترش و شیرین
یا اندر آب غوره با دو جو کافور بیابی کافور بخشت مزاج و فقاع که از آرد جو و اندکی سنبل سازند
معده را نافع باشد و شراب بشویند خاصه اگر با اندکی نمک خورند و بوی صندل و گلاب و کافور و بوی سیب [illegible]
سرد کرده و گلاب سرد برنده سود دارد و اگر بامدادان روز که شراب خواهند خورد شراب افسنتین
خورند خمار نکشد و بادام تلخ نقل کردن خمار باز دارد روغن گاو بادزهر شراب است قوت شراب از معده
و دماغ باز دارد پیش از شراب و پس از شراب و در میانه شراب سود دارد

باب هشتم اندر شقیقه

شقیقه درد نیم سر است بعضی بنوبت باز آید هر یکچندی و ماده آن در عضله صدغ باشد **علاج**
اینجا که غلبه خون ظاهر باشد رگ پیشانی و رگ بینی زدن سود دارد و ایارج فیقرا اندر همه انواع شقیقه
سود دارد و اگر مشارکت معده باشد صبر اندر آب کشنه سود دارد و اگر بنوبت باز می آید پیش از
نوبت استفراغ باید کرد بحب ایارج و مانند آن و زعفران طلی کردن چنانک خداوند شقیقه بوی زعفران
نیابد و با آب سیب بیامیزند و ناگاه بیارند و طلی کنند و مداد طلی کردن سود دارد و اگر شقیقه
لازم گردد شریان صدغ سل باید کرد تا علت انشاء الله کند **تمام شد نصیب این کتاب**
از سخن اندر بیماریهای سر و سخن اندر این باب دراز کشیده شد از بهر آنک علاج انواع صداع بقوت علاج
بیماریهای بسیار است چون تب و امراض معده و جگر و غیر آن

گفتار دوم اندر بیماریهای چشم و علاج هر یک و این هشت باب است

باب اول اندر قوانین علاج چشم

بباید دانست که قوانین علاج چشم بعضی اندر
مدبر کردن داروهاست و اندر برورد آن و بعضی اندر چشم بیمار کشاذن و دارو کشاذن و بعضی اندر
تدبیرهای صواب فرمودن اما آنچ اندر مدبر کردن داروهاست آنست که بدانی که بعضی داروها را باید
شست و آب سرد باید کرد و این ابتدائی تصویل کنند چون سادج و مارقشیثا و توتیا و سنگ سرمه
و بعضی را بخت باید سوختن پس تصویل کردن چون قلیمیا زر و قلیمیا سیم و جمله زاکها و صدفها
و حلزون و توبال را و مس سوخته را بخت باید شستن تا کوفته بحیاب پس بکوفتن و تصویل کردن
واسفداج

واسفیداج را چند غاری فرو خند اندما شسته را بسبب بمالند با پوستهاء سیاه از وی جدا گردد و سکل شود
پس آب بر چکانند و بکوبند تا چون مرهم شود و بهوا خشک کنند و از آفتاب و غبار نگاه دارند
پس دیگر باره بکوبند و بحریر فرو کنند تا چون غبار شود این را مهتاب گویند و زنگار را تصویل کنند
و اندکی از وی با بسیار اسفیداج ترکیب کنند و اشق را و سکبینج را از چوب بید و کل پاک کنند و بشکنند
و اندر آب فروغار کنند پس بدانه هاون بمالند و حل کنند و کثیرا و صمغ را که اندر شیافها بکار دارند
همچنین فروغار کنند پس بخرقه پاکیزه بمالند و داروها بدان سرشته شود و آنچ اندر شیافهای سپید
بکار دارند سخت بکوبند و بیبیزند و با سپیده خایه مرغ بسرشند و داروها بدان جمع کنند
و شیاف کنند و افیون را بشکنند پارهاء کوچک و بر تخته مس کنند و بر خاکستر گرم نهند
تا پخته گرم شود پس اندک آب گرم فروغار کنند تا حل شود و جامعها بدان بسرشند و داروهاء که
باب غوره و آب بادیان و آب هلیله و آب سبز تکوش و آب سماق و آب باران بسرشند چند کرت داروها
بدان آب تر می کنند و خشک می کنند و باز بکوفتن و بیختن و تر کردن تا قوت آن اندر دارو بیاید
و داروهاء کوفتنی هر یک جدا باید کوفت از بهر آنک بعضی دیر کوفته شود و بعضی زود و آنچ زود کوفته
شود با دیگری بغایت نرمی او سپید و قوت و لطافت این غار کند و بعد و وزن او بکتر شود
و اما آنچ اندر چشم کشاذن بکار باید داشت آنست که چشم راست بدست راست باید کشاذ
برفق و بانگشت مسبحه و ابهام و میل بدست چپ باید گرفت و سر میل بر گوشه چشم که سوی بینی است
نهاذن و میل را بانگشت وسطی و ابهام بتافتن تا اندر چشم بگردد و دارو همواره بچشم رسد از کشیدن میل
خسته نشود و چشم چپ بدست چپ باید کشاذ بانگشت خنصر و ابهام و میل بدست راست از
گوشه چشم تا بدیگر گوشه بچشم نهاذن برفق و بتافتن و چون میل از چشم برداری دستی از پلک چشم
باهستگی برباید داشتن تا مانده آن بجای بار شود و اگر خواهند که پلک را باز گردانند زیر او
با ابهام و سبابه باید گرفت و اندکی برکشیدن و کفچه میل بر پشت چشم نهاذن و نرم و برد رفق
رفق تا باز گردد و چون فارغ شود که بار دست از چشم باز باید داشت لکن چنان باید که برفق
بجای باز آید و چشمی که سخت دردمند باشد میل نشاید رسانید لکن دارو سوده و حل کرده
اندر چکانند تا فوت دست و گرانی میل بچشم نرسد و آنرا که دارو تیز کشند و انجا که [illegible] ضربان

ودرد صعب باشد جز داروی نرم نباید کشید اما تدبیر صواب آنست که چشم را از دود و گرد و هوای
گرم و سرد نگاه دارند و از نگریستن بسیار و نگریستن اندر چیزهای درفشان و نقشهای خرد و خطهای
باریک صیانت کند الا گاه گاه بر سبیل ریاضت و از مستلقی خفتن و از مستی و تواتر امتلا و طعامهای
بدگوار و از هر چه بخار آن بدماغ برآید و از چیزها چون گندنا و سیر و پیاز پرهیز کند و طبع
نرم دارند و گرمابه بسیار رفتن و گریستن و حجامت کردن بسیار و خفتن بسیار و بی خوابی بسیار
و نمک بسیار خوردن و سرکه بسیار خوردن و با امتلا خفتن و بشب طعام خوردن و جماع بسیار
و شراب بسیار و هر چه معده را برنجاند چشم را زیان دارد بادروج و شبت و کوکنار و زیتون زیان
دارد و کرنب و عدس و باقلی و سیر و آنچ از آن سازند زیان دارد و بر گذر باد نشستن و اندر
برف نگریستن اندر صحراها و اندر چشمهٔ آفتاب نگاه کردن و اندر چیزهای درفشان نگریستن
چشم را ضعیف کند دارچینی خوردن و اندر چشم کشیدن و ایارج فیقرا و اطریفل کوچک
بکار داشتن سود دارد و برود درمان کشیدن سود دارد و اندر آب صافی چشم باز کردن سود دارد
و مرصوص و توتیا با ذبان و آب مرزنگوش پرورده اندر کشیدن و برود الرمان سود دارد

باب دوم از گفتار دوم اندر بیماریهای پلک چشم

خاصه بیماریها که اندر پلک چشم افتد
بیست و نه بیماریست لکن از جمله بیست و نه ده بیماریست که خاصه پلک چشم است و باقی
اندر پلک و دیگر اندامها نیز افتد اما از جملهٔ بیماریهای خاصه پلک یکی برد است برد
رطوبتی است غلیظ که اندر پلک چشم گرد آید و بفسرد همچون تگرگ **علاج** بیرون با اشق
یا سکبینج یا حلتیت یا سرکه برشته حل کند و بر آن موضع نهند و اگر تحلیل نپذیرد پلک را از پهنا
بشکافند بشرط و برد را بکچه میل برون آرند و اگر برد نه اندرون پلک باشد باز گردانند و از
پهنا بشکافند و برد برون آرند و چشم بآب گرم بشویند **تحجر** این علت اماسی است کوچک
و سخت و مادهٔ آن فضلهٔ سوداست که اندر پلک چشم بفسرد و بعضی کحالان این علت را عدسه گویند
علاج مادهٔ این علت غلیظتر از مادهٔ برد است بدین سبب علاج دستکاری تواند بود از بهر آنک
بداروی تحلیل نپذیرد و طریق صواب آنست که نخست رگ قیفال بزنند پس استفراغ کند بقوقایا
و مانند آن تا چون دستکاری کنند مرهمها دهها بارستن باشند تا چیزی دفعی بدان موضع نهند

والی

نفوذ این پس یک هفته بخار آب گرم بدو می رسانند تا نرم شود پس مرهم دیاخیلون بر وی نهند
تا پلک ازو ملتحم گردد و اگر ملتصق در آنگه دو نرم نشود پلک چشم باز کرده اند و بشکافند بناخن یا بحلقه
و انگشتری یغشانند تا بیرون آید و گاه باشد که چیزی فسرده هر روز بیاید و گاه باشد که بر ریم
بیرون آید بعد از آن بآب گرم همی شویند **التصاق** بر هم بستن لبهاء پلک چشم است و سبب
قرحه باشد یا ناخنه و سبل که علاج کرده باشند و بیمار مدتی چشم بر هم نهاده دارد و موضع
جراحت بدان سبب بسته گردد از بهر آنک جراحت ناخنه را چنانک واجب کند بر بریده و نمک داغ
ناکرده بگذاشته باشند **علاج آن** دستکاریست **شتره** کوتاهی پلک چشم است چنانک لبها
هر دو پلک بیکدیگر نرسد نه اندر خواب و نه اندر بیداری و خواب خداوند این عارض را خواب خرگوش
گویند و چشم او بچشم خرگوش ماند کند و سبب این عارض یا خلقی باشد یا بسبب علتی پلک بریده
باشد و باز دوخته یا تشنج عضلهاء چشم یا غدهٔ و گوشتی فزونی باشد اما خلقی را علاج
نیست و آنچ سبب آن غده و گوشت فزونی باشد علاج آن دستکاریست و انواع دستکاریها
و داروها که اندر هر بابی بکار آید اینجا بر نام دارو اقتصار کرده آمده است و صفت دستکاری و صفت
داروها اندر کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی یاد کرده شده است و اندر قرابادین این کتاب یاد کرده شود
ان شاء الله تعالی ● و باشد که گوشت فزونی را بداروها تیز بخورانند و بکار نهند چون باسلیقون
و روشنایی و تشنج را بآب گرم نطول دهند و روغن و خطمی و بنفشه علاج کنند و استرخا را
بداروی قابض چون اقاقیا و مامیثا و آب برگ مورد علاج کنند **شعره** شعره اماسی است
از رستنی گاه مژه شکل آن همچون دانه است همچون شکل جو و سبب آن فضلهٔ غلیظ است سوداوی
علاج نخست بفصد و داروی مسهل نواحی سر از مادهٔ گرم پاک کنند پس بشیاف مامیثا و کحل ازرق یا آب
کشنیز تر سوده طلی می کنند و بشکاب می شویند و تکمید می کنند و بآب گرم دمادم بر نهادن و مکس
سر کنند مالیدن و صبر طلی کردن و سکنبینج اندر سرکه حل کرده طلی کردن و آرد جو با سپیدهٔ خایه سرشته بر نهادن
موی فزونی سبب آن رطوبتی تباه است لکن با تباهی عفونتی ندارد و سوزاننده نیست لکن اگر عفونت
داشتی ریش گردی و اگر سوزاننده بودی ماده موی نکشتی **علاج** استفراغ ها باید کرد
بایارج شحم و قوقایا و غرغره هم بایارج و پیوسته با اطریفل کوچک بکار داشتن و هلیلهٔ زرد کابلی

اندر دهان داشتن و علاج دیگر دستکاری است و داروهاء تیز کشیدن چون شیاف احضر و باسلیقون
و شیاف دینزه و اگر موی فزونی بکند به بجایگاه موی چون صفدع سبز و خون قراد الکلب با کندر
مازریون طلی کنند علاج قوی باشد و هر یک جدا یگانه سود دارد و دیو چه که جا موی تباه کند
ما نوشادر و مغم جنس سوخته هر سه برکه بسایند و طلا کنند و نیم ساعت بر آن صبر کنند سود
دارد و چون خاربشت و زهره او بچکانیدن سود دارد و کفک دریا با لعاب اسبغول بسرشند
و طلی کنند موضع موی را خاد کنند و موی نروید **انقلاب الشعر** انقلاب الشعر آنست که
موی مژه اگرچه فزونی نباشد ناهموار رسته باشد و بعضی بسوی دیده اندر شکند و خلد و اعراض
موی فزونی بدید آید **علاج** موی ناراست با فزونی برکنند و صدفها کوجل بسوزند و بقطران
بسرشند و بدان موضع طلی کنند دیگر بار موی بر نیاید و خاصیت بیه افعی آنست که موی فزونی
برکنده را بانجار دو روز دیج اندر تذکره الکحالین همه آید که ورد دیج اماس دمی است با صفراوی
اندر پلک چشم و اندر کتاب قانون همه آید که ورد دیج اماس طبقه قرنیه است و عظیم بلندتر از حد
رسد که سپیدی چشم خان بلند شود که صدقه را بپوشد و چشم بر هم نتوان نهاد **علاج**
رگ قیفال باید زدن اگر نباید حجامت کنند بر پس سر یا بر هر دو کتف و مطبوخ هلیله
استفراغ کنند و تدبیر لطیف فرمایند و سه روز جز شیر زنان بچشم نچکانند و اگر حاره نباشد
شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده می چکانند و شیاف مامیثا و حضض و صبر با کشنیز تر طلی می کنند
و ضمادی از کشنیز تر و اکلیل الملک و اندکی زعفران و زرده خایه مرغ بر می نهند و گل سرخ و عدس مقشر
وا کرد جواند گلاب و روغن گل پخته بر نهادن سود دارد و از پس سه روز ذرور ملکانا و از پس هفته دو روز
نیم انیم و هر گاه که در اخلاط افتد اصفر صغیر بکار دارند و اندر اخر اخلاط اصفر کبیر و اگر
پلک ریش کرده باشد و این علاج سود ندارد ذرور اغبر بکار دارند و ذرور جز بر پلک بنه نیکر کرده
و هیچ حال بچشم نباید رسانیدن **سلاق** سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم را گویند
و اگر زود علاج نکنند مژگان بریزد و کناره پلک بسوزد و بیشتری بنزدیک بغوله چشم افتد بغوله
بزرگ یا خرد و سبب رطوبتی باشد غلیظ که طبع بدو دارد **علاج** آب سماق یا شیاف سماق اندر می کشند
و ضمادی سازند از شحم انار نترش و گل سرخ و عدس مقشر هر سه بگلاب پخته و نبیخج مجص

کرده بر می نهند و برگ کسنه و برگ خرفه کوفته با سپیده خایه مرغ و روغن گل سرشته بر نهادن سود
دارد و هر بامداد اندر کرها به رفتن سود دارد و کهن شده را بر شاق حجامت کنند و رگ پیشانی
زنند و اندر اخر علت اجمله بر مود عوده و شیاف خنزیره سود دارد **شترناق** جیمی فزونی
است میجوز بیم کبا عصبها یافته شود و غشائی در وی پوشیده بر پلک بالایین پدید آید و خذ امند
زکام و تله را و مرطوبا بیشتر افتد **علامتها** پلک سطبر شود و چشم بگرانی گشاید و بیوسته
چشم تر باشد و هر گاه که انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده بر پشت چشم نهند و بر آن اعتماد
کنند شرناق اندر میان هر دو انگشت پدید آید و اندر زیر پوست جنبان باشد چون سلعه و خداوند این
علت روشنائی آفتاب نخواهد که ببیند و زود اشک فرو ریزد و عطسه فرود آید **علاج**
این علت دستکاری است و از خطر خالی نیست علی بن عیسی الکحال اندر تذکره الکحالین گوید
ابن الخشاب این علت بدین آید و قرابات او رضا ندادند دستکاری کردن من مدتی قانون درو اغبر
و اصفر و بطلی صبر و اقاقیا و حضض و سکر و شاف مامیثا و اندکی زعفران با سهو و سرشته علاج
کردم علت زایل شد باذن الله تعالی **باب سیوم اندر بیماریها که اندر پلک چشم پدید آید و آنها**
بزا فتد ه جرب جرب چشم چهار نوع است یکی آنست که اندرون پلک سرخ و درشت گردد
یعنی ناهموار و اشکال مدکیرد و بیشتری از پس رمد کم و علاج ناصواب تولد کند و سبب رطوبت
شور باشد و غبارها و دودها که بچشم رسد **علاج** رگ قیفال زنند و حجامت کنند و استفراغها
کنند با قرص بنفشه و سفوف بنفشه و نقیع هلیله پس پلک بر بانزد کرد اندد و اندر ابشیاف احمر حاد
بخارانند با شیاف اخضر یا سرمه روشنائی آن کشند و اگر با خر زمد مانند شیاف احمر لین بخارانند
و ذرور اغبر اندر کشند و گفته اند اگر پلک بر بانزد کرد اندد و مار و سوده بر کنند و سه ساعت
بانگر دانیده و مار و بر کرده پلک اندر پس بشویند جرب باطل گردد و پلک ماده را قبول نکند این نوع
را اشکرخا بدین خطا باشد نوع دوم درشت تر باشد و حدت بیشتر شود و اشک بسیار رفتن **علاج**
هم بطریق نوع نخستین فصد و حجامت و استفراغ و خارانیدن بشیافها بعینه باز ستانند و اگر از شیافها
حاد تنی فرا بدساذج عدسی معسول می کشند تا ماکن می شود پس باحمر لین می خارانند و دو دیعا فیه
می کشند تا بدیع باحمر حاد باز آید و سرمه و نشاسته و شیاف ابیض از وی دور باید داشت و باید

دانست که مقصود از خاریدن و تراشیدن آنست که خون بد از وی بیرون رود و درشتی هموار گردد و بعضی
که الان بمعرفه میل خاریدن و بعضی بحوب التجیر و بعضی بیرک اره • نوع سیوم قوی‌تر باشد و هرگاه
که بازگردانند شکافها پیدا آید معجون شافها بوست التجیر علاج نخست فصد و حجامت و مسهل
بکار دارند پس گوشهٔ چشم یا رگ پیشانی بزنند پس این سعوط بکار دارند صبر چند بیدستر
جاوشیر از هر یکی نیم درم سعتر حضض هندی زعفران کشته طبرزد عدس طلخ از روناس از هر یکی
یک درم کندش پنج درم با آب سنه نکوش بسرشند و حبها کنند چون بایل و بکار دارند اندر انواع مجرب
سود دارد و شیافها که یاد کرده آمد بخارند و اگر از خاریدن بشیافها مستغنی باشد پیشکر طبرزد یا مقل
دریا بخارند چندانک پلک پاک شود پس نیره و نمک بخایند و آب آن در چکانند و زرده خایه مرغ
و روغن گل بهم بزنند بر پشت چشم نهند و از پس سه روز ساذج عدسی و ذرور اغبر یا اصفر می کنند
نوع چهارم صعب‌تر باشد باطن پلک سیاه و تیره و خشک باشد و خشکریشه پدید آید علاج
فصد و حجامت و مسهل مقدم داشتن چنانک معلوم است و چند گرت ایارج فیقرا دادن و سعوط بکار
داشتن و غرغره کردن و پلک را خاریدن چنانک اندر نوع سیوم یاد کرده آمدست و هر بامداد اندک
گرمابه رفتن یا بر تحلیل و ترطیب یاری دهد و اگر کهن شود هیچ تدبیر به از تراشیدن با هن با شکر نیست
و از پس هر خاریدنی ذرور اغبر کشیدن خارش ناخنه یعنی پلک چشم و گوشهای چشم و اشک ریختن
علاج هر بامداد اندر گرمابه خوش آب چرا اندر بونیا با آب غوره و آب … بر وزنده و برود غوره
و داروها که اشک فرود آرد کشیدن سود دارد از بهر آنک رطوبتها بر پلک آرد و سعوط و ضماد
با بکر رشته سود دارد جساء الاجفان این علتی است که پلک چشم سخت شود چنانک
هر وقتی که از خواب بیدار شود چشم تنگ اندر گشاد تا زمانی بدست نمالد و اندر گوشهٔ چشم رمص خشک پدید آید
و سبب آن ماده غلیظ لزج باشد که میل بخشکی دارد و چشم سرخ باشد و از اهل خالی نباشد و ماده
اندر بیشتر حالها کم باشد علاج گرمابه و بخار آب گرم و خوش و چشم با آب گرم شستن و احمر لین
کشیدن و روغنهای گرم کرده و ضمادها از بنفشه و خطمی بر سر نهادن سود دارد و عدس و ترف و دوغ
و پنیر و گوشت گاو زیان دارد کدکد و علت سطبر شدن پلک این دو علت و اسباب
هر دو علت یکی نزدیک است اما کدکد امامی است بحسب آنک اندر پلک فرو لد کند عوام انرا کلاله
گویند

گویند و دمل نیز گویند علاج تدبیر لطیف باید کرد و عادت خفتن پس از طعام بیا یله کردانید
و شیاف احمر لین کشیدن و نخست نواحی سر بغوقایا یا اقراص بنفشه و فیقرا منقی پاک باید کرد و برگ کلم
دیا خلوق بر نهادن توثه توثه گوشت فزونی است سرخ و نرم بر شکل توث او یخته
بعضی بیرون پلک باشد و بعضی اندرون پلک و بعضی بر پلک زبرین باشد و بعضی بر پلک زیرین
باشد و بعضی بسیاری زند و از بعضی خون برآید و از بعضی نه سبب خون سوخته باشد علاج
نخست بفصد و مسهل تن پاک باید کرد و سفوف کشنیز و اطریفل کشنیزی بکار داشتن و دیگر دستکاری
است کمنه بادی غلیظ باشد اندر پلک علامتها خداوند این علت هرگاه که از خواب بیدار شود
پندارد که اندر چشم وی خاکست یا ریگ علاج تدبیر لطیف و هر بامداد گرمابه و شیاف طرخماطیقان
و شیاف دینارج کشیدن ثؤلول سبب آن خلط سودا باشد علاج استفراغ سودا باید کرد و ثؤلول
را ببردی … مالیدن چندانک ممکن گردد و شونیز و نمک سوخته بسرکه سرشتن و طلی کردن و اگر
بدین کفایت نشود منقاش بگیرند و بناخن پیرای برکنند و اگر خون آید دواء … پلک اندر … برود
برلیل ارعی لازوق و مانند آن با زکنند شری معروف است علامتها پلک بخارد و آماس کند شبه
آنک کسی را زنبور گزیده باشد علاج فصد و استفراغ بمطبوخ هلیله و خرما هندی و غذا از غوره و پلک
و ناردانک و چشم را با آب غوره شستن و ساذج عدسی کشیدن نمله معروفست بثرها باشد کجک
و سوزان و آماس اندک کند و زود ریش گردد و بهن باز شود سبب آن صفرا سوخته باشد علامتها
مژکان بریزد و کنارهٔ پلک بتمام ماند که طرقد و لون سرخ باشد علاج استفراغ صفرا و تسکین
حرارت پس مامیثا و زعفران و حضض و … طلی کردن و با خواهر احمر لین کشیدن سعفه اندر مژکان
چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش گردد و نم کند و مژکان بریزد علامتها الرلون سبوسه
و موضع آن اغبر باشد سبب او برآمدن بخارات باشد بچشم و اگر سپید باشد سبب آن عفونت
بلغم باشد و اگر سرخ باشد سبب آن عفونت خون باشد علاج استفراغ باید کرد پس احمر حاد
با شیاف دینارج کشیدن و پوست سماق اردن سوخته با روغن گل آمیخته طلی کردن و اگر کهن
باشد مبضع بیا زند یا بشکر بخارند معجون حب بان و روشنایی کشند انتفاخ یعنی بر آمیختن
شدن پلک سببها ضعف احشا و تقصیر هضم و بسیاری بلغم و نقصان حرارت غریزی یا اماس گرم ان بحس

یعنی بر بینه شدن پلک سببها ضعیف احشا و تقصیر هضم و بسیاری بلغم و تقصیر حرارت غریزی
با اماس گرم از جنس فلغمونی **علاج** احشا را قوت دادن و تدبیر قوت هضم کردن و استفراغ بلغم
کردن و اطریفل تنها نگاه داشتن و صبر بسرکه حل کرده طلی کردن **تاکل و جراحت**
که بر پلک افتد اما جراحت اگر پوست پلک دریده شود بباید دوخت بیش از آنکه غبار و روغنی در میان افتد
و اگر پوست از میان رفته باشد نباید دوخت تا اشتر شود لکن صبر و انزروت بر می باید کرد تا ظاهر گوشت
را بطبیعت پوست کرد اند تا بدل آن پوست باشد و اگر جراحت کهن گردد مرهم زنگار اندکی با صبر
بباید آمیختن تا خشک کند که بسیار آن گوشت را بخورد پدید سبب اندک بکار باید داشت و اگر گوشت
نیز خورده رفته باشد مرهم اسفیداج بباید نهاد تا گوشت برآرد پس مرهم صبر و انزروت و قشور
الکندر و زعفران و دم الاخوین بر می باید نهاد تا جراحت درست شود و رطوبت را که سبب ریخ
ریش باشد پاک کند و اما قرحه و تاکل از فصد و استفراغ تن پاک باید کردن پس قرحه را علاج کردن بمرهمها
که یاد کرده اند اشتر حار پلک تدبیر لطیف باید کرد و استفراغ بلغم بمسهل و غرغره و عطسه و ماميثا
و اقاقیا و مرو زعفران با آب برگ مورد تر سرشته بر پشت چشم نهادن کبودی که بسبب زخمی پدید آید
سنگ بلبل و سفال نو بر هم سوده طلی باید کرد و تخم ترب کوفته و با آب سرشته و نمک ابطلح گرم کنند
و بنبه بدان تر می کنند و بر می نهند و نمک گرم کرده سوده اندر خرقه بسته بر زبر پنبه نهادن کبودی
ببرد **شبش** که در مژه پدید آید سبب آن تولد رطوبت غلیظ نا طبیعی باشد اندر مو اکثر آن رطوبت
نا طبیعت پوست اندازد و حرارت غریب دفعی تر کند عفونت پدید آرد و استعداد قبول صورت
حیوانی خسیس اندر وی پدید آید اندر بن موی مژگان شپش تولد کند **علامتها** این شپش سخت خرد
و سپید باشد انرا الصیبان گویند دیگر بزرگتر باشد لون او اغبر باشد یا اسمر انرا القمقام
گویند و دیگری بزرگتر باشد مانها آن پدید باشد انرا القرده گویند **علاج** نخست تن و دماغ را
استفراغها پاک باید کرد پیوسته بگرمابه رفتن و خوستن پاک داشتن و مژگان با آب دریا و آب شور و طلح
گرم کرده می شستن و میویزج و عاقرقرحا الذاب بسرند و بعد از آب می شویند و قمقام و قرده را نخست
بمنقاش پاک کنند پس شب یمانی و میویزج و صبر و بوره ارمنی بسرکه عنصل بسرشند و طلی کنند و بوره
و میویزج سوده بر مژگان زنی مانند سرمه و عشنانی می کشند و بن مژگان این علت جنی چنان باشد

که مژگان بر بندد و پلک غلیظ شود و دریش گردد و سبب آن رطوبتی باشد تیز و عفن و بعضی را سبب رطوبتی
باشد که داء الثعلب تولد کند و بعضی را سبب خشکی بود **علاج** اینجا که سبب رطوبت تیز باشد با خارش
و سوزش بود شیاف ماميثا طلی کردن و ناشتا آن بر جحر ارمنی کشیدن پس از آنکه استفراغها کرده باشند
و آنجا که سبب داء الثعلب باشد با سلیقون و شیاف ابیض کنارهٔ پلک بمالند ز مبل و آنجا که سبب
خشکی باشد سرمهٔ اصفهانی می باید کشیدن و تدبیر ترطیب کردن **صفت سرمه** که مژگان را
نگاه دارد و کنار پلک نیکو کند استخوان خرما سوخته و سنبل هندی و سنگ لاجورد دو کند
همه را ساراست بیامیزند و بکار دارند سبب سستن مژگان نخست استفراغ بلغم باید کردن
پس بکشند لاذن و ادشتی با روغن زیت یا با پیه بز بسایند و طلی می کنند و حلزون را بگیرند و بسوزند
و با پیه بز بسایند و طلی کنند و سرمهٔ روشنائی نیل بر مژگان می مالند و این حلزون با اجلاف
باید که در میان او باشد
باب چهارم اندر بیماریها که اندر گوشه چشم افتد **غرب**
غرب اماسی است کوچک از نوع خراج اندر گوشهٔ چشم میان چشم و بینی هرگاه که این اماس بکشاید
و ریش کند انرا غرب گویند دست کشتن آن عسر باشد **علاج** نخست بفصد قیفال و باستفراغ
و تنقیه دماغ مشغول باید بود پس ماميثا و زعفران و صبر و صدف سوخته و اخ حاضر باشد جمله با اجزا
جز طلی می کنند باب طلمشقوف و گفته اند خاصیت ماس آنست که او را بخایند و بر غرب
نهند ذابل گرداند و کندر با سرکه کبوتر سرشته و زاج سوده و سکبینج بسرکه حل کرده پیش
از آنکه خود سبز دو سر کند انرا ببندانند و نگذارند که بر سیده شود و استخوان را تباه کند و هرگاه که
پخته شود و سر کند بفشارند و پاک کنند و گوز مغز بیرکشته بگویند بسوزند غرب فرو نهند
و مرو برگ مورد خشک و دیو پسر شند و فرو نهند خشک کند و ذابل کنند باقی انواع علاج اندر ذخیره
یاد کرده آمدست **غدد** که در گوشه چشم پدید آید هرگاه که گوشه چشم که سوی بینی است
زیادت شود زیانی بافراط انرا غدد گویند و این غدد فضلها را که از چشم بمصرف اشک پالاید اندر گوشه
چشم باز دارد غرب تولد کند **علاج** استفراغ باید و تن پاک باید کردن پس حادها که در علاج
ظفره و سبل یاد کرده آمد بکار داشتن **دمعه** آمدن اشک بی ارادت باشد دمعه گویند و سبب
از نقصان گوشه چشم باشد یا بند انست که مجمعه از سه جای باشد یکی اندر لحا و ان که عنب

تحف دماغ واز عروق داخل دماغ است وعلامت است که دمعه پیوسته باشد و با عطسه باشد وعلامت
آنچ از رگها بیرون قحف باشد آنست که رگهای صدغ ممتلی و متمدد باشد و پلک چشم تر باشد و سوم از ضعف
عضلات چشم باشد و اسباب این هر سه نوع اسباب سابقه اند و سبب نوع دیگر نقصان گوشت چشم
است **علاج شیاف مامیثا** یک درم زعفران دو درم انزروت صبر نیم درم شب یمانی سوخته
دانگی بکوبند بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند و شیاف را بشراب بسایند و اندر چکانند گوشت
نقصان گرفته را بالا رد و غرغره کردن و عطسه آوردن و مزاج دماغ معتدل داشتن و بوی خوش معتدل
قوت دادن و موی سر زود زود ستردن دمعه را که از رگهای زیر پوست دماغ باشد باز دارد و آنچ از
رگهای بیرون دماغ باشد ضماد آن کنند و غبار آسیا و آب که از ... بفشارند بر سر نهادن
سود دارد پس از استفراغ و تنقیهٔ دماغ و آنچ از ضعف عضله باشد داروها مقوی و محلل باید کشید
چون سبوس غوره یا باسلیقون و روشنایی و آنچ از نقصان گوشت چشم باشد نخست چشم را بشراب انگوری بشویند
پس انزروت صبر در گوشه چشم کشند و اسفنج بشراب تر کردن و پیوسته بر چشم نهادن و شیافی اندر
شراب بسایند و اسفنج بدان تر کنند سخت نافع باشد **باب نهم اندر بیماریها که اندر**
طبقهٔ ملتحمه افتد **رمد** بتحقیق آماس ملتحمه است لکن از بهر آنک این آماس از درد و گرانی و ضربان
و خلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و مادهٔ رمد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده
مرکب علامت رمد خونی رمص بسیار کند و چشم سرخ باشد و رمد صفرایی آماس و گرانی کمتر کند لکن درد
و خلیدن و سوزش بیشتر باشد و رمص کمتر و رمد سودایی را آمیخته با صفرایی و خونی باشد لکن عسرتر
و رمد بلغمی گرانی بیش کند و چشم تر باشد و همه اعراض ضد اعراض صفرایی باشد و اندر رمد مرکب علامت
خلط غالب ظاهرتر باشد **علاج** اندر رمد خونی ابتدا بفصد قیفال کند و استفراغ بمطبوخ هلیله
و اقراص بنفشه و از طعام و شراب غلیظ و از امتلاء و خواب پرهیز کند و مسکن خانهٔ تاریک باید و فرش
خانه ازرق یا کبود یا سیاه و شربت شراب انار و آب تخمها و شراب بنفشه و مانند آن و شیاف ... بوی
اندر کشند و این شیافی است که دعوی کنند که اندر یک روز رمد زایل کند و بریوما سریانی است
و معنی او بتازی پیر بوصل است **صفت آن** شیاف مامیثا انزروت از هر یکی هفت درم
زعفران دو درم کثیرا یک درم افیون نیم درم بآب باران بسرشند و سپیده خایه مرغ حل کنند و اندر چکانند
ماده

ماده را از چشم باز دارد و این شیاف سبوسها چند نسخه است و شیافها دیگرست که اندر رمدها که صعب نافع باشد
چون وردی ابیض و وردی اصغر و آن پس یک هفته چشم را بطبیخ حلبه و اکلیل الملک و طبیخ بابونه می باید شست
و اسفنج بدان تر کرده بر پشت چشم نهادن و تا طلیها که نخست ماده از چشم باز دارند از صمغ و صبر
و زعفران و شیاف مامیثا و حضض باید ساخت و بر پیشانی طلا کردن و اگر ماده سخت گرم باشد
از عصارهٔ خرفه و عصارهٔ عنب الثعلب و سپیدهٔ خایه مرغ باید ساخت و اگر سخت سرد باشد از حنظل ...
و زعفران و رانیج و نفت باید ساخت و تریاق بزرگ طلی کردن **صفت ضمادی**
که اندر آخر رمد بکار آید بگیرند اکلیل الملک بیست درم زعفران چهار درم کشنیز تر ده درم زرده
خایه سه عدد نان میده اندر میبختج اغشته ده درم جمله مرهمی کنند و بکار دارند و اگر
دردی مانده باشد اندکی پوست خشخاش با آن بیامیزند و بسیار باشد که از سرما و برف رمد تولد کند
علاج آنست که کاه بپزند و پس بخار آن فرا دارند و گرمابه بکار دارند **طرفه** نقطه باشد
سرخ یا کبود بر سپیدی چشم افتد بسبب زخمی و آسیبی و حرارتی که سبب جراحتی کردد اندر ملتحمه از قوت
فی بدید آید **علاج** رگ قیفال بزنند و شیر زنان در وی می چکانند و اگر آماس کند سخت باشد سپیده خایه
مرغ اندر چکانند و ضماد رادع بر نهند و زیر بال کبوتر بچه رگ بزنند و خون او اندر چکانند گرم و خونی که اندر
بر حاثر باشد اندر چکانند سود دارد **ناخنه** معروفست آنچ سپید و رقیق باشد سهلتر بود **علاج**
جالینوس می گوید بیخ سوسن ناخنه ضعیف را باطل کند کند بسایند و اندر آب کنند یک ساعت
پس پالایند و از آب چشم اندر کشند و انگبین با زهرهٔ بز نافعست و آنچ غلیظ و کهن باشد **علاج**
آن دستکاری است سود غوده و سرمه روشنایی و باسلیقون و شیاف قیصر و شیاف ... نکاد
از جمله داروها و ناخنه و سبل است **انتفاخ ملتحمه** چون آماسی باشد **علاج** تدبیر لطیف
و ضمادها محلل و بخار طبیخ بابونه و بنفشه و صبر بر پشت چشم طلی کردن و شیاف حلوتی
اندر کشند صلابت ملتحمه این علتی است که ملتحمه سخت شود و همه حرکتهای چشم ناممکن گردد
و طبقهٔ ملتحمه سرخ و طرفه و دردمند باشد **علاج** بخار آب گرم و طبیخ بابونه و بنفشه
و سپیده و زردهٔ خایه مرغ با روغن بنفشه و پیه بط بر پشت چشم نهادن و داروها مصاحبه یعنی
داروهایی که اشک آرند چون باسلیقون و احمر لین و احمر حاده خاید ن ملتحمه علاج از غذاهای نرم کم

پرهیز باید کرد و طبع نرم باید داشت و هر بامداد اخ اندر کردن مایه باید بعث و حاروها مقاصه در باید کشیدن
سبل ابتدا بفصد قیفال باید کردن و حب قوقایا و بایارج فیقرا دماغ پاک کردن و غرغره کردن
وعطسه آوردن و از غذاها بخار پرهیز کردن چون باقلا و عدس و کلم و سیر و پیاز و از غذاهای
غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و از شراب و از هرچه از شیر و دوغ سازند و از شیرینیها پرهیز کردن
~~چون باقلا و عدس و کلم و سیر و پیاز و از غذاهای غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و از شراب~~
و از هرچه از شیر و دوغ سازند و از شیرینیها پرهیز کردن و چشم را از گرد و دود نگاه داشتن
و از بسیار گفتن و بالین پست و جماع نکردن نگاه دارد و شیاف اسود و ذرور مادی
و شیاف دینارگون کشیدن سود دارد و دیگر دستکاری است دبیله که بر ملتحمه افتد دبیله
قرحه بود که آن را گویند که اندر آغوشی بزرگ باشد و ریم کند علاج بباید شکافتن و فصد کردن
و مسهل خوردن و شیاف ابیض افیونی کشیدن و چون چند روز برآید شیاف احمر و شیاف ابیض کندر
برکشیدن **توثه** که بر ملتحمه افتد گوشتی باشد سرخ و بیشتری از سوی گوشه چشم باشد
که از سوی بینی است بر شکل ناخنه **علاج** فصد و استفراغ بمسهل چند کرت و باقی
دستکاری است جراحت که بر ملتحمه افتد فصد و استفراغ بمسهل باید کردن تا ماده انجا نرود
و اگر خون بیرون آمده باشد چون پاک کنند سادج می کشند باندکی کافور بر سبیل ذرور بر روی پراکنند
و سخت ببندند و اگر خون بسیار آمده باشد توتیای مغسول سپید کنند و زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهند
و علاج قرحه و دبیله کنند تا صحت یابد ان شاء الله تعالی

باب ششم اندر بیماریها که در طبقه قرنیه افتد

قرحه و دبیله **علاج** یک نوع از آن بنات الفار گویند یعنی تاریکی
علامت وی آنست که بر ظاهر سیاهی نقطه چند دودی پدید آید ۵ نوع دیگر آنست که بر کناره
سیاهی و بر کناره سپیدی سرخی پدید آید قرحه چون مشترک باشد میان سیاهی و سپیدی طبیبان این
موضع را اکلیل السواد گویند **علاج** باید شکافت و پس از آن فصد کردن و مسهل دادن و شیاف
ابیض افیونی کشیدن و بر ساق حجامت کردن که پس از استفراغها و فصدها ضربان ساکن شود علاج
از علاج باز رفتن بر باید داشت و شیاف ابیض تسکین درد باید کرد و اگر دیر پخته شود و طبیخ حلبه
و طبیخ اکلیل الملک اندر باید چکانید و هرگاه که پخته شود و بگشاید شیاف ابیض اربعی و شیاف ابیض
دروی

دروی اقلیمیا سیم باشد سود دارد و پس از آنکه قرحه پاک شود شیاف احمر باید کشید و صدف
سوخته و شسته بر سبیل ذرور می کشند تا قرحه را خشک کند و چون قرحه بسته شود شیاف احمر لین
کشیدن ما اگر قرحه مو سرخ خواهد شد علاج بگار و هاو قابض باید کرد **سبله** سبب از قرحه
یا بثره باشد و بسیار باشد که پس از صداع صعب سبله بر چشم پدید آید **علاج** آنچه قوی باشد
بعصاره شقایق و عصاره قنطوریون با عسل و دوده سود و بسیار باشد که بنا باز درست برخیزد
شکر با نمک بر زبان نهند تا درشت گردد بر دبیله را بدان زبان بمالند و شیاف احمر و ذرور شکر
مدور مفصل اندرین باب قوی است سرطان اما سی است صلب و سوداوی و علتی معروف برهمه اندامها
افتد **علاج** تن از خلط سودا پاک می باید کرد و آنچه درد باشد بنان بمانند شیر بان خوردن
سود دارد و سرمه بدین صفت کشند بگیرند توتیای مغسول و نشاسته مغسول از هر یکی
یک درم شیاف مامیثا طین مختوم از هر یکی نیم درم مروارید دو دانگ و هر شب سپیده خایه مرغ
با زرده و روغن گل بر پشت چشم نهادن

باب هفتم اندر بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتد

انتشار فراخ شدن ثقبه عنبیه را انتشار گویند از بهر آنکه هرگاه که ثقبه فراخ
گردد نور بصر پراکنده شود و سبب آن ضربه و سقطه بود یا صداع صعب تا خشکی بر عنبیه
غلبه کند تا بیضیه بسیار گردد آماس افتد و ان تب باشد و با صداع و ضربان **علاج** اما آنچ
از پس ضربه و سقطه افتد علاج دشوار پذیرد نخست رگ باید زد و پس از آن حجامت کردن
و بر صدغ شیاف مامیثا و صندل طلی کردن و چشم بگلاب سرد کرده شستن و اندر با قدح وار دجو
باب ببیند یا با آب برگ خرفه بر پشت چشم ضماد کردن و زرده خایه مرغ و روغن گل بر نهادن
و علاج آنچه از پس صداع افتد علاج آب فرود آمدن است و آنچه سبب آن بسیاری رطوبت
بیضیه باشد استفراغ کردن با یارج فیقرا و قوقایا صواب بود و رگ گوشه چشم و رگ صدغ
زدن و شیاف سماقات کشیدن و سل کردن و باب دریا نشستن و آنچه سبب آن خشکی باشد شیر
زنان بر سر دوشیدن و روغن بنفشه اندر بینی چکانیدن تنگ شدن ثقبه اسباب آن یا رطوبت
بود که بر عنبیه مستولی گردد و بدان سبب سخت شود ثقبه فراهم نشیند چنانکه غربال
خشک با تر کنند و دو الهای آن سست گردد و چشمهای غربال تنگ شود تا خشک کند و فراهم

این بار رطوبت بیضیه کمتر شود مردمی که عنبیه را با بیند از وی بان افتد و این نوع بیرانرا افتد
و از پس سرسام گرم افتد و چشم کوچکتر شود و چنانکه علت از اشخاص اشباح بینند یعنی سایه
بیند و شکل و رنگ نبیند و تن بیرها که گذشته بهر یک گواهی دهند باشد نیز که کیموس صلب
و غلیظ اندر ثقبه گرد آید و بفسرد و این چنان باشد که طبیب ثقبه را نتواند دید **علاج**
تری و خشکی در باب گذشته یاد کرده آمد است و شیاف زعفران و داروء معصل از داروها و این علت
باشد فرو خامد آب این علتی معروف است اسباب قوی تر و اندرین علت مردمک تنی است و این علت
مردم سیاه چشم را بیش افتد از بهر آنک چشم سیاه رطوبت ناک تر بود **علاج** هر گاه که اثار بدید
آید اگر رگ زدن علاج صواب بیش تر شود علاج فایده دهد بوعلی سینا می گوید من مردی عاقل و معتبر را
دیدم که وی را آب فرو خواست آمد و خویشتن را علاج کرد و استفراغها کرد و طعام کمتر خورد و از چیزهای
تری فزای پرهیز کرد و بر قلیه خشک و مطجنه اقتصار کرد و سرما محلل بکار داشت این آب کشت
و نود بینایی باز آمد اما ایارج فیقرا غسلی اندر مطبوخ قنطوریون بدهند **صفت مطبوخ**
بگیرند قنطوریون باریک سه درم تربد سپید نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم میویز دانه
بیرون کرده بیست درم همه اندر نیم من آب بپزند تا بمقدار پنجاه درم باز آید پالایند و بخورند
صفت شیافی که اندر ابتدا آب سود دارد بگیرند بخربو سپید یک وقیه بلبل سپید نیم وقیه
اشق یک درم همه با آب ترب بسرشند و شیاف کنند آب پیاز تنها با عسل اندر کشند آب را بپزد و انکرد
با عسل اندر کشند سود دارد زهره کلنگ زهره کرک زهره کشار زهره شوط با عسل سود
دارد **صفت شیافی مجرب** زهره گاو بورا یک درم روغن بلسان با وی بیامیزند
و خشک کنند و شیاف کنند اندر ابتدا آب و علت انتشار سود دارد و سپیده بر دارد طریق علاج این
نوع کنند و باقی علاج تدبیر قدح است

باب هشتم اندر بیماریها چشم که خلل اندر بینایی کند

و اندر اجزاء چشم خللی ظاهر نباشد ضعیف قوت باصره طبیبان قوت باصره را
روح باصره نیز گویند اگر روح باصره قوی باشد از دور و از نزدیک نیک بیند و اگر ضعیف باشد از
نزدیک تواند دید و از دور نتواند دید و اگر روح باصره غلیظ باشد اشخاص را بیند و صورت و هیئت
روی نتواند دید و اگر روح باصره لطیف باشد از نزدیک نیک بیند و خط باریک نیک خواند و از دور دشوار بیند

از بهر آنک

از بهر آنک قوت روح لطیف بسبب دوری پراکنده شود و اگر بسیار باشد و غلیظ باشد از دور بهتر بیند
از بهر آنک بسبب دوری مسافت بقوت حرکت لطیف شود **علاج این** بایارج فیقرا مسهل باید
داد کرد و سرمه روشنایی و بعضی سرمه نکوش مانند غذا دار چینی و سعتر بکار داشتن و اگر اندک و غلیظ
باشد بسبب اندکی از دور نتواند دید و بسبب غلیظی از نزدیک هم دشوار بیند و این آفت پیران را بیشتر
افتد و علاج این دشوارتر باشد اما از بهر غلیظی را از ایارج فیقرا چاره نباشد و از بهر آنکی غذاها لطیف
زود گوار باید خوردن چون زرده اسفیدبای گوشت بره و بزغاله و مرغ فربه و مانند آن و اگر بسیار و لطیف
باشد از نزدیک و دور بیند و اگر اندک و لطیف باشد از نزدیک سره بیند و از دور نتواند دید شب کوری
و روز کوری اسباب شب کوری غلیظی روح باصره است و تری اجزاء چشم و غلیظی رطوبت بیضیه و سوشته
اندر آفتاب بودن و از بهر آنک هواء روز بقیاس با هواء شب لطیف است لطافت هوا روز و نور آفتاب
رطوبت اجزاء چشم را و غلیظی بیضیه را لطیف کند بروز نتواند دید و از بهر آنک حرارت و لطافت
هواء روز بشب باطل گردد و روح و رطوبتها غلیظ گردد شب کوری تولد کند و پیوسته اندر آفتاب بودن
لطافت روح باصره را تحلیل کند و آنچ غلیظ باشد اندر شب غلیظ تر شود شب کوری تولد کند **علاج**
دماغ را بایارج فیقرا پاک باید کرد و تدبیر لطیف کردن و بیش از طعام اندکی زنجبیل خشک و سداب
خشک کوفته و بیخته سفوف کردن و پس از هضم اندکی انگبین با سعتر خوردن یا اندکی شراب کهن انگوری
و جگر بز بکباب بریان کنند و بر آتش نهند و آن نمی که از وی بیرون آید بر دارند و دار فلفل سوده و نمک هندی
سوده با وی بیامیزند و بچشم اندر کشند و سرمه روشنایی و شیاف سماق سود دارد و کباب جگر بز
و قلیه آن خوردن و چشم بخار آن فرا داشتن سود دارد و دار فلفل و قنبیل ... کوفته و بیخته با آب
جگر بز بچشم اندر کشند و یک زمان چشم بر هم نهاده دارند سود دارد اسباب روز کوری ضد اسباب شب کوری
است و از بهر آنک هوای شب بقیاس با هوای روز تر است لطافت هواء روز خشکی و اندکی و لطافت روح باصره
زیادت کند بدین سبب چون روز آید بصر ضعیف گردد و این علت مردم ازرق را و سهل را بیش افتد
علاج تدبیر تری فزون باید کرد و از ترشی و تیزی و شوری پرهیز باید کرد و اگر بسبب در آفتاب
بودن باشد و برف چنین جامه کبود و اندوه باید پوشیدن و نظر بر چیزهای سیاه داشتن سر بار ده گاه
آب اندر باید چکانید و عصاره سیر اندر چکانیدن و بخار شراب از سنگ آبها گرم کرده سود دارد

و بخار طبیخ زوفا و بابونه و اکلیل ملک بیملد بها که اندر رطوبتها افتد اگر قوام بیضیه غلیظ‌تر باشد
از دود هیچ نتواند دید و از نزدیک صفوان بیند و اگر بعضی از اجزاء او سخت غلیظ شود و اجزاء آنچ
غلیظ شده باشد پیوسته اگر این اجزاء غلیظ میانگاه او باشد خداوند علت آنچ بیند میانگاه
او سیاه بیند یا خالی و اگر کنارها او باشد اجسام نیز که ای بیکبار نتواند دید چنانک دیده می آید و می
بود و دیده می‌گرداند تا جسمهای بزرگ را تمام بیند و اگر اجزاء غلیظ پراکنده باشد پیش چشم خیالها
بیند چون پشه و مگس و خطها و مانند آن و اگر همگی بیضیه سخت غلیظ گردد بینائی باطل گردد و اگر لون طبیعی
بیضیه بگردد خداوند علت چیزها را بدان لون بیند اگر لون او اغبر بود دید نیز چنان بیند که از میان میغ
یا از میان دود بیند و اگر بعضی اجزاء از لون طبیعی بگردد و بعضی نه خیالها بیند برنگ و شکل آن اجزا
و اگر بخارهای بدین رطوبت می‌رسد سایه آن بخار دید نیز بلون و شکل خویش بماند و اگر این رطوبت خشک
شدن گیرد بینائی ناقص گردد و اگر یکسر خشک شود بینائی باطل گردد و اگر بعضی اجزاء او خشک شود
و اجزاء خشک پیوسته باشد یا پراکنده حال همچون غلیظی باشد و فرق آنست که خداوند خشکی را خواب نباشد
و چشم کوچک شود و اگر این رطوبت اندر تری از حال طبیعی بگردد چشم بزرگ شود و تر باشد **علاج**
آنچ از غلیظی از حال طبیعی بگردد علاج هم تدبیر لطیف هم استفراغ باشد و آنچ اندر خشکی بگردد
علاج همچون علاج صداع خشک باشد و احوال رطوبت زجاجیه هم برین قیاس باشد و لیکن رطوبت
جلیدیه هم برین قیاس باشد و اما رطوبت جلیدیه اگر از موضع خویش بجنبد و بیرون تر نشیند یا فروتر
گراید از استرخا عضله عصب مجوف باشد و اگر بسوی چپ یا راست میل کند چشم احول نماید سبب آن تشنج
باشد و تشنج یا امتلائی باشد یا خشکی و اگر جلیدیه یک چشم بسوی بالا میل کند یک چیز را دو بیند و اگر بقعر
چشم اندر نشیند و سبب غلبهٔ خشکی باشد چشم کوچک شود و ازرق نماید و اگر بیرون تر آید و سبب رطوبت
باشد چشم اکحل نماید چنانکه ... آنجا که آب بسیار شود سیاه نماید و اگر لون او بگردد سبب آن غلبه
اخلاط باشد و دید نیز بلون آن خلط نماید و اگر تری غالب شود چشم خیره شود و پیوسته و اگر خشکی غلبه کند
رطوبت منعقد شود و بینائی باطل گردد **علاج** اما آنجا که تری و امتلا غالب باشد استفراغ
و تحلیل و غرغره و تعطیس باید فرمود و روشنائی و باسلیقون و مانند آن باید کشید و آنجا که خشکی غالب
باشد تدبیرهای تری فزای باید کرد و روغنها ... کشید و باید دانست که تفرق الاتصال که اندر جلیدیه

یا اند

یا اندر طبقهٔ عنکبوتیه علاج عسر باشد و کمتر پذیرد بیماریهای عصب مجوف اندر عصب مجوف
همه بیماریهای مزاجی مفرد و مرکب ساده و با ماده ممکنست که افتد و اسباب و علامات و علاج آن
همچون اسباب و علامات و علاج انواع صداع باشد همچون علاج بیماریهای مزاجی که اندر دماغ افتد
و بیرون از بیماریهای مزاجی که اندر دماغ افتد و بیرون از بیماریهای مزاجی سده و ضغطه و تفرق الاتصال
ورمی و غیر ورمی بسیار افتد و بسیار باشد که بصر باطل شود و اندر عصب مجوف و اندر هیچ جزوی از اجزاء
چشم آفتی نباشد که روح باصره را ضعیف کند یا فعل او باطل یا راه او بسته دارد لکن سبب آن بطون
دماغ باشد و بیماریهای دماغ بران گواهی دهند و علاج سده و مانند آن ایارج فیقرا پاک باید کرد
و علاج ورم تدبیر لطیف باشد و رگ گوشه چشم زدن و دیوجه بر صدغ افکندن و ماده را بسوی
قفا کشیدن و طبع نرم داشتن و علاجها آب فرو آمدن کردن و علاج انتشار و تفرق الاتصال
که نه ورمی باشد اما علاج نیست **جحوظ** یعنی بیرون خاستن چشم سبب آن یا قوتی باشد
یا قوت خناق و باشد که بسبب صعبی طلق چشم بیرون خیزد **علاج** فصد و حجامت و استفراغ
حقنهٔ تیز و داروها مسهل و چشم بسته داشتن و رفاده بعصاره برگ نیلوفر و برگ مورد و داروها
قابض تر کرده بر چشم نهادن و بر بالا رفاده خشک سرب باندازه چشم کرده بر نهادن و سر و قفا با خشی
و طعام اندک خوردن و گوشت و شراب ناخوردن و شیاف سماق اندر چکانیدن و ضمادی از کلیا و اقاقیا
و حضض نهادن و آنجا که سبب نه درد زادن باشد تدبیر امتلا طبیعی باید کرد و بر پس سر حجامت کردن

گفتار سیوم اندر احوال گوش و شنوائی و علاج بیماریها که اندر آن افتد و این هفت باب است

باب اول اندر فضیلت شنوائی

اول سخن آموختن است و منفذ راه گوش است و شرف مردم بر دیگر جانوران سخن دانستن و نطق
است و بدین سبب آلت شنوائی را بر آلت بینائی بو علی فضل بسیار نهاده است نبینی که هر که از مادر
کر زاید لال بماند از بهر آنک سخن نشنود و نتواند آموخت پس بطلان آلت شنوائی اندر کمال فضیلت
انسانی خلل آرد که بطلان آلت دیگر حاسها نیارد بدین سبب واجبست گوش را تعهد کردن و از خاک
و زنگ و باد سرد و گرم و از آب و از جانوران که بدو در آیند نگاه داشتن و از شوخ پاک
کردن اما تعهد آنست که هر هفته یکبار قطره دو روغن بادام تلخ در وی چکانند و از بهر آنک تا از ترنجه

وبتره سلامت یابد هر هفته شیاف مامیثا بسرکه بسایند و اندر چکانند و هیچ چیزی سرد بگوش اندر نباید
چکانید نخست نیم گرم باید کرد و بر امتلا خفتن همه حاجتها ران باز دارد والله اعلم

باب دوم اندر گرانی گوش و باطل شدن شنوایی

آفت شنوایی یا نقصان باشد یا بطلان یا تغیر از حال طبیعی و این چنان باشد که آوازها دروغین شنود چون آواز آسیا و جلاجل
و غیر آن و اسباب این همه انواع سوء المزاج است مفرد و مرکب با ماده و بی ماده و سده و اسباب آن
خلط غلیظ و آماس و شوخ و ثؤلول و گوشت فزونی و چیزی که بفسرد و چیزهای که بیفتد اندر ماند
چون سنگ و دانه و حیوانی و آنچه بدین ماند و دیگر چون تفرق اتصال و اسباب بحران انتقال علامات
سوء المزاج ساده باد ردی باشد نه گرانی و نه سده سوء المزاج سرد اندر هوای خنک زیادت گردد
و از هوای گرم راحت یابد و سوء المزاج گرم برخلاف این باشد و سوء المزاج با ماده از گرانی و سده
و ضربان خالی نباشد و سوء المزاج خشک همچون سوء المزاج ساده باشد و تدبیر گذشته بر آن گواهی
دهد و سده اگر نه گرانی و سده باشد سبب آن شوخ باشد یا ثؤلول و اگر با گرانی باشد سبب
آن خلط غلیظ باشد یا آماس لکن آماس اندر عصب باشد تب گرم ناقص و هذیان نشان آن باشد
و اگر نه اندر عصب باشد از تب خالی باشد و اگر سبب سده ثؤلول گرم قبل باشد بیرون آمدن گرم بر آن
گواهی دهد و علامت قرح و بثره ظاهر باشد و با تب و ضربان باشد و علامت جراحت و سنگ که اندر ماند
و غیر آن و علامت دیگر اندر حیوان همه ظاهر باشد و سبب آن علاج آن باشد و علامت بحران انتقال
بیماری حاده باشد و هنگام بحران علاج همه انواع سوء المزاج ساده بأضداد آن علاج باید کرد و اگر
سوء المزاج گرم باشد آب عنب الثعلب و آب گشنیز تر و آب کوکنار باید چکانید و تدبیرهای دیگر
در خور این و اگر سوء المزاج سرد باشد روغن بادام تلخ باید که چند بیخ سداب اندر جوشانند
یا روغن سداب و روغن بابونه و اگر شحم حنظل اندر روغن پخته شود و اندر چکانند سودمند
باشد و اگر سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا کدام خلط است باستفراغ آن مشغول باید
شد و اگر سوء المزاج با ماده هیچ دارو بگوش اندر نشاید چکانید تا نخست استفراغ نکنند و از پس
استفراغ نطولها و قطورها سود دارد و داروهای مسهل و نطول و قطور همه اندر باب علاج
بیماریهای سرد و علاج صداع تر باید کرد اما اگر خلط غلیظ باشد چیزی که اندر چکانند تحلیل کننده باید
چون

عصاره سداب با عسل و چند بیخ سیر با روغن شبت و بیرزد اندر بول بز یا اندر زهره بز حل کرده
صفه قطور کنند بن زعفران چند بیخ سیر از هر یکی یک درم خربق بوره از هر یکی چهار درم اقراص
کنند و بشراب بسایند و اندر چکانند و انجیر فربه بگیرند و تخم ازو جدا کنند و عسل او را بپوست او
جدا کنند و با خردل و نطرون بکوبند و فتیله کنند و در گوش نهند و آب دریا گرم کرده چکانید
و آب حنظل اندر سرکه جوشانیده تا سرکه سیاه شود آن سرکه اندر چکانند که گرانی گوش زایل کند و خربق سپید اندر
سرکه بپزند و آن سرکه اندر چکانند و اگر بحران انتقال باشد عصب یا رج فیقرا و اقراص بنفشه
و حب قوقایا استفراغ باید کرد پس روغن بادام شیرین اندر چکانیدن پس داروهای دیگر که یاد کرده آمد
هر یک بحسب حاجت و اما علاج سده که از گوشت فزونی باشد بگیرند لعی سوخته و زنج سرخ
هر دو را بسرکه بسایند و اندر می چکانند تا گوشت را و ثؤلول را بسوزاند و ریش کند پس ریش را علاج کنند
و اگر سده از بسیاری شوخ باشد تخم سپندان و بوره بکوبند و فتیله سازند و بگوش اندر نهند
و سه روز بگذارند پس اندر گرمابه بر تابه نهند تا آن فتیله بیرون کنند شوخ بسیار بیرون آید
و روغن گرم در گوش را پاک کند و شنوایی باز آید و اگر خربق سپید دو مثقال نطرون سرخ ده مثقال
زعفران سه مثقال همه بکوبند و بسرکه بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسرکه حل کنند
و بگوش اندر چکانند گوش را از شوخ پاک کند و عصب حس را از خلط غلیظ پاک کند و اگر سنگی یا دانه
اندر افتاده باشد قطره دو روغن نیم گرم اندر چکانند و کندش یا چیزی دیگر که عطسه اندر آید بوید
تا عطسه آرد و عطسه باز دارند و نفس فرو گیرند تا آن چیز بیرون افتد و اگر جانور بگوش
اندر شود قطر از آن اندر چکانند تا زود بمیرد و عصاره تب یا عصاره بیانخاصه عصاره تلخ بیا از هر یک
تنها یا عصاره برگ شفتالو یا عصاره مورد دانه با سرکه همچنان اندر چکانند یا سرکه صبر در آب نیم گرم
حل کرده این داروها هر یک آن حیوان را بکشد و اگر کرم تولد کرده باشد آنرا بکشد و از جمله علاجها
که آزموده اند یکی آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یک درم روغن گل و سپیده دو خایه
مرغ بهم بیامیزند و نیم گرم کنند و پشم پاره بدان آلوده کنند و بگوش اندر نهند و خداوند علت
بدان گوش تکیه کند و دست بر روی بنهد و اندر خواب شود یک ساعت پس آن پشم پاره را از گوش بیرون کنند
کرمها همه بسیار بیرون آید

باب سوم اندر آماس که اندر بن گوش و اندرون گوش تولد کند

اما آن که اندرون گوش افتد از جنس آماسهاست که اندر بناگوش و بغل و ران افتد و بیشتری با درد باشد
و آنچ اندرون گوش افتد با خطرتر باشد خاصه اگر خداوند علت جوان باشد از بهر آنک مزاج
گرم و ماده آن سوزان تیز و تحش و قوی تیز باشد و از اسباب بازی ندارد و کار پیران بر خلاف
این باشد بدین سبب خطر کمتر باشد و آماس خرد آنی که وقت بحران افتد بد باشد علاج
اما آنچ اندرون گوش افتد هیچ طلی و ضماد که ماده را باز گرداند بد نشاید بوجه خاصه که اگر آماس
بحرانی باشد لکن اندر بحرانی نباشد جهد باید کردن تا ماده بجملگی انجا کشیده شود بنجه و ضمادهای
محلل و اگر ماده عسری بجی کند و اثر بحران بیفزاید و بیمار را از آن علت که بوده باشد بهتر نشود
فصد باید کرد تا ماده لختی کمتر شود و اگر ماده تمام انجا پخته نشود بطبع خویش پالوده باید
گذاشت تا درد و تب زیادت نشود و اگر آماس با حد باشد ضمادهای نرم بر باید نهادن
چون بنفشه و خطمی و آب حلبه و ماء العسل و مانند آن و اگر باول سخت کردناک باشد نخست حقنه
با آب نیم گرم نرم کنند و بر می نهند و اگر سردی پدید آید تخم کتان کوفته با ماء العسل و خطمی
و بابونه با آب حلبه و حمید سر با آب حلبه بر نهادن تا برفق تحلیل می کند و می ستانند و اگر معلوم گردد
که ریم خواهد کرد داروها بنانند و بر باید نهاد چون آرد باقلی اندر طبیخ کرنب و بیخ سوسن پخته
تا سطبر شود با اندکی روغن گل و اگر حاجت آید بشکافتن بیاشکند و پاک کنند بس ضمادها
بر نهند و سرگین گوسفند را با پیه بط و پیه مرغ خانگی خاصیتی است اندر بنا بنیدن و تحلیل کردن
و مرهمها که از نفت رومی و مقل و شوخ خانه ملکی انگبین و میعه تعبیه و زد و علک البطم و پیه بز و پیه
گوسفند و مغز ساق گاو و مغز گاو و کلمی و مغز مرغ خانگی و میویزج و عاقرقرحا و فودنا و زیره
و بلبل و بیخ سوسن سازند بیانند و تحلیل کنند باشد و اگر بر من شوند صرف سوخته مرهم کافور و آب
عنب الثعلب و آب کشنیز تر بر جی باید نهادن و استفراغ سود الکردن

باب جهارم از کتاب سیوم اندر درد گوش و علاج

آن اسباب درد گوش و اسباب گرانی گوش یکسانست
و بسیار باشد که مردم از هوای بیرونی تخیل کنند و بادی سرد یا گرم بدو رسد درد گوش تولد کند
و بیشتر از باد سرد تولد کند علاج اگر اندرین درد ماده خلطی باشد نخست استفراغ از خلط باید کرد
و علامتها اخلاط بسیار جای یاد کرده آمدست اما اگر ماده رقیق باشد و گرم نخست در گفیفال باید
زد

زد و طبیخ را بشراب آلو و شراب بنفشه و طبیخ خرما هندی و حب بنفشه و طبیخ هلیله و مانند آن نرم باید
کرد و اگر غلیظ تر باشد استفراغ با یارج فیقرا و حب شبیار و حب قوقایا کنند و از پس استفراغ
غرغره کنند و اگر درد سخت عظیم باشد روغن بنفشه نیم گرم با اندکی کافور اندر چکانند شیاف
ابیض با شیر زنان که با سپیده خایه مرغ اندر چکانند و سپیده خایه را در بن باب خاصیتی عجیب
و شیر زنان تنها که از پستان اندر چکانند و آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب سود دارد و اگر بسبب درد
ترسند که تشنج کند از چیزهای مرخی چاره نباشد و هیچ روغن گاو و کم کرده سبب طبیخ بنفشه
و نیلوفر و خطمی نباید فغ بگوش رسانند صبر باز و درد بنشانند و اگر بضرورت بچیزی خدر کننده حاجت
آید شیاف مامیثا و یک حبه افیون با شیر زنان اندر چکانند و فلونیا و اقراص کوکب با شیر زنان سوده در
چکانند سود دارد و اگر از مخدرات ضرری پدید آید جند بیدستر تنها بسایند و اندر چکانند باید
دانست که چیزهای ساکن کننده سه روز بیش نباید در چکانند و بعد از آن لعاب حلبه و لعاب تخم کتان
و لعاب تخم مرو با شیر زنان اندر چکانند و روغن زیت و روغن کنجد و روغن زیت و روغن کنجد
نیم گرم تکمید کنند و هر ساعت قطره در وی چکانند و باز بیرون می کنند و اگر بسرما رسیده باشد
روغن سداب و روغن شبت و روغن بید انجیر و اندکی غالیه با روغن یاسمن حل کنند و اندر چکانند
و بسیار باشد که شخصی را سرما رسد و باد سرد بر گوش زند و درد خیزد و این شخص را شراب خوردن عادت
باشد مقداری بخورد و بخسبد بی گزند برخیزد خاصیت شراب صرف فی اگر سبب درد ماده
بادناک باشد جند بیدستر اندر روغن سداب بجوشند و اندر چکانند و تکمید کنند بگاورس و نمک گرم
کرده و اگر امید بنا بیدن باشد پیه روباه کداخته با پیه بط و پیه مرغ خانگی با مرهم باسلیقون اندر چکانند
پیه و انگبین و می پخته و زوفا از هر یکی باستار است بسرشند و گرم کنند و اندر چکانند
و اگر بس کند و بگشاید علاج ریش کنند

باب پنجم اندر علاج ریش گوش

اولا تدبیر لطیف باید کردن و از غذاها نابسندیده و بجنس پرهیز باید کردن و ماده را بغرغره
و عطسه بجانب دیگر کشید خاصه پس از آنک استفراغی کرده باشند و دیر و زود آب که می پالاید
باز نشاید داشت لکن جرک باید شست و بچیزی باید شست که در وی قبض و قوت باز داشتن
باشد یعنی چیزی که در وی جلی باشد و قوت ردع چون عصاره برگ زیتون با عسل و چون طبیخ برگ مورد

وگل سرخ با انگبین و سرشتن چنین باشد که اسفنج کوبیده بدان تر می کنند و سطح ریش بدان پاک می کنند
بر تن و اگر ریش اندرون منفذ او باشد قطره قطره در وی می چکانند و باز بیرون می کنند و اگر وی چرک
تازه باشد شب یمانی بر کفچهٔ آهنین بر آتش نهند تا خشک شود و بکوبند و با مر صافی بیامیزند و راسنا
و با انگبین سرشند و بگوش اندر چکانند و مر و صبر با عسل کر باسرکه و مرهم اسفیداج با مرهم
باسلیقون اندر چکانند سود دارد و اگر با خربق سرشته باشد جزو بخشک اندر نهند صفت
ذرور صبر و انزروت کندر دم الاخوین خبث الحدید زنگار راسنا راست بکوبند و اندر سرکه حل کنند و فتیله
بعسل آلوده کنند و بدین داروها اندر کنند و نیم گرم بگوش چنین نهند و اگر ریش گرم کرده و درد کند
صبر و مر و زعفران با روغن بادام یا روغن گل اندر چکانند و اگر ضربت باشد اندکی افیون با شیر زنان
و اگر ریش چرک و ورم رفته باشد و منفذ او فراخ گشته و چیزی که بوی آید قطران با انگبین آمیخته و زهرهٔ
غراب با شیر زنان و زهرهٔ سلحفاة با شیر زنان اندر چکانند و فتیله از قند مانا و نطرون و کشک انجیر
از تخم پاک کرده بدو فرو نهند و اگر بینی بسیار آید فتیله بزهرهٔ گاو بر زنان تر کنند و بدو فرو نهند
نیم گرم و گاه می شود اندر آب بپزند و از آن آب اندر چکانند و آب گندنا و نبیذ طبخ با روغن گل
و مرهم مصری اندر چکانند سود دارد صفة مرهم مصری زنگار کندر سرکه و انگبین
راسنا راست بپزند و فتیله کنند و بدو فرو نهند نسخهٔ دیگر انگبین بیست درم سرکه هفت
درم زنگار کندر از هر یکی دو درم و اگر خون آمدن گیرد مدت یک هفته باز یا بد داشت که وی
سخت با فراط باشد قلب لسان الحمل با اقاقیا اندر چکانند و عصارهٔ بادروج و بنیرمایهٔ خرگوش
اندر چکانند خون باز نگاه دارد و اگر خون در گوش اندر بفسرد آب گندنا و سرکه نیم گرم اندر چکانند
نافع بود

باب ششم اندر آوازها و دروغین که در گوش افتد

از بهر آنکه سبب شنیدن
آواز بسمع شنونده حرکت و تموج هواء بیرونی است که از قوت آواز سخن گوی بجنبید و حرکت
هوای متحرک بر هیئت شکل حروف متحرک تواند بود و بر واجب کند که حرکت هوایی است از قوت آواز
سخن گوی باشد بر هیئتی و شکلی حاصل آید که نغمات حروف اوی بدین آید و با آن نغمات و کل هیئات
بتجویف گوش اندر آید و هوا را که اندرون گوش است هم بر آن هیئات بجنباند و این هوا اندرونی را با عصب
حس ماست و مصادمت افتد بدین سبب آواز و نغمات حروف ادراک افتد و واجب کند که سبب این
عارضه

عارض حرکت هواء اندرونی باشد و محرک آن بخار باشد و بعضی مردمان که دماغ ایشان صافی و حس سمع و شم ایشان
قوی باشد پیوسته بسبب حرکت آهسته که هواء اندرونی را باشد از حرکتهاء قوتها بدنی و نفسانی یا از حرکات
بخاری اندک اندر گوش خویش آواز دروغین یابند و بویها ضعیف و از ذکاء الحس گویند یکی سبب از اسباب
طنین ذکاء الحس است و سبب دیگر ضعف قوت است و حال خداوند قوت ضعیف همچون حال
خداوند ذکاء الحس است که از حرکت آهسته منفعل شود این حال ناقه را بسیار افتد و بیماری باشد
و آنچ بیرون از این باشد بعضی مشارکت معده و دیگر اندامها باشد و بعضی بیماری گوش و سبب آنچ مشارکت
اندامی باشد بر آمدن بخار باشد و آنچ بیماری گوش باشد سبب آن هم حرکت هوا باشد و محرک آن بادی باشد
اندر حوالی گوش یا جوشش ریش که از قرحه می بالا برود و اندرون گوش جمع می شود یا حرکت کرم که اندر گوش افتد
کند یا امتلاء رگهاء سر و تن و این نوع بیشتر از پس مستی و خشم و امتلاء معده افتد یا سوء المزاج گرم
اخلاط را بجنباند و بخارات برانگیزد و این اندر ابتداء نوبتهاء تب بسیار افتد و باشد که بسبب گرسنگی
حرارت غریزی بخاری را بجنباند و این بخار غلیظ باشد که از آن حرارت تحلیل نپذیرد و سبب طنین و دوی
گردد علامتها آنجا که سبب بر آمدن بخار باشد از عضوی آواز همچون آواز جوشش دیگ باشد
و بوقت پری و تهی معده بوقت آسایش و حرکت و اندر سرما و گرما می کاهد و می افزاید و آنجا که سبب
تحلیل بخار غلیظ باشد گاهی آواز ضعیف می گردد و گاهی قوی تر می شود علاج حرارت آفتاب و آتش
و گرمابه و حرکتهاء عنیف و قی کردن و آواز بلند کردن و بسیار گفتن و چیزهایی با آواز بلند خواندن
و طعام بسیار خوردن و طعامهاء بخار انگیز همه اندرین عارضه زیان دارد و خشکی طبع زیان دارد و آنجا
که عارضه مشارکت عضوی باشد یا بمشارکت همه تن نخست تدبیر استفراغ آن عضو و تدبیر پاک کردن
تن باید کرد پس دماغ را بروغن مورد قوت دادن و گوش را روغن بادام اندر چکانیدن و آنجا که سبب آن
جوشش زدن باشد یا اندر نوبتهاء تب پدید آید یا سبب آن ضعف قوت باشد تدبیر منع سبب باید
کرد و مزاج با اعتدال باز آوردن و تدبیر تا فهان کردن و آنجا که سبب تحلیل خلط غلیظ باشد نطول
افسنتین و سرو بگوش و شیح و بوذنه و سعتر سود دارد و استفراغ بحب قوقایا هم سود دارد والله اعلم

باب هفتم اندر کوفته شدن از زخمی

صبر و مر اقاقیا کندر بسرکه و سپیدهٔ خایهٔ
مرغ سرشند و طلی کنند و مغز نان از آب ماء العسل بپزند و طلی کنند

گفتار چهارم

باب اول اندر افتها که اندر حس بوییابی افتد

باب بیست اندر احوال بینی و این پنج باب است

افتها که اندر حس بوییابی افتد سه نوعست تا باطل شود یا ضعیف یا از حال طبیعی بگردد و یا پیوسته بوی ناخوش و بی اخوش آید و از بوی خوش بگریزد و یا پیوسته بوی ناخوش همی آید بی آنکه از بیرون بدو می رسد و اسباب این افتها یا سده باشد یا سوء المزاج ساده یا با ماده اما سبب سده یا ماده زکام باشد یا گوشت فزونی یا آماس و سبب تغیر حاست از حال طبیعی ماده غریب باشد عفن گشته یا ریش کهن یا ناصور کهن **علامتها** اما علامت سده و زکام گرانی آواز است و دشواری دم زدن از راه بینی و انجا که منفذ بینی گشاده باشد وحس بوییابی باطل باید دانست که سده زیر زون مصفاه است و ماده سردست یا خام و انجا که سده نباشد وحس ضعیف شود یا باطل از حال طبیعی بگردد بباید دانست که سبب اندر دماغست علامتها سوء المزاج ساده و با ماده بباید جست چنانک اندر بیماری دماغ یاد کرده آمده است و اگر بوی ناخوش پیوسته یافته می شود بباید دانست که ماده عفن اندر منفذ بینی است و گند بینی هم علامت ماده عفن باشد یا علامت ریش کهن و یا سود کهن و اگر بیمار اندر بیماری حاده بوی مشک یابد یا بوی صندل یا بوی روغن گاو و علامتی دیگر از علامتها بد ظاهر شود حال بد باشد **علاج** اما سده ضعیف را شونیز بسرکه تر کنند یک شبانروز پس بریان کنند و بکوبند و در خرقه بندند و می بویند و بخار سرکه که از سنگ تافته بر آید و بخار سبوس که اندر سرکه پخته باشند و اگر سده قوی باشد خربق سیاه و بوره و شونیز بسایند و با زهره گاو بیامیزند و بینی اندر چکانند و اگر سبب سده بادی غلیظ باشد که منفذهای مصفاه اندر مانند بلبل سپید و هزار اسفند با روغن بادام تلخ بینی اندر چکانند و بخار سداب و صعتر و پودنه بسرکه پخته سود دارد و اگر حس بوی خوش یابد و بوی ناخوش یابد چند بیدستر سوده بینی بر می کشند یا اندر دمند و اگر دارو که اندر دمند سی شود و قطره روغن گل اندر چکانند و ابکرم بسیار بر سر او می ریزند و حسوی گرم بیاشامد و اگر سبب ریشی کهن یا سوهی کهن بینی گنده شده باشد و یا سبب ماده عفن که اندر منفذ بینی یا اندر مصفاه جمع شود نخست تنقیه دماغ باید کرد اما اگر سبب عفونتی باشد اندر منفذها اندر مصفاه پس از آنک تنقیه دماغ کرده باشد غرغره و عطسه آوردن و بینی شستن و داروها بوییدنی در همین سود دارند **صفت غرغره** خردل کوفته اندر

سکنکبین

سکنکبین بزوری حل کرده بدان غرغره کنند و بعد از آن سنبل و سعد و قرنفل و سک اجزا استار است اندر شراب ریحانی بجوشانند یا اندر گلاب و بدان غرغره کنند و کندش و بلبل سوده بوییدن و بدان عطسه آوردن ماده را بتفاریق فرو دارند و بینی را شستن بشراب ریحانی و بر آن نشستن داروها در همین سود دارند و داروها که اندر دمند و بر بلیته کنند و بینی اندر نهند از این نوع باید سعد سنبل گل نسرین قصب الذریره حماما قرنفل برگ مورد برگ گل سرخ صبر مثقا اقاقیا مازو سک کافور مشک عود و مرکب مثال این ترکیب آن بگیرند مورد و قصب الذریره و گل نسرین از هر یکی یک درم مورد و مازو و سعد و صبر از هر یکی دو دانگ قرنفل چهار دانگ مشک کافور از هر یکی نیم دانگ قلیمیا سیم نمک درانی از هر یکی دانگی و نیم همه کوفته و بیخته بیامیزند و بلیته با انگبین آلوده کنند و بدین داروها اندر گرد آسته بینی اندر نهند و بول خر اندر چکانیدن علاجی قوی است و سود دمند بخلاف عصاره بودنه سود مند است و انجا که سبب گند بینی ریش کهن باشد نخست فوقایای ما تقدم استفراغ بباید کرد و اگر علامت خون ظاهر باشد نخست رگ قیفال باید زد پس استفراغ کردن بداروی و پس آب انار ترش با اندکی عصاره مرزنجوش اندر دیگ مسین بجوشد تا بنیمه باز آید و بلیته بدان آغشته می کنند و بینی اندر می نهند ریشها بدین پاک کنند

صفة داروی مرکب که ریش بینی را پاک کند و خون آمدن باز دارد بگیرند شب یمانی بریان کرده و اندر سرکه افکنده پس خشک کرده مر و زنج از هر یکی چهار درم ندافه طویل ده درم قلیمیا سیم سوخته دو درم مازو یک درم روی سوخته یک مثقال کز مازو و گلنار از هر یکی سه مثقال بوره ارمنی یک مثقال زاک سیاه قلقطار قلقدیس از هر یکی دو درم سرب سوخته سه درم همه بکوبند و بیبیزند و بسرکه بسایند چنانک بقوام انگبین باشد بلیته بدان آلوده می کنند و بینی اندر می نهند و اما ریشها خشک با موم روغن از روغن گل مردار سنگ و اسفیداج سوخته اندر پوشیده کفایت باشد و اگر سخت خشک باشد لعاب اسبغول لعاب خطمی بگیرند و کتیرا سوده در وی بریزند چندانک همه آمیخته گردد و روغن بنفش بر می چکانند و می سرشند و طلی می کنند و اگر بثرها خرد باشد سرب سوخته اندر شراب کهن و روغن مورد با روغن گل بسایند و بر آتش نهند تا سطبر شود و اندر خبره مسین نگاه دارند و طلی می کنند اگر شیرینه اندر طلی اسفیداج مرداسنگ یا دت کنند یا چهار درم

مرداسنگ و چهار درم شب یمانی بریان کرده و دو درم سنداب تر همه با روغن مورد بسایند و طلی می کنند
و اما باسور بینی را بکشند انار ترش تازه و بکوبند با پوست و بفشانند و آب آن را با ثقل نیم پخته
بکنند و یک روز اندر خنبره مسین کنند و دیگر روز بپالایند و ثقل از وی جدا کنند و بکوبند نرم و بپالایند
و آب وی شیاف کنند و بدین آب که از وی پالوده اند تر کنند و ببینی اندر چکانند و اگر اندرین شیاف اندکی
نوشادر درافکنند قوی تر باشد این داروی است که باسور بینی را بیخ پاک کند لکن هر روز کار دراز تر
صفة داروی دیگر بگیرند جوز السرو دو جزو و انجیر خشک یک جزو و بکوبند نرم و بلیته کنند
صفت داروی دیگر اشنان سبز هر دو صافی راستا راست بکوبند نرم و بلیته کنند از کتان
و بسرکه تر کنند و بدین دارو اندر کرده اند و ببینی اندر نهند و بدست کاهی نیز علاج کنند
و این چنان باشد که کاردی سازند هم کرد چه باره باریک ببینی اندر کنند و بگردانند تا آنرا ببرد
و چون بریده باشد پس بسرکه و گلاب استنشاق کنند و باز پشم بید و بتوه مرغی بگیرند و خرقه بر نایژه
او بعدها تا بآب انار ترش تر کنند و بداروی ابن زهر که یاد کرده اند آلوده کرده اند و ببینی اندر نهند تا ملکه ارد کم
منفذ بینی سر و بسته شود و جراحت را خشک کند و گوشت فزونی گوشت باشد نرم و سپید
بی درد و داروی سستی بپالایند آنام بدست کاهی تواند پاک کرد بدین طریق که یاد کرده آمد و بسیار
باشد که گوشت فزونی پدید آید سخت و رنگ او تیره و کام نیز آماس گیرد آماس صلب و گمان افتد که
باسورست و نباشد لکن سرطان باشد و فرق میان هر دو آنست که باسور نرم باشد و بیشتر از پس زکام
و نزله مزمن تولد کند و باشد که درد آن کلدر و سرطان بینی بیرون از هیچ وجه نشاید جنبانید
و علاج این چنین بهیچ و فصد و فتق از زیادهٔ سوداء پاک کردن باشد

باب دوم اندر خون آمدن از بینی

اسباب خون آمدن از بینی یا چنان باشد که خون از همه تن غالب شود و بجوشد و سر رگی گشاده شود
یا خون اندر همه شریانهای دماغ گرم شود و صداعی سخت تولد کند و سر شریانها و رگهای دیگر گشاده شود
و اگر از شریانها گشاده شود علاج مشکل تر بود با اجزا آن جاده باشد و بسیار باشد که بخاری گرم
بدماغ برآید رگها را گرم کند و سر رگی باریک گشاده شود و قطره قطره بچکد و بایستد و گاه باشد
که زخمی افتد بر سر رگها بطرف تر و گشاده شود **علامتها** خون شریانی رقیق باشد و گرم و سرخ و درفشان
و بعضی باشد که بنوبت ایستد ساکن می گردد و باز معاودت می کند **علاج** اما آنچه از اسباب بسیار که
خون

خون باشد باز نشاید داشت پس اگر افراط کند و قوت ضعیف می شود باز می باید داشت نخست فصد باید
کرد و رگ باریک باید گشاد و از آن جانب باید که خون همی آید و خون اندکی بیرون باید کرد چندانکه ماده از
دماغ باز گردد و بدین جانب میل کند و داروها که خون باز دارند بعضی قابض است و بعضی سرد کننده است
و بعضی تیز و داغ کننده و بعضی بخاصیت باز دارد و بعضی غلیظ کننده اما داروی قابض چون عصارهٔ
لحیة التیس است و اقاقیا و گلنار و گل سرخ و مازو و عصارهٔ برگ انبرود و ابی و مانند آن و داروها
سرد کننده افیون است و کافور و تخم بنگ و عصارهٔ کدو و عصارهٔ برگ بید و عصارهٔ شکوفهٔ خرما و عصارهٔ
برگ لسان الحمل و داروی مغری گرد آسیاست و خاک کندر و گل ارمنی و عصارهٔ خطمی و دم الاخوین
و داروی تیز و داغ کننده قلقطارست و انواع زاج و داروی که بخاصیت باز دارد سرگین خر است و آب
بادروج و آب بودنه و داروها غلیظ کننده عناب است و عدس و خشخاش و مانند آن اما داروهاء
داغ کننده کمتر بکار باید داشت از بهر آنک سر جراحت را بسوزد و داغ کند و خشک ریشه
بار آرد بیم باشد که خشک ریشه بیفتد و جراحت نو گشاده شود و خون آمدن معاوده کند بیش از بار نخست
اند **صفت داروی** مرکب که خون باز دارد بگیرند اقاقیا و خاک کندر و قلقطار و سرگین خر تر یا خشک
و موی خرگوش ناب کنند یا بآب بادروج گرباب خرفه بسرشند و بلیته بسازند و ببینی اندر نهند آب گشنیز تر
و آب خیار و عصارهٔ بادروج و عصارهٔ لسان الحمل هر یک ازین اینها اندکی کافور درچکانند
و عصارهٔ بادروج و عصارهٔ سرگین خر که تازه افکنده از دست و آب سحر هر جزو اندر دهان
گرفتن و بر سر نهادن نافع است **صفت طلی** نافع بگیرند مداد عدس و برگ خطمی و گل ارمنی و اقاقیا
و عصارهٔ لحیة التیس و گلنار و صندل و اندکی کافور و اندکی افیون همه را بسرکه بسرشند و بر سر و
و پیشانی طلی کنند و یخ کشته بسرکه حل کنند و بر سر طلی کنند علاجی صواب است و انجا که خون بس باید داشت
رود تا از سر باید داشت که قوت ساقط شود و اگر از بینی راست می آید محجمه بر جگر نهادن و اگر از چپ
آید بر سپرز نهادن و اطراف بستن صواب است تا بران حد که گاه باشد که خایه بباید بست و مرد را پستان
بستان بباید بست و اندر آب سرد نشاندن چنانکه طاقت دارند صواب است اگر مانعی دیگر نباشد چون
بیمی و لاغری و ضعف قوت و غیر آن و انجا که خون رقیق باشد شراب عناب و شراب خشخاش و طفشل
از عدس و آب غوره با آب سماق و بنیرشته و خایهٔ مرغ نیم برشت و مغز مرغ خانگی دادن سود دارد و بلجه

بره بسیار پخته سخت نافع است و نگاه باید داشت تا اگر چیزی بکام فرو دآید بمعده فرو نشود و اگر
ناگاه فرو شود معده پاک باید کرد و نبض ضعیف شود و غشی افتد تدبیر قی باید کرد و اگر از معده فرو گذشته
باشد تدبیر حقنه باید کرد

باب سیوم اندر خارش بینی

سبب خارش بینی یا بخاری باشد
گرم و تیز که بجانب سر و دماغ می برآید یا مقدمهٔ زکام باشد یا مقدمهٔ خون آمدن از بینی یا مقدمهٔ
آبله و حصبه و علامتهای هر یک اندر جایگاه گفته آمد **علاج** آنجا که سبب خارش امتلا
بخار باشد تن را از خلط پاک باید کرد و دماغ را ببوی صندل و گلاب قوت دادن و سرکه
و گلاب و روغن گل بوییدن و سفوف کشنیز و اطریفل کشنیزی بخار از دماغ باز داشتن و آنجا که
علامتهای خون ظاهر باشد و گمان افتد که مقدمهٔ بحران است تا قیفال بزنند و آنجا که اثر زکام پدید
آید بعلاج زکام و منع آن مشغول باید شد و آنچه مقدمهٔ آبله باشد علاج از کردن و الله اعلم

باب چهارم اندر بسیار آمدن عطسه

عطسه حرکت دماغ است بیاری هوای بیرونی
که از راه بینی اندر کشیده شود و این حرکت از جهت دفع خلط تیز است که بدو رسد و عطسه دماغ را
همچون سرفه است شش را و بسیاری عطسه اندر ابتدای زکام ماده را خام بگذارد و از پختن باز دارد
از بهر آنکه ماده ساکن باید تا پخته شود و عطسه او را می جنباند و اندر ابتداء تب و بیماریهای سر دماغ را
ممتلی کند و قوت سقوط کند و خداوند رعاف را زیان دارد و خداوند علت ذات الصدر و ذات
الریه را زیان دارد و ماده دیگر آنجا اندازد و اندر آخر علتهای دماغ که ماده پخته باشد سود دارد
و سر پوشند کانا بوقت زادن دشوار سود دارد **علاج** روغن گل بوییدن و روغن بید انجیر
و حسو گرم آشامیدن و آب گرم بر سر ریختن و بالش گرم اندر پس سر نهادن و روغن نیم گرم اندر گوش
چکانیدن و سیب و اسفنج بحرکت بوییدن و تفکر و مشغولی بمهمات عطسه باز دارد و چشم و گوش
و اطراف مالیدن و عطسه را بتکلف باز گردانیدن و دهان فراخ باز کردن و شرف بر چیزی نگاه کردن
اندر باز داشتن عطسه یاری دهد و گرده گوسفند باتش بریان کنند و آبی که از وی بچکد بینی کودکان را
کنند عطسهٔ ایشان باز دارد

باب پنجم اندر زکام و نزله

مدار زکام و نزله
دماغ است لکن طبیبان آنرا که بینی فرود آید و آب از راه اند زکام گویند و آنرا که بحلق و سینه
فرود آید نزله گویند و قیاس نزله با دماغ همچون قیاس علت ذرب است با معده و سبب ذرب ضعف
قوت

قوت معده است و نگوارید طعام تا بدان سبب رطوبتها فرو ریزد اندر معده بسیار شود و قوت دافعه
آنرا برودها اندازد و اسهال معتاد تولد کند و هرگاه که رطوبت بسیار بجانب دماغ بر آید و دماغ
از هضم آن عاجز آید قوت دافعهٔ دماغ از مجریها افکند و باشد که آنها فرود آید از بهر آنکه موضع بالا دمه
اندامها سست و خراب غزیری همیشه رطوبتها را می پالاید و از سرما نیز زکام نزله تولد کند هر بخاری که
اندر سینه و ریه بجنبد میل آن بجانب بالا باشد از بهر آنکه میل حرکت آن قوت حرارت است و مثال بر آمدن
و فرود آمدن آن بخارها و رطوبتها همچون کار گاه گلاب گیران است و مادهٔ نزله بعضی گرم
و رقیق باشد و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق تیز و تلخ باشد و بعضی ترش و غلیظ و بعضی شور باشد
و بعضی طعم ناخوش دارد و بعضی هیچ طعم ندارد و هر گاه که رقیق پخته نگردد سبب بیماریهای بسیار
گردد و بهر اندامی که فرود آید بدان جا علتی گردد اگر بچشم فرود آید سبب بیماریهای چشم باشد و اگر
بگوش فرود آید سبب بیماریهای گوش باشد و اگر اندر بینی بماند سبب بیماریهای بینی باشد و اگر بکام
فرود آید سبب بیماریهای ملازه باشد مانند خناق و جز آن و اگر فرود آید سبب خناق باشد و اگر بمعده
فرود آید سبب درد معده و جوع الکلب و ذرب و ریشها باشد و اگر بشش فرود آید سبب سرفه
نزلات و سبب سل باشد و اگر بجانب پهلو فرود آید سبب ذات الجنب و شوصه باشد و اگر بمفاصل فرود
آید سبب وجع و درد مفصلها و سبب اسهال دماغی باشد خاصه اگر ماده شور باشد یا تیز و ترش و اگر
خام و غلیظ باشد سبب قولنج باشد و اگر دافعهٔ دماغ ضعیف باشد یا اندر مجریها سده باشد
ماده اندر تجویفهای دماغ بماند اگر بسیار باشد سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع آرد و اگر اندر تجویفها
دماغ بماند و اندک باشد صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و بسوزد مالیخولیا آرد و اگر بگوهر
دماغ یا بغشاء دماغ اندر بماند سرسام آرد گرم یا سرد و سبات و مانیا و اگر اندر رگهای سر و دماغ
ماند خیالها از آن بجنباند سودا را آرد **اسباب** زکام دو نوع است یا اندرونی است
و بیرونی و نوع اندرونی هم دو نوع است یکی سوء المزاج گرم است و بدان سبب تبخیرها افزون از آنچه بایستی
کشد که تواند گوارید تا بدان سبب فضولها بسیار اندر دماغ گرد آید و از وجهی دیگر هر عضوی که در وی
نوع سوء المزاج افتاد ضعیفی اندر وی حادث گردد که بدان سبب از هضم فضولها باز ماند بدین دو وجه
فضولی بسیار گرد آید و قوت دافعه از دفع کند زکام و نزله تولد کند **سبب دوم** سوء المزاج سرد است

وبدان سبب هر رطوبتی که انجا رسد غلیظ گردد و اندر وی بماند اگر دافعه انرا دفع کند زکام تولد کند و اگر
ضعیف باشد و انجا بماند گشته و مصرع و سبات و مانندان سبب بیرونی هم دو نوع است یکی انست
که حرارت افتاب حرارت گرمابه و اتش و رطوبتها را که اندر دماغ باشد بجنباند و سقف بینی و حلق فرو افکند
و هوا خانه که هوا بیرون نی اندر وی کند زیان دارد و بوی مشک و جند بیدستر و مانندان همین کند سبب دوم
انست که اندر حرکت ریاضت و اندر گرمابه و مانندان مشام گشاده شود و رطوبتها بگذارد و ناگاه سر
برهنه کند و هوا سرد بر وی رسد مشام بسته شود و رطوبتها که گداخته که اندر سر باشد سوی بینی و حلق
فرود آید فصل بسیار تن را متخلخل و مستعد تولد زکام کند و خداوند دماغ تر را زکام بیشتر
افتد از بهر انک از هضم تریها عاجز تر باشد و خفتن برونا اندر زمستان زکام آرد از بهر انک بخارها
اندر خواب بیشتر آید و خواب روز خواب مضرتر باشد اندر زمستان و بدان سبب نمی دماغ اندر هوا
تر بسیار خوردن اندر زمستان خاصه خربزه زکام را تازه کند و روغن بسیار بکار داشتن و مالیدن اندر
زمستان و تابستان زکام ارد و بت شماله سرد را ببندند و هرگاه که ان پس باد جنوب باد شمال آید
زکام بسیار آید و هرگاه که تابستان سخت گرم نباشد و سه ماه باران بسیار باشد اندر زمستان آینده
زکام بسیار افتد و اندر هوای جنوبی نزله بسیار افتد از بهر انک جنوب دماغ را ممتلی کند ۵ بقراط
می گوید اکثر من یصیبه النوازل لا یصیبه الطحال یعنی هر کرا نزله بسیار افتد از علت سپرز ایمن
باشد جالینوس می گوید از بهر انست که هر که را یکی اندام ضعیف باشد دیگر اندامها بسلامت باشد
یعنی ان اندام که ازو ضعیف تر باشد علتها روی بدان اندام آرد و خواجه بو علی سینا می گوید از بهر انست
که اخلاط خداوند نزله رقیق باشد و اخلاط خداوند طحال غلیظ **علامتها** اما علامت زکام
گرم انست که چشم و روی سرخ باشد و انچ از بینی فرود آید گرم باشد و تیز و تنک و گرد بینی و حلق را
بسوزاند و دغدغه کند و علامت زکام سرد انست که سر و روی گران باشد و انچ از بینی فرود آید
سطبر و سپید یا کبود فام و اندر هر دو نوع آواز گرفته باشد و حس بوییدن باطل **علاج** اصل در
علاج زکام گرم و سرد انست که ~~سر و روی گران باشد و انچ از بینی فرود آید سطبر و سفید یا کبود~~
~~فام و اندر هر دو نوع آواز گرفته باشد~~ ماده را بپزاند و نضج ماده انست که انچ گرم و رقیق باشد غلیظ تر می
شود تا بحد اعتدال رسد و انچ غلیظ تر باشد رقیق تر می شود تا باعتدال باز آید اما ماده رقیق بکشکاب
وعناب

وعناب و سپستان و شراب خشخاش توان سخت و انجا که ماده سخت بسیار و سخت گرم باشد روز فصد
باید کرد و اگر بدان بسیاری و گرمی نباشد فصد از پس سه روز باید کرد تا ماده پخته شده باشد و اندر
زکام گرم و سرد بالین بلند باید داشت و بقفا باز نباید خفت و خداوند زکام گرم را سه روز
جز کشکاب و شراب خشخاش نباید داد چنانک وصف کرده امد و تا زکام زایل نشود حیوانی نشاید
خوردن بهیچ حال و اگر چه زکام گرم باشد از هوا خنک و باد شمال پرهیز باید کرد و سر پوشیده باید
داشت و اگر چه تشنه شود آب سرد بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت خاصه بروز و از پس طعام
و اگر ماده اندک و رقیق باشد گرمابه اندر اول زکام سود دارد از بهر انک بعرق تحلیل پذیرد
و اگر بسیار باشد زیان دارد از بهر انک انچ رقیق باشد تحلیل پذیرد و باقی غلیظ و عسر بماند لکن اندر آخر
که ماده پخته شده باشد سود دارد و اگر زکام بسیار افتد اندر حال تن درستی گرمابه و روغن در خوردن
بخارها اگر سبب زکام شود بعرق خرج کند و موی سر ستردن بخار و دوش خاریدن و شانه کردن
همه از جمله اسباب منع زکام است و اگر خداوند زکام را اندر میانه زکام مسهل حاجت آید مسهل از بنفشه و نیلوفر
و سپستان و تخم خطمی و بیخ خطمی و بیخ سوسن و عناب و خیارشنبر و شیرخشت باید داد و اگر ماده بحلق
فرود آید و خواهند که باز دارند غرغره فرماید باب عدس و اب انار و تخم خشخاش و پوست خشخاش
و حب الاس و اندکی کشنیز خشک در وی پخته و اگر گلنار و گل سرخ در افزایند روا باشد لکن بحسب
حاجت و حکم مشاهده می باید فزود و می باید کاست و شربت شراب بنفشه و بنفشه بشکر پرورده
و شراب زوفا و شراب خشخاش هر یک بوقت حاجت و بقدر حاجت و باقلا بسرکه تر کرده بر اتش
افکنند بخار آن منفذ بینی بگشاید و بخار ربسوس و سرکه و صندل سپید و سک و گل سرخ و برگ مورد
و شکر طبرزد سوختن سود دارد و نطول از بابونه و بنفشه و کشک جو و خشخاش و برگ مورد و برگ سیب
و ابی و بخار آن سود دارد و اما اندر زکام سرد ارزن گرم کرده بر سر نهادن چنانک حرارت بقعر
دماغ رسد و طعام باز گرفتن چندانک ممکن گردد و بر تشنگی صبر کردن و اگر [illegible] شود
با تشنگی غالب شود بر تشنگی صبر کردن سخت سود دارد و زوفن ایل کند و اگر طبع نرم باید کرد
حبی دهند بدین **صفت** بگیرند صبر یک درم مصطکی نیم درم رب سوس دو دانگ
تخم بادیان چهار دانگ بابونه دو دانگ مقل دو دانگ حب کنند با بکر فرج شاهینه و بخار شراب انیسنک

اسیا کوم کرده و بخار طبیخ بابونه و اکلیل الملک و سنبل کوش سوذ دارد و شونیز بسرکه تر کرده و بریان کرده و کوفته بر بینی زدن و انیسون بوییدن و عود و قسط و کندر و لاذن و سوسن سوختن سوذ دارد و اندر کتب کتاب الجمر و دیونیزمنقی و بیخ سوسن و تخم باذیان می پزند و با انکبین یا فانیذ دهند و اندر شراب دوقامیون و انجیر و حلبه و تخم کرفس و تخم باذیان و بسبایقان و زوفا خشک و بیخ سوسن اندر پزند و معجون زوفا دهند **نسخه صفت** بکیرند رب سوس زوفاء خشک بسبایقان از هر یکی ده درم قردمانا بلبل از هر یکی سه درم مغز باذام طلخ رازیانه کرده نه الانجره از هر یکی پنج درم همه کوفته و بیخته با انکبین بسرشند و شراب بنفشه با انکبین سازند و بنفشه پرورده با انکبین و ماء العسل سوذ دارد و سرها بوزستن سوذ دارد و غذا شوربا دهند با انکبین و نخود و کشک و ستبر بریان کرده و کبوتر بچه بریان کرده و شوربا پخته و تخم کتان بریان کرده و کوفته با انکبین سرشته سوذ دارد و حسوکه از تخم سازند نافع باشد

گفتار پنجم

اندر احوال زبان و دهان و لب و دندان و بیماری آن و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین

اندر بیماریهای لب و دندان و کوشت بن دندان و این هفت باب است

باب اول اندر کفتکی لب بسبب از سوء المزاج خشک باشد

که پیوسته می طرقد و پوست باریک از وی بر می خیزد و اکر با آن حرارتی باشد پیوسته می سوزد و اکر باد و هواء خنک کاخته باید علاج هر شب ناف و مقعد بروغن بنفشه چرب کردن و خیار بادرنک برهم مالیدن و آن کفک که بر بینی آید مالیدن و لعاب اسبغول مالیدن و خوردن سوذ دارد و بکیرند موم زرد و روغن کل و موم روغن سازند و اسفیداج ارزیز و ماروکوفته و نشاسته و کثیرا راستا راست کوفته و بیخته در موم روغن بسرشند و طلی کنند و پوست که زنده نمی باشد بر روی آن نهند و بگذارند و اکر سادج عربی و زردچوبه و مرداسنک نایاب کنند روا باشد و طعام از کشک جو و با بچه بره و خایه مرغ نیمبرشت سازند

باب دوم اندر باسور لب و کوشت فزونی

بباید دانست که کوشت لب با پوست آمیخته است و از پوست جدا نیست چون کوشت اندامهای دیکر و مزاج و ترکیب لب همچون مزاج و ترکیب مقعد است و مقعد و روده ها بهم پیوسته است و از جانب بالا لب نهایت معی است و از جانب زیر مقعد نهایت روده است و بیماریها که بر مقعد افتد بر لب هم افتد چنانکه لب کفتکی افتد

بر مقعد نیز افتد و کفتکی مقعد را شقاق کویند و همچنانکه بر مقعد باسور و کوشت افزونی افتد بر لب نیز افتد و انواع سوء المزاج نیز بر هر دو افتد **علامتها** اما باسور لب را و کوشت فزونی را بر دارند و ببرند چنانکه باسور مقعد را بدارو ها تیز بر دارند و اکر ضعیف علت طاقت دارو ندارد روغن کاو کهن یا دارو بیامیزند تا تیزی دارو کمتر شوذ و کوشت فزونی که بر بن دندان بدید آید بروی کنند از انجوذ و نیکو کند

باب سیم اندر خوره که بر لب و کوشت بن دندان افتد

سبب این علت خلط تیز باشد که کوشت را بسوزد و بخورد **علامتها** نخست رک قیفال بزنند یا بر پس کردن حجامت کنند و اکر حاجت آید چهار رک بزنند یا آن چهار رک که زیر زبان باشد پس بداروی مسهل استفراغ کنند چون اقراص بنفشه و حب صبر بدین **صفت** صبر دو درم هلیله زرد یک درم کل سرخ مصطکی از هر یکی دو دانک سقمونیا دانکی و نیم کثیرا دو دانک حب کنند با آب کشنه و از همه شیرینها و از کوز و انشیر و دوغ پرهیز کنند و طعام از غوره و سماق و زرشک و ناردانک و تیشو و طفشیل با آب غوره و عدس و اندر اول علت سماق را با آب کلاب تر کنند و بست بمالند و بپالایند و بدان مضمضه کنند و شب سماق در کفچه آهنین بر آتش نهند تا سرخ شوذ و بسرکه در افکنند بس خشک کنند و نرم بسایند از این شب یک جزو با دو جزو نمک طعام بیامیزند و بر آن موضع می کنند و ماهی طبع نمکسوذ بر آتش نهند تا سرخ شوذ و بسوزند بس آنرا بکوبند یک جزو از این ماهی و دو جزو کل سرخ بیامیزند و بر آن موضع می کنند و ماهی طریخ نمکسوذ بر آتش نهند تا سرخ شوذ و بسوزد بس آنرا بکوبند یک جزو از این ماهی و دو جزو کل سرخ بیامیزند و بر آن موضع می کنند و اکر کوشت بن دندان کمتر شوذ بکیرند کندر رومی را و نلکد و دم الاخوین و اردکرسنه و بیخ سوسن و استاراست بسرکه عنصل و انکبین بسرشند و طلی کنند و اکر علت محکم باشد اقراص فوشاذن یا اقراص ولفند و زنکار بکار دارند تا خون زند پاک شوذ بس بکیرند برک مورد و بوذنه دشتی و کلنار و کزمازو و سبر و عاقرقرحا و پوست انار ترش همه را نیم کوفته اندر سرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه کنند تا کوشت سخت شوذ و جراحت بسر و بند و هرکاه که علت پاک شوذ مرهم اسفیداج طلی کنند تا کوشت برارد و همچنین داروها قابض که یاذ کرده آمدست مضمضه کنند تا کوشت نو سخت شوذ

باب چهارم اندر سست شدن کوشت بن دندان

نخست بباید دانست تا خون بسوذ و بباید مزیدن و اخر بر می باید انداختن و صبر کردن تا خون باز ایستد بس بها

قابض که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست مضمضه کردن و گل سرخ با اقماع و جفت بلوط و گلنار
و حب الآس و خرنوب نبطی و سماق پاک کرده و سعد و دار پلپل را استا راست بکوبند و بیبیزند و اندر
بن دندانها می کنند **باب پنجم اندر دمیدن گوشت دهان و بثرها و ریشها** سبب دمیدن گوشتها که اندر دهان
بدید آید گرمی معده باشد و بخارها که از وی بر آید و تباهی این بثرها را قلاع گویند
و اگر کهن گردد و بگوشت فرو شود آنرا القروح الخبیثه گویند و ماده قلاع بعضی را خونی
باشد و بعضی را صفرا و بعضی را بلغم و بعضی را سودا **علامتها** اگر خونی باشد سرخ باشد و لعاب
بسیار باشد و صفرایی بزردی میل دارد و سوزان تر باشد و بلغمی سپید باشد و اندر دهان بسیار آید
و سوزش نباشد و سودایی سیاه باشد و درد و سوزش اندک باشد **علاج** این عارضه کودکان را
بسیار افتد و سبب آن تباهی شیر باشد یا مرضعه بدل باید کرد یا شیر بصلاح باز باید آورد بفصد و حجامت
و پرهیز اگر ماده خونی باشد و طعام اغذیه ای لایق باشد و اگر صفرایی باشد مرضعه را بآب میوه
استفراغ فرمایند بآب لبلاب تر و شیر خشت یا شیر خشت با مطبوخ هلیله زرد و اندر دهان کودک
طباشیر و گل سرخ و صندل سپید و ارد عدس و اندکی کافور می پراکنند و اگر بلغمی باشد مرضعه
را بلغم کم فرمایند کرد و هر بامدادی گلنگبین دهند و غذا قلیه ابکامه و قلیه خشک و نخود آب
با سعتر و زیره و کرویا و اندر دهان کودک اندکی مامیران و سعد و حاشا بیمانی می پراکنند و اگر
سودایی باشد استفراغ سودا کنند و از غذاهای سودایی پرهیز فرمایند و مامیران و سعد و حاشا
اندر دهان کودک می پراکنند و اگر بیمار کلان تر دشوار باشد اندر بن دندانها و زبان مالند و اگر
اندر آب بشوند و دهان کودک بدان آب بشویند و اما بیمار کلان را استفراغها کنند هم بدین
قیاس و اندر قلاع خونی و صفرایی شراب جز توث اندر دهان داشتن و بدان مضمضه کردن سود دارد
و حنا و گلنار و ارد عدس و گلنار و طباشیر و سماق سوده اندر دهان می پراکنند و آنجا که صفرا
غالب باشد صندل و گشنیز خشک و کافور و تخم خرفه زیادت کنند و آنجا که لعاب بسیار افتد
مازو و برگ عنب الثعلب خشک کرده و اندر گلاب حل کرده یا اقاقیا بگلاب حل کرده با حضض
بسرکه پخته آن سرکه اندر دهان گرفتن و حضض بنه برضعف کرده قلاع سپید و سرخ را
سود دارد و قلاع بلغمی کهنه را برگ زیتون و اقاقیا از هر یکی ده درم شب یمانی و قلقطار از هر
یکی

درمی و نیم ایرسا دو درم سعد دو درم زعفران کبابه از هر یکی چهار دانگ بسایند و بکار دارند
و سودایی را بگیرند زرنبخ سرخ عاقرقرحا مثقال شب یمانی ایرسا نوشادر از هر یکی راست راست بقطران
بسرشند و اندر صره بندند و میگل اندر کبیر نهند و باتش اندر نهند تا بسوزد و بسایند و بکار
دارند و اما بسر از دارو ها دهان را بسرکه که حب الآس و گلنار اندروی پخته باشند بشویند
و بدان مضمضه کنند **باب ششم اندر آب آمدن از دهان** اسباب آب آمدن اندر خواب
از دهان ز بسیاری رطوبت باشد اندر معده گرم با حرارتی عارضی که رطوبتها را که حوالی کام
و زبان باشد تحلیل کند چون حرارت روزه یا سردی معده و بسیاری رطوبت رقیق اندروی **علامتها**
اما علامت گرمی معده آنست که غذا و داروی گرم احتمال نکند و علامت بسیاری و رقیقی رطوبت آنست
که با گرمی معده تشنگی کمتر باشد و اندر سپیدی بیرهاد تری فزاینده رنج بیند و علامت حرارت عارضی آنست
که چون تسکین کند باز ایستد و علامت سردی و سستی معده آنست که طعامها و داروهای خشک موافق
افتد و از وی منفعت یابد علاج خداوند معده گرم را رگ باسلیق باید زد و شرابها و غذاهای خنک
فرمودن و خداوند معده سرد و تر را فرمودن هر هفته ایارج فیقرا دادن با نمک هندی و انیسون
و نانخواه ترکیب کرده پس تریاق بزرگ و گوارشها دادن و غذا قلیهای خشک و گوشت بریان کرده با سیر
و خردل و پلپل و نانخواه و هر شب یا هر بامداد اندکی نان خشک با انگله بخورد و خداوند معده سرد
و گرم را هر بامداد یک دسته برگ کسنه با یک درم نمک رشت و از بسر پنج درم اطریفل کوچک دادن
سود دارد **باب هفتم اندر ناخوشی بوی دهان** اسباب سبب ناخوشی بوی دهان رطوبتی
باشد عفن و از عفونت یا از بیخ دندانها باشد یا اندر گوشت بن دندان یا مزاج سطح دهان اعنی
پوست اندرون دهان تباه باشد و کرم چنانکه رطوبت دهان را اندر حال بگرداند یا از عفونت اندر معده
باشد و ماده عفونت یا صفرا باشد یا بلغم و باشد که عفونت اندر شش افتد چنانکه خداوند سل را افتد
علامتها آنجا که سبب مزاج سطح دهان باشد بامداد و هر وقت که یک ساعت دهان بهم نهاده دارند
رطوبت دهان لزج شود و لزج و ناخوش بوی هر وقت که مسواک کنند و دهان بشویند ناخوشی زایل شود
و آنجا که سبب اندر بیخ دندان باشد همچنین باشد هرگاه که غرغره کند و خلال کنند و ماده عفونت پاک کنند
دهان خوش بوی گردد و باز معاودت کند و اگر ماده گرم است دندانها زرد باشد و اگر سردست

یا بلغمی گرانی یا بسببی و آنجا که سبب اندرین گوشت بن دندان باشد گوشت سست باشد و ناخوشی
بمسواک زایل شود و باز معاودت کند و آنجا که سبب اندر معده باشد از سوء الهضم و آروغ ترش
یا کنده خالی نباشد و آنجا که سبب اندر شش باشد علت سل بدان گواهی دهد **علاج** اگر از سبب
مزاج سطح دهان باشد یا سبب اندر بیخ دندانها باشد یا اندر گوشت بن دندان نخست رگ قیفال باید زد
یا حجامت در رگ زدن یا رگ زیر زبان زدن یا بر کردن حجامت کردن و پیوسته دهان بسرکه و بگلاب
شستن و بسرکه عنصل و سکنگبین مضمضه کردن و بامداد و شبانگاه مسواک و خلال کردن و سنونی
بکار داشتن و تن را بمطبوخ هلیله پاک کردن و هر ساعت عاقرقرحا و فوفل و صندل و کرنا بار و خائیدن
و اگر عفونت بگوهر دندانها باز دهد و دندان بتر باشد و اگر دندان از جمله سیاه شده باشد برکشد و اگر
از سبب گرمی معده باشد شفا لو و زردالو رسیده و نیم رسیده و خربزه ناشتا خوردن سود دارد و اگر وقت
رسیدن آن نباشد کشته آن تر می کند و آنرا و آب آن شراب می خورند و بسته جلاب سرد با شکر
خوردن سود دارد و غذا اجزا غوره و سماق و زرشک و مانند آن کند و اگر اندر فم معده رطوبتی تباه باشد
نخست قی باید کرد پس ایارج فیقرا با اطریفل مرکب کند و می خورد هر هفته یکبار و اگر پیوسته اطریفل
کوچک بکار دارد سود دارد و اگر معده سرد و بلغمی باشد از پس قی حب الایارج دهند بدین صفت
ایارج فیقرا یک درم ربد یک درم نمک هندی قرنفل انیسون زنجبیل نانخواه از هر یکی دو دانگ و هر بامداد معده
و میویز دانه بیرون کرده و کوفته و بهم سرشته بدهند مقدار سه درم و شراب افسنتین و نقیع صبر
و بیه سود دارد و اگر مزاج سطح دهان نیز سرد باشد پوست ترنج و عود خام و مصطکی و خیربوا
و کبابه و کوز بوا و بلیجمشک و سعد و سذاب بباید خایید و اگر سبب قوی باشد و بدین زایل نشود بن
دندانها بصبر و مر بباید مالیدن یا با قرص زعفران یا قرص زرنیخ می مالید پشت و شخار بنها گل با انگبین
آمیخته تا مانند عفونت را ببرد و گوشت پاکیزه برویاند **صفت** سنونی که گوشت بن دندانها محکم کند
و بوی دهان خوش کند و دندانها پاک و سپید کند و خون آمدن باز دارد بلیله آمله مازو سپر سوخته و اندر
سرکه کشته شب یمانی کم کرده و اندر سرکه کشته کفک دریا و سفال چینی و سحقونیا و شخار و نمک
ذرانی عدس سوخته جو نیم سوخته از هر یکی سه درم سنبل و کرمازو و حب الآس از هر یکی دو درم
عاقرقرحا پنج درم پوست بیخ کبر و سعد از هر یکی سه درم عود سوخته پنج درم گلنار دانه هلیله زرد
انهى

از هر یکی چهار درم همه بکوبند و ببیزند و بیامیزند و بکار دارند **صفت** حبی که پیوسته اندر
دهان دارند خیربوا قاقله فوفل کبابه فو رصاص سپید قرنفل دارچینی خولنجان از هر یکی هم مثل
دو دانگ همه بکوبند و ببیزند و بسفیدی تخم مرغ بلند یا بمیبه بسرشند و حب کنند

جزو دوم

از کتاب پنجم اندر احوال زبان و بیماریها و علامت و علاج آن و این شش باب است

باب اول اندر سستی و استرخاء زبان

بباید دانست که سبب سستی زبان و دیگر اندامها رطوبت باشد
و آن رطوبت یا رقیق باشد و با خون آمیخته باشد و بسیار و بر خون غالب باشد یا غلیظ **علامتها** اگر رطوبت
رقیق باشد و با خون آمیخته رنگ زبان بر حال خویش باشد و آب دهان بسیار باشد و اگر غلیظ باشد زبان
سخت گران باشد و رنگ زبان سپید و آب دهان کمتر **علاج** آنجا که از رطوبت خاسته باشد اندر زبان
بغرغره و مضمضه زایل شود و آنجا که بشرکت دماغ باشد نخست با یارج فیقرا و حب صبر و مانند آن استفراغ
باید کرد و غرغره از جهت رطوبت رقیق بسکنگبین ساده و سکنگبین بزوری و طبیخ دارشیشعان
و گل سرخ و فقاح اذخر باید کرد و از جهت رطوبت غلیظ از سعتر و حاشا و خردل و میویزج و عاقرقرحا
و گلدش و نوشادر و پوست بیخ کبر و سرکه عنصل و آب کامه بزوری سازند و شلیثا و مثرودیطوس و دحمرتا
و بجز اینها اندرین زبان مالیدن و خوردن سخت نافع بود

باب دوم اندر تشنج زبان

تشنج زبان همچون تشنج اندامهای دیگرست و سبب همان و تشنج یا امتلائی است یا خشک اما علاج
تشنج کلی اندر علاج بیماریهای عصبها رحم و حرکت یاد کرده آمده است و علاج خاصه زبان اینست که اگر تشنج
امتلائی باشد ببر کردن ضماد دهان محلل بر می نهند چون ضمادی که از بابونه و حلبه و اکلیل ملک و شبت و مرزنگوش
خشک سازند و غرغره فرمایند بطبیخ حلبه و انجیر یا بروغن بابونه و مانند آن و این روغنها اندر دهان گرفتن
و از روغن سذاب یا از روغن کتان یا از روغن دانه زنجبیل الوطلح حلوا سازند با حلبه و تخم بادیان و انگبین و آن
حلوا بخورد و برابر کردن نهند و اگر تشنج خشک باشد ضماد از بنفشه و خطمی و بابونه و پیه بط
و موم صافی و روغن بنفشه سازند و شیر خر و روغن بنفشه و روغن مغز کدو و روغن بادام می دهند
و بدان غرغره می کنند و اندر دهان نیز می دارند نیم گرم

باب سوم اندر آماس زبان

آماسهای زبان و غیر زبان خالی نباشد از آنکه ماده آن یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و آماس خونی سرخ
باشد و گرم و با ضربان و صفرائی زبان سرخی باشد لکن بسرخی گراید و خلیده و سوزاننده باشد و زبان

زفتی نشود و بلغمی سبید باشد و بزرگ و نرم و گران و درد کمتر و سوداوی کبود بام باشد و سخت باشد و اگر
کسی را افیون دهند یا سماروغ خورد زبان بیاماسد **علاج** اما آنچ سبب آن خوردن سماروغ و غیر آن
باشد علاج آن در باب علاج زهرها یاد کرده آید و اندر اماس خونی نخست رگ قیفال بباید زد پس مطبوخ
هلیله و شاهتره استفراغ باید کرد و اندر ابتدا هر دو نوع آب کشنیز تر و آب کوک و آب عنب الثعلب
و گلاب اندر دهان نگه دارد و مضمضه می کند و عدس مقشر و گل سرخ و بیخ سوس و انار بوست و گشنیز
اندر آب بجوشانند و بدان مضمضه می کند و اندر آخر همه اماسها گرم و سرد را سود دارد و اگر اماس گرم و بلوری
گیرد بماء العسل و کشکاب با عسل مضمضه می کنند تا بشوید و پاک کند پس علاج قلاع کنند و اگر اماس
بلغمی باشد بحب ایارج و قوقایا استفراغ کنند و بیخ سوسن و میویزج و حلبه و انجیر بستی بجوشانند و بپالایند
و بدان مضمضه کنند و ماء الاصول دهند و بدان غرغره فرمایند و اگر اماس سوداوی باشد تن از خلطهای
سوداوی پاک باید کرد و پیوسته آب کشنیز تر یا آب بابادام آن چیزی خنک اندر دهان داشتن تا اماس
زیادت نشود و اگر اماس سرطان شود و بزرگ باشد چنانک دهان باز نماند چنانک از بن ببرند تا از آن بره‌هند
از دیگر علاجی نباشد

باب چهارم اندر گرانی زبان و خللی که اندر سخن گفتن افتد

اسباب گرانی زبان یا استرخاء عضلها او ست یا تشنج یا اماس یا قلاع یا فضله که اندر اخر سام از دماغ
بعضلهای زبان فرود آید یا خشکی که از تبهای محرقه اندر عضله زبان تولد کند بسبب تحلیل رطوبت اصلی
و بسیار باشد که عضلهای حنجره مسترخی شود تا تشنج کند و بدان تشنج آواز دادن و آغاز کلمها دشوار
گردد **علاج** استرخا و علاج تشنج امتلائی و تشنج خشک و علاج قرحه و خوره و علاج اماس جمله
یاد کرده آمده است و علاج فضله که اندر اخر سام بعضله زبان فرود آید علاج اماس است و علاج خشکی
کی بسبب تحلیل رطوبت اصلی تولد کند اندر اخر تبهاء محرقه علاج تشنج خشک است و علاج
حنجره علاج زبان است الا آنک علاج زبان علاج مضمضه است و علاج حنجره غرغره و دیگر آنک هر
وقت که سخن آغاز خواهد کرد نخست دم باز کشد و مردی را نه وابستانند تا حنجره را بقوت نیو انند
جنبانید

باب پنجم اندر ضفدع

ضفدع غده سخت باشد که اندر
زیر زبان پدید آید و این علت را این نام از بهر آن نهادند که لون او آمیخته است از لون زبان
و سبزی و رنگها بچون لون ضفدع و ضفدع را اندر خراسان وزغ گویند **صفت** داروها تحلیل
کنه

کند و بر وی باید نهاد چون نمک و سرکه و نوشادر و زنگار و زاک و اگر بدین زایل نشود داروها قوی تر
از داروها قلاع بر وی باید نهاد و اگر زایل نشود بفرمان زد و موضع کی از وی نرا اسعتر و انار پوست و نمک بر نهند و اندر زبان
ماالد و زاک سوخته و سمرنجان بسبیذه خایه مرغ بسرشند

باب ششم اندر علاج ملاثه

ملاثه لغت شهر منست و بتازی اللثاة گویند و بیماری آن اماسی باشد که اندر وی پدید آید بسبب نزله که از
دماغ بدو فرود آید یا مسترخی گردد و بر سر حنجره و حلق بنشیند و ماده اماس ملاثه ماده اماس زبان باشد
و علامتها همان و علاج همان لکن اینجا غرغره و داروها اندر دمیدن و ملاثه را بداروی برداشتن صواب تر و اینجا
مضمضه و اینجا داروی قابض با محلل آمیخته باشد تا قابض ماده را از آمدن بازمی دارد و محلل آنرا کی حاصل
باشد تحلیل می کند چون سکنجبین با آب گرم آمیخته و چون شراب خرنوب و آب کشنیز تر که اندر هر دو وقت
بکار داشتن است و هم قوت تحلیل و اینجا که بجیزی قابض حاجت آید رب گوز و طبیخ سماق و خرنوب و گلنار
و گل سرخ بکار دارند **صفت** داروی که اندر دمند بکیرند زردچوبه برگ مورد گلنار مازو و کزمازو
و صندل سپید سماق و عدس مقشر همه کوفته و بیخته اندر انبوبه کنند و اندر دمند و اگر از چیزی قابض
رنجی و فشردنی باشد بعصاره برگ خرفه یا بشراب خرنوب غرغره فرمایند و اگر ماده بلغمی باشد داروی که
اندر دمند از نوشادر و سعتر و عاقرقرحا و بلیله و حاربلیل و سماق و ریوند سوس و زعفران و زردچوبه و هلیله زرد و پست یمانی
و مازو و حنا و حضض و قاقله و قصب الذریره و بیخ سرخ و قسط سازند و سرگین سگ که او را سه روز جز
استخوان نداده باشند و خطاف سوخته را اندر این باب خاصیتی عظیم است و منفعتی بزرگ اگر این هر دو
با این داروها بیامیزند اجزاء متساوی سخت سودمند بود و اگر این ملاثه مسترخی شود و حرارتی باشد
آنرا بصندل و گلنار و گل و کاورس و شراب خرنوب سرشته دارند و اگر حرارتی نباشد بنوشادر و مازو
بردارند مازو یک عدد نوشادر دانگی با بکامه و خردل غرغره کنند یا بنمک آب طلی و ملاثه کودکان
بمازو و سرکه بردارند مازو را بسرکه بسایند و بر بیش سر او طلی کنند بران موضع که بتازی یافوخ گویند
از بهر آنک اصل ملاثه بدان گوشت پیوسته است که اندر داوست آنرا بتازی النغنغه گویند و نغشا که بر
ظاهر قحف دماغ پوشیده است و پیوسته هر گاه که داروی قابض بر پوست سر نهند بپوست ملاثه
بدین علاج تنگ شود ملاثه را نباید بر نهادن تریته آن خطری نیرکت اندر آن احتیاط باید کرد
چنانک اندر ذخیره خوارزمشاهی یاد کرده آمده است

جزو سوم

از گفتار پنجم اندر اعمال

دندان و این هفت بابست **باب اول اندر آنک گوهر دندان چیست و ماده از کجاست** بعضی طبیبان گفته اند
که گوهر دندان استخوانست از بهر آنک سخت است و خشک و شکننده و از سودن و تراشیدن حس الم نیابد و بعضی
گفته اند که عصب است از بهر آنک حس سرد و گرم و حس ضربان درد و خارش همی یابد و از ترشی کند شود و این
کندی خود اوست و خود عصب را باشد و درست آنست که گوهر دندان استخوانست و سردی و خشکی برو
غالبست و شاخها از عصب دماغی بدو پیوسته است و در بیخ او بر آنکه حس درد و ضربان و حس سرد و گرم
بدان یابد و خلافی دیگرست اندر آنک ماده دندان در اصل آفرینش از تخم مادر و پدرست و گروهی دیگر
گفته اند که از غذا می روید و سبب اختلاف آنست که هر چه از تخم مادر و پدر باشد چون باز نیاید و اگر
پاره از آن برود بدل آن باز نیاید چون استخوان و پی و رگ و عشا و هر چه از غذا روید اگر چیزی از آن برود
باز نو روید چون گوشت و پیه این قوم که هستند که از تخم مادر و پدرست می گویند اگر از غذا رستی بایستی که
دندانی که اندر پیری رگی بیفتد یا بشکند باز بر آمدی چون مردم که بسببی لاغر شود باز فربه شود و آن گروه
که هستند از غذا می روید می گویند که اگر از تخم مادر و پدر بودی بایستی که بچه با دندان برآمدی و آنج بیوفتادی
باز بر نیامدی و درست آنست که ماده دندان در اصل آفرینش از تخم مادر و پدرست و اندر استخوان فک کی
دندان از وی بر نیامدست اماده نهادست لکن با آنک ماده اماده نهادست آفریدگار تبارک و تعالی
طفل را دندان نیافرید از بهر آنک غذاء او نخست شیر است و او را از بهر شیر بدندان حاجت نیست
و نیز فکهای او کی دندان از وی بر آمد ستد در حمدانهاء او باشد که چون ضعیف و نازک
والطفل با باول آفرینش دندان آفریده شدی یا چون او بودی ضعیف و نازک یا قوی بودی اگر ضعیف و در
خورد او بودی پس ضعیف بایستی تا در حرف اول آمدی و اگر قوی بودی ناسازنده بودی پس از روی حکمت
اولیتر آن بود که مایه دندانها آماده باشد تا آن پس مدتی که استخوانها بزرگتر و محکمتر شود و از بهر
غذا بدندان حاجت آید دندان بر آید و سبب افتادن دندان هفت سالگی آنست که دندانها نخستین ضعیف
باشد طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی بسبیل تنحیه آنرا بیفکند و دیگر قوی تر که قوت و طاقت
کار همه عمر دارد بر آرد و نیز معلومست که چون طفل هفت ساله شد استخوانها و اندامهای او بزرگ
شود جای بیخ دندانها بضرورت فراخ گردد و دندانها جنبان شود و بیوفتد و دیگری قوی تر حاجت
آید حکم ایزدی آن اقتضا کرد که ماده اماده باشد تا طبیعت بوقت حاجت خویش دیگری بر آرد محکم

تر باذن الله عز و جل و آنچ بعضی مردمان می گویند که بعضی پیران را در آخر عمر دندانها افتاده باز می
بر آید عجب نیست لکن شخصی را ماده دندانها تمامتر افتد چنانک ماده انگشتها و چنانک بعضی را دندان
فزونی بر آید آنرا انیاب الشاغیه گویند و بعضی را از پس بلوغ دندان چند بر آید از آن ماده باشد والله اعلم

باب دوم از جزو سوم از گفتار نهم اندر درد دندان

اسباب درد دندان انواع سوء المزاج است بماده و بی
ماده و درد که سبب آن سوء المزاج با ماده باشد یا بسیاری ماده باشد یا بدی و تیزی یا غلیظی و بادناکی و
بسیار باشد که اندر گوهر دندان و بیخ از کرم تولد کند و نیز باشد که اندر تب حاده و تب محرقه سبب
مشارکت همه اندامها دندان درد کند و آنرا سبب غایت تیزی تب باشد و سبب خورده شدن و شکستن
ماده نیز باشد که بدو فرو آید تا ترش و گاه باشد که سبب درد اندر گوهر دندان باشد و اندر عصبها و رگها
که بدندان پیوستست **علامتها** سوء المزاج و علامتهاء مادتها اندر همه بابها یکی باشد هر جای بار گفتیم
دلیل گردد اما اگر دندان کند شود تا آماس گیرد یا خورده شود یا رنگ بگرداند نشان آن باشد که ماده اندر
گوهر دندانست و اگر درد اندر بیخ نیمه فک و به دندان باشد و حس ضربان همی یابد ماده اندر عصبها باشد
که بدندان پیوستست و سبب حس ضربان حرکت شریانست که بدو نزدیکست و به بیخ او پیوستست و اگر
ماده رقیق باشد منفعت دارو زود بدید آید و اگر غلیظ باشد درد با گرانی باشد و منفعت دارو
دشوار بدید آید و اگر ماده بادناک باشد درد خلنده و با تمدد باشد و از جای بجای می گردد و اگر ماده اندر
گوهر دندان باشد چون دندان بکنند درد زایل شود و اگر اندر عصب باشد هم ممکن است که زایل
شود از بهر آنک جای بر ماده فراخ گردد و اگر ماده اندر گوشت بن دندان باشد بناخن برکنند درد زایل شود
علاج اگر درد بمشارکت دماغ باشد نخست باستفراغ مشغول باید بود بفصد یا باسهال و مسهل
چون اقراص بنفشه دهند و حب ایارج و حب قوقایا و حب شبیار و باب سرد و گرم و نخست بیابند
اگر باب سرد ساکن می شود فصد کنند و بسرکه و گلاب مضمضه کنند و برگ مورد تا اندر سرکه
بپزند و بیخ انجدان و عنب الثعلب و حب الآس اندر سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند و رگ زیر زبان
با حجامت بزنند یا دیوچه که بتازی العلق گویند بر افکنند یا زیر زنخدان حجامت کنند و عاقرقرحا
و انگشت کافور اندر بن دندان نهند و اگر اندر دندان سوراخ باشد فلونیا بر نهند یا افیون اندرو غش کل
بپزند و پنبه پاره بدان چرب کنند و بر دندان نهند و اگر باب گرم ساکن شود تکمید کنند بکاوتک

ونمک گرم و تخم بادیان بخایند و عاقرقرحا و بودنه و سعتر و زرنباد و گلنار و تخم حنظل اندر سرکه بجوشانند
و بدان مضمضه کنند و بحزنبا و تریاق اربعه بخورند و اندر بن دندان نهند و اگر دندان کاواک باشد
بحزنبا و تریاق بزرگ و تریاق اربعه و شونیز بریان کرده و سرکه سوده اندر کاواکی نهند و عاقرقرحا
کوفته و با سپیر زد سرشته اندر نهند و اگر اندر بن دندان کرم بود تخم گندنا و تخم فنک که تازی
بزر البنج گویند با ستار است بکوبند و با موم بسرشند و دود کنند و دهان زبر آن دارند تا دود بدندان
برآید و بیخ حنظل و تخم آن دود کردن سود دارد

باب سوم اندر جنبیدن دندانها

سبب جنبیدن و سستی دندان یا بسیاری رطوبت باشد اندر بیخ دندان یا سوء المزاج خشک و لاغر شدن
دندانها چنانک پیران و ناقهان را افتد یا گوشت بن دندانها خورده شود یا زخمی و آسیبی رسد علامتها
آنجا که سبب بسیاری رطوبت باشد دندانها فربه باشد و سببها دیگر خود ظاهر باشد و سبب علامت
باشد **علاج** از بسیار گفتن و چیزی سخت خاییدن پرهیز کند و از ابریشم و زبان نجنباند
و اگر سبب بسیاری رطوبت باشد سکبینج و برگ سرو اندر آب بپزند و بدان آب مضمضه کنند و بگیرند
سماق و پوست انار ترش و پیاز هلیله زرد و سک و گل سرخ و گلنار و کزمازو و شب یمانی را استار است کوفته
و بیخته اندر بن دندانها کنند

باب چهارم اندر تغیر لون دندان

سبب تغیر لون دندان
یا بخاری باشد که بر ظاهر نشیند و دندان بدان آلوده شود یا خلطی بد اندر گوهر دندان کند یابد
و غذا از او گردد **علاج** بخارها را بسواک و سنون زایل کند و اگر بخارها بافراط باشد نخست
استفراغها کنند بایارج و قوقایا و حب صبر پس سنون بکار دارند بگیرند سعتر پنج درم سنبل دو درم
بلبل قسط زراوند گرد از هر یکی سه درم کفک دریا صحقونیا شخار سنباذه نمک هندی از هر یکی دو درم
بکوبند و ببیزند و بکار دارند اگر دندان سیاه شود بگیرند قنبیل ده درم بلبل چهار درم حماما
سه درم ساذج هندی دو درم مازو سوخته دو درم بکوبند و ببیزند و بکار دارند و اندر بعضی نسختها
بعوض مازو حضض سوخته است

باب پنجم اندر ضعیفی دندان و کند شدن از آب گذاشتن

آب گذاشتن دندان حالی است که اگر طعام و شراب گرم باشد یا سرد باز آید طاقت آن ندارد و چیزی
دشوار تواند خایید و سبب شوشها بسیار باشد و چیزها سخت شکستن **علاج** دندان بروغن
گرم و خایه مرغ گرم نهادن و بروغن فندق و مغز بادام طلی کنیم و حب الغار روز دا... طویل و شب یمانی

اندرین

اندرین باب الیذد و بایارج فیقرا مسواک کردن و اگر بدین کفایت نشود تریاق بزرگ و روغن بلسان مالیدن
و گشنیز دندان را این همه سود دارد و برگ خرنوب و تخم آن و برگ بادروج خاییدن و شیرخشت و ... کرم
مضمضه کردن سود دارد و موم زرد خاییدن سود دارد

باب ششم اندر بر دندان کودکان در وقت برآمدن

و تدبیر دندانی که بباید افکند اما تدبیر دندان کودک آنست که آن موضع را
بچربی نرم و چرب بمالند تا باسانی برآید چون پیه بط و پیه مرغ و مسکه و مغز خرگوش پخته و سر گردن
و بنا گوش و حوالی دندان را چرب دارند و دندانی را که بباید افکند بخست که گوشت بن دندان را بیاید
آنگه و سر دارو برنهادن از این نوع بگیرند پوست درخت توت و عاقرقرحا بکوبند و ببیزند و به سرکه
می سایند و اندر آفتاب می دارند مدتی و هر روز سه بار طلی می کنند چنانک بدیگر دندانها نرسد و عاقرقرحا
و بیخ قثاء الحمار هم برین صفت بسایند و بکار دارند

باب هفتم اندر تدبیر نگاه داشتن

دندان تا درست بماند تدبیر نگاه داشتن دندان از بسیار وجه است یکی آنست که از تخمه
و تباه شدن طعام اندر معده پرهیز کنند و از چیزها که زود اندر معده تباه شود چون شیر و جغرات
و ماهی شور و شیرینیها که بخار آن بد است و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه دارند و آنچ لطیف تر و زود گوارتر
باشد نخست خورند و آنچ غلیظ تر باشد بر اثر آن خورند از بهر آنک آنچ لطیف است زود گوارد
اگر پیش از آن چیزی غلیظ خورده شده باشد این لطیف گوارده بر سر آن غلیظ ناگوارده بستد و تباه
شود و آن غلیظ را تباه کند و از بسیار خوردن چیزها نازک چون ماه تازه و نشاید خورد از بهر آنک معده
کم شده باشد اثر آن زود تباه کند و از روی بخارهای تباه برخیزد و قی کردن بسیار عادت نکند
خاصه اگر آنچ بر آید ترش باشد و از ترشیها که دندان را کند کرده است و از چیزهای علک چون ناطف و ملتان آن
خاییدن که دندان را بجنباند و از چیزها که گوشت بن دندان را تباه کند چون گندنا و کوزو خرما و شیر و مانند آن
و از چیزهای گرم از پس سرد و سرد از پس گرم پرهیز کند و از پس طعام خلال کند و میان دندانها
پاک کند و اندر خلال کردن چندان استقصا نکند که گوشت بن دندان را بجنباند و هر بامداد مسواک کند
و اندر مسواک نیز چندان استقصا نکند که جلاء دندانها ببرد و رونق دندان ببرد و مسواک از چوب نرم
و طلخ کند و هر وقت که قی کند نخست دندانها چرب کند تا بخار بروی سخت نشود و اگر هر شب
بوقت خواب دندان چرب کند و نخست بشکر کوفته بمالند تا نیک پهن باشد و اگر مزاج گرم باشد صندل

سوده و شکر بیامیزند بروغن گل چرب کنند و باید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته با نمک یا سکنجبین
سرشته سوخته و ناسوخته با شب یمانی با آتش بریان کرده و اندرسی که کهنه و با مرصافی آمیخته هر ماه
دو بار یا یکبار دندانها بدین حبها مالیدن دندانها را پاک کند

گفتار ششم

اندر احوال بیماریهای حنجره و علاج خناق و ذبحه و این پنج باب است

باب اول اندر تغیر آواز و باطل شدن آن

هرگاه که اندر حجاب یا عضلهای سینه یا اندر حلق و حنجره یا اندر رطوبت لزج که زاندرون
حنجره است آفتی پدید آید آواز گردد و اگر آفت قوی باشد آواز باطل شود و فاعل آواز حنجره است و مزاج
او اندر تری و خشکی معتدل است و سبب تغیر آواز و باطل شدن بیشتر از آن باشد که مزاج حنجره از
از اعتدال بیرون شده باشد **علامتها** هرگاه که اندر تری یا اندر خشکی از اعتدال بگردد آواز متغیر شود و اگر
از اعتدال بگردد آواز باطل شود و سر حنجره را بسر نای مانند کرده اند اگر سر نای تر شود هر چند دم
او دمند بکوی فراز آید و آواز بد دهد و علامت تری آن بود که آواز باریک شود و لرزان همچون آواز سگ بچه نوزاده
و تریها که گذشته بر آن گواهی دهد و علامت خشکی آنست که آواز همچون آواز کلنگ شود و خشکیها که گذشته
بر آن گواهی دهد چون تشنها بیدار بودن و بانگ بسیار داشتن و اندر هوای خشک بودن و دود و گرد بر آن گواهی
دهد **علاج** اگر سبب رطوبت باشد لعوق کرنب ساذج و با اندکی انگور دو سیر و کندر با و طبیخ حلبه
و لعوق انجیر سود دارد و این صفت بگیرند انجیر خشک و تخم کرنب و ختمی را استا باست بزنند و با لابند
انگور سه درم و دو دانگ زعفران سه درم و دو دانگ انگبین چند وزن انجیر بر آب او کنند
و انگور و زعفران در وی حل کنند هر بامداد یک کفچه بخورد و بگیرند مرصافی دو درم ربسوس ده درم
کندر پنج درم زعفران دو درم و نیم کوفته و بیخته اندر مخیخ بسرشند و اگر سبب خشکی باشد لعاب اسبغول
نیم گرم با شکر و انار شیرین طبیعی و زرده خایه نیم برشت با شکر و شیر تازه با شکر و دنبه شکر
و مسکه و شکر و مادره سپید و شکر و کرنب به آب خویش نیم گرم و شوربای مرغ فربه و اسفاناخ سود
دارد و اینجا که سبب تری باشد یا خشکی انجیر خشک سود دارد و اگر سبب سوء المزاج سرد باشد
خردل بریان کرده سه درم بلبل یک درم مرصافی شش درم کندر بیرند از هر یکی چهار درم
بکوبند حب کنند و اندر زیر زبان دارند و همچنین از دو درم تر و ده درم کندر یا میخته سرشته
جها سازند

باب دوم اندر آواز تیره و مرتعش و باریک

آواز تیره آوازی باشد گران
بحون
همچون آواز آن کس که بیم باز آید و سبب آن رطوبت غلیظ باشد **علاج** آن ریاضت باشد و کشتی گرفتن و بر سینه
نخ زدنها و کم مالیدن نفس و گرفتن و عرق آوردن و طعامها لطیف کنند و بخور و شراب کهن و حب خردل
که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندر دهان داشتن و آواز باشد که گویی همی لرزد و سبب آن ضعف قصبه شش باشد
و آنکه عضله که حرکت حنجره راست و این جنبانیدن که قوت اختیاری خواهد که حنجره را بجنباند ماده غلیظ باز بجنبد
و ماده بسبب غلیظ باز بجنبد و ماده بسبب غلیظی سکون جوید و فرو گیرد بضرورت دو حرکت تولد کند
و از این دو حرکت ارتعاش حاصل آید **علاج** خداوند این علت باید که پیوسته بقفا باز خفته باشد و بخته
باندازه طاقت آواز شراب و غیر آن بر سینه او نهاده و تکلف سخن گفتن کند و غذا همچنانکه با آواز تیره و خفته
تیز یا مطبوخ افتیمون و معجون لوغاذیا استفراغ کردن و غرغره فرمودن با سکنجبین و مویزج و ایارج فیقرا
و حبها که از عاقرقرحا و جندبیدستر و حب النیل و حب الغار و خربق و سکبینج و مقل و تخم کرفس و تخم
بادیان و بادام تلخ و بلبل سازند و اندر دهان همی دارند و سبب آواز باریک اندیشه و غمها و ماندگی باشد
و بی خوابی و جماع و انواع استفراغها و سرما نیز حنجره را تنگ کند و آواز همچون آواز خصی و آواز کودک شود
علاج گرمابه معتدل و غذاء لطیف معتدل و دوغ و کارو ماء الحم و زرده خایه نیم برشت و گوشت دراج
و طیهوج و اگر سبب سرما باشد حب خردل اندر دهان همی دارد

باب سوم اندر خناق و ذبحه

خناق دشواری دم زدن است و سبب بیشتر آماس عضلهای حنجره و مری است و آماس رباطها و غشاها آن
و آماس غلصمه و بسیار باشد که سبب آن تشنج خشک باشد و باز ماندن عضلهای حنجره از کارهای خویش یا هم
بسبب تشنج عضلهای حنجره و حلقوم اندر کشیده شود و مهره گردن بجای سبب از جای بشود و این کودکان را
بیشتر افتد و آنچ از تشنج خشک افتد سرما باشد و ماده آماس خون و صفرا بیشتر باشد و بلغم نیز باشد
و سودا کمتر باشد از بهر آنکه سودا غلیظتر باشد بیکبار بعضوی بخته نشود و گاه باشد که ماده خناق
بسته فرو دارد و ذات الریه گردد و گاه باشد که بعصبها فرود آید تشنج کند و گاه باشد که سوی دل
فرود آید و هلاک کند و گاه باشد که بمعده فرود آید و معده را تباه کند لکن این حال بیشتر سلیم باشد و علاج پذیرد
و مرگ خداوند خناق بتشنج باشد بخاصه تشنج که بس بمرود و ذبحه آماس او زبان باشد از کوشش ما کوشش
اندر پیش حلق پیدا باشد همچون طوقی بدین سبب آماس را ذبحه گویند **علامتها** نفس دشوار تواند
زد و دهان گشاده دارد و باشد که زبان بیرون کرده دارد و چشمها بیرون خاسته و هیچ حلق فرو نتواند برد

دا و از معجون او ان صاحب زکام باشد و بسیار باشد کی پندارد فی نحو اهذا افتاد و نبو قد صعبی و سهلی این
علامتها یاد کرده صعبی و سهلی علت باشد و علامتها مادتها دانسته شدست **علاج** انجا که خناق سارکی
همه تن باشد و قوت قوی باشد و از فصد مانع نباشد فصد کنند و مبلغی تمام خون بیرون کنند چندانک
بیم باشد که غشی افتد در حال علت زایل گردد و اگر قوت ضعیف باشد خون بتفاریق بیرون باید کرد
تا بیم غشی نباشد که اندر غشی قوت ساقط شود و سقوط قوت با تنگی نفس بد باشد و اگر فصد تاخیر
نتوان کرد تاخیر باید کرد تا نضج پدید آید تا هم قوت بجای باشد و هم استفراغ نافع باشد لکن از
تفاریق چاره نباشد راه دم زدن گشاده داشته می آید و انجا که علت صعب و زبان بیرون آمده باشد
رگ زیر زبان تاخیر نباید کرد و گاه باشد که حاجت اید که زمان بیازند و بر ساق حجامت
کنند و انجا که ماده جز اندر حوالی حلق نباشد اگر فصد نکنند و اعتماد بر باز گرفتن غذا کنند شاید
تا بسبب فصد قوت ساقط نشود و انجا که سبب علت باز ایستادن استفراغی معتاد باشد چون
استفراغ طمث و چون بواسیر رگ صافن باید زد یا بر ساق حجامت کردن و اندر خناق صعب بقفا
بر مهره دوم از مهرها کردن نهادن صواب باشد تا راه دم زدن بسته نماند و چینی بحلق فرو رود چنانک
چینی فرو رفته باشد شیشه بردارند و هر بار همچنین می کنند و اگر نیز بیابد آرد و خون بیرون
کردن نکنند و بهر دو جانب کردن حجامت کردن صواب باشد و بر از آن شیشه بر میان سر نهادن و بر کتفها ان
و بر ساق حجامت کردن و بر کاهل و کتفها از دن اطراف بستن و مالیدن و حقنه نرم طبع فرود آوردن
و اگر چیزی بحلق فرو بری تواند بر دخیارشنبر و شیرخشت اندر آب کشنه و آب عنب الثعلب
حل کنند و بدهند و از پس آنک طبع فرود آورده باشند اطراف و بطبیخ بنفشه و بابونه و اکلیل الملک
و سبوس می مالند و کشکاب دهند از کشک و عدس مقشر و اندکی تخم خشخاش پخته و اگر انکشکاب نفرمودنی
باشد سکنگبین دهند و اگر با قول بضمادی حاجت اید از چیزی خنک قابض سازند چون برگ کسنه و لسان الحمل
و آرد جو و عدس مقشر و خطمی و اندر میانه بنفشه و بابونه زیادت کنند و بروغن گل چرب کنند
و برگرد اگرد گردن و قفا می نهند و غرغره بشیره تازه با قول و اندر میانه و آخر سود دارد و اگر خواهند
که بچیزی قابض غرغره کنند چون رب توت آنرا با سکنگبین بیامیزند و شراب خرنوب و آب
عنب الثعلب خون را ساکن کند و درد بنشاند این جمله که یاد کرده آمد جز غرغره و شیشه بر نهادن

روز

روز اول و دوم کنند و اگر روز دوم آب کشنیز با آب عنب الثعلب بگیرند و گل سرخ خشک بیخ سوس اندروی
بجوشانند و بپالایند و فلوس خیارشنبر اندروی حل کنند و بدان غرغره کنند صواب باشد و روز سیوم
انتها باشد آب بادیان با آن بیامیزند و با قدری می پخته اندروی حل کرده و اگر ببینند که آماس سخت می شود
خیارشنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی بوره اندر شراب خرنوب یا حمیز تر اندر طبیخ حلبه و انجیر
خشک حل کنند و بدان غرغره کنند و مسکه و روغن گاو و کذا حنه و عصاره کرنب با می پخته کرا بالکبین
و تخم کتان و تخم ترب کوفته با شیر غرغره کردن نرم کننده و پزاننده است و اگر عسرتر باشد بوره
یا انگزد یا سرگین خطاف یا سرگین خرگوش یا جند بیدستر یا نوشادر یا بلبل یا خردل یا با هزار اسفند
اندر شراب خرنوب حل کنند یا اندر سکنگبین و بدان غرغره کنند و اگر آماس نرم شود لکن نمی گشاید
داروهاء قابض چون گلنار و کزمازو و شب یمانی اندر دهند تا هم بخور غرغره کنند و هرگاه که گشاده
شود بروغن گاو یا بروغن بنفش با آب گرم آمیخته غرغره کنند تا اثر اشوید پس زرده خایه مرغ خام
با روغن بادام اندر آب گرم کنند تا اثر اشوید و بدان غرغره کنند تا بیخ سوس و اندکی نشاسته و کثیرا
اندر آب بپزند و بدان غرغره کنند و غذا اندرین وقت سپیدباج باشد بروغن بادام و اگر خناق صفرایی باشد
قانون علاج همین باشد لکن اندر تسکین استقصا بیشتر کنند و غرغره بشراب خرنوب و شراب غوره آمیخته
کنند با سکنگبین یا آب سماق و گلنار اندروی پخته با زعفران کرده و شراب خشخاش با آب غوره آمیخته و اگر
خناق بلغمی باشد غرغره برب توت با اندکی عاقرقرحا انگبین کنند یا بمی پخته سکنگبین عسلی بیزند و بدان
غرغره کنند و دوا الخطاطیف اندر می پخته حل کرده غرغره قوی نافع باشد و طبع را بایارج فیقرا
و قوقایا نرم کنند یا بحقنه تیز و اگر خناق سودایی باشد غرغره بجلاب کنند و ماء العسل و پخته
کنند و بآبی که اندروی اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه جوشانیده باشند و طبع را بایارج فیقرا
و مطبوخ افتیمون نرم کنند یا بحقنه تیز و اگر سبب خناق انجای بیرون آمدن مهره گردن باشد
اگر بفصد حاجت آید نخست بدان مشغول شوند و حیلت بجای باز بردن مهره کنند بانگشت یا بالتی دیگر
که اندر باشد و آن التی است از آهن بر مثال زبانه لگام نیز بحلق فرو کنند و مهره را بر افرازند تا بجای باز
شود و از بیرون جراحتها قابض برنهند تا آنرا نگاه دارد و اگر آماس باشد و بدان سبب کار آلت چیزی فرو بردن
ضعیف یا باطل گردد بگیرند مارو فو نارپوست و فقط و بل موه و سریش کفشگران و خرنوب لعقه سبز شیم ماهی

بس شد و بر گردن بستن تا مهره را بجای باز نازد اگر چهار روز بگذرد و دست و پای بجنبا رخد نشود امید خلاص باید
لکن گردن کوژ بماند از پس چهار روز این علاجها کنند که یاد کرده آمد و فصد و حقنه و ضماد ٥

باب چهارم اندر بثرها که اندرون حلق بر آید از کشادگی است که پیش گردن است و قصبهٔ شش
و مری اندر وی است و اندرین هر دو مجری بثرها بر آید **علامتها** آنچ بر مری باشد از گذشتن طعام الم یابد
و آنچ بر حلق و قصبهٔ شش و حنجره بر آید از بخار کشش و گرد و دود الم یابد **علاج** رگ باسلیق باید زدن و طبع
را باب میوه و فلوس خیارشنبر فرو داورد و بامداد و شبانگاه کشکاب با روغن بنفشه و روغن کدو و لعاب
اسغول و شکر دادن نیم گرم و اگر آب سرد بر هنه بالید کرد تا فرو نشکنه شود و اندر باسلیق و شستن علاج حار گویند
و اگر بثره بزرگ باشد و کهنه گردد و حلق همی خورد اندک اندک هم روغن همی دهند تا فرو می برد تا در بشاند
و هر ساعت اندکی مرهم کافوری یا زردهٔ خایهٔ مرغ آمیخته فرو برد تا بر و باند

باب پنجم اندر زلو که بحلق در آویزد اما که بتوان دید بمنقاش بر چینند چنانک بکسلد و سر و گردن او بالا بر جنبد سود نخست سرکه
و نمک یا سرکه و انگور اندر دهان گیرند یک زمان تا سست گردد و اگر دورتر فرو رفته باشد هم بدین غرغره می کنند
و اگر بمعده فرو رفته باشد بگیرند شیح قیسوم افسنتین شونیز ترمس قسط مغز بوبک کابلی سرخ از هر یکی
یک جزو اندر سرکهٔ ممزوج بپوندید یا لایند و بخورند و اندر طعام سیر و پیاز و بودنه و خردل و کرنب
می دهند و اندر گرمابهٔ گرم یا اندر آفتاب بنشینند تا گرم و تشنه شود و کوزهٔ آب سرد بر لب نهند و می دارند
و البته نخورند تا از حرارت معده بگریزد و بطلب خنکی آب آید و اگر بطلب بر لب نهند هم صواب باشد ٥

گفتار هفتم اندر بیماریهای آلت دم زدن و آن هفت باب است

باب اول اندر ضیق النفس و نفس انتصاب و ربو ضیق النفس تنگی نفس را گویند و سبب آن تنگی
گذرهای دم زدن باشد و گذرها یا نفس هوا که بدم زدن اندر آید اندک اندک و بدشواری اندر آید و سبب تنگی گذر
هوا ماده باشد اندر قصبهٔ شش و رگهای شش یا نها او یا آماس شش یا آماس بعضی احشا چون معده و جگر و بدان سبب
حرکت انبساط شش را جای تنگ آید یا ماده باشد اندر فضاء سینه ریخته چنانک اندر استسقا افتد یا بخار
دخانی باشد بسیار اندر شش و حرکت انقباض او از بهر بیرون کردن آن متواتر شود و بسبب بیماری از دم زدن
دشوار گردد یا بادی باشد غلیظ اندر سینه و گذرهای دم زدن را خشکی غالب شود و تخلخل شش فرا هم آید
و حرکت انبساط دشوار گردد یا سرمایی یا گرمایی دم زدن بسته از بادی سرد و طعامی و داروی سرد و ربو بیماری
است

که دم زدن آسوده بهیچ دم زدن کسی باشد که دویده بود و سبب آن هم بدشواری گذرها یا نفس هوا دم زدن
باشد و نفس انتصاب نوعی ضیق النفس است صعب تر از ربو و خداوند این علت تا راست بنشیند یا بر پای ایستاده
نباشد دم نتواند زد و بسیار باشد که علت ربو ذات الریه گردد و بیماریهای شش بیشتر بسیار باشد که بیماری
حاد گردد و هر گاه که تابستان خشک و سالی باشد و اندر خریف باران بسیار افتد اندر زمستان بیماریهای شش
بسیار افتد اندر زمستان بیماریهای شش بسیار افتد **علامتها** اگر سبب اندر عضلهای باسط باشد آواز
صافی باشد و اگر سبب اندر عضلهای قابضه باشد آواز گرفته شود چنانک تا بینی هیچ گوید و اگر سبب اندر
شش باشد گرانی کند و رخسارها سرخ باشد و اگر اندر غشاء شش و غشاء عضلها باشد اندر سینه
دردی باشد خلنده و سوزاننده و اگر اندر قصبه باشد رطوبت باسانی بر آید بسرفهٔ اندک و اگر
بدشواری بر آید نشان آن باشد که ماده اندر تخلخل شش است لکن اگر ماده تنها اندر تخلخل شش باشد
و اندر جزوی دیگر نباشد از اجزاء سینه سرفه دیر دیر افتد اگر چه رطوبت بدشواری بر آید و اگر
سبب اندر حجاب باشد تنگی نفس با سرکشش باشد و سبب مشارکت دماغ و اگر ماده اندر فضاء سینه
ریخته شود هر گاه که از پهلو بدیگر پهلو گردد ماده از این جانب بدان جانب ریزد و آواز آن گاهی بیابند
و سرفه کمتر باشد لکن علاج بدشواری پذیرد و ماده این علت یا نزله باشد که از بالا فرو آید یا از عضوی
دیگر بشش انتقال کند بسبب تخلخل و نازکی و با جوهر شش نزدیک کند اما نزله بیکبار افتد و انتقال
اندک اندک باشد و تولد ماده اندر شش بسبب سوء المزاج سرد باشد و تهیج روی نشان آن باشد **علاج**
قانون علاج این علت آنست که ماده را نرم و تر می دارد بداروهای معتدل و می بن انداز بهر آنک بیم باشد
که داروهای گرم ماده را گرم کند و خام نگذارند تا آنچ لطیف تر باشد تحلیل پذیرد و غلیظ بماند
و عسر گردد اما اگر ماده اندر تخلخل شش یا اندر رگها و شریانهای او باشد نخست رگ باسلیق
زنند از دست چپ یا از هر دو دست بیکبار پس تدبیرهای مشترک کنند و اگر این علت کودکی را باشد
بادیان بس اندر شیر پخته یا آب بادیان یا شیر مادر آمیخته کفایت باشد و اندر بستر و فتها
طبع باید که نرم باشد و ملح شور پیش از طعام خوردن و کرشور طبع را نرم کند و چکنند و شوربای خروس
بیرون مغز تخم کاکنج اندر وی پخته و کشکاب با مقدار نیم دانگ شحم حنظل و می پخته یک وقیه
با مایه دم افتیمون و ماء العسل اندر طبخ حلبه و انجیر ساخته و حلبه و میویز و انداب باز پخته

اندرین علت سود دارد و پیش از طعام خوردن طبع را نرم دارد و شراب رقیق ریحانی مقداری اندک
ماده را ببراند و بجای آب ماء العسل یا جلاب خورد و میان طعام خوردن و آب خوردن بیشتر دو ساعت
صبر کردن سود دارد و از پس طعام جواب زیان دارد و جواب روز سخت زیان دارد و مالیدن
سینه و پهلوها بخرقهٔ درشت و مالیدن معتدل و ریاضت معتدل سود دارد و جنبانیدن
و بتدریج آواز بلند کردن سود دارد و اما تدبیر طبع نرم کردن نخست بدارو مفرد نرم باید کردن
چون سکبینج و زوفا و بنکه جعده و قنطوریون و اسقیل بیان کرده است از او هر بامداد چهار دانگ تا یک
دقیه پخته بدهند و سکبینج از چهار دانگ تا یک مثقال اندر آب سداب حل کنند و بدهند و اسقیل
مجفف با انگبین سرشته و بدهند و قنطوریون اندر آب بپزند و آب او با می پخته کرده یا انگبین
بدهند اگر علت کهن باشد قنطوریون باریک و اگر تازه باشد غلیظ و هر گاه که از این مفردات
کار بنیاید داروها مرکب دهند بدین صفت غاریقون چهار دانگ و نیم تخم حنظل دانگی و نیم
رب سوس چهار دانگ حب کنند و بدهند ۵ و اگر اندر سینه حرارتی باشد بگیرند بنفشه رب
سوس از هر یکی یک درم غاریقون نیم درم کثیرا نیم دانگ و حبها کنند اندر دهان دارند که سینه
پاک کند از این نوع کنند عاقرقرحا علک الانباط کوفته و بیخته با اندکی سیر زد سرشته و حب
کنند و لعوق اسقیل سخت نافع است هر بامداد یک کفچه بدهند **صفت آن** اسقیل تر اندر انگبین
مصفی بپزند و بکار دارند **صفت لعوقی** نافع بگیرند تخم اسفناج و تخم کتان نیم پوست
از هر یکی سی درم زوفای خشک هفت درم بکوبند و با انگبین بسرشند هر بامداد یک کفچه بدهند و اگر
قی کنند بداروهای لطیف کنند صواب باشد بگیرند خردل یک درم نمک طعام یک درم بوره نیم درم
بوره اندر بیخ و قیه ماء العسل داروی قی است و اگر نفس تنگ گیرد و خناقی شود چهار درم بوره
دو درم تخم سپندان اندر بیخ و قیه ماء العسل بدهند در حال گشاده شود و انواع مرکبات دیگر
اندر کتاب ذخیره یاد کرده شده است و اگر ماده اندر فضاء سینه ریخته شود علاج استسقا
کنند و اگر سبب آماس احشا باشد علاج آن اندر جایگاه آن یاد کرده شود و اگر سبب بخار
دخانی باشد اندر وی غلبهٔ تشنگی و راحت یافتن از هوای سرد علامت آن باشد بهترین علاجی آنست
که بهوایی دیگر شوند تا هوای خانه خنک و خوش بوی کنند و استفراغ بماء الجبن و ایارج فیقرا کنند و اگر
که

که ماده باد غلیظ باشد ایارج [illegible] ایارج فیقرا و حب [illegible] علاج آنست و اگر خشکی غالب بود
شیر خر و شیر بز نافع بود علاج نقص الحجاب علاج اوست و اگر سبب سرما رسیدن بود طبیخ
حلبه و طبیخ میویز و مانند آن سود دارد و غذا اندر همه انواع شوربای خروس پیر و شوربای کبک
و کبک و دراج و تذرو دهند و خرگوش و آهو و گوزن و ماهی طرنج و گوشت خارپشت و شش روباه
بخاصیت سود دارد خشک کنند و بکوبند و با سکنجبین می دهند گاه گاه نافع بود والله اعلم

باب دوم از گفتار هفتم اندر انواع سرفه

سرفه شش را همچون عطسه است مر دماغ را
و اسباب سرفه سوء المزاج است ساده و با ماده و آماس آلتهای دم زدن و اگر چه آماس سوء المزاج
با ماده است فرق میان هر دو آنست که ماده آماس اندر میان اجزاء عضو جای گرفته باشد و آنرا از یکدیگر
دور کرده و بدین سبب آماس را تفرق الاتصال گویند و سوء المزاج بخلاف این باشد ماده یا اندر فضاء
عضو باشد یا اندر عروق یا مجاور باشد و سبب دیگر سرفه چیزی ناطبیعی که به آلتهای دم زدن رسد چون دود و غبار و
طعامی ترش یا تیز و عفص و سبب دیگر باشد که سرفه بمشارکت همه تن بیفتد چنانکه اندر تبهای محرقه
و حاده پدید آید و باشد که بمشارکت یک عضو پدید آید و این چنان باشد که اندر جگر مثلا یا اندر حجاب
یا اندر فم معده سوی حجاب آماسی پدید آید معالیق جگر فرو کشیده شود و بسبب پیوستگی غشاها معالیق
همه احشا و اجزاء شش و معالیق او نیز کشیده شوند و منفذهای دم زدن بسبب کشیدگی اجزاء
شش تنگ شوند و المی یافته شود قوت طبیعت از جهت دفع الم و از جهت تنگی منفذ دم زدن بجنبد
و سرفه تولد کند این سرفه باشد خشک با الم تمدد باشد بیش که جگر گرم باشد و غذا که از وی
بشش رود بغایت گرم باشد او را بسوزاند و بخارها پدید آید او را بخارات اشتعال گویند
و ممکن باشد که خراجی تولد کند و اندر آغاز تولد بخارات و خراج سرفه خشک باشد و باشد نیز که شش
گرم باشد و غذا که بوی رسد طبیعی باشد اندر وی گرم و متخلخل شود بدین سبب اندر اجزاء شش
تمدد پدید آید و سرفه آرد **علامتها** انواع سوء المزاج ساده و با ماده معلوم شده است و علامات
آماس شش و آماس دیگر احشا نیز معلوم است و علامات بخارات اشتعال تب گرم و نبض سریع و راحت
یافتن از هوای خنک و شربت خنک است **علاج** اما اندر سوء المزاج گرم ساده شراب بنفشه و شراب
نیلوفر باید داد و جو یا فوذا ساده و کشکاب اندر پخته و گلاب سرد و صندل و کافور و بنفشه و نیلوفر

ببندند و ضمادی از بنفشه و نیلوفر و برگ بید و تراشه کدو بر سینه نهادن و حب السعال از صمغ بادام
با صمغ عربی و کثیرا و مغز بادام و مغز تخم کدو و تخم خیار سازند و اندر سوء المزاج سرد ساده
نفس فروگرفتن چندانکه ممکن بود شش را گرم کند و لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان
با انگبین بپزند و قوامی دهند و بکار دارند و اندر شراب زوفا انجیر پسته و میویز منقی
و تخم بادیان و زوفا خشک و برسیاوشان و اندکی ابرسامی بپزند و با انگبین بدهند و غذا سبوس آب
و حسو گندم بعسل و اندر حسو حلبه و خرما و انجیر می پزند و روغن او روغن جلغوزه و روغن حبة الخضرا
و روغن پسته کنند و اندر سوء المزاج گرم با ماده بنگرند اگر ماده رقیق باشد دیاقوذا دهند و اندر کشکاب
عناب و سپستان می پزند و اندک شیره و روغن جلاب و روغن بادام لعوق سازند بقوام انگبین
و بکار می دارند و حب السعال از کثیرا و نشاسته و رب سوس سازند بعصارۀ برگ کوک و برگ
خشخاش حب کنند و تخم خشخاش کوفته اندک اندک با شکر می دهند و اگر ماده غلیظ باشد کشکاب
با شراب بنفشه دهند و اندر کشکاب بیخ سوس و بیخ خطمی و اندکی باقلی پوست کنده می پزند و از بیخ
ده درم بنفشه پرورده اندر آب باقلی بدهند صواب باشد **صفت شرابی** که سینه را و طبع را نرم
کند بگیرند عناب بیست عدد سپستان چهل عدد میویز دانه بیرون کرده ده درم انجیر پستی
ده عدد بنفشه پنج درم برسیاوشان پنج درم بیخ سوس مقشر ده درم لسان الثور پنج درم بپزند و پالایند
و بیست درم مغز فلوس خیارشنبر و چهل درم روغن بر افکنند این جمله دو شربت باشد و غذا از
کشک جو و ماش مقشر و اسفاناخ و روغن بادام سازند و اندر سوء المزاج سرد با ماده بر قانون علاج ضیق
النفس بدهند و اندر شراب زوفا فراسیون و تخم کرفس زیادت کنند و اینجا که سبب سرفه آماس و ریش شش باشد
علاج آن علاج ذات الریه و شوصه و ذات الجنب باشد و اینجا که سبب تراکمه السعال باشد علاج آن
و علاج بثرات که اندرون حلق برآید بکلیت که اندر باب چهارم از گفتار ششم یاد کرده آمده است

باب سوم اندر آمدن خون بسرفه

بر آمدن خون از گلو یا از حنجره و حلقوم باشد یا از شش و رگهاء
او و رگهاء سینه یا از مری و معده و جگر و اسباب آن یا سرفه صعب باشد یا قی کردن بالحاح یا زخمی
و افتادنی باشد یا از خشمی و ضجرتی چنانکه دیوانگان و مصروعان افتند یا داروی و طعامی تیز
خوردن یا بر زمین خشک نیز بستر خفتن یا اندر هوای گرم مقام داشتن یا دیوجه در حلق او بخش

ما مقعد

رگی از قوتی که بدو رسد یا از تیزی خلطی که با خون آمیخته باشد و تیزی آن رگ را بسنبد و بیرون تراوید
یا آماسی خونی اندر سپیدۀ شش و معده و جگر پدید آید و چون سر آماس بگشاید یا از امتلاء
همه تن از خون و فزون آمدن آن از غذاء اندامها و این کسی را افتد که طعامهاء قوی خورد و ریاضت کمتر
کند و ممکنست که اندامی که از کسی جدا کنند چون دست و پای و جراحت آن بسته شود و نصیب این اندام از
خون اندر تن بماند و امتلاء خونی پدید آید یا با زایستادن خونی که استفراغ آن عادت باشد چون خون حیض
و بواسیر یا بادی که زند روزن رگها تولد کند و رگ را بطرقاند یا سردی و خشکی بر اثنا دم زدن غلبه
کند و بدان سبب اندر حرکت انبساطی رگی بطرقد یا رطوبت غلبه گیرد و رگها آغشته و سست گردد
خون اندر رگها تراویدن گیرد و بقصبۀ شش اندر آید یا پیوسته حرارتی بالتهاء دم زدن می رسد چون حرارت
آفتاب و آتش و گرمابه **علامتها** آنچ از حنجره و مری باشد خون اندر باشد و بی سرفه و تنحنح
بر آید و آنچ از شش باشد بسرفه سخت بر آید کم رنگ و رقیق و با کفک باشد و اگرچه با سرفه سخت بر آید
با درد نباشد و هرچند روشنی بیشتر دهد و باز بر آمدن گیرد و آنچ از رگهاء شش بر آید خونی گرم تر
و بقوام تر و بسیار تر و بیکبار بیشتر باشد و کفک ناک باشد و آنچ از رگهاء سینه بر آید خونی سیاه و غلیظ
و اندک باشد و از کفک خالی نباشد و بسرفه سخت بر آید و با درد باشد در جمله آنچ از شکافتن رگی باشد
خون ناب و بسیار بود و اگر سبب شکافتن رگ تیزی خون باشد یا تیزی خلطی که با خون آمیخته باشد
با تب باشد و تب پیشتر گذشته بود گواهی دهد و آنچ از امتلاء خون و گشاده شدن سر رگی باشد خون
ناب و بسیار و بی درد بر آید و آن بر آمدن از آن ناحیتی پدید آید و آنچ از آماس شش بر آید علامتها ذات
الریه بر آن گواهی دهد و آنچ از معده بر آید یا از جگر و سپرز بقی بر آید نی بسرفه و بباید دانست که آنچ از
سینه ذات الریه بر آن گواهی دهد و آنچ از معده بر آید یا از جگر و سپرز بقی بر آمده سینه بر آید بدان خطرناکی
نیست که از قرحۀ شش بر آید و اگر کسی را از شش خون بر آید بیم باشد که ریش گردد و اگر بر آید بیشتر
و باز بر آمدن گیرد علامت آن باشد که ریش گشت و این بار دوم از ریش می بر آید **علاج** طریق باز داشتن
خون یک نخست است و ماده را بسوی دیگر کشیدن و مزاج عضو با اعتدال باز آوردن و داروها باز دارنده
دادن اما اگر از سینه و شش بر آید رگ باسلیق باید زد و اگر از کام و ملازه فرود آید قیفال باید زد و اگر
از معده و جگر بر آید اکحل باید زد و اولیتر آنست که رگ صافن زنند تا ماده از بالا فرو آید پس باسلیق زنند

تا ماده از سینه کمتر شود و امتلا نکند و خون بتفاریق بیرون کنند تا قوت ساقط نشود و اطراف
بستن و مالیدن و شیشه بر ساق نهادن و صافن و مابض کشادن و حقنه کردن ماده را فرو کشد و از حرکت
بسیار و کاری سخت و بسیار گفتن و آواز بلند کردن و از خشم و ضجرت و از شراب و مباشرت و از طعامهاء
کشاینده چون کرفس و گندنا و خرما و انگبین و جمله شیرینیها پرهیز کردن مزاج عضو را باعتدال باز آورد
و غذاها اگر سعال نباشد از سماق و غوره و زرشک و ناردانگ و حماض و ترنج و بالجمله ترش اندر وی پخته و اگر
سرفه باشد و تب باشد غذا کشکاب جو و ماش مقشر و اسفاناخ و خیار و کدو و تره سازند بمغز بادام
و مسکه و پیوسته گل ارمنی در دهان داشتن و اگر تب نباشد با نخود و خایه مرغ نیم برشت جوشانیده
و دوغ بار کرده از دوغ گاو و بالجمله برنج و حسو که از کعک و گاورس مقشر سازند و گوشت طیهوج و دراج
و کبک موافق باشد و اما داروها که خون باز دارد لسان الحمل است تنها یا با گل مختوم یا با قرص کهربا
کهربا و ابریشم خرفه با کهربا سوخته و گل ارمنی و شادنج عدسی مغسول بهتر بن داروی است از یک
درم تا دو درم اندر آب عصا الراعی یا اندر آب خرفه و لسان الحمل خون باز دارد و جراحت خشک کند
و بر و باید و آب کاوخور و صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی و شادنج عدسی اندر وی تر می کنند یک روز
و می پالایند از برای آب خورد و برگ لسان الحمل و برگ خطمی و آرد جو بکوبند و بگلاب تر کنند و بر سینه
نهند **صفت** داروی سودمند بگیرند طباشیر گل سرخ از هر یکی پنج درم سنگ کهربا
مروارید از هر یکی سه درم گل ارمنی گل مختوم شادنج عدسی از هر یکی پنج درم افیون دو درم تخم
خشخاش سپید سه درم تخم خرفه پنج درم رب سوس سه درم اقاقیا عصارة لحیة التیس از هر یکی
سه درم همه بکوبند و ببیزند و بیست درم اسپغول ناکوفته با آن بیامیزند و دو درم تخم لسان
الحمل شربت دو درم اندر آب بادیان یا اندر آب اطراف رزکوفته و فشرده یا اندر عصارة گل تر یا اندر
گلاب و اگر حرارت سخت قوی نباشد سه درم کندر با این داروها بیامیزند و اندر کشکاب
میوهاء قابض بپزند چون حب الآس و آبی و امرود و قدید و زعرور و کنار و کوهی و بستانی و این کنار میوه
است اندر بعضی شهرهاء خراسان او را آلج گویند و اگر سبب نزله باشد موی سر باید سترد
و ضمادی از نقسیا و سرگین کبوتر بر سر نهادن و پیوسته سر خاریدن و تخللات می جستن و اگر سبب
تیزی ماده باشد موی سر باید سترد و ضمادی از نقسیا و سرگین کبوتر بر سر نهادن و پیوسته سر خاریدن

کی باخون

کی باخون آمیخته باشد اندر کشکاب کدو نو و سرطان تازه می باید پخت و اگر کدو وی تر مقطر کنند و کشکاب
بدان آب بپزند صواب باشد و اگر سبب طرق قذف کی باشد بسبب حرکت سخت و مانند آن نخست رگ باید زد
و قانون علاج بجای آوردن و ضماد از خاک کند و مازو و آرد جو و گل داسیا و گلنار و پوست انار و برگ مورد
و اطراف رز و خرما و قصب سازند همه بکوبند و ببیزند چون عصیده سازند و روغن گل یا روغن مورد
با وی بیامیزند و بر سینه نهند و اگر سبب طرق قذف رگ سرها سخت بود بگیرند علک شاخ سه درم
تخم کتان یک درم سنبل سه درم بسد و گل سرخ از هر یکی پنج درم کهربا پنج درم و نیم جندبیدستر
یک درم و نیم اقاقیا سه درم شربت یک درم و نیم اندر عصارة گل تر و مانند آن یا اندر نبید قابض و اگر
سبب طرق قذف رگ بادی غلیظ باشد بجند بیدستر و تریاق بزرگ تا رسیده و فلونیا سود دارد و اگر
سبب گشاده شدن سر رگها باشد بسبب اغشیکی از رطوبت نخست رطوبت را کم باید کرد و قوانین علاج
خون باز داشتن بجای آوردن و تریاق و مثرودیطوس و بیجر نیا و فلونیا رومی دادن و ضماد از کندر
و زیره بریان کرده و اقاقیا و عصارة لحیة التیس و جند بیدستر و فلفلمویه باید ساخت و طعام
از گوشت گنجشک و کبک و تذرو و دراج باید داد و اگر سبب بر آمدن خون زخم باشد که بر جای افتد
نخست علاج کلی و قوانین علاج مقدم باید داشت و این سفوف دادن ریوند چینی ده درم گل مغسول پنج
درم گل ارمنی پنج درم شربت دو درم و باقی علاج اندر باب علاج جگر باید جست و یک مثقال شادنج مغسول
اندر عصارة بادروج یا اندر عصارة لسان الحمل بهتر بن داروی است و شربتی خرگوش اندر گلاب یا اندر
عصارة گل تر یا اندر عصارة خرفه و عصارة بادروج سخت نافع است

باب چهارم اندر ذات الریه

ذات الریه آماس شش است و اسباب آن نزله بود یا خناق که بکشاید و ماده بشش فرود آید یا ذات
الجنب ذات الریه گردد و سبب آنکه ذات الجنب ذات الریه تواند گشت تخلخل و نازکی گوشت
شش است و پیوسته حرکت او و حرکت سبب جذب ماده باشد و تخلخل سبب قبول آن و ذات الریه
علتی عسر است از بهر آنکه شش عضوی نازک است و قوام زندگانی در حرکات انقباض و انبساط او ست و این
فعل شریف است و از بهر نازکی او و از بهر شرف فعل او ایزد تعالی سبحانه و تعالی چنان ساخته است که حرکت
غذا او خواهد بود نخست اندر دل پخته شود و بتمامی پختگی نزدیک آمده بود که بدو رسد تا هیچ وجه
بنا آید بر هیچ شکل آید تا اندر آن فعل شریف فتوری و خللی نیفتد بس عضوی که هیچ وجه اندر غذا

خویش از وی می ببر باید داشت ماده علتی را که اندر وی افتد دشوار تواند بر آید و دشوار دفع تواند کرد
خاصه که ماده ذات الریه اندر بیشتر وقتها بلغم باشد یا خون از بهر آنک گوشت وی نازک است صفرا
اندر وی باز نماند با آنک گاه باشد که ذات الریه از جنس حمره از بهر آنک هر عضوی از شربت قوتی
می ستاند و شربت از هر عضوی بغیر و حرارتی می پذیرد و از هر ماده که اندر آن اعضا باشد
جزوی با وی آمیخته می گردد و از قوت خشکی با وی چندانی نماند که با حرارت حمره برابری کند و خشکی ضماد
نیز با آن حرارت برابری نکند از بهر آنک قوت خشکی که ذرنه نیست لکن مشام باینده و که ذرند که خبرها
که ذرنه را باطل کند و بخار دکر هم با آن تحلیل بازدارد و بباید دانست که گاه باشد که ذات الریه بتحلیل دفع شود
و گاه باشد که تم کند و گاه باشد که دیر ممتد و سپید باشد و گاه باشد که بیجوز دردی تیره باشد و گاه
باشد که صلب گردد و گاه باشد که خراج گردد و گاه باشد که ذات الجنب گردد و این نادر باشد و گاه
باشد که دست و انگشتان خدر گردد و گاه باشد که بجانب دل میل کند و خفقان و غشی پدید آید و ممکن
است که بجانب دماغ میل کند و این نیز نادر باشد و گاه باشد که اندر تشنج خداوند علت ماده ایشان گرد
آید و حال و بیجوز حال مستسقی گردد و گاه باشد که اندر ذات الریه صلب سنگ تولد کند و بولس از
جالینوس حکایت می کند که او دیده است که بسرفه سنگها بر آمدست بیجوز ثاله و اسکندر می گوید
که من دیدم که سنگی بزرگ بر آمد بیجوز سنگها که از مثانه بیرون آید و پس از آنک آن سنگ بر آمد
سرفه زایل شد و بولس می گوید من دیدم که سنگها خرد و درشت بیجوز حسک بر آمد بسرفه صعب
بعدد چهار یا پنج هر یک بوزن سه قیراط و پس از آن سرفه کمتر شد و علت بسل بازگشت و بیمار از آن
سل هلاک شد **علاماتها** علامت کلی ذات الریه را تب است بحسب مزاج ماده و تنگی نفس و گرانی
سینه و تمدد باندازه کمی و بیشی و دردی که از میان سینه و دو کتف بیرون می دهد و صعبتر باز اندر زیر کتف
یا اندر ترقوه یا اندر پستان یا اندر هر جای و همیشه رطوبتی غلیظ و لزج بر زبان پدید آید و سرخ شدن رخسار
مقدار یک درم بزرگ علامت خاصه این علت است خاصه اندر تب و حرکتهای چشم آهسته تر و گران تر
از حرکتهای عادتی گردد و رکهاء چشم اندر بیشتر وقتها ممتلی نماید بسبب بسیاری بخار و نبض موجی باشد
و عظیم یا متواتر و اگر ذات الریه صلب گردد تنگی نفس زیادت گردد و سرفه خشک و متواتر باشد
و حرارت کمتر و اگر ماده رطوبت رقیق باشد نفس سبک باشد و آب دهان بسیار و رخسار اندر تب سرخ
شود

نشود و اندر سینه حرارت نباشد و اگر علت بتحلیل دفع خواهد شد بسرفه اندک رطوبت پخته بیرون
آید و اگر بنضج خواهد گرد تب لازم باشد و اندر معالیق شش درد و تمدد باشد و اگر ذات الریه ذات الجنب
گردد تنگی نفس کمتر شود و بپهلو خلیدن گیرد **علاج** اگر اماس خونی باشد تامل باید کرد تا اماس
اندر کدام جانبست و آن چنان باشد که بنگرند تا اندر تب رخسار از کدام جانب سرخ می شود و حس گرانی
سینه از کدام جانبست و آن چنان باشد که بنگرند تا اندر تب رخسار از کدام جانب سرخ می شود و حس
گرانی سینه از کدام جانب همی یابد یا بر کدام پهلو خفته رطوبت بیشتر می آید از آن جانب که سرخ
شود و گرانی همی یابد رگ صافن بزنند مثلا اگر از جانب راست سرخ می شود و گرانی از سوی راست
می یابد از پای راست صافن بزنند و از پس سه روز از جانب مخالف رگ باسلیق بزنند یعنی اگر نخست صافن
از پای راست زده باشد باسلیق از دست چپ زنند و اگر قوت قوی باشد از پس روز دیگر اکحل بزنند و باخر
از جانب موافق باسلیق بزنند و اگر تب سخت گرم باشد مسهل نباید داد و رگ باید زدن از بهر آنک رگ
زدن بی خطر است و دارو اگر ماده را بجنباند و اسهال نکند مضرت افزاید و اگر اسهال کند با فراط هم
مضرت افزاید و سقوط قوت آرد و اگر حس گرانی و تمدد نزدیک چنبر گردن همی یابد ماده اندر معالیق
شش باشد و رگ زدن سودمندتر از مسهل باشد و اگر حس گرانی اندر شراسیف همی یابد اختیار
بر طبیب است بحسب مشاهده خواهد رگ زند و خواهد مسهل دهد و خواهد هر دو علاج کند
و هیچ شربت غلیظ کننده و قابض نشاید داد چون دیافوذیا و آب سرد و آب کشنه الا اندر ذات الریه
که از جنس حمره باشد لکن شربتها زداینده باید چون گلاب و کشکاب و اگر بسبب گرمی تب
بشربت خنک حاجت آید شربتها خنک زداینده و نرمی فزاینده چون آب خیار و آب خربزه هندو
و آب کدو و سکنکبین که ترش نباشد از بهر آنک ترش ماده را بگسلد لکن اگر قوت قوی باشد بتوانند
انداخت و باک کرد و اگر سخت ترش نباشد بنضج ماده را لطیف کند و بزداید و حرارت بنشاند
و آنجا که اختیار سکنکبین ترش افتد با آب گرم باید داد و اندک اندک باید داد و آنجا که ماده خام باشد
یا اندر احشا دیگر آماس باشد جلاب ممزوج با ماء العسل ممزوج دهند یا کشکاب رقیق جو باید کرد
با معد و امعا ممتلی ندارند تا با سینه و شراسیف مزاحمت نکنند و این چنان باید که طعام اندک
تر دهند و اگر طبع با نداختن حاجت اجابت نکند تدبیر و فرود آوردن طبع کند **صفت شربتی**

شونی که طبع نرم دارد بگیرند فلوس خیارشنبر مویز دانه بیرون کرده از هر یکی سه ستیر اندر صد درم
آب بپزند و بپالایند درمسکی آب عنب الثعلب باوی بیامیزند و بپالایند اگر قوّت قوی این یک شربت
باشد و اگر ضعیف باشد دو شربت باشد و اگر ماشاء این شربتها متعدّد بود هر وقت که حاجت آید
بچیزی نرم کننده مقدار یک ستیر شیرخشت دانه بمزند یا الحتی بنفشه اندر کشکاب بپزند و از کشکاب
با شکر بدهند و ضماد برانند نخست از موم و روغن بنفش سازند پس زرده مرغ و لعاب خطمی در افزایند
و بتدریج بابونه و بنفشه و بیخ سوسن و خیاری بوستانی در افزایند و بسبزند چون عصیده و آنجا که ماده
غلیظ و خام باشد ضماد از کرنب پخته و برگ بادیان پخته و کوفته سازند و آنجا که ماده بسیار باشد ضماد
خشک نیاز دارد و تکمید تر و خشک سود دارد لکن ابتدا از انیسه که از جنس فلغمونی باشد خشک نافع تر
و آنرا که از جنس حمره باشد تر نافع تر باشد که تر آنک تر اگر سود نکند زیان هم نکند اما تر آب گرم باشد
با روغن بنفش و خشک ارزن گرم باشد یا نمک یا سبوس و جمله باید که گرد کنند نمک و ارزن و ... ان
بر وی نهند بیمار رسد با ضیق النفس و تاسه تولد نکند و تا مادام آماس خام باشد غذا کشکاب و کشکنم آب
و اسفاناخ و سرخ مرد و خبازی و باقلی و ماش مقشر و سبوساب باید داد و اگر حرارت قوی
باشد کشمش معتدل است و خندروس معتدل است و اگر اندر سینه درشتی باشد عناب و سپستان بنفشه
و بیخ خطمی و کثیرا و صمغ و دانه انیسون و بیخ سوسن و مغز تخم خیار موافق باشد اگر اختیار افتد
از این باب اندر کشکاب و کشکنم آب می پزند و چون آماس کشاده سود حسوها از آرد باقلی و کرسنه
و آرد نخود و خندروس بپزند و با انگبین دهند و ما العسل اندرین وقت سینه را پاک کند و لعوق کرنب
مغز پنبه دانه اندروی پخته و سرشته پاک کننده است و لعوق اسقیل با شیر خر سخت نافعست
و بباید دانست که هر وقت که آماس گشاده خواهد شد تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت
شود و تب گرم تر گردد و آن روز که گشاده شود نیک بلند اندر ضمادها بنانند که یاد کرده آمدست
اندر او رونی چند که اثر پخته شدن بدید آید ... بکار باید داشت و بیمار بر آن پهلو خسبد که ماده در آن
جانب است و اگر حرارت سخت قوی نباشد اندر شراب زوفا فراسیون و کاشا و زوفا و انجیر و بیخ سوسن
می پزند و با انگبین دهند و اگر اندرین وقت خرما اندر کشکاب یا اندر شراب زوفا می پزند و می دهند
روا باشد والله اعلم **باب پنجم اندر ذات الصدر** ذات الصدر پخته شدن نیم
باشد

باشد اندر فضاء سینه و اسباب آن ماسه باشد اندر غشا و عضلهاء سینه یا قرحه که بگشاید
و دبیله اندر فضاء سینه ریخته شود یا ذات الریه یا ذات الجنب اندر فضاء سینه پاک شود و دبیله
اگر اندک باشد از راه گلو پاک شود و هرچه اندر مدّت چهل روز پاک نشود بعلت سل باز گردد
از بهر آنک دبیله که از راه گلو پاک شود نخست ریش کند و آن را ریش را بسوزد و ریش کند
و ریش سل مثل است و کند دبیله ریش چنان باشد که بسبب حرکت و تخلخل و تازگی
ریش دبیله اندر وی که باید یا از راه گلو پاک شود و اگر طبیعت قوی باشد پیش از آنک ریم اجزاء سینه
را تباه کند آن ریم را هم بدان راه که غذا بدین موضع می رسد بادرار یا باسهال دفع کند و این چنان باشد
که طبیعت دبیله را برگهایی که دهنهاء آن از بهر غذا رسانیدن باجزاء سینه پیوسته است دفع کند با اندرون
رگها بکنند و بقعر جگر آید و از جگر یا بدان رگها شود که بروده ها پیوسته است و باسهال دفع شود
و یا بدان منفذها که بگرده پیوسته است و بادرار دفع شود و اگر بدین وجه دفع شود بیشتر باشد
از بهر آنک این منفذها که میان جگر و گرده است قوت جاذبه گرده و دافعه جگر کاری کند
و اندر رگها که از جگر بروده ها پیوسته است جز قوت غذا رسانیدن نیست پس اینجا بمعاونت طبیب
حاجت آید تا ریم باسهال دفع شود و آنجا که علت در آن آهنگ شود باید اماس کند از بهر آنک حرارت
غریزی و قوت طبیعی ضعیف شده باشد و بایدل زنعدن حرارت درست بهره حرارت کم باید و قوت
هضم او ضعیف باشد و علامتی نیک نباشد علاج این علاج ذات الریه است بعینه لکن انجا نیز
بطریق ادرار بول دفع می شود یا بطریق اسهال ... اسهال و ادرار باید داد که نافع بود والله اعلم
باب ششم از گفتار هفتم اندر سل و ریش کردن ریش را سل گویند و کسانی باشند که اگرچه
اندر ریش ایشان ریم نباشد لکن بسبب آنک پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان بشش فرو می آید سرفه
و ضیق النفس تولد می کند حال ایشان همچون حال مسلولان شود و اگرچه آن علت ریش نیست خداوندان
این حال را مسلول خوانند و اسباب نزله نیز سبب است که از سر بشش فرو می آید یا ذات الریه که دبیله کند
و ریش گردد یا ماده ذات الجنب که اندر عضلها سینه گشاید و ریم اندر شش بگذرد چنانک اندر
باب گذشته یاد کرده آمد و میان طبیبان خلافست اندر آنک ریش شش درست گردد یا نه گروهی
گفته اند ممکن نیست که درست گردد از بهر آنک عضوی مجروح را ساکن باید داشت تا جراحت درست

وسش را هیچ سکونی نیست و جالینوس گوید حرکت عضو مجروح را از درست گشتن باز ندارد اگر سببی دیگر
با جراحت یار نباشد و دلیل برین آنست که حجاب نیز همیشه متحرکست و خلاف نیست که جراحت او درست
می شود و می گویند هرگاه که سر رگی گشاده شود یا بطرقد اگر آماس نکند و در بر نگیرد و خلطی تیز نریزد
نباشد که گوشت را بسوزد و بخورد درست گردد پس اگر سبب جراحت آماس باشد یا تیزی خلط درست
نشود از بهر آنک تا جراحت از ریم پاک نشود ممکن نیست که درست گردد و پاک شدن جراحت شش بسرفه
باشد و سرفه جراحت را بیشتر کند و حرکت سرفه درد افزاید و مادتها را انجا کشد اگر داروی
خشک دهند تا ریم را خشک کند سرفه و درستی سینه زیادت شود و ریم را خشک کند و از بر آمدن
باز دارد و اگر داروی نرم دهند ریش را تازه دارد و انجا که سبب جراحت تیزی خلط باشد نخست
مزاج عضو را باعتدال باز باید آورد و تیزی خلط را زایل باید کردن و این بمدتی تمام شود و اندرین
مدت جزوی دیگر که درست باشد سوخته می شود و ریش فراخ تر می گردد و باشد که با صواب شود
و انجا که سبب نخستین آماس و ریم کردن باشد ریم بسرفه پاک شود و سرفه درد و بزرگ شدن جراحت افزاید
و قوی تر از سرفه سببها دیگر هست و آن آنست که رگهاء شش فراخست تا هواء بسیار تواند گرفت
و صلب است تا با خلط که در وی پخته سوخته مقاومت تواند کرد پس هرگاه که سوزانی و تیزی خلط
بدان حد باشد که این رگها را جراحت کند ممکن نباشد که این جراحت درست شود و چند آفت دیگر هست یکی
آنست که قوت داروها بدین جراحت برسد از بهر آنک هر عضوی از ان دارو بهره بردارد و قوت او ضعیف
کند چنانک معلومست دوم آنک داروی خشک کننده نباشد دشوار بموضع رسد سیم آنک داروی گرم تب را
گرم تر کند و داروء خشک تنها دقی را زیادت دارد و ریش را داروی خشک درست کند و داروی نرم ریش را
تازه می دارد این همه آفتهاست که جراحت را از درست شدن باز دارد و از جراحتهاء شش آنچ ممکنست که
درست شود جراحتی باشد که بر غشاء زند و فتد که زندوز قصبه است و بگوشت نرسد و این علت
اگرچه علاج مکتر پذیرد مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی تا بکهولت مهلت دهد خواجه ابو علی سینا گوید
من بوشنجه را دیدم که بیست و سه سال و کسری اندرین علت بماند و این علت بیشتری از هژده سالگی تا بحد
سی سالگی افتد و کسانی را بیشتر افتد که بر و سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و حلقوم بیرون آمده
و کتفها از گوشت خالی و بسوی پشت بیرون آمده چون بال مرغ و اندر کتابها کسانی را که بدین صفت باشند
بجنج

بجنج خوانند **علامتها** هرگاه که خداوند نزله و ذات الریه را بسرفه خون و ریم بر آمدن گیرد
و وی لاغر می شود و تب نرم لازم گردد و رخسار سرخ شود و اندر شب یا از پس انک طعامی خورد تب ظاهر
تر شود نشان سل باشد و باید دانست که سبب تب لازم نزدیک جایگاه علت است بدل و سبب سرخ
شدن رخسار بر آمدن بخارها و سبب ظاهر شدن تب اندر شب و از پس طعام آنست که از پس طعام
تری حاصل آید و از بهر انک طبیعت مقهورست و تب لازم تر از ان تری بهره نیابد لکن بدو تب شود
بدان سبب بر ظاهر شود و باشد که اندر شب با وقتی دیگر حمی کند و سبب آن ضعف قوت و عاجزی طبیعت
باشد از تصرف اندر غذا و چون کاهش بغایت رسد ناخنها باز گردد و موی ریختن گیرد و شفتها بر آید
و بعضی را چون کار با خر تن رسد پشت پای آماس گیرد و سبب نقصان حرارت غریزی باشد و تباه گشتن
مزاج و تباه گشتن اخلاط و از کسانی که افتد کی از طعام باز ایستند و غذا بیش از ان خورند که اندازه بیماران
باشد **علاج** روز نخست که خون از گلو بر آید و معلوم گردد که از شش بر آمدست در حال پیش از انک
آماس کند رگ باسلیق بزنند و خون بچند کرت بیرون کنند تا مردم از وی باز ایستاده آید و اطراف
بمالند و ببندند چنانک معلومست پس شربتی سازند از سرکه ممزوج بآب بسیار تا اگر لختی خون که از جراحت
جدا گشته باشد اندر جراحت و حوالی آن فسرده شود آنرا پاک کند اگر اندر مدت سه ساعت سه بار
یا دو بار بدهند صواب باشد پس اقراص کهربا دهند اندر شراب مورد یا اقراص بسد اندر آب باران
یا اندر آب خیار و کشکاب می دهند و اندر کشکاب بابجه بره و حب الآس و ارتن گلی می و سیب کوهی
و انار ترش بنه می پزند و روز نخست هیچ طعام ندهند بدین کشکاب قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد
حسو دهند نیک اندک با قلیا یا از آرد نخود بروغن بادام یا شکر یا خایهء مرغ نیم برشته دهند و اگر
قوت قوی باشد روزی دیگر اندکی خون بیرون کنند و تا چهار روز هم ازین نوع دهند و علاجها
و غذا و ضمادها اندر علاج خون از گلو بر آمدن یاد کرده آمدست و ابی بی ترکوفته و فشرده هم باز
دارد و اگر طبیب پس از ان بنزد رسد که جراحت آماس کرده باشد و تب لازم شده اندر کشکاب سرطان ماده
باید پخت و نشان ماده آن باشد که سوزنی به پشت و فرو برند اگر رطوبتی بیجوش سپید بر آید ماده بود اطراف
او دور کنند و او را بآب نمک و یا بخاکستر بشویند تا از شوخ و رطوبت لزج که بر ظاهر او باشد پاک شود و اگر
قوت ضعیف باشد بابجه بره و بن غاله بان می پزند و اگر طبع نرم باشد حب الآس و اندکی تخم خشخاش

اندر وی بندد و شراب مورد دهند و اگر شکم سخت قوی باشد لختی تخم کوکنار اندر بسرشند و اگر استفراغ حاجت
آید خیارشنبر و بنفشه و مانند آن استفراغ کند **صفت مسهل** بگیرند خیارشنبر پاک
کرده دوازده درم بنفشهٔ خشک هفت درم مویز دانه بیرون کرده پانزده درم عناب ده درم
سپستان چهل عدد اندر دو من آب بپزند چندانکه بنیمه رسد و بپالایند مقدار هفتاد درم بستانند
و سی درم شیرخشت اندر وی بگدازند و بدهند و اگر خشکریشه اندر امعا مستولی گردد شیر خر و شیر بز
نافع بود و نشاسته و صمغ و جلوزه اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و اگر علت کهن گردد و تری اندر
شکم بسیار باشد و حرارت غالب نباشد اندکی بیرزد اندکی قطران تنها یا با انگبین سود دارد اگر حرارت غالب
باشد این لعوق بسازند **بدین صفت** بگیرند شش روباه خشک کرده و تخم بادیان و بیخ سوسن و بیخ
سیاوشان کوفته و بیخته راست راست اندر جلاب بسرشند و جلاب بقوام انگبین آمده و هر بامداد یک کفچه
بدهند و با این علاج غذا دراج و طیهوج و کبک و تذرو و گنجشک بریان کرده و ماهی بریان کرده
بی روغن و اگر چیزی ترش خواهد سکنجبین با عسل دهند و اگر تب آرد اندر کشکاب سرطان می‌پزند
و حسوا از آرد عدس و کاورس و کشک جو و نشاسته سازند و اگر هیچ تب نباشد کرنب و هلیون پخته
روا باشد و گاه گاه ماهی شور روا بود و اگر ریش پلید باشد چیزهای شور زیان دارد و اگر ریش پلید
باشد چیزهای شور زیان دارد

باب هفتم اندر ذات الجنب

ذات الجنب آماسی است گرم
دردناک اندر حجاب و اندر عضلهای سینه باشد خاصه اندر عضلهای اندرونی و اما شوصه گویند
و آنچه اندر غشا باشد که بر درون سینه کشیده است آن را بوشوصه است او را برسام گویند یعنی آماس بر سام آماس است بر سینه
ماده این علت صفرای خالص باشد یا خون رقیق صفرایی و بدین سبب است که اندرین علت تنها نوبت غب افتد
و هم بدین سبب است که مردم بلغمی را و کسانی را که از معدهٔ ایشان آروغ ترش برآید این علت نباشد با آنکه
ممکنست که از بلغم شور متعفن این علت تولد کند و دیر زایل شود و تب آن معجون بلغمی باشد و نیز ممکنست
که سودا اندر تن گرم شود و ذات الجنب از وی تولد کند و این نادر باشد و عسر و اسباب این علت دو نوعست
ذاتی و عرضی اما ذاتی ... و بسیار خوردن شراب کهن و عرضی آب سخت سرد خوردن و باز
ماندن مادتها بدان سبب اندر سینه و حجاب و غذاهای غلیظ خوردن چون قنبیط و گوشت گاو تا بدان سبب
مادتهای غلیظ اندر رگها بماند و الم آن اندر سر پستانها و پهلوها پدید آید **علامتها** تنگی و تواتر
نفس

نفس است و اندر کشیدن اندرون پهلوها و درد خلنده خاصه بوقت نفس باز کشیدن و تب لازم و نبض صلب
و منشاری و سرفهٔ خشک اینها اول علت **علاج** علاج ذات الجنب خونی و صفرایی بهم نزدیکست
لکن اندر خونی نخست رگ باسلیق باید زد و روز نخست که ماده هنوز اندر حرکت باشد و قرار نا گرفته از
جانب مخالف باید زد و اگر یک شبانروز گذشته باشد و ماده قرار گرفته از آن جانب باید زد که علت
و اگر قوت قوی باشد خون چندان بیرون باید کرد که رنگ بگردد لکن بدو دفعت یا به سه دفعت
تا قوت ساقط نشود و علاج صفرایی آنست که بنگرند اگر درد با شکم از سینه و چنبر گردن می‌برآید
رگ زنند و اگر بیشتر سوی فرو می‌رود مسهل دهند و اندر هر دو نوع بیش از استفراغ خاصه روز دوم
و سیوم شراب بنفشه و شراب نیلوفر دهند با آب آمیخته که با جلاب رقیق و اگر تشنگی غلبه کند خربزهٔ
هندو و سکنجبین که سخت ترش نباشد با آب می‌دهند که با آب خربزهٔ هندو و از پس استفراغ هر
بامداد بنفشه پرورده دهند و ماء الشعیر عناب و سپستان و بنفشه اندر وی پخته با شکر و روغن بادام
صفت شرابی نافع بگیرند بنفشهٔ تازه نیم من دانهٔ آبی شیرین ده درم کثیرا بیست درم تخم خطمی
پانزده درم سبغول ده درم لعاب خطمی و لعاب سبغول و لعاب دانهٔ آبی هر یک جدا یگانه
بگیرند و کثیرا جدا یگانه بکوبند و بنفشه اندر دو من آب بپزند جدا یگانه تا بنیمه باز آید و بپالایند
و لعابها و کثیرا با وی بیامیزند و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند هر بامدادی دهند
شرابی دیگر بگیرند آب انار شیرین یک من آب نیشکر یک من هر دو بپزند تا بنیمه باز آید
و نیم من شکر برافکنند و بقوام آرند **صفت مطبوخ مسهل** بگیرند عناب سی عدد
سپستان چهل عدد بنفشهٔ خشک ده درم فلوس خیارشنبر پانزده درم ترنجبین سی درم
بپزند چندانکه بنیمه رسد و اگر پنج درم لسان الثور زیادت کنند نیک باشد و اولیتر آن باشد که
بیخ سوسن و تربد بیش از آن دهند که نفث پدید آمده باشد و اگر نفث آغاز کرده باشد اندر شرابها
که یاد کرده آمده است در پیش پرسیاوشان و بیخ سوسن زیادت کنند و بعوض آب جلاب دهند
و لعابها و تدبیر همانست که اندر باب ذات الریه یاد کرده شد و هرگاه که بینند که ماده پخته
شد جهد باید کرد تا بیش از آنکه نیم کرد بالا سوداب گرم و کشکاب رقیق با عسل دادن و هرگاه
که بینند که ضماد و تکمید درد نمی‌نشاند و زیادت می‌کند بباید دانست که ممتلی است و باستفراغ

حاجتست خاصه بفصد و هرگاه که فصد کرده باشد و مسهل داده و اعراض بیماری ساکن تر نشود
باید دانست که اماس دیر بر خواهد کرد دیگر بار بفصد نباید کرد تا قوت ضعیف نشود و اماس خام نماند
و تدبیر تر اندرز و پاک کردن باید کرد و اگر پیش از انک فصد کنند ماده پخته کرده شود و نفث نیک پدید آید
پس اندر قوت ضعیفی بیند فصد نشاید کرد و اگر باستفراغی حاجت آید حقنه اولیتر و اگر قوت
بر جای باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ شود نشان آن باشد که بدان فصد ماده علت گشته
شدست تدبیر حقنه باید کرد و اگر ماده ذات الجنب بلغم باشد یا سودا حقنهٔ تیز و ضمادهاء براننده
و تحلیل کننده بکار باید داشت یا آب گرم پیوسته جرعه جرعه می دادن و کشکاب از کشک جو
و کشک گندم و نخود باید داد یک درم تخم بادروج درم بیخ سوسن انتری پخته و سکنگبین
عسلی با آب پخته خلط را ضعیف کند و غذا نخوداب و سبوس آب بروغن زیت یا بروغن بادام
طلخ و شیرین پخته و با عسل دهند که بابانه و شوربا که در وی چکندر و کرنب و شبت و نخود
پخته باشد و حسوی که از حلبه شسته و آرد باقلی و سکر با انگبین و ماهی شوربا شبت و کندنا پخته
براننده و پاک کننده است و اگر ماده سخت غلیظ باشد و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد بگیرند زوفا
خشک و خردل کوفته مقدار سه درم اندر ماء العسل گرم بدهند و گاه باشد که تنگی نفس بدان
حاجت آرد که وزن باقلی زنگار با انگبین بدهند و سود دارد لیکن زنگار بعد زرده خایه مرغ نیم برشت
زایل شود

گفتار ششم اندر احوال دل و این شش باب است

باب اول اندر انواع بیماری های دل و قانون علاج آن

بباید دانست که اندر همه دل همه انواع بیماریها
مزاجی از مفرد و مرکب و ساده و با ماده و اماسها و تفرق الاتصال ممکنست که افتد و بیماریها بشرکت
نیز افتد اما اماس گرم پس حد که اندر دل افتد هیچ مهلت ندهند و از علاج نیست از بهر آنک اماس
از سوء المزاج و از درد و تفرق الاتصال از سده خالی نباشد و دل این همه احتمال نکند و روح بسبب
سده در حال خبه شود ولکن اماس غلاف دل ممکن است که مهلت دهد جالینوس گوید مرا خوکی بود
هر روز لاغرتر و بد حال تر می شد او را بسمل کردم اندر غلاف دل او اماس یافتم چند عرضی و بوزنه داشتم
که تا بانی الفرده گویند بد حال می شد او را نیز بکشتم اندر غلاف دل او اماس یافتم چند یک دانه باقلی
دانستم که آن بد حالی از آن اماس بود و اما تفرق الاتصال و شق و جراحت هیچ علاج پذیر نباشد
و هیچ مهلت

مهلت ندهند گفته اند هرگاه که بر کوهه دل بثرهٔ بر آید یعنی عنزی سیاه بر نخیزد بیمار هلاک شود و بیماریها
که بشرکت همه تن باشد چنان باشد که اندر تب محرقه و حاده خفقان و غشی پدید آید و آنچ بمشارکت
دماغ باشد چنان باشد که بسبب ضعیفی دماغ عصبها که بعضلهاء سینه و آلتهاء دم زدن پیوستست
ضعیف گردد و نسیم هوای تازه چنانک باید بدل نرسد و هوای دودناک از دل بیرون نشود
و بدین سبب سوء المزاج و خفقان و غشی پدید آید و آنچ بمشارکت جگر افتد چنان باشد که جگر ضعیف
باشد خون نیک تولد نکند اندامها و دل بهرهٔ غذا تمام نیابد ضعف دل پدید آید یا جگر گرم شود
خون سودائی تولد افتد و غذاء دل سوداوی گردد اندیشها و غمها پدید آید یا جگر سرد باشد و خون بلغمی تولد
کند و غذاء دل و دیگر اندامها بلغمی گردد کسلانی و بی نشاطی و بلادت پدید آید یا اندامها سرد افتد گرم
و سرد و بسبب پیوستگی همه غشا بیکدیگر مضرت بغشاء دل باز دهند و آنچ بمشارکت فم معده
افتد چنان باشد که اندر فم معده خلطی بد باشد و بسبب همسایگی مضرت آن بدل باز دهند و خفقان
و غشی تولد کند یا بسبب حرکت خلط که بقی بر آمدن گیرد خفقان و غشی آرد یا معده دردمند باشد
مضرت آن بسبب همسایگی بدل رسد و باشد که بکشد و آنچ بمشارکت حجاب و شش باشد چنان باشد که ماده
ذات الجنب و ذات الریه باشد یا ماده خفقان انتقال کند و بجانب دل رسد غشی و خفقان آرد و باشد
که روح را خبه کند و بکشد و آنچ بمشارکت رودها افتد چنان باشد که اندر رودها حب القرع و کرمان
دراز باشند و بخار ایشان بدل و دماغ برآید ضعف و خفقان تولد کند و آنچ بمشارکت رحم افتد چنان
باشد که بسبب مشارکتی که رحم را با دماغست بخارها بدماغ بر آید و از دماغ بطریق شریانها بدل
آید و اما قانون علاج دل آنست و اندر استفراغ و تبدیل مزاج دل را احتیاط بیش از آن کنند که اندر علاج
اندامهاء دیگر از بهر آنک دل معدن روح است و شریفتر از همه اندامهاست و استفراغ اندر علاج دل
بفصد اولیتر از بهر آنک اندر فصد حاجت نیست باختیار داروها و اندروی احتیاط بیش از آن نمی باید کرد
که قوت نگاه دارند و یکبار خون بسیار بیرون نکنند و بباید دانست که بیشتر بیماریهاء دل سده
باشد و بسته شدن منفذ دم زدن و سبب سده بعضی امتلا باشد و بعضی بخارهاء غلیظ باشد که از عضوی
بدل بر آید و از جهت سده امتلایی باسلیق از دست راست باید گشاد و از جهت سده بخاری اندر حبس
و داروها که از جهت استفراغ دهند و آنچ از جهت تبدیل مزاج دهند داروی که بدل مخصوص است با آن

باید اینجا یاقوت و آنکه دارد و قوت دارو بدو رسانند و سقد مان قرص کافور که از بهر کسانی که در مزاج
ساخته اند با زعفران ساخته اند و این از بهر استفراغ ساخته اند با لسان الثور ساخته اند و با چیزی که
مانند اوست و داروهای که با دل خاصیت و آشنایی دارد بسیار است اینچ معتدلست یاقوت است
و بیجاده و زرونبیم و لسان الثور و اینچ گرمست درونج و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران
و عود و بهمن سرخ و سنبل و قرنفل و بادرنجبویه و تخم او و برگ او و پوست او و قاقله و کبابه و ساذج هندی
و زراوند و اینچ سردست مروارید است و کافور و صندل و کهربا و طباشیر و بسد و گل مختوم و سیب و ترشی
ترنج و کشنیز خشک **باب دوم از گفتار هشتم اندر خفقان گرم** خفقان علتی است
که از انواع سوء المزاج خیزد و هرگاه که اسباب خفقان قوی گردد غشی آورد و بعضی عوام علت دل
و ضیق النفس را خفقان گویند و فرق آنست که در یکی دم زدن راست کوتاه و بشتاب جز دم زدن کسی که دونده
باشد و خفقان طپیدن دلست طپیدنی که با اختلاج ماند و بسیار باشد که سبب خفقان لطافت
حرم دل باشد و از آن جنان باشد که از سببی قوی بطپد ایدون علاج قوی زایل شود است اسباب خفقان
گرم سوء المزاج گرم باشد و اسباب از اعراض نفسانی بود چون خشم و اندیشه کارهای مهم یا بوی داروهای
گرم یا گرمی هوا و گرم با افراط و تشنگی کشیدن و اندر گرمابه گرم بسیار بودن علامتها تشنگی و سوزش
حوالی دل و اسباب که یاد کرده آمد و راحت یافتن از هوای خنک و عطرهای خنک بنجد دلیل از هوای گرم
علاج اگر خون غالب باشد نخست فصد باید کرد و هوای خانه خنک کردن و بر سینه ضماد صندل
و گلاب و کافور نهادن و بر اطراف صندل بوییدن و شراب صندل و اقراص کافور دادن و یک من
است که ضماد سرد بر سینه نهادن آن منفعت نکند که صندل و کافور و گلاب بوییدن کند از بهر آنکه
منفعت بوی زودتر بدل رسد که ضماد بلکه ضماد حرارت را بدل محتقن کند و بخار حرارت بدماغ
دهد و دماغ بیشتر گرم شود پس صواب آنست که خانه خنک کنند و عطرهای سرد فرونهند و میوه های خنک
حاضر دارند و کسی که خفقان خویشتن بجامه پوشیده دارد تا تن او و بشره او سرد شود و مشام بسته
نکرد و حرارت زندگی در بار نگردد و لکن بخار گرم از مشام بیرون می شود و راحت خنک هوا و خانه
و منفعت بوی عطرهای خنک اندر راه نفس پیوسته بدل می رسد و اگر حاجت فصد استفراغ دیگر
واجب شود مطبوخ هلیله دهند بنیر آب انجا که حرارت با فراط باشد و ترشی که امامن باشد
تو

تولد کنند بگیرند افیون نیم دانگ تخم لفاح دانگ و نیم کافور طسوجی ترکیب کنند و بدهند از بهر آنک
آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را مسخر حکمت الهی کرده است و بر نگاه داشتن مصالح تن
حیوان موکل کرده و هرگاه که طبیعت قوی باشد کارها او بر مقتضی حکمت الهی رود و قوت مسکن
و زعفران جداگانه بروح رسانند تا روح بدان بیافزاید و قوی گردد و قوت کافور و افیون بروح
جداگانه بگوهر دل رسانند تا مزاج باعتدال باز آید بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی و اگر طبیعت ضعیف
باشد از این منفعت عاجز باشد و هیچ علاج سود ندارد **صفت شراب صندل** بگیرند صندل سپید
کوفته و بیخته چهل درم کشنیز خشک پنج درم اندر صلایه کرده آب غوره ده درم سرکه و یک من
گلاب تر کنند یک شب و روز دیگر بجوشانند تا آب بنیمه باز آید بپالایند و شکر بیالایند
و یک من طبرزد با آن کنند و بپزند تا شکل برآید و یک درم زعفران ساییده در خرقه بسته در
افکنند و هر ساعت در وی کشند تا همه اجزای آن بیفشانند و دور کنند پس نیم مثقال کافور و ده درم
طباشیر سوده در وی کنند و نگاه دارند شربتی هفت تا پنج درم با آب تخم خرفه **صفت قرص
کافور** طباشیر گل سرخ نیلوفر از هر یک سه درم تخم خرفه تخم خیار و خیار بادرنگ تخم کدو
تخم کوکنار کسته تخم خشخاش از هر یکی دو درم صندل سپید سوده چهار درم سرطان نهری بریان کرده
سه درم رب سوس کثیرا کشنیز خشک هر یکی یک درم کافور زعفران از هر یکی دو دانگ ترنجبین
ده درم بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند **صفت شرابی دیگر** که تشنگی بنشاند و آب تابش
آب انار ترش آب ترشی اجزای هندبا آب غوره آب ترشی ترنج و استاد راست شکر سه بار چندان آبها
بقوام آید و آب باشد دوغ که سود دارد و غذا ماهی تازه بسرکه پخته و مصوص و امثال این
ریواج و غوره و نان و ابد گلاب و شراب تفاحی با آب ... کردن هوا خنک نیز
علاجی است و باید دانست که اینجا که قوت ضعیفه باشد طبیعت باشد تهاهت خلل ... ندارد
اندکی قاقله و کبابه با آن بیامیزند و لسان الثور نخست نافعست **باب سوم اندر خفقان سرد**
اسباب سوء المزاج سرد صنف اسباب سوء المزاج گرم باشد **علامتها** لون خدا و مزاج سرد سپید
و رصاص باشد و گرانی در کارها و آهستگی در وی ظاهر باشد و تشنگی نباشد و از هوای گرم

وعطر کرم راحت یابد **علاج** انجا که علت محکم باشد شراب ریحانی صرف معتدل اندک سود دارد
وبوی مشک وعود و عنبر سود دارد و بر سینه طلی کردن موافق باشد و میبه و دوا المسک حلو و مر
وانوش دارو و مفرح کرم سود دارد و اگر سوء المزاج سرد باتری باشد خداوند علت بنالد که دل او
اندر میان آب نهادست و خفقان مهجان باشد که کویی بیمه اندر آب افتد و بطپد و اینجا نخست
استفراغ رطوبتها باید کرد و قی باید فرمود ولیس لن مفتح و دوا المسک و غیر آن دادن و غذاء
مهجن غذا خداوند صداع باشد **صفت داروئی** که خفقان سرد را سود دارد بگیرند
کهربا و جندبیدستر از هر یک درمی پوست ترنج نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم بکوبند و با انگبین سرشته
و بدهند **صفت** داروی دیگر نعنع و کهربا از هر یکی پنج درم بسد و خیربوا از هر یکی سه درم قرنفل
دو درم شیشعان دو درم اندر میبه

باب چهارم اندر خفقان که از خشکی بود

سوء المزاج خشک یا کرم و خشک باشد یا سرد و خشک و احوال خداوند مزاج کرم و خشک مهجون احوال خداوند
دق باشد و علاج مهجان آمیخته با علاج خفقان کرم و احوال خداوند مزاج سرد و خشک
مهجون احوال خداوند دق باشد و علاج مهجان آمیخته با علاج خفقان کرم و احوال خداوند مزاج
کرم و خشک مهجون احوال خداوند دق باشد و علاج مهجان آمیخته با علاج خفقان کرم و احوال خداوند
مزاج سرد و خشک مهجون احوال خداوند دق الشیخوخه باشد و علاج مهجون علاج ان والله اعلم

باب پنجم اندر خفقان سوداوی

سبب این علت بر آمدن بخار سودا باشد و احوال خداوند
این علت مهجون احوال خداوند مالیخولیا باشد **علاج** مالیخولیاست بعینه اما اگر تولد سودا
از بلغم افتاده باشد نخست استفراغ باید کرد بمسهل غاریقون **صفت** تربد و افتیمون و غاریقون
و اسطوخودوس و هلیله کابلی از هر یکی یک جزو ایارج فیقرا یک جزو نیم عود هندی نیم جزو
شربت سه درم حب کنند چنانک رسمست و اگر تولد سودا از صفرا افتاده باشد بگیرند تربد و افتیمون
و سنا مکی و شاهتره از هر یکی یک جزو هلیله زرد یک جزو و دو دانگ صبر دو جزو لاجورد
مغسول دو جزو یک جزو گل سرخ دو جزو یک جزو مصطکی یک جزو و دو دانگ حب کنند با آب سیب
شربتی چهار درم

باب ششم اندر غشی و علاج آن

اسباب غشی یا تحلیل
روح

روح باشد یا خبه شدن روح و اسباب تحلیل روح انواع استفراغهاست و تحلیل بافراط بسبب لذتی بافراط
چون لذت جماع و دردها بافراط چون درد قولنج و درد معده و اسباب خبه شدن روح امتلائی بافراط
باشد یا غم و ترس بافراط و سده رگهاء دل **علامتها** اگر سبب غشی امتلا باشد رگها فشارده بود
و نبض قوی لکن سست بود و ما کرانی خبل و بادیبی و اینجا که سبب تحلیل روح باشد نبض ضعیف
و صغیر و بطی باشد و اگر غشی بدل نتیج افتد نخست نبض صغیر شدن گیرد و رنگ روی بگردد و رنگ
چشم ضعیف گردد و پیش چشم چون ظلمتی یا خیال رنگی دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندر ماده
عرق سرد کنده باشد که همه تن عرق کند و اگر اندر غشی رنگ سبز گردد و سر و گردن اندر پیش او خیته
شود چنانک راست نتواند داشت هر گاه که سر و گردن او راست کنند در حال نیفتد و اگر پیش
از غشی تاسه و منش گشتن پدید آید از معده است و او مقیه علامت باشد و اگر از اسباب مشارکت
اعضا و علامات آن و از اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر نشود و سبب آن اندر دل است
زود هلاک کند و اگر کسی را اندر میان رگ زدن غشی افتد علامت آن باشد که اندر تن او بیمارئی
است و معده ضعیف است **علاج** خداوند مزاج کرم و سوداوی را اندر حال غشی کافور و صندل
و گلاب و خیار بادرنگ سرد کرده یا اندکی مشک بر بوینده تا مشک حرارت غریزی را مدد
کند و صندل و کافور حرارت غریب را تسکین کند و گلاب سرد کرده اندر حلق او چکانند و بر سینه و روی
زنند و آب سرد با اندکی شراب رقیق گر با ماء اللحم اندر حلق او چکانند و چون بیدار شود بیاهو صندل
بوشند و غذا مصوص دهند و دوغ سرد کرده دهند و خداوند مزاج سرد را بوی مشک
و غالیه ونه علاج باید کرد و دوا المسک بمقدار یک طسوج مشک بشراب کهن اندر حلق او چکانند
و فم معده او بروغن مصطکی و ناردین بمالند و اگر بسبب غشی روزه و ما تدان باشد علاج آن
بوی نان گرم و طعام خوش و اندکی ماء اللحم سازند و اگر سبب استفراغها باشد همچنین بوی کباب
و مرغ بریان و بوی سیب و آبی بر آتش سوخته و ماء اللحم و اندکی شراب رقیق و اگر سبب هیضه باشد
اندکی سک مشک اندر آب آبی یا با ماء اللحم اندر حلق او چکانند و چون بهوش آید ماء اللحم دهند با اندکی
سک و آب آبی و بوی گل نشابوری که بوی کافور معده باشد سود دارد و اگر سبب عرق بسیار

باشد اطراف بگلاب سرد و آب سرد می باید مالید و برگ مورد خشک کوفته و مانند آن بر اندام و بخش
و عرق باز داشتن و باب ابی و ماء اللحم قوت دادن و اگر اندر غشی تهوع و اوفتد می باشد بوی طعام
دور باید داشت و بمرغ حلق او فرو کردن تا قی افکند و باواز طبل و بوق بیدار کردن و عطسه آوردن
اگر بدین بیدار نشود امید نماند و اگر سبب عرضی از اعراض نفسانی باشد بوی عطری که موافق مزاج
باشد نافع بود و اطراف باب سرد مالیدن و فم معده بروغن گرم مالیدن و گلاب و ماء اللحم اندر حلق
او چکانیدن و اگر سبب اختناق رحم باشد بوی عطر از وی دور باید داشت بوی چیزی که معده و مزاج
او ناموافق بود بوئیدن چون اشترغاز و پنیر کهن و لیکن و آنچ بدین ماند

باب نهم از گفتار اول اندر دشواری فرو بردن طعام

اندر احوال معده و مری و این بیست و دو باب است

و شراب بحلق سبب دشواری فرو بردن طعام و شراب بحلق یا اماس مری باشد یا اماس همسایه او
چنانک اندر خناق یاد شد یا ضعف قوت چنانک اندر بیماریها آخر جاده باشد یا نوعی از انواع سوء المزاج
یا خشک شدن رطوبتی اندر وی بسبب حرارت و غیر آن یا بیرون آمدن مهره از مهرهای گردن از جای خویش
یا قرحه و بثره اندر وی **علامتها** اگر سبب آن سوء المزاج باشد اندک اندک پدید آید و اگر سبب
اماس گرم باشد از تب خالی نباشد و با اماس سرد تب نباشد و آنچ سبب آن بثره و قرحه باشد از گذر
طعامهای ترش یا شور یا قابض رنج باشد و از طعام نرم کمتر **علاج** آنچ اندر آخر بیماریها آمد
علاج دشوار پذیرد جز آن تدبیر نباشد که قوت را یاری دهند و بر پشت گردن و گلو روغن می
مالند و سوء المزاج گرم و خشک را هم بموم روغن مالیدن و آب کشنیز تر و آب کوکنار مالیدن و ماء الشعیر و مانند
آن تجرع کردن و سوء المزاج سرد را روغن ترب و روغن بلسان و روغنها گرم با مشک مالیدن و سوء
المزاج تر را انیسون و مصطکی و سنبل و بهمن سرخ و سپید و کندر و مانند آن علاج کردن و ایارج فیقرا
دادن و خواجه بو علی سینا می گوید اگر ماء الجبن بدین باب نافع است و سوء المزاج خشک را بپیه مرغ و پیه
بط مالیدن سود دارد و کشکاب دادن و اندر هر مزاجی غذایی موافق آن مزاج دادن
و اما اماس یا خونی باشد یا از جنس ماشرا باشد یا اماس نرم باشد یا صلب باشد **علاج آن**
علاج معده باشد و فرق آنست که اماس معده را ضمادها بر فرود سینه نهند و اماس مری را بر میان دو کتف
نهند

نهند و آنچ خوردنی باشد اندر اماس معده بیکبار دهند و اندر اماس مری جرعه جرعه دهند و علاج
قرحه و بثره مری هم علاج قرحه و بثره معده است و فرق آنست که اندر داروها مری چیزهاء لزج باید تا بنرمی
و درنگ فرو رود و لختی بر سطح ریش بماند و داروهاء اماس و قرحه اندر علاج معده یاد کرده شوده

باب دوم از گفتار نهم اندر سوء المزاج گرم

اندر معده بی ماده اسباب آن همچون
اسباب سوء المزاج دل باشد **علامتها** طعام لطیف زودتر تباه گردد و غلیظ بهتر گوارد
و اروغ کمتر باشد و هضم باشد الا آنک سوء المزاج مفرط باشد و اروغ دودناک باشد و ترش لکن
اروغ ترش بیشتر از سردی و حرارت ضعیف تولد کند و از چنان باشد که حرارت ضعیف
از شیرینی قوت دیگر یابد بدان تفنا و را بجوشاند و ترش گرداند و اگر حرارت قوی تر باشد
شیرینی را بسوزاند و اروغ دودناک شود و علامت گرمی اندر اروغ ترش آنست که دهان تلخ
باشد و تشنگی غالب و آب و هوا خنک خوش آید و بی خوابی اروغ را دودناک کند و ترش از بهر آنک
از بی خوابی طبیعت بهضم مشغول نتواند بود طعام ناگواریده بماند و اروغ ترش و دودناک تولد کند بحسب حرارت
علاج دوغ سخت کرده و سبت جو اندر آب سرد درین باب نافعست و اگر حرارت قوی تر باشد
دوغ با طباشیر و با قرص کافور دهند و علاج سوء المزاج دل گرم همین است و اگر معده
با گرمی ضعیف باشد سکنگبین سفرجلی و شراب انار دهند و اگر با حرارت خشکی باشد کشکاب و روغن
بادام دهند و شیر خر و اندر آب زن می نشانند و روغن بنفشه می مالند چنانک اندر علاج دق یاد
کرده شود

باب سیوم اندر سوء المزاج گرم با ماده

علامتها اروغ گاهی
بوی ماهی تباه شده دهد و گاهی بوی آب ایستاده و تباه شده دهد و گاهی بوی آب ایستاده و تباه
شده دهد و گاهی بوی مغزها تباه شده چون مغز گوزی که تباه شود و گاهی بوی نکار دهد
و از نشان غلبه گرمی بود و گاه باشد که سبب اروغ ناخوش طعام لطیف باشد که زود تباه شود
از ما بیش نان چون کنند و اگر اروغ ناخوش بر این بناید خواست که معده ناریست و خداوند این عارض
خشک اندام و لاغر شود از بهر آنک جز او اندک باشد و نیز و ناخوش طعم و ناخوش بوی مخالف مزاج
اصلی و مخالف مزاج ترحرسی یابد سبب اندام او از آن بهره نگیرد و لاغری شود و بدین سبب است

که مردم صفرایی لاغر باشند و رگها او ظاهر باشد و برخیزد و گاه باشد که سبب گرمی چون
تحلیل و گداز تن بیشتر باشد طبیعت بدل آنچ تحلیل افتد بازطلبد گرسنگی غالب شود و اندر گرسنگی
صبر نباشد غشی افتد و باشد که بسبب حرارت غریب گدازنده اندر حال گرسنگی لعاب از دهان
اندر گیرد چون طعام خورند بایستد و از آنکه اندر معده مادهٔ صفرایی باشد غثیان و قی بسیار افتد لکن
هرگاه که معده سبک باشد غثیان و سوزش و تشنگی غالب بود بباید دانست که ماده تحت معده است
لکن اگر ماده بسیار باشد غثیان پیوسته باشد و اگر اندک باشد غثیان پس از طعام خوردن پدید آید
و همچنین اگر ماده اندر قعر معده باشد و طبقها معده را تشویش نکرده باشد غثیان از پس طعام
بدو ساعت پدید آید از بهر آنکه مادهٔ صفرایی با طعام بیامیزد و بصحبت طعام از قعر معده بفم معده
برآید و غثیان پدید آید و اگر چیزی زداینده خورد چون ماء العسل و بدان قی کند آن ماده اندر
قی پدید آید و اگر طبقها معده ماده را تشرب کرده باشد نه اندر قی و نه اندر بول و نه اندر براز پدید
نیاید و قی سود نباشد لکن آرزو قی و تهوع باشد و حال تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد از بهر آنکه
سبب تشنگی یا گرمی ماده باشد یا شوری و تشنگی که سبب آن ماده گرم باشد بآب سرد ساکن شود
و آنچ سبب آن رطوبت شور باشد بآب گرم ساکن شود **علاج** نخست نگاه باید کرد تا ماده
اندر قعر معده تولد می کند یا از عضوی دیگر بدو می آید و همچنین نگاه باید کرد تا طبقات
معده ماده را تشرب کرده است یا اندر فضاء معده ریخته است آنچ آمده ست بقی یا باسهال پاک باید کرد
پس بعلاج و پاک کردن عضو مشغول باید شد و قعر معده را قوت دادن تا چیزی قبول نکند
و تدبیر قی بدین گونه کنند ماهی تازه دهند و بگیرند کشکاب جو درم و اندرین کشکاب بیخ خربزه
و تخم خیار اندر پخته و ده درم سکنگبین عسلی با وی بیامیزند با پشت و اندکی نمک طعام برهند و اگر
قی دشوار باشد استفراغ بمسهل کنند **بدین صفت** بازآید افسنتین رومی پنج درم گل سرخ
بیست درم خرما هندی بیست درم اندر سیصد درم کشکاب بپزند تا صد درم باز آید و پالایند
و سی درم ترنگبین اندر هفتاد درم ازین مطبوخ حل کنند و یک درم صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند
و اگر معده رطوبتها را تشرب کرده باشد صبر آنرا پاک کند و صبر مغسول قوت دهنده تر است و نامغسول
پاک

پاک کننده تر و ایارج فیقرا نافع تر از صبر ساده است و ایارج ساده اندر پاک کردن قوی تر است
و با انگبین سرشته اندر اسهال قوی تر و اگر خداوند علت را شهوت طعام اندک باشد و غثیان
رنجه دارد اندر ایارج بعوض زعفران گل سرخ باید کرد و تا حقیقت نگردد که سوء المزاج با ماده
است ایارج نشاید داد از بهر آنکه اگر ماده نباشد سوء المزاج زیادت شود و اگر ایارج با هلیلهٔ زرد
دهند صواب باشد و اگر صفرا از جرم معده محاید استفراغ بماء الجبن کنند و چون دانند که معده پاک
شد معده را قوت دهند بگیرند گل سرخ صندل سپید آب آبی آب مورد آب سیب گلاب اندکی
کافور بیامیزند و خرقهٔ کتان تر می کنند و بر معده می پوشند و اگر صفرا رطوبت آمیخته باشد
معده را بنقیع صبر پاک کنند

باب چهارم اندر سوء المزاج سرد بی ماده

علامتها آرزوی طعام باشد و هضم کمتر و باد و قراقر بسیار باشد و طبع نرم و طعام ناگواریده
بیرون آید **علاج** چیزها گرم و تر باید داد چون شیر و انگبین و شراب ریحانی ممزوج اندک و روغن
مصطکی و ماستان و اندر طعام زیره و نانخواه و دارچینی و بلبل و انگدان و انگژد و سیر و کرویا
در افکنند مهر با ملاذ کلنکبین عسلی اندک آب بادیان و از معجونها قند ادیقون و دواء المسک مرو زنجبیل
و فلافلی و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و معجون کندر سود دارد و جلاب که اندروی انیسون و مصطکی
و عود و سنبل پخته باشند و اگر با سوء المزاج سرد خشکی باشد خداوند علت همچنین لاغر تر باشد
و دهان خشک باشد و آب کمتر خواهد و آروغ ترش باید و طعام بد گوارد کشکاب که اندروی انیسون
پخته باشند با انگبین دهند و مرغ خانگی فربه اندر شوربای گندم پخته با دارچینی و سپوسا با انگبین
و شیر و انگبین موافق باشد

باب پنجم اندر سوء المزاج سرد با ماده اندر معده

علامتها پیوسته دهان پر آب بود و رطوبت لزج می شود و آروغ و طعم دهان ترش باشد و اگر آب دهان تر تنگ
آروغ غلبه دارد باید دانست که سردی بیشتر است **علاج** قی باید فرمود بر ماهی شور و ترب
بگیرند تخم ترب و تخم شبت و تخم جرجیر از هر یکی یک درم بوره نان و نمک طعام از هر یکی نیم درم
بکوبند و اندر سکنگبین عسلی بسرشند و بدهند و بر اثر آن طبیخ شبت دهند و از پس قی بر تشنگی
صبر کنند و شربتی میبه کو زنجبیل مربی بخورند و از پس دو روز استفراغ کنند بحب اصطمخیقون و هم

صح

و هر هفته ایارج فیقرا خورد و اگر رطوبت باشد ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ و استفراغ
با ایارج لوغاذیا کنند و از پس استفراغ هر بامداد گلنگبین دهند با مصطکی و عود خام و قرنفل
و کمونی و فلافلی موافق باشد و اگر خداوند علت داروها گرفتن نتواند خورد حب الافاویه مسهل دهند
بدین صفت بگیرند حب البلسان و عود البلسان و سلیخه و دارچینی و مصطکی و سنبل و اسارون
و زعفران و سباسه و قرنفل و کوزبوا از هر یکی یک مثقال غاریقون دو مثقال تربد ده درم سقمونیا
مشوی دو مثقال زنجبیل دو درم همه بکوبند و بیبیزند و با آب کرفس بسرشند و حب کنند شربتی دو درم و نیم

باب ششم از گفتار نهم اندر معده بادناک

اسباب تولد باد اندر معده دو چیز است
یکی طعام و شراب که خورده شود دوم حال حرارت غریزی اما آنچ از جهت حرارت غریزی باشد
چنان باشد که حرارت ضعیف باشد رطوبتها را نیک نتواند گوارید بخارها و بادها تولد کند اندر معده
و شکم بماند و فواق و آروغ تولد کند و بسیار باشد که سبب بادها چیزی لطیف کننده باشد که رطوبت را
تحلیل کند و بخارها و بادها انگیزد و باشد که اندر معده رطوبت غلیظ هر گاه که معده از طعام
خالی شود طبیعت روی بدان رطوبت آرد و تحلیل کردن گیرد و بخار و هوا که اندر فضای معده
و رودها باشد اندر حرکت آید و بادها تولد کند و این نوع بادها که حاصل آید بطعامی که خورده شود
ساکن شود و سبب علت قراقر اندر بیشتر وقتها سوء المزاج گرم باشد اندر معده و بخار انگیز اندر
آن وقت که اندر منفذها باد افتد و باز داشته شده از بادها از فرود آمدن بجانب رودها تا بدان
سبب بجانب معده باز گردد و بعضی با روغ ترش بر آید و بعضی بجانب دماغ بر آید و گاه باشد که سبب
تولد بادها بیماری سپرز و سودا باشد **علامتها** فرق میان نفخ سودائی و نفخی
که از طعامها تولد کند آن است که نفس سودائی غلیظ بود و طبع بدان خشک شود و از پس گوارش
طعام دردی اندر جانب سپرز پدید آید و نفخ دیگر با تری دهان و نرمی پوست و اجابت طبع باشد
و احوال و تدبیرها گذشته بر هر یک گواهی دهد **علاج** از طعامها بادانگیز و طعامها
تری فزای پرهیز باید کرد و اندر خوردنها ترتیب نگاه باید داشت چنانک اندر کتاب حفظ
الصحة یاد کرده آمده است و اندر طعامها زیره و دارچینی و کرویا و سعتر و سیر و انگدان
بکار

بکار داشتن و طبع را بحقنه تیز فرو آوردن و اندر حقنه زیره و بادیان و تخم کرفس و دوقو و کاشم
و جندبیدستر بکار داشتن و بادی که سخت غلیظ باشد نمک گرم آن را تحلیل کند و شیشه با کزوک
با آتش بر نهند در حال درد بنشاند و شربت جلاب گرم انیسون و سعتر و مرزنگوش و مصطکی اندروی
پخته موافق بود و آنجا که ماده سخت غلیظ باشد نخست طبع را بحقنه تیز فرو باید آورد پس چیزها
تحلیل کننده دادن از بهر آنک بیم باشد که ماده بجنبد و تحلیل نپذیرد و درد زیادت شود و روغن
سداب و جندبیدستر و قطر و اسالیون و زیره و حب الغار اندر وی جوشانیده بر شکم معده مالیدن
سود دارد و اگر نفخ سودائی بود سداب و تخم کرفس و مرزنگوش و دوقو و حب الغار و شبت و بابونه
و جعده اندر سرکه بجوشانند و اندر آن سرکه تکمید کنند و سکنجبین فنادیقون و معجون حب الغار
و معجون ابهل و کوارش کنند و کوارش انگدان سود دارد و از معجونهای بزرگ چون مثرودیطوس
و تریاق بزرگ دادن صواب باشد لکن این معجونها پس از استفراغ دهند و استفراغ نخست بحقنه
کنند پس بداروی مسهل و حب سکبینج اندرین باب موافق است و نافع بگیرند و صبر و سکبینج و مقل
و غاریقون را استار است حب کنند شربتی از دو درم تا سه درم اندر آب گرم و اگر مزاج اصلی سرد
باشد پیش از طعام مقدار ده درم یا کمتر شراب کهن بخورد پس طعام خورد و اندر طعام زیره
و سعتر و نانخواه می باید کرد تا بادها تحلیل پذیرد و بسیار باشد که چیزی خشک خلط رقیق را
و خلط سودا بلغمی را فرو وا ماند و از تحلیل باز دارد و بدان سبب بادها ساکن شود و گمان آید که
مزاج گرم است و چیزهای خشک سودمند دارد و حال بر خلاف آن باشد

باب هفتم اندر درد معده سودائی

سبب آن بسیاری سودا باشد که از سپرز بمعده آید **علامتها** اندر فم معده سوزش
باشد و چون طعام خورده شود لختی زایل شود و بسیار گمان باشد که پس از چند ساعت که
طعام خورده باشند درد معده بی قرار شود و تا قی نکنند و چیزی ترش بر نیاید درد معده قرار
نگیرد و سبب آن خلط سودا باشد اندر قعر معده که اندر وقت هضم با طعام بیامیزد و بسیار گردد
و بفم معده بر آید و درد آغاز کند **علاج** نخست قی باید فرمود بارها قی فرمودن و چون خربق سپید خرد را
بتوب اندر نشانند و یک شبانروز بنهند یا بیشتر پس آن توب را پاره کنند و خربق دور کنند و توب اندر
سکنجبین عسلی فرغار کنند و یک شبانروز پس آن سکنجبین با طبیخ شبت و لوبیا سرخ بدهند و بدان قی کنند

وازپس که بحاجت طبیعی قولنج استفراغی دیگر کند و این قرص بکار دارند بگیرند انیسون و تخم کرفس
از هر یکی پنج درم افسنتین رومی ده درم سلیخه بیست درم جند بیدستر و فلفل و افیون از هر یکی دو درم
و نیم بکوبند و بیبیزند و اقراص کنند شربتی یک درم

باب هشتم اندر ضعیف شهوت طعام

اسباب ضعیفی شهوت طعام سوء المزاج کرم است و با ماده یا استغنا تن از غذا یا بسته شدن
مسام از تحلیل یافتن فضول یا جذب ناکردن جگر کیلوس را از معده و این حال بیشتر از پس اسهال (?) باشد
تا جگر بدان سبب ضعیف شود و قوت شهوت و قوت جاذبه همه تن ضعیف گردد و علاج آن عسر
باشد یا نایستد فرو ریختن سودا که راتب است هر روز که آن سبب معده آید و شهوت را بجنباند و معده
را بیدار دارد و آن خلط لزج پاک کند هر گاه که اندرین فعل که میان سپرز و معده است بسته و افتد
راتب باز افتد و معده را تنبیه نکند و الوذکی بر سطح او بماند بدان سبب شهوت ضعیف گردد
یا ضعیف شدن اندامها و رگها باشد از جذب غذا و مزیدن آن تا بدان سبب تقاضاء غذا
بمعده نرسد معده ممتلی بماند و شهوت بدین نیاید یا آفتی باشد اندر عصب ششم که از دماغ
بمعده پیوسته است یا بسیاری سودا باشد اندر معده تا معده بسبب بسیاری آن بقی و دفع آن
حاجتمندتر از طلب غذا باشد و هر خلطی که اندر معده بسیار باشد حکم آن همین باشد یا افراط
گرمی هوا باشد یا افراط سردی هوا که گرمی هوا سستی آرد و سردی تحلیل باز دارد و حس را
باطل کند یا کرم کدو دانه باشد که معده بر آید و معده از رنج آن آرزومند دفع آن باشد بطلب
غذا مشغول نتواند بود یا بگرداند از عادت از شراب خوردن معتاد بوده باشد یا سوء المزاج
سرد اندر اندامها و رگها پدید آید و قوت جاذبه ضعیف گردد و تقاضاء غذا بمعده نرسد
و بسیار باشد که اندر بعضی بیماریها قوت بر جای باشد و شهوت نباشد و بغذا حاجت نیاید
از بهر آنکه رگها ممتلی باشد و طبیعت بپزانیدن ماده مشغول باشد تا بدان سبب مدتی تقاضاء
غذا پدید نیاید از بهر آنکه طبیعت یکبار روی به پزانیدن و دفع ماده بیماری آرد و از طلب غذا
روی بگرداند و کار جانوران (?) که اندر زمستان پنهان شوند و حرکت کنند همین باشد **علامتها**
سوء المزاج معلوم است لکن علامت خاصه آن عارض که سوء المزاج گرم ساده است که طعام
بیشتر خواهد و سوء المزاج با ماده شهوت را باطل کند و تشنگی ارزانی (?) حاجتمندی
بسردی

بسردی و تری چون بیند تن و سوء المزاج تر برخلاف این باشد و شهوت با آن زیادت گردد و بدین سبب
است که اندر فصل زمستان و هنگام حرکت باد شمال شهوت زیادت شود و کسانی که اندر سرما سفر کنند
شهوت قوی تر باشد از بهر آنکه حرارت سست کننده است و اخلاط را گرم کند و بگدازد و هر خلطی
که گرم و گداخته گردد خوردن آن بیشتر باید بدین سبب ضعف شهوت و امتلاء عروق پدید آید و بروی
ضد آن باشد اندامها را فراهم آرد و خلط را بفسراند و هر خلطی که بفسرد خوردن آن فزون آید
خلاف لذت کند و بسبب خلاف قوت مصاصه رگها و اندامها بجنبد و از بهر کشیدن کیموس و تقاضاء
غذا بفم معده رسد شهوت بدین آید الا که سوء المزاج سرد بافراط شود قوت مصاصه را ضعیف کند
و حس را باطل کند اما آنچ سبب استغناء تن باشد از غذا علامت وی آنست که رگها ممتلی باشد
و اندامها گران و قوت بر جای و تدبیر گذشته بران گواهی دهد و علامت بسته شدن مسام سختی پوست است
و اسباب گذشته تنگ شدن مسام اتفاق افتاده و علامت جذب ناکردن جگر کیلوس را سوء المزاج جگر است
و بسیاری بول و نرمی طبع و سپیدی لون سبز یا سبزی و سبب سبزی تولد صفرای کراثی
باشد و آنجا که صفراء کراثی اندر معده تولد کند از قی و غشیان خالی نباشد و علامت راتب سودا بمعده
نا آمدن آنست که هر گاه که چیزی ترش خورد شهوت پدید آید از بهر آنکه از چیز فعل سودا
بکند و بجای آن باشد و بزرگی سپرز بر آن گواهی دهد و علامت ضعیف شدن رگها از جذب غذا
آنست که ضعف شهوت از پس بیماریها دراز پدید آید و ضعفی اندر همه اندامها ظاهر شود
و علامت آفت عصب ششم است که معده حس تیزی و ترشی طعامها و تیزی و ترشی دشوار یابد و علامت
الوذکی سطح معده برطوبتی لزج آنست که طبع از طعام نفور باشد و اگر رطوبت شور باشد تا تیز
شهوت باشد لکن از پس طعام قی و غشیان پدید آید و آسایش بقی یابد و علامت بسیاری سودا
اندر معده آنست که دهان ترش می شود و از وسواس خالی نباشد و باشد که لون زبان سیاه شود
و علامت کرم کدو دانه آنست که اندر براز پدید آید و علامتها تولد آن ظاهر باشد و اگر از صبر
و شراب شیب عمادی سازند از ناحیت معده فرود آید و اندر بیشتری قیها از رنج آن آرزومند
قی باشد و غذا نخواهند اگر چه از غذا خالی باشد **علاج** انواع سوء المزاج یاد کرده آمده است
اما اگر سبب استغناء تن باشد از غذا مدتی از طعام باز باید داشت تا طبیعت آنچ از فضله

حاصل شد بگوارد و اندرونی طعام پدید آید پس اندک اندک بطعام باز باید آورد و اگر سبب پستی مشام
باشد ریاضت و گرمابه باید فرمود و عرق آوردن مانند گرمابه اندامها بار دیگر بخور دمالیدن و اگر سبب جذب
نا کردن جگر باشد کیلوس را هر بامداد مقدار ده درم شراب باید داد و تدبیر گشاده شدن ماساریقا
باید کرد و کبر بسرکه و سکنگبین بزوری و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده دادن و ریاضت و گرمابه
بترتیب فرمودن و تریاق و مثرودیطوس نافع باشد و اگر سبب سده مجاری سودا باشد که از سپرز
بمعده پیوسته است آن سده بچیزهای ترش باید گشاد چون کبر بسرکه و سیر بسرکه و پیاز بسرکه
و شلغم که اندر خردل ترش کنند و انواع کامها و حلتیت اندرین باب سودمند باشد و ایارج فیقرا با افتیمون
سده بگشاید و معده را پاک کند و غذا مصوص و زیرباج و انارباج و غوره باج و مانند آن و اگر سبب
ضعف قوت باشد انگشت فرو کنند و قی را بجنبانند اگر قی نیفتد باشد که قوت شهوت بجنبد
و تریاق و مثرودیطوس اندر شراب افسنتین یا اندر شراب حب الآس یا شراب نعنع و مانند آن موافق
بود و اگر سبب آفت عصب سیم باشد از عصبها دماغ بتنقیه دماغ و تقویت او مشغول باید بود
اما تنقیه با ایارج فیقرا و تقویت ببویهای عطرها و اسفرغم موافق مزاج و آنچه اندر همه انواع و اندر سبب
ضعف قوت شهوت سودمند باشد کندر مصطکی عود سنبل قصب الذریره اندر شراب ریحانی
و آب ابی ضماد کردن یا اندر عصاره مورد تر و بعضی بزغاله بریان کرده و مرغ بریان کرده و بعضی
نان خانگی گرم و ماهی آبه شهوت را بجنباند

باب نهم از گفتار نهم اندر شهوت کلبی

این علتی است که مردم طعام بی اندازه آرزو کند و سیر نگردد اسباب سودا باشد یا بلغم ترش
کی فم معده را دغدغه کند و بگزد و بدان سبب شهوت غذا پیوسته گردد و ممکن است که بسبب بلغم ترش
و خلط سودا خون اندر عروق متکاثف شود و بسبب تکاثف خلائی پدید آید و بسبب خلا
قوت جاذبه دهها در کار آید چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و نیز ترشی دانیم است
ممکن است که رطوبتها لزج که سطح معده بدان آلوده باشد پدید آید و فم معده بدان سبب حس دغدغه
تمامتر یابد و بدان سبب پیوسته گردد و ممکن است که سبب شهوت کلبی حرارت با فراط باشد
اندر فم معده و آنچه در معده باشد تحلیل می کند و بدل آن می خواهد تا فم معده بدان سبب همیشه
گرسنه باشد و بسیار باشد که از پس استفراغها و تبها و بیماریها دراز تحلیل کنند و بسبب ضعیفی
قوت

قوت تا بسکه همه تن تحلیل پیوسته باشد و بدل پیوسته خواهد و گاه باشد که حرارت از بیرون با حرارت
برانده و تحلیل کننده که در باطن باشد یار شود تا حرارت موارتن متخلخل کند و حرارت باطن تحلیل
می کند و این چنان باشد که قوت جاذبه اندامها از رگها بکلی یکسر غذا می کشد و جگر از ماساریقا
و ماساریقا از معده و معده را از بیرون نشست بدین سبب این علت پدید آید علاج از پس استفراغها
و تبها بدین ابله همین نوع باشد و گاه باشد که سبب شهوت کلبی نزله باشد و آن چنان باشد که ماده
نزله سرد باشد فم معده را سرد کند و ممکن بود که حرارت ضعیف ترش گردد و فم معده را بگزد
و باشد که بسبب تولد کرم باشد اندر معده و امعا و غذا که بمعده رسد ایشان بربایند
و بخورند و زیادت طلبند **علامتها** اگر آمدن سودا بسیار باشد که از سپرز بمعده
آید علامت وی آنست که ثقل بسیار باشد و تن از طعام پرورش نیابد و آنچه خورده باشد ناگوارده بیرون
آید و بدین سبب تن لاغر شود و اندامها بغذا احتیاجمند و بسبب حاجتمندی بغذا شهوت
پیوسته برکار باشد و اگر ساعتی در طعام تاخیر افتد معده سوزش گیرد و چون طعام خورد
معده بیارامد و اگر سبب سوء المزاج سرد باشد این علامتها موجود باشد چون سوزش معده و اگر
سبب سوء المزاج گرم و تخلل و تحلیل باشد ثقل کمتر از طعام باشد و تشنگی غالب و تن لاغر و علامتها
سوء المزاج گرم ظاهر باشد و اگر سبب نزله باشد سبب آن علامت از باشد و اگر سبب نزله
گرم باشد علامتها آن بدین آید **علاج** آنجا که علامت امتلاء سودا بمعده ظاهر باشد نخست
رگ باسلیق یا اسیلم زنند و بمطبوخ افتیمون و مانند آن استفراغ کنند و سپرز و محجمه بر نهند
و خون بیرون نکنند اگر طبع نرم باشد معده را باطریفل صغیر که ارش خوزی قوت دهند و ناشتا
آب گرم سود دارد و غذا گرداب نان از مرغ فربه و بطوبه فربه و زرده مرغ نیمبرشت و لوزینه
و حلوا شکر و روغن بادام و نشاسته موافق بود و اگر طبع خشک باشد سیر تازه و گوشت بزغاله
و بره فربه با نخود و شبت و اندکی زیره بپزند تا مهرا شود و گوشت از شوربا دور کنند و کبوتر
بچه و مرغ فربه در وی بپزند تا مهرا شود و اندکی دارچینی و خولنجان و عود هندی گرفته در افکنند
از این شوربا چندانکه خواهد بدهند و اگر شراب انگور که کوهی کرده باشد با وی بیامیزند معده را
گرم کند و ترشی خلط سودا از معده باز دارد و علاج سپرز و داغ کردن آن سود دارد و آنجا

که علامت سوء المزاج سرد ظاهر شود نخست قی فرمایند پس ایارج فیقرا دهند و غذا الکبک و تذرو و دراج
بریان کرده و شوربا که یاد کرده آمد بازیره و کرویا و دارچینی و کمونی و بجند بنا و دواء المسک و تریاق
بزرگ سود دارد و اگر طبع نرم باشد معجون کندر و انجا که علامت سوء المزاج گرم و تحلیل و تخلخل
ظاهر شود روغن گل و طلی کنند و اندر آب سرد نشاندن و شراب ترشی ترنج و شراب لیمو دادن
و غذا مصوص و قریص و هلام از گوشت گوساله و بطون گاو و انجا که سبب شش له باشد منع از علاج آن
باید کرد و انجا که سبب نوبت لکم باشد علاج اندر موضعش یاد کرده آید والله اعلم

باب دهم از گفتار نهم اندر جوع البقری

این علت را جوع البقری از بهر آن گویند
که گاو را بسیار افتد و این علت آن بس شهوت کلبی افتد و این گرسنگی همه اندامها باشد و معده
طعام نخواهد و طبع نرم باشد و دلها از سبب تهی گردد و قوت برود و بیمار بیهوش
گردد و گاه باشد که سبب بیهوش گشتن بیمار بلغم زجاجی باشد که طعم فم معده را گرانی کند و مزاج
او را تباه کند و قوت جاذبه از کار باز دارد و شهوت را بمیراند و بدان سبب اندامها گرسنه مانند
و بسبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود و غشی افتد **علاج**
علاج این علت مشکلست از بهر آنکه باستفراغ و پاک کردن معده حاجت افتد و ضعف و غشی
از استفراغ باز دارد تدبیر صواب آنست که قوت نگاه دارند و تدبیر آن کنند که شهوت
بدید آید چنانکه اندر باب هفتم یاد کرده آمدست ازین باب و ماء اللحم و سکباج بدین صفت در حلق
می چکانند بگیرند گوشت گوساله و سکباج بپزند و ابزار آن سبز کنند و سداب و کرفس و پودنه و پوست
ترنج و زعفران و اندکی سنبل و مشک و اگر غشی افتد بیدار کنند و موی صدغ او بکشند و باواز
طبل و بوق که ناگاه بزنند بیدار کنند چون بیدار شود ماء اللحم اندر حلق می چکانند و بوی انبرو و سیب
و عود و عطرهای موافق مزاج بدو می رسانند و چند لقمه نان اندر شراب ثرید کرده بدهند
صفت طعامی که بوی آن خوش آید بگیرند کبوتر بچه و چندانکه خواهند بریان باید و اندکی
زیره و قدری نعناع بر افکنند و دارچینی و عود خام و خولنجان اندر می پزند تا آب باشد که باز آید
پس قدری آبکامه و آب انار ترش و آب سیب ترش بر چکانند و بجوشانند تا از آنها نیز پخته شود
پس از آتش بر دارند و سداب کوفته بر سر آن کنند و بنهند تا سرد شود

باب یازدهم اندر ارزوهای بد

ارزوهای بد چون ارزو گل باشد و نمک و انگشت و چیزهای طلخ و تیز و سست از خلطی بد باشد اندر
معده **علاج** قی باید فرمود و ماهی شور و ترب و سکنگبین عسلی و طبیخ شبت و لوبیا سرخ
و معده را با ایارج فیقرا پاک کردن و زیره و نانخواه از هر یک مقداری خاییدن ناشتا و بعد از طعام
نافعست و گوشت قلیه که ابزار آن نانخواه و هیل و قاقله و طباشیر بود دفع ارزوی بد کند
و لوز مر نیز نافعست

باب دوازدهم اندر غلبه تشنگی

سبب تشنگی غالب
یا سوء المزاج همه تن باشد چنانکه اندر تبهای محرقه و صفراوی باشد یا سوء المزاج یک اندام باشد
چنانکه اندر علت دیابیطس باشد یا سببی بیرونی اتفاق افتد چون خوردن ماهی شور و طعامی غلیظ
چون گوشت قدید یا خوردن داروی گرم و تشنگی ارند و یا خوردن طعامی بفلفل و قوت یا خوردن
شرابی کهن قوی و آنچه ازین نوع افتد علاج دشوار بود و هلاک کننده باشد اما اندامها که
سوء المزاج آن تشنگی آرد مری و معده و روده صایم و جگر و گرده و دل و شش **علامتها** اگر سبب سوء
المزاج مری و معده باشد خشکی حلق و تلخی دهان علامت آن باشد و اگر سبب سوء المزاج روده
صایم باشد شوریدگی و خلیدنی باشد از بهر آنکه شربها کیلوس را روده بستاند و هرگاه که مزاج کیلوس
بگردد اندر تن خارشی و تشنگی بدید آید و اگر سبب حرارت شش و دل باشد از هوای خنک راحت بیش
یابد که از شربت خنک و آنچه از اسباب بیرونی افتد علامت آن سست باشد **علاج** انجا که معده
و مری گرم باشد سکنگبین ساده و آب انار ترش و آب میوه ها و سیب ترش و انبرود چینی و ریواج
و آب سرد موافق بود و انجا که گرمی و خشکی بهم باشد کشکاب و آب کدو و آب خیار و روغن بادام
و لعاب اسبغول و کثیرا و آب شیر [illegible] افکنده با روغن بنفشه سود دارد و انجا که سبب روده صایم
باشد رگ باسلیق زدن و دوغ ترش [illegible] علاج معده و مری گفته آمد صواب باشد و انجا که
سبب حرارت دل و شش باشد بوی عطرها و اسفرغمها و میوه های خنک و هوای خنک سود دارد و آب
خربزه هندی و آب خیار و آب کدو تازه و بجای آب گلاب سرد کرده و شراب صندل و قرص کافور
موافق باشد و اگر سبب هوای گرم باشد یا ذکر دست و پای اندر آب سرد نهادن و زردالو کهنه و ترنج و خرما
هندی اندر دهان داشتن سود دارد و انجا که سبب رطوبت شور و عفن باشد قی باید فرمود و ایارج فیقرا
دادن و هر بامداد آب گرم دادن و کسانی که تشنه زده باشند چون آب یابند یکبار سیراب

نشاید شد اندک مضمضه و غرغره باید فرمودن و جرعه جرعه خوردن تا ساکن شود از بهر آنک
حرارت غریزی ضعیف شده باشد و آب سرد باقی حرارت را فرو میراند و باقلی آب و نخود آب
که اندر ماه رمضان خورند تشنگی آرد

باب سیزدهم از گفتار نهم اندر فواق بسیار

اسباب آن
چیزی گرم و تیز باشد که فم معده را بگزد یا مادهٔ غلیظ که معده خواهد که آن را دفع کند
یا مزاجی سرد و بادی غلیظ باشد اندر معده یا سوء المزاج خشک که بر استفراغها بدید آید یا آماس
معده و جگر یا از عضوی دیگر اندر معده ریخته شود یا قی صفرا افتاده باشد و بقیتی از آن
خلط اندر فم معده مانده باشد یا چیزی تیز خورده باشد و قوت معده میخواهد که آن را باز اندازد
و آنچ سبب آن مادهٔ غلیظ باشد و بادی غلیظ و مزاجی سرد باشد چنان باشد که طعامهاء
غلیظ بسیار اتفاق افتاده باشد و خام مانده باشد و بر معده گرانی می کند و بادی غلیظ با آن
یار باشد از بهر آنک باد غلیظ از مادهٔ غلیظ خیزد که ترش گردد و آروغ ترش و غثیان و بسیاری
آب دهان و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و آنچ سبب آن سوء المزاج سرد باشد چنان باشد که
پیران و کودکان را افتد اما پیران را بسبب نقصان حرارت غریزی افتد و کودکان را بسبب
فرو گرفته شدن حرارت باشد بسبب بسیار خوردن ایشان و بیماران نیز افتد بسبب ضعیفی حرارت
غریزی و آنچ بسبب آماس افتد تب و تشنگی و سوزش بر آن گواهی دهد **علاج** اگر سبب چیزی
گرم باشد که معده را بگزد آب گرم جرعه جرعه می دهند با روغن بادام و کشکاب
با روغن بادام و قی باید فرمود بسکنگبین و آب گرم یا سکنگبین و کشکاب یک مثقال ایارهٔ فیقرا
و دو درم هلیله زرد بسکنگبین بسرشند و بدهند و غذا مسکه و حسوها و نیم و نان پاکیزه اندر آب
سرد و آب انار شیرین و اگر سبب مادهٔ غلیظ و سردی باشد قی فرمایند و ماء شور و شبت و سکنگبین
و آب شبت و لوبیای سرخ و تخم جرجیر و بر تشنگی صبر فرمایند و انگدان و جند بیدستر با نبید و کندر
و پودنه و مصطکی و راسن خاییدن سود دارد و ایارج فیقرا این فم معده را پاک کند و نانخواه و سداب
و سعتر و پودنه همه کوفته و بیخته مقدار دو درم ناشتا بدهند و اندر طعام می کنند و عطسه آوردن
و نفس باز گرفتن و فرو کردن و بکوفتن و جنبیدن و تریاق اربعه سود دارد و ترس و اندوه فواق باز دارد
و انگشتان دست و پای بستن سود دارد نیم درم جند بیدستر با سرکه فواق بلغمی زایل کند و اگر سبب خشکی

باشد

باشد علاج آن علاج تشنج خشک باشد و علاج آماس اندر موضع خویش یاد کرده آید و هو اعلم

باب چهاردهم از گفتار نهم اندر آروغ بسیار

آروغ از باد غلیظ خیزد یا از ضعیفی
معده و اسباب ضعف معده و علامات و علاج آن یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ بسیار گردد
طعام را بفم معده بر آرد ناگوار نیز بماند از بهر آنک قوت گوارنده اندر قعر معده است و کار فم معده تقاضا
غذاست و اگر باد اندر معده بماند و آروغ بر نیارد بیم باشد که استسقاء طبلی تولد کند **علاج**
اگر سبب خلطی بلغمی باشد یا خلطی سودائی قی باید فرمود و حب الافاویه که اندر باب پنجم از این گفتار
یاد کرده آمد بدهند پس معده را بفلافلی و فلادیفون و زنجبیل پرورده قوت دهند و اگر بر آمدن
آروغ معده را برنجاند سعتر و سداب و پودنه و زیره و نانخواه و کرویا و انیسون و قرنفل با گلنگبین
می باید خاییدن و سجزنیا و کوارش و فلادیفون سود دارد

باب پانزدهم اندر اضطراب معده و منش گشتن

این عارض حرکتی باشد اندر معده که میخواهد که چیزی از خود دفع کند و سبب اندر میان طبقهاء معده باشد
یا طعامی ناموافق یا مادهٔ بد اندر معده و آنچ از جهت ماده باشد یا اندر میان طبقهاء معده باشد و معده از آن تشرب
کرده بود یا بر سطح معده آلوده باشد یا اندر فضاء معده ریخته و ماده بلغم بود یا صفرا و یا اندر فم معده
باشد یا اندر قعر معده **علامتها** اگر معده ماده را تشرب کرده باشد سستی و منش گشتن دایم بود
و قی نیفتد و اگر بر سطح معده آلوده باشد همچنین باشد و اگر با منش گشتن دهان تلخ باشد ماده صفراست
و اگر لعاب اندر دهان می رود ماده بلغمست و اگر دهان شور باشد و خشکی غالب ماده بلغم شورست
و اگر طعم دهان ترش است مادهٔ بلغم ترش باشد و اگر قی بی افتد ماده اندر فضاء معده است
و اگر بدشواری باشد اندر قعر معده است و اگر قی باشد و اضطراب معده ساکن می شود
و باز بدید می آید ماده از عضوی دیگر بمعده می آید و اضطراب معده اندر ناقهی علامت نکس
باشد **علاج** اگر ماده صفرائی باشد و معده از آن تشرب کرده باشد قی باید فرمود بسکنگبین
و آب گرم و بایارج فیقرا و سقمونیا معده را پاک کردن و پس از آن استفراغ سکنگبین دادن یا شراب
غوره و اگر ماده بلغمی باشد قی بسکنگبین عسلی و آب شبت و ترب باید فرمود و ایارج فیقرا بسکنگبین عسلی
پیوسته باید داد و پس از استفراغ شراب افسنتین دادن و اندک اندک شراب کهن دادن تا قی خلط را
بر آرد و معده را پاک کند و غذا گنجشک بریان و مرغ مطجنه

باب شانزدهم از گفتار نهم اندر قی بسیار

فی حرکت معده است و دفع کردن او چیزی را سوی بالا و اسباب آن و اسباب اضطراب معده و اسباب
فواق هیچ بگونه دیگر آید و بسیار باشد که سبب قی تولد صفرا باشد اندر معده یا از عضوی دیگر
بمعده آمدن و کسانی باشند که ایشان را هر چندی گاه بنوبت راست قی افتد و خلط سودا بود این
و از آن آسایش یابند و سبب آمدن سودا باشد بمعده و علامتها هر یک اندر باب گذشته یاد کرده
آمده است **علاج** نخست طبع را نرم باید کرد بحقنه نرم و اگر طبع نرم باشد نخست قی باید
فرمود بسکنجبین و آب گرم پس معده را برب غوره و رب انار و رب لیمو قوت دادن و اگر
معده از ترشیها بگریزد رب بی و شراب سیب و شراب حماض و شراب ریواج دادن و پست جو
اندر آب انار دادن و نان خشک بجو بان کرده و جهد باید کرد تا بخسبد و اگر بر تخت او بخسبد
و آن تخت را بجنبانند صواب بود **صفت حبی** که قی باز دارد و بجنبانند بگیرند مغز استخ
یک جزو ... را ... و خرما و قصب و سماق از هر یکی چهار جزو همه بکوبند و بشراب آبی بسرشند
و حب کنند شربتی نیم مثقال تا یک مثقال و غذا از سماق و انار دانگ ... سازند اگر ماده از عضوی
دیگر همی آید یا از همه تن همی آید نخست حقنه نرم کنند پس مطبوخ هلیله دهند یا نقیع صبر
و بر معده ضمادی از آبی بریان کرده و صندل و ... و گل و کعک و سک و لادن و عود و کافور و زعفران
بر نهند و شراب نعنع که بآب انار ... کند بوسه که بر ظاهر سفال بسته بود مقداری اندر وی
نخته قی باز دارد و کعک سوده اندر آب سیب ... اندکی شراب چند اندک ... شراب بدین باید
قی صفرایی باز دارد و قوت را نگاه دارد و اگر قی بلغمی بود و میل ماده بسوی فم معده بود
قی فرماید و از پس استفراغ معده را بکوارش عود و میبه و دوا المسک ترش قوت دهند و اگر میل ماده بقعر
معده بود حب الافاویه و ایارج فیقرا پاک کنند پس بکوارشها قوت دهند و اگر معده ماده را
تشرب کرده باشد نیم قی باید کردن بتربه شور و ترب و خردل و سکنجبین عنصلی و آنچ بدین ماند
پس بلغ خلط را بایارج فیقرا و نقیع صبر پاک کردن و باید دانست آنجا که معده ماده را
تشرب کرده باشد هیچ داروی قابض نشاید داد تا نخست ماده را استیصال نکنند **صفت**
ضمادی نافع بگیرند سک و قصب الذریره و سنبل و مصطکی و عود و قرنفل و خیربوا و کوزبوا و اندکی
زعفران همه بکوبند و بمیسوس بسرشند و بر معده نهند و اگر قی از خلط سودا باشد بحقنه اکمیل
ببری

دارند ماده را فرو پالاید و آید پس مطبوخ افتیمون تنها کردن و ایارج فیقرا با افتیمون دادن
و معجون لادن و اشنه و اکلیل ملک و سک و مورد ضماد ساختن شراب قابض و بر معده و بر سرز
نهادن سود دارد

باب هفدهم از گفتار نهم اندر قی خون

قی خون یا از رگی
باشد یا از معده یا بسبب زخمی و قوتی که بدو رسد یا گشاده شدن سر رگی بسبب نرمی و از غشا ... از رطوبت
یا ریشی بر آید پس از انواعها **علامتها** اگر ناگاه افتد و بسیار بود آید پاک رگها بسیار گشاده شده
باشد و اگر اندر مری یا اندر معده و جگر دردی بوده باشد پس خون بر آید بباید دانست که ریش بوده است
و گشاده شدنست باشد که ریم بر آید و اگر خون سخت کم باشد و رگها ممتلی باشند بباید دانست
که سبب قوت خونست و خون صفرایی است و اگر خداوند علت طعامهای تیز و ترش ... بسیار
خورده باشد بباید دانست که سر رگ بسبب ... نرمی و بسبب قوتی که بدو رسید ... سست
چون آواز بلند کردن و چیزی گران برداشتن سر رگها گشاده شده است **علاج** اگر مانعی نباشد نخست رگ
باید زد و خون مقداری که باید بنفاید ... و زکم ... دف و اگر قی سخت با فراط باشد اطراف او را باید بستن
و اقراص کهربا دادن و اگر سبب ریش باشد اقراص کهربا دادن و اقراص ... دادن نیز نافع است اندر همه
انواع و عصاره بادروج و عصاره برگ خرفه و عصاره لسان الحمل با گل ارمنی سود دارد و غذا طفیل
باب سماق و آب غوره و ضمادها قابض بر معده و جگر نهادن و اگر سبب گشاده شدن رگها سستی و نرمی
رگ باشد فلونیا پارسی باید داد و حب ... و ...

باب هژدهم از گفتار نهم اندر هیضه

هیضه از بیماریها حاده است ... با قی باشد ... اسهال و سبب آن ناگواریدن طعام است هرچ غلیظ
نباشد و بصفرا مانده بقی بر آید و هرچ بلغمی باشد باسهال فرود آید و کسانی باشند که ایشان را
هیضه بسیار افتد و تن ایشان بدان پاک شود و کسانی دیگر را که این علت نباشد اگر افتد با خطر باشد
و نشان خطرناکی آنست که اندر معده درد و سوزش پدید آید و استفراغها افتد تیز و گنده و بعضی
بیجوز ... گوشت و ضعف ... پدید آید و نشان ... آنست که بوی بول تیز باشد و ...
و چشمها و صدغ دو اندر رود و ناخن کبود و اطراف سرد شود و تشنج پدید آید و رنگ روی بیجون رنگ
مردگان باشد و نبض ضعیف و صغیر است اگر با این همه رنگ روی بر جای بود و دم زدن بنظام باشد
امید سلامت بود و آنچ مردم ... اندام و ... گوشت ... با خطر تر بود ازانک

ماده صفرایی اندر تن ایشان بسیار بود و چون ماده اندر حرکت آید و جزوی که اندر حرکت باشد جزوی دیگر را
می کشد با نداشتن دشوار بود و حکما را مسئله است که اعراض و یعنی خلا گویند این کشیدن جزوی
مر جزوی را از مسئله است **علاج** هر گاه که حرکت آن یافته شد که طعام اندر معده تباه شد
در حال قی باید کرد تا معده پاک شود و محرور را که در هیضه منش گشتن و تشنگی باشد آب نیم گرم
بسیار بباید خورد تا طعام تباه شده پاک بقی بر آید و جلاب و ماء العسل و رب غوره باید داد لکن
اگر در معده سوزش پدید آید اندکی جلاب خام بخورد تا تیزی از خلط بنشاند و اندر هیضه هیچ
حرکت نباید کرد لکن خویشتن خفته باید ساخت باشد که خواب برد که هیچ علاج بهتر از خواب
نیست و اگر تشنگی غلبه کند طباشیر اندر آب انار کنند ... می کنند و آب نی ترش
و آب سیب کوهی و آب اطراف رز سخت سودمند دارد و کعک سوده اندر شراب ریحانی کنند و بجه
دوغ دهند تا بخسبد صواب باشد و محرور را ضمادی از گل و صندل و آبی و سیب بریان کرده
و برگ مورد ... که ایشان بر شکم نهند و نان خشک کهن بسرکه تر کنند و ضماد کنند و اقراص الطین
سودمند دارد بگیرند گل خاکی نیم من قاقله کبار از هر یکی نیم درم ... سه درم سک
ده درم بگلاب بسرشند و اقراص کنند و اندر میان که هر نگاه دارند و اقراص کنند و اقراص ...
سودمند و اگر کار بدان رسد که عرق سرد کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید اطراف اندر
آب سرد نهند و می مالند و گل داغستانی اندر سرکه و آب مورد تر کنند اخته بر پای او طلی کنند و ... بسر آن
پوشند و هر ساعت آن خرقه را سرد می کنند و باز بر می نهند و اگر غشی افتد شربتی و گوشت ... مالند
و صدغ می کشند و ماء اللحم و شراب ... اندر حلق او می چکانند و اگر تشنج خشک پدید شد علاج آن کنند
و مرطوب را اگر سخت ماء العسل دهند و بنان قی کنند صواب باشد بس اقراص عود دهند

باب دهم از گفتار ششم اندر ضعف معده و ناگواریدن طعام و درد معده که از پس طعام پدید آید

عادت است که ضعف معده قوت هاضمه را گویند و این قوت را سردی و خشکی ضعیف کند و گرمی
و تری یاری دهند و قوت جاذبه را گرمی و خشکی معتدل یاری دهند و سردی و تری معتدل ضعیف
کنند و قوت ماسکه را خشکی که میل بسردی دارد یاری دهد و سردی و خشکی و گرمی و خشکی ضعیف کند
و بتر ضعف است که نسج معده مترهل شود **علامتها** علامت ضعف قوت جاذبه است
که

که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی کند و بی قراری آرد و خفقان و دوار و سدر پدید آید و غثیان
رنجه دارد و علامت ضعف ماسکه است که معده بر طعام مشتمل نشود و خداوند علت بداند
اگر حرکتی کند آنچه خورده است باز خواهد گشت و بقی بر خواهد آمد و سبب آن یا رطوبتی باشد اندر فم معده
یا تهلهل تشنج او و ضعف جرم او و مانند و حرکت انتعاش پدید آید و بسیار باشد که خداوند علت را
نخست از آن تعلش معده آگاهی نباشد و با آخر انتعاش غالب شود و همه اندام فی انتعاش کند و اسباب
آن یا ماده باشد سردی یا بثرها و ریشها که اندر معده پدید آید تا از هر چه مماس او گردد
بگریزد و آن خویشتن دفع کند و علامت انتعاش بس از آنکه غالب شود است که معده از طعام
رنجور شود و از آن تاسه پدید آید و علامت ماده سوزان از علامتهای سوء المزاج گرم باشد
و علامت تهلهل نسج معده است که هیچ دردی نکند از دو از علامتهای انواع سوء المزاج و انواع
اما سببها چیزی ظاهر نباشد و غذا اندکی و ترتیب ستوده سود ندارد و علامت ضعف جرم که هنوز
تهلهل تشنج ظاهر نگشته باشد است که هرگاه که از طعام ممتلی شود گرانی و آرزوی قی پدید آید
و پندارد که اگر حرکت کند قی خواهد کرد و علامت ضعف هاضمه است که آروغ بوی طعام دهد
و تن از طعام بهره نیابد و قوت نگیرد و ناگواریده بیرون آید و بسیار رنجها تولد کند اگر تری غلبه دارد
استسقا تولد کند و اگر خشکی غلبه دارد ذبول تولد کند و اگر تقصیر هضم دوم و سوم و چهارم
بهق و برص و سرطان و استسقا و گر و خارش و نمله و حمره تولد کند از بهر آنکه غذا پخته و ملایم طبیعت
نباشد و تقصیر هاضمه اندر معده بد و علتها را کند یکی زلق الامعا و دیگر استسقا طبلی ایلا استسقا
آن وقت را کند که هاضمه اندر طعام اثری اندک کند چندانکه بخار ... انگیزاند و سبب آن ضعیفی
حرارت غریزی باشد و مثال آن مثال فروغ آفتاب است که بامداد هنوز ... و ضعیف باشد از اندامها
و زمینهای تر بخار برانگیزد و هوا تیره کرده و ... پدید آید چون فروغ آفتاب قوی گردد بخارها
تحلیل کند و بپراکند **علاج** آنجا که قوت جاذبه ضعیف باشد غذاها لطیف و ... کنند
و روغن گاو دهند چون دراج و طیهوج و گوشت جوزه مرغ خانگی با سفیدبا ها پخته و ابزارها
خوش بوی در افکنند چون زیره و دارچینی و از پس طعام ریاضتی اندک با هستگی فرمایند
و اطراف بمالند و بر معده ضمادی از گلنار و مصطکی و سنبل و قرنفل و افسنتین و صبر و ...

پخته و آب برگ مورد تر بر نهند و آنجا که ضعف اندر ماسکه باشد نخست ماده را که سبب ضعف باشد
از معده پاک باید کرد پس رب سیب و رب آبی و شراب لیمو دادن و کشکاب با کاورس و برنج و دوغ
کاهن تاب کرده و گل و گلنار و قرظ و طراثیث و کهربا چندانک بمقدار ده ستیر دوغ آهن تاب
کرده پنج درم ازین داروها برافکنند و غذا برنج و کاورس و عدس مقشر باب غوره و آب انار ترش
و آب آبی پخته و دراج و طیهوج و کبک و تذرو بریان کرده و ضماد از صندل و طباشیر و گلنار و گل سرخ
و برگ مورد و گوشت آبی بریان کرده سازند و اگر سبب رطوبت لزج باشد بقی و اسهال بایارج
فیقرا پاک کنند پس گوارشی خوزی دهند و شراب مورد و میبه و معجون حب الآس و اطریفل کوچک
سود دارد و آنجا که قوت هاضمه ضعیف باشد نخست تعرف اسباب باید کرد و هر یک را بضد آن تدارک
باید کرد و معده را گرم داشتن و خفتن بر پهلوی چپ معده را گرم کند از بهر آنک جگر بروی مشتمل گردد
و حرارت او بوی بیشتر رسد و خفتن بر پهلوی راست معده را زود خالی کند از بهر آنک ثقل اغذیه ماساریقا
بدان جانب معده پیوستست و آنجا بعلاج قوت هاضمه مخصوص ترست اگر مزاج سرد باشد اطریفل
بزرگ و اطریفل کوچک و گوارش عود و سجزنیا اندر ماء العسل یا اندر شراب کهن و اگر مزاج گرم باشد
میبه و سکنگبین سفرجلی و شراب انار و طعام مصوص و هلام باب سماق و باب غوره و آب انار ترش
و ضماد از ذریره یاسمین و ذریره نسرین و عود هندی و مصطکی و لاذن و پوست ترنج و قشور کندر و قرنفل
و سک و کوزبوا و بسباسه و فلنجمشک و حب بوا و زعفران و باذنجویه و قاقله کبار و قصب الذریره
و سنبل و ذریره بگل سرخ سازند از هر یکی متساوی چندانک بوی او پدید آید همه بکوبند
بیزند و بلبلی سمن بکوش سرشند و بر معده نهند و روغن مصطکی بمالند و اگر قوت دافعه ضعیف
باشد چیزها نرم و غذا باید داد که میل بسهال دارد چون آب میوها و بنیر آب و فلوس خیار شنبر
اندر آب کشنه و آنچ بدین ماند و هلیله پرورده سود دارد و غذا همچنین چیزها نرم و اگر سبب
ضعف تحلیل پیچ معده باشد علاج ضعف ماسکه سود دارد و شراب مورد و اطریفل بزرگ و گوارش
عود و روغن مصطکی و غذا همه لطیف تر و اندک تر و بوذنه اندر همه بیماریهای معده سود دارد
و اگر مقدار نیم درم سوده با معجونی گرباشی دهند منفعت آن بزرگ بود و بباید دانست
که بهترین مراعات معده را آنست که او را از طعام فرونی گران بار آسوده دارند و بسیار وقت
بود

بود که داروان بیمار باز داشتن و علاج نا کردن بهترین علاجی بود و باشد که سبب درازی بیماری علاج کردن
و دارو دادن بود

باب بیستم از گفتار نهم اندر اماس معده

اماس معده بیشتری
خونی باشد یا صفرائی لکن گاه باشد که اماس خونی صفرائی صلب گردد و بلغمی کمتر افتد **علامتها**
هرگاه که اندر معده اماس گرم پدید آید شهوت غذا باطل گردد و تبها گرم آید و زبان درشت گردد
اگر اماس خونی باشد زبان سرخ بود و اگر صفرائی بود زرد بود و تاسه و غثیان و همه علامتهای خونی و علامتها
صفرائی پدید آید **علاج** اگر خونی باشد نخست رگ باسلیق زنند و بهیچ حال داروی مسهل و داروی
قی نشاید داد از بهر آنک قی خطرناک بود و روغن آبی و آب مورد تر و آب آبی و آب سیب و صندل و موم
روغنی که از روغن گل بود اندر هاون بمالند و خرقه بدان تر کنند و بر معده پوشند و آبی بریان کرده
و سیب بریان کرده و تراشه کدو و تره و سماق و حرمه و برگ او و کرفس و بر معده نهادن و آب انار ترش و میخوش
و رب سیب و رب آبی و غذا اناربایه گرفت و تدبیر لطیف باید فرمود و بر کشکاب و آب انار اقتصار
باید کرد و آب با شراب بنفشه و شراب نیلوفر باید داد و از پس چهار روز آب لسان الحمل و آب کشنه
و آب عنب الثعلب از هر یکی یک وقیه با چهار درم فلوس خیار شنبر و دانگی زعفران سه روز این
شربت بباید داد و اندرین سه روز ضماد از آرد جو و صندل سپید و تراشه کدو و آب عنب الثعلب
و اندکی زعفران باید ساخت تا هفت روز بگذرد روز هشتم تا تمامت چهارده روز آب عنب الثعلب
و آب کشنه و آب بادیان و آب کرفس شربتی از همه جمله درم با چهار درم فلوس خیار شنبر و دو دانگ
زعفران می باید داد و اگر نضج مشاهده واجب کند که آب بادیان و کرفس بیشتر باید کرد
و اگر طبع نرم باشد بعوض خیار شنبر اقراص طباشیر باید داد از نیم درم تا یک درم گل با رب سیب
و رب آبی و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز تر یا خشک و بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه
و اکلیل الملک و بیخ سوسن و موم روغن بروغن بنفشه و روغن گل باید ساخت و از پس چهارده روز که
حرارت ساکن شده باشد اندر کشکاب بیخ بادیان و بیخ کرفس می باید پخت و با روغن بادام باید داد
صفت قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درم شونیز
نیم درم تا یک درم و اگر حرارت ساکن تر بود بابونه و اکلیل الملک و فقاح اذخر از هر یکی سه درم مصطکی
و کهربا از هر یکی دو درم اندر قرص گل زیادت کنند و بشراب بسرشند و اقراص کنند و با آب عنب الثعلب

جوشانیده و صافی کرده دهند و غذا ماش مقشر و برگ چغندر و لبلاب و اسفاناخ و سرموق کنند و بروغن
بادام و اگر قوت ضعیف باشد زرده خایه مرغ نیم برشت و از پس بیست روز که تب آهسته بود و اگر جوزه
مرغ خانگی دهند روا بود و اگر آماس پخته خواهد شد نخست درد بادت شود و تب گرمتر آید
و اگر پخته شود و در عقب آهسته گردد و آماس بر حال خویش بود بابی بایدداد تا گشاده گردد
شیر تازه و آب گرم می دهند و بر پشت می مالند و می جنبانند و اگر گشاده شود ماء العسل گرم دهند
و انجیر خشک و عیون و اگر دیر گشاید علامت او خرجل گرفته اندر ماء العسل بدهند تا اگر ترسد
که تب معاوده کند همچنین ترش لعاب گرم کند آنرا و بر دهند با خیارشنبر دهند که تا اخته
صفت شربتی بر دانه بگیرند شراب انجیر دو وقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی
ده درم زعفران دو دانگ صبر دانگی و نیم جمله یک شربت باشد اگر تخم مرو تخم کتان و تخم خطمی
متساوی بکوبند و شیانکاه سه درم با چهار وقیه شیر خر بریزند و بدهند بیشتر اندر بگشاید
و آن دونکه بگشاید بلوزاند پس اما فرو نشانند و اندر ثقل طعام دیر و خون بینند و اگر حرارت
غالب بود جلاب می دهند و اگر آهسته تر باشد ماء العسل دهند تا معده را بشوید و پاک کند
پس داروها رو ماننده دهند بگیرند کندر و دم الاخوین از هر یکی پنج درم گل سرخ گلنار
کهربا از هر یکی دو درم گل ارمنی سه درم همه بکوبند و بیزند و با رب انار و صبح دهند
و اگر آماس صفراوی بود اندر تدبیرها ترک آن کند و سرد کنند و استقصا بیشتر کنند و اندر کشکاب
سرطان می بزند و آب کدو با آب انار ترش آمیخته دهند و آب تخم خرفه با آب خیار ترش
با شراب غوره دهند و ضماد از لسان الحمل و برگ خرفه و طحلب و خطمی و آرد جو سازند و از پس
چهارده روز تدبیرهایی که اندر علاج یاد کرده آمد می کنند و اگر آماس بلغمی باشد
ماء الاصول بادیان و آب کرفس از هر یکی دو وقیه با دو درم روغن بادام شیرین بدهند و از پس هفت
روز بگیرند اکلیل الملک پنج بادیان از هر یکی ده درم بپزند و اندر چهار رطل آب بپزند تا بیک رطل
باز آید و بپالایند شربتی چهار وقیه با روغن بادام و بگیرند ضماد کشک جو سعد و اذخر و سنبل
بکوبند و بیزند و بسرکه بسرشند و روغن سنبل بر معده می مالند و غذا هلیون و لبلاب و کرنب و بکل
چکنند و روغن زیت و روغن بادام و بجای آب ماء العسل ۵ و اگر آماس صلب گردد پیوسته شیاف اشتی
دادن

صواب بود و خیارشنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن بادام افکنده سود دارد و اقراص سنبل با سکنجبین
سود دارد ۵ و ضمادها از این نوع سازند بگیرند اکلیل الملک و بابونه و حب الغار و افسنتین از هر یکی یک جزو
اشق مقل از هر یکی ربع یک جزو انجیر خشک بیست عدد انجیر اندر شراب بپزند پس با سکنجبین
بسایند و ضمادها اندر شرابی که انجیر در وی پخته باشد حل کنند و داروها کوفته و انجیر سوده با سکنجبین
همه یکجا بسرشند و بر معده نهند و بجای آب ماء العسل با شیر با شیره و غذا همان که اندر بلغمی یاد کرده شد ۵

باب بیست و یکم اندر دبیله معده علامتها هرگاه که آماس گرم ریم انداز کند
که تب لازم شود و چشمها درد اندر افتد و اسهال و قی بدید آید و تب آهسته و بول اندک آید
و معده سخت شود چنانکه انگشت در وی اثر نکند نشان دبیله باشد و اگر درد بکند و اطراف
سرد شود تب باشد **علاج** نخست که آماس پدید آید فصد باید کرد و طلاها که اندر آماس گرم
یاد کرده آمده است بکار باید داشتن و ماده را باز گردانیدن تا دبیله باز نگردد چون دبیله گشت باید
بپزانیدن چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است و نگاه می باید کرد تا هیچ نرمتر می شود
طبیخ حلبه و حسک با روغن بادام طبیخ روغن بید انجیر می باید داد و بگیرند طلحشقوق خشک
درمی و نیم تخم مرو حلبه از هر یکی یک درم همه را بکوبند نیم با سه وقیه شیر خر یا شیر بز گرم
کرده و بگیرند طلحشقوق خشک یک وقیه حلبه دو وقیه تخم مرو چهار وقیه بکوبند و بیزند و بروغن
گنجید چرب کنند و بشیر تازه بسرشند و بر آماس نهند و ضمادی که اندر علاج آماس صلب یاد کرده آمده است
بنانده است و نرم کننده و چون آماس پخته بدید آید سستی نرم و گرم بیفکند و بیمار را از نسته
خوابانند چنانکه معده بر پشت نهاده باشد تا فشرده شود و بگشاید چون گشاده شود علاج و داروها
همان که اندر علاج خونی یاد کرده آمده است و اگر حرارت و ریم بقی بیرون آید علامت نوسلی باشد و صبر اندر
آب کشنه باید داد و ایارج فیقرا دادن تا معده بشوید و ریم را باسهال دفع کند صواب باشد و غذا
شوربای مرغ و حلبه و شبت اندر وی پخته

باب بیست و دوم از گفتار نهم اندر ریشها و بثرها
معده سبب آن ماده باشد تیز و سوزاننده و آن ماده یا اندر معده تولد کند از خوردنیهای گرم
و تیز یا نزله باشد که از سر فرود آید یا از عضوی دیگر بمعده آید **علامتها** تب گرم و آروغ و بوی
دهان ناخوش و کام و زبان خشک و قی بسیار و ماندگی پیوسته که از سر ریش برخیزد بدین آید اما اگر قرحه

اما اگر قرحه و بثره اندر مری باشد هنگام فرو بردن طعام الم اندر حلق و از پس گردن و میان دو کتف
یافته شود و اگر اندر فم معده باشد الم اندر فرود دمغا که سینه یابد و اگر اندر قعر معده بود پس از آنک
طعام قرار گیرد الم نزدیک ناف یابد و پوست ریش اندر براز پدید آید و اگر اندر امعا بود هرگاه که ثقل
طعام برود فرود آید الم اندر حوالی ناف یابد و پوست ریش اندر براز پدید آید و این پوست با رنگ تر
بود و هرگاه که این امتحان خواهند کرد بیمار را چیزی دهند که اندر وی خردل و سرکه بود علاج
نخست که اثر بثره و ریش پدید آید فصد باید کرد خاصه اگر علامتها خونی باشد دوغ ترش از شیر گاو
سیاه مقدار ده ستیر با یک درم طباشیر و یک درم گل سرخ و یک درم تخم حماض هر روز می
دهند و یکی بشیر گاو ده ستیر آب سماق ده ستیر آب غوره پنج ستیر بیامیزند و سنگ تافته
کنند تا آبها برود و شیر بماند آن شیر را با آب انار ترش می دهند و اگر ریش کهن شده باشد
و خورده می شود بجلاب و ماء العسل باید شست و ایارج فیقرا دادن تا پاک کند پس دوغ ترش
با رب انار ترش می دهند یا کشکاب با آب انار ترش تا پاک کنند و از پس فی دوغ ترش و طباشیر
و گل ارمنی و گل سرخ می دهند و اگر باستفراغی حاجت آید خیارشنبر دهند اندر آب کشنه
و اگر اسهال پدید آید اقراص طباشیر دهند با رب آبی و سیب و یا اندر کشکاب که از پست جو
پخته باشند و اگر خورده شده باشد علاج خون برآمدن از حلق و گلو علاج آن باشد و ضماد از طلب
و تراشه کدو و برگ خطمی و سماق و مازو و گلنار و رامک و گل سرخ و آب برگ خرفه و آب غوره و آب
سیب ترش و آب لسان الحمل و آب برگ مورد باید داد و قلونیا و شراب افسنتین این نوع ریشها
و بثرها را سود دارد و غذا بطون گاو و بطون بز و گوشت گوساله بسرکه و جوزه مصوص با آب غوره
و آب سماق و آب لیمو و آب انار ترش و آب بنوشتی تیخ ۞ تمام شد گفتار نهم بحمد الله و حسن تیسیره

گفتار دهم اندر احوال بیماریهای جگر و این هشت باب است

باب اول از گفتار دهم اندر فعل و خاصیت جگر

همچنانک دل محل قوت حیوانیست و دماغ
محل قوت نفسانی است جگر محل قوت طبیعی است و غذا دادن اندامها و پرورش تن فعل و خاصیت
اوست و قوت هضم دوم که کیلوس را خون گردانند اندر گوشت اوست و قوتهای جاذبه
و ماسکه و دافعه اندر رگهای اوست و جگر مردم از جگر حیوانی که تن او با اندازه تن مردم بود مهتر است

و درازی

و درازی رگها تا هیچ انگشتان نشان بزرگی جرم جگرست و سپیدی و سرخی و تازگی رنگ روی نشان درستی
و قوت اوست و زردی ربی(؟) نشان گرمی اوست و لون رصاصی نشان سردی اوست و تیرگی نشان سردی
و خشکی اوست و گوشت ناکی نشان گرمی و تری اوست و پیه ناکی نشان سردی و تری اوست و لاغری
و خشکی نشان گرمی و خشکی باشد و رگها سطبر و ظاهر نشان گرمی و بزرگی بود و رگهای بزرگ
و پوشیده نشان سردی و کوچکی بود و رگها که اندر فعلها سبز و زهره و کلیه که فضلها از وی
بیرون کشد تقصیری و آفتی افتد اندر کارهای تقصیر پدید آید و خون که اندر وی تولد کند
صافی و پاکیزه نباشد و آفت اندر تن پدید آید والعلم عند الله

باب دوم اندر جگر گرم

سوء المزاج گرم یا با ماده باشد یا بی ماده و اسباب آن بعینها اسباب سوء المزاج معده باشد
و سوء المزاج دل علامتها اما علامت سوء المزاج بی ماده تشنگی است و باطل شدن شهوت
طعام و خشکی طبع و درشتی زبان و نبض سریع و بول سرخ و لاغری و گاه باشد که لذع ازش پدید
و روده را بسوزاند و بیخ برتبع آن پدید آید اما علامت سوء المزاج گرم با ماده آنست که با علامتها
که یاد کرده آمد قی زرد و سبز و گرانی و اسهال صفرائی و گرانی اندر جانب راست پدید آید و گاه باشد که
اخلاط را بسوزد و مالیخولیا پدید آید و ثقل سوختن اخلاط معجون دردی شراب باشد و ثقل عالی
نشان ضعف جگر بود و انجا که ثقل سیاه و غلیظ باشد نشان عفونت گوشت جگر باشد علاج
سوء المزاج بی ماده بعینه علاج سوء المزاج دل باشد و اگر با ماده باشد بحسب استفراغ باید کرد مطبوخ
هلیله زرد و آلو سیاه و خرما هندی و شیرخشت یا با آب لبلاب و آب عنب الثعلب و آب کسنه هر یک
با فلوس خیارشنبر یا با آب شیر آب یا با سفوف هلیله صفت آن هلیله زرد ده درم لک مغسول
سه درم طباشیر دو درم تخم بادیان یک درم و اگر تخم بادیان احتمال نکند بعوض آن تخم کشوث کشته هر تی(؟)
هر بامداد سه درم از این سفوف با شیر آب بدهند و از شیر اشتر سفوف هر بیزن(؟) صفت دوا بود
بگیرند هلیله زرد ده درم لک مغسول گل سرخ و طباشیر از هر یکی پنج درم ریوند چینی سه درم
بادیان انیسون از هر یکی یک درم شربتی سه درم و اگر طبع نرم نشود اندرین سفوف پنج درم زیادت
کنند و قرص انبرباریس جگر را قوت دهد صفت آن زرشک پاک کرده ده درم گل سرخ
طباشیر از هر یکی پنج درم تخم کدو و تخم خیار تخم خرفه از هر یکی سه درم سنبل دو مثقال با سکنجبین
و قرص کافور با دوغ مزاج را بدل کند و اگر طبع نرم باشد قرص طباشیر دهند صفت آن طباشیر

بزر الحماض گل سرخ و زرشک پاک کرده از هر یکی پنج درم لک مغسول ریوند چینی از هر یکی یک درم
زعفران نیم درم و اگر سرفه رنجه دارد اندر قرص صمغ عربی و بسباسه و کثیرا از هر یکی یک درم
رب سوس دو درم زیادت کنند و با شراب بنفشه دهند **صفت ضمادی** صندل کافور
بگلاب بسایند و بر جگر نهند و برگ خرفه بکوبند و روغن گل بر چکانند و چون مرهم کنند
و بر نهند و آنجا که بکشکاب حاجت آید تخم کشنه و زرشک در افکنند و غذا ماهی غمرخ تازه و طفشیل
و اسفاناخ و برگ چغندر با اندکی کشنیز تر پخته و سرکه چاشنی دارند

باب سوم اندر جگر سرد

سوء المزاج جگر سرد یا ساده بود یا با ماده و اسباب آن همچون اسباب سوء المزاج سرد
معده و دل بود بعینها **علامتها** اما علامت سوء المزاج سرد ساده آنست که تشنگی نباشد
و لبها و زبان سپید باشد و رنگ روی بسیاهی و سبزی و تشنگی گراید و بول سپید و رقیق باشد
و نبض متفاوت و آرزوی طعام قوی لیکن اگر سوء المزاج مفرط بود شهوت باطل گردد و بیان
سپید و بی بوی باشد و طبع گاهی خشک و گاهی نرم و باخر ثقلی همچون خوناب گداخته عفن
بیرون آید و گاه باشد که بول همچون صدید بود رقیق پس غلیظ گردد و سیاه و بر آن عسانی باشد شهوت
طعام نشان سردی و ضعیف جگر باشد و اگر ماده باشد علامت و نشانست که با این علامتها مزه
دهان ترش باشد و طبع نرم و تنها عسر تولد کند و ثقل سیاه و غلیظ بود و تهبج اندر
چشم و اطراف پدید آید **علاج** آنجا که سوء المزاج بی ماده باشد علاج آن علاج سوء المزاج
معده و دل بود بعینه و آنجا که با ماده باشد استفراغ باید کرد حب ایارج فیقرا بدین صفت
ایارج فیقرا یک درم لک مغسول ریوند چینی از هر یکی دو دانگ غاریقون نیم درم انیسون
دانگی مقل دانگی حب کنند با آب کرفس شبانگاه این حب بدهند و بامداد مطبوخ هلیله بدین
صفت هلیله کابلی پانزده درم افسنتین رومی غافت افتیمون از هر یکی پنج درم گل سرخ ده درم
زبد سه درم سنبل یک درم پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و تخم بادیان و انیسون از هر یکی
دو درم بسبایج هفت درم مویز منقی سی عدد بپزند چنانک رسمست و بپالایند شربتی صد درم
با بیست درم با نبذ ماسکانی و از پس استفراغ ماء الاصول دهند بدین صفت پوست بیخ کرفس و پوست
بیخ بادیان از هر یکی ده درم تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی پنج درم نانخواه انیسون از هر یکی چهار درم
سنبل اذخر گل سرخ از هر یکی سه درم اندر ده من آب بپزند تا بنیمه باز آید پس بپالایند شربتی چهل درم
تا سه

تا سه درم روغن بادام شیرین بر طبخ بیامیزند و اگر قوی تر باید قسط و زراوند طویل از هر یکی چهار درم
شونیز و تخم سداب و قردمانا و شیطرج از هر یکی پنج درم جندبیدستر یک درم سلیخه اسارون
وج و راسن از هر یکی دو درم طبیب ماهر بحسب مشاهدت می کاهد و می فزاید و اندر بعضی نسخه‌ها
بیخ کبر و بیخ سوس آورده اند و شراب افسنتین و اقراص ریوند و اقراص غافت و خندقون سود دارد
و جگر کرگ خشک کرده و کوفته و بیخته یک کفچه با ماء العسل که با سکنجبین سود دارد والله اعلم

باب چهارم اندر گفتار دوم اندر سوء المزاج خشک و تر

اما علامت سوء المزاج خشک آنست
که دهان و زبان خشک باشد و طبع و بول رقیق و نبض صلب و لاغری و ذبول پدید آید و اما علامت
سوء المزاج تر تهبج است و سپیدی زبان و نبض نرم و ضعیف و همه اندامها نرم و پخته باشد
که با استسقا ادا کند **علاج** سوء المزاج خشک عسر باشد تدبیرها تری فزای باید کرد چنانک
اندر علاج دق حقیقی و دق الشیخوخة یاد کرده آمد و اما علاج سوء المزاج تر علاج جگر سرد
و علاج سوء القنیه که یاد کرده آمد

باب پنجم اندر ضعف جگر

ضعف جگر یا بسببی باشد خاصه اندر جگر یا بسبب مشارکت اندامهای دیگر اما اسباب خاصه
انواع سوء المزاج است و انواع آماسها و قرحه و بثره و جراحت و اسباب مشارکتی آنست که جگر را
با معده و زهره و با سینه و اندامهای دم زدن و با سپرز و با روده و گرده و رحم مشارکت است
اما شرکت او با معده چنانست که اگر اندر کار معده خللی افتد و کیلوس ناگواریده یا تباه گشته
بجگر آید خلل اندر کار جگر پدید آید و خون صافی تولد نپذیرد و مشارکت با زهره و روده چنانست
که اگر اندر منفذی که میان زهره و روده است سده‌ای افتد و از نصیب صفرا که راتب روده است
اندر زهره بماند و زهره بدان سبب فضله صفرا که اندر خون تولد کند از جگر نتواند کشیدن
از بهر آنک گنج آن نباشد دو مضرت تولد کند یکی آنک اندر روده قولنج تولد افتد چنانک
معلومست و دیگر آنک فضله صفرا که زهره بر نتواند کشید اندر جگر بماند با خون بهمه اندامها برسد
و خلل اندر کار جگر پدید آید و مضرت بهمه اندامها رسد و مشارکت با سینه و اندامهای دم زدن
چنانست که اندر سینه و حوالی آن المی و آماسی افتد مضرتی از جگر باز آید بسبب پیوستگی غشاها
بیکدیگر و پیوستگی رگها که از صدر جگر بدان اندامها آمده است و غذا می رسانند و مشارکت

باسپرز چنانست که اندر سپرز بدید آید یا اندر منفذی که میان جگر و سپرز است سده افتد و فضله
سودا اندر منفذی که خون بوی فرو کند سپرز نتواند کشید از فضله اندر جگر بماند خلل اندر کار جگر
و مضرت اندر همه اندامها بدید آید و مشارکت با کرده چنانست که اندر کرده ضعفی یا اندر منفذی که میان
جگر و کرده است سده افتد و کرده فضله مائی را که با کیلوس اندر جگر آمده باشد نتواند کشید
اندر کار جگر خلل بدید آید و مضرت اندر همه اندامها ظاهر شود و مشارکت او با رحم چنانست که
خون حیض بسیار رود و از جگر کشیده می شود تا جگر نیز از سبب ضعیف شود و مضرت اندر جگر و همه
اندامها بدید آید **علاماتها** خداوند جگر ضعیف را روی زرد بود بعضی را زردی بسفیدی
آمیخته بود و بعضی را بسبزی و فستقی و بعضی را بسیاهی و تیرگی و بول و براز غسالی نشان ضعف
و تقصیر جگر باشد اندر کیلوس تمام خون نا کردن و باندامها نا فرستادن و هنگام هضم دوم اندر
جگر الی تمام بدید آید و تا با ضلاع الخلف رسد و جگر گرم اخلاط را گرم کند و باندامها فرستد
و بدان سبب تن گرم شود از رفتن طعام برود و تب و تشنگی بدید آید و بول رنگین شود و جگر
سرد اخلاط را غلیظ کند و آرزوی طعام بیشتر گردد و بعد از مدتی خون سوخته اندر جگر
عفونت پذیرد و کراهی جگر و تب عفونی بدید آید و جگر تر اخلاط را آبناک کند و طبع را نرم کند
و با آخر باستسقا کشد و جگر خشک اخلاط را غلیظ کند و تن را لاغر کند و اما ضعف جگر که
بمشارکت زهره باشد علامت وی آنست که رنگ روی سیاه و تیره شود و اگر بمشارکت کرده باشد
علامتها سوء القنیه بدید آید و اگر بمشارکت معده باشد احوال معده بر آن گواهی دهند و اگر بمشارکت
رودها باشد قراقر و قولنج و نفخ تولد کند و اگر بمشارکت رحم باشد احوال حیض بر آن گواهی دهد
و اگر بسبب ماس و قرحه و بثره باشد علامتها آن در جایگاه خویش یاد کرده آید و اگر ضعف جگر
اندر قوت جاذبه او باشد تن لاغر شود و ثفل بسیار باشد و طبع نرم و اگر ضعف اندر قوت ماسکه
باشد طبع نرم بود و ثفل بسرخی گراید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد براز غسالی بود و طبع نرم
و تهیج و استسقا لحمی بدید آید و اگر قوت دافعه ضعیف باشد فضلها از خون جدا شود و باندامها
رود و اما تبها دمعی و صفراوی و گر و خارش و قوبا و قروح و دمامیل و بثرات بدید آید و لون
روی گردد و یرقان زنجی سیاه بدید آید و بول و براز اندک و تیره رنگ بود و بخارها بدماغ برآید

وصداع

وصداع و ورم و خیرگی چشم تولد کند **علاج** نخست سبب باید جست و بدفع آن مشغول باید
شد چنانکه هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و بباید دانست که سبب ضعف اندر بیشتری
وقتها سوء المزاج سرد و تر باشد خشک کمتر بود و بدین سبب اندر علاج او داروها لطیف کننده
و براننده و گشاینده بیشتر بکار آید و اندر داروها اگر در وی قبض و عفونت باز دارنده بود خالی
نباید که بود که چون غافت و انار ترش و شورن و آنچه بدین ماند سخت نافعست از بهر آنکه در وی
قوت قبض است و ترشی رطوبت غلیظ را تقطیع کند و حرارت را تسکین کند و شیرینی رطوبت
را بند ابن بسته بگشاید و برودت ترشی را معتدل کند و اگر میوه ترش کبی یا دانه نیک بجا باید
سخت نافع بود و در وی قوت قبض و بستانیدن و گوهر او را قوت دادن حاصلست لکن اگر
خشکی غالب بود چیزها قابض دور باید داشت و اگر باستفراغ حاجت آید اگر ماده خونی بود
فصد باید فرمود و اگر خلطی غلیظ باشد استفراغ بقوت غاریقون باید کرد و اگر بقوت بود
استفراغ بقوت افسنتین و عصاره غافت باید کرد و اگر اسهالی افتد تا قل باید کرد و باز نباید
داشت و اگر باز داشته باشد بداروها خوش بوی و گشاینده قوت دهنده باز باید داشت که
در وی قبض معتدل بود **صفت داروئی** که سده بگشاید و جگر را پاک کند و قوت دهد
بگیرند لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی سه درم عصاره غافت تخم بادیان تخم سرمق از هر یکی
پنج درم افسنتین شش درم تخم کشنه ده درم تخم کشوث هشت درم تخم کرفس چهار درم شربتی
دو درم حب الیبوس را معجون هست که اندر بیماریهای جگر نافع تر از داروی نیست **صفت** او
بگیرند میویز منقی بی دانه بیست و پنج مثقال زعفران یک مثقال قصب الذریره دو مثقال مقل
الیهود دو مثقال و نیم ترنجبین شاتره ده مثقال مر چهار مثقال صمغ البطم چهار مثقال دار شیشعان
دو مثقال مقل را اندر شراب حل کنند و داروها بدان سرشند پس با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال
و اگر حرارت بسیار بود در وی افیون و بیخ بنج در این معجون زیادت کنند و هر گاه که علاجها
بشرط کرده باشد شیر اشتر اعرابی سود دارد و ضماد از این نوع سازند که اندر جهت ضعف
معده یاد کرده آمده است و اندر ضعیفی قوتها جگر نگاه باید کرد اگر قوت هاضمه ضعیف باشد
سنبل و بسباسه و کوز بوا و کندر و مصطکی و قصب الذریره و سعد سود دارد و اگر ماسکه ضعیف باشد

داروها قابض بکار باید داشت چون گلنار و طراثیث و گل سرخ و اگر قوابض با داروها گرم
برابر کنند روا باشد و اگر دافعه ضعیف باشد تدبیر گشادن سده و کم کردن گرانی باید کرد

باب ششم از گفتار دهم اندر سده جگر

سده یا اندر جانب محدب جگر افتد
یا اندر جانب مقعر یا اندر هر دو جانب اما آنچ اندر جانب محدب افتد سبب آن بسیاری خون
غلیظ باشد و ضعیفی قوت دافعه و آنچ اندر مقعر افتد سبب آن غلیظی و خامی کیلوس باشد
و سده اندر جانب مقعر بیشتر افتد از بهر آنک کیلوس از این جانب بجگر اندر آید و آنچ غلیظ تر و خام
تر بود آنجا بماند و اندر جانب محدب کمتر افتد و سبب سده طعامهاء غلیظ و لزج باشد و از
پس طعام حرکتها کردن و اندر گرمابه رفتن و بر اثر طعام زود شراب خوردن و گل خوردن
باشد و باشد که سبب خوردن آبها قابض بود چون آب معز شب با تنگی و باریکی رگها که از او بیش
چنان افتد بود و تحلیل سده که اندر جانب مقعر بود باسهال باشد با ادرار بول کمتر بود و تحلیل
آنچ اندر جانب محدب باشد با ادرار بول باشد و اگر سده محکم شود بیم بود که آماس تولد کند
یا تبها عفونی و بیشتری باستسقا ادا کند علامتها سده دو نوعست یکی آنک ثقل و حق
باشد و بسیار باسقیفید از بهر آنک کیلوس که می باید که بجگر فرود آید بسبب سده باز ماند و بروده
فرود آید دوم آنک اندر جانب جگر گرانی کند خاصه اگر سده اندر جانب محدب بود و خداوند
سده اندک خون و بد رنگ باشد و بسیار بود که خداوند سده را بر پشت بمشارکت جگر
با اندامها دم زدن تنگی نفس پدید آید و فرق میان آماس و سده آنست که آماس با تب بود و با درد
صعب لکن گرانی کمتر از گرانی سده باشد علاج سده که اندر جانب محدب باشد بچیزها داروها
کننده باید گشاد اما اگر حرارتی باشد آب کشنه و سکنجبین و آب طرخشقوق با سکنجبین
بزوری صفت سکنجبین بزوری محرور را شاید بگیرند بیخ کشنه و تخم خرفه و تخم حماض و تخم خیار
همه راستا راست همه بهم کوفته اندر سرکه و گلاب بجوشانند و بپالایند و از آن سرکه و گلاب
سکنجبین سازند و باید دانست که ریوند چینی و تخم کشوث و افسنتین رومی هر یکی نزدیک اند
و سخت گرم نیستند و آب کرفس و آب برگ تب و آب کشنه بهم آمیخته با سکنجبین سده بگشاید
و حرارت عفونی نیارد و طبیخ غافت و بادام تلخ و آب بادیان سود با اعتدال نزدیکست و آنجا که
گرمی

گرم تر حاجت آید سکنجبین بزوری از عسل سازند و تخمها بیشتر و قوی تر کنند و سرکه سیر
و سرکه انگدان و سرکه کبر گشاینده است و میل بگرمی صفت اقراص که سده بگشاید
و جگر را قوت دهد لک مغسول فوه انیسون تخم کرفس اسارون افسنتین بادام تلخ قسط ریوند
چینی زرناوند طویل عصاره غافت از هر یکی متساوی شربتی یک مثقال و از پس این علاجها شیر
اشتر عربی یا شیر اشتر مدتی که اندر علف او تخم بادیان و تخم کرفس و بابونه و اقحوان و سنائکی و اذخر
بیامیزند و سده را که اندر مقعر باشد بداروی مسهل باید گشادن و نخست باید بیاغازید و نرم
کردن و داروی نخست ایارج باید داد بدین صفت ایارج فیقرا یک درم غاریقون و سیاح
از هر یکی دو دانگ انیسون دانگی حب کنند و بدهند و اگر ایارج با ریوند چینی و ملح هندی دهند
روا بود و اگر مسهل قوی تر باید از طبیخ افتیمون یا لوغاذیا دهند و حب اصطمخیقون موافق
باشد و تریاق اربعه و فنداد یقون و لثا ناسیا و سجزنیا و امروسیا گشاینده است صفت
اقراص باندین یکی ندس حس و بیخ کشنه دشتی از هر یکی سه درم باد دین سه درم افسنتین رومی
ده درم شربتی یک درم با سکنجبین و اگر با سکنجبین معجون کنند شربتی سه درم معجونی است معتدل و گشاینده
و اگر سده کمتر باشد دلع بغران بای باست برنند سود دارد

باب هفتم از گفتار دهم اندر درد و بادها که اندر جگر افتد

سبب درد جگر یا آماسی گرم بود یا بادی غلیظ که اندر زیر
غشاء جگر تولد کند و سبب آن بخاری کثیف باشد که آنجا گرد آید و آن بخار از غذا غلیظ خیزد
یا از غذا بادناک خاصه اگر قوت هاضمه ضعیف باشد و گاه باشد که باد اندر زیر جگر باشد چنانک
اندر زیر سپرز علامتها اگر باد اندر زیر جگر باشد هر گاه که دست بر وی نهند و بمالند قرار کند
و اگر اندر زیر غشاء جگر دردی باشد اندر جگر با تمدد علاج اما علاج آماس یاد کرده آمدست
و علاج باد علاج سده باشد بعینه و ناشتا اندر گرمابه رفتن با یک قدح شراب صرف ناشتا خوردن
و آب گرم خوردن و تکمید کردن سود دارد و گاه باشد که بادهاء غلیظ سبب تحلیل که در تکمید
باشد درد افزاید از بهر آنک اندر جگر تمددی پدید آید نخست اگر درد بجانب پهلو و پشت باز دهد
استفراغ کند بداروی مسهل و اگر درد برود ها فرود آید داروی مسهل دهند پس تدبیر تکمید کنند

باب هشتم اندر آماس جگر

آماس جگر یا اندر جانب محدب افتد یا اندر جانب

مقعّر و مادهٔ اماس یا خون بود یا سوداوی یا صفراوی یا بلغمی و صلب و سرطان یا باد باشد و اسباب آماس
جگر یا سده باشد که خون را و صفرا را اندر جگر باز دارد یا اجزاء جگر آنرا نشرب کند و اماس گیرد
وگاه باشد که آماس گرم اندر جگر بیفزود و ریم کند و دبیله گردد و باشد که صلب شود و اماس صلب
کشد علاج نپذیرد خاصه اگر کهن گردد و بیشتری باستسقا ادا کند و باشد که زود تر هلاک
کند که اگر اسهال بدید آید و سبب اسهال سده باشد که اندر دهنه رگها افتد که غذا اندر آن
رگها از جانب مقعّر بجانب محدّب برآید و بجانب روده فرو فرود آید و اسهال در پیوندد و اندامها
غذا نیابد ضعیف قوت و ذبول تولد کند و هلاک شود و اسباب اماس سرد اسباب سوء المزاج
سرد است بعینها **علامتها** آماس حاده جگر و علت ذات الجنب به بیشتر مردمان مشتبه
گردد از بهر آنک تنگی نفس و سرفه و درد جنب کردن بیماران اندر هر دو علت هست و فرق آنست که اندر
نفس باز کشیدن خداوند اماس گرانی و المی یابد اندر پیش اسیف و بالای آن و خداوند ذات الجنب نیابد
لکن اندر ذات الجنب اندر حجاب المی باشد خلنده و اماس حاده هلالی بود و گرانی میل سوی پشت
دارد و بول اندک بود و از بن تشنگی خالی نباشد و باخر زبان سیاه شود و اگر اماس با شرابی بود
تشنگی بی اندازه بود و تب سوزان بود و زبان سخت سیاه و اگر اماس اندر جانب مقعّر باشد
نفس باز کشیدن آسانتر باشد و سرفه کمتر و تشنگی بیشتر و شهوت ضعیفتر و فرق میان اماس حاده
جانب مقعّر آنست که اندر آماس مقعّر گرانی کمتر بود و فواق بیشتر و درد صعبتر بسبب فشارده
شدن اماس و زحمت که میان معده و جگر پدید آید و اماس حدبه بلمس دریافت و اماس جانب مقعّر
نتوان یافت و اماس این جانب گاه باشد که با اماس ماساریقا بود در جمله معده اندر اماس مقعّر مشارک
شود و فواق و غثیان بدین مشارکت قوی تر گردد و این مشارکت بسبب مجاورت است و مشارکت
حقیقی هست بعصبی باریک که از فم معده بجگر پیوسته است لکن اگر اماس بزرگ نباشد بسبب مشارکت
آماس پدید نیاید از بهر آنک زحمت و فشارش کمتر باشد و اگر اماس اندر هر دو جانب باشد هر دو نوع
علامتها پدید آید و اگر آماس اندر غشاء جگر بود درد صعبتر باشد و تب سوزانتر و اماس
جگر سود و گاه باخر باستسقا ادا کند از بهر آنک مادهٔ آبناک بسبب اماس اندر ماساریقا باز ماند
و سبب استسقاء لحمی و زقی گردد و اگر آماس اندر عضلها بود شکل آماس چون شکل عضل باشد
چنانک

اندر تشریح معلوم شده است و هر گاه که ببینند که عضله شکم خشک و لاغر می شود باید دانست که اندر
جگر اماس گرم هست و بر از غلیظ و بسیار نشان گرمی اماس است و اگر اما مواردت ماساریقا بود
علامتها همچون علامات اماس جگر باشد لکن تب سهل تر بود و گرانی زانو زودتر باشد و تمدد
بیشتر از گرانی بود و اگر آماس ریش گردد و ریم کند و بگشاید از روز که بخواهد گشاد
درد زیادت شود و تب سوزان و نخست لرزاند لرزانیدنی سخت پس بگشاید درد و گرانی
زایل شود و موضع اماس نرم شود و سود از با اندر بول پدید آید **علامتها** اماس سرد علامات
سوء المزاج سرد است بعینه و بحران اماس حاده یا برعاف باشد یا بعرق یا باد یا در بول و بحران اماس
مقعّر یا باسهال بود یا بقی یا بعرق **علاج** قانون علاج آنست که اگر مانعی نباشد رگ باسلیق
زنند یا اکحل و داروی رادع بکار دارند و اندر میانه محلل با رادع بیامیزند و هر گاه که باخر می
رسد محللان بیشتر می کنند رادع کمتر تا باخر رادع و قابض باید که با آن آید و محلل بسیار با قابض
قوت جگر نگاه دارد و قابض خوش بوی باید چون سعد و قصب الذریره و اسنس رومی
این دقیقه نیک نگاه باید داشت از بهر آنک گوشت جگر نازک است اگر رادع بیشتر بکار دارند
زود صلب گردد و اگر محلل بیشتر بکار دارند زود سست گردد و مستهلک شود و از داروهای
روایت اندر دقیق تر بینی بود در آنکیز بود و ماء العسل اگر چه تیزی دارد درد اندر نیست
سده جگر و سپرز را بگشاید و بیم باشد که سده زیادت کند از بهر آنک سده این هر دو عضو از شرخی
بود و گشکاب نیز داینده است و از وی سده نو لر کند و نخاید که او بیار و ها دیگر زیادت توان
کرد و شربتها مولف آب کشته است و آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کدو و سبستان با کرفس
و آب کشوث این آبها نخست با سکنکبین دهند و سبستی با خیار سنبر خاصه اگر طبع نرم نباشد
و اگر با تب انگبین دهند روا باشد و روغن بادام بر چکانند و اگر حرارت نه هسته بود آب کرفس و طبیخ
افسنتین که در وی قصب الذریره پخته باشد و روغن بادام بر چکانند و خیار شنبر در وی
گداخته سخت نافع بود و اقراص انبرباریس با سکنکبین گرم با آب کشته سود دارد **صفت**
نرشک پاک کرده ده درم گل سرخ و طباشیر از هر یکی پنج درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو
و تخم خرفه و تخم کشنه از هر یکی سه درم تخم بادآورد و درم شربتی دو مثقال و اگر سرفه باشد دو درم

کثیرا و سه درم رب سوس درافزایند و طبیعت را نبایدکه ابتدا کنند که خشک باشد و نباید گذاشت
که اسهال در پیوندد تا قوت ضعیف نشود و اندر ابتدا علت ضماد از بن کوبه سازند اندر سرکه
و آب بپزند و بکوبند و صندل کوفته با آن بسرشند و با روغن گل چرب کنند و بر جگر نهند و اندر
میانه درین ضمادها بابونه و مصطکی و اکلیل الملک و حلبه و آرد جو از قدر که لایق حال بود بیامیزند

صفة ضمادی که بوقت انتها سود دارد صندل سرخ و سپید و گل سرخ از هر یکی
پنج درم بابونه و آرد جو و اکلیل الملک و بنفشه از هر یکی چهار درم افسنتین رومی و قرنفل و سیاه
ماميثا از هر یکی سه درم مصطکی و سنبل از هر یکی دو درم زعفران یک درم کافور دو دانگ
همه را بموم روغن بابونه و روغن بنفش بسرشند و اندرین تپهاتیری آب بادیان و آب کرفس و آب
لسان الثور و آب لبلاب می فزایند ضمادی دیگر که بوقت انحطاط سود دارد صندل سرخ
و سپید و فوفل و بنفشه و نیلوفر از هر یکی سه درم بابونه و تخم کتان و افسنتین رومی و اکلیل الملک
و برسیاوشان از هر یکی پنج درم سنبل مصطکی میعه از هر یکی سه درم زعفران یک درم و روغن بابونه
و موم زرد بسرشند و اگر اماس اندر جانب مقعر بود پس از آنک یک دو روز باشد و تا نوع علاج
نگاه داشته تدبیر طبع فرو داوردن باید کرد شربت نرم کننده و گشاینده چون آب میوها
و سکنجبین و شراب جنرما دهند یا با آب عنب الثعلب یا آب لبلاب و بنیراب با اندکی بنفشه و لبلاب
و تخم معصفر با نبات و از پس روز چهارم یا هفتم خیار شنبر اندر آب لبلاب یا اندر آب کرفس
دادن تا چهارده روز ماننداین شربتها می باید داد و از پس چهارده روز اندرین قرصها تخم
معصفر و بسفایج و افتیمون می باید داد و مسهل از صبر و غاریقون و تربد و مانند آن
باید ساخت **صفت سفوفی** که اماس و سده را حل کند و طبع را نرم دارد هلیله
زرد ده درم تخم کسنه تخم کشوث تخم خیار و خیار بادرنگ پاک کرده از هر یکی دو درم لک
مغسول ریوند چینی از هر یکی یک درم سقمونیا نیم درم شربتی دو درم اندر بنیراب آماس چون
پخته شود و گشاده کرده یا پرورده اندر گشاید و ریم کند و اندر بان بدین ایل یا اندر منفذ
کرده و مثانه گشاید و ریم اندر بول پدید آید یا اندر فضاء شکم گشاید و ریم اندر بول پدید نیاید
و نه اندر براز تدبیر آن باشد که طبیعت را یاری دهند تا ریم زودتر دفع کند اگر بیرون فرود
اندست

اندست داروها نرم میفزاینده است و اسهال باید داد چون آب انار و آب کسنه و خیار شنبر با شیر خشت
با ترنجبین در وی حل کرده و اگر قوی تر باید صبر اندر وی حل کرده با طبیخ افسنتین یا و کما پخته و شیر خر
با شکر و ماء الاصول میویز و انجیر و خرما و حلبه و برسیاوشان اندر وی پخته و روغن بادام برچکانند و اگر
آتش تخش بدین نیاید و دیر پخته می شود شراب انجیر با ماء الاصول نهند که یاد کرده آمد و شراب زوفا
و ماء العسل و کشکاب با سکنجبین نیاشد است و از پس آنک پخته شد ماء الاصول غافث اندر وی پخته
با روغن خشک و فلوس خیار شنبر و شکر پاک کننده است و اگر منفذ کرده اندر گشاده شود آب تخم
خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و شراب بنفشه و شراب زوفا و شراب حاشا و بنیراب و بود نه جویباری
و قنطوریون و فاسیوس اندر هر یک پخته و بنادق البزور باید داد تا زود پاک شود و احتراز از بواقی
جلاب و ماء العسل و کشکاب نباید شست پس تدبیر رو باشد ز کردن **صفت سفوف**
رو باشد و مصطکی تخم کسنه گل مختوم از هر یکی یک مثقال کندر دم الاخوین گل سرخ طباشیر
از هر یکی دو مثقال شربتی سه مثقال با ماء العسل یا با سکنجبین یا جلاب و غذا سوساب با ماء
العسل و اندکی نشاسته اندر وی پخته و روغن بادام برچکانند یا زرده خایه مرغ و شیر چوشانیده و جاورس
در وی پخته و رشته و مانند آن و اگر اندر فضا شکم گشاده شود بوست بیغوله زان شکافند و عضله
بانگاه دارند و صفاق نا اندرون بشنبند و تا یشه در وی سازند و فرو مالند بدست تا ریم پالاید
چون پاک شود تدبیر رو باشد ز کنند و اگر اماس صلب گردد نخست بحقنه معتدل و شربت طبع فرود
آرند و طبیخ حلبه شربتی است بر اننده و نرم کننده **صفت** میویز دانه بیرون کرده سی درم
انجیر بستی بیست عدد عناب بیست عدد حلبه و خسک از هر یکی ده درم بپزند و بپالایند و روغن
بادام برافکنند و بدهند و سپس ترحجی سازند از ایارج فیقرا و غاریقون و عصاره غافث و نمک هندی
و انیسون با آب کسنه و آب عنب الثعلب دهند و طبیخ تخم کتان و لعاب او بناینده است و نرم کننده
و پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و خوردن و اندر ضماد بکار داشتن نافعست تخم بنجنکشت
یک درم با آب کرفس و غافث خشک یک درم با آب کسنه یا نیم درم قسط تا یک مثقال اندر شراب
انگوری و طبیعت با بادام طلخ با روغن او اندر شراب نافعست و اگر اماس سوداوی و بلغمی بود علاج از آن
علاج سده و علاج اماس صلب بر باید گرفت و ماء الاصول دادن و با ایارج فیقرا و غاریقون و انیسون

وملح هندی و افیمون استفراغ کردن و اگر بسبب سببی که رسد باقوتی کرده شود اندر شراسیف
دردی پدید آید علاج است که راست بیستد و سینه راست کند و برافرازد و خویشتن بلرزاند
درد زایل شود از بهر آنک سبب درد زایل شدن نایبه بزرگ باشد از جای خویش و اگر اسباب قوی‌تر
بود و آماس کند فصد باید کرد و بر قانون آماس گرم رفتن و اگر حرارت سخت غالب نباشد دارچینی
و زرنباد و فوه از هر یکی درمی کوفته و بیخته شربت یک درم اندر شراب انگوری والله اعلم

گفتار یازدهم اندر بیماریهای سپرز و این سه بابست

باب اول از گفتار یازدهم اندر فعل خاصیت سپرز

فعل سپرز سودا از خون جدا کردنست
و بخویشتن کشیدن و بعضی از آن بگذارانیدن و ترش کردن و غذاء خویش از آن برداشتن و هر روز نصیبی
از آن بمعده فرستادن و با مزاج سپرز معتدل باشد مزاج سودا اندروی معتدل باشد مگر که اندر جگر سوخته
نباشد و منفعت سودای معتدل بسیارست بنیاد و محکمی همه تن و صبوری مردم بدانست و هرگاه که از
اعتدال بیرون شود مضرتها تولد کند و افعال او تباه شود و تباهی افعال او راست تغییر احوال و قوتها
او بود اگر قوت جاذبه او ضعیف گردد سودا با خون بماند و اندامها روی و برقان سیاه و بهق سیاه و کلف
تولد کند و اگر سبب ضعف قوت سوء المزاج گرم باشد با جگر گرم جذام تولد کند و اگر قوت هاضمه
ضعیف باشد سودا اندروی گوارنده نشود و از حال بگردد و اگر سخت ترش باشد و بمعده برآید جوع البقری
تولد کند و اگر بروده فرو خاید اسهال سودائی تولد کند و اگر اندر یک اندام گرد آید آماس سودائی
و سرطان و مالیخولیا و داء الفیل و دوالی و بواسیر تولد کند و اگر سودا سوخته شود و بمعده بر آید
تا بروده فرو خاید ریش معده و ریش روده و اسهال سودائی تولد کند **و علاج** از عسر باشد
و اگر قوت ماسکه ضعیف شود سودا ناگوارنده بمعده آید و منش گشتن و قی سودا تولد کند
و اگر بروده فرو آید اسهال سودا تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد سودا از وی
دفع نشود آماس گیرد و بزرگ شود و اگر ماده آماس عفن گردد تبهای سودائی تولد کند و شهوت
طعام ضعیف شود و اگر دافعه سخت ضعیف باشد سودا اندک اندک نه بر دفع شود و اسهال
بی ترتیب پدید آید و خاصیت او آنست هرگاه که او فربه شود جگر و همه تن لاغر شود از بهر آنک
او ضد جگرست این موضع بحث است از بهر آنک گفته اند هرگاه که مزاج او معتدل باشد
سودا

سودا اندروی معتدل بماند و منافع سودا معتدل بسیارست و فربهی او قوت او باشد و قوت از غایت
اعتدال بود این سخن متناقض می گردد و جوابی باید که جگر و همه تن بسبب فربهی او لاغر شود
گوییم که اعتدال او آنست که قوت او بجای باشد که سودا از خون جدا کند و بخویشتن کشد
و غذاء خویش از آن برگیرد و باقی بدان جانب که دفع باید کرد دفع کند و هرگاه که قوت جاذبه
او ضعیف تر باشد سودا را بقوت تمام بکشد و بدان قوت خون صافی بسبب ضرورت غذا بازان
کشیده شود جگر و همه تن از خون صافی که غذاء حقیقی است کم بهره یابند و از بهر آنک سبب فربهی
قوت جاذبه حرارتی فزونی باشد و مزاج سودا سردست از حرارت مزاج سودا معتدل گردد
و قوت او بجای بماند و او بسبب بسیار یافتن غذا فربه شود و بسبب فربهی او و بن یافتن غذا
حاجت آید و بسبب زیادت حاجت جذب غذا بیشتر کند و این حال دریغ بر جگر لاغر شود و گاه
باشد که سبب آماس سپرز بحران بیماری باشد و بسیار بود که سبب بیماریهای سودائی طعامهای
سودائی بود نه ضعیف سپرز و نه آماس

باب دوم اندر آماس سپرز و ضعف قوتهای او

آماس سپرز گرم کمتر افتد و آنچ افتد خونی بود صفرائی کمتر افتد و بلغمی نادر بود و هیچ آماس گرم اندروی
دیر نماند زود صلب شود و آماس او بیشتر اندر فی و سوء کار بود از بهر آنک ماده او سنگی است و غلیظ
هرگاه که مطحول را اسهال خون افتد امید آن بود که تحلیل پذیرد لکن اگر کمتر گردد ذبول الاعضا
و استسقا آرد از بهر آنک مزاج سرد بود و حرارت غریزی بماند و بول مطحول هرچند غلیظ تر
و رنگین تر بهتر و آنچ اندروی رسوب پراکنده باشد نشان پاک شدن علت باشد و اگر اندر بول
مطحول که نبیذ دارد خون فسرده بینند آماس سپرز زایل شود گاه باشد که بحران آماس سپرز برعاف
بود و گاه بود که اندر بشر کوشه آماسی کند صلب و گاه باشد که آماس سپرز بجگر انتقال کند و گاه باشد
که آماس جگر بسپرز انتقال کند **علامتها** همه انواع آماس سپرز باگرانی بود و بادی که از سوی چپ
حجاب و تا نشانه دست و چنبر کردن بر آید و باشد که دم زدن مضاعف شود مجوز دم زدن چنان
اندک بیند از بهر آنک حجاب بسبب مزاحمت آماس یک حرکت بدو باد تمام کند و لکن تا آماس عظیم نبود
با حجاب آن مزاحمت نیفتد و خون خفاوند آماس سپرز رقیق باشد از بهر آنک حرارتی غریزی او رفته بود
و گاه بود که ناف مطحول و پای او گرم باشد از بهر آنک فم معده با سپرز مشارکتی دارد بدان سبب سودا از وی

بغم معده انسان آید و بسبب آمدن سوداء معده طعام طلبد و مزاج او سرد شود و حرارت از وی
باطراف باز گردد و اندرا نرم کند و اطراف سر و گوش نیز سرد باشد از بهر آنک هر دو عضو ضعیف
اند و سرما یابند و فرق میان اماس و باد آنست که اماس با گرانی بود و باد سبک بود و قراقر کند و هرگاه
که بمالند با روغن بناید و بسیار بود که بر ساقها بثرها برآید و دندان بسوزد و گوشت بن دندان خورده
شود اما سبب بثرهاء ساق چون گرم سودائی بود که باطراف میل کند و سبب ریختن دندان
بخارهای بد باشد بسوی بالا برآید **علاج** اماس سپرز بعلاج آماس جگر نزدیکست و اندر علاج
هر دو احتیاط باید کرد تا صلب نشود و داروهاء سپرز قوی تر از داروهاء جگر باید لطیف و معتدل
باید تا ماده را بسوزد و در جمله دارو طلا نیز باید با چیزی قابض باید آمیخته تا قوت او نگاه دارد
و بس که تر باید کرد و نخست آغاز علاج بفصد باسلیق و حبل الذراع باید کرد پس اسیلم باید زد
پس بمطبوخ هلیله استفراغ کردن و اندر مطبوخ کزمازو و کبر و تخم کشوث و غافث در باید فزود
و سحرگاه یک مثقال ایارج فیقرا و یک مثقال غاریقون بباید داد و بامداد مطبوخ و دو درم
غاریقون با دو وقیه سکنجبین سپرز را پاک کند و هر بامداد آب کرفس و آب عنب الثعلب با آب
برگ بید یا آب برگ سداب یا آب برگ گز با سکنجبین سود دارد و اقراص ریوند و غاریقون در وی
زیادت کرده با آب کسنه و سکنجبین که با ماء الجبن سود دارد و برگ گونه تبانه الغرب گویند
و برگ کبر و برگ بید که اندر سایه خشک کرده باشند و کوفته و بیخته هر بامداد یک درم
یا دو درم شکر نافع بود و از عمده است پوست بیخ کبر با سکنجبین بخورد تا ماده را بطریق بول
و بول بیرون آید و دو درم تخم خرفه سوده با سرکه بدهند اندر تحلیل سپرز خاصیتی دارد
داروها مرکب اقراص کبر اقراص فوه اقراص تخم کشوث اقراص اشق سود دارد و ضماد این گونه
سازند بگیرند پوست بیخ کبر و افسنتین و پودنه و سعتر همه اندر سرکه و آب بپزند و برین طلی
کنند و بر سپرز نهند و برگ سداب خشک پنجاه درم اشق بیست درم بورق ده درم همه بسرکه
بسایند و ضماد کنند و کاغذی باندازه اماس بکشند و انگبین بروی مالند و خردل ناکوفته بروی
پراکنند و بر نهند و چندانک صبر توانند کرد بر وی بگذارند پس برداشته و با بگرم بشویند و باقی
علاج از کتاب ذخیره خوارزمشاهی باید جست **باب سیوم اندر درد سپرز که از باد**
خیزد

خیزد علاج آن بعلاج اماس صلب نزدیکست از بهر آنک اندر هر دو چیزها تحلیل کننده می باید محجمه آتش
و تکمید نمک و ارزن طعام باید که با نانخواه و زیره و تفادیق خوردن و بر تشنگی صبر کردن و بجای آب شراب
کهن سود دارد و قرص خردل سود دارد **صفت داروی** نافع که ما نوده درم تخم مرزه ده درم
تخم کسنه و تخم خرفه از هر یکی پنج درم سنگ بکوبند و بیزند و بسکنجبین سرزوری بسرشند
شربتی سه درم

گفتار دوازدهم

اندر بیماریها که از بیماری سپرز
خیزد و این گفتار دو جزو است جزو اول اندر یرقان و این دو جزو باب است **باب اول اندر اسباب تولد**
یرقان زرد و علامات و علاج آن یرقان تغیر رنگ روی و سپیدی چشم و رنگ پوست همه تن
را گویند و یرقان یا زرد باشد یا سیاه و اسباب تولد یرقان زرد بسیاری تولد صفرا بود اندر جگر و بسته اندر
منفذ بیرون آمدن صفرا از جگر یا اندر منفذ فرو خاستن صفرا بجانب روده از زهره یا بحران بیماری گرم
و تب محرقه یا اماس جگر و اگر چه تولد یرقان از اماس هم بسبب بسته بود که منفذها از ماده اماس بسته شود
و صفرا گذر نیابد لکن از بهر آنک بسته اماس بود اماس را سببی جدا گانه شمرند و باشد که بسبب اماس زهره
یا بسبب سوء المزاج سرد مشام و منفذها منقبض شود و صفرا گذر نیابد و تحلیل نیز نباشد و این نوع
بیشتر اندر زمستان و هنگام آمدن باد شمال افتد و اما آنچ منفذها منقبض گردد و صفرا اندر
جگر بماند بیشتر بسبب آماس جگر بود و اگر یرقان بحرانی اگر پیش از روز هفتم پدید آید بد باشد
لکن اگر طبع با آن خشم کرده و میدانی بود **علامتها** یرقان زرد که سبب آن حرارت جگر و بسیاری
تولد صفرا بود علامت آن تشنگی است و تلخی دهان و زردی زبان و ضعف شهوت و بول و کفک آن
رنگین و آنچ سبب آن سوء المزاج همه تن بود و خون بدان سبب اندر رگها صفرا می شود علامت آن لاغر
شدن و تب گرم و تبها و خارش باشد اندر همه تن و زردی بسیار می زند و بول و غایط رنگین بود
بهتر بود و نشان قوت جگر و دفع کردن صفرا بود و آنچ بحرانی بود روز بحران افتد و اندر میان
بیماری حادثه افتد و آنچ از گزیدن جانوران زهرناک افتد سبب آن علامتها نبود **علاج**
آنجا که سبب بسته و بسیاری صفرا بود نخست از دست راست رگ باسلیق یا اسیلم باید زد یا محجمه
بر فرو سوی کتف بر ابر جگر بر نهادن و حجامت کردن و بطبیخ بنفشه و خیار دهند و استفراغ
کردن با فلوس خیار شنبر اندر آب کسنه و آب عنب الثعلب حل کنند و بدهند و اگر حاجت آهسته تر

بود طبیخ هلیله زرد دهند یا طبیخ افسنتین و اندر طبیخ افسنتین تخم کسنه و بیخ او و تخم کشوث
و الوسیاه و خرما هندو و عناب و بیخ سوسن زیادت کنند و اگر حاجت آید نمک هندی و سقمونیا
زیادت کنند و اندر کشکاب بیخ کسنه و بیخ کرفس و بیخ بادیان همی پزند و اگر تب باشد تا داخن
دهند یا سفوف هلیله زرد بدین صفت هلیله زرد ده درم صبر نیم درم سنبل سقمونیا
شوی از هر یکی دانگی و نیم این جمله سه شربت بود صفت دارویی که جگر را پاک کند صبر نیم درم
غاریقون یک درم سقمونیا دانگی این یک شربت بود اما شربتها که حرارت جگر را تسکین کند آب انار
ترش و شیرین است و آب کسنه و آب کدو و آب خرما هندو و آب خیار ترش و آب تخم خرفه
همه با سکنجبین ساده و یا سکنجبین سوری و اگر حرارت با افراط بود قرص کافور و قرص انبرباریس
نافع بود و اگر سده محکم بود آب کرفس و آب بادیان و آب شبت همه با هم آمیخته بجوشانند
و بپالایند و شکر در افکنند و سه درم روغن بادام شیرین و یک درم روغن بادام تلخ و یک درم مغز
فستق با آن بیامیزند و بدهند و شبانگاه یک درم تخم ترب و یک درم تخم خربزه و یک درم انیسون
و نیم درم تخم شبت و نیم درم تخم کرفس با یک وقیه سکنجبین بزوری بدهند و اگر هر بامداد
دو درم نمک درشت با یک دسته برگ کسنه بخورند هفت روز جگر و زهره از ماده عفن پاک کند
و یک دسته برگ چغندر خشک کرده و کوفته و بیخته با انگبین سرشته سده بگشاید و یک درم
ملیخه با شراب کهن بدهند و بفرمایند تا بدو ماده یرقان را در بول بیرون آرد و گرمابه و آبزن
سود دارد و اگر اندر آبزن تقاضاء بول پدید آید هم اندر آبزن بول کنند سود دارد و زیربا با نخود
و مویز و انجیر در وی پخته و اگر زیربا از سرکه کبر سازند صواب بود و یک نوبت یا دو بت کرنب
بروغن زیت یا بروغن بادام شیرین و طلخ بریان کرده و خل الزیت با کول دکسنه و مسرد از
کوشت بزغاله و جوزه و مصوص با آب غوره

باب دوم اندر یرقان سیاه و علامات و علاج آن

یرقان سیاه بیشتر از سپرز بود و از جگر نیز بود اما از سپرز بود سده از سده باشد اندر منفذی که میان
جگر و سپرز است و سودا از آن منفذ بسپرز آید یا ضعف سپرز از کشیدن سودا از جگر بسبب نوعی از انواع
سوء المزاج یا بسبب آماسی و آنچه از جگر باشد سبب آن سوء المزاج گرم بود اندر جگر و سده اندر منفذی که میان
جگر و زهره است و صفرا بدان سبب اندر وی بسوزد و سودا گردد و با خون بر اندامها رود علامتها علامت
آن آن

از آن احوال و علامتها، بیماری سپرز و جگر معلوم گردد علاج اگر سبب از سپرز بود رگ باسلیق زنند
یا اسیلم اندر دست چپ بر دارویی مسهل دهند چند کرت و باخر بنیراب دهند و بنیراب سکنجبین
افتیمونی سازند و اگر حاجت آید هر چند روز با سفوف هلیله دهند بگیرند هلیله زرد و کابلی از هر یکی
دو درم افتیمون یک درم ایارج فیقرا نیم درم نمک هندی دو دانگ این جمله یک شربت بود و اگر سکنجبین
افتیمونی هر بامدادی یک وقیه با یک وقیه آب بادیان بدهند یا یک وقیه آب کرفس سود دارد و آب برگ کبر
و آب برگ گز نرب نافعست و شیر اشتر با هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و نمک هندی باندازه قوت همی دهند
و ضمادها و باقی علاج از کتاب ذخیره باید جست

جزو دوم اندر استسقا و این جزو پنج بابست

باب اول اندر انواع استسقا و احوال آن

استسقا سه نوعست زقی و لحمی و طبلی و استسقا حقیقی آنست که همه تن تشنه گردد و از جگر
آب خواهد لکن از بهر آنکه اندر هر سه نوع شکم آماس گیرد هر سه نوع را استسقا گویند
اما استسقاء زقی چنان بود که آب اندر شکم گرد آید و شکم آماس گیرد و دست و پای و روی لمان گیرد
و لحمی چنان بود که آب با ماده بلغمی باندامها رود و همه تن همچون تن مردگان بود آماسیده و نرم و طبلی
چنان بود که باد اندر شکم گرد آید و شکم بر آماسیده شود و گاه باشد که با این باد آب نیز بود لکن
ماده باد غالب بود و سبب قوی تر و علم تر اندر انواع استسقا جگرست از بهر آنکه هیچ نوعی از بیماری
جگر نبود اگر چه بیماری جگر نه استسقا بود بدین سبب توان گفت که ضعف جگر از اسباب واصله است
اندرین علت و اما اسباب سابقه انواع سوء المزاج است و سده و انواع آماسها و مشارکت اندامها
اما سوء المزاج گرم و خشک از دو وجه جگر را ضعیف کند خشکی مدد حرارت غریزی را تحلیل کند
و غریزت بدان سبب ضعیف شود و ضعف غریزت سبب ضعف جگر بود و گرمی اندامها را
بگدازد و سبب استفراغها گردد چون ادرار بول و عرق و اسهال و افراط طمث و سیلان بواسیر
تا بدان سبب خشکی زیادت شود و اندامها را تشنه کند و از جگر آب خواهد استسقا این باشد
و هر آب که خورده شود جگر ضعیف اندر آن تصرف نتواند کرد و باندامها نتواند فرستاد بعضی از آن
جگر باز گردد و بطریق ترشح اندر فضاء شکم گرد آید و بعضی جگر اندر وی هیچ تصرف ناکرده
با خون ضعیف که هضم ثانی و تمام پخته نباشد باندامها شود آماس شکم و آماس اندامها

بدید آید و مزاج سرد سبب زیادتی رطوبتها بود و رطوبت سردی مزاج را مدد بود و سبب نقصان و ضعف
حرارت گردد و سبب قوی ضعیفی جگر را و نقصان حرارت و تولد استسقا را آب خوردن ناشتا است و از پس
ریاضت و گرمابه و از پس جماع درین جمله سوء المزاج سرد سبب قوی است ضعیفی جگر را و یکی سبب از اسباب
سرد شدن جگر بر آمدن بوحاست بمعده و از معده بروده اثنا عشری و روده صایم و از روده‌ها
بماساریقا اندر آید و بگذرد و جگر را سرد کند و باشد که از جگر بحجاب و اندامهاء دم زدن باز دهد
و اسباب ضعف جگر بسبب مشارکت اندامها اندر باب پنجم از گفتار دهم ازین کتاب یاد کرده آمدست
ذکر بسته و ذکر آماسها و قروح و بثرات هر یک اندرین گفتار یاد کرده آمدست والله اعلم

باب دوم اندر سوء القنیه هرگاه

که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعیفی بدید
آید و حال مردم همچون حال خداوند استسقا شود آنرا سوء القنیه گویند و سوء المزاج نیز گویند
و این حال مقدمه استسقا بود **علامتها** رنگ روی بزردی و سپیدی گراید و هیج
اندر چشم و روی و آماس اندر اطراف بدید آید و شهوت آب زیادت شود و باشد نیز که بسبب
سردی مزاج شهوت طعام زیادت گردد هضم اندک باشد و بادها اندر شکم و سستی و کسلانی اندر تن
بدید آید و باشد که بسبب بخارها بد گوشت بن دندانها خارش گیرد و بسیار بود که خداوند
ذات الریه را تب‌ها اب ناک اندر یش گرد آید و حال او همچون حال خداوند سوء القنیه شود

علاج تامل باید کرد اندر تن اگر ماده صفرایی بود جندکرت ایارج فیقرا باید داد و اگر خلط
غلیظ بود غاریقون و سفایج و شحم حنظل و سقمونیا اندر آب ترکیب کنند و بر صفت که باشد
استفراغها بتفاریق و بغذا ادوکنند تا ماده جمع نشود و قی هم بتفاریق کنند و داروی
مسهل را بعود خام و مصطکی و مانند این قوت دهند و از پس آنکه استفراغ کرده باشند تدبیر
ادرار بول کنند و اندر رگ زدن احتیاط کنند و هر وقت که رگ باید زد نخست با ایارج
فیقرا و طبیخ افسنتین جوز تا صافی کنند پس اندکی بیرون کنند و هر بامداد شراب افسنتین نافع
بود و از پس استفراغها تریاق سنبرک و مثرودیطوس و دواء الکرکم و دواء اللک و کلکلانج بروی
دهند و اگر سوء المزاج محکم شود شیر شتر اعرابی با بول او سود دارد خاصه کسانی را که بتن
قوی باشند و غذا زیره با و اسفید با بگوشت کبک و دراج و مصوص و اباها را بدارچینی و زعفران
و مصطکی و قرنفل

و قرنفل خوش کنند و میوه و خند نقوع دهند و معده را گرم دارند و جگر را ابدار وها لطیف چون سلیخه
و سنبل و دارچینی و بوره و زراوند گرد تکمید کنند

باب سیوم اندر استسقاء زقی

انواع اسباب استسقا اندر باب نخستین یاد کرده آمدست **علامتها** اگر سبب استسقاء آماس
جگر بود طبع خشک بود و پای آماسیده و سرفه خشک بدید آید و با خر ذرب تولد کند و ضعف زیادت
کند و اگر سبب حرارت جگر بود تشنگی غالب شود و اندر بول بسبب تیزی صفرا حرقتی باشد و رنگ
روی زرد و دهان تلخ و تن لاغر و شهوت اندک و اگر سبب گدازش اخلاط بود و ماده میل بمجری
طبیعی دارد آماس نخست اندر کرگاه و تهی گاه بدید آید و اندر همه انواع استسقا که سبب آن
حرارت بود نخست آماس اندرین جای بدید آید و بول چون آب زرد صدیدی و غسالی بود و اگر سبب استسقا
از سپرز بود رنگ روی بسپیدی و سیاهی زند و اندر همه انواع نفس تنگ شود و شهوت ضعیف و تشنگی
غالب بود مگر آنجا که سبب سرد شدن جگر بود از جهت آب خوردن ناهنگام و علامت خاصه زقی آنست
که شکم گران بود و اطراف آماسیده و پوست شکم روشن و طرخیده همچون مشک پر آب و اگر دست بروی
زنند آواز آب توان دانست و باشد که مذاکیر و پوست خایه گران شود و با خر بسبب بسیاری آب
و مزاحمت حجاب نفس تنگ شود و سرفه بدید آید و بول اندک بود و اندر بسته فقها بول سرخ
بود و سبب سرخی وی چون نیست بلکه آنک آن لون که اندر بول بسیار پراکنده خواست بودن اندر بول
اندک بهتر نماید دوم آنک سبب ضعیفی قوت ممیزه جگر خون با صفرا که طبیبان آنرا احمر گویند از آب
جدا نتواند کرد پس هرگاه که در استسقا آب سرخ بیند حکم نباید کرد که گرمی غالبست **علاج**
اگر جگر گرم بود یا اندر جگر آماس باشد نخست تدبیر آن باید کرد چنانکه هر یک اندر بابی جداگانه
یاد کرده آمدست تا آماس و سوء المزاج زایل شود پس تدبیر استفراغ آب کردن چنانکه گاهی
شربتی دهند که تسکین حرارت کند و گاهی شربتی که استفراغ کند بطریق اسهال یا بطریق
ادرار بول برین ترتیب روغنی آب کسنه دهند و روغنی سکنجبین و روغنی آب با دیان دهند
با آب کسنه و روغنی آب عنب الثعلب دهند فلوس خیار شنبر در وی حل کرده و گاهی آب
گرم دهند و آب برگ تب بهم آمیخته و گاهی مقدار سه استیر بول بز دهند با همچندان آب
عنب الثعلب یا با آب کاکنج آمیخته ساهی میکوید بسیار دیدیم که با آب برگ تب و سکنجبین از تن علت

خلاص یابند خواجه ابو علی سینا می گوید سر بو شیده را دیدم اندرین علت باختیار خویش انار خورد چندانکه
از یاد کردن این مردم را عجب آید علت او زایل شد و هر سه روز یا هر پنج روز قی می باید فرمود و هر ده
روز یک داروی دادن که اسهال آب کند برفق و مزاج را کهن نکند اما داروها بدین صفت باید که
آب قاطل مقدار پنجاه درم با آب خرما دهند و یا با شیرخشت دهند یا با سکنگبین و ریوند چینی
و لک مغسول و اندکی زعفران ترکیب کرده و آب طرخشقوق و آب شاهتره از هر یکی سی درم با جمله
درم آب ایشان تر تلا بیخته جالینوس می گوید سه درم اشنان پارسی هم اسهال کند و هم ادرار
و رگ زدن همه خداوندان استسقا را زیان دارد مگر آنرا که سبب استسقاء او باز ایستادن خون
بواسیر یا خون حیض باشد خاصه اگر مانعی دیگر باشد اطیوس می گوید چنانکه دیدیم تا تشنگی را
فرو میراند بسیار خوردن غرنیت را زیان دارد پس مصلحت آن بود که لختی خون بیرون کنند
و از بهر آنکه ماده بد اندر همه تن پراکنده باشد همه انواع استفراغ چون رگ زدن و ادرار بول و عرق
و مالیدن و ریاضت و غرغره سود دارد و مازریون اندر عصاره کل بشرفی غار کردن و از عصاره
شراب کل ساختن استفراغ آب کند و برگ مازریون ملح بر کوفته و بیخته و بعسل انجیر سرشته
حب کردن همین فایده کند و شیر انجیر بشکر معقود کرده و حب کرده شربتی دو حب هر یک چند
نخودی استفراغ کند باندازه و بر اثر آن شراب غوره یا شراب لیمو سود دارد صفت حب ریوند
چینی و عصاره غافث و تخم کشنه از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم مازریون ملح کرده
ده درم شربتی دو درم و نیم هر هفته یک شربت بدهند حب دیگر مازریون مدبر
یک درم روی سوخته بصری نیم درم فرفیون دانکی و نیم شکر طبرزد چندانکه داروها بود شکر
بگدازند و داروها بدان بسرشند و حب کنند جمله یک شربت قوی بود و اگر این حب را بقرنفل و زعفران
خوش بوی کنند صواب بود و ضمادی سازند ازین نوع سرگین گاو خشک کرده و ارد جو و ارد کاورس
بسرکه بسرشند یا ببول اشتر و غذا زیربا و زرشکبا و حب الزیت باکسته و از گوشتها گوشت طیهوج
و کبک و دراج و تذرو و مصوص و قدید فرمایند و کشادن آب هیچ حال نفرمایند مگر شخصی را که تن
و کالبد او بزرگ و قوی بود و اگر سبب استسقا سردی جگر بود لختی فصول تن بهاکم کند و بر تشنگی
و گرسنگی صبر کند و پیوسته باهستگی استفراغ می کند بقی و باسهال و بادرار بول و بعرق و بعطسه
و بریاضت دمیدن

و مالیدن اما ریاضت بیش از آن نباید که حرارت برافروزد و چندان باید که کلیل افتد و قوت بعطر
و بوی طعام نگاه دارند و استفراغ بحب مازریون و حب سکبینج کنند و مانند آن صفت
حب سکبینج صبر افسنتین از هر یکی پنج درم غاریقون سه درم سکبینج شش درم سقمونیا سه درم
مصطکی انیسون از هر یکی دو درم شونیز دو درم حب مازریون برگ مازریون ملح بر غاریقون
و تربد مقشر و انیسون متساوی حب کنند چنانکه سمسمی شربتی یک درم تا یک مثقال حب غاریقون
غاریقون دو درم ریوند چینی و عصاره غافث از هر یکی دو درم شکر طبرزد ده درم هر روز
یک درم بدهند اگر افراط کند باز گیرند و از بهر استفراغ تریاق بزرگ و مثرودیطوس و معجون لک
و اثاناسیا دهند با قوت جگر باز آید و اندر آفتاب و ریگ گرم و تنور گرم و گرمابه خشک نشستن سود
این همه از بهر استفراغ باید و از کند دباد دور باید بود و اندر آفتاب و ریگ سر پوشیده باید داشت
و ریگ نرم باید بیخته و اگر بعوض ریگ نمک گرم کرده بود بهتر بود و خویشتن پاک کند و سرکه
و سرکه و روغن بهم تن اندر مالند یا نمک و بوره و سنج و روغن بادام اندر مالند و حقنه و شیاف سود
دارد از بهر آنکه موضع آب نزدیک باشد و ضمادی از این نوع باید کرد که یاد کرده آمد بجای
سرکه بول اشتر کنند یا بول گوسپند کار و بجای آرد جو برگ مورد کنند یا بلوط کوفته و الله اعلم

باب اندر استسقاء طبلی علامتها ناف بیرون آید و شکم گرانی نکند
چنانکه اندر زقی گردد بر شکم زنند آواز طبل آید و از آروغ راحت یابد علاج اگر حرارت غالب
بود آب بادیان و آب کرفس و آب خیار و طبیخ بابونه و اکلیل الملک باید داد و بر جگر ضمادی از
صندل و عود و لادن و سکبینه نهادن و اگر سردی غالب بود ماء الاصول و غنداقون و معجونیا باید
داد و ماء الاصول روغن بادام تلخ بر جگا بین سود دارد و تکمید کنند و کنند و بوره و نانخواه
و معجون الوج و معجون حب الغار سود دارد و تکمید کردن بنمک اندر کرم و محجمه آتشی بر نهادن
موافق بود و بروغن سداب حقنه کنند و بوره و سداب خشک کوفته و بیخته با انگبین بسرشند
و حمول سازند چنانکه به بنان اندر آویزند کنند و بر دارند و کلنکبین و مصطکی دهند و خربقون
میدهند با آب خرشیر شتر باد درم سکبینج بدهند سود دارد و شیر اشتر با بول او نافع بود

باب پنجم اندر استسقاء لحمی سوء المزاج سرد بود اندر جگر و الله

دگرها، همه تن و بدان سبب هضم ثانی و ثالث ناقص شود یا باطل و سبب سوء المزاج جگر یاد کرده آمده است و سبب سوء المزاج دیگر اسهال ماساریقا باشد چنانکه اندر سفر و غیر آن مردم را بسیار باشد و باشد که سبب حرارت غریب اخلاط لزج احتباس کرده باشد و اندر منفذها و رگها ستده باشد و آن اخلاط اندر تن متحجر بماند و با اندامها پیوسته نگردد این علت تولد کند و بمشارکت جگر و سپرز و الیتها، و دم زدن و بمشارکت کرده و رحم و سبب باز ایستادن خون حیض و بواسیر بسیار افتد علامتها نخست پای آماس گیرد پس شکم و خایه پس روی و دیگر اندامها و هرجا که انگشت بر نهند فرو نشیند و یک زمان همچنان بماند پس بجای باز آید و اندر طبع ورم و روی آماس نگیرد از بهر آنکه دل بدان سبب درد نکشد و اندر مشیمه و قفا طبع خداوند لحمی نرم باشد و آنچه بمشارکت اندامی دیگر افتد بجای آن اندام بر آن گواهی دهد

علاج اینجا که سبب باز داشتن خون حیض و خون بواسیر بود نخست رگ باید زد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ بود و اندر هیچ نوع دیگر نشاید زد اندر لحمی اولیتر آنکه اندر قی و استفراغها تنقیه و دارو و مسهل دادن و مسام گشاده داشتن اندر این نوع واجب است لکن اگر با وی تب باشد نه رگ زدن شاید و نه مسهل دادن تا تب زایل نشود و قی کردن و دماغ را بغرغره پاک کردن روا باشد و از داروها که در این علت نافع است ایارج فیقرا است و حب ریوند که اندر علاج زق یاد کرده آمده است و اقراص شبرم و حب بهرامی و اقراص لک و دواء الکرکم و کلکلانج اشق و ریاضت معتدل و اندر آفتاب و ریگ گرم نشستن چنانکه یاد کرده آمده است و اندر آب دریا و آب گوگرد و معدنها دیگر چون آب زاک و غیر آن نشستن سودمند است و اگر همه روز در آب دریا نشیند صواب باشد و آنجا که آب دریا نباشد آب را بنمک تلخ کنند و اندر آفتاب بنهند بجای آن بود و ضماد هم از آن نوع که یاد کرده آمده است و غذا نان خشکار با آب باذروج زیره و کرویا و اندر طبیخها و دارچینی و بلبل و زیره و کرویا و نخود و کندنا بر نهند و روغن پسته سود دارد و گوشت کبک و تذرو و دراج و طیهوج نافع باشد

گفتار دهم اندر انواع اسهال و سحج و زحیر و این هشت باب است

باب اول اندر اسهال دماغی

سبب اسهال دماغی ماده نزله بود که فرود آید بمعده و رودها اگر ماده رطوبتی بود نرم اسهال بلغمی افتد و اگر ماده کم و تیز بود سحج و اسهال خونی تولد کند علامتها خاصه این نوع است

که

که بامداد که از خواب برخیزند چند مجلس بنشانند و غذا زود بس ماکن تر شود علاج هر بامداد قی باید فرمود تا آنچه از سر بمعده فرو آمده بود هنوز اندر دهان معده باشد بر آید و از اندر خواب بقفا باز نخسبد و بالین بلند کند و تدبیر باز داشتن نزله باید کرد بچیزها بوییدنی چون لاذن و قسط و کندر که بر آتش افکنند و شونیز بریان که فرغانی کرده و بر باز کرده پیوسته می بویند و بغرغره و سر شانه کردن و پیش سر خاییدن و عطسه آوردن و اطراف مالیدن و بطبیخ اکلیل الملک شستن و اقراص خشخاش دادن و حب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا و مانند آن استفراغ کردن اما باید دانست که بداروها قابض اسهال باز نشاید داشت تا نخست آنچه اندر فم معده باشد بقی پاک نشود و چون از پاک شده باشد باقی که اندر قعر معده افتاده باشد بچیزی نرم دفع باید کرد و بوقت خواب مقدار دو کفچه برهند نزله باز دارد و آب سرد بر تشنگی صادق باندازه معتدل نزله باز دارد و آب بسیار زیان دارد و بوی مشک سود دارد و خوردن او دماغ را ضعیف کند و خداوند دماغ سرد را علاج سیاق و لیته عنبر باید کرد

باب دوم اندر اسهال صفرایی

اسهال صفرایی بسیار صفرا باشد که از زهره بروده فرو آید و روده را می زداید و تیزی او روده را بگزد و قوت ماسکه ضعیف کند علامتها دهان تلخ باشد و تشنگی غالب و ماده که ایشان باشد و مقعده را بسوزد و بیشتر که از پس تب غب و محرقه و از پس شراب کهن افتد علاج اگر ماده سخت بسیار بود نخست بطبیخ هلیله زرد و خرما هندی استفراغ کنند پس بکشکاب بریان کرده سفوف حب الرمان و روغن سنگ تاب و شراب خشخاش و اقراص طباشیر و گوارش سماق اسهال باز دارد و اگر قدری پسته جو بکنند و مقدار درمی تخم خشخاش بدان بیامیزند و بر آب انار ترش و اندکی شراب نهند یا اندر آب ترشی سماق یا اندر روغن آهن تاب سرشته اسهال صفرا باز دارد و کعک بغدادی نم سوده مقدار چهل درم چند یک شب اندر آب انار کاچ گوشت گاو ترید کنند سخت سود دارد

باب سیوم اندر اسهال الکبدی

نوعی اسهال است که سبب آن بیماریهای جگر بود و ضعف قوتهای او علامتها اگر سبب ضعف جاذبه جگر بود اسهال کیلوسی باشد سپید و آب ناک از بهر آنکه از معده بر روده فرو آید و اگر سبب ضعف ماسکه باشد اجابت زود زود افتد که باید و با هستگی و بچند کرت باشد از بهر آنکه به قوت دفع بیرون نمی شود لکن سبب

دفع ماسکه و از دافعه در دفع از هیچ معونتی نباشد از بهر آنک نه بقوت دفع می‌شود و اگر ماسکه
و دافعه هر دو ضعیف باشند اسهال اندک اندک باشد و زود زود برانگیزد و اگر هاضمه ضعیف
بود اسهال غسالی بود و اگر آماس جگر پخته شود و بگشاید یا سده جگر بگشاید و یارگی بگسلد
یا بگشاید اسهال چون ریم باشد و بآخر سیاه و غلیظ شود چون دردی شراب و اگر سبب سوء
المزاج گرم بود و گداختن اخلاط اسهال صدیدی بود و گاه باشد که جگر بسوزد از بسیر اخلاط با رهاء
گوشت سیاه فرود آید و گاه باشد که سبب صدیدی ترشح آماسی و دبیله بود و گاه باشد که اسهال
صدیدی با کفک باشد و سبب کفک گداختن و جوشیدن اخلاط باشد و فرق میان اسهال سیاه
که از سوختن اخلاط و گشاده شدن سده بود و میان اسهال سوداوی که از سپرز آید آنست که اخلاط
سوخته سخت سیاه نباشد و قوام آن غلیظ‌تر از قوام سودا باشد و کنده باشد و خلط سوداوی سیاه‌تر
و رقیق‌تر باشد و کنده نباشد و آنچ در سده باشد کنده باشد و هر گاه که اسهال سیاه که سبب آن
سوختن اخلاط باشد سبز بود علامت قوت گرفتن طبیعت باشد نخست سبز شود پس زرد پس سپید
و سلامت بود **علاج** انواع بیماریها جگر که اسباب و انواع این علت است بباید دانست
و نوع علت از آن بداشت و تدبیر زایل کردن سبب پیش گرفت تا علت زایل شود و انواع بیماریهاء
جگر و اسباب و علامات و علاج هر یک اندر جای خویش یاد کرده آمدست و آنچ اینجا یاد باید کرد
آنست که بدانی که اگر سبب علت آماس باشد یا سده باشد داروهای قابض دادن خطا بود از بهر آنک
داروی قابض فراهم گیرد سده محکم‌تر شود و آماس صلب گردد و صواب آنست که آنچ از سده باز
آماس بود بالاین تمام دفع کنند بداروهاء محلل و نرم تا سده بتمامی گشاده شود و آماس تحلیل پذیرد
و بیان بود که بسبب سده بمسهلی قوی یا بحقنه تیز حاجت آید یا بمعجون گشاینده تا ماده را
تمام دفع کنند اما مسهل و حقنه معالج باید که درخورد مزاج بحسب مشاهده می‌سازد و ترتیب
دادن معجون چنان باید که بامداد یا پیش از غذا بساعتی نیم مثقال فودنج مثلا بدهند و پس از هضم
نیم درم بدهند و شراب کهن مروق اندکی پس از هضم سود دارد و معلوم است که سده از خلط
غلیظ افتد پس اگر لاغر باشد تا استفراغ خلط غلیظ نباید ترسیدن از بهر آنک چون سده گشاده شود
تن زیاده سده پاک شود غذا برها بکند و قوت و گوشت باز آید و اگر اسهال غسالی بود
اندر

اندر اول علت نان نشاید خورد از بهر آنک جگر غذا قبول نکند و چیزهای غلیظ چون نان و مانند آن هضم نتوانند
کرد صواب این بود که بر کشکاب که از جو برند اقتصار کنند بامداد و شبانگاه و اگر این کشکاب نیک هضم
می‌شود کاورس پوست کنده با سپست برند و یا لاید و میوه‌های منقی اندرین نوع سخت نافعست اگر بیمار اقتصار
کند سود دارد و اگر علت در آن گذرد و بیخ کنجبینها نیم معین باید داد و اگر با هیچ طبع خشک
تخم خطمی و تخم خبازی پاک کرده و سبغول و تخم خرفه و تخم شاهسفرم همه متساوی نا کوفته خام بیامیزند
و روغن گل چرب کنند شربتی سه درم با آب نیم گرم و اگر خیارشنبر با آب نیم گرم بدهند صواب بود
و اگر سبب ضعف قوت جاذبه بود علاج بچیزهای گرم کنند چون فلافلی و فودنجی و شراب صرف کهن و غذاهاء چرب
لطیف‌تر و توابل خردل و انگدان و آنچ بدین ماند و اگر سبب ضعف ماسکه بود **علاج** آن بچیزی باید
که میل بگرمی و خشکی دارد از بهر آنک سبب آن ضعف سوء المزاج سرد و تر باشد بگیرند گل سرخ
و گلنار و قرط از هر یکی پنج درم سنبل هفت درم مصطکی سه درم زعفران و اذخر از هر یکی چهار
درم شربتی دو درم با رب آبی و اگر اسهال خون باشد و اندر شکم و روده‌ها هیچ دردی و آفتی
نباشد و هر چند روزی یک روز یا دو روز باز ایستد و باز آمدن گیرد و با خونابه خلطی چون دردی شراب
آید نشان آن بود که از جگر است سفوف الطین و قرص الطباشیر اندر شراب آبی و شراب مورد
اسهال خون دردی شراب بود و کنده و با کفک باشد بباید دانست که سبب آن حرارت صعبست
که اندر جگر تنها و سپرزها و غیر آن تولد گردست و خشکی غالبست و سبب غلیظی اسهال دردی سوختن
خون است کشکاب سرد و آب نخ و شراب خشخاش و قرص کافور باید فرمود و اگر اسهال معجون زرداب
باشد و تن لاغر باشد و کاهش می‌کند قرص کافور و کشکاب سرطان دریایی پخته باید داد و علاج
دق باید فرمود و اگر اندر اسهال خون با اندکی چون اطراف سرد شود و رگی زرد و شکم بر آید و نبض
ساقط شود بباید دانست که خون اندر شکم او بسته شده است بعلاج آن مشغول باید شد و هو اعلم

باب چهارم اندر اسهال که ماده از روده‌ها نباشد هر گاه اندر روده‌ها خلطی بد یا خونی آمیخته
باشد اندامها از آن قوت نگیرد و قوت هاضمه بدها و اندامها از آن اصلاح نتوانند آورد و قوت دافعه
هر اندامی از آن بجگر باز دهد و از جگر بشاخهاء ماساریقا بروده‌ها فرو آید و باشد که اندر جوف معده
و اندامها که بمشارکت او ستاخلاط بد باشد و آن اخلاط بمعده باز آید و طعام را که اندر معده

بود تباه کند یا اندر آن اخلاط قوتی بود که معده از آن کاره باشد و مزاج از مخالف مزاج معده باشد
معده از آن دفع کند و کیلوسی که اندر معده باشد با آن دفع کند و اسهالی که از این نوع باشد ماده از رگها
و اندامها به معده یا به روده باز آید از انواعی بود معلوم و مدت آن دراز گردد از بهر آنک طعام و شراب
اندر معده و جگر هضم تمام نیابد و بدان اسهال تن از آن مادتها پاک نشود و خداوند علت سبب این دایم
و هر باری که اسهال به نوبت باز آید پندارد که اسهال زایل شد و حکایت حال نماند **علامتها**
پیوسته ناف می‌جنبد و هر نوبتی دو روز یا سه روز اسهال باشد و باز ایستد و باشد که یک هفته بر حال
تن درستی باشد و باشد که بیست روز تن درست باشد پس به نوبت اسهال باز آید **علاج**
نخست از حال معده و جگر و حال قوتها هر دو تفحص باید کرد و بیماریها و ضعف قوتها را
علاج کردن چنانک هر یکی یاد کرده آمده است و استفراغی که واجب کند کردن تا تن پاک شود و ایارج
فیقرا و مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون و شراب افسنتین و کوارش سفرجلی و اطریفل بزرگ اندر
درین باب موافق بود و از پس استفراغ و گرمابه و مالش و ترتیب طعام و شراب و خواب و بیداری
بر نسقی باید رفت که در کتاب حفظ الصحة یاد کرده آمده است

باب پنجم اندر اسهال معدی

سبب اسهال معدی ضعف قوت هاضمه و ضعف ماسکه باشد یا بسیار خوردن و بی ترتیب
خوردن و جرب و طعامها بد خوردن یا بسیار آمدن سودا از سپرز به معده و اما اسباب ضعف
هاضمه یا رطوبتی لزج بود که بر سطح معده را آلوده کند و طعامها را فرو لغزاند یا بسیاری
تولد صفرا اندر معده یا آمیخته شدن صفرا و رطوبت اندر معده یا تولد بادها اندر معده و اسباب
ضعف ماسکه جز از رطوبت لزج نبود یا بثرها که بر سطح معده بر آید یا قرحه‌ها که داروی مسهل
باشد که اندر سطح معده بماند یا نوعی سوء المزاج بود و بسیار آمدن ماده سودا از سپرز به معده
یا حرکتهای عنیف **علامتها** اما علامت رطوبت لزج که سبب ضعف هاضمه و ماسکه
باشد گرانی معده بود و منش گشتن و ثقل سینه ناگواریده و آروغ ترش و علامت گرمی معده
و تولد بسیاری صفرا اندر وی تشنگی بود و تلخی دهان و ثقل زرد و علامت آمیخته شدن صفرا و بلغم
اندر معده آن باشد که ثقل آمیخته باشد و علامت بادها قراقر و علامت بثرها آنست که بر سطح زبان
و دهان نیز بر آید و بوی دهان ناخوش بود و معده از پس طعام درد کند و بسوزد و ثقل ناگواریده
وباصلیه

وباصلیه بود و تشنگی غالب باشد که تب آید و هرگاه که پیچ و اسهال خون نباشد و اندر شکم و جگر المی نباشد
و علامتهای ثقل و آمدن صفرا از زهره و آمدن سودا از سپرز ظاهر نباشد بباید دانست که اسهال
معدی است و معده لغزنده است **علاج** آنجا که سبب ضعف هاضمه و ماسکه آلودگی
سطح معده باشد از رطوبت لزج قی فرمایند بر ماهی شور و طبیخ شبت و تخم ترب و خردل و کنند
با انگبین و نمک و بوره پس با قی یا ایارج فیقرا پاک کردن و معده را قوت دادن بجرنیا
و جوارش خوزی و معجون الخبث و سفوف عود **صفت حبی** که اسهال بلغمی باز دارد مر
ورنه و افیون و جندبیدستر راستا راست حب کنند معجون بلبل شربتی هفت حب کودکان
طفل را دو حبه ده ساله را چهار حب بعضی بجای قرفه تخم کرفس کنند **حبی دیگر** افیون سندروس
کندر مر زعفران راستا راست حب کنند چند نخودی شربت دو حب و آنجا که سبب گرمی معده
باشد و تولد صفرا شراب ورد باید داد با ربّ انار ترش آمیخته یا ربّ غوره یا ربّ ریباس آمیخته
سرشته یا ربّ لیمو یا یک مثقال طباشیر و اقراص طباشیر و کوارش طباشیر سود دارد
و شیر با آب سماق بجوشند تا آب برود و شیر بماند آب ریباس یا آب لیمو و ربّانی ترش و غیر آن همی دهند
و طعام با چه بسماق پخته و کشنیز و دشتی بسرکه پخته با لسان الحمل بسرکه پخته و با قلی مقلو با پوست
بسرکه پخته سود دارد و خایه مرغ نیمبرشت با سماق و غوره خشک با اندکی مازو و انار پوست جوشانیده
میوه‌ها را که بمعده و روده اینها زیان دارد لکن اندر اسهال کبدی و معوی و معدی زیان دارد و اندر اسهال
معوی و معدی سود دارد و آنجا که صفرا با بلغم آمیخته بود بگیرند هلیله زرد یک جزو حب الرشاد نیم جزو
حب الآس و سماق و ثمره الطرفا و سک اذخر یکی سدس یک جزو شربتی دو درم با بکرند لسان الحمل دو درم
انیسون یک درم انار پوست دم الاخوین از هر یکی نیم درم این یک شربت بود و آنجا که سبب باد معده بود علاج
آن اندر علاج امراض معده یاد کرده آمده است و آنجا که سبب رطوبت لزج باشد که ماسکه را ضعیف
کند نخست قی باید کرد و از پس آن معده را بکوارش خرنوبی و اقراص کلنار و کوارش خوزی قوت باید داد
پس از آنک بیک دو نوبتی با ایارج فیقرا استفراغ کرده باشند و آنجا که سبب ضعف ماسکه باشد بثرها باشد
که بر سطح معده بر آید اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق باید زد یا بر ساق حجامت کردن پس
بنقیع هلیله و خرما هندی استفراغ کردن و کشکاب با نشاسته و جو و حب الآس و تخم خرفه برند

وهر روز صمغ عربی یک درم و اسبغول دو درم و دو درم روغن گل با آب سرد می دهند و اگر
اسبغول و تخم لسان الحمل و تخم شاهسفرم در آب بجوشانند و روغن بر چکانند و بدهند سود دارد
و غذا حسوا از کشکاب جو و کاچ بریان کرده و طفشل از عدس با آب سماق و دوغ آهن تاب و آنجا
که سبب قوت طاری مسهل باشد که بر سطح معده بماند همین علاج بسیار سودمند بود و آنجا که
سبب نوعی از انواع سوء المزاج باشد هر یکی اندر جایگاهش یاد کرده آمده است و آنجا که سبب ضعف
عنیف بود که از پس طعام کرده شود از عادت یا بلیکر داند و اگر چیزی ناگوارنده اندر طعام
بماند بلیارج فیقرا استفراغ باید کرد و آنجا که سبب بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و چیزها
چرب بود علاج آن علاج هیضه بود و آنجا که سبب بسیار آمدن خون بود و ابو معده غس رگ
اسیلم باید زد و بمطبوخ افتیمون استفراغ کردن و سفوف حب الرمان ده درم صمغ بریان کرده
دو درم زرنباد بریان کرده و کهربا و تخم سداب و تخم شاهسفرم بریان کرده و کاج بریان
کرده از هر یکی یک درم شربتی سه درم و ده ستیر نار دانک و نیم من میوه بکوبند و سرکه در کنند
و بپالایند و اندکی نمک و سعتر در افکنند غذا این بود

باب ششم اندر اسهال معوی و سحج

و قروح امعا و ذوسنطاریا و زحیر و نزف الدم و امویدوش ۞ انواع اسهال معدی که یاد کرده آمد
هم آن انواع اسهال بعینها معوی نیز باشد و اسباب همان اسباب باشد بعینها مگر یک نوع که مخصوص
است بمعده و آن اسهالی است که سبب از ضعف قوت هاضمه باشد این یک نوع نیست که معوی باشد و اسهال
معوی بعضی اسهال خون بود و بعضی نه و بعضی سحج ادا کند و بعضی نه و آنچه خونی نباشد بعضی را سبب
یا رطوبتی باشد که ثقل با بلغم آمده اند و قوت ماسکه را ضعیف کند و این بیشتری بمشارکت معده افتد
و رطوبتی از معده فرو آید یا قوت دارویی باشد که اندر سطح روده بماند یا شیرها باشد که بسطح روده
بر آید و سبب آن خلط صفرا باشد که اندر روده ها بلغزد و این نوع اسهال را زلق الامعا گویند
از بهر آنکه ماسکه روده بدین سبب ضعیف شده باشد و آنچه سحج ادا کند سبب آن کند شدن خلط
تیز باشد اندر روده و تراشیدن آن رطوبت لزج را که آفریدگار تبارک و تعالی اندر روز آفرینش
و بسطح روده اندر غذا نادرشتی ثقل و تیزی اخلاط که بمعی گذرند و ریش نکنند و آن رطوبتی است
بمعجون آنها که از نشاسته بود طبیبان از اعشا مخاطی گویند پس هر گاه که خلط تیز اندر روده بگذرد
وسطح

وسطح روده را از آن رطوبت برهنه کند و تیزی خلط بد ورسد سحج و ریش روده تولد کند اما اگر خلط صفرایی
بود اندر مدت دو هفته سحج کند و اگر خلط شور بود اندر یک ماه سحج کند و اگر سودایی تیز بود اندر حبل
روز سحج کند و اگر سحج کهن گردد ریش روده بارها بوست بیرون آید آنرا بتازی خراطه گویند و اما
سبب اسهال خون ریم و زرداب آماسی بود یا قرحه و دبیله یا رگی از رگهای روده گشاده شود یا داروی
چون تخم حنظل روده را برنده سحج و اسهال خون تولد کند ۞ و اما ذوسنطاریا اگر چه نوعی است از انواع
اسهال خون است بتازی جداگانه یاد کرده آید **علامتها** اگر اسهال خون ناگاه پدید آید و اندر
روده ها المی باشد علامت طرقیدن رگی باشد اندر احشا خاصه اگر علامت امتلا از علامتها و رفت احشا
می باشد و اگر نه علامت گشادن دهنها رگها روده ها باشد و خون اندک اندک آید اسهال خون که از پس
اسهال صفرا و سحج و آمدن خراطه پدید آید و خون صرف باشد علامت آن باشد که آفت سحج بقعر
روده رسیده است سخت بد باشد و اسهال خون خراطه بود اگر اندر روده ها سحج باشد خراطه
معده باشد خاصه که اندر معده المی و حرقتی یافته می شود و اندر روده سحج باشد نگاه کنند اگر خراطه
پوستها کوچک است از روده های باریک بود و این بیشتر بود خاصه آنچه اندر روده صایم افتد از بهر آنکه
صفرا که از زهره بروده آید نخست بدین روده آید و صرف و نادایه و قوی باشد و اگر بند کشتن بود آن
روده ها غلظت و گاه باشد که خون اندر شکم ببندد و اطراف سرد شود و شکم بر آید و غشی افتد
چنانکه معلوم است اما اگر سبب سحج بلغم شور بود بلغم اندر میان پدید آید و با قراقر بود و اگر اسهال
خون که نخست پدید آید سیاه باشد بد باشد که آماس سرطانی متعفن گشاده شده است هلاک کند
و آنچه اندر آخر بیماری افتد همچنین بد باشد خاصه اگر بوی ترش دهد و زمین را بر جوشاند اگر چه قوت
بر جای بود و اگر بیماری اندر تن درستی افتد سخت بد باشد لکن اگر زمین بر نجوشد فضله سودا
باشد که مندفع می شود امید خیر باشد **علاج** اصل اندر علاج این علتها نست که طبیعت را
و قوتها و اندامها را خاصه قوت روده سکب باز دارند و قوت غریزی را نگاه می دارند بغذایی
که ماده آن اندک بود و قوت بسیار چون ماء اللحم از بهر آنکه از فضله اندامها قوت یابند و هیچ کرمی نکند
و از باندو و حیوی اندک بروده رسد و از آن اثنی گرانی نباشد و هرگاه که قوت را چنین غذا
نگاه دارند نیابی علاجها مستغنی گردد و قوت اندامها بر جای بماند تا هر اندامی ماده را نگاه

باید داشت نگاه دارد و اگر دفع را نشاید دفع کند زردهٔ خایهٔ مرغ با اللحم تر کنیت و داروهای لطیف
وسبک باید و آن چنان باشد که بحیلت قوت دارو بستانند و جرم دارو بنهند و از قوت دارو هر علت
فا اندکی اندکی می دهند مثلا اجزاهای قابض چون گلنار و خرنوب و مانند آن نیم کوفته اندر آب تره کنند
و اندر آب انبی یا آبی که موافق بود تر غار کنند و با اندک لعابها چون اسبغول و لسان الحمل یا انار
کنند و بیامیزند و هر ساعت اندکی اندکی می دهند اگر اندر ابتدا بیج چهار درم صمغ عربی کوفته
اندر آب سرد حل کنند و بدهند کفایت بود و عصارهٔ گل تر خوردن و حقنه کردن سود دارد و شراب
سیب و شراب انبی و کشکاب که حب الاس و انبی و تخم خشخاش اندروی پخته باشند با گل
سود دارد و نیم درم ریوند چینی بروغن گل چرب کرده اندر آب سیب سودمند بود و اگر تب نبود
اندر شراب کهن آهن تاب کرده یا اندر دوغ سنگ تاب کرده و قرص گل که اندر قرابادین یاد کرده آمدست
و قرص ریوند موافق بود و اگر رودها درد کند بگیرند اسبغول و تخم شاهسفرم و تخم لسان الحمل
و تخم مرو از هر یکی راستا راست مقدار سه درم یا چهار درم در آب کم کنند با لعاب کرده دو درم
روغن گل بر چکانند و بدهند

باب هفتم اندر دوسنطاریا و علت اعور بیزوس یعنی نزف الدم

بدان که مانند که اندر لغت یونان دوسنطاریا مطلق اسهال خون را گویند
که از پس پیچ و ریش رودها افتد و اگر سبب آن ضعف جگر باشد که نتواند کیلوس را خون کرداند
تا بدان سبب اسهال غسالی پدید آید اما دوسنطاریا کبدی گویند و اگر سبب از گشادن شدن
دهنهٔ رگها باشد که زیر رودهٔ مستقیم است اما دوسنطاریا دموی گویند و این معجون امرویدوس
باشد و بلغت یونان سیلان خون بواسیر را امرویدوس گویند و سبب ریش روده ثقل درشت باشد
که بر رودها بگذرد روده را بریند و سطح روده درآویزد پس بقوت دفع دافعه ما تقوت ثقلی که بدو
رسد از آن موضع جدا کند موضع مجروح شود یا آماسی پخته شود و بگشاید و بسیار بود که قرحه
روده را سوراخ کند و بود بکشد علامتها علامت ریش روده آنست که نخست اسباب آن
بوده بود و تب گرم و درد و گرانی اندر شکم و ضربان و علامت تخم و گشاده شدن لزنواست و نایل
شدن درد بر اثر آن لرزه و برآن باد و بیم و خون آمیخته و هرگاه که طعام از معده فرو کشد
و ثقل بروده اندر آید ریش درد خیزد خاصه اگر چیزی تیز و ترش بدو رسد و هرگاه که زمستان
سر

سرد و شمالی بود و بهار از پس آن گرم و باران بود و تابستان نیز باران بود اسهال خون بسیار افتد و هرگاه
که زمستان جنوبی بود و بهار شمالی و کم باران بود اسهال خون بسیار افتد خاصه زنان را و خداوند
مزاج تر را و هرگاه که زمستان جنوبی و بهار شمالی و تابستان گرم بود و این آنگاه که باران نبود
نزله بسیار افتد و از آن نزله اسهال و پیچ بسیار افتد علاج ترتیب علاج بصواب آنست
که بیمار را از غذا باز دارند دو روز یا سه روز و قوت نگاه دارند بغذا سبک چنانک اندر باب گذشته
یاد کرده آمدست و اگر قناعت نیفتد حسوی سازند از نخود و روس یا از ارزن پوست کنده یا از گرنج
شسته بپیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه بز و اگر تخم خشخاش نیم کوفته اندر آب بجوشانند و بپالایند
و اندکی صمغ عربی و نشاستهٔ بریان کرده در وی کنند شاید و حسو از این نوع ساختن صواب بود
صفت حسوی سودمند سماق اندر آب تر غار کنند یک شبانروز و بپالایند و با پیه بز بپزند و لختی
صمغ بریان کرده و سوده در افکنند و اگر تب نباشد گرنج با آب بپزند و با صمغ برهند و خمیر
نان با آب بپزند کنند با خرنوب و حب الاس یک شب اندر آب تر غار کنند و بپالایند و خمیر بدان آب تر کنند
و اگر ریش نوشاندر رودها باشد بار نکشد لعاب اسبغول و لعاب دانه انبی و لعاب تخم خبازی و لعاب
کتان با شکر می باید داد و اگر خیار شنبر اندر آب کسنه و آب عنب الثعلب اندکی زعفران دهند
سخت موافق بود و اگر سبب خلط شور است یا سرد استفراغ باید کرد بمطبوخ هلیلهٔ زرد و سیاه و میوین
و خیار شنبر و اگر پیچ کهن شده باشد و ریش پلید گشته بماء العسل و جلاب با ایارج فیقرا پاک کرده و شستن
و باید دانست که ایارج گوشت مرده را پاک کند و گوشت پاکیزه برویاند چند کرت ایارج فیقرا باید داد
بر شیر تازه آهن تاب کرده یا با دوغ پالوده سنگ تاب کرده اگر تب نباشد دو درم تخم گندنا و دو درم
حب الاس کوفته و بیخته اسهال کهن باز دارد و خداوند بواسیر را سود دارد و تخم خشخاش و گندنا مساوی
کوفته و بیخته چندانک بر کف دست نهند با آب سرد یا آب انبی و نقیع سماق و شراب مورد اسهال کهن
باز دارد صفت حبی که اسهال خون باز دارد افیون طباشیر ثمرة الطرفا مساوی حب کنند
با آب صمغ شربتی دو دانگ و بیشتر مایهٔ حرکتش اسهال کهن باز دارد وزن دانگی بدهند و اگر کفایت
نبود دانگی دیگر بدهند و بتفاریق نه هر آن باید داد که بیم باشد که قولنج کند و ماء الجبن کرمانی و روغن
ماء الجبن مسام را بگشاید و اخلاط را بظاهر تن کشد و انواع اسهال و ادرار بول باز دارد صفت

حقنهٔ عصاره برگ خرفه با عصارهٔ لسان الحمل با عصارهٔ بادروج مقدار رطلی دو نیم با یک زردهٔ خایهٔ مرغ و یک درم صمغ و یک درم اقاقیا و یک درم دم الاخوین و یک درم قرطاس سوخته حقنه نیز کنند و اگر سوزش صعب بود بجای زردهٔ خایهٔ مرغ سپیدهٔ خایهٔ مرغ کنند و اگر بگیرند کشک جو بریان کرده و کنجد شسته از هر یکی ملعقه حب الآس گلنار گل سرخ از هر یکی پنج درم برگ مورد تر بیست درم حفت بلوط سه درم بپزند و بپالایند و یک وقیه روغن گل در وی کنند و خایهٔ مرغ و اگر خواهند داروهای دیگر که اندر حقنهٔ دیگر یاد کرده آمد با آن بیامیزند و حقنه کنند و اگر ریش کهن باشد حقنهٔ تیز بلیغ کنند نخست بماء العسل یا بطبیخ ماهی شور یا بنمک آب طبخ حقنه باید کرد و اگر ریم و پلیدی بسیار باشد نیم درم قرص زرنیخ با یک درم با ماء العسل بکار دارند و سوزش را بروغن گل تدارک کنند پس داروها رویاننده دهند **صفت اقراص زرنیخ** زرنیخ زرد و نان جوین و قرطاس سوخته از هر یکی پانزده درم زرنیخ سرخ بیست و پنج درم عصارهٔ لحیة التیس و مرداسنگ از هر یکی سه درم رب غوره و اسفیداج از هر یکی پنج درم اهک ده درم. و اگر سبب بیخ و ریش بلغم شور باشد میبه و شراب [illegible] سود دارد و گوارش خوزی [illegible] غذا قلیه کنند با پیه بز و کرنب دو بار پخته و ابستان کرده و گوشت خرگوش و گنجشک فرمایند با توابل چون زیره و کراویا و دبره و انیسون و اگر سبب قوت حس و گشاده شدن دهنهای رگها باشد آنرا باز نباید داشت تا خود بایستد یا بیمار ضعیف شدن آهسته آنرا مردم بدان زیمارها صعب سلامت یابد و آنرا با قرص کهربا و اقراص گلنار باز دارند و اگر سبب رطوبت باشد که رگها سست کند یا گشاده شود تریاق بزرگ و مجربیا و فلونیا رومی و پارسی باید داد

باب هشتم اندر زحیر

زحیر تقاضا برخاستن باشد با رنج و گزایش و هر گاه که برخیزد چیزی اندک از وی جدا شود غلیظ و مخاطی و بعضی با خون بود و بعضی نه و باشد که خراطه بود و بسبب خلط تیز بود صفراوی باشد که از بالا بر روده مستقیم فرو می آید یا اماسی بود اندر روده و گرانی اماس بر می خیزانند و چیزی جدا نشود یا لمس جدا شود یا بادی سرد بمردم رسد یا بر زمین سرد نشسته باشد یا چیزی سرد بسیار خورده باشد و باشد نیز که ثفل خشک اندر روده مستقیم باشد و گاه گاه رطوبتی بر سبیل عضو از روده فرو می آید و گاه گاه بدرشتی خویش روده را برنجاند و گران افتد که زحیر **علاج** آنجا که سبب خلط صفرا باشد و تشنگی و علامتها از ظاهر

از ظاهر باشد سبغول بریان کرده و بروغن گل چرب کرده با شراب انار دهند با تخم لسان الحمل و اگر تب نباشد با از اندرش منسل تاب کرده شربت کنند و قرص طباشیر و حسو از کشک جو و نان شست جو سود دارد و بگیرند زردهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل و مرداسنگ سپید مغسول بیامیزند و بفتیله بر آن تر کنند و بردارند و بگیرند کندر زعفران حضض صمغ از هر یکی یک جزو افیون ربع یک جزو شیاف کنند چنانکه رسم است و اگر افیون بیفکنند و بجای آن سپیدهٔ ارزیز و دم الاخوین و مرداسنگ و سپیدهٔ خایهٔ مرغ شیاف کنند صواب باشد و آنجا که سبب بلغم شور بود مغز گوز بریان کرده سه درم نانخواه یک درم کندر نیم درم بکوبند و با آب گرم بدهند و اگر پیوسته تقاضا می باشد و چیزی جدا نشود کوکرد با پیه بز بکوبند و بسرشند و دود کنند و سعد و زیره و انیسون و نانخواه اندر آب فرغار کنند یک شب و بپالایند و میبه و شراب کهن با آن آب بیامیزند و بدهند و آنجا که سبب سردی سرما بود دو درم حب الرشاد بریان کرده ناکوفته با آب گرم بدهند و بر نمک گرم کرده نشانند و روغن بابونه و شبت گرم کرده طلی کنند و آنجا که سبب اماس گرم بود باسلیق زنند و بر فروسوی کمرگاه حجامت کنند بی شک و تدبیر بنا نهادن کنند بماشان داروها که اندر اماس معده یاد کرده آمده است و آنجا که ثفل خشک باشد تنقیه و معجون خیارشنبر دهند و شیاف کنند از خطمی و بوره و تخم حنظل و شکر سرخ و بنهند

باب گفتار چهاردهم اندر بیماریهای مقعده و این گفتار پنج باب است باب اول اندر شرح و بیرون آمدن مقعده و باز گردانیدن آن

مازو و نار پوست برگ مورد گل سرخ عدس مقشر و حفت بلوط اندر آب بپزند و بپالایند و اندر آن آب می نشینند و ثفل آن طبیخ را بکوبند و با روغن گل بمالند تا مرهم شود و ضماد کنند و اگر مزاج سرد بود مر آنکوش خشک و حفت بلوط و مازو بریان کرده و آهن پارهٔ کهن زنگار گرفته اندر شراب کهن فرغار کنند یک شبانروز و بپالایند و اندر آن شراب بنشینند یک ساعت پس خوب پشت را پاک کنند و روغن مصطکی [illegible] طلی کنند و اگر اماس گرم باشد گل سرخ و عدس مقشر و برگ عنب الثعلب پخته با روغن گل مرهم کنند و بر آن موضع نهند و رگ باسلیق زنند و روغن گل اندر هاون سرب بمالند تا سیاه شود و طلی کنند و اگر مقعده که باز گردد ریش باشد بدین شراب که [illegible] فرغار کرده باشند بشویند و بگیرند سرب سوخته و شسته ده درم گل سرخ سماق

از هر یکی پنج درم مر دو درم بکوبند نرم و بیبیزند و بران موضع پراکنند و ببندند چنانک نبشت
و اگر بسبب سستی شرج مقعد بیرون آید بکیرند ضمادها که اندر علاج فالج یاد کرده آمده است
و بر مهره قطن می نهند و مانند طبیخ جوز السرو و قسط و سنبل و داروهاء قابض که اندر این باب
یاد کرده آمده است می نشانند

باب دوم اندر خارش مقعده

سبب خارش مقعده یا کرم خرد بود یا مقعده با سور و اگر سبب کرم خرد باشد کرم با ثفل فرو داید و اگر مقعده با سور
باشد خارش با سوزش بود و کرم بدید نیاید علاج کرم اندر جای بکاهش یاد کرده آید و اگر مقعده
بواسیر باشد خارش با سوزش بود نخست رک باسلیق باید زدن و بر میان سرین حجامت کردن و بمطبوخ
افتیمون استفراغ کردن و از غذاهای سوداوی پرهیز کردن و موضع خارش را بروغن مغز زردالو
طلی مقل اندر وی حل کرده طلی کردن و شب تمامی سبز یان کرده و قطران بهم بسرشند مقدار یک درم بخرقه
نرم بکیرند و حمول کنند و اگر خارش کرنده و سوزنده باشد بوره ارمنی و زنکار و استخوان ماهی و سرکین
سک و سرکین کبوتر و سرکین کنجشک و مازو و حب الآس همه جمع کنند و دود کنند و هو اعلم

باب سوم اندر بواسیر

بواسیر بقسمت اول دو نوع است یکی انواع
فروبنها است که بر لب مقعده و کرداکرد وی اندرون و بیرون او بدید آید نوع دوم بادی غلیظ است که اندر
تهیگاه و حوالی گرده و کمرگاه و پهلوها می گردد از آن باد باسور گویند اما آنچ از انواع فروبنها
بود بعضی را اندر بینی پدید آید و بعضی سر پوشیده که آنرا اندر رحم پدید آید و بعضی روی سوی بیرون
و بعضی ناشکفته بود چیزی نپالاید و با درد بود و باشد که مدتی کشد یا بد و همچنان بایستد و نجنباند
و باشد که بعضی ممتلی کردد و دردی کند و بعضی شکفته باشد خون و زرداب پالاید و کم درد باشد
و بعضی باشد که هیچ درد نکند و باشد که چنان شکفته بود که باد و ثفل از وی بیرون آید و هر کاه
که چشمه او بسته شود درد خیزد و این هر دو نوع بر هفت شکل باشد یکی همچون دنبه ماهی بود
بزرگ و تهی و بی درد دوم شاخها و بیخها دارد و این را بدین سبب نخلی گویند سوم گرد بود
و بن او باریک گویند چهارم گرد بود بسان انگور او را عنبی گویند پنجم خرد بود همچون عدس و نخود
او را ثؤلولی گویند ششم دراز بود همچون دانه خرما هفتم نرم بود همچون توت او را توتی گویند
و بدترین همه تینی و نخلی است و آنچ سوی پیش بود اندر همسایگی مجری بول پدید باشد از هر آنک
با مجری

با مجری مزاحمت کند و بعضی را بر دبر ناد روده مستقیم چند عدد پدید آید تا لب شرج و از پس تر از همه باشد
و سبب آن خون سوداوی بود و دو کونه بود طبیعی بود که ناطبیعی چنانک معلوم است **علامتها**
آنچ از خون کرم صفراوی بود یا خلنده و سوزش بود و آنچ از خون غلیظ باشد خلیدن و سوزش کمتر باشد
و کرانی بیشتر و علامت باد باسور بادها و قراقر باشد اندر ناف و زهار و قضیب و خایه می کردد
و کاهی زحیر کند و کاهی بکتف و کردن و سینه بر آید و کاهی اسهال خون کند و کاهی شکم باد
کیرد و درد با قراقر خیزد و نکس و درد زانو و مفاصل آرد و هنکام برخاستن و نشستن از بند
کاهها آوازها بر آید و قوت جماع ضعیف شود و از آن لذت نیابد و لون خداوند باسور بعضی را بزردی
زند و بعضی را بسبزی و سیاهی و رنگ روی بکردد و بن موی خارش کیرد **علاج** نخست رک باسلیق زنند
و تن را بمطبوخ افتیمون پاک کنند و هلیله پرورده بکار باید داشتن و از هر چ خون کرم کند و سوداوی
کند پرهیز کردن خاصه از کوشت صید و کوشت قدید و مرغان آبی و از سیر و پیاز و خردل و از مستی مدام
خاصه از شراب قوی و ریاضت معتدل و مالش و کرمابه بکار داشتن **صفت ضمادی**
که درد و آماس بنشاند و اندر همه انواع سود دارد بکیرند کندنا شسته و پاره کرده و اندر پاتیله سنکین کنند
و بر آتش نرم نهند و سر پاتیله بپوشند تا بخار خویش بپزد پس بروغن کاو یا روغن کنجد یا روغن مغز
زردالو طلی بر افکنند و بریان کنند چنانک نیم پخته شود پس اندر هاون بسایند تا مرهم شود و بر آن موضع می نهند
نیم کرم اکر درد صعب باشد بکیرند اکلیل الملک و بابونه از هر یکی پانزده درم زعفران یک درم افیون دو درم
حلبه و تخم کتان از هر یکی ده ستیر خطمی یک ستیر مقل سه درم مقل و افیون اندر می پخته حل کنند
و داروها کوفته و بیخته و یک زرده خایه مرغ پخته با آن بیامیزند و بسایند تا چون مرهم شود و بر
کرباس طلی کنند و بروغن کل چرب کنند و بر آن موضع نهند نیم کرم و اطریفل مقل و حب مقل بکار
داشتن سود دارد **صفة شیافی** که باسور ممتلی را بکشاید بکیرند خطمی سه درم مغز بادام
تلخ چهار درم بکوبند و شیاف کنند هر ساعتی یکی بنهند و اندر پنج ساعت پنج شیاف بنهند و اکر عطسه
و مقل با اندکی سرکین کبوتر شیاف کنند زود بکشاید خاصه مقل را بزهره کاو حل کنند و نخست
که بخواهند بر کشادن خواهند کردن بیمار را اندر کرمابه باید رفت اکر ماند آب کرم نشستن و روغن کاو
نشستن و روغن زردالو مالیدن تا نرم شود و رک صافن را با بضرزدن و بسیار باشد که این رک نهندی علاجی دیگر

کشاده شود و اگر خواهند که باسور را خشک کنند و داغ کنند مقعد را بشراب قابض بشویند پس گوز رو
وحفت بلوط و تخم حنظل سوخته هر یکی چند خاکستر ازان بران موضع کنند و بگیرند نار پوست و
گوز سرو و حفت بلوط نیم کوفته اندر شراب بپزند بامداد و شبانگاه و بدان شراب می شویند
و اگر شاه بلوط و حب الآس نیم کوفته با این داروها بپزند قوی‌تر باشد محمد زکریا می گوید
داروهای تیز چون دیک برد نمک و عنزروت زرنیخ باید نهاد دیگر روز آماس داد و می دیدن چون سیاه شود
برگ کرنب و روغن گاو و کمن مرهم سازند و بر وی نهند تا بیوفتد **صفت داروئی**
که دود کنند بگیرند زرنیخ سرخ و عسل بلادر راسنا راست بسرشند و دود کنند یا بگیرند گوگرد و تخم
حنظل و تخم هزار اسفند و بلادر و سورنجان و فرفیون و اسنا راست همه را بکوبند
و بیامیزند و دود کنند برگ مورد تنها یا پوست مار سیاه تنها دود کنند نافع بود و اگر علت زنان را بود
تر بود تدبیر حقنه باید کرد بگیرند مغز زردالو طلخ و روغن کنند و کنجاره او را در آب بمالند
و بپالایند مقدار هفتاد درم ازان آب و پانزده درم ازین روغن بنهند و نیم گرم کنند و حقنه کنند
و چند آنکه ممکن گردد نگاه دارند **صفت حقنه** که درد بنشاند بگیرند برگ خباری یا عصاره
او و برگ گل سرخ بپزند و بمالند و بپالایند و زرده خایه مرغ یکی یا دو با آن بیامیزند و روغن گل
بر چکانند و حقنه کنند و اگر باسور گشاده بود و خون می رود اقراص کهربا دهند و حب مقل که اندر
قرابادین یاد کرده آمده است **صفت روغنی** که باسور را نرم کند بگیرند آب کدو یک من روغن کنجد
نیم من هر دو بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود پس ده درم مقل در وی حل کنند و بکار دارند
و اگر دردناک باشد و ضربان و گرانی کند پس آنکه دل باسلیقون بزنند و طبیخ را بخار نشینند نرم کنند
بگیرند ساق گاو و پیه مرغ خانگی و کوهان شتر و با روغن گل بگدازند و چند ربع وزن روغن موم با آن
بمالند اندر هاون با مقداری افیون تا نیک آمیخته شود بکار دارند و اگر زردآب می پالاید بگیرند
اسفیذاج ارزیز و مرداسنگ و دو ساذج عربی و اقلیمیا سیم همه شسته از هر یکی مقداری
با این مرهم بسرشند و بکار دارند و اگر زرنیخ درین مرهم زیادت کنند صواب بود و اگر
ورم کند و ضربان پدید آید بگیرند پیاز پخته اندر زیر آتش نرم و اندر هاون بمالند و بدو طلی
کنند و چوب گز می سوزند و انار بود و ازان می دارند تا پیاز از آن که دود سرخ شود پس روغن گاو
کمن

کمن با آن بیامیزند و اندر هاون بمالند و اگر قوی‌تر خواهند برگ کرنب پخته اندر زیر آتش نرم بگیرند
و رکها او دور کنند و با آن بمالند تا همه یکی شود و اگر درد سخت باشد کنجد سوخته با آن بمالند
و بکار دارند بپزند اندر بال کنند پس مرهم روبانده بر نهند بگیرند کندر دم الاخوین
کهربا زعفران سپیذاج ارزیز افیون اسنا راست زرده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند
چنانکه هست بروغن گل چرب کنند و بنهند و اما خداوند باد باسور را هر روز کوفته پرهیز باید
کرد و استفراغ کردن پس از سفوف بکار باید داشتن بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله بروغن گاو
یا بروغن زیت بریان کرده از هر یکی ده درم تخم کندنا حب الرشاد هر دو بریان کرده و نانخواه
از هر یکی پانزده درم حلبه و هزار اسفند از هر یکی هفت درم همه بکوبند کوفته نیم هر بامداد
سه درم با آب گرم یا با آب کندنا بکار دارند

باب چهارم اندر شقاق و کفتگی لب

شرح شقاق گویند و سبب آن خشکی مزاج بود یا سبب خشکی ثفل بشکافد و گاه باشد
که بسبب آماس گرم یا بواسیر بشکافد **علاج** اگر سبب آماس گرم بود نخست رگ باسلیق
و مابض و صافن باید زد و حجامت بر میان دو سرین و سپیذه خایه مرغ با روغن گل اندر هاون
سرب بمالند تا سیاه شود و طلی می کنند و مرهم کافوری سود دارد و اگر علت بدان گرمی باشد
مرهم مقل بکار دارند و اگر آماس سرد بود برگ کرنب پخته با پیه گاو بکوبند و مرهم کنند
و اگر آماس صلب باشد مرداسنگ پرورده و سپیذه سرب و پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی چهار درم
زعفران یک درم و نیم زرده خایه مرغ پخته دو عدد بروغن کنجد بسایند و مرهم کنند و طبع را بحب
مقل و معجون خیارشنبر و شراب بنفشه نرم باید داشت و اگر درد کند اندر طبیخ بابونه و اکلیل
الملک باید نشست ○ و اگر شقاق کهن باشد بباید خارید تا خون بسیار برود پس بمرهم باسلیقون
علاج کردن و غذا قلیه کند تا زرده خایه مرغ و روغن گاو و کوهان اشتر و سبوسابا و چینها
آشامیدنی مغز بادام و فندق و مغز گوز هندو و انجیر و میویز و شراب میویز کهن و شراب دوشابی
هر روز بامدادی بسیار سود دارد و بباید دانست که هر گاه که شرح آماس خواهند کرد بیم باشد که اگر
پر شود و گشاده گردد بیش از پختن بباید شکافت و علاج کردن و اگر سخت می شود دیاخیلون
با روغن گل باید نهاد یا مرهم باسلیقون یا زرده خایه مرغ و برگ چکند و با روغن پخته و با آرد

حلبه سرشته در دخراج مقعده بنشانند

باب پنجم اندر ناصور

ناصور همچون باسور ریشی است و فرق آنست که باسور مقعد ریش است و با فرو رفتنی است بر مقعده چنانک
یاد کرده آمده است و ناصور بعضی کناره دارد باد و ثقل بوی اندر آید و بگذرد و بیرون آید
و بعضی جز ریم و زرداب چیزی نپالاید **علاج** ناصوری که کناره را بداروهای تیز خشک
کننده علاج باید کرد و اگر مبرد و بلیله بد و فرو نرود دارو بماء العسل حل کنند و اندر چکانند
جز ریش پاک شود شیاف انزروت با سپیده خایه مرغ بسایند و بدان علاج کنند و اندر آبهای قابض
می نشانند و اما ناصوری که کناره دارد علاج دستکاری است و اندر کتاب ذخیره یاد کرده
آمده است

گفتار پانزدهم اندر کرمان خرد و بزرگ که اندر روده تولد کنند و آن دو باب است

باب اول اندر اسباب تولد کرم و انواع آن

معلوم شده است که هیچ ماده از صورتی خالی نیست و آفریدگار جل و علا هر ماده را تمام ترین صورتی
که از او تواند بود ارزانی داشته است و ماده که از رطوبتی است عفن صورتی که او را تواند بود حیوانی
خسیس است چون کرم و مگس و پشه و مانند آن و این صورت که اندرین ماده پوشیده شده است رحمت
آفریدگار تبارک و تعالی و مصلحت حیوانات شریف است از بهر آنک عفونات مشاکل اجسام حیوان
خسیس است و بعضی از آن غذا و مدد ماده ایشان است و هوا که مردم و دیگر حیوانات بدم زدن
می کشند بدان سبب از عفونتها پاک می شود و اما سبب تولد حیوانات خسیس حرارت ضعیف
است که رطوبت غلیظ را نتواند بتمامی (...) کند و از آن تباهی چنین ماده تولد کند که چنین
صورتی را شاید و اسباب سابقه طعامهای غلیظ است و ناگواریدن و میوه های خام و شیر
و حبوبات و بر امتلا جماع کردن و اندر گرمابه رفتن و مانند این حرکتها کردن و انواع کرم که اندر رودها
تولد کند چهار است یکی کرم دراز است که اندر امعاء دقاق پدید آید دیگر گرد بود و کوتاه
سیوم پهن و کوتاه و آن را حب القرع گویند این هر دو نوع اندر روده اعور و قولون پدید آید چهارم
کرم خرد است که اندر روده مستقیم افتد و پیوسته با ثقل بیرون می آید بدین سبب همه را
خرد بینند و اگر بعضی بمانند و بزرگ شوند مضرت آن عظیم بود از بهر آنک ماده ایشان عفن تر و تباه تر
بود و کرم دراز بعدد یک بود یا دو یا سه و بیش از این نبود و حب القرع بسیار بود و در هم
بپوسته

پیوسته باشد و اندر غشای باشد چون خریطه هر کدام متحرک شود همه دیگران جنبان شوند و از مردم
جدا گردد الا که مردم تقاضا حاجت بنشستن کند و اگر نه ... و علاج حب القرع و کرمان خرد دشوارتر بود
از بهر آنک دارو بایشان نرسد و قوت دارو ضعیف شده باشد و اگر خداوند حب القرع را تب آید یا قی افتد
کرمان دراز را اعراض از تب منکر بود از بهر آنک کرمان را غذا باز نماند و کرمان بطلب غذا و بسبب
حرارت تب اندر حرکت آیند و روده ها را ... و بخار ایشان بدماغ بر آید و منش کشش خیزد
و چیزی بر نیاید بیمار بی قرار شود و اگر اندر تب ... بیرون آید نشان نیک بود که
طبیعت ماده را دفع می کند خاصه اگر در اخلاط بمانی (?) باشد و اگر کرم مرده بیرون آید بد باشد
خاصه اگر بیش از وقت اخلاط بیرون آید و بیرون آمدن کرم بقی اندر هر حال بد باشد نشان آن
باشد که اندر معده اخلاط بد بسیار است

باب دوم اندر کرمان دراز و حب القرع

علامتها علامت کرمان آنست که شکم کمتر فرو دآید و ثقل سپید و منش و خلیدن روده ها و پیچیدن
ناف پدید آید خاصه هنگام گرسنگی بسبب حرکت کرمان و دندانها در خواب بهم می خایند (?)
و لعاب می رود و بروز لبها خشک بود از بهر آنک بشب رطوبتها تحلیل پذیرد و بعضی غذا کرمان
شود از بهر آنک سطح معده بسطح دهان پیوسته است لبها خشک شود و زبان تر می کند و بلغم صرف (?)
باشد و زود گرسنه شود و گاه باشد که بسبب بر آمدن بخار بر دماغ هذیان گوید و علامت خاصه
کرمان دراز آنست که اشتها طعام ضعیف باشد و بدان ماند که اندر معده دغدغه و سوزشی
است و روده ها می پیچد و گاه باشد که رنج حرکت ایشان خفقان و سرفه خشک آرد و خواب
و بینایی بترتیب نباشد و چشم بگشادن دشمن دارد و گاه سرخ باشد و گاهی تیره
و گاهی شکم بر آید همچون شکم خداوند استسقا و علامت خاصه حب القرع آنست که هر وقت یک یک
از مردم جدا می شود چنانک معلوم است و اگر مشکل گردد که کرم هست یا نه دراز است یا نوعی دیگر
بیمار را اندر گرمابه برند و صبر کند تا اندامهای او گرم گردد و تشنه شود پس پارهای یخ بر شکم او
مالند اگر بالای ناف بلند شود و حرکتی پدید آید کرم دراز باشد و اگر فروسوی ناف بلند شود
و حرکتی پدید آید حب القرع است **علاج** نخست اسباب تولد آن باید داشت پس
روده را از آنچ تولد کرده باشد از ماده آن پاک باید کرد بداروهایی که بدان مخصوص است و اولیتر

ان باشد که دو روز شیر تازه خورند وان ساعت گرسنه باشند ونخست بیش از دارو کبابی دو
بمزند تا گرمان بوی آن بخیزد وغذا جو بپزند بس دارو با شیربا پخته خورند واگر نخست کبابی کنند
که دراز کار رنجی باشد چون دزمه بستن وچیزی گران برداشتن وبنهادن بس کباب مزند
بس دارو خورند مقصود بهتر حاصل آید وبس از آنکه دارو خورده باشد اولیتر آنک بقراها زنند
وباز می گیرند تا بوی دارو بنفس انگیخته نگردد واگر بیمار دارو را کاره باشد تدبیر حقنه کنند
واگر حقنه ممکن نشود تدبیر ضماد کنند وبهتر بن همه داروها تریاق بزرگ است خوردن
وطلی کردن **صفت** داروی موافق بگیرند افسنتین رومی وشیح وقسط مر وبرنگ
کابلی وهلیله کابلی وبلیله وآمله از هر یکی سه مثقال ترمس ونخود سیاه از هر یکی سه مثقال ترید
سپید سه درم غافث شش درم سرخس چهار درم مشک طرامشیع سه درم همه کوفته
وبیخته با انگبین سرشته شربتی چند گوزی معتدل وبیش از شربتی چند دانه خرما بخورند
وا بس شربتی چند آنک تواند بر گرسنگی صبر کنند **صفت داروی** دیگر ایارج فیقرا
شیح افسنتین رومی از هر یکی یک درم شحم حنظل دانگی ونیم ملح هندی دانگی ونیم این یک شربت بود
صفت داروی دیگر برنگ کابلی مقشر خرما دانه بیرون کرده گوز مغز از هر یکی ده درم
بکوبند وبسرشند وبوقت خواب بخورند وبخسبند بیخ انگدان با انگبین بخورند کرم دراز را بکشد
وبوست بیخ توت محلل وتخم کرنب با انگبین سوذ دارد واما داروها که محرور را شاید وخداوند
تب را کشنیز خشک دو درم سه بامداد با می پخته بدهند واگر حرارت سخت قوی باشد با سکنگبین
بدهند تخم کرفس با سکنگبین کرنا دوغ می دهند برگ شفتالو وعصاره برگ او وبوست درخت توت
وطبیخ بوست انار ترش نافعست بوست درخت را وبوست بیخ را اندر آب مغار کرخند ویک شب
اندر تنور نهند تا همه شب بجوشد وبامداد بپالایند وچند آنک تواند بخورند واگر این آبها وعصاره شفتالو
با دوغ خورند یا با سکنگبین صواب بود واگر تب می آید آب کشنه وآب طرخشقوق وآب کرفس دهند
با سکنگبین صواب بود وخر توت بسیار خوردن وتخم خرفه بسیار خاصیت سوذ دارد واگر اسهال
باشد برگ لسان الحمل خشک کرده با عصاره او کرمان را ضعیف کند وا اندر اسهال بیرون آید **صفت**
حقنه که محرور را شاید بوست درخت توت وبوست درخت انار ترش بستانند چنانک درشت
ویاد کرده آمد وطبیخ آن را با عصاره برگ شفتالو بیامیزند وحقنه کنند حقنه دیگر که مرطوب را شاید

حنظل

حنظل سه درم قنطوریون دقیق دو درم افسنتین رومی ده درم همه اندر یک من ونیم آب بجوشند تا بمقدار
ده ستیر باز آید وبپالایند بمکانی که زیتون اندروی بجوشیده باشند وسی درم ابکامه با آن بیامیزند
وحقنه کنند **صفت ضمادی** تریاق بزرگ اندر طبیخ حل کنند وطلی کنند واگر ملقند بجای تریاق
بکار دارند نافع بود ضمادی دیگر سو نیز گفته اند طبیخ شحم حنظل تر کنند وبر ناف نهند
با افسنتین وشحم حنظل وقطران وزهره گاو بیامیزند وضماد کنند واز جهت کرم خرد بلیته
تر کنند بزهره گاو یا بنفط سیاه یا بقطران تر کرده وبنهند وعصاره بودنه وعصاره برگ شفتالو
وطبیخ حنظل برداشتن وحقنه کردن نافعست ودیگر بهر بوده وحنظل وشونیز وقطران ونفط
سیاه باشد بجوشانند وبپالایند وبدان حقنه کنند ونطرون وشونیز سیاف کنند واگر این علت محکم
شود دشوار توان کردان نخست بزودی علاج کنند

گفتار شانزدهم
اندر درد وبجیذن ناف وانواع قولنج واین سه باب است

باب اول اندر درد وبجیذن ناف با بادی بود که در شکم گرد آید یا خلطی تیز که
روده را بگزد یا خلطی غلیظ که طبیعت آنرا دفع نتواند کردن یا آماسی **علامتها** اگر سبب باد بود
از جای بجای گردان بود وقراقر کند وگرانی نباشد واگر خلط تیز بود دردی باشد سوزان وخلنده وتشنگی
غالب واگر خلط غلیظ باشد درد بر یک جای لازم بود وبا گرانی بود وعلامت آماس وعلاج آن بشرح یاد
کرده است **علاج** اگر سبب باد بود یا از خلطی بود ایارج فیقرا وحب سکبینج باید داد واگر طبع نرم
بود شراب انار وشراب غوره وشراب ریباج نافع بود واگر سبب خلط غلیظ بود حب سکبینج وایارج
فیقرا ومعجون فلافلی وحب نیا وحب الافاویه اندر این باب نافعست

باب دوم اندر قولنج وانواع آن

قولنج را ستبی اندر روده وقولون افتد ونام قولنج از نام روده شکافته آید وانواع قولنج بنج است
یکی آنک ثفل اندر روده خشک شود وبنادق شود وباشد که سنگ گردد چون سنگ گرده ومثانه
واین را قولنج ثفلی گویند نوع دوم بلغمی است غلیظ که اندر اعور وقولون گرد آید واین را قولنج سدی
گویند نوع سیوم قولنج ریحی است وآن بادی وبخاری باشد غلیظ چون بریتیره که بروده
اندر ماند وحرارت ضعیف باشد از تحلیل نتواند کرد نوع چهارم قولنج ورمی است وسبب آن
آماسی بود غلیظ اندر روده وحوالی آن چون جگر وگرده ومثانه **نوع پنجم** التفافی است وآن چنان بود

که روده‌ها بخیده شود و از نهاد خویش بگردد بسبب بادی که اندر میان روده‌ها تنگ شود و بیرون آید و بسیار بود که درد قولنج و درد گرده مشکل گردد و باشد که بسبب مشارکت و همسایگی درد گرده و سوء المزاج قولنج تولد کند و فرق آنست که اگر مشارکت گرده افتد درد اندر کرگاه لازم بود و باشد که با احتباس بول بود و درد قولنج اندر شکم بود و از سوی ناف کند و سوی ناف و اندر تهیگاه بگردد و بسوی چپ آید و گاه باشد که از سوی چپ آغاز کند و باشد که درد بزهار فرود آید و یک خایه برکشیده ماند و درد قولنج حقیقی هرگاه که شکم فرود آید خداوند قولنج آسایش یابد و اندر درد گرده نیابد و ایلاوس نوعی دیگرست و سبب اندر روده‌ها باریک باشد لکن از بهر آنکه درد قولنج راستین هم اندر ایلاوس روده‌ها درهم کشد و طبع بازگرفته شود ایلاوس را قولنج گویند و اسباب و علامات و علاج آن اندر باب جداگانه یاد کرده اند ان شاء الله عز و جل و اما اسباب قولنج سببی قوی تر بلغمی غلیظ است یا بادی غلیظ و قولنج که سبب آن بلغم غلیظ بود یا ثفل خشک نخست روده اعور ممتلی گردد پس امتلا بروده قولون باز دهد و تا روده اعور پاک نکند قولنج و درد پاک نشود اطلاق می باشد و آسایش پدید می آید باز درد و قولنج معاوده می کند و سبب قولنج تری شراب ممزوج بآب سرد خاصه اگر مزاج بسیار نکند و تری‌ها سرد چون کوک و کشنیز تر و کدو و خیار و میوه تر چون انبرود و انگور خاصه اگر از پس آن آب سرد خورند و حرکتها کنند و بادها را که در شکم بجنبد باز دارند و سبب قولنج ثفلی خایه مرغ سخت پخته و برباز کرده و پنیر خشک و گاورس و کرنج و بست و نان خشک و ریاضت بسیار و عرق بسیار و ادرار بول و تقاضا حاجت با دفع کردن و از پس طعام جماع کردن و سبب قولنج بلغمی نان فطیر و گوشت گاو و گوشت بز و ماهی بزرگ و قطایف و شیر جغرات و سماق و میوه‌ها ترش چون سیب ترش و انبرود ترش و کدو و آنچه بدین ماند و سبب قولنج سده حرارتی باشد که رطوبتها را کثیف کند و بسیار بود که علت قولنج بسبیل علتهای وبایی بدید آید و از شخصی بشخصی باز شود و از شهری بشهری رود و این دیده اند و اندر کتابها حکایت کرده و نیز بسیار بود که قولنج بحران انتقال کند و بفالج باز گردد و این چنان بود که ماده قولنج رقیق شود و باطراف برود و باشد که با وجع مفاصل باز گردد یا بدرد پشت هم بدین طریق و سبب آن داروها گرم بود که ماده قولنج بگدازد و بگدازد و بمفاصل و اطراف ریخته شود و باشد که قولنج

کم

کرم خون و جگر را گرم کند و اوجاع دموی تولد کند و فصد اینجا سود دارد و باشد که قولنج بوسواس و مالیخولیا باز گردد یا بصرع و سبب هم داروها بود که روده را قوت دهد و مزاج روده بگرداند و ماده از طریق روده باز گردد و بجانب دماغ برآید و باشد که باستسقا ادا کند و باشد که از پس استفراغ بداروی مسهل یا از پس اسهال که خداوند قولنج پدید آید از بهر آنکه ماده لطیف خرج شود و غلیظ بماند و هو اعلم

باب سیوم اندر علامات و علاج انواع قولنج علامتها هرگاه که نوبت برخاستن حاجت باز پسترمی افتد و ثفل خشک بود و شهوت طعام ضعیف شود و چیزی ترش و تیز آروغ کند و شکم می بجنبد و درد پشت و ساق پدید آید و آب بسیار خواهد نشان آنست که قولنج خواهد بود و هرگاه که احتباس پدید آید و باد بیرون نیاید و آروغ نیز برنیاید و بجنبیدن شکم صعب گردد و بدان ماند که روده را بیرما همی سنبد یا جوالدوز اندر روده‌ها ایستاده است از رنج آن نیارد جنبید و تشنگی غالب شود نشان آنست که قولنج محکم شدست و سبب آن تشنگی بسته شدن رگهای ماساریقا باشد ناز بسبب آب بجگر و اگر سبب قولنج بلغم غلیظ بود اسافل سرد بود و گرانی کند و اگر بول سرخ شود سبب آن درد و تری طعامی و داروها بود و اگر گرانی بیشتر بود و درد و خلیدن صعب باشد نشان قولنج بادی بود و گاه گاه طبع فرود آید آماس و درد ساکن نشود از بهر آنکه باد اندر طبقهای روده مانده باشد و اگر قولنج با تب و تشنگی باشد نشان آماس باشد و اگر قولنج با تب و تشنگی باشد نشان آن باشد و اگر قولنج پس از حرکتها ناهموار افتد نشان التوائی باشد و اگر چند روز طعام باز گیرد و شکم براند و درد بنشاند نشان باطل شدن حس روده باشد و اگر طبع باز گیرد و بداروی مسهل و بشافی اطلاق می افتد نشان ضعیف قوت دافعه باشد و اگر درد بالای ناف بود و آروغ بقی باز گردد نشان ایلاوس باشد علاج اما اندر قولنج ثفلی نخست شکر سرخ با بابونه مقدار ده سیر کم بیش اندر آب حل کنند و با روغن شیره تازه دهند و روغن چندانکه بتوان خورد بدهند و انجیر پسته و مویز دانه بیرون کرده و سپستان پخته و پالوده و فلوس خیار شنبر اندر وی حل کرده با روغن بادام بدهند یا از پس آب برنج فقرا بدهند و طبیخ لبلاب با خیار شنبر و طبیخ حلبه و حب الرشاد با انجیر و روغن کنجد سود دارد و آنجا که سبب ادرار بول بود شراب آلو و شراب بنفشه و شراب کاکنج و طعامها نرم دهند و اندر بلغمی نخست تدبیر شیاف و حقنه کنند و نخست

بدین تدبیر راه ثفل و بنادق گشاده نگردد داروی مسهل نهند و اگر حقنه دو یا سه کرت بکنند تا روده
از ماده قولنج پاک شود صواب بود **صفت شیاف** تخم حنظل و عنزروت و فانید بهم بندند ٥
صفت شیافی که قولنج قوی را بگشاید و درد بنشاند سکبینج و مقل و جاوشیر و اشق
و صابون و بوره و شحم حنظل و فانید و سقمونیا و زنجبیل و شقاقل و نمک هندی و برگ سداب خشک
تخم سداب و حنا و سپندمیه راست راست شیاف کنند و بنهند جوب عسر طبیعت خلط کنند بر سان
شیاف و بنهند تربد تراشیده بر سان شیاف نهند ٥ شافی دیگر شحم حنظل یک جزو مغز بادام
دو جزو شیاف کنند **صفت** حقنه از موده تخم بادیان تخم کرفس تخم شبت تخم انیسون
از هر یکی چهار درم همه بپزند و بپالایند و هفتاد درم باده درم بوره و ده درم فانید در وی گدازند
و ده درم روغن کنجد با آن بیامیزند و بکار برند و اگر بوره نباشد عصاره روغن سداب
و روغن سداب و روغن زیت برافکنند چنانک جمله هشتاد درم بود قولنج بلغمی و ریحی را
بگشاید و اگر بوره حاضر نباشد نمک بجای آن کنند و از پس حقنه ایارج فیقرا عسلی دهند یا سه
درم معجون تربد لاشه و هر روز ماء الاصول دهند **صفت** حب سقمونیا یک جزو
تخم حنظل دو جزو مصطکی نیم جزو کثیرا سدس جزو با مقل حب کنند شربت یک درم
و از معجون تربد لاشه و تمری و معجون چهار شنبه و سفرجلی مسهل نافع است و خداوند قولنج
ریحی را هر بامداد پنج درم حب الرشاد در آب بجوشانند و ده درم بانید و یک ستیر روغن شیره
برافکنند و گرم بخورند و سیر الله قولنج ریحی فاضله تر چیزی است بادها بشکند و تشنگی
نیارد و اندر قولنج دمی نخست رگ باسلیق باید زد پس رگ صافن خاصه اگر بول باز گرفته
باشد و خون باندازه بیرون می باید کرد تا قوت ساقط نشود و شربت شراب بنفشه یا آب کشنه
یا آب عنب الثعلب یا آب برگ خطمی یا فلوس خیار شنبر و شیر خشت حقنه کنند و اگر اندرین
کشکاب بنفشه و سبستان زیتون صواب بود و اگر آب عنب الثعلب و آب کاکنج با آن بیامیزند
بهتر بود **صفت ضمادی** برگ بنفشه تر و برگ خطمی و برگ کاکنج و برگ عنب الثعلب
همه بکوبند نیم کوب و بنفشه خشک و خطمی خشک و آرد جو و اندکی بابونه و اکلیل الملک با آن بیامیزند و بسرشند
و بر آن موضع می نهند و اندر قولنج التوایی خداوند این علت را دائما استسقا بحو باشد یا سها او
راست

راست یا لاغر آید و اندر این انبساط چنانکه گرم زدها او بجنبد و بجای باز رود و درد ساکن شود
پس چیزی چرب دهند پس سیماب دهند و اگر سیماب با حسو بیامیزند روا بود و بفرمایند تا گامی چند
برود و بنشانند و شکم و تهیگاه او و پشت او برفق فرو می مالند سیماب فرو دارد و اندر آنجا که سبب قولنج
ضعیفی قوت دافعه بود داروها چون بجز نیا و مثرودیطوس و جمز ناد دهند و ایارج فیقرا نافع
بود و از پس طعام اندکی شراب ریحانی بکار دارند و اسفید باجها دهند و از ترشیها و قوابض پرهیز
فرمایند و اندر آنجا که سبب باطل شدن حس روده‌ها بود ماء الاصول و روغن بادام و روغن بید انجیر فرمایند
و بجز نیا و مثرودیطوس دهند و علاج فالج کنند که اندر ایلاوس اسباب آن چون بند و بضمادها علاج کنند
چنانکه اندر امراض معده و جگر معلوم شده است ٥

گفتار هفدهم

اندر احوال گرده و مثانه و بیماریها از وی و از شانزده باب است

باب اول اندر احوال سوء المزاج گرده و مثانه اما سبب سوء المزاج گرم طعامها
و شرابهای گرم باشد و بر جامه خفتن چون سمور و غیر آن و رنج و ریاضت و سبب سوء المزاج
سرد ضد آن باشد و از پس ریاضت و گرمابه آب سرد خوردن و بر زمین سرد خفتن ٥
علامتها خداوند گرده گرم را بول زعفرانی و تیره باشد و تشنگی غالب بود و بول بسیار
نگاه نتواند داشت و شهوت جماع پدید آید و گاه ستن ابن مجری بول با گاهی باشد و بول
خداوند گرده سرد سپید باشد و شهوت جماع باطل شود و پشت ضعیف شود همچون پشت پیران
علاج اندر مزاج گرم آسایش جویند و شرابها و طلیها و ضمادهای خنک دهند چنانک اندر
همه بیماریهای گرم معلوم شده است و اندر مزاج سرد گوارش نیره که اخلاط نیک سوده و پخته باشد
و حقنه کردن بشوربای سر بره و کبوتر بچه با روغن گوز یا روغن با خلم طلخ یا روغن بسته یا روغن
دنبه و روغن دنبه سخت نافع است و تدبیرهای دیگر هم بر قیاس تدبیر بیماریهای سرد کنند با ماده
و بی ماده چنانک اندر بابهای گذشته معلوم شده است

باب دوم اندر ضعیفی و لاغری گرده

سبب لاغری گرده بسیاری جماع و بسیار خوردن داروهایی که ادرار بول کنند و سوء المزاج سرد
و خشک و گرم و خشک و سبب ضعیفی گرده انواع سوء المزاج باشد و اما سنگ و دیگر
رنج و ریاضت و جماع بسیار **علامتها** اما علامت لاغری گرده آنست که شهوت جماع

نباشد وبشت ضعیف بوذ طاقت هیچ رنج ندارد و بول سیاه آیذ و سپید باشد که چشم ضعیف کردد
وصداع بدین آیذ و بول نکاه نتواند داشت و کمرکاه سرد باشد و علامت ضعف کرده انست
که بول غسالی بوذ و باشد که با بول غسالی رطوبت غلیظ آیذ و اکر بنهند رسوب کند و برسوب بول
چیزی همچون کفک دریا بدید آیذ این نشان قوت آورده باشد و اکر آورده ضعیف باشد هیچ رسوب
نکند و کاه باشد که ثفلی که پیش از آن آیذ که طعام هضم شوذ همچون آب باشد و آنچ از پس هضم
آیذ غسالی بوذ **علاج** اما اندر لاغری کرده نان پیوا کنند که مغز باذام و فستق و فندق
وحبة الخضرا و لک مغسول و جلغوزه و اندکی زنجبیل درهی سرشته باشند و اندکی تخم باذیان سوذ
دارد و کوشت کرده را بکوبند و با پیه بط و پیه مرغ و پیه کرده بریزند و بکشنیز خشک و باذیان
و زنجبیل خوش کنند و حقنه بطبیخ سر بره و کوشت کبوتر بچه و روغن زیت سخت موافق بوذ غذا
هریسه و ماجبه و خایه مرغ نیمبرشت و حلوا که از تخم خشخاش و مغزها کنند با مغز تخم خیار
و خیار بادرنک سوذ دارد و از جهت فربهی کرده غذاها باید داد که میل بخشکی دارد و اما
اندر ضعیفی کرده هرکاه که بول غسالی بینند رک باسلیق باید زد و از جماع و ریاضت و کرمابه
باز داشتن و آسایش فرمودن و شربت رب سیب و ابی و شراب مورد و بست جو و بست کندم
و قرص طباشیر باید فرمود و غذا عدسی باب سماق و آب غوره و پیه اکند و مغز تخم کدو
و تخم خیار و تخم خشخاش و مغزها دیکر و آب مغسول که تخم باذیان و سماق خوش کرده باشد سوذ
دارد و نان سفید باها و باب تخمها و داروهای مسهل باز دارند **صفت ضمادی** که بر پشت نهند
کل سرخ و طباشیر و برک سماق و صندل سفید و عصارة لحیة التیس و کل ارمنی و کل مختوم
و از هر یکی ده درم کل بغدادی سه درم قسط سه درم خرنوب و برک مورد از هر یکی دو درم
بست جو سه درم با سفیده بیضه و لعاب سیب ترش بسرشند و بر پشت نهند و لحیة التیس و خرنوب
نبطی و کوزسرو و انار بوست و کل سرخ در آب بجوشانند و در آن آب می نشانند و آخر شیاف اشر دهند
با فلونیای پارسی و رومی و اقراص کلنار و انجبارها طلخ و تین پرهیز کنند

باب سیوم اندر بادها که در حوالی کرده کردد

هرکاه که اندر حوالی کرده بادی پیچ کردد اندر کمرکاه دردی
باشد عسرتر و فروتر پیچ آیذ و کرانی کند **علاج** از غذاها و میوهها باذناک پرهیز کنند
وداروها

وداروهای محلل بکار دارند چون تخم باذیان و تخم سذاب و زیره و از بابونه و تخم سذاب و تخم باذیان و انج
بدین مانند ضمادها سازند و روغن قسط مالند و اکر حقنه محلل بکار دارند نافع بوذ والله اعلم

باب چهارم اندر آماس کرده

آماس یا خونی بوذ یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی
یا بسبب علاج ناصواب صلب کردد و اسباب آماس کرم یا تولد سنک باشد و حرکات رنج
شدن کرده از حرکت یا زخمی و سقطه و یا چیزی کران بر میان بسته داشتن همچون همیانی
و غیر آن یا باز داشتن بول و سبب آماس سوء المزاج سرد باشد و اندیشه و قتها چنان باشد که
ماده آماس کرم آنچ لطیف باشد تحلیل پذیرد و آنچ غلیظ باشد بماند و زوذ صلب کردد
و هر ماده که روزی چند اندر کرده بماند سنک شوذ و بدین سبب است که سنک و ریک اندر
وی زوذ تولد کند و سوء المزاج کرده که بافراط سوذ از نضج باز دارد از بهر آنک نضج با اعتدال
حرارت بوذ و چون بافراط سوذ یا ماده را خشک کرداند یا بفسراند **علامتها** اما علامت
آماس کرم آنست که اندیشه و قتها تب لازم بوذ و اندر کرده کرانی و تمدد باشد و اکر آماس
اندر کوشت کرده باشد درد آمیخته تر بوذ و اکر اندر غشا باشد خاصه نزدیک معالیق او درد عظیم
باشد پشت راست نتواند کرد و نتواند سرفید و باشد که با اختلاط عقل ادا کند بسبب مشارکت
غشا با دماغ و درد بچشم فرو آیذ و بول نخست سپید باشد پس زرد و ناری شوذ اکر مدتی بپیذ
بماند **علامت** آن باشد که آماس صلب شوذ یا دبیله کردد و دیر کشد در جمله بول سپید و غلیظ
اندرین علت بد نیست و رسوب نیکو نشان سلامت است و هرکاه که اندر کرده کرانی بی ... شوذ و بیمار
پندارد که چیزی کران در کرده اویخته است علامت آن باشد که دبیله کشت و هرکاه که سرما بلرزاند
علامت سر کردن آماس باشد و اکر آماس اندر یک کرده بوذ هرکاه که بیمار بر پهلوی دیکر خسبد
آماس اویخته کردد و رنج باشد و اکر کرده آن تا نزدیک جکر بر آید آماس اندر کرده راست بوذ از
بهر آنک کرده راست بر بالای کرده چپ است و اکر درد بسوی مثانه فرو دهد آماس اندر کرده
چپ باشد و اکر آماس صفراوی بوذ تب کرم و تشنکی و سوزش غالب تر بوذ و بول اندک اندک آیذ
و زوذ زوذ و بسوزاند و اندر آماس خونی این علامتها آهسته تر باشد و اکر آماس سر کند
و مثانه اندر کشاید و ریم هموار و سپید باشد و کنده نباشد امید سلامت باشد و اکر چون

ودیگر اینجمله باشد بدتر باشد واگر دیر بجانب روده میل کند بد باشد وبتر بود وگونه باشد یکی
آنک طبیعت همچنانک ماده ذات الجنب را باستخوانهاء پهلوها دفع کند وبظاهر افکند این ماده را
همچنان بجانب روده دفع کند دوم آنک ماده از روده بجگر باز آید واز جگر بجانب ماساریقا واز ماساریقا
بروده باز آید وباشد نیز که اندر فضاء شکم دفع شود واین همه بد بود وبباید شکافت وعلامت آماس
سرد بلغمی گرانی پشت است وتهبج اندر چشم وروی وبول سپید وغلیظ وعلامت صلب شدن آماس
آنست که گرانی او کمتر از بلغمی بود وبول تنک بود وبسبزی گراید وپشت راست نتواند کرد
وسرینها وزانوها لاغر شود وباشد که بسبب آماس وضعیفی قوتهاء گرده آب از خون جدا نشود وباخون
برگها بگذرد وباستسقا ادا کند علاج اندر ابتداء علت هیچ داروی مدر نشاید داد
تا ماده را بموضع علت نیارد وسبب نابودن علت گردد تا از آب نیز باز دارند تا بحاجت آب تا خوردن بباید
خاست وبا بصحبت آب چیزی انجا نفرستد وانجا که ضرورت بود آب از سفال نو تر اینه دهند
وآب سرد نفرمایند تا آماس صلب نگند وداروی مسهل نیز هم نشاید بدین سبب که اخلاط را از بالا
فرود آرد وتدبیر صواب آنست که قوام ماده را معتدل گرداند پس حقنه کنند از بهر آنک حقنه
بموضع علت رسد واز بالا چیزی فرو نیارد وحقنه نیز نرم باید وخیارشنبر نافع ترین
چیزی است اندر علاج گرده وماء الجبن همچنین از بهر آنک ماده را بجانب روده آرد وثقل ورکها
بشوید واسهال هیچ دو بعنف نباشد وضمادها باقلا از بنفشه وآرد باقلی وخطمی وصندل
وشیاف مامیثا وتراشه کدو وتر وروغن وآب عنب الثعلب سازند ودرمیانه بابونه وحلبه در افزایند
وازبیرون آرد جو بکاهند وباخر بابونه وخطمی وقیسوم اندر روغن زیتون بپزند وبشم پاره بدان
تر می کنند وبران موضع می نهند قانون علاج اینست اما اندر آماس گرمی نخست باسلیق باید زد
صافی وشراب عناب باید داد باسکنجبین آمیخته واگر باکشکاب دهند یا باب تخمها دهند
روا بود ومزورها از عدس وسماق واندر آماس صفرایی هم نخست باسلیق زنند پس بمطبوخ هلیله
استفراغ کنند واگر صفرا غالبتر بود شراب عناب وشراب بنفشه وسکنجبین ساده ولعاب سغول
وشکر وآب تخم خرفه می دهند وبمطبوخ هلیله زرد استفراغ کنند وهرگاه که معلوم گردد که آماس طریق
نخستین گرفت ضمادها اندر بنهند وچون معلوم شد که پخته شد واندر بول دیر بدید آید بنادق البزور
دهند تا

تا مثانه را پاک کند صفت آن مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم کدو
وتخم خرفه وخطمی پاک کرده ومغز بادام ونشاسته ورب السوس وتخم خشخاش وگل ارمنی وتخم کرفس
وبزر البنج از هر یکی دو درم شربتی سه درم باشراب بنفشه وسپستان اندر اینجمله بادام تلخ وصمغ
بادام وزعفران ومغز دانه آبی وتخم آبی وتخم خیارزه وتخم محلب وجلغوزه زیادت کنند وباینجمله
بدهند وباب تخم دیگر سیاه مثانه را پاک کند واندر آماس بلغمی قی فرمایند وکلنگبین وشراب التین
ولعاب خیارشنبر بدین صفت عسل خیارشنبر سه جزو شراب التین یک جزو هر دو را بیامیزند
شربتی یک کفچه طبع را نرم دارد واما آماس را بسنه اند وخذا مدخنا وآماس معده را سود دارد هم وزن
اندر طبیخ بابونه واکلیل الملک وسبوس گندم وکشک جو می نشینند صفت حقنه نافع بابونه
اکلیل الملک شیح شبت برگ سداب اطراف کرنب اطراف چغندر از هر یکی یک دسته خشک دو مشت
بسیاوشان حلبه تخم کتان سبوس گندم خطمی بنفشه از هر یکی یک مشت انجیر بیست عدد روغن شبه
نخت ده درم روغن بیدانجیر پنج درم بوره نان چهار دانگ نمک دو دانگ هر روز یکبار این حقنه
بکار دارند واندر آماس صلب سود لیکی نخست بر قانون کلی باید رفت پس بمطبوخ افتیمون استفراغ
کنند یا بماء الجبن واطریفل صغیر کل سود دارد وازین ضمادها بنهند بگیرند تراشه کدو وتراشه خیار
وعصاره بید وبرگ خبازی همه را آب بکشند واندر هاون چوب بسایند نیکو وروغن بر چکانند
وبان بسایند وخرقه بدان تر کنند وبر موضع کرده بوشند وغذا سوسابه دهند با انکبین وماش
مقشر خبازی واسفاناخ دروی پخته نافع بود باذن الله تعالی باب پنجم اندر جرب گرده
وجمله آلات بول علامتها اگر جرب مثانه اندر گرده باشد وباشد که تب آرد
واز سنگ خالی باشد واگر اندر مجاری وقضیب باشد سوزش وقت گذشتن آب بود وعلامتهاء
جرب تنها خارش بود بی سوزش واگر اندر مثانه بود خارش اندر بیغولهاء ران وبن قضیب واندر عانه
لازم بود علاج علاج این بفصد وحجامت نگرگاه وحقنه باید کرد وداروی مسهل باید داد
وحقنه نرم باید کرد وهر سه روز قی باید فرمود واز پس قی جز گلاب کم خورد وغذا اسفیدبا
جرب ونرم وسماق وغوره وریواس وماننده آن لیکن ترش نباید ولعاب اسغول وآب تخمها وشراب بنفشه
سود دارد واگر گرد بباید واندر شراب بجوشانند واز آن شراب اندک اندک می خورند سود دارد

و آب آهنکران سوذ دارذ

باب ششم اندر بول خون

اسباب بول خون بسیاری خون باشذ اندر تن یا کشاده شدن رگی یا بشکستن چیزی گرم و تیز خوردن چون زنبیه و فرفیون یا برداشتن چیزی گران و زخمی آمدن و رگی گسسته شدن یا بسیاری جماع یا اغشته شدن رگها اندر رطوبتها و کشادن سر رگی از رگها بسبب تری و آغشتگی ماطرقیدن رگی بسبب سوء المزاج سرد و خشک و ضعیفی گرده **علامتها** اگر سبب بسیاری خون بوذ که با بول آمیخته آیذ و گاه خون صرف آیذ و بسیار آیذ و اگر سبب طعام و داروی تیز بوذ یا زخمی و اسبی بوذ یا بسیاری جماع بوذ اسباب آن گواهی دهد و چون گرمی و سوزش آن آیذ و اگر سبب رطوبت باشذ علامتهاء آن ظاهر باشذ و اندک آیذ و اگر سبب گداز و بادها بوذ سبب علامت آن بوذ و اگر از گرده آیذ بسیار تر از آن آیذ که از مثانه از بهر آنک اندر گرده رگها بسیار است و از منش گشتن خالی نباشذ و گاه باشذ که علقه بسته بسته بیرون آیذ و اگر از قضیب آیذ اگر از گرده آیذ با ریم آمیخته باشذ و علامتها قرحه اندر باب جداگانه یاد کرده آیذ **علاج** اگر مانعی نباشذ از هر دو دست رگ باسلیق بگشایند و باندازه قوت خون بیرون کنند و شراب عناب و شراب خشخاش دهند و در اول هیچ شراب قابض ندهند از بهر آنک خون بسته شوذ و علقه گردذ و بیم از آن بیشک باشذ و سبستان و اقراص کهربا و اقراص شب و شراب موردی دهند و اندر آبها قابض نشانند و ضمادها قابض بر می نهند ۵

صفت آب قابض برگ مورد و مازو و گلنار و گوز سرو و انار پوست و گل سرخ اندر آب بپزند و بگیرند عدس مقشر و انجیر کوهی و سیب کوهی و حب الآس و خشخاش و اقاقیا و سماق و عصاره برگ مورد و نبیذ بشوند و بر نهند و اگر سبب زخمی بوذ گل ارمنی و صبر و مر و حضض و اقاقیا بسرکه و گلاب تر کنند و قی فرمایند و اگر سبب غلبه تری بوذ قی فرمایند و اندر آب قابض نشانند و ضماد قابض بر نهند و اگر سبب داروی تیز بوذ در حال قی کنند و شیر تازه می خورند و اگر سبب سوء المزاج سرد و خشک باشذ حقنها که از سر بره و کبوتر بچه و دنبه سازند سوذ دارذ و اندر طعامها بیه مرغ و بیه بط و نان بیه الکند و با مغزها دهند و بیان بریان آزموده است ۵

باب هفتم اندر بسته شدن خون اندر گرده و مجری بول

علامتها هرگاه که یکبار باز ایستد و بول بدشواری بیرون آیذ و اندر مجاری تمدد و گرانی تولد کند نشان بسته شدن

خون

خون اندر گرده و مجری بول **علامتها** هرگاه که یکبار باز ایستد و بول بدشواری بیرون آیذ و اندر مجاری تمدد و گرانی تولد کند نشان بسته شدن خون باشذ **علاج** یک مثقال مو اندر یک وقیه آب کرفس یا اندر سکنجبین ساده یا بزوری بدهند و یک مثقال قرص دانا نام با آب کرفس گرم با آب گرم بدهند و دو درم اطفار الطیب با آب گرم و دو درم حب البلسان هم اندر آب گرم و یک درم پنیر مایه خرگوش با یک مثقال انگذان و یک مثقال زراوند طویل هم اندر آب گرم یا اندر سکنجبین خون بسته را بگشاید و سکنجبین پیوسته خوردن مجری پاک کند والله اعلم و احکم

باب هشتم اندر قرحه گرده و همه اندامهای بول

اسباب قرحه یا سببی از اسباب تفرق الاتصال باشذ یا آماسی پخته شوذ و ریم کند یا رگی بطرقد و بسبب علاج ناصواب ریش گردذ **علامتها** اگر قرحه اندر گرده باشذ درد اندر تهیگاه باشذ و از منش گشتن و عسر البول خالی نباشذ و اگر اندر مجریها بوذ درد اندر ناف و تهیگاه بوذ و بیغوله ران و هنگام بیرون آمدن آب درد صعب تر شوذ و اطراف اندر بیشتر وقتها سرد باشذ و اگر اندر مثانه بوذ درد اندر زهار و بن قضیب و بیغوله ران و بول هیچ بی خون نباشذ **علاج** اگر قرحه اندر گرده بوذ رگ باسلیق بباید زد از آن دست که درد اندر آن جانب بوذ و علاج ریم پالاندن چنانک باید کرد اگر مزاج گرم باشذ قرحه را با آب تخمها و جلاب پاک باید کرد و اگر احتمال کند مغز تخمها با مغز تخم معصفر بکوبند و با میخته بسرشند و مغز حلغوزه با اندکی تخم کرفس اندر ماء العسل بسرشند گرده و مثانه را پاک کند و شیر خر با آب تخمها و شکر سخت نافع است و اگر قرحه پاک نشذ و ریم باز ایستد اندر آب ریم باید نشست و اندر آب خسک و سیاوشان و سوسن و برنجاسف و اندکی سرکین کبوتر پخته و اگر خواب نم باید درد صعب آیذ اندر شربتها قدری بنج و مثلث اللفاح و بیخ انه افیون و پوست خشخاش بقدر حاجت می باید فرمود و شیاف ابیض اندر احلیل باید چکانید **صفت داروی** پاک کننده صمغ البطم و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و تخم خرفه و طباشیر و گل مختوم و تخم خیار و خیار بادرنگ راست راست همه با آب لسان الحمل قرص کنند شربتی سه درم با میخته لو با شراب شیرین **صفت** داروی که ریم پاک کند بگیرند فطراسالیون تخم کرفس انیسون فو مو ماس خشک مغز تخم خربزه و خیار و خیار بادرنگ همه راست راست شربتی یک درم با ماء العسل **صفت داروی** که درد بنشاند

بزر البنج دانگی افیون نیم دانگ عنب تخم خیار دو درم تخم کوکنار یک درم تخم خرفه یک درم این جمله یک شربت
باشد در حال درد بنشاند شراب بنفشه و شراب خشخاش و شیر خر درد بنشاند و اقراص کاکنج
درد بنشاند و قرحه را پاک کند **صفت آن** تخم خیار ده درم گل ارمنی و صمغ عربی
و کندر و دم الاخوین از هر یکی دو درم و نیم تخم خشخاش سپید و مغز بادام شیرین و رب سوس و نشاسته
و کثیرا و تخم کرفس از هر یکی دو درم افیون یک درم کاکنج خشک شش درم شربتی سه درم با شراب
بنفشه و بباید دانست که منفعت شیر اندرین علت بزرگست اما در اول علت شیر خر دهند
چهار روز و در میانه علت شیر بز و باخر علت شیر گاو با عسل یا با شکر یا با یکی از شربتها
موافق تا گوشت و غوطه نو بتن باز آید

باب نهم اندر اماس گرم اندر مثانه

اسباب آماس مثانه همچون اسباب اماس کرده است **علامتها** علامت اماس مثانه تب
باشد سوزان همچون تب سرسام با تشنگی و هذیان و سیاهی زبان و سرد شدن اطراف و اگر اماس بزرگ
بود بول و براز باز گیرد و اگر بزرگ نباشد بول قطره قطره آید و به دشواری آید و بر پهلو
خفتن هیچ نیاید تا راست نشسته نباشد و خامی بول بخت بد باشد خاصه اگر دبیله شود و اگر
اندر یک هفته علامت پختگی پدید نیاید اندر هفته هلاک شود **علاج** رگ باسلیق باید زد و چون
ابتدا اندر گیرد قابض باید زد و اگر اماس صفرایی بود نخست ضماد رادع بر نهند روز دوم
ضماد نرم کننده باز کنند تا صلب نشود و اگر صلب باشد نخست ضماد نرم کننده نهند و تکمید
می کنند با بکرم و روغن بنفشه گرم و شربت آب عنب الثعلب با اندکی خیارشنبر و طبیخ را
نخست [illegible] فرو خوانند و شیر زنان و لعاب اسبغول با حلیل اندر می چکانند و خیارشنبر با شیر
زنان حقنه کردن سود دارد و اندر چکانیدن نیز سود دارد **صفت ضمادی** نرم کننده مغز
نان سمید و کنجد پوست کنده و کوفته و سیر و روغن بنفشه و روغن بابونه بهم بسرشند و ضماد
کنند و اندر آبزن حلبه و بابونه و تخم کتان و اذخر می پزند و اگر بلغم خشک و بول گرانست اندر
آبزن نشاندن درد بنشاند و اماس را تحلیل کند و ضمادی محلل که اندر اماس کرده یاد کرده آمدست
سود دارد و اگر اندر اول اماس درد [illegible] بگیرند افیون دانگی با روغن بنفشه حل کنند
و طلی کنند نافع بود

باب دهم اندر اماس سرد اندر مثانه **علامتها** بول
و بدان

و براز دشوار آید و گرانی اندر مثانه باشد و ساقها ضعیف و خدر کرده **علاج** علاج این همچون
علاج اماس صلبست که در کرده یاد کردیم و این علاج مثانه است خاصه آنست که داروها و روغنها
محلل با حلیل در می چکانند

باب یازدهم اندر قرحه مثانه **اسباب** قرحه مثانه

اسباب قروح کرده است بعینها و هرگاه که مثانه سوراخ شود اندر بیشتر حالها هلاک
شود مگر که جراحت بر موضع گوشت آمده باز روید **علاج** ترتیب علاج این همه بران
جمله باید کرد که اندر علاج قرحه کرده آمدست و شیر اندر همه بیماریهای آلات بول نافعست
خاصه شیر اسب اول مثانه را از ریم پاک کنند بماء العسل که داروها را دراز کنند [illegible]
پخته باشند [illegible] اندر مجری بول چکانند و هم شربت می دهند و خاکستر در خت بلوط
و خاکستر شیح اندر آب کنند و یک شبانروز بگذارند تا صافی شود از آب پاک کنند [illegible]
[illegible] اندر چکانند و شربتها چون سبغول باشد به روغن گل و شیر خر و شیر بز و علف
این چارپایان چیزهای قابض باشد چون ارزن و کشنیز خشک و بلوط و برگ گل و برگ سیب [illegible]
[illegible] و اقراص خشخاش و اقراص کاکنج نافع بود گاه بشیر اشتر دهند و گاه بشراب بنفشه
و گاه با شراب مورد و گاه با آب سرد و گاه با رب غوره و این روغن مدبق و نشاسته و اسفیذاج
و کندر با سپیده بیضه حل کنند و اندر می چکانند

باب دوازدهم اندر استرخاء مثانه

اسباب استرخاء مثانه و استرخاء دیگر اندامها یکی است **علاج** اگر سبب آن زخمی و ضربتی
بود علاج از عسر است جز آنکه داروها گرم برنهند و بندند علاجی نبود و اگر سبب آن
مزاج فالجی بود علاج آن فالج است و علاج فالج روغن سذاب و روغن قسط و روغن حب الغار
با حلتیت و جندبیدستر و بیورزد و جاوشیر [illegible] و اندر چکانیدن سود دارد [illegible]
و [illegible] انواع موافق بود و تخم سذاب [illegible] و شکوفه او و دراب سذاب پخته
و با لوده خوردن و اندر مجری قضیب اندر چکانیدن و حمول کردن و سعوط کردن [illegible]
سفوف کردن و یک مثقال قاقله سفوف کردن سود دارد و اگر عسر البول تولد کند پوست
خربزه خشک یک مشت با شکر سفوف کنند و در آبزن نشسته و خایه خرگوش خشک کرده و کوفته
با شراب ریحانی و حجر خروس [illegible] و سوده با آب نیم گرم ناشتا خوردن سود دارد والله اعلم

باب سیزدهم اندر چکیدن بول و عسر آن اسباب این علت بیماریهای آلت بول باشد و علامتها ایشان همه بیماریها معلوم است علاج اگر سوء المزاج باشد علامات و علاج هر یک یاد کرده آمده است و اگر ماده غلیظ باشد ماء الاصول و روغن بید انجیر باید داد و ضمادهای محلل بر نهادن و روغنهای محلل اندر چکانیدن و اندر ماء الاصول و نانخواه و فوه می باید پخت و بلیجینیا می باید داد و اگر سبب گرد آمدن ریم باشد نخست فی فرماید بس حقنه نرم سازند از تخم خطمی و خبازی و تخم کتان و کشک جو و خیار چنبر و سبوس گندم و سپستان اندرین حقنه بوره و فانید زیادت کنند و ضماد از کرنب و اطراف چکندر و حلبه و اکلیل الملک و بابونه و بیاز نخته و آرد باقلا و آرد نخود و روغن زیت و اندکی سرگین کبوتر سازند پس داروهای پاک کننده دهند و بنادق البزور و اگر از عضوی دیگر ریم بمثانه آید داروهای که سنگ و ریگ و مثانه پاک کند سود دارد و سرطان نهری بریان کرده مقدار دو درم سود دارد خاصه کوذکان را و اگر سبب آماس باشد یا قرحه و قاثاطیر بکار نتوان داشت تدبیر جز آن نباشد که مثانه بشکافند چندانک آب بیرون آید بدان موضع سنگ بیرون کنند و خطر اندرین بیش از آن نیست که جراحت بسته نشود و این اولیتر که بیمار را امید کسی باشد و اگر سبب رطوبت لزج باشد دو دانگ لیتیت اندر شیر خر دهند و روغن گرم مالند و آب شیر بار روغن بادام دادن سود دارد خاصه اندر آب نشسته و اگر سبب باز داشتن بول باشد قاثاطیر بکار باید داشت و اندر آب گرم می نشانند و روغن شبت می مالند و ضمادها نرم کننده بر نهادن و اگر سبب سوء المزاج سرد و باطل شدن حس باشد نخست قی کنند بس تریاق و مثرودیطوس و بلیجینیا و ماء الاصول و روغن فرفیون می مالند و اگر سبب سوء المزاج گرم باشد چنانک اندر تبهاء محرقه افتد بطبیخ بابونه و بنفشه و خطمی تکمید کردن و روغن بنفشه با روغن شبت آمیخته مالیدن و روغن خشک و طبیخ خطمی و حسک سود دارد و اگر سبب زخمی یا اسیبی بود و مهره ٔ کمرگاه از جای خویش بیرون آید یا آفتی بنخاع رسد خلاص از آن ممکن بود خاصه اگر حس ایشان و حس مثانه باطل شده باشد بعلاج ان مشغول نشاید بود ممکن نخست اولیاء را خبر دهند که بیماری بخطر است و نخست رگ باسلیق زنند و تریاق و مثرودیطوس دهند و قاثاطیر بکار می دارند و طبیخ بابونه و بنفشه و اکلیل الملک و بوذنه و جو بیاری

وقیسوم

وقیسوم و سبوس بر نهاد و می چکانند ابو الحسن الرخی رحمه الله گوید یکی را این علت افتاد طبیب شاهنشاه او را آب تخم بادیان داد همان روز هلاک شد و دیگری را بیفتاد همان علاج خواست کرد او را گفتم اگر خواهی که هم امروز هلاک شود آب تخم بادیان ده و اگر بول بقاثاطیر بیرون کشی و بر آن حقنه و شیاف بیرون آید جمل روز زنده بماند چنان کرد همچنان بود و دیگری را افتاد و بعلاج خلاص یافت لکن پای او سست بماند و سلس البول با او بماند و بآن فرمان یافت و اگر سبب استرخاء مثانه بود بر آن شکل که آب تا ناف اندر باید نشاند و دست بر نهار مالند و اندک اندک آب بیرون می آید و قاثاطیر بکار باید داشت و تریاق و مثرودیطوس دادن و بجای آب ماء العسل دادن و اندر ماء العسل سعد و سلیخه و سنبل و قرنفل و نشاسته می باید پخت چنانک دو سه مست و بطبیخ این داروها تکمید کردن و علاجهای دیگر چون زعفران باکلیل اندر نهادن و نمک آب طلخ اندر چکانیدن و شانه کوسفند کشن سوخته و سوده و با شراب بشرین دادن قدر دو درم سرطان نهری بریان کرده با انگبین گرم با شکر دادن و چند بیضه ستن و مشک سوده با روغن سداب اندر چکانیدن و زهره همه جانوران اندر چکانیدن نافع بود

باب چهاردهم اندر سوزش آب تاختن اسباب سوزانیدن بول حرب و بثره مثانه است یا برهنه شدن مثانه و مجاری اندر رطوبت مخاطی بسبب بسیاری جماع و خوردن چیزهای تیز یا سوء المزاج گرم علامتها اگر سبب سوء المزاج گرم باشد بول زرد باشد یا سرخ و تشنگی غالب و علامت برهنه شدن مثانه آنست که بسیاری جماع از پیش رفته باشد و غذاهای تیز اتفاق افتاده و علامت حرب یاد کرده آمده است علاج اگر با بول ماده تیز می آید نخست قی باید کرد پس باسلیق گشادن و اگر مانعی نباشد بر بهمه حجامت کردن و هر بامداد بنادق البزور با شراب بنفشه دادن یا کشکاب و روغن بادام و شبانگاه لعاب اسبغول و شکر دادن با روغن گل و شراب کاکنج نافع است و غذا اسفاناخ و بابجه و کدو و نان پیه مرغ فربه و شیاف ابیض اندر چکانیدن سود دارد

باب پانزدهم اندر دیابیطس و ادرار بول و اندر بستر میزیدن اسباب ادرار بول چهار نوع است یکی ضعیف کرده از نگاه داشتن آب که از جگر بدو آید دوم فراخی مجریها و رگها و دهنها ان سیوم سوء المزاج سرد بر همه تن یا بر جگر چهارم حرارت با فراط که بر جگر مستولی شود و گرده بدان سبب تشنگی از جگر همی ستاند

فزون از آنک تو اند بر استیف تا بر آنبه از وی مندفع می شود و جگر از ماساریقا می کشد و ماساریقا
از معده می کشد و معده آب می خواهد بدان سبب تشنگی غالب می شود و از کشیدن آب بر آکنده اندامها
از یکدیگر می کشند بلغت یونان دیابیطس خوانند یعنی دولاب و از این علت کاهش و گدازش
تولد کند **علاج** اما خداوند دیابیطس الخث الزمانی باشد رگ باسلیق باید زد و کشکاب
غلیظ سرد کرده و روغن گل بر چکانید و اسبغول و شکر اندر آب خیار سبز و آب تخم خرفه
با آب انار ترش و آب گشنیز و بریان کرده و حماض شیرخ و دوغ گاو ترش دادن و در آب
سرد نشاندن چنانک سر را اثر کند و تشنگی بنشاند و بسیار خوردن آب سرد باقی کردن
سخت سود دارد و کدو را با عتدال بیارند و بهوا سرد انتقال کردن و بنفشه و نیلوفر
و کافور بوییدن سود دارد و عرق آوردن اگر مانعی نباشد اصلح شرکتی و علاجی نافع
و فقاع از آب دوغ ترش وارد جو ساختن و سماق و ترف اندر دهان داشتن تشنگی کمتر آرد و قرص
طباشیر و قرص کافور دادن سود دارد و اقاقیا در آب حل کنند و از آب را سرد کنند و خرفه
بدان آب تر کنند و بر کرده می پوشند و هر گاه که گرم گردد بدل می کنند و مانند این ضمادها
سرد بر می نهند و لیکن اگر سبب سوء المزاج سرد بود اگر ماده باشد قی باید فرمود و ماء العسل البول دادن
و شراب انجبین با کرنب بریان کرده بکار داشتن و اندر آب گرم نشستن فلافلی و معجونها
باه سود دارد و سعد و کندر را استار استن کوفته و بیخته با ... بکوبند و بسرشند
مجربست **صفت** ماسک البول البلوط تخم محلب سعد برخولنجان قوفه وج متساوی
شربتی سه درم اطراف مورد شب یمانی کندر گلنار بلوط متساوی اندر شراب شیرین بپزند و بپالایند
هر بامداد یک وقیه با یک درم روغن ... بدهند و گوشت باه بریان کرده این علت سود
دارد و درد پشت و زانو و تاریکی چشم را سود دارد بخاصیت و کسی را که اندر بستر میزد علاج
استرخاء مثانه و علاج سلس البول سود دارد و معنی تجربت یک ستیر تخم شاهسفرم
کوفته با یک ماده سبز از موذت و نافع بودست
باب شانزدهم اندر سنگ و ریگ که اندر گرده و مثانه تولد کند این علت بیشتر کودکان افتد در طفلی یا هنگام بالغ شدن و مردم
فربه را نیز افتد و مرحم لاغر را کمتر افتد و کودکان را بیشتر افتد اندر مثانه و پیران را
اندر

اندر کرده افتد و مردم فربه را نیز اندر کرده افتد و لاغر را اندر مثانه از بهر آنک رگها و منفذها گشاده
تر باشد ماده غلیظ بیشتر بمثانه فرو ذاید و سرب و شبث کاز این افتد بنادر و سبب تولد
سنگ در جمله رطوبتها، لزج است که از طعامهاء غلیظ تولد کند **علامتها** هرگاه که بول
غلیظ رفتن و صافی شود و بول خایه و بی درد میبایدی این نشان تولد سنگ است خاصه اندر عمر
پیری و گرانی و درد اندر کرده و بیغوله ران و بن قضیب و خلیدن نشان سنگ ریگ باشد اندر کرده
و مجاری بول اندر مثانه و خداوند سنگ ریگ مثانه بیوسته دست بقضیب خویش می برد
و ریگ کرده زرد بود یا سرخ و ریگ مثانه خاکستر گون بود یا سپید و هر گاه که درد اندر کرده
و بیغوله ران بود بس ساکن شود علامت آن بود که سنگ بمثانه فرو آمد و سنگ مثانه درد کند
مگر آن وقت که اندر دهنه مثانه افتد و بول باز دارد از بهر آنک جای او فراخ بود **علاج** نخست
اسباب تولد باز باید داشت و ماده از پاک کردن بس علاج کردن و قی کردن بهترین علاجی است
ماده را استئصال کند و از راه کرده و مثانه باز گرداند و گاه گاه اندر طعام آب سرد خوردن و گاه
گاه ناشتا نیز خوردن و بر بستر کتان خفتن حرارت کرده را معتدل کند و سنگ و ریگ تولد
شود و گاه گاه مسهل معتمد خوردن و طبع نرم داشتن ماده را بطریق روده باز گرداند **صفة**
دارویی که خداوند سوء المزاج گرم را سود دارد مغز خیار و خیار بادرنگ و خربزه و مغز تخم کدو از هر یکی
یک جزو تخم بادیان نیم جزو شربتی سه درم با سکنجبین سرد کرده و اگر نیم جزو کوهمابکینه سوخته
و سوده با این داروها بیامیزند روا باشد و طبع را با قرص بنفشه و خیارشنبر و ترنجبین و آب بادیان
نرم کنند و اندر آبزن می نشانند و خطمی و بابونه و اکلیل الملک و کرنب و شبت و برگ خطمی و بر
سیاوشان و کرفس و مورد نکوش اندرین آب می پزند و چون از آبزن بیرون آید تخمها با نیم مثقال حجر الیهود
بدهند برگ حنای دشتی بپزند و با انگبین و روغن گل بیامیزند و بسیار بدهند سنگ را بگدازد
و بیرون آرد و اگر مزاج سخت گرم باشد تخم خربزه و زیره و نانخواه و سعد و تخم کرفس و تخم ترب
و بادام تلخ بکوبند متساوی و یک مثقال با طبیخ بر سیاوشان بدهند **صفة** دارویی که سنگ را
بریزاند خاکستر کرنب نبطی و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی بر آید و حجر الیهود متساوی
شربتی یک ملعقه با آب خشک کرده با شراب کهن و ارعی دیگر حب البلسان و حب القلت و سنگ اسفنج

و مغز تخم خربزه متساوی شربتی یک ملعقه با شراب ممزوج و آب ترب هر بامداد یک وقیه بخورند همه
سنگها را بریاند و پاک کنند و روغن عقرب مالیدن و کژدم سوخته هر بامداد و قیراط ناخند بقون
دادن مثانه را پاک کند و معجون عقرب سخت نافعست اندر طبیخ کرفس و یک وقیه تخم خربزه
کوفته با شکر خوردن از مودست مثانه را پاک کند

گفتار هژدهم

اندر بیماریهای مخصوص بمردان و آن هشت باب است

باب اول اندر آماس قضیب و خایه سبب آماس گرم اندر قضیب و خایه ماده خونی
است و صفرا با حرکت بشهوت مباشرت باشد و نا رفتن از کار بسببی از اسباب و بازماندن منی اندر
اوعیه اما اگر اندر قضیب و خایه افتد بیشتر از بازماندن منی باشد اندر اوعیه **علامتها**
اما علامتهای خونی و صفرائی معلومست و علامت بازماندن منی اندر اوعیه نا رفتن از کار باشد
علاج اما اگر سبب حرکتی منی باشد و نا رفتن از کار زود از کار بیابند راند یا اگر
سبب ماده خونی و صفرائی بود نخست رگ صافن زنند یا بر ساق حجامت کنند یا بر روی ران و نی
کردن ماده آماس را از آن جانب بازگرداند و طبع نرم داشتن بشیاف تا ماده را بجانب مقعد
باز آرد و باقی علاج بضماد و طلی باید کرد اول رادع و آخر محلل و اندر میانه مرکب از هر دو طلی
رادع عصاره مکشنیز و آرد جو و آرد باقلی و اندکی زعفران و روغن گل بسرشند و بر نهند و اولیتر
آن باشد که خرقه بعصاره کشنیز و عنب الثعلب و عصاره نی تر و عصاره کدو تر کنند و بر پوشند
طلی محلل بگیرند آرد باقلی و خطمی سپید و بابونه بلعاب تخم کتان بسرشند و بر نهند و آرد جو
با ماء العسل سرشته و برگ کرنب پخته با آرد جو و زرده خایه مرغ و روغن گل نافع بود و بآخر مویز
دانه بیرون کرده و زیره کرمانی کوفته و بماء العسل مختص کرده بر نهند و اگر صلب گردد مقل
و اشق و پیه بط و پیه کلاسه بماء العسل حل کنند و طلی کنند و اگر آماس سرد باشد نخست اکلیل الملک
و زرده خایه مرغ و آرد گندم با مویخته مختص کنند و آرد باقلی اندر شراب کهن یا در ماء العسل
مختص کنند و آرد حلبه و آرد باقلی از هر یکی ده درم زیره و آرد نخود کشنیز خشک از هر یکی سه درم
مقل پنج درم بماء العسل عصیده کنند و بر نهند آماس صلب را نرم کند و هو اعلم

باب دوم اندر بزرگ شدن خایه نه بطریق آماس علاج این علت علاج اماسیدن
نشان

بستان نویسد که آن یکی است آب کشنیز تر اندر هاون سرب سوده چندانکه تخته سرب سوده شود طلی
باید کرد و سنگ آسیا و سنگ فسان بر هم سودن با آب کشنیز تر کرده یا گلاب سود دارد و بگیرند طبیخ
بزر البنج و طین قیمولیا و اسفیداج اندر هاون سرب بسایند و طلی کنند و الله تعالی اعلم

باب سیوم اندر علاج خایه که ابزها بر آید سببی از سوء المزاج سرد باشد و علاج
آن گرمابه و آبزن و روغنها گرم مالیدن و ضماد گرم و در آب گرم نشستن است

باب چهارم اندر ریشها قضیب و خایه از بهر آنکه این عضوی است نهانی و از
هوا پوشیده و بیشتر وقتها کم باشد و از عرق تر می گردد بدین سبب زود عفونت پذیرد
و باشد که چنان شود که قضیب و خایه بباید بریدن قرحه بعضوی دیگر نرسد و باشد نیز که پوست
خایه بیفتد و خایه برهنه بماند و از پوست عوضی برویاند و خایه را بپوشد همچنانکه پوست
و آن عوض سخت تر از پوست باشد **علاج** اما ریش خایه را هیچ به از صبر نیست و مرداسنگ
و توتیا مغسول بشراب سخت نیکست **صفت داروی توتیا** صبر عنزروت
ساذج کلنار اقاقیا کندر پوست درخت بید سوخته شب یمانی زاج سوخته مازو و اقماع انار
توتیا از هر یکی یک جزو زنگار یک جزو و نیم مرهم سازند بروغن گل **صفت
داروی** دیگر که ریش خورده و پوسیده را سود دارد سوخته کند رشکالی از هر یکی
چهار درم پوستهای باریک که اندر میان انار باشد زراوند طویل قلقطار از هر یکی هشت درم
همه را بکوبند و بشراب مثلث بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسایند و طلی کنند و هو اعلم

باب پنجم اندر خارش قضیب و خایه سبب آن ماده تیز باشد که آنجا فرود آید
و اگر خارش با بثره باشد بثر باشد **علاج** نخست استفراغ کنند بفصد باسلیق و حجامت
بر پشت و روی ران و مسهل پس طلی کنند بدین صفت اقاقیا مامیثا از هر یکی نیم درم نوشادر
دانگی صبر دانگی زعفران نیم دانگ اشنان چند همه داروها کوفته و بیخته با روغن زنبق طلی کنند
و دیوچه بر روی ران افکنند

باب ششم اندر فتق و قیله این علتی است معروف اندر
حوالی ناف افتد برتر یا فروتر اما آنچه فتق مراق البطن گویند خوانند و باشد که اندر بیضه
ناف افتد و آن را فتق الادره خوانند و اگر این فتق الادره بزرگ افتد و ثرب یا امعا بکیسه خایه فرود آید

از آن قیله الامعا خوانند و گاه باشد که سبب قیله الامعا رطوبتی باشد که منفذی تنگ از غشاء اندرونی
که اندر کیسه خایه گشادست اغشته شود و بدان منفذ فراخ باز شود و روده بدان منفذ فرود آید
و قیله سه نوع است یکی آنکه روده فرود آید دوم آنکه باد فرود آید و از آن قیله الریح خوانند سیم آنکه آب
فرود آید و از آن قیله الماء گویند و فتق الاربیه و فتق مراق البطن نیز از این بیماریها باشد **علامتها**
اما فتق مراق البطن چون پوست باز خسبد بجای باز شود خاصه که طعام گوارده باشد و فتق
الاربیه مختص و قیله الامعا آنست که هرگاه که طعامی بادناک خورند قراقر اندر خایه افتد
و اگر پیاده روند یا قوتی کنند روده بخریطه خایه فرود آید و هرگاه که دست بر نهند بجای باز شود
و قیله الماء سنگی باشد در پوست خایه روشن و چون بجنبانند آواز آب دهد **علاج**
هرگاه که قیله الامعا دشوار بجای باز شود در آبزن نشانند و روغن شبت و روغن بابونه
می مالند و شبت پخته بر آنجا می نهند نیم گرم و رانها بر هم می فشارند تا بجای باز شود
و بر فاده ببندند تا فرو نیاید و از طعام بادناک و از مجامعت و از پیاده رفتن و قوت کردن
پرهیز کنند و گوارش زیره و معجون جلنار بکار دارند و داروهای قابض بر می نهند چون
اقاقیا و صبر و انار پوست و مازو و سبز و سماق و برگ مورد و شب یمانی و گلنار و سریشم کفشگران
و سریشم ماهی و کندر و سرو و برگ سرو و چیزهای بادشکن با آن بیامیزند چون انیسون و زیره و نانخواه
و چیزهای نرم قوت دهنده نیز بیامیزند چون مقل و نفط و بانج و علک البطم و صمغ عربی
و اما از جهت کودکان بگیرند عصفر و زعفران از هر یکی یک جزو و نعل کهن سوخته
دو جزو بپرورده خایه مرغ بسرشند و بر آن جای نهند و خداوند قیله الریح را معجون بادهند
و غالیه بروغن بان حل کرده اندر چکانند و علاج استسقاء دیگی کنند و خداوند قیله الماء را
از آب خوردن بسیار باز دارند و معجون کمد دهند و ضمادها استسقاء بر نهند

باب هفتم اندر ضعیفی قوت مجامعت بباید دانست که مجامعت کاری طبیعی است
همه انواع جانوران را از جهت بقاء نوع بدین سبب قضیب را و اوعیه منی را از اعضاء رئیسه شمارند
بر اعضاء رئیسه چهار است دماغ و دل و جگر و قضیب و اوعیه منی و چنانک بقاء نوع
بقوت قضیب و اوعیه منی است بقای شخص بقوت این سه عضو دیگر است و هرگاه
که

که از این سه عضو یکی ضعیف شود اندر قوت مجامعت ضعیفی پدید آید **علامتها** خداوند ضعف دماغ
را شهوت جماع نباشد و لذت از آن نیابد و اگر سبب ضعف دماغ سوء المزاج سرد باشد قوت او اندر
زمستان ضعیف تر باشد و اگر سبب گرمی بود چیزهای گرم زیان دارد و اگر سبب تری بود
اندر گرمابه و مستی ضعیف تر باشد و اگر سبب گرمی بود اندر زمستان قوی تر و قادرتر و اگر
سبب ضعف خشکی بود جماع زیان دارد و اثر ضعف که از آن کار تولد کند قوی باشد و چیزهای
تری فزای سود دارد و اگر سبب ضعیفی دل بود شرم و ترس غالب بود و شهوت نیز تمام نبود و در میانه
کار فرو ماند و اگر سبب ضعف ضعیفی جگر بود منی اندک بود و اندر وقت از ضعیف **وعلامتها**
ضعف جگر بر آن گواهی دهد و اگر با ضعف جگر معده و گرده ضعیف باشد ضعف قوت آن کار
بغایت بود و اگر سبب ضعف ضعیفی آلت و اوعیه منی باشد از آن کار باطل باشد اما اگر
سردی غالب باشد قضیب و خایه کوچک بود و دیر کار ضعیف و اگر تری غالب بود منی بسیار باشد
و بقوام معتدل و نزدیک سپید و اندر وقت جماع معتدل باشد و بسیار نتواند و مضرت آن بسوی
کمتر پدید آید و اگر سردی و تری غالب بود منی رقیق باشد و کبود و اندر وقت جماع کمتر بود و قضیب
سست باشد و بر زهار موی کمتر بود و باشد که سردی و تری غالب شود قضیب لاغر شود
و بی نعوظ منی بیرون آید فالج آن عضو باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر گرمی و تری باعتدال
بود خصیتین بزرگ بود و بر قضیب رگهای بزرگ پیدا بود و بر جماع حریص و قوی بود
و زود بالغ شود و بباید دانست که نعوظ دو گونه است یکی از بخاری بود که باد گردد و عصبها
و رگهای قضیب از آن پر گردد و قضیب سخت شود و تا از جماع خالی نشود قضیب از آن باد
خالی نشود و دیگر بادی است که از پس هضم غذا در خواب پدید آید از بهر آنک غذا در خواب
می گوارد و از وی بخار می خیزد و باد می گردد و آن باد بصحبت کیلوس اندر جگر آید و از جگر
بگرده و اوعیه منی آید و برگها و عصبها قضیب فرود آید و قضیب را برانگیزاند چنانک
کودکان خرد را در خواب قضیب بر شود خاصه در آخر شب بر این اعتماد نباشد از بهر آنک از باد
حرکت پیدا آید تحلیل پذیرد و قضیب اندر میانه کار سست شود **علاج** آنجا که سبب ضعف
دماغ باشد نخست دماغ را از فضول پاک باید کرد بصبر و شحم حنظل و اسطوخودوس و بلیلان

پس چیزها که موافق مزاج باشد غرغره فرمودن و عطسه آوردن و دماغ را بوی آن قوت دادن و آنجا
که سبب ضعف دل باشد یا ضعیف کرده و معده نخست بعلاج آن عضو مشغول باید شد چنانک اندر
جایگاهش یاد کرده آمدست پس بعلاج قضیب و طلیها و معجونها و غذاها که هر تخصیص را بود بازگشت
و اندرین باب اعتماد بر غذا باید کردن نه بر داروها زیرا انک قوت جماع از زیادتی یا ذوآب بود
و غذاهاست که ماده است و هم فاعل با دو داروها اگرچه بمعنی زیادت کنند اب از غذا بیشتر
آید که از دارو پس غذا اگرچه هم ماده آب باشد و هم فاعل باشد اعتماد بران بیشتر باشد که بر دارو،
دیگر انک مقدار دارو کمتر باشد و قوت او قوی تر از قوت طبیعت و طبیعت از چیزی که
مقدار او اندک بود بقوت قوی تر از وی بود بهره از تمام نتواند یافت و در آن تصرف سودمند
نتواند کرد و باشد که بعضی وبال گردد نیز اگر مزاج سرد باشد و منی فسرده ممکنست که داروی
آنرا بجنباند و مزاج را بجنباند یا قوتی بدید آید چنانکه چنین مزاج بر داروها اعتماد کردن
خطا باشد و غذاها که از بهر چنین کار گزیده اند غذاهایی که در وی سه معنی است یکی
انک غذا بسیار دهد دیگر انک باد انگیزد سوم انک میل بگرمی دارد اگر این هرسه معنی در یک چیز
یابند بران مزید نباشد و اگر نیابند دو یا سه چیز ترکیب کنند تا هرسه معنی حاصل شود
اما انچ در وی هرسه معنی حاصلست نخود و لوبیا و گزر و شلغم است و انچ بدین ماند
و انچ در وی یک معنی یا دو حاصلست چون باقلی است و پیاز اما باقلی غذا بسیار دهد و در
وی رطوبتی فزونی است که از وی بخار و باد تولد کند لکن در وی حرارتی نیست که آنرا از رطوبت
بادها برانگیزد پس اگر چیزی گرم چون زنجبیل و دارفلفل و شقاقل با وی ترکیب کنند هرسه
معنی حاصل آید و پیاز گرم و تر است و باد انگیز هست و لکن غذا اندک دهد اگر او را با گوشت بره
یک ساله ترکیب کنند هرسه معنی حاصل آید و زرده خایه مرغ و مغز سر بره و مغز سر مرغ
و مغز استخوانها و مغز گنجشک اندکی میل بگرمی دارد و اگر آنرا با نعنع یا اندکی زنجبیل
و نمک بکار دارند هرسه معنی حاصل آید خاصه نعنع که در وی قوتی است که آلتهای تناسل
را بفعل خویش یاری دهد و گزر و شلغم و جرجیر هرسه بیکدیگر نزدیک اند و در هرسه
حرارت معتدل و غذا دادن و رطوبت فزونی است لکن جرجیر کم غذا ترست و حرارت او از
حرارت

حرارت گزر و شلغم بیشترست و کندنا گرم و تر و غذا دهنده است اگر با زرده خایه مرغ مرکب
شود غذا شایسته و انگور شیرین رسیده بسیار غذا او نیکو دهد و باد انگیز نیست و قوت
او از قوت گزر و شلغم و انچ یاد کرده آمد بیشترست و هلیون و حرشف و گوز و بادام
شیرین و پسته و فندق و گوز هندو و حب النیل و شیر تازه و حلبه و کبوتر بچه و بط و خایه خروس
و جگر مرغ و انگبین با روغن کباب و گرنج بشیر و انجیر و مویز همه اندرین باب نافع اند و
چیزها گرم و لطیف کننده چون سعتر و زیره کارست و انگدان اگرچه گرمست باد انگیز نیست
بدین سبب سودمند نیست و نخود اندرین باب نافع تر و قوی تر از همه غذاهاست زیرا انک معتدلست
و غذا دهنده و در وی رطوبتی فزونی است که ماده باد باشد اگر هر بامداد یک مشت نخود خام در آب
آغشته بخورند قوت منی تمام کند و اگر مردم سرد مزاج با اندکی زنجبیل خورد صواب باشد و قلیه
ترکیب کنند از گزر و کندنا و باقلی و نخود و نمک و با زنجبیل آمیخته باشد و زرده خایه مرغ
بر افکنند بهترین غذایی است و ماهی تازه بریان کرده گرم با پیاز خام سود دارد و هلیون
پخته پس بروغن گاو بریان کرده و زرده خایه مرغ بر افکنند و اندکی دارچینی غذایی نیکست
و مغز بادام و فندق و پسته و گوز هندو و تخم خشخاش سپید و شقاقل و گوز مغز و انجیر خشک
سپید را است را ست بکوبند و کعک خشک کرده و سوده چند همه وزن همه هر بامداد سه وقیه
اندر شیر تازه بجوشند فربه کند و قوت جماع زیادت کند و کبوتر بچه و جوژه مرغ خانگی که
علف ایشان نخود و مغز پنبه دانه و لوبیا و باقلی و تخم معصفر باشد سود دارد و گفته
اند اگر کسی پیوسته گوشت گنجشک خورد و بجای آب شیر تازه خورد پیوسته قضیب او سخت
بود و بگیرند نخود سیاه و در آب جرجیر تر کنند و در سایه خشک کنند سه بار پس بکوبند
با همچند وزن آن بانید و با روغن حبة الخضرا بسرشند با مداد چند گردکانی بخورند و از پس آن سه وقیه
نبیذ و حسک خشک را در آب خشک تر کنند پس خشک کنند سه بار یا پنج بار هر بامداد نیم وقیه
ازین خشک با دو وقیه بانید در شیر تازه بجوشند و اندکی زنجبیل برافکنند و بخورند و شراب گوز
و شراب انجیر و شراب جرجیر و معجون سقنقور و عونی سود دارد **صفت عجّه** که خواجه
بو علی سینا فرمودست مغز گنجشک با مغز کبوتر بچه ده عدد زرده خایه مرغ خانگی ده عدد

ا

زردهٔ خایه کنجشک بیست عدد ماء اللحم که از گوشت میش جوان کرده باشند یک عصاره آب پیاز کوفته
و فشارده سه وقیه آب جرجیر پنج وقیه روغن گاو پنجاه درم توابل و نمک چندانک رسم بود عجه
سازند و بخورند و از پس هضم آن اندکی شراب ریحانی خورند و شیر تازه و آب پیاز استار استار بپزند
تا قوام آید هر بامداد یک وقیه بخورند **صفت** شراب انگوری عصیر انگور بگیرند و بر هر ده منی
عصیر ده ستیر داروی کوفته و بر کوزه در افکنند و بگذارند تا شراب شود داروها اینست تخم شلغم
تخم گزر بوزیدان بهمن سرخ و سپید تخم هلیون لسان العصافیر حب الفلفل لعبت بربری
تخم جرجیر راستارا است همه بکوبند و در صرّه ببندند و در عصیر افکنند و هرچند روزی
صرّه را بمالند و بفشارند چون شراب رسیده شود صرّهٔ دارو بیرون کنند روغن فرفیون مالیدن
نافعست

باب هشتم اندر سرعت انزال

سبب سرعت انزال اندر بیشتر
وقتها گرمی و تیزی منی باشد تا خامی و رقت و سستی آلتها **علامتها** اگر سبب گرمی و تیزی
منی بود منی زرد بود و هنگام بیرون آمدن مجای بسوزد و سخت زود بیرون جهد و اگر سبب
خامی و رقیقی و سستی آلتها بود قوام آب رقیق بود و لون او سپید و هنگام بیرون آمدن
حرارت آن ظاهر نشود و جستن نباشد و وذی از پس بول بسیار آید **علاج** اگر از گرمی و تیزی
منی بود خوردنیها و ضمادها و غذاها خنک بکار باید داشت چون آب تخم خرفه و سکنجبین
و آنچ بدین ماند و در آب سرد نشستن و آبزن طبیخ عوسج و صندل و گل و گلنار و سماق و ثمرة
الطرفا و آنچ از خامی منی بود داروها و معجونها گرم و طعامها خشک بکار دارند چون قلیه
خشک و مطجنه با بزارها و گوشت بریان و کبک دانه که بتازی شهدانج گویند بریان کرده که با انگبین
و با سکنجبین سوده دارد منی و وذی بازدارد و اندر طعام نعنع و سعتر و زیره بکار دارند

گفتار نوزدهم اندر بیماریهائی که مخصوصست بزنان و این شش باب است

باب اول اندر مدت حیض و هنگام بیرون آمدن آن

بباید دانست که سبب تن درستی و سبب بارداری زنان حیض باعتدال است و حیض
معتدل هر ماهی یکبار بود و آنچ از ماه دورتر افتد طبیعی نباشد و اول وقت پدید آمدن حیض از پس
ده سالگی بود و آخر آن از پس چهارده سالگی و اول باز ایستادن حیض از پس پنج سال بود و آخر آن
پس

بیش سال و کمترین ایام حیض دو روزست و بیشترین هفت روزست این قول طبیبان است و اولیتر آن
باشد که بقول علمای شرع کار کنند و نزدیک اصحاب بوحنیفه رحمة الله علیه کمترین سه روزست و بیشترین
ده روز روزگار پاکی کمترین پانزده روز و نزدیک شافعی رحمة الله علیه روزگار حیض کمترین
یک روزست و بیشترین پانزده روزست ابن ابی عمران از یحیی بن اکثم حکایت میکند که فقها روزگار
پاکی کمترین نوزده روز است از بهر آنک خدای تعالی در قرآن مدت حیض و پاکی کسی که ایشان را حیض نباشد
یک ماه نهادست و عادت چنان رفتست که روزگار حیض کمتر از روزگار پاکی بود پس اولیتر آنست
که مدت حیض ده روز نگیریم و مدت پاکی نوزده روز از بهر آنک ماه بیست و نه روز بود و الله اعلم

باب دوم اندر افراط حیض و باز ایستادن

بباید دانست که از افراط بسیار بیماریها تولد کند
چون ناگواریدن غذا و تغیر چهره و رنگ روی و تهبّج و باشد که باستسقا ادا کند و باشد که صفرا
غالب شود از بهر آنک تری خون قوت صفرا را باعتدال میدارد پس بسبب سیلان خون و غلبه صفرا تب صفراوی
تولد کند و شهوت غذا باطل شود و بسبب خشکی و کشیدگی عصب درد پشت پدید آید و اسباب
افراط حیض نیز دیگرست پس اسباب بول خون و علامات نیز **علاج** اگر سبب تیزی و گرمی خون بود
استفراغ باید کرد پس نکس کردن و عصاره برگ خرفه و برگ لسان الحمل دادن با گل ارمنی و گلنار
با قرص کهربا و معجون بیند و اگر خون با خلط بلغم آمیخته باشد استفراغ بلغم باید فرمودن بحب یا بلادری
مسهل و اگر با خلط سودا آمیخته باشد بمطبوخ افتیمون استفراغ کردن پس تدبیر باید داشتن
مشغول شدن و اگر سبب قرحه یا عفونت و خورده رحم باشد و قرحه تر و شوخگن باشد بحقنه ماء
العسل پاک باید کرد حقنه و زرافه پس داروها خشک کننده و رویاننده بکار داشتن چون صبر
و کندر و دم الاخوین و سند و کهربا و مر و زعفران و شیاف مامیثا و نشاسته و سپیدهٔ ارزیز و مرداسنگ
و عنزروت و توتیا و آنچ بدین ماند از داروها آنچ بدان حاجت باشد مرهم کنند و شیاف سازند
و با سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسایند و بسرشند و بموضع رسانند و اگر سبب بواسیر باشد علاج آن عسر
باشد از بهر آنک در قعر رحم باشد اگر علاج قوی کنند بگزارد و اخلاط عقل را داکننده باشد که او را
باطل شود پس علاج آن چنین بر فوق تن از کرده و جه بفصد باسلیق و حجامت بر قطن و حب مقل
دادن و روغن کنند و روغن حنظل طلی کردن صواب باشد و اگر سبب شقاق باشد و ازین نادر

یا از پس دو شیر کی سدرا فند در آبها قابض و شراب قابض نشانند سود دارد و اگر خرفه را
تر کنند و بخ بستن را نمی‌نهند صواب باشد و آنچ در علاج شقاق مقعد یاد کرده ام بکار
دارند و اگر سبب خارش بود رگ الحل و رگ صافن بزنند و بگیرند زعفران و کافور از هر یکی دانگ
مرداسنگ دو دانگ حب الغار نیم درم بسایند و بروغن گل و سپیده خایه مرغ و قطره شراب سپید
سرشند و شیاف کنند و اقاقیا و گل و صندل و شیاف مامیثا و پوست درخت بلوط با سرکه و روغن گل سرشته
بر فم رحم طلی کنند و بوذنه و انار پوست و عدس مقشر اندر شراب قابض بجوشند و بدان شراب حقنه
کنند و ثفل آن بکوبند و ضماد کنند با شیاف [illegible] و اما از اسباب باز ایستادن حیض سبب فربهی گفته
است و اسباب [illegible] یا فربهی یا فراطبت یا لاغری با فراط از بهر آنک فربهی سبب بسته شدن منفذها
و دهنها رگها گردد و لاغری منفذها و رگها را فراهم آرد و باریک گرداند و خشک کند
از بهر آنک فربهی سبب بسته شدن منفذها و دهنها رگها گردد و لاغری منفذها و رگها را
فراهم آرد و باریک گرداند و خشک کند از بهر آنک سبب لاغری انواع سوء المزاج باشد و سرد
ماده بفسراند و سرد خشک و گرم و خشک منفذها و رگها باریک کند و گرم ماده خون را بسوزد
و تری او با تحلیل خرج کند و بلغم غلیظ بماند و سده کند و بسیار باشد که لاغر باشد لکن
سردی غالب شود ماده را بفسراند علامتها فربهی و لاغری و علامتها و انواع سوء المزاج
همه معلومست و ظاهر اینجا که سبب فربهی با فراط و سردی مزاج بود نخست کار الاصول باید داد
پس ماده غلیظ [illegible] داروی مسهل از تن پاک کردن پس [illegible] داذن و رگ مابض و صافن زدن
و بر ساق حجامت کردن و داروها گشاینده و لطیف کننده داذن و در طبیخ آن نشاندن
و از آن ضماد ساختن و شیاف کردن و طبیخ لوبیا سرخ و طبیخ نخود سیاه و طبیخ اشنان و طبیخ راسن
و طبیخ اشترغاز و تخم سداب نکوش با عسل همه گشاینده است صفت داروی مرکب
بگیرند لوبیا سرخ و حلبه از هر یکی یکمشت انیسون پنج درم سداب خشک سه درم فوه پنج درم بزنند
و بیالایند شربتی پنجاه درم صفت داروی دیگر لوبیا سرخ کاشم از هر یکی ده درم تخم
هزار اسفند پنج درم تخم کرفس کوهی هفت درم بزنند و بیالایند و یکدرم بج [illegible] حل
کنند و بدهند لوبیا سرخ و کنجد سیاه و نخود سیاه و فوه و سلیخه و قرفه در آب بپزند

و بیالاید

و بیالایند شربتی پنجاه درم صفة داروی دیگر لوبیا سرخ کاشم از هر یکی ده درم تخم
هزار اسفند پنج درم تخم کرفس کوهی هفت درم بزنند و بیالایند و یکدرم بج [illegible] حل
کنند و بدهند ۞ لوبیا سرخ و کنجد سیاه و نخود سیاه و فوه و سلیخه و قرفه در آب بپزند
و بیالایند و بدهند ۞ و انجا که سبب لاغری و خشکی بود اگر حرارتی بود سکنجبین ساده
و کشکاب دهند با روغن باذام و بترطیب مشغول شوند ۞ و اگر مزاج سرد شود علاج دق پیران
کنند ۞ و اگر سبب طعامی کم خوردن بود بتدریج بطعامها موافق علاج کنند ان شاء الله تعالی

باب سیوم اندر کمی شیر و بسیاری آن

اگرچه شیر و منی و خون هر سه بصورت مخالف یکدیگرند
اسباب تولد هر سه یکسانست و اسباب کمی و بیشی هر سه دو نوعست یکی از جهت ماده است
و دیگر از جهت مزاج همه تن یا مزاج آن اندام که معدن تولد اوست تا بسبب بسیاری شیر و بسیاری
منی خونست و شیر و منی نیکی از غذاء معتدل خیزد و اندامی که مزاج او معتدل باشد از بهر آنک
مزاج گرم و خشک ماده را خشک کند و مزاج سرد و تر ماده را از آن بیرون برد که از وی شیر نیکو تولد
کند علامتها شیر پسندیده از خون صافی خیزد و شیر بد از خون صفرایی خیزد یا از خون بلغمی
یا از خون سودایی اما شیر صفرایی زرد و گرم و رقیق باشد و بوی و طعم آن میل بتیزی دارد و شیر
بلغمی سپید آب ناک بود که میل بکبودی دارد و طعم آن شور باشد یا ترش و شیر سودایی غلیظ بود
و اندک گاه باشد که همچون رشته رشته بیرون آید و شیر نیک سپید رنگ و قوام معتدل باشد و طعم
و بوی آن خوش علاج اگر شیر کم باشد اسباب و انواع سوء المزاج بدل باید کردن و تن از
خلط پاک باید کرد و خداوند مزاج گرم را کشکاب و جلاب و تخم خیار بادرنگ و تخم کدو
شیرین با جلاب دادن و مغز سر بره و سر بزغاله و شیر گاو با کمی ماهی تازه خورد و گوشت بزغاله
و مرغ مسمن و حسو که از کشک جو و شیر تازه سازند و شوربای گوشت بره با اسفاناخ و کشک جو
پخته و خداوند مزاج بلغمی و سودایی را اندر شوربا ها کزر و جرجیر و شبت و کرفس و بادیان تر می‌پزند
و قلیه نرگسی و حسو که از آرد گندم و شیر تازه و بول باذیان و حلبه کنند موافق بود و بکوبند
آرده و کنجد را اندر شراب انگوری بمالند و بیالایند و آن شراب بدهند و ثفل آن بر پستان ضماد کنند
و نخود اندر شیر تر می‌کنند هر شب و بامداد آن شیر می‌دهند و اما اگر شیر بسیار باشد طفل ازعدس

وسرکه دهند و کوک خوردن و ضماد کردن و نیز خوردن با سرکه ضماد کردن سود دارد و بسیار بود که از آبستنی
شیر در پستان پدید آید خاصه اگر حیض باز گرفته باشد و گاه باشد که بوقت بلوغ شیر اندر پستان پدید
آید و درد کند طعام کمتر باید خورد و رگ زدن و این تدبیرها که یاد کرده آمد و اگر شیر اندر پستان
بسته شود اگر مزاج گرم باشد روغن بنفشه طلی باید کرد و موم روغن از روغن بنفشه با کشنیز تر
و ساق خرفه اندر هاون بمالند و ضماد کنند و آب نیم گرم بر سینه و پستان همی ریزند و اگر مزاج
سرد باشد موم روغن از روغن قسط سازند یا از روغن خیری و پودنهٔ خشک با موم روغن بمالند
و ضماد کنند و نان میده و آرد جو و حلبه و خطمی و تخم کتان کوفته و برگ کرنب بپزند و ضماد
کنند و اگر آماس کند سرکه و آب نیم گرم کنند و خرقه بدان تر می کنند و بر پستان همی پوشند
و پودنه با سرکه و شراب انگوری بپزند و طلی کنند و با خر پودنه و شبت و حلبه و قیسوم و تمام
و جند بیدستر اندر شراب بپزند و بر می چکانند و اگر اندر پستان عفن شود دارد کنجد و روغن گاو
وارد باقلی و نان خشکار در کوفته بهم بسرشند و ضماد کنند

باب چهارم اندر بیماریهای پستان

گرفته شدن گوشت پستان را ماش و دانهٔ میویزیکو بکوبند و با آب سرد بسرشند و ضماد کنند
آماس گرم را سرکه با آب گرم آمیخته اندر مثانهٔ گوسپند کرده بر آن موضع می نهند و سکنگبین
و روغن گل و آرد باقلی و اکلیل الملک کوفته بهم بسرشند و روغن کنجد و آب گرم بر می نهند
و اگر حلبه و خطمی با آن یار کنند و زردهٔ خایه بسرشند بهتر بود آماس سرد را کرفس را بکوبند
و بر می نهند و اگر با پودنه با آن یار کنند و باد آن بر صواب بود سخت شدن پستان و غدد
پدید آمدن و روغن بنفشه و زردهٔ خایهٔ مرغ طلی کردن و دُردی سرکه بر می نهند برگ شفتالو او
و برگ سداب کوفته بر نهادن سود دارد دسله اندر پستان تخم کتان کنجد بیخ سوسن میعه
تر سرگین کبوتر نطرون زنجبیل با استارات بروغن کنجد و مغز ساق گاو و بیخته
ضماد کنند نافع بود ٥ ریشها بلید شراب قابض و سماق و پوست کرانی کوزسرو و از هر یکی
نیم من مازو سبز سلیخه از هر یکی ده ستیر اندر شراب کنند بیست روز پس بالش بنهند بپزند تا بنیه
باز آید و پالایند و طلی کنند ٥ بزرگ شدن پستان اسفیداج و طین قیمولیا از هر یکی دو درم
بطبیخ تخم بنگ بسرشند و روغن مصطکی با آن بیامیزند و سه روز بدان طلی می کنند و بپوشند
خرقه

کتان باب آزموده کرده و سرد کرده بر وی می پوشند و کنند و دوغ با آرد جو و سرکه بسرشند و طلی
کنند و شب یمانی سوده و روغن زیت اندر هاون سرب بسایند و طلی کنند نافع بود ٥

باب پنجم اندر آبستنی و حالهایی که در وی پدید آید

اسباب از نا گرفتن انواع سوء المزاج
باشد یا باد غلیظ اندر رحم یا میل کردن رحم بیک جانب و منی بدان سبب بجایگاه تولد
فرزند نرسد و باز گردد یا فربهی بافراط و یا بیماریهای رحم علامتها اما سوء المزاج منی اندر باب سترونی
از آن یاد کرده آمده است و اما مزاج رحم اگر سرد بود خون حیض سرد بود و مرد اندر حال مجامعت
فم رحم را سرد یابد و اگر گرم بود خون حیض گرم بود و لون آن سیاه بود یا زرد و اگر خشک بود
خون حیض اندک بود و مرد فم رحم را خشک یابد و اگر سرد و تر بود خون حیض سرد و بسیار بود و کم رنگ
و اگر سبب بادهای غلیظ بود در وقت مجامعت از رحم آوازی همی آید بجوز آواز باد سوی پس
و اگر رحم بجانبی میل کرده باشد هنگام مجامعت رحم درد کند و منی باز گردد و اگر بخورهای خوش اندر
زیر فم رحم رسانند چنانکه هیچ بوی بیرون نشود و بوی آن از دهان و بینی یافته شود معلوم گردد
که سبب تقصیر از زن نیست و اگر یک دانه سیر پاک کرده شیاف کنند و پنبه بکار دارند
بوی آن ببالا بر آید سبب آن از جهت زن نباشد علاج علاج باد ماء الاصول است با روغن بید انجیر
و آنچ اندر باب باد شانه یاد کرده آمده است و اگر رحم بجانبی میل کرده بیند و خون غالب بیند رگ صافن
بزنند و بر هر دو ساق حجامت کنند و از پس استفراغ خون حب سکبینج دهند و ماء الاصول
دهند با دو درم روغن بید انجیر و دو دانگ ایارج فیقرا مدت هفت روز یا نه روز و پلیته بروغن
بان چرب کنند نیم گرم و برگیرند و اگر سبب انواع سوء المزاج باشد مزاج بدل کنند و زهرهٔ شیر
یا زهرهٔ کرکی یا زهرهٔ خرگوش یا زهرهٔ خرمدانک با روغن نادرین بسایند و پس از پاکی بحیض بر دارند
و بپوشند فرج را با آب شحم حنظل جوشانیده می شویند و دارشیشعان و پشم خرگوش کوفته با موم
بسرشند و از پس پاکی بر دارند و روغن بلسان با روغن سوسن یا نفط سیاه به پشم آسمانگون
سود دارد ٥ نشانهای آبستنی هر گاه که جنین تولد کند سپیدی چشم با زرد شود یا کبود
فام و سیاه و کلف پدید آید از بهر آنکه حیض باز ایستد و رگهای پستان کبود و سر پستان سیاه
شود و منش گشتن و آرزوها پدید آید و پس از چهار ماه زایل گردد و بول از زن باشد

وباخر بسیر سرخی کراید واکر شیشه بجنبانند تیره کردد ○ نشان نری و مادکی اکر جنین نرینه
باشد رنگ روی مادر نیکوتر باشد وجلدتر ازان باشد که حمل او مادینه بود و نشان حمل نخست
در پستان راست بدید اید ولون سر پستان بسرخی کراید نه بسیاهی و نرینه از پس سه ماه
بجنبد و مادینه از پس چهار ماه و هرکاه که جنین نرینه باشد مادر را چون برخیزد نخست پای راست
پیش نهد و حرکت چشم راست او سبکتر و زودتر بود و کفته اند اکر مباشرت از روز اتفاق
افتد که زن پاک شود فرزند نرینه اید و تا پنج روز همچنین باشد و از پس پنج روز یا هشت روز مادینه
اید و از پس هشتم تا پانزدهم نرینه اید و از ان پس خنثی اید ○ منش کشتن و ارزوی کل
و مانند آن اکر منش کشتن چنین بود طبیخ شبت دهند با انکبین تا خلط بلغم از معده پاک شود
و ریاضت معتدل فرمایند و ترنج پرورده و آبی پرورده دهند و کوارش عود و کلشکر با مصطکی
و عود سرشته و اکر مزاج کرم بود شراب لیمو و شراب انار و شراب حماض دهند بدین امیزش حیض
کسی را که در حمل حیض عادت نباشد و حیض پدید اید عدس و کلنار و انار و پوست انار و بلوط در آب
بپزند و ضماد کنند بر عانه و اقراص کهربا دهند ○ حاجتمندی بفصد اکر بفصد حاجت
اید یا بمسهل پیش از چهار ماه و پس از هفت ماه نشاید و اندرین میانه اکر ضرورت شود جز خیار شنبر
و ترنکبین و شیرخشت و شراب الو نشاید داد و فصد نیز باحتیاط باید کرد ○ دشواری زادن
اندر طبیخ حلبه و کرنب و تخم کرنب و تخم کتان و شبت و بابونه نشانند تا ناف و این طبیخ با روغن
کنجد یا روغن بابونه و روغن شبت اندر پشت و کمرکاه و تهیکاه مالیدن و فرو مالند تا کامی
چند برود پس بر سر دو پای نشیند و بشتاب برخیزد سبک چند بار چنین برخیزد و فرو نشیند
و نفس فرو می کیرد و عطسه آوردن بداروها چون پلپل و کندش و غیر آن تدبیر صواب است
چهار مثقال پوست خیارشنبر کوفته با جلاب کرم یا شوربای مرغ فربه بدهند زود فارغ شود
طبیخ حلبه و خرما و تخم کتان با روغن بادام سود دارد صفت معجونی معروف
معروف مجرب جند بیدستر میعه از هر یکی مثقالی دارچینی ابهل از هر یکی نیم مثقال با انکبین
بسرشند شربتی دو مثقال اندر ماء العسل و طبیخ تخم حنظل و عصاره سداب تر
و مقداری مر سوده بیامیزند و بزهره کاو بسرشند و دود کنند عنبر تنها و جاوشیر
تنها

تنها و سرکین کبوتر و سرکین باز هر یک تنها دود کنند فارغ کند ○ تدبیر نفاس و نفاس مدت نفاس نرینه
بیست و پنج روز بود تا سی روز و نفاس مادینه سی و پنج روز تا چهل روز و اکر نفاس اندک بود علاج
بازکرفتکی حیض باید کرد و هم ماهی شور و شیر اسب دود کردن اندرین باب نافع بود و اکر نفاس بافراط بود
علاج آن علاج افراط طمث کلی است ○ تدبیر زنی که جنین از وی ناپرورده جدا شود پیش از
ابستنی استفراغها باید کرد بحب منتن و حب سکبینج و حب شیطرج و ماء الاصول دادن با روغن
بادام تلخ و هر هفته دو بار دواء المسک و مفرح و بجز بیا دادن و شیر مایه خرکوش پیش از مجامعت بر
داشتن سود دارد و از پس اسقاط مقل و هزارسپند و سعتر و خردل سپید دود کردن سود دارد
جنین که مرده بود بیرون آوردن خربق سیاه و میویزج و زراوند کرد و بخور مریم و حب ماذریون
و تخم حنظل و اشق همه بکوبند و اشق بزهره کاو حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند
و بکیرند تخم حنظل و قسط و برک سداب از هر یکی سه جزو مقل یک جزو بزهره کاو بسرشند و بر ناف
و زهار طلی کنند بچه مرده و مشیمه را بیفکند ○ بازداشتن ابستنی تدبیر آن باشد که در وقت
انزال زن و مرد از یکدیکر جدا شوند و در حال زن را بفرمایند تا بر جهد چنانک پشت با زمین جهد هفت بار
یا نه بار تا منی جدا شود و عطسه ارد و اکر مرد در وقت مجامعت سر قضیب خویش چرب کند
منی در نیاورد و اکر بقطران آلوده کند یا بروغن بلسان یا باسفیداج ابستنی باز دارد
تدبیر مرد و زن تا بچه نرینه آید اینکه کفته اند که آب زن ضعیف باید تا بچه نرینه اید قولی باطل است
از بهر آنک اکر آب زن قوی نباشد بنیاد صورت برینکی بپا شد لکن هر دو آب قوی باید از بهر آنک
بنیاد اندامها فرزندان از آب مادر است و قوت مصوره بیشتری در آب پدر است و مثال آب مادر
همچون شیر است و مثال آب پدر همچون پنیر مایه کی تازی انفحه کویند هرکاه که اندکی انفحه در شیر
افکنند شیر بسته شود هم برین مثال آب پدر و مادر آمیخته کردد اندامها فرزند و صورتهای آن
پدید آید بفرمان آفریدکار تبارک و تعالی و از بهر آنک بنیاد اندامها فرزند بیشتری از آب مادر است
فرزندان بیشتر بمادر و پدر بمادر مانند و از بهر آنک بنیاد قوت و صورت اندامها از آب پدر است
بیماریهایی که در قبیله پدر باشد بفرزندان رسد و تدبیر قوت دادن آب مرد و زن آنست که
پیوسته عطرهای موافق بکار دارند چون مثلث و کافور و ورد و انار و غذا اسفیدباها کوشت

و قلیه نرکسی و زرده خایه مرغ نیم برشت و بره فربه و کرنج بشیر و حلواها بشکر و مانند آن سازند
و طعامها دیگر و شرابها که اندر باب قوت مجامعت یاد کرده آمدست بکار دارند و در
فصل زمستان مثرودیطوس و دواء المسک و مانند آن دو سه شربت بخورند و از تخمه و تشنها
و از مستی و آب سرد بسیار پرهیز کنند و مرد یک چند خویشتن را نگاه دارد چندانک
شهوت صادق شود بیش از آنک ابل و بسوزد و تباه گردد صحبت کند و مرد و زن پیش از صحبت
و پس از آن نشاط و خوشدلی جویند خاصه هنگام صحبت و در وقت انزال هر دو را تخیلی
پاکیزه و خوب خصال و خوب دیدار اندیشند و مرد از وی جدا نشود تا چندانک حرکت فم
رحم ساکن شود و پس از آنک اندکی انکاه دارند پس جدا شود و هر کاه که این شرطها
بجای آرند امیدوار باشد که فرزند نرینه آید

باب ششم اندر بیماریها رحم و امتلاء آن

آماس کرم اندر رحم اسباب آن زیادتی خون و اسباب بود یا امتلاء رکها بسبب احتباس طمث یا بسبب
بسیاری جماع علامتها درد معده و سر و کران و فواق و منش کشتن پدید آید بسبب مشارکت
و قعر رحم نیز درد خیزد و باشد که درد با طراف و ساقها فرو آید و عسر بول پدید آید و از تب
و فراشا خالی نباشد و ضربان و درد بناف جانب باز دهد که آماس از جانب رحم باشد
اگر اندر دهن رحم باشد ضربان اندر زهار بود و اگر اندر قعر رحم بود ضربان بسوی پشت باز دهد
و اگر اندر جانب رحم باشد بیغولها ران باز دهد و خاستن و نشستن دشوار بود علاج
فصد کردن رگ باسلیق و صافن زدن و غذا باندکی آوردن از امهات علاجست نخست فصد فرمایند
پس باسلیق گشایند تا ماده را باز گردانند پس صافن گشایند تا ماده از موضع الم بیرون
شود و تدبیر لطیف فرمایند و از آب خوردن بازدارند تا ماده بصحبت بول بدان جانب میل نکند
و باقی علاج همچون علاج آماس گرده و مثانه باشد و علاج آماس بلغمی و آماس صلب و علاج
دبیله همه همچنانک یاد کرده آمدست اختناق رحم علتی است مانند غشی و صرع و سبب این
علت بیشتری بازایستادن حیض باشد و نایافتن جماع خاصه آنانک اینا شوهر بوده باشد
و نو رسیدگان دوشیزه را که حیض تمام نبود این علت بسیار افتد از بهر آنک رگهای رحم ممتلی
باز گردد و اندر همه تن پراکنده شود و بخار اندر رکهای رحم بماند بخارهای آن بجانب دل و دماغ
برآید

برآید انواع صرع و غشی افتد و تنگدلی تولد کند و از بهر آنک رباطها رحم بجانب سینه ست ضیق النفس
پدید آید و باشد که نفس منقطع کردد و ناکاه بکشد و اینج از بازگرفتن حیض باشد سلیم تر از آن باشد
که از نایافتن جماع و احتباس منی باشد علامتها هر کاه که نوبت این علت نزدیک آید اندیشهاء
بد و تدبیرهاء ناصواب در خاطر آید و درد سر و خفقان و خیرگی چشم و دوار و طنین و تنگی نفس
پدید آید و اگر ماده غلیظ باشد علامتها آن چون کسلانی و خواب با فراط ظاهر بود و اگر ماده
سوخته باشد تشنگی غالب بود و اندر نوبت علت چشم و روی سرخ بود و اگر سبب نایافتن جماع بود
اندر حال حرکت علت رطوبتی از رحم فرود آید و از آن راحت یابد و اگر قابله دست بفرج بغمزد و دغدغه
کند رطوبتی از وی جدا کردد و از آن خلاص یابد و فرق میان این علت و صرع آنست که خداوند
صرع زبان خاید و کفک اندازد و او را فهمی از وی بر آید و اندر علت جز تشنج و تغیر رنگ روی
و تغیر نفس نباشد علاج اگر سبب بازایستادن حیض بود علاج یاد کرده آمدست و اگر سبب نایافتن
جماع بود و احتباس منی باشد تدبیر لطیف باید فرمودن و استفراغ با یارج فیقرا بحب و ایارج
لوغاذیا و حب منتن و پیوسته معجون نجاح بکار داشتن و اندامها فروسو بنمالند و اطراف بستن
و اندر طبیخ بابونه و اکلیل الملک و غیر آن نشستن و اندر هنگام حرکت علت از بن ران تا بقدم ببستن
و قدمها در آب گرم نهادن و نمک و خردل مالیدن و محجمه بر روی ران و ساقها نهادن و بوی ناخوش
ببینی او برداشتن چون بوی جند بیدستر و جاوشیر و بیرزد و چراغ و اندر طبیخ الکمان
و حلبه و کرنب و هزارسفند و شبت و بابونه و اکلیل الملک نشاندن و بدان تکمید کردن و زن قابله
را فرمودن تا شافی سازد از کرمدانه و فلفل و فرفیون و غیر آن بروغن حب الغار چرب کند
و بفم رحم ساید و دغدغه کند بسیار تا رطوبتی سرد فرود آید و خلاص یابد بعد نیابعداد
یک بندق بروغن حب الغار بفم رحم رسانیدن سود دارد ه کرد آمدن آب در رحم علامات این
علت آنست که حیض بازایستد و هنکام حرکتها قراقر اندر شکم پدید آید و اندر فروسوی ناف آماس
استسقا زقی تولد کند و باشد که رطوبتی بر آید علاج این علت بداروها ادرار کننده
و حیض گشاینده کنند و ضمادها که اندر علاج استسقاء زقی یاد کرده آمدست بکار دارند
و حقنه سبز حمول کنند سود دارد ه بادهاء غلیظ در رحم حالی همچون حال خداوند استسقا

طلی بدنماید **علاج** بایارج فیقرا و لوغادیا استفراغ کنند و بحزنبا اندر ماء الاصول بی
دهند و روغن سداب و روغن شبت گرم کردن و مالیدن و اندر طبیخ قیطوریون و انیسون
و مرزنکوش و نانخواه و زیره و سلیخه نشاندن و ازین ثقل آن ضماد کردن ٥ انقلاب الرحم
سبب این علت فوتی عظیم باشد که بدو رسد یا ترسی عظیم یا رطوبتی لزج و باشد که رحم بجملگی
باز گردد و بیرون افتد این را عفل خوانند و خداوند این علت را عفلا گویند و بسیار باشد که
رحم بزرگ شود چنانک بود را خایه بزرگ شود و تازی این را نیز عفل گویند **علامتها**
اندر زهار و معده و پشت خداوند علت دردی عظیم پدید آید و باشد که تب پدید آید و باشد
که رعشه و کزاز تولد کند و حس لرز هم یابد که چیزی گرد شده اندر زهار او است و بانگشت
بتوان یافت و هر گاه که تمام تر گردد و باطن ظاهر گردد منفذ ناپیدا شود و اگر مسترخی شود
و فرو تغزد و همچنین مرحکم خویش باشد منفذ پیدا باشد **علاج** نخست بحقنها و لخلخه از
ثقل پاک باید کرد تا زحمت معده دور شود و بول بآسانی بیرون آید پس خداوند علت را مستلقی
بخوابانند و رانها از هم باز کنند و پشم مرعزی پاکیزه نرم بچینه بر سان پلیته هموار آنرا بخویشتن
بردارد و رحم بدان بجای باز برد و بدلا ابر بارهٔ دیگر بعصاره اقاقیا یا بشراب قابض که داروهای بحرها
قابض پخته باشند تر کنند و بر فم رحم نهند و پشم دیگر بسبو که تر کرده بر فرج و زهار نهند
و بر پهلو خسبد و رانها بهم باز نهد و آن پشمها را نگاه دارد و مجمه حوالی ناف و مکرگاه
بنهند و عطر خوش بوی بویانند تا رحم بالا میل کند و از بوی ناخوش نگاه دارد و دو روز
هم برین شکل بماند روز سیوم آن پشم را بدل کنند و از پختن داروها آنچه که در وی اقاقیا و برگ
مورد و انار و پوست و غیر آن پخته باشند تر کنند و [illegible] هم بران سان
و همچنان مجمه بر نهند و هم بران شکل می باشد چندانک ممکن بود و نطولها و ضمادهای
قابض بکار دارند ٥ رتقا زنان را بر طرف فرج فزونی است زیرا اگر تطهیر کنند
آن فزونی را ببرند آن فزونی را بتازی بظر گویند و زن تطهیر نا کرده را بظرا گویند و باشد
که بظر سخت گردد و چیزی چون قضیبی پدید آید که از صحبت باز دارد بخراسان کنیزکی را بدین
صفت باشد گویند استخوان دارد و این بظر اندر زمستان کوتاه گردد و باشد که ناپیدا شود

دانند

واندر تابستان پدید آید و بعضی زنان باشند که بدین بظر با زنان دیگر مجامعت کنند [illegible]
و جالینوس بران گواهی می دهند

گفتار بیستم

اندر درد پشت و تهیگاه و ریاح الافرسه و درد بندگاه و عرق النسا و دوالی و داء الفیل و غیر آن و آن هفت باب است

باب اول اندر درد پشت و تهیگاه

اسباب درد پشت سوء المزاج سرد باشد ساده یا با ماده یا رنج و ماندگی و بسیاری جماع یا امتلا
رگهای بزرگ که در پشت است یا ضعیفی و لاغری گرده یا مشارکت رحم و اسباب درد تهیگاه
در بیشتر حالها یا بادی غلیظ بود یا بلغمی خام **علامتها** اما اگر سبب آن سوء المزاج باشد علامتها
سوء المزاج معلوم است و علامات اسباب دیگر اسباب خود علامات باشد و اگر سبب آن امتلاء
رگ پشت باشد علامت آن دردی بود با حرارت و ضربان اندر دو تای پشت **علاج** اینجا که سبب
مادهٔ بلغم بود ماء الاصول و روغن بادام تلخ باید نهاد و استفراغ بقی و داروی مسهل بکار
داشتن تریاق و اربعه درین باب سخت نافع است و هر شب نخود سیاه در آب گرم تر کنند بامداد
آن آب با مقداری وج و روغن بادام و انکس بدهند سود دارد خاصه اگر دو هفته پیوسته دهند
و بحزنبا در آب نخود نافع بود و اگر سبب امتلاء رگ پشت بود رگ باسلیق و مابض زدن و روغن گل
مالیدن و غذا سبک دادن سخت نافع بود

باب دوم اندر حدبه و ریاح الافرسه

هر گاه که مهرهٔ سینه یا مهرهٔ پشت از جای خویش بیرون شود اگر میل سوی بیرون کند آنرا القعس گویند
و اگر بیک جانب شود آنرا الیق گویند و سبب آن رطوبتی بلغمی که سبب فالج آن بود یا رطوبتی باشد
غلیظ که سبب تشنج بلغمی آن بود و یا بادی غلیظ که مهره را بکشاند و هر گه که [illegible] اگر سرفه و ضیق النفس
تنگ دارد پس از آن مهره او از جای خویش برود پس از آن بالغ گردد هلاک شود از بهر آنک ماده بسرفه
انتقال کند و خراجی عظیم مزمن تولد کند و سبب تولد حدبه کودکان است اول از خود طعام دهند
پیش از آنک وقت طعام خوردن رسیده باشد سبب اخلاط او غلیظ گردد و مهره های او از جای
بشود و خداوند حدبه را ساقها باریک بود از بهر آنک چون مهره از جای بشود منفذهای غذا که
بگذرد و با اندامهای زیرین فرو آید تنگ شود و نصیب آن غذا چنانک باید آنجا نرسد **علامتها**
علامت رطوبت است که اگر روغن اندر مالند سست بکند و علامت بادها معروف است **علاج**

انجا که سبب ماده غلیظ باشد علاج فالج کنند و علاج ربو و ضیق النفس و سکنجبین عنصلی و تعوق
اسقیل دهند و ضمادها از داروهاء محلل سازند چون جاوشیر و مقل و اشق و سکبینج و حلبه
و اکلیل الملک و داروهاء قوت دهنده با آن ترکیب کنند چون برگ سرو و کوز سرو و اقاقیا
و کلنار و ابهل و آس و اشنه و برگ غار و روغن سداب و روغن قسط و فرفیون سود دارد ✿ والله اعلم

باب سیوم اندر وجع المفاصل و عرق النسا و نقرس

سبب این علتها ماده فرودوی بود
که اندر مفاصل گرد آید اما آنچ اندر پیوندهاء انگشتان پای بود آن را نقرس گویند و آنچ اندر
حقه ران بود و لختی بران فرو دود آن را وجع الورک گویند و آنچ از سر سرین بران فرو دود ابتدا سوی
پس ساق و اشتالنگ و بانگشت خرد از انگشتان پای رسد آن را عرق النسا گویند و نسا نام رگیست
اندرین سرین تا اشتالنگ و انگشت خرد فرو دامن رسته و آنچ اندر دستها و زانو و غیر آن بود
آن را وجع المفاصل گویند و سبب گرد آمدن مادتها اندر پیوندها آنست که پیوندها از بهر حرکتها
و اندر هر پیوندی رطوبتی نرم نهاده است تا حرکت نرم می بود و استخوانها سوده نشود و تا بسبب حرکت
که از حرکت پدید آید رباط و زردپی خشک نشود و قطب گردون را و میل او را و میل خراس را تر کنند
تا حرکتشان نرم می بود و میل گردون از حرکت سوده و سوخته نشود و نبینی هر گاه که مردم حرکت
بسیار کند و آن رطوبتی بعضی بتحلیل خرج شود پیوندها گرم شود و مانندگی بدین آید پس بدلیله
که راست خروج رطوبت است و گرم شدن پیوند و طبیعت حرکت و حرارت کشنده رطوبت است
از بهر آنک میل ماده بدوست ببینی که کشتی بان کشتی را اندر آب ساکن مجداف را اندر بنا زکرده اند
از بهر آنک مجداف بر آب جنبانند و گرایش در آب پدید آید تا قوت گرایش از کشتی بگردد همچنین
بسبب حرکت پیوندها گرایش اندر رطوبت پدید آید و روی بفراخی پیوندها نهد و سبب دیگر آنک
پیوندها را قوت هاضمه نیست چندانک دیگر اندامها راست از بهر آنک قوت هاضمه اندر گوشت
بیشتر است از بهر آنک طبیعت گوشت گرم و ترست و هاضمه را یاری از حرارت و رطوبت باشد
و گوهر پیوندگاه و ترست و رباط و غضروف و استخوان و طبیعت این همه سرد و خشک است بدین سبب
هیچ فضله اندر وی هضم نشود و سبب آنک پیوند فضله را دفع نتواند کرد از بهر آنک دفع نتواند کرد
طبیعت نیز قبول ماده است و در وی فراخی است بدین سبب هر فضله که آنجا رسد آنجا بماند این سببها
که

که یاد کرده آمد سببهاء خلقتی است و اما سببهاء عارضی ضعف معده است و ناگواریدن و
ریاضت ناکردن و طعامهاء ناموافق و تنی ترش خوردن و مستی متواتر و شراب خوردن بر ناشتا و طعام
از پس طعام خوردن و بر امتلا در گرمابه رفتن و بر امتلا جماع کردن و ماده تر له با اندامهای فرو سوی فرود
آمدن و بسیار باشد که بسبب خشم عظیم حرارت فضله را بگدازد و در آن حال حرکتی کرده شود
ناهموار و بدان سبب فضله اندر پیوندگاه افتد و آنجا بماند و ماده این علت یا خون بود یا صفرا
و بلغم آمیخته و این بیشتر باشد و آنچ از بلغم خام بود عسرتر بود و سودا کمتر باشد و بسیار باشد
که پیوندگاه سخت گردد و انگشتان برهم نجنبد و کوژ شوند و باشد که در میان پیوندگاه
گوشت فزونی پدید آید و این از ماده خونی افتد و بسیار باشد که نقرس را بلادرها و داروها
قوی دهند علاج کنند تا مفاصل فضله را قبول نکند و آن فضلها باندامهاء رئیسه باز گردد
و سبب هلاک باشد و درد عرق النسا و نقرس زود معاوده کند و درد مفاصل دیرتر
معاوده کند و درد نقرس بعضی را از انگشتان پای آغاز کند و بعضی را از کف پای و بعضی را از
پهلوهاء پای و بعضی را همه پای درد کند و درد بران برآید و خداوند نقرس را خریطه خایه دراز
شود و خصی را و زنان را نقرس نباشد و بعضی اصلع نشود لکن زنی که حیض او زود باز ایستد
ممکن شود که او را نقرس پدید آید

علامتها

اما علامتها خونی و صفراوی و سوداوی و بلغمی
معلوم است لکن اینجا خاصه علامت سودا آنست که آماس و درد با ثانه بود و رنگ اندام بسبزی
و کبودی و سیاهی زند و بلمس گرم نباشد و اگر ماده مرکب بود علامتها نیز مرکب بود ضمادهاء
گرم و سرد گاه سود دارد و گاه نه و گاه آمیخته سود دارد و ماده مرکب گشته افتد
که ماده اصلی او گرم باشد و غذاهاء سرد و تر و فقاع و مانند آن بسیار خورده و بسیار باشد که
ماده علت تباه گردد همچون ریم خارش پدید آید سوزان و از جامه و هرچه بدو باز آید
رنج رسد و باشد نیز که ماده از گرمی و تندی بدان اندازه باشد که اندر استخوان کار کند و استخوان
بشکند و تباه کند از اطبا ریح الشوکه گویند و فرق میان نقرس و ریح الشوکه آنست که
اندر نقرس ماده اندر فضاء پیوندها بود یا اندر گوشت و اندر ریح الشوکه ماده اندر استخوان بود ✿

علاج

اگر ماده خونی بود نخست استفراغ خون باید کرد از جانب مخالف و اگر ماده اندر هر دو پای بود

از هر دو دست یکبار رگ باید زد و پس از دو روز تا سه روز قی فرمایند و اگر حاجت آید از پس
قی مسهل دادن و نخست ضماد و نطول ساکن کننده بکار باید داشت و اندر مسهل دادن
دفع باید کردن تا اثر پختگی اندر قاروره پدید آید و صواب تر آن باشد که مسهل اندر روز
بحران دهند و این معنی اغتنام اتفاق گویند که حرکت ماده سخت قوی باشد و درد بی قرار
بود و آب سرد و کم و نیم گرم و آب خوش آید بر آن اقتصار کنند و نگاه باید کرد
تا ماده تمام اندر پیوندها پخته شد و از حرکت فرو ایستاد آنگه داروهاء رادع بکار
باید داشت و اگر اتفاق افتاده باشد و درد زیادت گردد نشان آنک ماده با عضاء رئیسه
باز میگردد و بدین آید زود بداروهاء تمکین کنند باز باید گشت تا انج فرو آمدنی است
از ماده فرو آید و آب گرم و غاریقون اندرین حال سود دارد خاصه اگر بنفشه و بابونه در وی
پخته باشند و صواب آن باشد که آنجا که ماده بسیار بود و هنوز اندر حرکت بود و حرکت او قوی
بود زود باستفراغ مشغول شود و آنجا که ماده اندک بود و حرکت آهسته از داروی رادع باکی
نباشد مگر اندر عرق النسا که رادع ماده را اندر مغز پیوندگاه افکند و آنجا باز دارد و اگر
ماده صفرائی باشد نخست قی باید فرمود پس چون اثر پختگی ببینند مسهل دهند و بباید دانست
که اندر علتهاء خونی و صفرائی سکنجبین سخت نافع بود لکن بدین علت سکنجبین ترش موافق نباشد
از بهر آنک ترشی مر که عصب را ضعیف کند و ماده ساکن را لطیف کند و بجنباند و با ماده علت
بیامیزد و بجایگاه درد آرد و سکنجبین بزوری یکی از تخمهاء گرم کننده سازند زیان دارد
ماده علت را بسوزاند و ثفل آن بماند را خرج کند و باقی عسر شود و مسهل ضعیف بیش اندر اول
علت سودمند دارد از بهر آنک استفراغی بکند که علت زایل شود لکن ماده را امیخته را بجنباند و علت را
مدد کند اما اندر اوجاع خونی استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و کابلی و افسنتین و شاهتره
و خرما هندی و آلو سیاه و میوین باید کرد و از این مطبوخ مبلغی تمام باید داد چنانک استفراغ
تمام کند و اگر با اوجاع تب باشد آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کسنه جوشانیده و صافی
کرده با اندکی فلوس خیار شنبر باید داد یا بنفشه خشک و شکر اندر آب لبلاب یا اندر آب خام
و اگر حرارت کمتر بود ده درم هلیله زرد اندر صد درم جلاب خام تر کنند یک شبانروز پس بدست بمالند
و بپالایند

و بپالایند و ده درم لعاب اسبغول با او بیامیزند و می دهند و از پس آنک تب زایل شود آب عنب
الثعلب و آب کسنه با آب بادیان و آب کرفس بیامیزند و یک مثقال ایارج فیقرا در وی تر
کنند یک شبانروز پس بپالایند و بدهند و اگر تب نباشد و مسهل توان داد استفراغ بمطبوخ
سورنجان و حب سورنجان باید کرد و از پس مسهل داروی مدر باید داد از بهر آنک ماده این علت
فضلهء هضم ثانی و ثالث بود و هضم ثانی اندر جگر باشد و هضم ثالث اندر رگها و بادرار پاک
شود و بسیار کسان باشد که از دارو و حقنه منفعت نیابند و علت ایشان بادرار زایل شود
و مردمان ضعیف را داروی مسهل قوی و داروی مدر نشاید داد از بهر آنک رطوبتهاء اندرونشان
باسهال و بادرار خرج شود و خون گرم شود و بسوزد و مضرتهاء بزرگ تولد کند
این دقایق نگاه باید داشتن واجب است و اگر ماده علت صفرائی بود نخست قی باید فرمود
پس استفراغ کردن بمطبوخ هلیله زرد و خرما هندی و عناب و آلو سیاه و شاهتره و تخم
کشوث و اندر صبر و سقمونیا قوت داده و صفت حبها و مطبوخهاء دیگر اندر قرابادین
باید جست و اگر علت از صفرا و بلغم مرکب بود مسهل بدین گونه سازند صفت او
صبر یک درم سورنجان چهار دانگ هلیله زرد چهار دانگ هلیله کابلی گل سرخ مصطکی از
هر یکی دانگی جمله یک شربت بود و صفت مطبوخ و حب و ضمادها اندر قرابادین یاد کرده
آمده است و اگر ماده بلغم باشد نخست از ایارج بدین طریق نخست چهار روز کلنگبین
عسلی دهند با آب بادیان و تخم رازیانه و تخم بادیان در وی جوشانیده باشند اگر از پس
چهار روز اندر قاروره اثر پختگی پدید آید استفراغ کنند و مسهلی موافق و اگر پختگی پدید
نیاید پنجم روز ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر پس طبیعت را با ایارج فیقرا نرم
کنند پس سه روز دیگر ماء الاصول دهند و روز چهارم کلنگبین دهند با ماء الاصول روز دیگر
استفراغ کنند بحب منتن و حب شیطرج و مانند آن و اگر پختگی ضعیف بود و ماده پخته باشد مسهل
سخت کم نشاید داد و هیچ مسهل از داروی تکی اسهال صفرا کند خالی نباشد تا باشد که از
بهر آنک اگر چه از استفراغ بلغم اندک مایه منفعتی پدید آید دور نباشد که دیگر باره بلغم بقوت صفرا
در تن روان گردد و بجایگاه درد باز گردد و اما عرق النسا را بباید دانست که علامت خاصه

عرق النسا انست که اندر ران خداوند علت رطوبتی مخالطی بود وقامت دشواری است نوان
کرد انجا که علامتها خونی ظاهر بود نخست رگ باسلیق باید زد بس رگ پای زدن واولیتر
آن باشد که دو روز تدبیر لطیف کنند بس رگ پای زنند واگر چه که انجا ست وحشی فرو می اید
عرق النسا زنند واگر بجانب انسی فرو می آید رگ صافن زنند و زیستی اندر پشت پای رگی است
میان خنصر و بنصر آن رگ زنند وگفته اند این رگ زدن اندر علت عرق النسا نافع تر است
از عرق النسا همچنانک اسیلم زدن اندر بیماری جگر و سپرز نافع تر است از رگ باسلیق
زدن وحب النور می گویند صافن وماپض زدن نافع تر از عرق النساست وماپض نافع تر
از صافن است و چیزهاء نرم و روغنها مالیدن اندر گرمابه معتدل و اندر آبزن معتدل نشستن
سود دارد وانرا اگر قی کرده باشد و مسهل خورده دارو فی مدتی باید داد **صفت داروی**
کمادریوس حنظیانا از هر یکی ده درم زراوند دو درم تخم سداب دوازده درم کوفته
وبیخته شربتی سه درم با سه درم شکر و محجمه اش بر نهاذن و اندر آب گوگرد نشستن
وضماد ریش کنند و بر نهاذن و داغ کردن صواب بود **صفت ضمادی** که ماده را بظاهر
کشد و تحلیل کند تخم سداب دشتی حب الغار انگدان نطرون سبج ارمنی قردمانا شحم حنظل
نانخواه از هر یکی یک ستیر سداب تر مرزنجوش شیح از هر یکی پنج ستیر سیر نزدیک ستیر
ونیم گوگرد یک ستیر مرهم سازند چنانک رسمست و بفتند و گرد بهم بسایند داستا راست
و برکاغذی طلی کنند و بر جایگاه درد نهند و بگذارند تا خود بیفتد و خردل و سرگین کبوتر
بسایند و بسرشند و ضماد کنند بیشتر گرد ضد بید بالای چند روز بگذارند تا ماده پاک شود
ومیویزج و بوره و فرفیون و عاقرقرحا با موم و روغن سداب سرشته ماده را بظاهر کشد
و ریش کند ⁕ **صفت شافی نافع** سکبینج جاوشیر مقل اشق زنجبیل عنزروت
سورنجان مشقال تخم حنظل نمک هندی چند بید ستر زرنباد قسط ماهی زهره برگ سداب
انیسون تخم بادیان دوا فانید را اشارا است وانرا که هیچ علاجی اثر نکند نفط سفید
می دهند سه روز هر بامداد درسنگی تا مثقالی با شراب

باب چهارم اندر دوالی و داء الفیل

دوالی علتی است که رگهای ساق پای غلیظ شود و چون گره گره رگها بران دید آید و سبب آن فراخ
شدن

رگها و امتلا باشد و طعامهاء غلیظ خوردن و از بس طعام حرکت کردن و این علت کسانی را و حمالان را
وپیاده روان را افتد و باشد که سبب انتقال ماده بیماری حاده باشد یا بیماری سپرز و بعضی از دستکاران
این علت را علاج کنند و سافها بدان علاج لاغر و ضعیف شود از بهر آنک غذا از وی باز بسته
می شود و انج محکم بود علاج دشوار بپذیرد و داء الفیل علتی است که سبب آن همچون سبب دوالی
باشد و قدم و ساق پای غلیظ شود همچون ساق پیل و ماده آن علت خون سوداوی و بلغمی بود و ماده
دوالی عفونت ندارد مخالف آن باشد و دلیل بر آنست که داء الفیل ریش گردد و دوالی ریش نگردد
نخست سرخ باشد پس رنگ گرداند **علاج** اگر بفصد حاجت آید نخست رگ باسلیق زنند
پس تنقیه فرمایند بدارو هاء که بلغم را سوده کرد و آسایش جویند و پای بر بالش نهاده دارند و اگر بضرورت
بباید رفت از بر ران تا بقدمها ببندند چنانک از قدم و شالنگ آغاز کنند و هر هفته ایارج فیقرا
وغاریقون وافتیمون و حجر ارمنی شربتی معتدل می دهند و استفراغ بماء الجبن کنند و از بیرون استفراغها
خاکستر چوب کرنب و چوب گز و آرد حلبه و سرگین بز و تخم ترب و تخم جرجیر کوفته بروغن
زیت خالصه زیت انفاق بسرشند و طلی کنند و بسیار باشد که بر ساق پای بثرها بر آید بر شکل
ثمره الطرفا و حبة الخضرا و درخت حبة الخضرا را بتازی البطم گویند و علاج آن چون علاج دوالی
بود و همچون علاج ریش سود بی چنانک در جای گاه خویش یاد کرده آید

باب پنجم اندر درد پاشنه

اسباب درد پاشنه یا زخمی بود یا موزه بفشارد یا ماده از بالا فرود آید **علاج** اگر سبب زخمی
بود ماميثا با گل ارمنی هر یک چند او را با برگ حل کنند و طلی کنند و اگر سبب فشاردن موزه باشد همین
علاج کنند و نخست در آب سرد نهند یک ساعت و اگر سبب فرود آمدن ماده باشد تنقیه فرمایند
و روغن گل بر مالند

باب ششم اندر کرفته شدن ناخن

برگ مورد تر
و برگ سرو ضماد کنند و انار تمام نارسیده اندر شراب پخته سود دارد و اگر نمک و گوز مغز با آن بیامیزند
صواب باشد و مغز فستق کوفته بر نهادن نافع بود و اگر کبود شود دارد کندم با رفت بسرشند
وضماد کنند

باب هفتم اندر دمندگی و خاریدن ناخن پای

در پای می باید نشست یا بطبیخ عدس
وضمادها از بلوط و انجیر خشک پخته و رفت رومی هر یک چندی و بهم سرشته سود دارد والله اعلم

کفت ابلیست و رکیم انته بنها و انواع آن

و این چهارده باب است

باب اول اندر آنک تب چیست و چگونه پدید آید

و چگونه گذارنده شود تب حرارتی غریب است در دل بر افروزد و با هوا که در تجویف دل است
و طبیبان آن را روح خوانند و با خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند
بر حالی که مضرت آن در همه فعلهاء طبیعی پدید آید و فعلهاء طبیعی شهوت طعام و شراب
است و هضم آن و قوت برخاستن و نشستن و رفتن و خفتن و غیر آن اما گرفتن و گسارندن تب چنان
باشد که ماده فزونی اندر تن گرد آید و حرارت غریزی از هضم و بصلاح آوردن آن عاجز
آید و از آن ماده بخاری تولد کند و روح را اندر شریانها غلیظ کند و بدان سبب بدشواری
گذر تواند کرد و بدشواری دم تواند زد و مختنق شود و گرم شود گرم شدن نا طبیعی
و آن گرمی بدل باز دهد و از دل بشریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود تب پدید آید
از بهر آنک هرگاه که ماده گرم اندر عضوی گرد آید و آنجا گرم تر شود سوء المزاج گرم باشد
که اندر آن عضو پدید آمده بود و شریانها و روح آن عضو گرم باشد و این حال تبه آن
عضو باشد و از بهر آنک شریانها از دل رسته است هرگاه که روح و شریان عضوی گرم شود
گرمی آن اندک اندک بدل باز دهد و هوایی که اندر تجویف دلست آن حرارت غریب را
و آن سوء المزاج را قبول کند و باز اثر اندر شریانها بهمه تن باز دهد و همه تن را گرم
کند بدین سبب دل همچنانک مبداء حرارت غریزی است مبداء حرارت غریب گردد
و از بهر این گفته اند که تب حرارت غریب است که اندر دل بر افروزد و با خون و روح
که اندر شریانهاء است اندر همه تن پراکنده شود و گسارندن تب چنان باشد که آن
بخارها که هوا را که اندر تجویف دلست و خون را که اندر شریانها است غلیظ کرده باشد و گرم
کرده و تب آورده بقوت حرارت غریزی و بمعونت حرارت غریبی پخته شود و لطیف گردد
و بظاهر تن مندفع شود و بسوی بیرون میل کند و تحلیل پذیرد تب گسارنده شود تب مزن
و گسارندن تب اینست و هرگاه که تن از اخلاط بد پاک باشد تب یک روزه آید و طبیبان آن را
تب انی حمی یوم گویند و اگر اندر تن خلطی بد باشد حرارت اندر آن خلط آویزد تبی که بدان خلط
منسوب است تولد کند

باب دوم اندر اجناس و انواع تبها

باید دانست که مایه
تن

تن مردم سه جنس است یکی اندامهاء اصلی است که بنیاد همه تن اوست چون استخوان و گوشت و غیر آن
دوم رطوبتها که اندر تجویفهاء تن است چون مغز و خون و دیگر اخلاط سیوم روح حیوانی و طبیعی
و نفسانی هرگاه که حرارت تب اندر اندامهاء اصلی آویزد آن را تب دق گویند و هرگاه که اندر
اخلاط آویزد پس با اندامهاء اصلی باز دهد آن را تب خلطی و تب مادی گویند و هرگاه که حرارت اندر
روح آویزد و روح لطیفست تب اندروی بسیار درنگ نتواند کرد زود تحلیل پذیرد و اگر
بجنس دیگر باز گردد یک شبانروز بیش نپاید بدین سبب حمی یوم گویند و باشد که روز تن گسارد
و نیز باشد که اندر شبانروزی درگذرد دو شبانروز باشد یا سه شبانروز و جالینوس می گوید
که ممکن است که پنج شبانروز بپاید و نیز سبب آن تب گرم شدن خون باشد بی آنک عفن شود
و اغلب آن باشد که هرگاه که از شبانروز درگذرد از یک روزه بگردیده باشد و جنس دیگر شده
و شناختن تب یک روزه دشوار است و علاج آسان و تب مادی بعضی بسیط است و بعضی مرکب
و بعضی حاده و بعضی مزمنه و بعضی مطبقه و بعضی مفتره و بعضی بذات خویش تمامی باشد
و بعضی عرض دردی و آماسی باشد و بعضی با لرزه و بعضی بی لرزه باشد و بعضی با اعراض و بعضی
آهسته باشد و تبهای مادی که از عفونت اخلاط تولد کند چهار نوعست از بهر آنک اخلاط چهار است
و از بهر آنک اخلاط گاهی اندرون رگها عفونت پذیرد و گاهی بیرون رگها انواع هشت گردد
چهار آنک اخلاط اندرون رگها عفن گردد و چهار آنک بیرون رگها و این انواع را با یکدیگر
ترکیب افتد انواع آن بسیار گردد و باشد که یک تب با تبی دیگر مرکب شود آهسته یا آهسته
گاه آهسته با سوزان و گاه مطبقه با مطبقه یا مفتره و گاهی مفتره با مفتره هنگام
گسارندن یکی هنگام آمدن نوبت دیگری باشد تا بیمار پیوسته اندر تب باشد و چنان نماید
که یک تب است یک نوبت آن که نیست و اعراض آن مختلف و هرگاه که مطبقه با مطبقه یا مفتره
با مفتره مرکب شود اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد و فرق میان آنک یکی اندر دیگری صعبتر است
صعبی و سهلی اعراض پدید آید و هرگاه که مفتره یا مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم
باشد و چون نوبت مفتره آید مفتره بر آن زیادت شود و چون مفتره بگسارد اعراض آن زایل
شود و اعراض مطبقه بجای بود و تبهای عفونی که ماده آن بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد

از ادواریه مفتره خوانند و از بهر آنک می گسارد و سوی تب بلغمی هر روز باز آید
و صفرایی یک روز آید و یک روز نه و این علت را غب گویند و سوداوی یک روز آید و دو روز نه
و این را ربع گویند و اگر صفرا و بلغم آمیخته شود یک روز تب گرم تر آید و یک روز آهسته تر
و این را شطر الغب گویند و تبهایی که ماده آن اندر رگها عفونت پذیرد و هرگز نگسارد بلکه
لازم باشد بدین سبب این را لازمه گویند و مطبقه نیز گویند و حال خون اندر عروق اندرون
باشد یا گرم شود بی آنک عفن گردد و تب را که از آن تولد کند سونوخس گویند یا گرم شود
و عفن گردد و تب را که از آن تولد کند محرقه گویند از بهر آنک رطوبت خون از حدت صفرا
کم شده باشد و خون که اندر رگها عفن گردد از سه حال بیرون نبود یا اندکی عفن گردد
و بیشتر بسلامت باشد یا بیشتر عفن گردد و کمتر بسلامت باشد یا بجملگی عفن گردد و هرگاه
که چون بجملگی عفن گردد مردم زنده نماند و تبهای خونی همه مطبقه باشد چیزی آنچ از گرم شدن
خون تولد کند و چیزی آنچ از عفونت آن خیزد که اندر رگها عفونت پذیرد سبب آن آماسی خونی بود
در احشا چون معده و جگر و سپرز و زهره و روده و شش و حجاب و عضلها و این تبها که از این
آماسها تولد کند بذات خویش بیماری نباشد لکن عرض آماس باشد و بباید دانست که تبها اندر
مزاجهای گرم و تر بیشتر از آن تولد کند که اندر مزاجهای دیگر اگر تری بر گرمی غالب بود خداوند
این مزاج را عرق و بثور بسیار برآید باشد و اندر مزاج گرم و خشک تب یک روزه بسیار تولد
کند و باشد که این تب محرقه شود یا دق و ازین دو مزاج گذشته اندر مزاجی که تری غلبه دارد
و گرمی و خشکی برابر باشد تب یک روزه بسیار افتد و اگر آن از آن بکشند عفونی شود و در مزاجها
که گرمی و سردی برابر باشد و تری غلبه دارد تبهای عفونی بسیار افتد و اندر مزاج سرد و خشک
تب گرم تر آید خاصه یک روزه

باب سیوم اندر حمی یوم

اسباب حمی یوم یکی عفونت
هواست یا گذار بد که با هوا بیامیزد یا گرم شدن دماغ از حرارت آفتاب و حرارت
گرمابه و آتش باز هنگام اندر آب نیک سرد غسل کردن یا آب بنخوردن یا ناگاه حرکتی
و ریاضتی بخلاف عادت کردن یا در جماع برخود الحاح کردن یا بی خوابی و اندیشه و غم
بسیار یا غذا نا موافق **علامتها** یکی آنست که اسباب این تب اصلی یا سابقه
باشد و تکسر

و تکسر و کسلانی و دردها چنانک اندر دیگر انواع تبها بود اندرین تب هیچ نباشد و قاروره و نبض
خوب باشد با آنک اگر خوب نباشد حکم نشاید کرد که تب یک روزه نیست از بهر آنک ممکن بود
که سببی از حالی دیگر بود که پیش از تب بوده است و خداوند تب را اندر گرمابه فرستند اگر اندر حال
که بگرمابه اندر آید فراشا یابد که عادت نبوده است باید که عفونی است یک روزه نیست و اگر
هیچ فراشا نیست یک روزه است با آنک ممکن گردد که یک روزه است و درنگ کردن اندر
گرمابه اخلاط ساکن را بجنباند و بدان سبب تب یک روزه عفونی گردد پس صواب آنست که اندر
گرمابه بدان قناعت کنند که بیازمایند که تب کدام نوع است و هیچ درنگ نکنند **علاج**
هیچ کس را از خداوندان این تب غذا باز نشاید داشت مگر کسی را که سببی و تخمه باشد و دیگر
همگنان را غذا لطیف باید داد چون فروج و بزغاله و کشک جو و اسفاناخ و غوره و مانند
آن خاصه مردم سوداوی را و کسی را که در ابتداء تب فراشا یافته باشد که همه اندر ابتداء تب باشد
لقمه چند نان در آب زده یا اندر گلاب یا اندر سرکه ممزوج بباید داد و اگر سبب تب رنج و ریاضت
باشد آسایش باید فرمود و اگر سبب بسته شدن مسام و کثافت بشره باشد و ریاضت معتدل
و مالیدن بخرقهاء درشت باید فرمود پس آب زن و گرمابه فرمودن و غذا اندر انحطاط تب باید
داد و از آب سرد منع نباید کرد از بهر آنک تا قوت برجای باشد از مضرت آب سرد نشاید ترسید
و بباید دانست که آب سرد اندر راحت دادن و باز داشتن حرارت غریب بهترین علاجی است و اگر
اندر احشا ضعفی باشد اندک تر و باخر باید داد و هیچ کس را اندرین تب استفراغ نشاید کرد
مگر خداوند سده امتلایی را و خداوند تخمه را و گرمابه اندر اخر این تب سخت نافعست مسام بگشاید
و تری اندامها باز آرد و بخار فاسد تحلیل کند

باب چهارم اندر تب دق

بباید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است هرگاه که یک نوع ازین رطوبتها
خرج شود دق تولد کند نخستین رطوبتی است که اندر رگهای همه اندامهای اصلی پراکنده است
بر سان طلی که هر شبی اندر فصل خریف بر نبات نشیند آفریدگار تبارک و تعالی جل تقدس نه اندر جبلت
طبیعت قوتی نهاده است که هرگاه که بسببی افتد که مردم طعام و شراب چیزی نیابد طبیعت بدان
قوت رفقی بدان رطوبت آرد و آن را هضم کند یا بسبب حرارتی اندر گداز آرد و تحلیل پذیرد ابتداء دق

بدید آید و دشوارتر از آن است و علاج روذ بذیرد دوم رطوبتی است کبا اندامها آمیخته است و بیوسته بذان مانده گشته لکن هنوز محکم نگشته هرگاه که حرارتی قوی تر بغو رسد گداخته گردد و دق محکم تر شود و ما زاذ بول گوینده وابتدا است و تراید نیست و انتها است چون حرارت او تراید باشد علاج ممکن بوذ چون ماینها دست علاج دشوار بذیرد سیوم رطوبتی است که بیوستن اجزا اصلی بذان است هرگاه که این رطوبت خرج شود نیست بدید آید و بیوستگی اجزاء اندامها اصلی باطل شود و او را علاج نباشد و مثال رطوبت نخستین مثال روغن است که اندر چراغ دان باشد و مثال دوم مثال روغنی است که بلیته اندر خورده باشد و مثال سوم مثال رطوبتی است که بیوستگی بنبه بلیته بذان است اکنون برین قیاس باید کرد و مبدا دق حرارت دل است و گاه بوذ که حرارت جگر و معده و شش بدق ادا کند از بهر آنکه حرارت این اندامها بدل رسد و نیز باشد که حمی یوم و تب عفونی و تب ورمی بدق ادا کند و بسیار باشد که طبیب بضرورت بسبب ضعف و غشی ماء اللحم دهد یا دوا المسک و دل بذان سبب گرم شود و بیمار بدق باز گردد **علامتها** نبض صلب و دقیق باشد و ضعیف و متواتر و موضع رگ و حوالی آن گرم تر از جای دیگر باشد و بیمار از حرارت تب آگاه نباشد و چشمها در رفته شود و کفها بارد و بینی باریک شود و رونق رنگ روی برود و هرگاه که مدقوق غذا خورد حرارت تب بس از یک ساعت ظاهر شود همچون چراغ که روغن یابد برفروزد و نبض قوی تر گردد و این درست ترین نشانی است **علاج** تا قوت بر جای باشد و استخوانها بگوشت پوشیده باشد و ذبول ظاهر نباشد او تیذ دار باشد اما هوای خانه و بستر بیمار خنک باید و بنفشه و نیلوفر و برگ بید شسته و گل تازه و شاهسفرم سرد کرده و میوها خوش بوی پیش او نهاده باید که بوی آن بذو می رسد و شربت آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار ترش و آب انار شیرین با روغن بادام و شراب خشخاش و کشکاب کی در می کدو و تن و سرطان تازه بخته باشد با روغن بادام و شکر و شبانگاه لعاب اسبغول و اندر کشکاب یا بر آن کشکاب قرص کافور و شراب صندل و غذا همه تری فزاینده باید خورد چون قلیه کدو و قلیه خیار و ماهی تازه کوچک و اسفاناخ و خایه نیم برشت و مزوره کشکاب و باجه اندر کشکاب بختن و مانند آن و اندر آبزن فاتر نشستن و روغن بنفشه و مانند آن مالیذن

وشیر

و شیر تازه و شیر خر دادن و بر اندامها دوشیدن

باب پنجم اندر تب مطبقه

علامتها رنگ روی و رنگ چشم سرخ باشد و رگها برخاسته و طعم دهان شیرین و حرارت تب حرارتی باشد همچون حرارت کسی که از گرمابه بیرون آید **علاج** فصد باید کرد و در خور قوت و عمر و فصل و سال خون بیرون کردن پس از فصد بمطبوخ هلیله استفراغ کردن و سکنجبین ساده تسکین تسکین دادن

باب ششم اندر تب محرقه

تب محرقه دو نوع است و هر دو لازم باشد و اگر بکشاد گشتا ریذنش ظاهر نباشد یک نوع آنست که ماده از صفرای سوخته باشد که اندرون رگهای همه تن عفونت بذیرد نوع دوم ماده او بلغم شور بوذ که اندرون رگها همه تن یا اندرون رگهای که حوالی دل است عفونت بذیرد و نوع بلغم شور از رطوبت رقیق باشد که با صفرا سوخته آمیخته گردد پس از روی حقیقت ماده نوع دوم همه تیزی صفرا باشد که رطوبت رقیق را شور کرده اند و عفن **علامتها** حرارت لازم باشد و باطن سوزان تر از ظاهر و بذان سبب تشنگی غالب بوذ و اندر آغاز تب سرما و قشعریره باشد و عرق نکند الا تا که بحران و روز بحران اندر آغاز سر ما کند و با آخر عرق و زبان یا سیاه بوذ یا زرد یا درشت و سیاه تر باشد و زرد میانه باشد و فرق میان محرقه و مطبقه آنست که محرقه بنوبت غب قوی تر شود و رنگ روی و چشم بذان سرخی نباشد و بحران یا بقی باشد یا با سهال یا برعاف یا بعرق **علاج** اندر تسکین حرارت مبالغت باید کرد و هوای خانه خنک داشتن و تن بجامه پوشیده داشتن تا نسیم هوای خنک بتنفس بدل می رسد و حرارت تب از طریق مشام تحلیل می بذیرد و باز درون بار نکرد و سکنجبین ساده و شراب حماض ترنج و شراب غوره و شراب صندل و قرص کافور تسکین دادن و بعوض غذا آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار ترش و کشکاب رقیق دهند و اگر باستفراغ حاجت آید فلوس خیارشنبر اندر طبیخ خرما هندی حل کنند و بدهند

باب هفتم اندر غب خالصه

درازی مدت از هفت ساعت باشد و بیشتر بر دوازده ساعت و کمتر بر چهار ساعت و هر چه از دوازده ساعت بگذرد بدان اندازه از غب خالصه دور باشد و اگر تدبیر صواب رود عدد نوبتها تب هفت بیش نباشد و باشد که بنجم نوبت بگذرد و بسیار باشد که بسبب لطافت ماده یک نوبت بیش نباشد و بقی یا بعرق یا باسهال صفرا بگذرد و نبض عظیم و مختلف باشد و قاروره سرخ و نارنجی و رقیق باشد و حرارت سوزان تر از تبهای دیگر باشد و سرما

که اندر آغاز تب باشد نیک بلرزانند و زود ساکن باشد و بباید دانست که سبب سرما که در آغاز تبها
بدید آید حرارت تب است که رطوبتی را بگدازد و بر عضلها بریزد تا سرما از آن محسوس گردد
و سبب آنک پیش از تب سردی از رطوبت محسوس نبود آنست که آن رطوبت که در تن بوده است
از حالی بحالی می‌گشت و نه از جایی بجایی می‌شد و هرچه اندر تن ساکن باشد اجزاء تن با او خو کند
و چون بگداز از حال بگردد و داخل و خارج شود و خارج او داخل و از جای خویش بجنبد
و هرچه از حالی بحالی شود و از جایی بجایی حرکت کند هر جزوی از قرارگاه خویش بیرون آید و مجاورت
و خو کرده همه اجزاء تن با همه اجزاء رطوبت بگذارد هر جزوی از اجزاء تن سردی آن جزو که با آن
خو کرده نباشد اندر یابد لرزه بدید آید **علاج** هر بامداد سکنگبین دهند سرد کرده یا شراب
غوره یا شراب ریواج یا شراب آلو و روز نوبت اندر آن وقت که لرزه بدید آید سکنگبین
با آب گرم دهند تا باشد که قی افتد و ماده صفرا در آن حال برآرد و اگر قی نیفتد بقوت
نهوع حرارت غریزی حرکت کند و ماده تب را بگدازد و بدان سبب زودتر لرزه ساکن شود
و هرگاه که تب گسارده شود اندکی کشکاب دهند و روز دیگر که نوبت نباشد اجلار
ترش و شیرین دهند با تخم او کوفته و فشارده و شکر بر افکنند تا هم تب ساکن شود و هم بقوت شکر و تخم
صفرا را دفع کند و شراب آلو دهند یا شراب گل مکرر یا سکنگبین با آب سرد آمیخته و سرد کرده
یا آب خرما هندو یا اندکی فلوس خیار شنبر با مقدار پانزده درم شراب بنفشه با گلاب گداخته
و با لوزه یا دو درم بزرقطونا و لعاب او و بزر و ترده از آب غوره یا آلو سیاه یا از کشک جو همه بشیوه
مغز بادام و اگر با تب صداع و ناسه بود طبع را بحقنه نرم مجیب کردن و لیتی یا شیاف
که از شکر و بنفشه و سقمونیا باشد و تدبیرهای دیگر همچون تدبیر تب محرقه والله تعالی اعلم

باب هشتم اندر تب غب غیر خالصه و شطر الغب غب غیر خالصه و شطر الغب
از جمله تبهاییست که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و کمابیش هر یکی و چگونگی ترکیب
از احتراز نتوان نهاد از بهر آنک گاهی بلغم غلیظ تر و گاهی اندک تر و رقیق تر و گاهی صفرا
بیشتر باشد و گاهی هر دو بیرون رگها باشد و گاهی یکی اندرون رگها باشد و یکی
بیرون بدین سبب تبها مرکب هر یکی را نامی خاصه نیست مگر این دو تب را **علامتها** فرق
میان

میان هر دو آنست که اگر چه نام شطر الغب صفرا و رطوبت باشد هر دو ماده بهم آمیخته نباشد چنانک
چون یک چیز گردد بدین سبب نوبت هر یک جدا باشد و ماده غب غیر خالصه آمیخته باشد
و چون یک چیز گشته بدین سبب فعل هر یک جداگانه بدید نیاید و بسیار باشد که اندر تبها
اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا بدید آید و باز گرم شود و علامت هر حفظی از
اعراض تب پا بدید است **علاج** طریق صواب اینست الله و علاج این تبها که تدبیر طبع نرم
داشتن و تدبیر قی و تدبیر ادرار بول و تدبیر مسام گشادن و عرق آوردن کند و پاک کردن
تن از ماده تب بیشتر از تدبیر تسکین حرارت کند و این تدبیرها بچیزهاء سبک تر و لطیف تر
کنند بدان طریق که آسان تر باشد و استفراغ قوی پس از نضج کنند و اندر اعراض تب نگاه
می‌کنند و بدفع ماده غالب بیشتر کوشند و اگر حاجت تسکین حرارت بیشتر باشد
سکنگبین ساده دهند و اگر بزوری باید بزور تخم کشنه و تخم کشوث و بیخ کشنه کنند
و بجای آب آب تخم خیار و خیار بادرنگ دهند و اگر تلطیف و نداش خلط حاجت بیشتر بود
کشکاب دهند نخود و تخم بادیان دهند و سعتر و زوفا خشک و نعنع و سنبل و ابخ در جمله
کشکاب بود و بیش از کشکاب سکنگبین ساده دهند یا بزوری و بزور بقدر حاجت کنند
و آب بادیان و گلشکر در وی گداخته و سکنگبین ساده عسلی و گلشکر با سکنگبین سرشته
این همه شربتها موافق است و هرگاه که اثر نضج بدید آید استفراغ کنند برفق و گلشکر
گداخته و با لوزه با سکنگبین دادن صواب باشد و شراب افسنتین موافق باشد و نیم درم
تربد سفید با نیم درم غاریقون و نیم دانگ سقمونیا اندر شراب گل یا اندر گلشکر سرشته مسهلی
لطیف و سبک باشد و اگر استفراغ قوی حاجت آید معجون خیار شنبر دهند و از پس استفراغ قرص
گل دهند بدین صفت گل سرخ ده درم سنبل سه درم اصل السوس پنج درم مغز تخم خیار
و تخم کشنه از هر یکی چهار درم شربتی یک مثقال اگر صفرا و بلغم برابر باشد بگیرند گل سرخ
ده درم مصطکی یک درم سنبل دو درم تخم کشنه پنج درم شربتی یک مثقال با گلشکر والله اعلم

باب نهم اندر تب ربع تب ربع دو جنس است نایبه است و لازمه و اسباب
ربع اسباب تولد سودا است و بیشتری تبهای ربع کم خطر باشد و اگر اندر تدبیر علاج خطا

بیفتد مدت دراز تر وی یک سال بیش نباشد و مردم بدین تب از بیماریهای سوداوی چون صرع و مالیخولیا
و تشنج برهند لکن اگر اندر علاج خطا کنند و ماده سخت خام بود باشد که دوازده سال بدارد
و انچ دراز تر گردد بیشتری باستسقا ادا کند **علامتها** نخست سرما و لرزه اندک باشد
و هر نوبتی زیادت می شود تا بوقت انتها و سرما با درد استخوانها و تکسر باشد و نیک بلرزاند
چنانک دندانها برهم می زند و دیر گرم شود و بسیار باشد که تب غب تابستانی اندر خریف ربع باز گردد
از بهر انک مادهٔ رقیق بعرق و دیگر استفراغها خرج شود و غلیظ بماند و مدت نوع ربع خالصه
بیست و چهار ساعت بود و مدت اسایش چهل و هشت ساعت اما اگر ماده سودا
بلغمی بود نوبت دراز تر دارد و نبض بطی و نرم باشد و بول غلیظ اما اگر ماده سودا
صفراوی باشد نوبت کوتاه تر باشد و نبض سریع و متواتر باشد و اگر مادهٔ سودا خون بود
علامتها خون ظاهر بود و فصل سال و مزاج بیمار و عادت و سحنه و تدبیرهاء گذشته بر هر یک
گواهی دهند **علاج** روز نوبت از طعام و شراب باز دارند خاصه از اب سرد و اگر اندر
اغاز تب قی کنند سخت نافع بود و روز دیگر که از پس نوبت باشد غذا شوربا دهند بگوشت بخته
و نخود بخته و روز دیگر که فردا روز نوبت خواهد بود نخوداب دهند بی گوشت یا زیربا بروغن
بادام یا بروغن گاو و اندر دو روز که نوبت نباشد بامداد گلشکر دهند با سکنگبین
بیرشته و بعد از ان بچند ساعت کشکاب دهند با نخود بخته و تا اثر نضج نیفتد استفراغ
قوی نکنند و تبهای خمس و سدس و سبع هم برین قیاس باید

باب دهم اندر تبهاء بلغمی

هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندر وی پدید اید تا طبیعی
و تب بلغمی تولد کند **علامتها** سرما و لرزه قوی باشد و گاه باشد که بیمار پندارد
که اندر میان برف است و دیر گرم شود و سبب آن بلغم زجاجی بود و طعم دهان ناخوش
و معده ضعیف و شهوت طعام باطل شود و ناسه و غشی و غثیان بسیار افتد و نبض ضعیف
و صغیر و متفاوت باشد و قاروره رقیق و سفید باشد و باخر سرخ و تیره شود **علاج**
یک هفته سکنگبین عسلی دهند و کشکاب با نخود و انگبین باذیان بپزند و اگر بجای سکنگبین
ماء العسل دهند روا باشد و خشک داروی بخته روا بود و از پس یک هفته قی فرمایند خاصه اندر اغاز
تب

تب و طبع بگلشکر سهل و نرم کنند ده درم گلشکر گداخته با سی درم سکنگبین امیخته بدهند
و تربد و مصطکی و زنجبیل کوفته و بیخته و شکر چندوزن همه سه شربتی از یک درم تا یک مثقال یا دو درم
طبع را نرم کند ۞ و تبهاء بلغمی بعضی باشد که با لرزه نباشد و گسار بیش از آن ظاهر نباشد مانند تب دق
باشد و اندر علاج آن بشربتهاء برانند دلیری نشاید کرد چنانک اندر بلغمی مفتره شاید کرد
از بهر انک بیم باشد که ماده لطیف گردد بدماغ بر اید و سرسام تولد کند خاصه اگر صداعی
باشد یا دماغ ضعیف باشد و صواب ان باشد که از گلشکر و سکنگبین ساده اندر نگذرند
یا سکنگبین که اندروی اندکی بیخ باذیان بخته باشند و این تصرف بحکم مشاهده توان کرد
و بقراط از بهر این گفت الحمی فی المشایخ لینه و لا تفتر فیهم بصلابه الحمی و لینها و لا تقدم علی
التسخن الا بعد الاحتیاط و التثبت ۞ و اگر دماغ قوی نباشد استفراغ بشحم حنظل باید
کرد و ادرار بماء الاصول ۞

باب یازدهم اندر تبهائی که اندرون سرد باشد و بیرون گرم

و تبهائی که اندرون گرم باشد و بیرون سرد تبها که اندرون سرد باشد و بیرون گرم ماده آن
بلغم زجاجی بود اندر عروق و بخار آن عفونت می پذیرد و بظاهر تن بیرون می دهد و باقی که عفونت
پذیرفته نباشد اندرون را سردی دارد و تبها که اندرون گرم باشد و بیرون سرد ماده
آن دوگونه باشد یکی بلغمی و دیگر صفراوی اما صفراوی اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود
و تن را گرم کند و از بهر انک ماده بلغمی است و بلغم دشوار تحلیل پذیرد بخار و حرارت آن بظاهر
تن کمتر رسد ظاهر سرد باشد خاصه که حرارت غریزی میل بجانب باطن کند باطن گرم تر شود
و ظاهر سرد بماند و انجا که ماده صفراوی بود صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدان سبب
تحلیل پذیرد بخار او بظاهر کمتر رسد زندرون می سوزد **علاج** اندر علاج هر دو نوع
قی باید فرمود بسکنگبین و تخم ترب و مانند آن و اول بیماری تا هفت گلشکر باید عند هر
بامداد تا بخایند و اب گرم از پس آن نخورند و از پس دو ساعت بیست درم سکنگبین ساده بدهند
و اگر سرما قوی باشد و دلیل خام بود گلشکر و گلنگبین باید داد و بعوض سکنگبین ساده بزوری
با عسل بس نقیع صبر داد یا حب و شراب گل تا طبع نرم دارد بس مسهلی قوی داد درین تب
صفت تربد یک درم غاریقون چهار دانگ صبر نیم درم بس سکنگبین سه شد و سحرگاه بدهند

ودیگر روز قرص گل دهند یا گلشکر و اگر معده ضعیف باشد اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب
کنند و مالیدن و حقنها که میل بگرمی دارد اندرین تب موافق بود و علاج آنچ حرارت در باطن
بود برفق باید

باب دوازدهم اندر تبهاء مرکب

هرگاه که تب نخست بلرزاند و لازم گردد
و هیچ عرق نکند و هرگاه که اندر میانه تب سرما و لرزه معاودت می‌کند و از پس دو سه بار که سرما
یابد یکبار عرق کند حکم باید کرد که تب مرکب است و هرگاه که اندر تب مطبقه لرزه قوی باشد
و مدت آن و مدت سرما مانند دست و پای بخت دراز گردد تب گرم بود **علاج** همچنانک ماده
مرکب باشد علاج مرکب باید کرد و باید جست تا علامتها کدام تب و کدام ماده قوی‌تر است و ترکیب
آن از جمله‌ها که است تدبیر و علاج درخور آن باید کرد و آنجا که ماده غالب باشد با آنک تب خطرناک
نباشد باستفراغ از ماده و علاج آن تب مشغول باید بود و اندر چنین تبها و تبها خمس و سدس
و غیر آن استفراغ بکمتر باید کرد تا حرارت هم اندر اخلاط می‌آویزد و باید احشاء اصلی
اندر بیاویزد و بدو قرار دهند و تا اخلاط با آن حرارت برابری می‌کند و تا قوت برجای باشد
از درازی بیماری نباید ترسید و آنجا که حرارت غالب بود قرص کافور دادن صواب باشد برین
صفت مغز تخم خیار و خیار باذرنگ و تخم خربزه هندو و تخم کدو شیرین و تخم ... و تخم خشخاش
و تخم کوک و مغز بادام و کثیرا از تخمها مساوی کافور و صندل و طباشیر هر یک باندازه حاجت و غذا
نیز چنان سازند که میل بسردی و تری دارد و عفونت ملتئم نپذیرد چون زیره با غوره یا مویز ملک
و آلو و انار همه ترشیها اندر و خیار و سپاناخ بیزند اگرچه این هر دو نازک است و عفونت بپذیرد چون اندر
ترشیها بود عفونت نپذیرد

باب سیزدهم اندر وبا و تب وبائی

معنی وبا تغیر هواست
و بد گشتن آن چنانک تب اندر آید از بهر آنکه طبیعت او بگردد یا قوت بنیاد او یا بیماری
یا بدین سبب که متغیر شود هوا بدین سببی آنکه اندر میان درختان و اندر مغاکها دیر بماند
یا بسبب بخار دخانی که از وی بیامیزد و حرکت باد هوا خوش بود نرسد و او را بجنباند طبیعت او
بگردد و عفونت بپذیرد و هرگاه که هوا متغیر شود بیماری و مرگ جانوران پدید آید از مرگ و بیماری را
وبا گویند و حیوانات که جثه ایشان لطیف‌تر است زود ... که وبا در هوای ... پدید آید بگویند
و وبا اندر هوا بیشتر افتد که اندر ولایتی که هوای آن تر باشد و جانب شمال آن گرفته

بهمان حاله

حاده نباشد و بهترین سالها سالی باشد که بهار آن بغالب اعتدال باشد و در وی باران معتدل و تابستان
بی گرمایی که عادت است نباشد و خریف سخت گرم و سخت سرد نباشد و در وی بارانها معتدل آید
و زمستان سرما و باران بی حد نباشد و بی سرما و بی بارانها که عادت موضع است نباشد و اندر
مقالت حفظ الصحة اندر کتاب ذخیره اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب سیم
یاد کرده شده است سالها که فصلها از آن مخالف بود و بیماریها که از آن چون باید کرد و پیداست
که هرگاه که وبا پدید آید هوا خانه به از هوا صحرا بود و تا اندر تن خلط بد نباشد هوا بد اثر بکس
نتواند کرد لکن اندر بعضی که جماع بسیار کنند و هر چونانک گرمابه شوند اگرچه اندر تن او خلطی
نباشد در وی اثر کند از بهر آنک مسام او گشاده شود و هوا بد اندر وی و هوا و نباتها اثر کند
و آن میوه و نبات ایشان از باز دارد **علامتها** هرگاه که اندر فصل خریف اندر ماه ایلول شبها
ستارگان بسیار بینند که بروند و دنبال از کشیده شود و اندر هوا سرخیها پدید آید نشان آن باشد
که وبا خواهد بود و هرگاه که اندر کانون الاول و کانون الآخر باد صبا و جنوب بسیار آید
و هوا ابرناک شود چنانک مردم پندارد که باران خواهد بود و نباشد نشان تغیر و نشان وبا باشد
و هرگاه که اندر فصل ربیع هوا سرد باشد و باران بارد پس باد جنوب آید و هوا چند روز گرم شود
یا مدت یک هفته کم یا بیش هوا صافی شود و شب خنک و روز گرم و تیره و فرو گرفته باشد نشان
تولد وبا و آبله و مانند آن باشد و هرگاه که تابستان هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و اندر
خریف ستارگان کشیده می‌شود و سرخیها پدید آید نشان وبا باشد و هرگاه که اندر فصلی که باشد
چون هوا روزی تیره باشد و روزی صافی و روزی با غبار و روزی با تم نشان تغیر هوا باشد
و تغیر وبا و هرگاه که بینند که حشرات و جانوران که از عفونت تولد کنند چون مگس و ضفادع آبی و صحرائی
بسیار می‌شود و یا بینند که دیگر جانوران که در زمین پنهان باشند ظاهر می‌شوند و چون موش
و مخبری باشد یا بینند که لقلق بیشتر از آنک عادت او باشد غایب شود باید دانست که بخارها
بد از زمین با هوا آمیخته گشت و وبا اندر **علامتها** در تب وبائی ظاهر تن سخت گرم نباشد
و اندر باطن تاسه و حرارت سخت قوی باشد و نفس از حال طبع بگردد بعضی را نفس تنگ شود
و بعضی را متواتر و بعضی را ناخوش بوی و از سخت بد باشد از بهر آنک بسیار قوت عفونت باشد

اندر حوالی دل و عرق نیز کنده باشد و باشد نیز که سپرز بزرگ شود و حالی همچون استسقا پدید آید و غشیان
و سقوط شهوت و درد فم معده و جانب دل و تشنگی و دهن کی گوشت بن دندان و دهان و سرفهٔ
خشک و بی خوابی و غشی و سقوط قوت و نرمی طبع و کفک ناکی و گندگی و بدرنگی ثفل پدید آید
و باشد که همه اندر یک شخص پدید آید و بیشتر اندر احوال نفس پدید آید و گاه باشد که بلشر غثی
و گزاز و تشنج ادا کند و گاه باشد که حرارت اندر ظاهر و باطن قوی نباشد و نبض و دلیل
انحلال طبیعی پس دور نباشد و بیمار زود هلاک شود **علاج** به هوا و صحرا بیرون نباید شد
و اندر خانه هر روز لختی چوب گز یا چوب سرو یا عود یا قسط یا مصطکی یا سندروس یا لاذن
و مانندان چند کرت سوختن و بیرون و اندرون خانه چند نوبت سرکه پاشیدن خاصه که اگر زن
اندر وی حمل کرده باشد و اندر گرمابه نباید رفت و شراب نباید خورد از بهر آنک گرمابه و جماع
مسام بگشایند و هوای بد به مسام اندر شود و شراب و گرمابه تری فزاینده باشند و اندر روزگار
وبا از همه چیزهای تری فزای پرهیز باید کرد و غذا از غوره و سماق و ریواج و زرشک و انار دانگ
و سرکه باید ساخت و اندکی شراب از عادت باید خورد تا امتلا و تولد نکند و هلام و فسرده و گوشت مصوص
با جوزه و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک باشد و هرگاه که نشان تغیر هوا پدید آمدن گیرد
تریاق بزرگ و مثرودیطوس خوردن تا دل قوی کند و همه قوتهای تن را مدد دهد و عفونت
باز دارد صواب باشد و اگر خداوند مزاج سرد و تر را سود دارد از بهر آنک عفونت باز
دارد و خشکی فزاید و آنجا که اندر تن عفونت فزونی باشد تن از آن پاک کردن صواب باشد این قدر
تدبیر نگاه داشتن تن درستی است اما علاج تب است که نخست تن از اخلاط بد فزونی پاک
کند و هوای خانه سرد و بوی صندل و بوی کافور و میوها و غیر آن خوش کند و هر ساعت گلاب
و سرکه و آب سرد اندر خانه می پراکنند و هر بامداد قرص کافور با رب غوره و رب سیب و ریواج
و مانندان و ترف ترش اندر گلاب حل کرده با قرص کافور و نی قرص کافور تشنگی بنشاند و سود دارد
و آب سخت سرد اگر بیک دفعت شربت تمام خورد سود دارد و اگر اندک اندک خورد حرارت را بر می افروزد
و زیان دارد و اگرچه شهوت غذا نباشد بتکلف اندکی باید خورد که اندک خوردن صواب تر از باز
گرفتن غذا بود تا حرارت اندر مادهٔ غذا آویزد و بباید دانست که اندر روزگار وبا تن درست
و بیمار

و بیمار را اگر سنگی و تنگی در زبان دارد از بهر آنک بدی هوا اثر بیش کند و پیش بیمار صندل و کافور و برگ
مورد و سیب و آبی نهاده باید و آبنوس و چوب گز و بوستانار می باید سوخت و گل و ورد خورده و گلاب
تر کرده می باید بویانید و هرگاه که نشانها پدید آید سر پهلوها و پشت شکم طرنجیده شود و اطراف
سرد گردد و اندر نفس سینه بر می افروزد جز آن چاره نبود که هوای خانه خوش و خنک دارند و تن بیمار بجامه
گرم بپوشند تا حرارت بظاهر تن کشد و بنفس هوای خنک بدل او می رسد

باب چهاردهم اندر آبله و حصبه

آبله و حصبه هر دو از یک جنس اند و سبب هر دو جوشیدن خون است لکن آبله از خونی
باشد گرم و بسیار و میل به تری دارد و حصبه از خونی باشد صفرائی و اندک و بدین سبب است که
بثرهای حصبه کوچک است و از پوست برخاسته نیست و از بهر آنک حصبه از خونی گرم تر
و تباه تر باشد کشنده تر است و جوشیدن آن اندر تن مردم گاهی طبیعی باشد و گاهی ناطبیعی
و عارضی اما آنچ طبیعی باشد جوشیدن خون کودکان باشد از بهر آنک خون کودکان خاصه
همچون شیرهٔ انگور و خون جوان همچون شیرهٔ پخته و رسیده است و خون پیر همچون شیرهٔ است که
قوت از او رفته باشد و سرکه خواهد شد پس همچنانک شیرهٔ خام بطبع اندر خم بجوشد و کفک
و دردی از وی جدا شود و شیرهٔ پخته جدا گردد خون کودکان را چاره نیست که در تن او بجوشد و خامی
بگذارد و قوامی دیگر گیرد از بهر آنک ممکن نیست که مادهٔ گرم و تر پخته شود و قوام گیرد تا نجوشد و همچنانک
از طبیعت واجب گردد که دندان شیر بیفتد و دندان قوی بر آید واجب است که خون اندر تن
کودکان بجوشد و فضلهٔ خون نخستین که از خون حیض یافته باشد و فضلهٔ غذاهای مخالف که از بی
ترتیبی جمع شده است از خون او جدا شود بدین سبب کم کودکی باشد که او را آبله بر نیاید لکن از بهر
آنک مزاجها و ترتیبها و هوای هر موضع و وقت هر تنی یکسان نیست و نیز بعضی را اتفاق چنان
افتاده باشد که حمل او از تن پاکی بوده باشد و هر فرزندی که بار او پس از پاکی بود تولد او
پاکیزه تر بود و فرزندان درست تر آید و آفت آبله بدو کمتر رسد و بعضی را که حمل وقتی دیگر
افتد و مادهٔ تولد او با خون بدنا آمیخته باشد فرزندان نا تن درست آید و آفت آبله و بیماریها بدو
بیشتر رسد بدین سببها بعضی را آبله زود تر آید و بعضی را دیرتر و بعضی را کمتر و بعضی را بیشتر
و بعضی را سلامت باشد و بعضی را خطرناک تر و بر قیاس احوال طبیعت واجب کند که آبله کودکان را

باشد و جوانان نباشد مگر جوانی را که در کودکی نیامده باشد و اگر آمده باشد اندک آمده باشد یا مزاج
او گرم تر باشد و غذاها گرم و تر بسیار خورد تا خون او برطوبت آمیخته شود و گرم شود بدین
وجه ممکنست که اگرچه اندر کودکی آبله بر آمده باشد اندر جوانی نیز بر آید هرچه ازین نوع بلند
جوشیدن خون او عارضی باشد و مردم پیر را آبله بر نیاید مگر وقتی که هوا بد شود و بسیار مردم را
در آن شهر بر آید تا هوا بنفس بد خاصیت اثر کند **علامتها**ی آبله یا تب عظیم
و درد پشت و درد سر و گرانی همه تن باشد و با مدتی تب بیدن اندر خواب و باد در سر و دمعه و گرانی
و سرخی چشم و خارش بینی و باشد که سرفه و درد گلو و تنگی نفس و کوفتگی اول بدید آید و آبله
سپید یا زرد و اندک بر اندام و تیز وار باشد خاصه آنچه زود بیرون آید و زود پخته شود و آنچه
پهلوها دارد و بهم پیوسته باشد و بنفش باشد یا سیاه یا سبز و بر سینه و شکم بسیار باشد
و دیر بیرون آید و دیر پخته شود و خطرناک باشد و اگر نخست آبله پدید آید پس تب آید سخت
بد باشد و اگر آبله پدید آید و تب کسار بیزه نشود هم بد باشد **علاج** هرگاه که در شهری
آبله بسیار باشد کسانی را که نبوده باشد فصد باید کرد و حجامت کردن و از گوشت و شیرینی
و چیزهای گرم پرهیز کردن و آب میوها طبع نرم کردن و خفتن گاه خداوند آبله معتدل
باید و تن بجامه پوشیدن و جرعه جرعه آب سرد دادن تا عرق بیرون آید و طبیعت را بر دفع ماده
یاری دهد و صندل و گلاب و کافور بویاندن تا دل گرم شود و سرکه و گلاب بینی برکشیدن
تا اگر نسیم هوا بسته نشود و آب کدو یا نقیع سماق یا عصاره تخم انار ترش یا امپارو بگلاب
سوده یا سرمه بگلاب حل کرده با اندکی کافور بچشم اندر چکانند تا ماده آبله از چشم باز دارد
و اگر حلق گرفته شود شراب خرنوب غرغره کردن و آب تخ تا خناق پدید نکند و غذا
بسبوس جو و عدس آمیخته اندر آب انار ترش یا اندر آب غوره و اندکی شکر و طفشیل از ماش و عدس مقشر
و اگر ماده غلیظ باشد بشره بیمار بنجار آب گرم نرم داشتن و مسام گشاده کردن و اندر کے
نبض و نفس سریع و عظیم و متواتر باشد و ظاهر سینه سخت گرم نباشد و آبله دیر
بیرون آید چند کرت آب گرم بانیذ ادیانه بادیان و بابونه و انجیر خشک در آب پختن
و دادن تا بظاهر دفع کند و اگر او از وحشت شود هر ساعت لعوقی از تخم کدو و مغز بادام

وکثیرا

و کثیرا و شکر می برند تا بیماری نسل باز نگردد و با خوشاب مورد و ریباس دهند تا اسهال و زحیر باز دارد
و خداوند حصبه را لعاب سبغول و لعاب دانه ابی و کشکاب رقیق با آب کدو و آب خربزه هندو
و آب خیار ترش و آب تخم خرفه با آب انار و رب ریباج و آب انار ترش آمیخته دادن و اما که آبله بیرون
آید و تاسه و بی قراری کمتر نشود و نبض و نفس بحال طبیعی باز نیاید و آبله سخت باشد تدبیر برانگیزانیدن
باید کرد و اما که علامت خیر بدید آید بکشنیز و بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس
گندم در آب بجوشانند و بخار آن زیر دامن او دارند تا پخته شود و هرگاه که آبله تمام بیرون آید
و هفت روز بگذرد و اثر پختگی پدید آید و آبله بزرگ باشد بسوزن زرین بشکافند و آب از وی
بر چینند پس اگر تابستان بود گل سرخ و برگ مورد و صندل زیر دامن او دود کنند و اگر موضع ریش
گردد گل سرخ صبر کندر عنزروت دم الاخوین سوده بران موضع کنند و اگر آبله بزرگ و بسیار آب باشد
بیمار را بر گل سرخ سوده یا برآرد ارزن و آرد جو خوابانند و دیگر سرم نافع بود و برگ مورد و برگ گل سوده
بران موضع کنند ~~و اگر آبله بزرگ و بسیار آب باشد بیمار را بر گل سرخ سوده یا برآرد ارزن و آرد جو خوابانند~~
~~و دیگر سرم نافع بود و برگ مورد و برگ گل سوده بران موضع کنند و اگر آبله بزرگ و بسیار آب باشد~~
~~بیمار را بر گل سرخ سوده یا برآرد ارزن و آرد جو خوابانند و دیگر سرم نافع بود و برگ مورد و برگ گل سوده~~
بران موضع کنند و اگر دیر خشک شود از نمک آب بحاره نباشد لکن آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله
شکافته نمک نشاید رسانید و تا تمام پخته نشود نمک دور باید داشت و صواب آن باشد که عدس
و برگ گل و تراشه چوب گز اندر آب بپزند و نمک اندرین آب حل کنند و بخرقه از آن آب بر آبله می زنند
آنجا که باید و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور و صندل سوده اندرین آب حل کنند و اگر دیر خشک
شود گل خوزی یا گل فامی سپید که هیچ بسرخی میل ندارد مقدار صد درم و ده درم شب یمانی
و ده درم نمک دریایی سوده بگلاب تر کنند و بر آبله طلی کنند و دو ساعت صبر کنند تا خشک شود
پس بشویند و روغن آن آبله که آنرا خشک می باید کرد و دور می باید داشت لکن خشک ریشه
آنچه خشک شده باشد بروغن بنفشه چرب کنند و اگر آبله ریش گردد بگیرند موم و روغن گل
و سپیداب ارزیز و قلیمیا سیم و اندکی کافور مرهم کنند و آنچه بر روی باشد روغن شیرخشت بزو
نرسانند بجای آن روغن فستق بکار برند تا نشان آبله بماند

گفتار

بیست و دوم اندر انواع آماسها و ریشها و بثرها و این دوازده باب است

باب اول اندر آماس گرم

ماده آماس و بثره گرم یا خون بود یا صفرا لکن از یک خلط مفرد آماس و بثره تولد نکند و خون تا از خلطی
طبیعی نگردد سیلان نکند و بیکجای جمع نشود از وی آماس و بثره نخیزد لا بل تا لختی صفرا با وی نیامیزد
گرم تر نا طبیعی نشود و سیلان نکند از وی آماس و بثره پدید نیاید و همچنین از صفرای طبیعی آماس
تولد نکند و اگر بسیار بود و با خون بیامیزد سبب یرقان تولد کند و اگر گرم و نا طبیعی شود
و در یکی عضو گرد آید بسبب رقت و لطافت اندر گوشت نپاید بظاهر پوست آید نمله تولد کند
و اگر غلیظ تر بود لختی در گوشت بماند نمله متآکله تولد کند و از سودای طبیعی سبب یرقان سیاه تولد
کند و اگر نا طبیعی شود و در عضوی گرد آید آماس و ریش سودایی تولد کند و اخلاط امتحن
اخلاط تولد کند بکمابیشی افتد اگر خون غالب بود فلغمونی تولد کند یعنی آماس خونی که از خون
بد و گرم تولد کند و اگر حمره بسیار در آمیخته باشد دیگر مثل ماشرا تولد کند و بیشتری اندر بینی و روی
و حوالی چشم و پیشانی افتد و اندر سر بینی آغاز کند و ممکن است که اندر اندامهاء دیگر افتد **علامتها**
اما آنجا که گوشت بیشتر باشد درد و ضربان بیشتر کند خاصه اگر شریانی بزرگ نزدیک بود زودتر پخته
شود از بهر آنکه سبب ضربان عام و رفتن شریان و سبب رفتن هم حرارت شریان بود و هر چند
عضو حساس تر درد صعبتر فرق میان حمره و فلغمونی آنست که حمره سخت بود و رنگ فلغمونی زیر گوشت
پنهان بود و بر حمره هر کجا انگشت بر نهند سپید گردد و زود بسرخی باز آید و اندر حمره سرخی و زردی
همچون زعفران آمیخته بود بدان سبب درد و طرنجیدگی کمتر بود **علاج** فصد و حجامت پس استفراغ
بمطبوخ هلیله و اقراص بنفشه یا بماء الفواکه و طلی با قول رادع باید چون صندل سفید و سرخ و فوفل
با آب عنب الثعلب و اندر میانه چیزی بر انداخته باراده آمیخته و معتدل تر چون شیاف مامیثا
و حضض و زعفران و مانند آب کشنیز تر و اگر ترسند که صلب شود با روغن گل بسایند چون مرهم
کنند و طلی کنند و آرد جو با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و هر گاه که ببینند که رنگ بگرداند
و بسبزی و سیاهی گراید آرد نرودستکالی صواب تر **صفت ضمادی** که ماده را تحلیل کند
و آماس را گرم نکند و نگذارد که صلب شود و اندر آماسهاء عظیم و با ضربان صعب بدان حاجت آید از وصف

جالینوس

جالینوس بکسر بند آرد جو با پست جو بسرکه و آب کشنیز تر بیز نیکو ضماد کنند لکن اندر اول علت
بنفشه باید نهاد و هر گاه که درد و ضربان و حرارت هیچ کم نشود تن را از اخلاط پاک باید کرد
پس آماس را بنا نهند یا دیوچه بر افکنند پس پنج درم آرد جو و پنج درم روغن کشین نخست در پنجاه درم
آب بپزند تا سطبر شود و طلی کنند و اگر سبب آماس زخمی و سقطه باشد صندل سرخ و زعفران
با مر با سنه ترسوده طلی کنند و پشم پاره بروغن چرب کنند و بر نهند درد بنشاند و اما
علاج حمره نخست استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و مانند آن پس فصد و حجامت
کردن پس طلی سرد و قابض بکار داشتن و آب سرد بر یختن چندانکه رنگ بگرداند
و حمره خالص بدان زایل شود لکن اندر طلی سرد و قابض احتیاط باید کرد تا ماده
بعضوی شریف باز نگردد و اندر علاج ماشرا عصارها خنک طلی باید کرد و استفراغ
صفرا کردن

باب دوم اندر طاعون

طاعون آماسی است که در بن گوشت نرم افتد
چون بن گوش و پستان و خایه و گوشت بن ران یا اندر جای فراخ تر افتد چون بن دست و بغل
و ران و از اندازه بیرون شود و ماده آن مستحیل باشد همچون زهری شده و عضو را تباه کند
و رنگ عضو و حوالی آن بگرداند و مضرت آن اندر تن بر شریانها بدل باز دهد و خفقان و غشی
آرد **علاج** دل را قوت باید داد بشرابهاء خنک خوشبوی چون شراب ترنج و شراب
لیمو و شراب انار و رب سیب و رب آبی و شراب صندل و بوی کافور و گلاب و صندل و نیلوفر و غذاء
عدس و مصوص و قسیدا از گوشت طیهوج و دراج و بزغاله و علاج تب دق را بکار داشتن
و هیچ ضماد رادع بر نشاید نهاد و رگ نیز نشاید زد مگر امتلاء مفرط بود و جای که علت
پدید آید و بمزند پس با آب گرم نشستن تا خون بسوی فسرده نشود و هر گاه که خفقان
کند آب گرم و طبیخ بابونه نطول کردن تا ماده بدان جانب دل بموضع علت باز آرد
و تحلیل کند پس تدبیر برانید از علت و علاج خراج باید کرد

باب سیوم اندر خراج

خراج آماسی بود و ماده آن خونی بود غلیظ و بعضی پخته شود و بعضی آماسی بود در ریش
همچون فلغمونی و با خون پخته شود و سخت سوزان بود و اما طاعون گویند **علامتها** اگر ماده خراج
گرم و صفرایی بود آماس افراشته تر و سر تیز تر بود و زود پخته شود و اگر ماده غلیظ بود آماس

بمن بود و سخت سرخ نباشد و دیر پخته شود و اگر خراج اندر باطن بود از تب و الم احشا خالی
نبود و تشنگی تب بسیار بود و نبض صلب بود و مدت فراشا تب بحسب دراز تر بود پس کوتاه
تر می شود و گرانی موضع خراج زیادت می شود و الم کمتر تا چون خراج پخته شود الم
احشا و تب ساکن گردد و گرانی نماند هرگاه که تب و درد معاوده کند و جایگاه خراج
سوختن و خلیدن آغاز کند نشان گشادن خراج باشد و آن روز که گشاده شود بحسب فراشا
فری بلرزاند و پس از آن زایل شود **علاج** اگر اندر احشا بود بضرورت تدبیر لطیف باید
کرد و اگر بر ظاهر تن بود استفراغ باید کرد و اگر خراج ظاهر عظیم بود و بترسند که طبیعت
قوت ماده را تمام نتواند براند و بیم باشد که از آن سبب آفتی اندر عضوی پدید آید خراج را
باید شکافت بر استای شکنها و خطها که بتازی آن را الاسرة و الغضون گویند مگر پوست
پیشانی که از آن عضله جنبانیست اگر از پهنا بریده شود عضله سست شود ابروها بر نتواند
داشت و چشم باز نتواند داشت اما آنجا که خواهند که فعل عصبی باطل کنند تا از تشنج
عضوی ایمن شوند عصب را از پهنا باید برید و اگر خراج اندر بغوله‌ء ران بود یا اندر بغل دست
انهبای تن باید شکافت بر استای خطها و اگر بر سر بود از درازا باید شکافت و بعضی
هلالی بر استای شکنها و خطها و اگر بر سر پهلو بود بوریب باید شکافت و هر خراجی
و قرحه که بشکافند روغن و آب و دارو که در وی پیه باشد دور باید داشت و اگر جراحت
را بباید شست بماء العسل بشویند یا بشراب ممزوج یا بسرکه ممزوج و اگر از پس شکافتن
حرارتی و سوزشی پدید آید ضمادی از عدس مقشر پخته بر باید نهاد و خراج که بشکافند
و دیر پاک کنند و زود پوست بر گوشت باید پوشانید و رفاده جست بر نهاد و ببستن تا پوست
و گوشت بر دوسیده و بسته شود و تجویفی در میان نیفتد که دیگر باره ریم کند و ناصور گردد
و کیفیت شکافتن و داروها بر آشده و روانیدن اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و از جمله
آنچ اینجا یاد باید کرد مغز پنبه دانه و گوز مغز تیز کشته و پیاز پخته و خردل و سرگین
کبوتر سه بکوبند و مرهم سازند تا ریم براند و سوراخ کند و مرهم دیاخیلون اندر لعاب خردل
نرم کرده و ضماد از انجیر کوفته و سرشته براند است و سوراخ کند و عسل بلادر ورفت

هر دو بانش

باتش سرشم کنند و بیم بسر شد بنیم روز سوراخ کند و عاقرقرحا و میویزج و بورق با انگبین
بسرشند و بر بیرون طلی کنند با فی دبیر التحلیل کنند و پاک کنند و علاج خراج باطن اندر علاج
قروح معده و امعا و مثانه یاد کرده آمده است

باب چهارم اندر دمل

دمل از جنس خراج است و سبب آن بد گواریدن طعام باشد و حرکتها بر امتلا **علاج**
اگر مانعی نباشد نخست فصد کنند و حجامت و بماء الرمانین و بماء الفواکه یا بطبیخ هلیله
و شاهتره و سنا مکی و خرما هندی استفراغ کنند و از گوشت و شیرینی پرهیز کنند و بسه روز
مشغول بسرکه و گلاب تر کرده و خطمی هم بسرکه و گلاب تر کرده بر نهند پس تخم کتان و تخم
مرو کوفته با خمیر ترش سرشته بر نهند و انجیر خشک اندر ماء الاصول پخته گرافشته
و تخم مرو کوفته با آب سرشته و خردل با میویزجانه بیرون کرده و با انجیر کوفته و سرشته
براندن است

باب پنجم اندر بثرهای خرد اما بثرها پراگنده باشد بسیار و کوچک
و بمن و سخت با خارش و تاسه صعب و سبب آن بخار خون صفرایی بود یا بخار بلغم بورقی
علامتها خونی سرخ بود و سوزان و گرم و زود بر دمد و بلغمی میل بسپیدی دارد
و بیشتر بر شبانگاه دمد **علاج** اگر خونی بود بآب غوره طلی کنند و شراب غوره دهند
تا ساکن شود چون ساکن شود در حال فصد کنند و سرکه و گلاب و آب کرفس و روغن گل طلی
کنند سخت سود دارد و اگر حاجت آید دو درم هلیله زرد و یک درم ایارج فیقرا سکنجبین
ترکیب کنند و بدهند و آب انار و دوغ ترش مقرص کافور سود دارد و اگر بلغمی بود
بگیرند هلیله دو درم تربد یک مثقال زنجبیل دو دانگ سقمونیا دانگی کثیرا دانگی با آب کرفس
حب کنند و بدهند و گلشکر با انیسون و کبابه و عرق او بدن سود دارد یک درم
کبابه با سه درم شکر سفوف کنند

باب ششم اندر بثرهای گرم چون

جمره و نمله و آتش پارسی جمره بثره باشد سوزان با خارش صعب پوست را بخورد و بسوزاند
و اندکی بگوشت فرو رود و خشکریشه بر آرد و ماده او بسودا میل دارد بثرها اندک
بود بسیار کنند بزرگی چند نخودی بزرگ و باشد که هیچ بثره نکند لکن جای آن سرخ شود
پس بخار زد و بسوزد پس رصاص شود یا زیادی شود و باشد که تب صعب گیرد و هلاک کند

علاج رگ باید زد و خون بیرون کرد بسیار و از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نانخواه کرد
ضمادی بخش و بر نهادن و انار ترش بشکافند و اندر سرکه بپزند و بر خرقه بران موضع طلی کنند
بامداد شبانگاه و نیم روز تازه می کنند و غذا چیزهای سرد فرمایند و اما نمله شرها کوچک
باشد نزدیک یکدیگر و حدریم بپیوسته می شود با خارش و سوزش باشد و باشد که نمله بی بثره
بود و باشد که ثولول باکنده بود که بمجوز ثولول و دیگر نمله میل بزرگی دارند و باشد که بیش
گردد و باشد که بتحلیل زایل شود و ماده آن خلطی تیز بود با خون آمیخته اندر زیر پوست و اندر
رگهای باریک که اندر پوست است علاج نخست تسکین حرارت باید کرد پس بمطبوخ هلیله
استفراغ کردن و اگر خون غالب بود فصد باید کرد پس استفراغ و حوالی نمله صندل و فوفل
و گل ارمنی و اسفیداج و افیون و قشور بیروح و شیاف ماميثا طلی کردن با گلاب و قطره
سرکه و بران موضع مرهم اسفیداج طلی کنند و هرگاه که بشویند برگ سیب اندر آب بجوشانند
و بدان آب بشویند و غذا عدسی و مصوص و مانند آن و آتش پارسی بثره باشد پر آب
رقیق با خارش و سوزش صعب و سبب تیزی خون بود علاج هم فصد و استفراغ بمطبوخ هلیله
و خرما هندی و کشکاب و آب کدو و آب خیار و اسبغول و شکر و مانند آن دادن و حوالی
آن بگل ارمنی و سرکه طلی کردن و بعضی مرهم اسفیداج طلی کردن و اما کاورسه بثرها خرد
بود بسیار و میل بصلبی دارد از بهر آنکه بلغم بود یا سودا که با صفرا بیامیزد علاج آن بعلاج نمله
نزدیکست از بهر آنکه او نوعی از نمله است لکن چاره نیست که بدان استفراغ کند از تربد یا از افتیمون
خالی نباید

باب هفتم اندر بثرها و ریشها که بر سطح پوست افتد و اندر گتر
بثرها و ریشها که بر سطح پوست بر آید سعفه است و شیرینه و خشکریشه و پریون اما سعفه
بیشتر بر سر باشد و شیرینه بر روی و دیگر اندامها افتد و شیرینه سوزنده تر از سعفه
باشد و بمانند تر و از سعفه رطوبتی پالاید لزج بمجوز انگبین و باشد که شوره بارد بمجوز نمک
و از شیرینه چیزی رقیق پالاید علاج اگر خون غالب بود قیفال بزنند پس هر دو جانب
گردن حجامت کنند پس سبوس گندم و برگ چغندر بسرکه و آب بپزند و سر بدان همی شویند
و روغن بنفشه در بینی میچکانند و اگر خلطی دیگر غالب بود تن از آن پاک کنند و حب قوقایا مو نو نوع

دیگر نیز

و بگیرند سفال تنور کهن یک جزو نمک جزو نیکو بسایند و بسرکه تر کنند و طلی کنند و بگیرند زردچوبه
و حنا و زراوند طویل و مرداسنگ و انار پوست همه بکوبند بسرکه تر کنند و بروغن گل حل کنند و طلی کنند
و اگر سفال تنور کهن و نمک و عنزروت با این داروها یار کنند سخت موافق بود و نارد و سبزی و سراخ
بسایند و بروغن گاو بریاز کنند و اندکی موم خشک و آمله با آن بیامیزند و بسرکه تر می
کنند و بروغن گل حل می کنند و بکار می دارند که خداوند را سود دارد و اما خشکریشه
بثرهایی بود خشک سخت خرد و سوخ و سوزاننده بمجوز زخم سوزن اندر تابستان پدید آید
خاصه آن وقت که مردم عرق کند علاج رگ قیفال باید زد پس بمطبوخ شاهتره استفراغ
کردن و اندر گرمابه کشنیز تر و گلاب و سرکه و روغن گل طلی کردن ٥ بنات اللیل
عارضی است که هرگاه که مسام بسته شود و بشره کثیف شود اندر شبهای سرد در شتی و خارش
و بثرها بر سطح پوست پدید آید علاج فصد و استفراغ بمطبوخ هلیله و اندر گرمابه خویشتن
بشویند بسبوس و سرکه و آب چغندر و آب باقلی و خرزهره که در آب بجوشانند و آب کرفس
و سرکه و روغن گل با آن بیامیزند و طلی کنند و اما جرب اگر از خون غلیظ و عفن تولد کند
که بدان اندر گوشت آمده باشد و طبیعت از باطن بظاهر دفع می کند علاج فصد و استفراغ
بمطبوخ شاهتره و خرما هندی و اقاص بنفشه و اطریفل کوچک با شاهتره و سنا و مکی سرشته
بکار داشتن ٥ و بگیرند کندش دو درم زراوند طویل چهار درم خبث الفضه شانزده درم
زردچوبه سه درم سیماب کشته دو درم بیامیزند و بسرکه تر کنند و بروغن گل حل کنند
گر تر و خشک را سود دارد ٥ و بگیرند تخم ریواج ده درم مغز بندق الوطی ده درم نمک
و سیماب کشته از هر یکی یک درم بسرکه تر کنند و اندر حجرات بسرشند و اندر گرمابه طلی
کنند گر خشک را سود دارد ٥ و اگر خارش بود چیزی که این داروکه یاد کرده اید سود دارد تخم
خشخاش کوفته نیم جوز سه هم بسرکه حل کنند اندر گرمابه طلی کنند سخت نافع بود و اما بریوزده کهنه
باشد یکی آنکه ماده از رقیق باشد دیگر آنکه ماده آن سودایی بود علاج نخست تن از اخلاط
بد پاک باید کرد و گرمابه خوش آب بکار باید داشتن و از پس گرمابه پیوسته داروها مالیدن تا اگر
بگوشت فرو رفته باشد بگیرند چغندر و سبوس گندم و تخم خربزه نیم کوفته اندر آب بپزند و بدان آب

می شویند و هلیله زرد بسرکه سوده یا بزر شی تریخ ترکرده طلی کنند سخت سود دارد و اگر ترشی
بدست نیاید حضض و مازو و صمغ و کثیرا و مقل و شیاف ماميثا بسرکه طلی کنند و دو وجه
برافکنند واشق بسرکه حل کرده طلی کردن سرین کهن را سود دارد و سریشم ماهی یک جزو
کندر یک جزو هر دو بسرکه حل کنند و طلی کنند و مازو و کثیرا و خبیر سرابر بسرکه حل کرده
طلی کنند نافع باشد

باب هشتم اندر اماس بلغمی

اماس سرد بلغمی بود اما
اگر بلغم ساده و رقیق بود آماس را کی از وی تولد کند تازی الورم الرخو گویند و باشد که سخت
رقیق بود چون آب و آماس که از وی تولد کند استسقا ان عضو بود چون قیلة الما و باشد که بخاری
از ماده بلغمی بسبب برآید چشم و روی آماسیده نماید آنرا تهبیج گویند و اما اگر بلغم غلیظ بود
فسرده و لزج اماس غلیظ تولد کند چون سلعه و غدد و خنازیر **علاج** اما اماس نرم را
کی تازی الورم الرخو گویند نخست رطوبت کمتر باید کرد و خاکستر انجیر یا چوب یز و چوب
بلوط در آب کنند یک شب و بامداد بپالایند و اسفنج یا خرقه در تو بدان تر می کنند و بران موضع و بر حوالی
آن می نهند و آب بوره با سرکه ممزوج با آب خوش سخت نافع بود و روغن گل با سرکه و گل و نمک
نیک بود و اگر اماس اندر عضوی عصبانی بود و باد درد باشد بقیروطی که از روغن زیت سازند و شراب
انگوری خاصه انگور سیاه نیم گرم کرده بر چکانیدن درد بنشاند پس ابزارها و طلیها بکار
دارند و طین قیمولیا با سرکه و شب یمانی سود دارد و سرکه اندر اول علت کمتر بکار باید داشت و بر عضو
عصبانی کمتر بکار باید داشت و گاه گاه جایگاه اماس را بسرکه طلی باید کرد و هم بخار از علاج
کردن و بر اثر آن جاوشیر و مقل و اشق و مانند آن طلی کردن سود دارد و بخار از سنگ آسیا و ماد فسانیک
باشد هر چند روزی این علاج کردن و در میانه داروها نرم کننده برنهادن سود دارد و اما
تهبیج را بگیرند مر حضض صبر اقاقیا سعد شیاف مامیثا زعفران سرابر گل ارمنی اندکی تر بکوبند
و بسرکه بسرشند و طلی کنند و بگلاب ممزوج بسرکه و تهبیج را که از پس بیماری افتد برگ کرنب
و برگ مورد نو و برگ حنا تر بکوبند و ضماد کنند و بسیار اماس بلغمی باشد سخت که نه از جمله اماسها
نرم باشد و نه از جنس سلعه و خنازیر باشد لکن از بلغم باشد یا از بلغم و سودا بهم آمیخته **علاج**
نخست استفراغ باید کرد و خلط فزونی غالب کم کردن و آنچ اندر علاج نقرس سرد یاد کرده
امدست بکار

بکار داشتن و ضمادی ساختن از پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه گوساله و پیه گورخر و پیه سباع و روغن زیت
و روغن کتان و لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و مغز ساق گاو و مغز ساق گوزن و میعه و اشق و جاوشیر
و بیروزد و زوفا تر آنچ بدست آید جمع کردن و بکار داشتن سود دارد

باب نهم اندر اماس صلب

چون سلعه و غدد و خنازیر و اقسام سلعه بعضی چون گوشتی بود و بعضی چون عصیده و بعضی چون عسل
و بعضی خشک باشد و ماده سلعه اندر خریطه باشد و باشد که اندر زیر زانو و غیر آن همچون سلعه
چیزی پدید آید و سلعه نباشد لکن چیزی باشد چون گرهی که بر عصبی از موضع بدید آید
و فرق آنست که سلعه از همه سوی جنبان بود و از جانب چپ و راست بجنبد و آنچ در زیر زانو بود
بر عصب نتواند جنبید **علاج** سلعه دستکاری است خاصه اگر صلب تر باشد و اگر کسی دستکاری
نخواهد و سلعه نرم بود اشق بسرکه حل کنند و بر وی نهند و بگیرند موم و زفت یا زنج و پیه گاو و راسن
همه را بسرشند و مقداری در روی آن آسیار کنند ۞ و غدد و سامیرو ثالیل همه از جمله اماسهاء درشت
سخت و نرم بود و اگر نیک نماند پراکنده شود و باطل گردد علاج آن همچون علاج سلعه است
اگر خواهند آنرا بشکنند و پاره سرب باندازه آن بر روی نهند و ببندند و سه روز بسته دارند آنرا باطل
کند خاصه اگر صبر و حضض و اقاقیا و سریشم ماهی بکاغذی طلی کنند و بر وی نهند و سرب بر زبر آن
نهند و سرب بر زبر آن نهند و ببندند ۞ و اما ثالیل را خرنوب نبطی نرم بالیده باطل کند و برگ صعتر
و نرم بالیده و با صابون و شحم و اشنان شستن سود دارد و اما خنازیر آماسی بود که چون صلب فرق
میان سلعه و خنازیر آنست که سلعه را اندر زیر پوست فراز و باز توان برد و خنازیر را نتوان برد و خنازیر
باشد که یکی باشد و باشد که بسیار باشد بیشتری بر گردن و زیر بغل پدید آید **علاج** از طعامهای غلیظ
و از ترشیها و از طعام شب پرهیز باید کرد و استفراغ بلغم فرمودن بقی و بدارو و اسهال و بفصد و حب
اصلی و حب خیزران که متقدمان و متاخران فرموده اند و نزدیک من حبها که بلغم و سودا فرود آرد چنین
غالبه تر از حب افتیمون و معجون نجاح نیست و نخست چیزها نرم طلی کردن سود دارد چون پیه بط
و پیه مرغ خانگی و روغنها و تحلیل کننده بکار داشتن چون مرهم الرسل و مرهم دیاخیلون و اگر
خواهند که مرهم دیاخیلون قوت زیادت دهد بیخ سوسن آسمانگون و زوفا و زراوند گرد
از هر یکی چندی بافای بیامیزد و نشک گوگرد سفید و نشک بز و بیخ قثاء الحمار و اردیا ملی و اوجو

ومغز بادام طلی و مقل همه دیاخلون را قوت دهند و اگر خنازیر نرم شود نتوان شکافت و بر هم زن نگار علاج کردن

باب دهم اندر سرطان

سرطان آماسی سودایی است و آماس سودایی دو گونه باشد همه را بلغت یونان سقیروس گویند دوم سرطان است و فرق میان سرطان و سقیروس آنست که سقیروس را حس الم و ضربان نباشد و حرارت و رگها برخاسته نباشد و سرطان دو گونه باشد یکی ماده آن سودا خالص باشد و دیگر با صفرا آمیخته باشد و با درد و سوزش و التهاب و ضربان بود و حوالی او رگها برخاسته و ممتلی بود همچون پایهاء سرطان و لون این رگها بسبزی گراید و درد و سوزش باندازه صفراء سوخته بود یا سودا و بیشتر که سرطان بدید اید اندر اندامها نرم و متخلخل بدید آید و زنان را اندر پستان و رحم بسیار افتد و مردانرا اندر حوالی حلق و خایه و قضیب بسیار افتد و اندر روده نیز افتد و سرطان را اندر ابتدا دشوار توان دانست و چون ظاهر گردد علاج دشوار پذیرد و نخست چون یکی باقلی بود کوچک و لون او تیره و با حرارتی اندک بود و ماده سقیروس یا سودای صرف بود و برنگ سرب بود و یا سودا و بلغم غلیظ بود و لون او رصاصی بود و بروی رگی نبود ضعیف و هیچ دوا ازین علاج پذیرتر نباشد و بیشترین نخست اماس گرم بوده باشد و بسبب افراط و تبرید علاج سقیروس گردد

علاج

تدبیر صواب آنست اندر علاج سرطان که نگاه دارند تا انج بدید امده باشد همچنان بماند و زیادت نشود و ریش نگردد و استفراغها بوقت می کنند و غذاها موافق سرد و تر خورند چون کشکاب و روغن بادام و ماهی خرد تازه و خایه نیم برشت و اسفاناخ و ماش و کدو و مانند آن و اگر حرارت عظیم بود دوغ گاو تازه سود دارد و استفراغ بماء الجبن اولیتر و هر چند روزی چهار درم افتیمون اندر ماء الجبن یا اندر ماء العسل دادن یا بجای آن هر چند روزی طبیخ افتیمون با سکنجبین دادن و هر چه اندر مالیخولیا و علاج جذام باشد علاج این علت را داروهاء معدنی مغسول که تحلیل کند با اعتدال باشد و سوزاننده نباشد طلی کردن سود دارد ممکنست که ماده بجملگی تحلیل کند برفق خاصه اگر زود اندر یابند و علاج ازین نوع کنند و کمترین آن بود که هم بر آن بماند و زیادت نشود و ریش نگردد و حکاکه سنگ آسیا و سنگ فسان و حکاکه سرب اندر آب گشنه و اب کشنیز تر و عصاره کاکنج و عصاره برگ خرفه یا بلعاب اسبغول سوده سود دارد خاصه اگر با توتیا و صبر و اسفیداج بسایند

اندر

اندر میان فهر و صلابه سرب و اگر جراحتی و سوزشی باشد غوره کوفته با سرطان نهری تازه با قلیمیا ... ضماد کنند سود دارد و اگر ریش گردد پوسته خرقه کتان در اب الثعلب تر کرده بروی نهاده باید داشتن

باب یازدهم اندر آماس بادناک

آماس بادناک از بخار لطیف خیزد یا از بخاری و بادی غلیظ و این طرنجیده باشد همچون چیزی باد دروی دمیده و بسیار باشد که اندر میان استخوان و غشاهاء او باد در میان او و غشاهاء او بادی تولد کند و او را از هم باز میکشد و دردی صعب تولد کند این باد بسته شدن مسام بود و تحلیل نا پذیرفتن

علاج

انج از بخار لطیف خیزد از جنس تهیج بود و علاج آن یاد کرده آمدست و انج از باد خیزد بمحجمه آتش و روغنها که دروی تخم کرفس و بادیان و زیره و سداب و نانخواه پخته باشد تحلیل پذیرد و بگیرند زوفاء خشک کوفته و پخته اندر موم روغنی که از موم زرد و روغن شبت بسرشند و طلی کنند و روغن شبت و روغن بابونه و نطرون و اب خاکستر چوب رز و چوب انجیر طلی کردن سود دارد

باب دوازدهم اندر جذام

هرگاه که اخلاط سودا در یک عضو گرد اید اندران عضو علت سودایی تولد کند و هرگاه که خلط سودایی اندر همه تن پراکنده شود و بسیار گردد جذام تولد کند و باید دانست که علت سودایی چون در یک اندام تولد کند اماس صلب بود یا سرطان یا سقیروس و اگر سودا رقیق بود و با صفرا آمیخته خوره تولد کند و همچنانک سرطان جذام یک عضو است جذام سرطان همه تن است و سبب فاعل این علت سوء المزاج گرم و خشک باشد اندر جگر یا اندر همه تن و سبب ماده غذاهاء بلغمی بود و تحلیل کردن حرارت اجزاء لطیف بلغم را و غلیظ گشتن باقی و کثافت بشره حرارت را فروگیرد و خبه کند و بدان سبب ضعیف شود و خون سرد گردد و غلیظ شود خاصه اگر سپرز ضعیف باشد یا منفذ فرو خاستن سودا از جگر بدو بسته باشد یا بدان سبب سودا با لخون اندر همه تن پراکنده شود و تباهی هوا و تولد فرزند اندر ایام حیض و مجاورت مجذومان از جمله اسباب این علت است و دهر انک این علت تعدی کند است و میراث آید

علامتها

نخست لون مجذوم سرخ گردد و بسیاهی زند و لون چشم او همچنان سرخ و تیره شود و نفس تنگ و آواز گرفته شود چنانک بحجی و شبه باواز بدید آید و عطسه بسیار دهد و منفذ بینی بسته شود و حس بوییدن باطل شود و موی باریک و اندک شود و از سر و روی عرق بسیار آید و بوی عرق و نکهت ناخوش گردد

اره

و ... شود و خوابها سودایی بیند و اندامها او در خواب گران گردد و از بستر موی
ابرو و موی روی بریزد و ناخنان بی طراوت شود و می شکافد و چهره تیره شود و لبها کلفت و سیاه
گردد و بر اندامها غدد پدید آید و خون اندر مفاصل عفن گردد و بفسرد و لون پوست سیاه گردد
و اگر ماده صفرایی بود اندامها ریش گشتن گیرد و بینی خرده شود پس بیوفتد و اطراف ریش گردد
و صدیدکی از وی می پالاید و چون مجذوم غلیظ بود چنانک از رگ او خون نگ امیزاید و خاصیت جذام
آنست که مزاج او ضد مزاج حیوة است و بدین ضدی مزاج اندامها تباه شود و چون مزاج
او باعضاء رئیسه گذرد هلاک کند و گفته ایم که سرطان جذام یک عضو است و جذام سرطان
همه تن است بدین سبب علاج مجذوم عسر باشد از بهر آنک مزاج همه تن اندر آن یکسان نیست
علاج آن یک نوع باشد ازین جنس و ازین روی علاج آن یکسان بود و سرطان اندر یک عضو
بود و مزاج آن عضو مخالف دیگر اعضا بود و اندر علاج آن مراعاة مزاج احشا باید
کرد و از قوتها و مزاجهای دیگر اعضا غافل نشاید بود طریق علاج آن ازین وجه عسر
باشد **علاج** طعام غذا اندر علت نان جوین پاکیزه باید یا نان خندروس و حسوها که از خندروس
سازند و اسفیدباها بگوشت مرغ فربه و اندر طبیخ ایشان بسیار کشنیز کنند و تربه کنند تا می پزند
و گاه گاه کرویا و بادام سود دارد و گوشت ماهی جوزه سود دارد و گزر بخاصیت سود دارد
و نان با شیر تازه و انگبین سود دارد و میوه و مغز بادام و مغز معصفر و جلغوزه موافق بود
و هر گاه که علت ساکن بود شراب رقیق و جوان مقدار معتدل سود دارد و شراب کهن هیچ
حال نشاید و ماهی شور گاه گاه صواب بود خاصه آنگاه که قی خواهد کرد یا مسهل خواهد
خورد و از پس استفراغها روغن بادام با عصیر انگور تازه سود دارد و آنجا که علامتهاء خون ظاهر
بود فصد باید کرد و آنجا که بر بسیاری خون واثق نبود فصد نشاید لکن اگر خواهد که لختی خون کم کند
رگهاء اطراف باید زد چون رگ بینی و رگ پیشانی تا احشا را هیچ مضرت نباشد و اگر آواز بگردد
و نخیج و غنه پدید آید فصد وداج باید کرد و از پس فصد بیک هفته تدبیر استفراغ باید کرد
با یارج لوغاذیا و مطبوخها و حبها که از افتیمون و هلیله سیاه و هلیله کابلی و بسبایج و اسطوخودوس
و خربق سیاه و حجر لاژورد و حجر ارمنی سازند و اگر ماده صفرایی یا سودایی بود شحم حنظل و سقمونیا

و صبر

وصبر و قثاء الحمار ترکیب باید کرد و با یارج فیقرا و سقمونیا قی دادن سود دارد خاصه اگر آنکی
حجر ارمنی و خربق سیاه با آن یار کنند و از رنجها و اندیشه و بی خوابی و از غم و از هرچ رطوبت غریزی
را بتحلیل کند و خشک فرماید پرهیز باید کرد و داروی قوی اندر فصل خزان یکبار یا دو بار
بیش نباید داد و دماغ را بغرغره و سعوط پاک باید کرد و هر بامداد ریاضت و آواز بلند کردن
و کشتی گرفتن و عرق آوردن سود دارد پس روغنهاء معتدل مالیدن چون روغن مورد و روغن
مصطکی و گاه باشد که روغن با شیر زنان در باید مالید و هر گاه که منش گشتن پدید آید
قی باید کرد و عرق آوردن و اندر گرمابه داروها تحلیل کننده چون آرد باقلی و بوره و اشنان
با سنبل راست یا مویز و در گرمابه طلی کنند و طبیخ حلبه و صابون اندر وی حل کرده بدان
خوی بستن و مالیدن سود دارد و باقی علاج اندر ذخیره باید جست و صواب علم

گفتار بیست و ششم اندر انواع ریشها و سوختن آتش و جراحتها و این سه باب است

باب اول اندر صفت و نام انواع ریشها و قانون علاج آن هر خراجی و جراحتی و هر
تفرق الاتصالی که در گوشت افتد و ریم کند آنرا قرحه گویند بتازی و سبب ریم کردن
جراحتها آن ماده نیست که غذاء آن عضو مستحیل گردد و تباه شود و آن عضو یا اندامهاء دیگر
بود و ضعیف بود غذا را هضم نتواند کرد بسبب سوء المزاج که در وی بود و بسبب هضم
ناشدن غذا ریم تولد کند و هرچه رقیق باشد از ریم آنرا صدید گویند و آنچ معتدل و هموار
و سفید بود آنرا قیح گویند و مده نیز گویند و آنچ غلیظ تر باشد آنرا وسخ گویند و از وسخ
بعضی سپید باشد و بعضی بسیاهی زند و بعضی همچون دردی شراب بود اما صدید از ماده
گرم پالاید و وسخ از ماده غلیظ و تباه و قیح از ماده معتدل باعتدال نزدیک و قرحه بعضی بر
ظاهر پوست بود و بعضی با غور بود و آنچ با غور بود بعضی گوشت گرد اگرد او صلب گشته بود
و لبهاء قرحه سطبر گشته بود آنرا ناصور گویند اندر گوشت خانه کرده باشد همچون پالیده شده
و بعضی راست بود و بعضی منعطف و ناصور که نهایت او باستخوان رسد از وی مده رقیق و زرد
پالاید و آنچ نهایت او بر بالای رسد پالایش او هم رقیق باشد لکن میل بسپیدی دارد و آنچ نهایت او

باورده رسد ازوی خون صافی بالاید و آنچ بشریان رسد چون اشقر و کرم و درفشان بالاید و آنچ بگوشت
اندر بود ازوی مدّهٔ غلیظ و لزج و تیره بالاید و آنچ گرد اگرد آن صلب نباشد آنرا کهف و مخابئ
گویند و کهف چنان باشد که در گوشت خانه کرده بود و بجانبی میل کرده چنانک گلو تا و دراز
نباشد و اندرون او فراخ باشد و مخبا آنرا گویند که خانهٔ در زیر پوست کرده باشد
و زیر میان گوشت و پوست بود و ریشها بعضی پهن باز می شود و گوشت درست را می خورد آنرا
القروح الساعیه گویند و بعضی باشد که مادهٔ او بد از تیزی نباشد لکن بسبب عفونت پهن باز
می شود و آنرا ساعیه نگویند متاکله گویند و ریشها که زود سر تیز کند و تن او سرخ بود
لکن پهن نباشد نفذ نخته شود و ریشها که سرو پهن کنند و سخت سرخ شود و سر تیز کند
نخته و ریشها آنچ بصلبی و سبزی و سیاهی گراید بد بود و آنچ مخالف لونها اندامها بود چون
سپید و زرد و رصاصی و سبز و سیاه همه نشان سوء المزاج کرم باشد و نشان ناهجی خون و بدین سبب
دیر درست شود و ریشها که از پس بیماریها پدید آید و آنچ گرد اگرد او موی بریزد بد بود و هر
ریشی که بر توره تن بود خاصه آنچ بپهلو و شکم بود و رگهاء بسیار بد و پیوسته بود و از پس آن
نیکبار باید بعضی باز گردد آنچ بر نغیهٔ فرو سوی میل کند از بازگشتن آن اسهال چون توقع
باید کرد و از بازگشتن آنچ بسینه بالا میل دارد اختلاط عقل و ذات الجنب و نفث خون توقع
باید کرد و ریش سوداوی ممکن نیست که درست گردد مگر بعد از آنک مکی او با هن بردارند و گوشت
و استخوان پاکیزه باز شود پس جراحت را علاج کنند ۵ واما قانون علاج ریش آنست
که اگر آماسی باشد نخست آماس را علاج باید کرد و از ریش غافل نباید بود پس چون آماس
زایل شود بعلاج ریش مشغول باید بود و اگر گوشت حوالی ریش سبز گردد یا سیاه نخست
از اینها باید زدو مجمه بر نهادن و خون بیرون کردن پس اسفنج خشک بر نهادن و بستن
پس دارو خشک کننده برکردن و بسیار باشد که تن از مادهٔ بد پاک شود و مزاج عضو
با عتدال باز نیاید پس درست کردن ریش و پخ را داروی زداینده باید خاصه در اول
هر آنک حرارت سرتیزی دارو کمتر باید بسبب آلودگی و پلیدگی پس بدین اندازه کار انو پخ پاک
می شود زدایندگی و تیزی دارو کمتر باید کرد در جمله جهد باید کرد تا ریش در دمند نشود خاصه

اگر حارّ

حار تفّ و التهابی باشد یا سوء المزاج زیادت شود و بسیار باشد که قرحه ثقل آرد و سست و بد شود
و بخوره باز گردد از ابطلی خشک علاج باید کرد تا مزاج باعتدال باز آید موضع قرحه کوچک می شود
و قرحه می روید تا جملت درست شود

باب دوم اندر انواع علاج ریشها

ریشها که صدید بالاید اگر اماس دارد نخست تدبیر آماس باید کرد پس علاج ریش و این
نوع ریش را بداروها خشک کننده و قابض علاج باید کرد پس داروها رویاننده و داروی
قابض ازین نوع سازند یک پیوند گوز سرو برگ او بکوبند و بشراب بسزند و ضماد کنند
و بگیرند مرداسنگ سوخته و آنرا بسرکه می سایند و گاه بروغن زیت تا سپید شود از مرداسنگ
شش جزو و روی سوخته بصری و زرد چوبه و مازو و گلنار و دم الاخوین و شب یمانی و قلیما
از هر یکی یک جزو همه بیامیزند اگر خواهند مرهم کنند و اگر خواهند ذرور و روغن مرهم
روغن مورد کنند و اگر خواهند قرحه را بشوید آب دریا و آب شب یمانی و آنک درو
هلیله و بلیله و امله پخته باشند موافق بود و گاه باشد که مرهم و ذرور با انگبین باید سرشت
تا دارو را قوت دهد و ریش را بشوید ریشها و سخ مرهم زنگار و مرهم نمک و مرهم هلیله
و قرص اسود و اخضر سود دارد و باخرعلك البطم با هم سنگ روغن گل سود دارد
و روغن زیت و شب یمانی و انگبین برابر مرهم کنند ریش را پاک کند و خشک کند
ریشها غایر که آنرا کهف خوانند و مخبا گویند اندرین باب مرهم الرسل آزموده است و قیقطوریون
کوفته و پخته بگیرند و کهوف و مخابی را بر کنند سود دارد و اگر این نوع ریشها از رفذ پاک کنند
و پوست را بر گوشت استوار کنند چنان گردد که پوست بر گوشت استوار نگردد و گفته اند که
کهوف و مخابی چون بداروهاء سیال و زداینده و پلیتها که بدان آلوده باشد پاک نتوان کرد و انگبین
زداینده نیکست خاصه که با شراب آمیخته باشد و آب شب یمانی زداینده است و قوت دهنده
هرگاه که این ریشها را داروی کرده باشد بر سر آن ضمادی که باعتدال بازآرد و با گرمی و تیزی دارو
برابری کند بر باید نهاد ریشهای متعفن تن را از اخلاط بد پاک باید کرد و مزاج باعتدال
بازآوردن و اگر حاجت آید بر آن موضع مجمه بر نهادن و دیوچه برافکندن و بسیار باشد که ریش را
بداروی تیز یا باهن پاک ببرد باید داشت پس جراحت را علاج کردن و ذروری را که از داروهای

تر کنند و روغن گاو نشکین داده هر ساعت چنانک نان تازه بر می نهند و علاج دیگر و سخ باید
و هر داروی که بر نهند سه روز بسته باید داشت و بگیرند زراوند طویل و مازو و روغن زیت آس سار است و طلی
کنند و گوشت کوهی قدید با مغز نان سرشته بر نهادن پاک کند ● قرحه که کرم در افتد طبیخ
افسنتین و طبیخ قنطوریون و طبیخ فراسیون کرم را بکشد و تولد آن باز دارد بدین
طبیخها بباید شست و افسنتین و قنطوریون و فراسیون بسایند و با نمک بیامیزند و ذرور
کنند و اگر ذرور بشراب تر کنند و طلی کنند صواب بود عصاره بودنه جویباری و عصاره برگ کبر
با شراب اگر با سقمونیا کرم را بکشد ● ریش بلخی فصد باید کرد و استفراغ صفرا کردن و آب
میوها و قرص کافور و شراب صندل و گلاب سرد طلی کردن ریش متآکله تدبیر استفراغ
و شربت معجون تدبیر ریش بلخی باید کرد و باشد که قرحه را با آهن پاک بباید داشت تا تمامی آن
بگوشت درست باز رسد و باشد که آن عضو را جدا باید کرد در حال آن عضو را خشک باید
داشت و در آب تخم می نهادن و آب مورد تر و گلاب سرد کرده بر چکانیدن و اگر ماده
سخت گرم نباشد بشراب قابض و سرکه ممزوج با گلاب سود دارد و ضمادها که از نار پوست
و عدس مقشر الورد و برگ مورد تر و برگ حماض باید ساخت و گل ارمنی سبر که طلی کردن
سوختن آتش دهقان سپیده با روغن گل بیامیزند و طلی کنند و صندل و فوفل و خشت
پخته سپید و سفال نو سپید همه با گلاب و آب عنب الثعلب سوده طلی کنند و عدس و برگ
گل بپزند و بسایند و با روغن گل طلی کنند و این نسخت بگیرند اهک آب نارسیده
و هفت بار بشویند و خشک کنند اهک چهار وقیه و روغن گل شش وقیه موم مصفی دو وقیه
با روغن گل بگدازند و آهک اندر وی بسرشند و طلی کنند و مرهم اسفیداج سود دارد ●

باب سیوم اندر جراحتها جراحت که تازه باشد و راست افتاده باشد
اولیتر آنست که هر دو لب وی فراهم گیرند و بگذارند که چیزی در میان جراحت افتد چون موی
یا روغن یا غیر آن خشک بند کنند و سه روز بسته بگذارند و چون بگذارند که بدان جانب
کشیده نشود و چون بگشایند باز بندند و دو روز دیگر بسته دارند تا محکم شود و اگر جراحت
ناهموار بود و تا و پهلوها دارد بشکافند و راست کنند و داروهای تازه چه خون
دارند

دارند لکن ذرور خشک بکار دارند بگیرند اسفیداج ارزیز و مرداسنگ از هر یکی یک جزو مر صافی و مازو
از هر یکی نیم جزو بسایند و بکار دارند و اگر جراحت بر سر افتاده باشد زراوند مدحرج اندر شراب
بپزند و خشک کنند و بکوبند و ببیزند و بر سبیل ذرور بکار دارند و خمیر خشک کوفته و پخته سود
دارد و اگر جراحت بر عصب افتاده باشد خاطین سوده بر نهادن و سیر سوخته تنها اگر با بیخ سوسن
دشتی سود دارد و باید دانست که بعضی اندامهاست که جراحت احتمال نکند و خلاص از آن نادر بود
و آن دماغ است و گرده و مثانه و رودهای باریک و جراحت جگر نیز یا دل که ده آید و جراحت جگر هیچ
مهلت ندهد و جراحتها که بر عصب و کناره عضله افتد خطرناک باشد و قوت ساقط کند
و غشی و تشنج و اختلاط عقل آرد و جراحت که بر پیش زانو افتد بعضی را نو خطرناک بود
و از آن خلاص نادر بود و هرگاه که از جراحت کناره عضله تشنج و اختلاط عقل پدید آید
و از قبول علاج نومید شوند تدبیر جز آن نباشد که عضله را از پهنا ببرند و بباطل شدن آن عضو
که آن عضله بدو پیوسته است رضا دهند و اگر جراحت بر شکم افتد تهوع یا فواق یا اسهال پدید
آید هلاک شود و اگر جراحت غور دارد و سر او تنگ بود بباید شکافت و نباید گذاشت که
سر او بسته شود تا ریم در قعر او گرد نیاید و ایمن چنان بود که بنه کهن بروغن تر کرده بر سر جراحت
نهند تا گوشت نروید و داروها در وی یابند و بپلیته کنند و بدو فرو نهند و هر بار پلیته خردتر می کنند
تا آنگاه که قعر جراحت رسته شود و قعری نماند و اگر جراحت بر گوشت بود مازو و سبز انار پوست
قلیمیا مغسول و لسان الحمل خشک کرده و شادنج عدسی مغسول هر یکی جزوی با بیخته جراحت
کوچک را برویانند و اگر بر سر آن داروها برگ حماض و برگ رز و برگ کوک بر نهند صواب باشد
و اگر جراحت بزرگ بود پنیر تر سوده که از شیر ترش کرده باشند بر نهادن صواب باشد و اگر
خون بی اندازه می رود این داروها بکار دارند بگیرند صبر یک جزو قشور الکندر یک جزو
دم الاخوین عنزروت از هر یکی نیم جزو بکوبند و ببیزند و با موی خرگوش بر جراحت نهند
و ببندند و اگر بر جایگاهی است که نتوان بست حوالی آن زخم اندک بشکنند تا اندکها خون باز ایستد کنند
و دارو تیز بر نهند و هرچه ممکن بود ببندند

باب چهارم اندر تدبیر اوردن خار و پیکان از جراحت و جراحتها کوچک که تاری و خز و حرق لوبند اما بیرون اوردن

خارش و کار و مانند آن بعضی چنان باشد که جراحت را بفشانند و بعضی را با آلتی چون انبر بر کشند
و بعضی را بدارو بیرون آید بکیرند اشق حل کرده بر سر جراحت نهند هر چه در جراحت مانده
باشد بر کشد و کر اشق با سکنجبین بسرشند و بر نهند قوی تر بود و زراوند مدحرج با بیخ نی
بکوبند و با عسل بسرشند و بر نهند و ضفدع مسلوخ چنین را که در اندام در شده باشد بر آرد
و بدین خاصیت است که در اندام افکنند زراوند طویل و پیاز نرکس و برگ انجیر با بست جو کرفته
و سرشته هم از داروها جاذبست و سرطان نهری سوده و انجها جانوران و سر حیوانی که او را
الضایه گویند از ادویه جاذبه است هم اندرین باب نافعست ● اما وجز جراحت با کوبند
که از خار و یا از آهن یا رکیل افتاده باشد چون سر سوزنی ● و خو و سر کش بوده پیش از آماس
نشانند بعلاج دیگر حاجت نیاید لکن خرق باشد که بر کشتن افتد و بعلاج حاجت آید و علاج
آن علاج جراحت باشد که در باب گذشته یاد کرده آمدست ●

باب پنجم اندر علاج کسی که او را بچوب زده باشند

نمک سوده بنم بغایت ماسفال نم کوفته بغایت نرم بیخته با خاکستر
کلخن بران موضع کنند و بی سکو سفیدی که از ساعتی از مسلوخ جدا کرده باشند بران موضع
بوشند و تکرار نشنه تا خشک شود و دیگر روز بردارند درد و آماس زایل شده باشد و اگر مرداسنگ
و اسفیداج بکیرند برابر و با موم و روغن گل بسرشند چنانکه هم قیروطی است و طلی کنند نافع
بود و اگر رخت رگ زنند و طبع نرم دارند با بمیوها و خیار شنبر صواب بود و نجیل و ریوند
چینی برابر از هر یکی دو درم یا یک مثقال بدهند با جلاب

باب ششم اندر سحج بن رانها

که از عرق و از نشستن بر اسب افتد و سحج باشد مانند کستانی که از بوته افتد موضع سحج
که از عرق و نشستن بر اسب افتد برهنه کنند تا هوا خشک بدو رسد و آب سرد بروی زنند و یخ بمالند
و مرداسنگ بشراب سوده طلی کنند و طبیخ سماق و نقیع او سود دارد طلی کردن و سحج موزه را
سبش تازه برنهند و اگر امان نباشد چرم موزه کهن بسوزند و بسایند و بر آنجا پراکنند و الله اعلم بالصواب

گفتار بیست و چهارم اندر آراستگی و پاکیزگی ظاهر تن از سر تا پای و آن سه باب است

باب اول اندر احوال موی داء الثعلب ایارج فیقرا با شحم حنظل چند کرت بدهند و مطبوخ

افتیمون

افتیمون و معجون نجاح و مطبوخ هلیله و اطریفل کوچک و غرغره بطبیخ بیخ کبر و ایارج فیقرا
در روی حل کرده و طلی کردن بعاقرقرحا و فرفیون با نطرون و مالیدن بپیاز نرکس و غالیه که
بروغن بادام طرح کنند و با روغن بیدانجیر خردل و فرفیون و میویزج در روی سرشته سوده
خطمی سوده و آرد نخود سبز که تکرد بر بن موی طلی کنند و یک ساعت بگذارند پس بشویند و پیوسته
موی را با امله و هلیله سیاه بشویند و روغن مورد و روغن امله بکار دارند ● داروها که
موی سیرد بکیرند تخم ریک جزو اهک دو جزو زرنیخ زرد دو جزو همه در آب کنند و سه روز
بنهند و بپالایند و چهار یک آن روغن با آن بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اهک
و زرنیخ را راست در آب بنهند و بپالایند و دیگر بار اهک و زرنیخ همه در آب کنند تا چنان
شود که پر مرغ بدو فرو کنند موی فرو ریزد پس روغن بر افکنند و بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند ● تدبیر بازداشتن سوختن اهک و زرنیخ نخست روغن طلی کنند پس اهک پس
خو شستن بشویند و عدس مقشر بسایند و با کلاب و صندل طلی کنند برگ شاهسفرم و گل
و حنا و برگ سفیدالو هر یک جزوی بیخته بوی اهک ببرد داروهایی که موی را باطل کند بنگ
و افیون و شوکران از هر یک جزوی و آبیخته طلی کنند طین قیمولیا و اسفیداج الارزیز از هر یک جزو ●
شب یمانی نیم جزو با عصاره برگ فنک بسایند و طلی کنند موی را باطل کنند و هو اعلم

باب دوم اندر احوال بشره و رنگها که بر روی بدید آید ● تغیر رنگ از باد و سرما و از آفتاب
بکیرند آرد باقلی و آرد کرسنه و آرد ترمس و تخم ترب و تخم خربزه و آرد نخود و نشاسته
و آرد جو برابر جمع کنند و روی بدان می شویند طعامها و داروها که رنگ روی بر افروزد نخود آب
خایه مرغ نیم برشته ماء اللحم انجیر نان میده شیر تازه شراب ریحانی و شیر و شراب هم آمیخته اطریفل
کوچک و هلیله پرورده خون را صافی کند و رنگ روی بر افروخته دارد و حلتیت و قرنفل و بلبل و ترب
و گندنا و پیاز و کرنب و سیر اندر طعامها خون رنگ روی بیافزاید و زعفران با می پخته آن سود است
لکن زعفران از نیم درم زیادت خوردن نشاید ● نشان زخمها که بر حوالی چشم آید مرداسنگ با بیه
بط که با بیه مرغ بسرشند و طلی کنند سنگ و بلبل و سوس سفال نو هر یک جزوی سود دارد و انجیر
سبز که تر کرده طلی کردن سود دارد و خون که در پوست مرده باشد ببرد کلف و بهق و آثار آبله

بگیرند مغز بادام سپید کرده سه درم و بسایند نرم و مغز تخم خربزه کوفته نرم پنج درم سیماب
دو درم اندرین مغزها بمالند و بکشند چنانک اثر سیماب نماند و مغزها سیاه شود و همه
طلی کنند و نخاسانی طلی هر ساعت تازه فرمایند کرد و از روی بستن یک هفته بازدارند چون
پس یک هفته روی بشویند کلف و نمش و بهق پاک شده باشد ● اثر نشانها و کوفتها و نقشها
که بر اندامها کنند علک الانباط را نرم کنند و بر آن موضع نهند و یک هفته بسته دارند پس
بگشایند و نمک بمالند و باز علک الانباط بر نهند چند کرت این تدبیر می کنند تا اثر کبودی
برود و هیچ اندر تدبیر کلف گفته آمد اندرین باب سود دارد ● باد دشنام سرخی است
که بر روی و بر اطراف پدید آید همچون لون جذام و اندر زمستان بیشتر باشد سبب این بازماندن
بخار باشد اندر زیر پوست و باشد که ریش گردد نخست فصد باید کرد و حجامت و دیوچه
برافکندن و داروی مسهل خوردن پس علاج ابتداء جذام کردن ● بهق و برص و وضح مطبوخ
هلیله و مطبوخ افتیمون استفراغ باید کرد و اطریفل کوچک و معجون نجاح بکار داشتن
پس تخم ترب و روناس و کندش و شیطرج و تخم حنظل و مازریون و خربق سپید و خردل و سقمونیا
برابر بکوبند و ببیزند و بسرکه طلی کنند اندر گرمابه یا نزدیک آتش یا اندر آفتاب ●
اما آنجه برص قوی باید کرد و با ایارج لوغاذیا اندر مطبوخ افتیمون استفراغ کردن و اطریفل
ماهان بدر بکار داشتن پس برگ مازریون و خربق و فلفل و بوره برابر بسوکه بپزند و نطرون و سوس
آهن و کلف دریا کوفته و بیخته در وی افکنند و همه بسایند چون غالیه و اندر آفتاب طلی کنند
و چندانک ممکن بود صبر کنند پس بشویند و اگر آبله کرده بگذارند تا آب بیرون کند و صبر
کنند تا خشک شود و باز طلی معاودت کنند **طلی دیگر** شیطرج و نیل و فوه و شب یمانی
و مغز و دردی خمر خشک شده همه بکوبند و ببیزند و بسرکه بسرشند و بکار دارند مقالی
دیگر فوه بپزند و بپالایند و این داروها اندر آن آب فوه حل کرده کنند بیست روز تنگ این طلی بماند
بوی عرق و بوی اندامها خوش کردن هلیون و حرشف و ریحان و شراب ریحانی بوی عرق و بوی اندامها
خوش کند و انوش دارو مفتح است بوی دهان و بوی عرق خوش کند و کسانی را که بوی بغل
ناخوش بود هر گاه که در تن امتلا باشد استفراغ باید کرد یا بمسهل یا بمسهل ایارج لاتونی و بعضی بود
و خویشتن

و خویشتن بگرمابه پاکیزه داشتن و جامه پاک داشتن و پوشیدن و از غذاها که بوی عرق ناخوش کند
چون سیر و پیاز و کندنا پرهیز کنند و توتیا باب و نمک بشویند تا سپید شود و گلاب کافور بسرشند
و بکار دارند ● تولد شپش اندر جامه و اندر پوست استفراغها باید کرد بفصد و مسهل
و خویشتن پاک داشتن و جامه حریر و کتان پوشیدن و نیز بدل کردن و خویشتن بطبیخ
ترمس و طبیخ گز و طبیخ جلبند و طبیخ پودینه کوهی و طبیخ سرو می شویند و صبر و
مالند و زهره گاو و زهره بز و صبر می مالند و با کل با سیماب بیامیزند و سر بدان بشویند و سیلو علم

باب سیوم اندر احوال اطراف و فربهی و لاغری

طرقیدن پاشنه پای از غبار و خاک
نگاه دارند و نخست آن موضع اندر گرمابه پاک کنند و بشویند پس صمغ عربی
و مازو کوفته و بیخته با روغن سندروس بسرشند که با پیه بکوبند و بسرشند و اندر کفه
کنند و پوست اندرونی که بر خایه مرغ باشد یا کاغذی بر وی از نهند تا دارو بر وی بماند
و خشک شود بکرت دوم حاجت نباید انگشت پای که اندرزین آید جالینوس گوید
خرقه دو تو یا سه تو بر انگشت پیچند و چند بار بر آن موضع بول کنند بعلاج دیگر حاجت نباید
داخس آماسی بود گرم دردناک در بن ناخن و گوشه آن پدید آید و ضربان و درد آن بانگشت و بمعلمه
ران برسد و باشد که تب آرد و ریش گردد و انگشت از آن بر خطر باشد **علاج** اگر مانعی
نباشد فصد باید کرد و تدبیر لطیف کردن و اگر حاجت آید بمسهلی که لایق بود استفراغ کردن
و افیون و بزر البنج کوفته با سرکه طلی می کنند تا بر وی غلیظ گردد و بزر قطونا با سرکه بر وی بنهند
و خرقه بآب یخ سرد کرده بر وی می نهند یا انگشت در آب یخ نهاده دارند و نخست پس علاج
کنند و ابتداء علت در تزاید و انتها و انحطاط نگاه دارند چنانک در بگر آماسها را و سماق
و اقاقیا و ریش عاج با سکنجبین ضمادی بکنند و مازو با انگبین بسرشند یا دو فزونی را بازدارد
و اگر بدین ساکن نشود روغن گرم کنند چنانک انگشت در وی تواند داشت انگشت در وی
نهاده دارند و هر گاه که فاتر شود گرم کنند اگر بدین ساکن نشود علاج دمل باید کرد **کوز شدن**
ناخن و تشنج و طرقیدن آن اگر سبب خشکی بود اسباب و علامات این ظاهر بود و هر بامداد
شیر تازه خوردن و روغن بادام با شکر و با سکنجبین سود دارد و ثقل فقاع ضماد کردن نرم کند

دخم کنان کربیه کو سفند کداخته بر نهادن و چند روز بسته داشتن تشنج ببرد و نرم کند
و اکر سبب غلبهٔ سودا بود علاج مالیخولیا کند و بماء الجبن استفراغ کند ● زشت شدن
ناخن نخست ناخن را بیفکند بس بکتیرا و صمغ سرو ضماد کند و چند روز بسته دارند تا نرم
شود بس سوهان اندر ناخن زنند تا خرد بسیار برود بس سبز بکوبند و ضماد کنند از بامداد
تا شب و شب تازه کنند تا بامداد تا ناخن بیفتد بس انکشت را از هوا و سرد و از آب نکاه داشتن
و غبار نکاه دارند و انکشت را غلافی سازند چون کلاهی از موم یا از غیران بشکل انکشت
و آنکاه انجا که بر ناخن بود مغربل کنند تا هوا بر وی بزودی رسد و آن غلاف همان جای
ناخن باشد و سبر در رو نباشد و یک ماه یا دو ماه بسته و پوشیده دارند تا ناخن نو برآید ●
تدبیر عضوی که لاغر شود مالیدن و طلی کردن بروغن زیت با اندکی موم کرم کرده بار مالیدن
هرکاه که کرم شود فرو ایستند تا کرمی بشود و غذا او تحلیل خرج نشود و باز مالیدن کیرند
تا غذا در وی هضم شود و اکر مزاج سرد بود نفت رومی طلی کند بس آنکه عضو را باب کرم
شسته باشند و لختی مالیده و اکر نفت غلط بود انرا با اندکی روغن نرم کنند و بعضی طبیبان
با نفت موم کنند نه روغن و بر پوست پاره طلی کنند و بر عضو نهند چون سرد شود بیفکند
بر با سمانند تا بستان هر بعد یکبار بر نهند و اندر زمستان هر روز دوبار و اکر نخست عضو را بمالند
تخره درشت بس مسطره بروغن چرب کنند و آن مسطره هموار بر آن موضع می زنند تا سرخ
شود و منتفخ کردد هم سود دارد و اکر اندر تابستان بر آن از وقت بر نهند روا باشد ● لاغر
کردن عضوی جدا یکانه فی کردن و داروها تحلیل کننده بکار داشتن و داروها که در
علاج بستان زنان و خایها کوذکان یاد کرده آمدست اندر این باب سود دارد و زیره کوفته
بر بستان نهادن و خرفه سبز له کرده بر روی آن پوشیدن و سه روز بسته داشتن اندر یک ماه
سه بار این علاج کند بستان بانداز خویش بازآید ● تدبیر لاغر کردن همه تن چیزها طلخ
و شور باید خورد و لجارها بسرکه و کامها و نان خشکار و نان جوین و خردل و کرویا و سیر
می باید خورد و در شبانروزی یکبار طعام باید خورد و بر کرسنکی و تشنکی صبر کردن
و بر بستر نرم نباید خفت و ریاضت و قی بسیار باید کرد از بهر آنکه ریاضت و قی معتدل فربه کند

دانند

و انداب معدنها و آب کوکرد و آبی که در وی نمک و زاک و بوره و شب یمانی بخته باشد و بجای
آب معدنها بود و چهار دانک و نیم سنک روس با سکنکبین ممزوج با آب سود دارد خوردن درین باب
بخته تا نعمت عصبها را بنخت کند و خفقان و فروسی باز دارد ● تدبیر فربه کردن اندام
همه تن نخست اسباب لاغری را بنجست و از اسباب تبدیل کردن بس نشاط و کامرانی و آسایش
و خوش دلی جستن و بر بستر نرم خفتن و جامه نرم پوشیدن و شراب معتدل بقوام معتدل
خوردن و غذاها هریسه و کوذاب و کورنج بشیر و کوشت مرغ فربه و بیه بط و کبک فربه
و مغزها چون مغز بادام و فندق و فستق و کوز هندو با شکر و کوذاب با شکر و بنیر تر و دوغ
تازه خاصه که نان بالیزه دروی ترید کنند و اما کوشت نخستین کوشت بریان و کوشت
کبک و از هریسه و مانند آن خیزد و محرور را تریید دوغ و کوشت بزغاله و مرغ فربه
و بنیر تر موافق بود و از کوشت قدید و طعامها شور و طلخ پرهیز باید کرد و اکر از بن نوع چیزی
آرزو کند آن مقدار باید چشید که طبع را خوش کند

کفتار بیست و نجم اندر علاج زهرها و این کفتار هفت باب است

باب اول اندر احتیاط کردن تا زهری که بدهند اثر نکند کسانی که از بن کار اندیشه باشند
طریق احتیاط ان سه نوع است یکی آنکه هر جای تهمت طعامی و شرابی که طعم آن بخوری باشد
نخورند مثلا چیزی که سخت ترش بود یا سخت شور یا سخت تیز بود نخورند از بهر آنکه طعم
چیزهای زیان کار و بوی ایشان در بوی طعامها و بوشیده شرابها توان کرد طریق دوم آنک
آنجا که این تهمت باشد چیزی ناخورده نشود از بهر دو کار یکی آنکه شهوت بدید آید و چیزی
زیان کار دهند طعم و بوی آن بسبب رغبت طعام بر مردم بوشیده کردد و دوم آنکه چیزهای
زیان کار اندر حال کرسنکی و تشنکی زود اثر کند و اندر تنها شود و قوت آن زیادت کند و اکر
طعام و شراب خورده باشد قوت آن چیز بسبب طعام اندر ضعیف کردد و از بهر آنکه تنها
ممتلی کردد زهر کذر نیابد و بدل نرسد و نیز باشد که اندر آن طعام که خورده باشد چیزی بوده
باشد که قوت آن با قوت زهر باز کوشد و مضرت آن دفع کند طریق سیوم آنک بر سبیل احتیاط
اندر خانهٔ خویش چیزی خورده که مضرت زهرها دفع کند و قوت آن اندر دل زیادت کند صفت

داروی که از جنس غذاست و مضرت بیشتر زهرها باز دارد و در های مضرتی نیست بگیرند گوزن مغز پاک
کرده شش درم برگ سداب خشک و نمک درشت از هر یکی یک درم انجیر خشک چندانکه این چیزها
بنان بتوان سرشت شربتی چند یک گوز گوشت راسو که بتازی ابن عرس گویند مضرت بیشتر
زهرها باز دارد بخاصیت تریاق بزرگ و مثرودیطوس و تریاق اربعه و تریاق ثمانیه
و تریاق الطین همه پیش از آن و پس از آن مضرت زهرها باز دارند لکن باشد که مزاج هر شخصی
بهر وقتی این معجونها احتمال نکند و هنوز مضرتی نابوده مضرتی بر خود نقد نشاید کرد
پس اولیتر آن بود که اگر بلا بدین نوع چیزی نخورند آن دارو نخستین خورند کی از جنس
غذاست

باب دوم اندر قانون علاج کسی که او را زهر داده باشند

قانون علاج همه
زهرها آنست که در حال که خبر آن بیابند قی کنند و آب نیم گرم و روغن شیرین بخت
خورند بسیار و قی می کنند و اگر حاجت آید اندر طبیخ شبت و بوره و روغن دهند تا قی تمامتر
برآید و چون قی تمامتر کرده باشد شیر تازه خورند بسیار و اگر از شیر نیز قی افتد سخت نیک
باشد و اگر شیر حاضر نباشد مسکه و روغن گاو گداخته بجای آن بود و لعاب تخم کتان
و پیه بط گداخته سخت سودمند باشد و اگر با معا و اسافل فرو خاسته باشد حقنه باید
کرد و اگر اضطرابی عظیم بود هم تدبیر قی باید کرد و هم تدبیر اسهال و پیوسته شیر می باید داد
و تریاق الطین در حال زهر را نفی بازدارد و اگر حرارتی عظیم باشد آب برف و روغن گل می باید داد
و نباید که در هیچ حال نباید گذاشت که در خواب شود بهر تدبیر که ممکن گردد
بیدار باید داشت و اگر طعام خورند بسیار باید خورد تا بسبب طعام بار زهر غلبه کند
و معده ممتلی گردد و قی آسان شود

باب سیوم اندر داروها معدنی زیان کار

اسفیداج زبان را اسپید کند و اختلاط عقل و شرفه و فواق پدید آید و مغز سر
و همه تن سرد شود و نفس تنگ شود و دل درد کند و باشد که اندر حلق عفونتی پدید آید
چنانکه گویی مار و خزیدست طبع فرو باید آورد بماء العسل و سقمونیا و یک مثقال عصاره افسنتین
اندر ماء العسل بدهند چند کرت تا ادرار بول کند و داروها دیگر چهار درم سود دارد و کنجید
خرهل و از پس آن بیخوردن موافق بود **سیماب کشته** پیچش ناف و روده پدید آید و خون
شکم

شکم و عسر بول و گرانی زبان و همه تن بیاماسد قی باید کرد بسیار و سه درم مر اندر شراب حل کرده
بدهند و بماء العسل و بوره قی کنند و بآخر علاج بیخ کنند • **مرداسنگ و سوبین زر** اندامها را
بیاماساند و زبان گران شود و بول و غایط باز گیرد و باشد که غایط باز نگیرد لکن اطلاق
افتد بافراط و گرانی معده و امعا پدید آید و مقعده باز گرفته و بیخ ادا کند و نفس تنگ شود و باشد
که خناق آرد و باشد که اعراض ایلاوس پدید آید قی فرمایند و سه درم مر اندر شراب بدهند و اگر
طبع باز گیرد سقمونیا اندر ماء العسل دهند • **زنجار** لرزه پدید آرد و گرم کند و اندر حلق و اندرون
شکم سوزش و قروح امعا تولد کند و قی نیز افتد آب گرم و جلاب و روغن دهند تا تمام قی کند
و خوشی نم دهند از کرنج شسته و کشک جو و گندم و اندکی تخم کتان و پیوسته شیر تازه
می دهند و مسکه و لعابها دهند • **نحاله آهن** و حب اوصداع و خشکی دهان و درد
سخت پدید آرد اندر شکم شیر تازه دهند و اسهال کنند پس مسکه و روغن گاو دهند تا سوزش
و خشکی زایل شود و پیوسته روغن گل و روغن بنفشه و روغن بید با سرکه بر سر او نهاده و باشد
که مغناطیس باید داد و پس تدبیر اسهال کردن و باشد که هر روز چند یک درم مغناطیس دهند
پس حسوها چرب بر روغن گاو تا اسهال کند • **شنگرف** و شک اعراض او همچون اعراض سیماب بود
و علاج همان حسوهای چرب • **حبسین** اعراض او همچون اعراض اسفیداج باشد لکن قوتی
عظیم تر بود و علاج همچون اسفیداج لعابها و حسوهای چرب و نم و اسهال بسقمونیا و ماء العسل
و علاج خاصه جبسین خاکستر زدست با جاشا • **آهک و زرنیخ** اگر هر دو بهم دهند قروح
امعا و درد صعب تولد کند و از زرنیخ مصعد شرفه خشک و اعراض شک و شنگرف پدید
آید فاما آهک تنها درد معده و احتباس بول و خون شکم و درشتی حلق و زبان تولد کند
آب گرم دهند و جلاب و روغن بسیار تا قی کند پس حسوهای نرم و لعابها و مسکه و بواخ
اندکی با دو دانگ زهره آهو بره تا بول بیارد • **ابصدابون** اعراض او همچون اعراض آهک و زرنیخ
است و علاج همان • **زاج** قی شب شرفه صعب آرد و علت بس شیر خر دهند و مسکه
و شکر آب و شراب بنفشه و کشکاب و روغن بادام • **ابستد** ناشتا و از پس گرمابه
و ریاضت و از پس جماع مزاج تباه کند و باستسقا انجامد اگر با آن بید صرف خورد کفایت

باشد و الا دوا المسک با دواء الکرکم باید داد

باب جهارم اندر داروهاء نباتی

زبان کار بیش دل باماسد وجشم بیرون خیزد و دوار و غشی آرد و ساقها از کار بشود
واد بوی آن صرع بدید آید در حال طبیخ شلغم و شراب و روغن کاو بسیار باید خورد
و قی کردن هر ساعت و یک درم دواء المسک یا نیم دانک مشک یا باذرهر اززموده بدهند
قرون سنبل سرسام بدید آرد و زبان سیاه شود و قطره قطره خون از قضیب حکیدن کرد قی
فرمایند بکشکاب و روغن کل و یک مثقال کافور یا اندیک وقیه کلاب بدهند و بدل و جکر ضماد کنند
صندل و کافور و بست جو و بست سیب و آب انار ترش و کشکاب می دهند • فرفیون تاسه
و فواق و سوزش احشا تولد کند و باشد که اسهال کند قی فرمایند و مسکه و شیر تازه و روغن
کاو دهند و در آب سرد نشانند و علاج فرون سنبل کند • بیتوع شبرم و عشر و لاعیه
فری تو ستا اعراض فرفیون بدید آید سیر و مسکه و روغن کاو و دوغ می دهند و در آب
سرد نشانند یک زمان • سقمونیا مضرت او بدوغ باید شکست و برتاب و سماق و ریباج
و بست سیب • دفلی بسیار او مردم را و ستور را بکشد و اندکی تاسه و درد شکم و اسهال
و حرارت و یبوست تولد کند طبیخ خرما دهند و حلبه دهند و بنجنکشت و تخم آن
و طبیخ ان تریاق اوست و حبیبهاء جوب و شربت و ترنج سود دارد و ابها کدخدا در وی
رسته باشد مقطر باید با شیر تازه بیامیزد • بلادر بیماریهاء حاده تولد کند • کیکج
تیز است و کشنده علاج او معجون علاج بلادر است • سداب دشتی سوزش و حرارت اندر تن
افکند و علاج او معجون علاج دفلی است و نخست قی کنند • تفسیا بول و غایط
باز کیرد و زبان بیاماسد و حلق و معده بسوزاند و باشد که غشی آرد و نفس تنگ شود
و قی باید کرد و شیر تازه و کشکاب و روغن کاو دادن و بکشکاب و روغن کل غرغره
کردن • حب لهنک اسهال بافراط کند و کلو بگیرد و دو درم از و تشنج خشک آرد
و بکشد و روغن کاو و مسکه باید داد نخست تا قوت او شکسته شود بزر بیه و انیسون
و سنبل و جند بید ستر با نبید بدهند و نمک کرم کرده بر شکم نهند و دغن اها جرب دهند
و بنبر تر با انکبین موافق بود و نبید ممزوج باب بسیار • خربق سیاه اعراض او معجون اعراض

حبلهنک

است

است و علاج همان • کندش و خربق سفید و غرطنیثا و عصارة قثاء الحمار و غاریقون سیاه و تربد
زاد و شونیز این همه منش کشتن آرند و باشد که بافراط و خناق ادا کند و باشد که اسهال کند خربق
سفید اگر مردم بسیار خورد بیهوش کردد و فوت برسد اگر قوت بجانب بالا کند بحقنه علاج کنند
و شیر و مسکه و روغن کاو دهند و اگر تشنج خشک کند علاج تشنج خشک کنند •
کرمدانه مقدار دو درم خارش اندر همه تن افکند و بیاماساند و بکشد هر چه اندر علاج فرفیون
یاد کرده آمده است علاج اوست • افیون خدر کننده و فسرانیده است و فواق آرد و تنگی نفس و کرفتکی
زبان قی باید فرمود • بروغن و آب نیم کرم و بوره و نمک و سکنجبین و ماء العسل تریاق اوست
و سیر و کبر کوزنافعست و شراب کهن با دارچینی سود دارد و تریاق اربعه نطوس دادن و جند بید ستر
بو یا مینت و نکذارند که بخسبد • کوزماتل سر کشتن آرد و بخوابانند و قی کنند و جشمها سرخ
و تاریک شود و دو درم بکشد روغن کاو باید داد • و غذا جرب و نبید شیرین دادن • بیروج
اعراض آن معجون اعراض کوزماتل است بر تمام سرد ارد و علاج او معجون علاج کوزماتل است •
بوزر البنج اندامها سست کند و زبان سیاه و جشم سرخ و زبان بیاماساند و کف از دهن بیرون آرد
و دیوانه کند ماء العسل دهند و شیر کاو و شیر کوسفند و سیر با انکبین و طبیخ انجیر و خردل
و حرف و سیر و پیاز و تب همه سود دارد و تریاق و مثرودیطوس و بحزنیا دادن صواب بود •
شوکران خناق آرد صعب و بکشد نخست اطراف سرد کند و جشم تاریک نخست اسهال باید فرمود
و حقنه کردن و شراب صرف دادن هر ساعتی پس شیر کاو دادن با افسنتین و بلبل با شراب
و جند بید ستر و سداب و نعنع و حلتیت سود دارد

باب پنجم اندر داروهاء حیوانی زیان کار

ذراریح مثانه را ریش کند و اعراض آن بدید آرد جون بول خون و بارها کوشت و اسهال
و سحج و غشی و اختلاط عقل قی باید کرد بطبیخ انجیر و بوره بسیار و اندر جمت مثانه رکن باید
زدن و لعاب بزر قطونا و آب تخم خرفه و مسکه و شیر تازه باید داد و حقنه نرم کردن
و روغن کل اندر احلیل چکانیدن و طبیخ التین با شراب بنفشه سود دارد و حب الصنوبر الصغار
و الکبار با می پخته سود دارد و حسوها چرب و نرم دهند • الارنب البحری سرفه و خون
از گلو بر آمدن و تنگی نفس و سرخ جشم آرد و بول باز گیرد و درد معده و قی صفرا و درد کرده

تولد کند وان ماهی تر بسیدن شیر و شیر خر و شیر زنان از پستان مزیدن سود دارد و طبیخ
خطمی و خبازی و طبیخ سرطان نهری و گوشت او دهند ۞ و خارپشت تازه بریان کرده و گوشت
او و خون بط و بول آدمی کهن کرده سود دارد و چون اعراض ساکن شود حبی دهند از خربق
سیاه و سقمونیا و غاریقون و ریوند سوس و کتیرا از هر یکی برابر پشت یک مثقال با اندکی زیادت
الوزغه والحربا گوشت او کشنده است و باشد که در شراب افتد و عیب دارد آن شراب زهر باشد
هر دو را درو فی و علاج او همچون علاج ذراریح است ۞ ضفدع سبز که اندر میان درختان
باشد و سرخ که اندر آب دریا بود رنگ روی تیره کند و تن بیاماساند و نفس تنگ کند
و دوار و تاریکی چشم پدید آرد و باشد که اسهال و تشنج و غشی و اختلاط عقل آرد کند
و باشد که قی و منی با اندازه اگر خلاص یابد دندانها ماند قی باید فرمودن با آب گرم و روغن زیت
و شراب بسیار و ریاضت و عرق آوردن و آبزن و روغنها گرم مالیدن و دوا الکرکم و دوا الک
دادن ۞ خون که اندر معده و غیر آن بفسرد اگر اندر سینه فسرد رنگ روی بگردد و فوق ساقط
شود و نبض ضعیف و صغیر شود و غشی افتد و استرخا اندر همه تن پدید آید اگر اندر
معده فسرد همه تن سرد شود و اعراض خناق پدید آید و غشی افتد و اگر اندر مثانه فسرد
الم و تمدد اندر آن موضع پدید آید و غشی افتد و اگر اندر امعا و شکم پدید آید تخم معصفر
اندر شراب گداخته بدهند سود دارد و اگر قی کنند با سکنجبین و عصاره کرفس سخت نیک بود
و سکبینه با خاکستر چوب انجیر مغز استخوان خرگوش با انفحه او یک مثقال بسرکه و اندر خل
الخمر حل کنند و بدهند و نمک اندرانی با انفحه بزغاله سگ باشد و تریاق و مثرودیطوس
سود دارد و اگر به مثانه مخصوص است سکنجبین بپسته خوردن و عصاره کرفس و انگور
و تخم ترب اندر خل الخمر بدهند مثانه را پاک کند شیر که اندر معده بفسرد تب و لرزه
آرد و غشی و شکم باد کند چیزهای شور خوردن باز دارد و سرکه سود دارد صرف و ممزوج
و پنج دیر بوده نه خشک بدهند در حال از اینک دارد و انفحه از نیم مثقال تا یک مثقال بدهند
بگدازاند و قی برآرد یا باسهال فرود آرد ۞ گوشت ماران که از تنور بر آمده بپوشند
زهرناک شود و ناسه و هیضه آرد و باشد که سبات آرد و بکشد قی باید کرد بسیه خردل

و شراب

و شراب بیحانی یا عصاره انجیر دست ۞ باب
ششم اندر گزیدن ماران و جانوران
و تدبیر دور کردن حشرات گزیدن را نفع شیر لاغیه که تریاق پنجه گویند تریاقی است نافع
و شرابی که افیع اندر وی افتاده باشد گزیدن همه جانوران را نافع است و دو مثقال تخم شبت
ضد همه زهرهاست و بیخ انگدان پادزهر همه زهرهاست حب البلسان و روغن بلسان و کوز انجیر
و بندق و حنطیانا و بیرزد همه نافعست دارچینی نافعست سرگین بز سوخته ضماد کردن
خوردن کاشم و کمادریوس و اذخر و حرف و سیر و بلبل و طبیخ بودنه کوهی خوردن و
ضماد کردن نافعست طبیخ هوش دهای که نبات الجراد گویند در شراب بدهند سود دارد
طبیخ سرطان نهری و خون سنگ پشت و بیرزد نافعست صفت تریاقی نافع همه زهرها را
و گزیدن همه جانوران را بگیرند شونیز و تخم حب الاسفند و زیره از هر یکی دو درم حنطیانا
و زراوند گرد از هر یکی یک درم بلبل سفید و مر از هر یکی نیم درم با انگبین سرشند شربتی
چند یکی با قدح رومی اندر شراب ۞ داروها که برگزیدگی جانوران زهرناک طلی کنند نفط
سپید و نفط ازرق و سیر پخته و خام با روغن گاو و جندبیدستر با روغن زیت و عصاره
کندناشسته و عصاره پودنه جویباری و گوگرد با بول سوده و مرغ خانگی یا خروس زنده
تا سینه بشکافند و بر آن موضع نهند و هر ساعت که فاتر می شود دیگری بر می نهند
و سرکه و نمک و بوره کاو [?] با خاکستر چوب انجیر و چوب رز و سبوس و سرکه و نمک و سرگین و زفت جوشانیده
با نمک طلی کردن نافعست آب دریا گرم کرده تنها و با سرکه نطول نافع است ۞ داروها اگر بر جوشن [?]
طلی کنند جانوران زهرناک دور شوند مغز خرگوش با سرکه و روغن زیت گداخته میعه اندر روغن
زیت حل کرده بیخ انگدان و دوقو و حب البلسان و بیخ خرف جمله یا بعضی کوفته و اندر زیت جوشانیده
آن زیت طلی کردن همه جانوران زهرناک را بگریزانند این داروها دود کردن سود دارد روغن زیت
مالیدن پشه را باز دارد ۞ داروها که اندر خانه بگسترند و دود کنند و نزدیک سوراخ حشرات
بنهند همه بگریزند ماران دود سرون گوزن و اظلاف جاموران [?] و بیخ سوسن و گوگرد و عاقرقرحا
بگریزد نوشادر اندر آب حل کنند و اندر خانه بپاشند ماران خانه بگریزد پشک گوسفند و میعه و ربیه
[illegible] پیه را بگدازند و داروها بدان سرشند و نزدیک سوراخ کژدم دود کنند و نزدیک سوراخ حشرات

واگر باره نوب بر سوراخ کژدم بنهند بیرون نیاید اگر حنظل اندر آب کنند و آن آب اندر
خانه بپراکنند کیک بمیرد و بگریزد سبوس مقدم چوب صنوبر و تراشهٔ آن با قلقند با شونیز
دود کنند و آن آب اندر خانه بپراکنند کیک بمیرد و بگریزد طبیخ خرنوب نبطی نزدیک ...
و از برگ خر زهره بگریزد و از دود برگ سرو و کوز سرو و از دود سرگین گاو بگریزند
مرداسنگ و خربق موش را بکشد و خربق و بزر البنج معجون به بصل الفار و خبث الحدید
و زعفران همه موش را بکشد مغناطیس بر در سوراخ موش بنهند بگریزد و قطران معجون و زهره
گاو اندر خانهٔ مور بزنند یا نفت یا انگژد مور بگریزد دود زرنیخ اندر شیر کنند مگس از روی
بمیرند و از دود زرنیخ و از دود کندر بمیرند زنبور را ز دود گوگرد بمیرد و از سیر بگریزد
خنفسا از دود برگ حنا بگریزد و لقلق و طاوس و مرغابی و گوزن و خارپشت و راسو خانه را
از جنبندگان پاک دارند و جنبندگان از ایشان بگریزند ۞ والله تعالی اعلم

باب هفتم اندر گزیدن جانوران بتفصیل

گزیدن افعی تدبیر آنست
که بشکافند و تریاق افعی دهند و شراب و سیر بسیار دهند و اگر شیر حاضر نباشد
کندنا و پیاز با شراب بجای آن باشد و اگر در حال قضیب گوزن حاضر باشد و بدهند سود
دارد و روغن گاو بسیار بدهند باشد که بدین خلاص یابد و اندر این باشد و بدهند
سود دارد و روغن گاو بدهند بسیار بر شیر نشانند و نگذارند که بخسبد و حرکت
نمایند و اندر گرمابه می برند تا عرق کند پس پنیرمایهٔ خرگوش دهند با شراب ممزوج
و مارمهره با خویشتن داشتن سود دارد ۞ تنین ماری باشد بزرگ کمترین پنج گز باشد
و بیشترین سی گز با بیشتر علاج او علاج ریشهای بدست معطشه یک بدست باشد از
گزیدن او سوزش و حرارت اندر شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشوند و آب می خورند
نه بعرق بیرون آید و نه از راه بول و شکمها ممتلی شود و بیاماسد روغن بسیار باید داد و قی
فرمودن پس حقنه کردن و آب را فرو کشند و داروها که ادرار بول کند داد و ضماد
کلب الکلب بر نهادن ۞ مار جمنه ماری است کوتاه باشد و باریک و بر درخت شود
و خویشتن بر مردم اندازد علاج او علاج افعی است ۞ گزیدن سگ خانگی و گرگ و غیر آن
بیاز

پیاز و نمک و انگبین بر باید نهاد یک شبانروز و از موم و پیه و روغن زیت مرهم ساختن و بنهادن سگ
دیوانه جراحت را نباید گذاشت که درست کرد لکن بزرگ باید کرد و محجمه بر نهادن و تا
چهل روز جراحت را گشاده داشتن تا زهر از وی تمام بپالاید و تدبیر عرق آوردن می کنند
بگرمابه و غیر آن و چون از جراحت مادهٔ بسیار پالوده شود و عرق بسیار رفته تدبیر استفراغ
کنند بداروهایی که سودا آرد و داروهای قوی دهند و بماء الجبن و طبیخ افتیمون طبع را نرم می
دارند و تدبیرهای تر کار بندند و شیر و شراب آمیخته سود دارد و تریاق اربعه و تریاق بزرگ
و داروهای سرطانی سود دارد خاصه در اول اگر اندر حال پاره و ناقل و در روز دوم داغ کنند
سخت صواب بود و با داغ اندر گرمابه نباید برد و از سرما نگاه باید داشت با داغ و بی داغ
و دواء الذراریح سود دارد بگیرند ذراریح و سر و پای او پاک کنند از این ذراریح یک جزو عدس
مقشر یک جزو زعفران و قرنفل و سنبل و بلبل و دارچینی از هر یکی سدس یک جزو بکوبند
و بپیزند و بسرشند و اقراص کنند هر یک دو دانگ شربت هر بامداد یک قرص پس اندر گرمابه
برند و اندر آب نشانند تا هم اندر آب بول کند ۞ گزیدن کژدم نخست زهر او بیرون
باید کشید پس تکمید کردن بنمک و گاورس گرم و حلتیت و عاقرقرحا و جاوشیر را استارات
بسرشند و می خورند و تریاق بزرگ و تریاق اربعه و مثرودیطوس سخت نافع بود و سیر
کوفته اندر شلث سود دارد و صواب آن بود که سیر بخورند و اندک صبر کنند و پس شراب صرف
خورند و بخسبند و گرم بپوشند ۞ رتیلا و عنکبوت ها نخست قانون کلی و طریق جذب
زهر از جراحت بجای باید آورد و داروهای کژدم زده و گرمابه و این سخت نافع بود و از گزیدن
عنکبوت بادها در شکم تولد کند و اطراف سرد شود و نعوظ پدید آید و شراب صرف
هر ساعت اندک اندک و گرمابه و عرق آوردن و شونیز یا سعد یا سداب خشک اندر شراب
همه انجبه و باکندره سود دارد ۞ بسیار پای بشهر من هزار پای گویند چهل و چهار پای دارد
از هر سوی بیست و دو پای گزیدن او حالی درد کند بدینه نمک و سرکه طلی کنند کفایت بود ۞

باب بیست و ششم اندر مجبری و در دلهای

و این چهار بابست اول باب اندر شکستن استخوانها

هر شکستگی که

که بربندگاه افتد و لب مغاکی که سر استخوان دیگر بروی نشیند بشکند هرگاه که درست شود
آن بندگاه سخت بود از بهر آنک درشتی بر استخوان پدید آید و حرکت آن عضو بدان سبب دشوار
گردد و مدتی بباید تا نرم شود و همچنین اگر در بندگاهی که مجاورت استخوانها نزدیکتر بود
و گشادگی کمتر بود چون بندگاه شتالنگ هرگاه که درست گردد صلبتر شود و بسیار باشد که
از استخوان شکسته گوشت که حوالی آن بود خرد گرفته شود آن کوفتگی را بباید آزرد تا لختۀ خون برود
و الا متاکّل شود و تباه گردد و از استخوانها که شکسته شود جز استخوان اطفال باز نروید
از بهر آنک هنوز قوت و طبیعت در تن ایشان باشد و استخوان جوانان و پیران اگر چند شکسته
شود لکن لحامی همچون غضروفی بحوالی آن جایگاه پدید آید و آن شکستگی راست نگردد همچون
کفشگر (?) دیگران و از استخوانهای مردم استخوان بازو دیرتر بسته شود پس استخوان ساعد پس ترقوه
و مدت بسته شدن هر استخوانی بیست بینی اندر ده روز بسته شود پهلو اندر بیست روز ساعد
سی روز یا چهل روز استخوان ران اندر پنجاه روز و باشد که اندر مدت سه ماه یا چهار ماه بسته شود
و استخوان مردم صفرایی دیرتر بسته شود از بهر آنک خون او غلیظ و لزج نباشد و بدین
سبب است که استخوان شکسته را طعام غلیظ فرمایند چون هریسه و کعک و باچه و علامت
بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بظاهر پوست آن موضع پدید آید از بهر آنک طبیعت از آن
که آنجا ماده گردد مستغنی شود بظاهر دفع کند

باب دوم اندر احوال اندامها

که از جای خویش بیرون آید و قانون علاج آن قانون بزرگ اندر مجبری و رد ادی دو کار است
یکی کشیدن عضو و دیگر بستن اما کشیدن چنان باید که هر دو موضع شکستگی برابر یکدیگر آیند
چنانک هندام بهم باز نشیند و این کشیدن باعتدال و بقدر حاجت بود و اگر زیادت از قدر
حاجت کشیده شود باشد که تشنج آرد الکند و التهاب پدید آید و اگر کمتر از قدر حاجت
کشیده شود شکستگی هندام خویش باز نشود و چون هندام خویش باز شود مجبر دست بر نهد
و هندام آن موضع بیازماید و بداند پس رفادها بر نهد و ببندد و چندانک ممکن گردد ساکن
باید داشت لکن اگر آماس و الم و جراحت باشد بوقت حاجت بار بهی باید گشاد و گاه گاه چندانک
ممکن بود حرکتی فرمودن تا طبیعت عضو کشتالی (?) سپرده نشود و هرگاه که موضع شکستگی را نجاح (?) اهدا
کشند

باجراهی

باید خواهد بست چند بار باید گردانید تا الم سخت نوتن (?) نکند و بسیار باشد که از سخت بستن و دیر گشادن
و گوشت بهلان نا داشتن او عضو بمیرد و پوسیده شود و بدان حاجت آید که آنرا از تن جدا کنند و استخوانرا
روزی می گشایند و روغنی نه تا ضجرت نباشد و خارش رنجه ندارد و هر بار که بگشایند شکل و بند و رفادها
و رفادها و تختها نشاید گردانید تا آنچه بسته گردد تباه نشود و از شکل خویش گردد
و پیچیده نشود و از پس هفت روز هر چهار روز می باید گشاد یا هر پنج روزی از بهر آنک از پس
یک هفته آماس و خارش نیفتد و بتدریج اندک اندک سست تر کنند تا غذا بدان موضع راه تواند
یافت و اندر بر داشتن تخته شتاب نباید کرد تا عضو کوژ نگردد و اگر با شکستگی جراحتی
رسیده باشد رفاده و تخته دور باید داشت و آن موضع برهنه بگذارد و رفاده و تخته بر حوالی آن
نهد و بر جراحت مرهم می نهد

باب سیوم اندر اندامها که از جای خویش بیرون آید

از بندگاه اندامها بندگاه زانو نیفتد از جای خویش بیرون آید از بهر آنک در آن فن بیش نرم تر افتاده است
تا حرکتها که زانو تواند کرد و نرمی او را بندها نهفتن که بر سر زانوست محکم کرده است تا بدان زودی
از جای بیرون نیفتد و از آنک زود از جای بیرون افتد زود بجای باز آید و بندگاه شتالنگ
اندر نرمی بزانو نزدیک است و بندگاه مرفق که میان استخوان بازوست و میان استخوان ساعد محکم تر است
دشوار از جای بیرون افتد زود بجای باز آید و بندگاه شتالنگ اندر نرمی بدان نزدیکست و بندگاه
مرفق که میان استخوان بازوست و میان استخوان ساعد محکم تر است و دشوار از جای بیرون افتد
و دشوار بجای باز شود و بندگاههای انگشتان همچنین بمحکمی بدان نزدیکست و بند و گشاد
سرین میان بند گشاد انگشتان است و بند و گشاد زانو بدین نرمی هست و نه بدان محکمی
و گاه باشد که خداوند علت عرق النسا را مدت علت دراز گردد و رطوبت لزج مفصل را
ضعیف کند و هر ساعت سر استخوان ران از حقه سرین او آسان بیرون آید و آسان بجای
باز شود و نشان بیرون آمدن بندگاه آنست که مغاکی نامعهود اندر آن موضع پدید آید
و حرکت آن بندگاه باطل شود

باب چهارم اندر داروها و طلیها که در مجبری بکار آید

هرگاه که انواع کسر و خلع و وثی افتد (?) رسد در حال فصد باید کرد اگر مانع نباشد و اگر مانعی باشد
بحجامت خون راند یا بکون جانب کشند و طبع را بحقنه نرم و آب میوهها و مانند آن نرم کنند و شوربا ...

دهند یا ریوند چینی انده جلاب حل کنند و غذا نخست کشکاب فرماید و اسفاناخ و ماش مقشر
بروغن بادام اما اگر الم بمعده رسد شربت سکنکبین ساده دهند با لعوق یا و بستانند از هر یکی
نیم مثقال و بگیرند شربت پاک کرده و بگلاب پخته بخاه درم گل سرخ ده درم مصطکی و اقاقیا
و برگ مورد و سنبل از هر یکی پنج درم کزبره و زعفران و صبر از هر یکی یک درم رب لسان الحمل
بسرشند و بر معده نهند و ببندند و اگر الم بجگر رسد ریوند چینی ده درم لک مغسول و طباشیر
از هر یکی پنج درم بکوبند و ببیزند شربتی دو درم با انگبین و بگیرند صندل سپید و بنفشه
از هر یکی پنج درم آرد جو سه درم زعفران یک درم کافور نیم درم بگلاب و روغن بسرشند
و بر جگر نهند و اگر حرارت کمتر باشد بگیرند گل سرخ پنج درم مصطکی و سنبل و دار چینی
از هر یکی دو درم برگ مورد سه درم لاذن ده درم لاذن را بروغن یاسمین بگدازند و داروها
بدان بسرشند و بر جگر نهند و اما داروها شکستگی ازین نوع سازند بگیرند مغاث
و ماش مقشر از هر یکی ده درم صبر و مر و خطمی سپید و اقاقیا از هر یکی پنج درم گل ارمنی
بیست درم همه کوفته و بیخته بسپیده خایه مرغ بسرشند و بکار دارند و اگر بچیزی کمتر
حاجت آید منکوش و اکلیل ملک و بابونه و برگ سرو با آن یار کنند نافع بود و ماش و زعفران
و مر بشراب قابض سرشته دشند صلب را نرم کند و جراحها و دنبه و روغن شیره ضمادی
نرم کننده است بلکه صلب را نرم کند • والله تعالی اعلم واحکم •

تم کتاب الاغراض الطبیة

والمباحث العلائیة في السابع والعشرین من جمادی الاولی سنه سبعین وثمانمائه

والحمد لله رب العالمین وصلواته علی نبیه محمد واله اجمعین

او خانه بود که شاه گاه اید / تا گاه بنزد تخمی اکاه ابد / تخمی که وجود همه در خود خالی کن / جو خالی شنشاه نخر کاه ابد



معجون افتیمون
مجرب از دولت

تا در بخوید گاو زبان بدار درم ... از هر یکی هفت درم بلیله زرد بادبان ده درم
تخم کاسنی نیم کوفته ده درم معز تخم خیار ده درم ... تخم کدو شیرین نیم کوفته هفت درم
معز تخم شاه تره ده درم خشخاش سفید نیم کوفته ده درم
عناب صد عدد سپستان سفید بیم المعقه پنج درم کشنیز خشک
نیم کوفته هفت درم بجوسانند و بپالانند و صد و پنجاه درم قند
و صد و پنجاه درم ترنجبین سفید چاشنی بیاد بقوام آرند هر روز
سه درم با آب دم کرده ... از اول ... بیاید
ان شاء الله تعالی

خطهدین کورعه السست میزنیبو سوف آ
تا دختم عهدیبو سوز اونا
انتظار آخرتانی وفا فیلمیفیل یا آونا

هر اخشبر حدونی ییلون نکلدانیاکند کیم بیلوریکی کهرکوسی کیلدانی کون یاتوز آ

حج کلکتند لنبیاینام بوع تندیکیدکه خونین کجه نفسی عامیدر اولو عبدراوز ا

یکیبد بلکه خوی باز یک بیدیلو لکلر ادین بودم حفسانخو بنارار دنیه لور آ

سینوع کوکولار سکوکاد بندلار ارنکند غافیدبعلم دنیادین کلیه سوزلادم سوز ا

اعتبار بوع عمر عامی بخورکچکیلد تاکه بنیار بو ابد بوجوب اجغنیکم کون آ

که برج یکه بدیلدا و تکین یلیلیلد بعصریدم ابلیغیار یا او در تیرله یا روز ا

اوج بو دیرلنی لعیر یان ادلیع

سیز الف اول

اول کدالیکی کیدیسیم کال الیحی
نصرعی ساهی
انسان حال محلوق اراسیلی
تصور قیلیلی کال الیحی
عالمنه رونق بیحیستی لیهرادونی
تمیدزین بیلاربیلا ربلادکلاد مور کی
لبالا هرامیت کادر سریر بودرکی
لو لو کوب سطیرلار الیحی
آخر بیلیق یارار یرییه یا اوزا